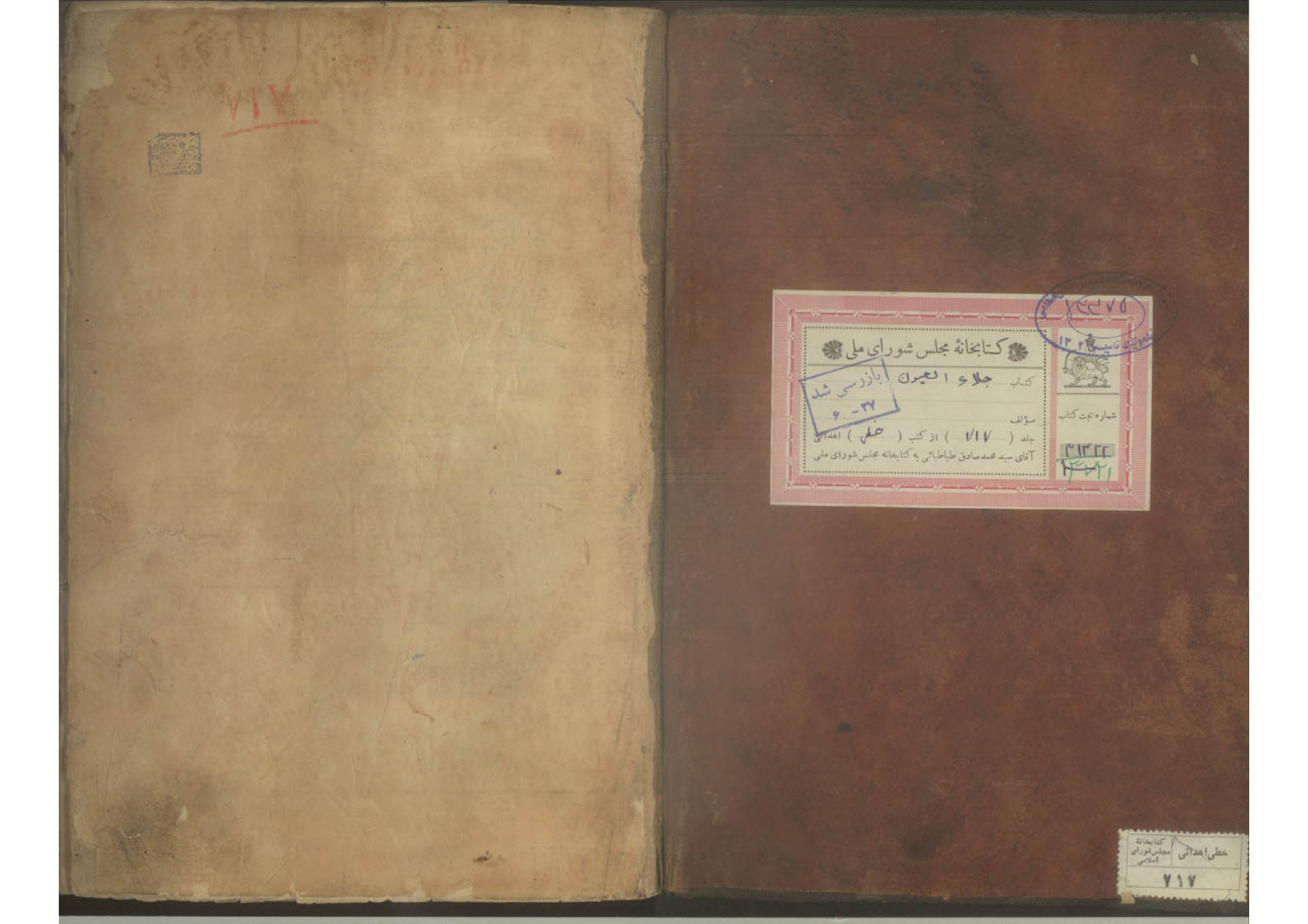

۷۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
بازرسی شد
۳۲ - ۶
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۷



۷۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
بازرسی شد
۳۷ - ۶
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۱۳۲۲
خطی اهدائی
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
۷۱۷



۷۱۷
کتابخانهٔ مجلس شورای ملی
کتاب جلاء العیون
بازرسی شد
۳۷ - ۶
مؤلف
جلد (۷۱۷) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۱۳۲۲
۱۲۴۷۵
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی اهدائی
۷۱۷



جلاء العیون مرحوم مجلسی

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش بی‌مثل و ثنای بی‌بدل سزاوار خداوندی است که ذکر مصائب و استماع نوائب سروران مسالک
قرب و وصال و محبان عتبات مدارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلاء عیون ارباب ایمان و یقین گردانید
و غبار قتل اشرار و نابکار در نظر طایفه بینایان شهر جمال معرفت و اعتبار را کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت
و افتخار ساخت و بیشمار تحیات و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و نخبه
اصفیا خاتم ارباب محنت و بلا و قافله اصحاب مصائب و بلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود
و صدرنشین محفل قرب و حبیب و شفیع روز جزا و ذخیره تهی‌دستان عالم یعنی احمد مجتبی
مصطفی و بر اهل بیت او که صیقل محبت و ولای خود آینه دلهای مؤمنان را از زنگ شکوک و شبهات
جلا داده قابل انعکاس انوار جمال خود ساخته‌اند و در بستان شهادت گلهای رنگارنگ
رنگ شهادت شکفته‌اند و تشنه‌لبان بحر را از شیم شفاعت نواخته‌اند صلوات الله علیه و علیهم
اجمعین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین   اما بعد چنین گوید
ربانی ... محمد باقر بن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما که ابواب
ضمایر اخوان ایمان و خلان روحانی مستور و مخفی نماند که چون مقتضای اخبار متواتره و
آثار متظافره متذکر و متذکر گریستن و گریانیدن و محزون شدن و محزون ساختن بر بلاهای
اهل بیت رسالت که از جمیع مصیبتهای مقربان درگاه احدیت عظیم‌تر است و شرکای این مصائب
از ملائکه مقربان و انبیاء مرسلین و شاهنشاهان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا
و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات است و سبب تحصیل ثواب
و ارفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادت مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین
موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان

جلاء العیون

در علوم و الام و مصائب ایشان و راضی شدن به قضاهای ربانی و دفع وساوس شیطانی تأثیر
عظیم دارد و آنچه در این باب به عربی و فارسی در رسالت ... نوشته‌اند بعضی ناقص و ناتمام است
و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده‌اند که اعتمادی بر آن نمیباید شد یا باشد
که برای جمعی که مایه وافری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی
ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفه ایشان است در این چند
مجلد استیفا نموده‌ام و در کتاب حیوة القلوب نیز اکثر اینها بر وجه اختصار مذکور شده و چون
از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و در تحصیل کتاب دوم بر اکثر مردم متعسر است لهذا
این قلیل البضاعه با اختلال احوال و وفور اشغال و هجوم آلام و طریان عوارض اسقام بخاطر رسید
که کتابی و جزوی بلغت فارسی در این باب تألیف نمایم که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت
سید المرسلین و ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد اختصار نمود معقد بحسن
عبارات و تنوع استعارات نگردد و بر وجهی نوشته شود که همه خلق از او بهره‌مند بوده باشند و
به ترجمه الفاظ و روایات معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده
تا مؤمنان در خواندن و شنیدن آن به ثواب احیای احادیث ائمه دین که اشرف طاعات و ارفع سعادات
فایز گردند و محزون گردیدن و گریستن بر مصائب جلیله برگزیدگان رب العالمین بعد از جهاد مقرر
برسند و بهره از مثوبات جزیله جلیله ایشان با ترغیب بر سنتهای دنیا و حالات و بعد از وفات
عاید گردد و چون اشتداد غمها در مصائب پیشوایان دین موجب جلای دیده‌های ظاهر و باطن
مؤمنان میگردد و آن را جلاء العیون مسمی گردانید مقدمه و چهارده باب بعدد معصومان ... الابرار
مرتب ساخت و علی الله توکلت فی جمیع اموری و هو حسبی و نعم الوکیل   مقدمه در بیان گریستن
بر مصائب حضرت رسالت و ائمه طاهرین و محزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده‌اند که هر که یاد آورد مصیبت ما را و بگرید
آنچه مرتکب شده‌اند از ما باشد در درجه ما باشد در روز قیامت و کسی که یاد آورد و دیگری را
در مصیبت ما پس بگرید و بگریاند دیگری را از گریان نگردد دیده او در روزی که همه دیده‌ها گریان باشد
و کسی که بنشیند در مجلسی که در آن مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند
نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که هر که ما را یاد آورد یا ما نزد او مذکور شویم و بیرون آید از دیده او آب بقدر
بال مگسی حق تعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است

هر نفسی را که بکشد ثواب تسبیحی در نامه عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سر ما را
پنهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق فرمود که باید این
حدیث با آب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است
که هر که از دیده او یک قطره آب بیرون آید بخونی که از ما ریخته شود یا حقی که از ما گرفته اند یا حرمتی
که از ما یا یکی از شیعیان ما ضایع کرده اند حق تعالی او را در بهشت ابدا لابدین جا دهد و متنعم گرداند
و ایضا از شیخ طوسی و شیخ مفید روایت کرده اند از احمد بن یحیی الاحول از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر
از پدرش که گفت از حضرت امام حسین شنیدم که میفرمود که هر بنده که از دیده های او یک قطره
آب بیرون آید در مصیبت ما اهل بیت حق تعالی او را در بهشت جاودان جا دهد پس احمد بن یحیی
گفت که در شبی حضرت امام حسین را در خواب دیدم و بخدمت آنحضرت عرض کردم که مخول بن
ابراهیم چنین گفت و چنین روایتی از شما نقل کرد آیا شما فرموده اید حضرت فرمود بلی گفتم پس
سند میان ما و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه
و سید بن طاوس بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که هر مؤمنی که
از دیده او برای قتل حسین بن علی قطره آب بیرون آید و بر روی او جاری شود حق تعالی برای
او غرفها در بهشت مهیا کند و هر مؤمنی که آب از دیده او بیرون آید و بر روی او جاری شود برای
آزاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حق تعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا کند
و هر مؤمنی که باو رسد آزاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت او مصیبت بر دیده
او بر روی او روان شود حق تعالی از روی او بگرداند هر آزاری را و ایمن گرداند او را در روز قیامت
از غضب خود و از آتش جهنم خود و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که
حضرت صادق از فضیل بن یسار پرسید که آیا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر می نشینید و حدیث
ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من این مجالس را دوست میدارم پس زنده
گردانید امر ما را ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیده او مثل
پر مگسی آب بیرون آید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و دیگران
نیز این حدیث را بسندهای معتبر بسیار از آنحضرت روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیده های او آب جاری شود حق تعالی روی او را
از آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا روایت کرده است که آن
حضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی برای اندوه ما
اندوهناک شو و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد

حق تعالی او را در روز قیامت با آن سنگ محشور گرداند و ایضا بسندهای معتبر روایت کرده اند
که حضرت امیر المؤمنین فرمود که حق تعالی مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع خلایق اختیار کرد و
از برای ما شیعه چند اختیار کرد که یاری ما کنند و شادی کنند برای شادی ما و اندوهناک میشوند برای اندوه
ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند و بازگشت ایشان بسوی ماست
و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین فرموده اند که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را
بگریاند پس بهشت از برای اوست و هر که بگرید و پنجاه کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید
و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و ده کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از
برای اوست و هر که خود را بگریه بدارد بهشت از برای اوست

در بیان ولادت و وفات

آنحضرت اشرف کاینات و مخدوم اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد المصطفی و بعضی
از احوال گذشته و مناقب شریفه آنحضرت است و مشتمل است بر شش فصل

در بیان نسب

شریف و اسم و کنیه و لقب آنحضرت مشهور و انساب آنحضرت است محمد بن عبد الله بن
عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن
نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن ادد بن الیسع بن
الهمیسع بن سلامان بن النبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل بن ابراهیم خلیل بن تارخ بن ناحور بن
شروع بن ارعو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
الیارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث بن آدم ع و در نسب آنحضرت اقوال دیگر هست که در
حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر آنست که اسم عبد المطلب شیبه و اسم احمد بود و اسم هاشم عمرو
و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک
بسببی از اسباب بآن اسامی کرده بودند و گویند که از عوام اسم هود بود و اسم هاشم عمرو و اسم آنحضرت
بعضی گویند عابر بود و اخنوخ ادریس پیغمبر و مادر آنحضرت آمنه بنت وهب بود که دختر عبد
مناف پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول
فرمود که من شبیه ترین مردم بحضرت آدم و حضرت ابراهیم شبیه ترین مردم بود بمن در خلقت
و خلقم مرا از بالای عرش عظمت و جلالت بده نام وصف بیان کرده و کلام خود را تعلیم من نمود
و مرا با اسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود پس نام او محمود است و مرا محمد نام
کرد و مرا بهترین فرزندان آدم میان ایشان ظاهر گردانید و در تورات مرا احمد نامید
بتوحید و یگانه پرستی خدا جسدهای امت مرا از آتش جهنم حرام کرده و در انجیل مرا احمد نامید

که من محمودم در آسمان و امت من حمد کنندگان اند در زبور مرا ماحی نامیده زیرا که بسبب
من از زمین محو می نماید عبادت بتها را و در قرآن مرا محمد نامیده زیرا که در قیامت همه امتها
مرا ستایش خواهند کرد بسبب آنکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد و مرا در
قیامت حاشر گفته خواهند نامید زیرا که در زمان امت من حشر متصل است و مرا موقف نامید
که من مردم را نزد خدا بحساب باز میدارم و مرا عاقب نامید زیرا که من عقب پیغمبران آمدم و بعد از من
پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از عقب همه
انبیا مبعوث شدم و منم قثم یعنی جامع کمالات و منت گذاشته بر من پروردگار من و گفت ای
محمد من هر پیغمبری را بزبان امت فرستادم و ترا باهل مکه بزبان فرستادم و ترا بهر سرخ و سیاه
مبعوث کردیم و ترا یاری دادم بترسی که از تو در دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را
چنین نکردم و غنیمت دیگران و کافران را بر تو حلال گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال
نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتی که از کافران بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو
گنجی از گنجهای عرش خود را که آن سوره فاتحة الکتاب و آیات سوره بقره است و برای تو و
امت تو جمیع زمین را محل سجود و نماز کردم بخلاف امتهای گذشته که میبایست نماز را در معبد
خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده کردم و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا با یاد
خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند ترا به پیغمبری یاد کنند پس خوشا
بحال تو یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت کرده است که گروهی از یهود
بخدمت حضرت رسول آمدند و سؤال کردند که بچه سبب ترا محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر
و نذیر و داعی نامیدند فرمود که مرا محمد نامیدند زیرا که ستایش کرده شده ام در زمین و
احمد نامیدند برای آنکه ستایش میکنند مرا در آسمان و ابو القاسم نامیدند برای آنکه حق تعالی
در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت میکند پس هر که کافر شده است و ایمان بمن نیاورده است
از گذشتگان و آیندگان بجهنم میفرستند و هر که ایمان آورده بمن و اقرار نماید به پیغمبری من او را
داخل بهشت میکنند و مرا داعی خوانده است بسبب آنکه مردم را دعوت میکنم بسوی پروردگار
خود و مرا نذیر خوانده است برای آنکه میترسانم بآتش هر که نافرمانی من کند و بشیر نامیده برای
آنکه بشارت میدهم مطیعان خود را به بهشت و در حدیث موثق روایت کرده است که
فضال از حضرت امام رضا پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت
کرده اند فرمود زیرا که فرزندی قاسم داشت حسن گفت که عرض کردم که آیا مرا قابل زیاده از
این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول پدر جمیع امت است گفتم بلی فرمود که

نمیدانی که حضرت علی قسمت کننده بهشت و دوزخ است [illegible] یعنی انه لابو الائمة که
داده گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول نسبت بجمیع امت خود
مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت آنحضرت است و همچنین شفقت علی بعد
از آن حضرت برای امت مانند شفقت آنحضرت بود زیرا که او وصی و خلیفه آنحضرت و امام و پیشوای
امت بود بعد از آنحضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول روزی
بر منبر برآمد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر من است و هر که مالی بگذارد و وارثی
نداشته باشد مال او از وارث من است پس باین سبب آنحضرت اولی بود نسبت بامت خود
از پدران ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر که حضرت پیغمبر را ده نام
بود پنج نام در قرآن بود و پنج نام در قرآن نیست اما آنها که در قرآن است محمد و احمد و عبد الله و یس
و نون و اما آنها که در قرآن نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر و علی بن ابراهیم روایت کرده
که حق تعالی آنحضرت را مزمل نامید زیرا که وقتی که وحی بر آنحضرت نازل شد خود را بجامه
خود پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت آنحضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسی که
خود را بکفن پیچیده بود و خطاب شد که زنده شو و بار دیگر مردم را از عذاب خدا بترسان و در
روایات معتبره بسیار وارد شده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی من و امیر المؤمنین را
از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرده پس خداوند صاحب عرش محمود
و من محمد و خدا اعلی و علی علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد
باقر روایت کرده است که حق تعالی نام حضرت رسول در صحف ابراهیم ماحی فرموده و در تورات
حاد و در انجیل احمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست گفت یعنی محو کننده بتها و
صورتها و هر معبود باطلی و اما حاد یعنی دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه نزدیک
باشد و خواه بیگانه و اما احمد برای آن گفتند که حق تعالی او را نیکو گفته است برای آن سبب آنچه
پسندیده است از افعال شایسته او و تاویل محمد آنست که خدا و فرشتگان و جمیع پیغمبران و رسولان
و همه امتهای ایشان ستایش میکنند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است
محمد رسول الله و صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق که حضرت رسول را
ده نام است در قرآن محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و رسول و ذکر چنانچه
فرموده است وما محمد الا رسول قد خلت و مبشرا برسول یأتی من بعدی اسمه احمد و لما قام
عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی و یس و القرآن الحکیم
ن و القلم و ما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر و انا انزلنا الیکم ذکرا رسولا

پس حضرت صادق فرمود که ذکر از نامهای آنحضرت شد و ما تمام اهل ذکریم که حقتعالی در قرآن امر کرده
که هر که هر چه نداند از اهل ذکر سؤال کند و بعضی از علما از قرآن مجید چهارصد نام برای آن
حضرت بیرون آورده و مشهور آنست که نام آنحضرت در تورات موذ موذ است و در انجیل طاب
طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط و اما اسما و القاب که اکثر علما
از قرآن استخراج کرده اند بغیر آنچه مذکور شد اینها است شاهد و شهید و مبشر و نذیر و داعی
و سراج و منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف
و رحیم و منذر و مذکر و الشمس و النجم و حم و سما و یس

در بیان ابتدا نور شریف

آنحضرتست بسند معتبر از حضرت ابوذر منقولست که حضرت رسول فرمود که من و علی
بن ابیطالب از یک نور آفریده شده ایم و تسبیح خدا میخواندیم در جانب راست عرش پیش از آنکه
خدا آدم را بیافریند بدو هزار سال پس چون خدا آدم را آفرید آن نور را در پشت او جا داد
و چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم و چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او
بودیم و چون ابرهیم را بآتش انداختند ما در پشت او بودیم و پیوسته حقتعالی ما را از اصلاب پاکیزه
منتقل میکردانید در رحمهای پاک و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس آن نور را دو نیم کرد
و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابوطالب پس بمن پیغمبری داد و بعلی فصاحت
و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب
عرش محمود است و من محمدم و خداوند بزرگوار علی اعلاست و برادرم علی است پس مرا از برای نبوت
و پیغمبری مقرر نمود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بجهت در میان مردم و بسند معتبر
از حضرت صادق منقولست که محمد و علی هر دو دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال
پیش از آنکه خدا تمام خلایق را ایجاد کند پس چون ملائکه آن نور را دیدند یکی را اصل دیدند و از او
شعاعی لامع که دیده بود که فرع آن بود پس گفتند ای خدا این چه نور است حقتعالی وحی فرستاد که این نوریست
از نورهای من که اصلش پیغمبریست و فرعش امامت اما پیغمبر پس آن محمد است بنده و رسول
من اما امامت پس او علیست حجت و خلیفه من و اگر ایشان نبودند هیچیک از خلق را خلق نمیکردم
و در حدیث دیگر از آنحضرت منقولست که حقتعالی خطاب نمود بحضرت رسول که ای محمد بدرستی
که خلق کردم تو و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از آنکه خلق کنم آسمانها و زمین و عرش
و دریا را پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا به یگانگی و عظمت یاد میکردید پس روح
شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس آن روح مرا به پاکی و بزرگواری و یگانگی یاد میکرد پس آن روح را
بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام رسانیدند

پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از نور تنها روحی بی بدن پس آن نور در ما اهل بیت ساری و جاری
شد و در حدیث معتبر از حضرت امام محمد تقی ع منقولست که پیوسته حقتعالی منفرد بود در یگانگی
خود و یگانه و واحد بود پس خلق کرد محمد و علی و فاطمه را بعد از هزار دهر و بعد از هزار روزگار
جمیع چیزها را آفرید پس ایشان را گواه گرفت بر آفریدن آنها و اطاعت ایشان بر سایر مخلوقات واجب
گردانید و امور خلق را با ایشان گذاشت و ایشان هیچ کار نمیخواهند و اراده نمی نمایند مگر خواهش
الهی و بسند معتبر از امام حسن منقولست که پیوسته حقتعالی بحضرت رسول فرمود که در
بهشت فردوس چشمه هست از شهد شیرین تر و از مشک نرم تر و از برف خنک تر و از مشک
خوشبوتر و در آن چشمه طینتی هست که ما و شیعیان ما را از آن طینت آفرید پس هر که از
طینت نیست از ما و شیعه ما نیست و در حدیث دیگر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمود که من آفریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من آفریده شده اند از نور من و محبان
اهل بیت من آفریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در آتش جهنم اند و بسند معتبر از ابوسعید
خدری منقولست که شخصی بخدمت حضرت رسول سؤال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان
خطاب نمود در هنگامی که ابا نمود از سجده حضرت آدم ع استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش
اینست که آیا تکبر نمودی یا بودی از بلند مرتبه گان پس سید که کیستند بلند مرتبه گان که مرتبه ایشان
از ملائکه بلندتر است پس حضرت فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین در سراپرده عرش بودیم
و تسبیح و تهلیل الهی میکردیم و ملائکه تسبیح ما میکردند پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق نماید بدو هزار سال
پس چون خدا آدم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که سجود کنند برای آدم و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه
سجود کردند مگر ابلیس پس او ابا کرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که آیا تکبر نمودی از سجود یا
بودی از آنها که بلند مرتبه اند از آنکه سجود کنند آدم را یعنی پنج بزرگوار که نام شریف ایشان در
سراپرده عرش نوشته شده است و در حدیث معتبر دیگر از امام محمد باقر ع و از امام جعفر
صادق ع منقولست که حقتعالی خلق کرد محمد را از طینتی که او گوهری بود از زیر عرش و از زیادتی آن
طینت حضرت امیر المؤمنین ع را خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ع ما اهل بیت را
خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان ما را خلق کرد پس دلهای ایشان با ما است بسبب همین
و مشتاق بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت با ایشان مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند
و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهتراند از برای ما و رسول خدا بهتر است از برای ما و ما
بهتریم از برای او از هر کس و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که حقتعالی
محمد و علی و یازده امام فرزندان او را از نور عظمت خود آفرید پس ایشان را در پرتو نور خدا

اورا تسبیح و تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از آنکه احدیرا از خلق بیافریند و در حدیث
معتبر از حضرت صادق ع منقولست که حقتعالی چهارده نور آفرید پیش از آنکه سایر خلق را
بیافریند بچهارده هزار سال پس آنها ارواح ما بودند گفتند یا رسول الله کیستند آن چهارده
نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین که آخر ایشان قائمست
که غایب خواهد شد و بعد از آن که غایب شد ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت
و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد و بسندهای معتبر از حضرت صادق ع منقولست
که از حضرت رسول پرسیدند که بچه سبب پیشی گرفتی بر سایر پیغمبران و از همه افضل شدی
و حال آنکه بعد از همه مبعوث شدی فرمود که زیرا که من اول کسی بودم که اقرار کردم بپروردگار
خود و من اول کسی بودم که جواب گفت در جواب در وقتی که حقتعالی میثاق پیغمبران را
گرفت و گواه گرفت ایشان را بر خود که گفت الست بربکم همه گفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم
که بلی گفتم پس سبقت گرفتم ایشان را در اقرار کردن بخدا و در حدیث معتبر دیگر منقولست
که چون حقتعالی ارواح را آفرید بعضی را با ایشان از نزد خود پس با ایشان خطاب کرد که کیست پرورد
گار شما پس اول کسی که سخن گفت رسول خدا و امیرالمؤمنین و ائمه و فرزندان ایشان صلوات
الله علیهم اجمعین بودند که گفتند تویی پروردگار ما پس علم و دین خود را بایشان بار کرد پس
با ملائکه گفت که ایشان حاملان دین و علم منند و امینان منند در خلق من و علوم مرا
از ایشان باید پرسید پس با فرزندان آدم خطاب کرد که اقرار نمایید از برای خدا بپروردگاری
و از برای این گروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس گفتند ای پروردگار ما اقرار کردیم
پس حقتعالی با ملائکه فرمود که گواه باشید ملائکه فرمودند که گواه شدیم که نگویند که ما از این
غافل شدیم پس حضرت صادق ع فرمود که والله که ولایت ما را بر پیغمبران تاکید کردند بدرستیکه
در روز الست بربکم و شیخ ابو الحسن بکری که در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار
تالیف نموده است روایت کرده است بسند خود از عبدالله بن عباس و جمعی از صحابه که چون
حقتعالی خواست که محمد را خلق نماید با ملائکه گفت که میخواهم که خلقی بیافرینم و او را شرافت و
فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را پیشینیان و شفیع روز جزا گردانم اگر نه آن بود که بهشت
و دوزخ را نمی آفریدم پس بشناسید منزلت او را و او را گرامی دارید برای گرامی من و او را
عظیم شمارید برای عظمت من پس ملائکه گفتند ای اله ما و سید ما بادا که ما از اوامر الهی خود غافل
نباشد شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت آنحضرت را
از موضع ضریح مقدسش برداشتند و جبرئیل آن تربت را باسمان برد و در چشمه

سلسبیل غوطه داد تا آنکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز نظری از نظرهای بهشت
در و میبرد و عرض میکرد بر ملائکه و چون ملائکه نور و ضیای آن را مشاهده مینمودند استقبال
میکردند از آن تحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که از او میگذشت ملائکه
اعتراف بفضل او مینمودند و میگفتند که اگر ما را امر نمائی که او را سجده کنیم هر آینه سجده میکنیم
و از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که حقتعالی بود و هیچ خلقی نبود اول چیزی که خلق کرد نور
بود و حبیب خود محمد بود که او را آفرید پیش از آنکه آب و عرش و کرسی و لوح و آسمانها و زمینها
و بهشت و دوزخ و ملائکه و آدم و حوا را بیافریند بچهار صد و بیست و چهار هزار سال
پس چون نور پیغمبر ما محمد را خلق کرد هزار سال نزد پروردگار ایستاد و او را بپاکی یاد
میکرد بحمد و ثنا میگفت و حقتعالی نظر رحمت بسوی او داشت و میفرمود تویی مراد و مقصود
من از خلق عالم و تویی برگزیده من از خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که اگر نبودی افلاک را
نمی آفریدم هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که ترا دشمن دارد من او را
دشمن میدارم پس نور آنحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس حقتعالی از آن نور دوازده
حجاب آفرید حجاب قدرت و حجاب عظمت و حجاب عزت و حجاب هیبت و حجاب جبروت و حجاب
رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و حجاب شفاعت
پس حقتعالی امر نمود نور محمد را که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده هزار سال
این تسبیح را گفت سبحان ربی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال گفت سبحان عالم
السر و الخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میگفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه
هزار سال میگفت سبحان من هو غنی لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میگفت
سبحان الکریم الاکرم و هفت هزار سال در حجاب رحمت میگفت سبحان رب العرش العظیم و
شش هزار سال در حجاب نبوت میگفت که سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا
پنج هزار سال میگفت سبحان الله العظیم الاعظم و در حجاب منزلت چهار هزار سال میگفت
سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میگفت سبحان ذی الملک و الملکوت
و در حجاب سعادت دو هزار سال میگفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزول و در حجاب
شفاعت هزار سال میگفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم و بحمده پس حضرت امیرالمؤمنین
فرمود که پس حقتعالی از نور پاک محمدی بیست دریا از نور آفرید و در هر دریا علمی چند بود که بغیر
از خدا کسی نمیداند پس امر فرمود که نور آنحضرت تا گرد و در دریای عزت و در دریای
صبر و در دریای خشوع و در دریای تواضع و در دریای رضا و در دریای وفا و در دریای

حلم و دو دریای پرهیزکاری و دو دریای خشیت و دو دریای انابت و دو دریای عمل و دو دریای زهد و دو دریای
هدایت و دو دریای صیانت و دو دریای حیا تا آنکه در جمیع این بیست دریا غوطه خورد پس از آخر
دریاها بیرون آمد حق تعالی وحی نمود بسوی آن که ای حبیب من و ای بهترین پیغمبران من
و ای اول آفریده‌های من و ای آخر رسولان من تو بی شفیع روز جزا پس آن نور بسجده افتاد و چون
سر برداشت که دو صد و بیست و چهار قطره نور از آن ریخت پس خدا از هر قطره از نور
آن حضرت پیغمبری از پیغمبران را آفرید پس آن نورها بدور نور محمد طواف میکردند و میگفتند
سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی لا یفتقر پس حق تعالی
همه را ندا کرد که آیا میشناسید مرا پس نور محمد پیش از سایر انوار ندا کرد که انت الله الذی لا
اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب و ملک الملوک پس خدا او را ندا کرد
که تو بی برگزیده من و دوست من و بهترین خلق من و امت تو بهترین امتهاست پس از نور آن
حضرت جوهری آفرید و آن را بدو نیم کرد و در یک نیم آن نظر هیبت نظر کرد پس آب شیرین
شد و در نیم دیگر نظر کرد بشفقت و عرش را از آن آفرید و عرش را بر روی آب داشت و کرسی را از نور
عرش آفرید و لوح را از نور کرسی و قلم را از نور لوح و بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا
پس قلم هزار سال مدهوش گردید از شنیدن کلام الهی و چون بهوش باز آمد گفت پروردگارا
چه چیز بنویسم فرمود که بنویس لا اله الا الله محمد رسول الله پس چون قلم نام محمد را شنید بسجده
افتاد و گفت سبحان الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم پس سر برداشت و شهادتین
نوشت و گفت پروردگارا کیست محمد که نام او را بنام خود مقرون ساخته حق تعالی وحی
نمود که ای قلم اگر او نمی‌بود تو را خلق نمیکردم و نیافریده ام خلق خود را مگر از برای او و بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نوربخشنده و شفاعت کننده و دوست من است پس حضرت
از جلالت نام آنحضرت گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت جواب داد و علیک السلام
منی و رحمة الله و برکاته پس از آن روز سلام کردن سنت شد و جواب دادن واجب شد
پس حق تعالی قلم را فرمود که بنویس قضا و قدر مرا و آنچه خواهم آفرید تا روز قیامت پس خدا ملکی
چند آفرید که صلوات فرستند بر محمد و آل محمد و استغفار نمایند برای او و شیعیان
او تا روز قیامت پس خدا از نور محمد بهشت را آفرید و بچهار صفت او را زینت بخشید و
تعظیم و جلالت و امانت و سخاوت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر فرمود
پس آسمانها را از دود آب خلق کرد و از کف آن زمینها را خلق کرد و چون
زمین را خلق کرد مانند کشتی بی‌حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار گرفت پس ملکی

خلق کرد که زمینها را بر پشت و سنگی عظیم آفرید که بر پای ملک بود و محکم آن قرار گرفت و گاوی عظیم
آفرید که سنگ بر پشت آن مستقر گردید و ماهی عظیم آفرید که گاو بر پشت او ایستاد و ماهی بر دریا
است و آب بر روی هوا است و هوا بر روی ظلمت و آنچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند
پس عرش را با دو نور منور گردانید نور فضل و نور عدل و از عقل علم آفرید و از علم حلم و سخاوت را
آفرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را آفرید
پس جمیع این صفات را در طینت محمد و اهل بیت آنحضرت تخمیر کرد پس بعد از آن روح مؤمنان را
از ذات محمد را آفرید پس آفتاب و ماه و ستارها و شب و روز و سیاهی و تاریکی و سایر ملکها را
آفرید از نور محمد پس نور مقدس آنحضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن گردید
پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور آنحضرت از آسمانی باسمانی
منتقل گردانید تا باسمان اول رسانید پس در آسمان اول ماند تا حق تعالی اراده نمود که حضرت آدم را
بیافریند پس امر فرمود جبرئیل را که نازل شو بسوی زمین و قبضه خاک را برای خلق حضرت آدم
فرا گیر پس ابلیس لعین سبقت گرفت بسوی زمین و با زمین گفت که خدای خواهد که از تو
خلقی بیافریند و آن را باتش عذاب کند پس چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از آنکه از تو
چیزی بگیرد که آتش را از آن بهره باشد پس چون جبرئیل نازل شد و زمین استغاثه نمود جبرئیل
برگشت و گفت پروردگارا زمین پناه گرفت بتو از من پس از او رحم کردم و همچنین میکائیل و اسرافیل
هر یک آمدند و برگشتند پس حق تعالی عزرائیل را فرستاد و چون پناه گرفت عزرائیل گفت
من نیز پناه میبرم بعزت خدا از آنکه فرمان نبرم پس قبضه از بالا و پایین و تمام روی زمین
از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین گرفت و باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان
آدم مختلفند پس حق تعالی وحی نمود که چرا تو او را رحم نکردی چنانچه ایشان رحم کردند گفت فرمان
برداری تو بهتر از رحم کردن است بر او پس وحی نمود که میخواهم از این خاک خلقی بیافرینم که
پیغمبران و شایستگان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو روح ایشان را قبض کنی از روح
همه گردانیدم پس امر کرد خدا جبرئیل را که بیاورد آن قبضه سفید نورانی را که طینت پیغمبر
آخر الزمان بود و اصل همه مخلوقات بود پس جبرئیل با ملائکه کروبیان و ملائکه صافات فی صفحات
بیامدند نیز بموضع ضریح مقدس آنحضرت آن قبضه را گرفتند و با آب تسنیم و تعظیم و
آب مکرمت و آب تکوین و آب رحمت و آب خوشنودی و آب عفو خمیر کردند پس سر آنحضرت را
از هدایت و سینه‌اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین
و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش آفرید پس مخلوط کرد از طینت

باطن آدم پس چون جسد آدم تمام شد بملائکه وحی نمود که من بشری می آفرینم از گل پس چون او را
درست کنم و روح را در بدن او بدمم پس همه بسجده در آئید پس ملائکه جسد آدم را گرفتند و
در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر گاه مامور گردند بسجده در آیند
پس حق تعالی امر نمود روح آدم را که داخل بدن او شود روح مکان تنگی دید و از دخول استنکاف
نمود پس حق تعالی فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس چون روح بدیده های آدم رسید
جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را شنید پس چون بدماغش رسید عطسه
کرد پس خدا او را الهام کرد و گفت الحمد لله و آن اول کلمه بود که آدم بآن تکلم نمود پس حق تعالی بآن
وحی نمود که رحمک الله ای آدم برای رحمت تو را خلق کرده ام و رحمت خود را برای تو و فرزندان
تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل آنچه تو گفتی پس باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده
سنت است و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه کننده پس آدم نظر کرد
بسوی بالا دید که بر عرش نوشته بود که لا اله الا الله محمد رسول الله و لیتها اهل بیت الحضرة
دید که بر عرش نوشته است پس چون بساقش رسید پیش از آنکه بقدمها رسد خواست
که برخیزد نتوانست و باین سبب خدا فرموده است که خلق الانسان من عجل یعنی آفریده
شده است انسان از تعجیل کردن در امور و از حضرت صادق منقولست که روح صالح
در سینه آدم بود دو صد سال در نفخه های او پس چون آدم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را
بسجود و این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر پس آدم از پشت خود
صدائی شنید که تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان پس گفت پروردگارا این صداها
چه صدا است فرمود که ای آدم این صدای محمد عربی است که بهترین اولین و آخرین است پس
سعادت نصیب کسی است که او را متابعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید
پس بگیر ای آدم عهد مرا و او را مسپار مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای
پاکیزه از مردان پاک پس آدم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف بهای و حسن و وقار
مرا زیاده گردانیدی پس حق تعالی از طینت پاک دنده آدم حوا را آفرید و حوا را برابر آدم مستوی
گردانید و چون آدم بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا
مرا برای تو آفریده است آدم گفت چه نیکوست خلقت تو پس حق تعالی وحی نمود بسوی آدم
که این کنیز منست و تو بنده منی شما را از برای خانه آفریده ام که نام او بهشت است پس مرا
بپاکی یاد کنید و حمد و سپاس مرا بگوئید ای آدم حوا را خواستگاری کن و مهر او را بده
آدم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش آنست که صلوات فرستی بر محمد و آل محمد

ده مرتبه پس آدم گفت پروردگارا پاداش تو او را این نعمت اینست که ترا سپاس و شکر کنم تا زنده ام
پس حوا را تزویج نمود و قاضی خداوند عالمیان بود و عقد کننده جبرئیل بود و گواه ملائکه مقربان
بودند پس ملائکه در عقب آدم می ایستادند آدم گفت پروردگارا این چه سبب ملائکه در عقب من
می ایستند حضرت فرمود برای آنکه نظر کنند بنور محمد که در صلب تو است گفت پروردگارا
این نور را در پیش روی من قرار ده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس ملائکه در برابر او صف
کشیدند و ایستادند پس آدم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جائی ظاهر شود که آدم نیز تواند
دید پس حق تعالی نور محمد را در انگشت شهادت ظاهر گردانید و نور علی را در انگشت میانین
و نور فاطمه را در انگشت بعد از آن و نور حسن را در انگشت کوچک و نور حسین را در انگشت ابهام
و پیوسته این انوار از آنحضرت ساطع بود مانند آفتاب و آسمانها و زمین و عرش و کرسی و سرا
پرده های عظمت و جلال بعکس آن نور منور و روشن بودند و هر گاه که آدم میخواست که با حوا
نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت که خدا این نور را روزی تو خواهد کرد
و آن امانت و میثاق خدا است پس پیوسته آن نور با آدم بود تا آنکه حوا بحضرت شیث حامله
شد پس آن نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه نیز بحوا می آمدند و او را تهنیت میکردند
پس چون شیث متولد شد نور محمدی در جبین او مشتعل شد پس جبرئیل پرده در میان او و حوا
آویخت و او را از دیده ها پنهان کرد پس چون بحد بلوغ رسید آدم او را طلبید و گفت ای فرزند نزدیک
شد که من از تو مفارقت کنم پس نزدیک من بیا که من عهد و پیمان از تو بگیرم چنانچه حق تعالی از من
گرفت پس آدم سر خود را بسوی آسمان بلند کرد پس چون خدا اراده آن را دانست امر فرمود
ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را بهم چسبانیدند و مشرف شدند که
بشنوند نغمه های خود و ساکن شد صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و حرکت
برگهای او و منع کردند کشیدن بالهای شنیدن ندای آدم و حق تعالی وحی نمود باو که ای آدم بگو آنچه
میخواهی پس آدم گفت ای خداوند من و ای پروردگار من نفس و روشنی بخش شمس و قمر مرا آفریدی بعلم
تو که خواستی و من به پسرم این نور مقدس را که از آن شرفها و کرامتها دیدم و آن نور منتقل شد بفرزندم
شیث و میخواهم بر او عهد و پیمان بگیرم چنانچه بر من گرفتی و تو را گواه میگیرم بآن پس ندا از حق
تعالی رسید که ای آدم بگیر از فرزند خود عهد و گواه بگیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه را
پس حق تعالی امر کرد جبرئیل را که بزمین فرود آید با هفتاد هزار ملک و هر یک علم تسبیح در دست
گرفته بودند و جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که هنوز الهی آفریده شده بود پس رو
کرد جبرئیل بجانب آدم و گفت ای آدم پروردگارت سلام میرساند و میفرماید که بنویس برای فرزندت نامه

عهد و پیمان نبوت و خلافت داو گواه کرد او جبرئیل و جمیع ملائکه را پس نامه نوشت و جبرئیل
با او مهر زد و بهشت تسلیم کرد و جامه بهشت از سرخ نمود و بر او پوشانید از نور آفتاب روشن تر
و از نور آسمان خوش آینده تر که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند جلیل فرمود کن باشد
پس بهم رسید پس پیوسته نور محمد صلعم در جبین شیث ساطع بود تا آنکه محاله بنت حنا را تزویج
نمود و جبرئیل آن حور را بعقد شیث در آورد و چون با او نزدیکی کرد حامله شد بآن نور
روشن پس منادی ندا کرد که گواه باد نور این بیضا که ختم نور رسید پیغمبران و بهترین برگزیدگان
و جهانیان است پس چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث از او عهد گرفت و نور محمد
از او نقل شد بفرزندش قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس است و از ادریس
بسوی متوشلخ و عهد از او گرفت پس منتقل شد بملک پس بسوی نوح و از نوح بسوی سام و از سام
بسوی ارفخشد و از او بسوی فرزند او غابر و از او بسوی فالغ و از او بسوی شارغ و از او بسوی ناخور
و از او بسوی تارخ و از او بسوی ابرهیم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی
هميسع و از او بسوی نبت و از او بسوی یحیی و از او بسوی ادد و از او بسوی عدنان و از او بسوی
معد و از او بسوی نزار و از او بسوی مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او
بسوی لوی و از او بسوی خزیمه و از او بسوی نضر و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب
و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میگفتند
و نور حضرت بحدی در روی او ساطع بود که چون داخل المسجد الحرام میشد بوسه
اندوی انوارش روشنائی بسوی آسمان بلند می شد و چون از مادرش متولد شد دو گیسو
داشت مانند گیسوهای اسمعیل که نور از آنها بسوی آسمان بلند بود پس اهل مکه از مشاهده
این حال تعجب کردند و قبایل از هر جانب بسوی مکه آمدند و کاهنان بحرکت در آمدند و نماها
بفضیلت پیغمبر مختار گویا شدند و هاشم بهر سنگ و کلوخی که میگذشت بعد از آن حق
سخن می آمدند و او را ندا میکردند که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از نسل تو
ظاهر خواهد شد که گرامی ترین خلق باشد نزد خدا و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد
که خاتم پیغمبران است و چون هاشم در تاریکی میگذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد پس
پس چون هنگام وفات شد عهد و پیمان از او گرفت که نور حضرت رسالت را بگذارد مگر
در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمه صالحه نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه
آرزو میکردند که دختر خود را باو دهند و نامهای بسیار برای او میفرستادند که شاید قبول
ایشان را ضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می آمد و هفت شوط طواف میکرد و بپرده های کعبه

می پیچید و هر که بنزد او می آمد او را گرامی میداشت و عریان را کسوت می بخشید و گرسنه را
طعام میخورانید و پریشان را بحاجت خود می رسانید و قرض صاحبان قرض را ادا میکرد و هر کس
مبتلا بهر بلا میشد بپناه او داد می نمود و هر که در خانه اش بر روی صادر و وارد بسته نمیشد
و هر ماه ولیمه میکرد و اطعام مینمود و آنقدر میکشید که زیادتی آن برای مرغان و وحشیان میبردند
و صیت کرم او بآفاق جهان رسید و پادشاهی اهل مکه معظمه باو مسلم کردند و کلیدهای
کعبه و آب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان و سایر امور بکه
باو مهر رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابرهیم و نعلین شیث و انگشتری نوح را گرفت
پس حاجیان را گرامی میداشت و رفع حوائج ایشان مینمود و چون هلال ذی حجه طالع میشد
امر میکرد مردم را که نزد کعبه جمع شوند پس خطبه میخواندند و میگفت ای گروه مردم بدرستی که شما امان
همسایگان خدا و همسایگان خانه او اید و در این موسم زیارت کنندگان خانه خدا می آیند و ایشان
مهمانان خدایند و مهمان سزاوارتر است بگرامی داشتن از دیگران و حق تعالی شما را مخصوص گردانیده
باین کرامت و بزودی حاجیان می آیند بسوی شما ژولیده مو و گرد آلوده از هر راه عمیقی و قصد
شما می آیند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمان کنید و حمایت کنید و گرامی دارید تا خدا
شما را گرامی دارد و بحرمت او اکابر قریش مالهای عظیم برای این امر جمع میکردند و هاشم
حوضهای پوست نصب کرده از آب زمزم پر میکرد برای آشامیدن حاجیان و از روز هشتم
شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل مینمود بسوی منی و عرفات و سالی
در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند
که داشت بشام فرستاد و فروخت و قیمت آنها را همه صرف حاجیان کرد و قوت یکساله
خود که داشت و باین سبب صیت کرمش باطراف جهان رسید و آوازه همتش بتمام عالم رسید چون
این خبر بنجاشی رسید که پادشاه حبشه بود و بقیصر روم رسید نامه ها باو نوشتند و
هدیها برای او فرستادند و التماس نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی باو
منتقل گردد زیرا که کاهنان و علمای ایشان خبر داده بودند که این نوری که در جبین هاشم است
نور آنحضرت است پس هاشم قبول نکرد و دختری از نجبای قوم خود داشت گرفت و از او
فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید و فرزندان ذکورش اسد و نضر و عمرو و صیفی و اناث
شعصعه و رقیه و خالده و شعثا بودند و باز نور حضرت رسول در جبین او بود و او را
بسیار مناله بود پس شبی از شبها بر دور خانه کعبه طواف میکرد و بتضرع و ابتهال که او را فرزندی
کرامت کند که نور حضرت رسالت پناه در او باشد پس در این حال او را خواب ربود و در خواب

صدای هاتفی را شنید که او را ندا کرد که بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاک
دامانست از گناهان پس مهر گران بده او را و خواستگاری کن که مانند او در زنان نخواهی یافت
و از او فرزندی نور از روزی خواهد شد که بسته به پیغمبران از او بهم رسد پس هاشم ترسان بیدار
شد و فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد و خواب خود را با ایشان نقل کرد پس مطلب برادرش
گفت که ای برادر این زن که تو نام بردی از قبیله بنی النجار است و در میان قوم خود مشهور و معروف
بنجابت و حسن و عفت و کمال و ثروت و جمال و قبیله او اهل کرم و ضیافت و عفت اند و لیکن
تو از ایشان در شرافت و نسب افضلی و جمیع پادشاهان آرزوی مواصلت تو دارند و اگر البته
در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم و برای تو خطبه کنیم هاشم گفت باو رده نهم شود بسوی جبهش
من میخواهم بتجارت شام بروم و آن که بهتر آن را در عرض راه خواستگاری کنم پس تهیه اسباب سفر خود
کرد با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینه طیبه شد که قبیله بنی النجار در آنجا
بودند و چون داخل مدینه شدند نور محمدی که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن
کرد و در جمیع خانهای ایشان پرتو افکند پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند و پرسیدند
که کیستید شما که هرگز شعاع خورشید جمال و جهان را چنین نیکو ندیده بودیم خصوصا
صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمالش جهان را روشن کرده مطلب گفت ما ایم اهل
خانه خدا و ساکنان حرم حضرت ما ایم فرزندان لوی بن غالب و این برادر منست هاشم بن عبد مناف
و از برای خواستگاری بسوی شما آمده ایم و میدانید که این برادر ما را جمیع پادشاهان اطراف عالم
نموده اند بمواصلت او و ابا کرده و خود رغبت نموده که سلمی را از شما طلب نماید و پدر سلمی در میان
در میان ایشان کردی بود پس مبادرت نمود بجواب و گفت شما از ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت
و فتوت و جود و کرم و آن کریمه که شما خطبه او می نمائید دختر منست و آن مالک اختیار خود است
و دیروز با سایر زنان کابر قبیله بسوی بنی قینقاع رفته است اگر در اینجا توقف نمائید شب و روز
عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بآن بازار تشریف ببرید مختارید اکنون بگوئید که کدام
یک از شما خواستگاری او مینمائید گفتند بصاحب این نور ساطع و شعاع لامع چراغ بیت الله
الحرام و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبد مناف پدر سلمی گفت بدیده باین نسب
بلند پایه شدیم و سر براوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن
چون زنان ما که اختیار خود است با شما میرویم بسوی او پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود
آورد و بانواع ضیافتها و کرامتها مختار کردانید و شتران بسیار نحر کرد و خانهای بسیار برای ایشان
تهیه شد زیرا که در تورات خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر آخر الزمان است پس از صبح

این

این حال ملول و کریان شدند و علمای ایشان سؤال نمودند که سبب کریه شما چیست گفتند
این علامت آن کسی است که بزودی ظاهر شود و خونها بریزد و ملائکه در جنگ او امداد کنند
و در کتاب شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس علمای یهود از استماع این
خبر گریان شدند و همگی کینه هاشم در سینه خود جا دادند و از آن روز عزم بر اطفاء نور آن حضرت
نمودند و چون روز دیگر شد هاشم اصحاب خود را امر نمود که جامهای فاخر پوشیدند و خود جامها
کذاشتند و علمها برداشتند و بر کرد نهادند و زنان را در بر کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان
ستاره و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان کردیدند و با این هیئت متوجه بازار بنی قینقاع
شدند و پدر سلمی در میان قوم و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند و
چون ترسایان بازار رسیدند مردم شهرها از نزدیک و دور در آن بازار حاضر شده بودند و همگی
دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم کردیده بودند و از هر طرف بسوی
ایشان دویدند و سلمی نیز در میان آن کروه ایستاده محو جمال هاشم کردیده بود ناگاه پدرش
او را آمد و گفت بشارت میدهم ترا ای یاری که صورت سرهد و پادشاهی و فخر و عزت ابدی است
از برای تو سلمی گفت آن بشارت چیست پدرش گفت ای آفتاب اوج عزت و ماه برج کرامت خواستگار
کشاهدن بیتمائی خواستگاری تو آمدند و در اطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت
معروفست پس سلمی از غایت حیا سر را از پدر کردانید و پدر از فحوای کلام او رضا و خوشنودی
فهمید پس هاشم در کناری خیمه ارغوانی سرخ برپا کرد و سراپردها بر دوران زدند و چون خیمه
خود را درار کرفت اهل سوق از هر طرف بنزد ایشان جمع شدند و متفحص احوال ایشان کردیدند و بعد
از اطلاع بر حقیقت حال نام محمد بکانون سینه ایشان منتقل شد زیرا که سلمی در حسن و جمال
و عفت و ادب و حسن خلق و کمال نادره زنان و یگانه دوران بود پس شیطان بصورت مرد پیری
متمثل شد نزد سلمی آمد و گفت من از اصحاب بنی هاشم و برای نصیحت و خیرخواهی تو آمده ام ای
زن اگرچه در حسن و جمال آن مرتبه که شاهده کردی و لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و گویا که
هرچند بسیار دوست دارد تو را زیاده از دو ماه نگاه نمیدارد و زنان بسیار خواسته و طلاق
گفته است و اولاد وی که ما اختیار نیست و بسیار ترسان و حیرانست سلمی گفت که اگر آنچه میگوئی راست است
در حق او اگر فلهای خیره را بطلاق نفرموده که دلان رغبت نخواهم پس ابلیس لعین ناپدید شد و بصورت
شخصی دیگر از اصحاب هاشم شد و نزد سلمی آمد باز مانند اول آنچه کفته بود او را خواند باز بصورت
ثالث متمثل شد و آن کاذب اعاده نمود پس چون پدر او نیز او آمد او را ملول و غمگین یافته
پرسید که ای سلمی چرا محزون و چه حال الکدار و روز خوشحالی و سرور شکوه و کرامت ابدی تو است

مهتر کردید سلمی گفت ای پدر میخواهی مرا بهیچ شخصی بدهی که در عرب نظیر ندارد و مانند او
بسیار میگویند و در جنگها رشید است پدر چون سخن شنید خندید و گفت والله ای سلمی که این مرد جمیع
از این صفات که ذکر کردی متصف است و بجود و کرم او مثل میزنند و از بسیاری طعام که میدهد
و از نور گوشت و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیده اند و هرگز زنی را طلاق
نگفته و در شجاعت و نیابت شهره آفاق است و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر ندارد
والبته آنکه این سخنان را شنید گفت شیطانی بوده و چون روز دیگر سلمی هاشم را دید محبت او
که در جبین مبین او بود بیتاب گردید و رسولی نزد او فرستاد که مرا خواستگاری کن تو مرا و هر
که از تو بطلبند مضایقه مکن که من ترا مساعدت میدهم از مال خود پس روز دیگر هاشم با اصحاب
خود بخیمه پدر سلمی آمدند و هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر مجلس نشستند و جمیع اهل
مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از روی مبین او بر نمیداشتند پس مطلب بسخن آمد و گفت ای اهل
و کرامت و فضل و نعمت مائیم اهل بیت رسول الله الحرام و حاجیان مشاعر عظام و بسوی ما
شتابند طوایف عظام انام و خود میدانید شرف و بزرگواری ما را و بر شما ظاهر است نور محمدی
که خاص مخصوص ما گردانیده است و ما نیز فرزندان لوی بن غالب و او نور را از آدم فرود آمده
تا آنکه بپدر ما عبد مناف رسیده و از او برادرم هاشم منتقل گردیده است و حق تعالی
بسوی شما فرستاده آمده ایم که برای آن فرزند گرامی شما را خواستگاری کنیم پس عمرو پدر سلمی
جواب گفت که از برای شماست بخشش و اکرام و اجابت و اعظام و ما قبول کردیم خطبه شما را و
اجابت نمودیم دعوت شما را ولیکن ناچار است از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهریه گران
برای این امر ذی شان مقدم دارید و اگر نه این عادت قدیم در میان ما بود من اظهار این نمیکردم مطلب
گفت که ما صد ناقه سیاه چشم سرخ موی برای شما میفرستیم پس ابلیس که از جمله حضار مجلس بود
و نزد پدر سلمی آمد و گفت مهر را زیاده کن پدر سلمی گفت ای بزرگواران قدر دختر ما نزد شما همین بود
مطلب گفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیاده
مهر را پدر سلمی گفت نزدیک ما آمدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب گفت هزار
عنبر و نیز ده جامه سفید مصری و ده جامه عراقی اضافه کردیم باز پدر سلمی گفت ای جوانان تقصیر
کردید در حق ما مطلب گفت پنج کنیز هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده طلب
پدر سلمی گفت ای جوانان افزون میدهید باز بشما بر میگردد مطلب گفت ده اوقیه مشک و پنج ظرف
کافور نیز اضافه کردیم اما راضی شدید باز شیطان خواست وسوسه کند پدر سلمی فریاد زد
و گفت ای پیر بدبخت دور شو که مرا در این مجلس خجالت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد و او را

از خیمه بیرون کردند و یهودان نیز با اندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکرده یهودان با پدر
سلمی گفت که این مرد حکم خواهد کرد بر پادشاهان شام و عراق است چرا از ندیم او بیرون رفتی
که دختر خود را بغریبی که از اهل بلاد ما نیست دادی پس چهارصد نفر از یهود که حاضر بودند شمشیر
کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان نیز ایستادند و شمشیرها
کشیدند مطلب گفت سرکرده یهودان حمله کرد و هاشم بر ابلیس حمله کرد ابلیس گریخت و هاشم او را
رسید او را گرفت و بر زمین زد پس نور حضرت رسالت پناه بر او تابید نعره زد و مانند باد از زیر
دست هاشم بیرون رفت و هاشم چون بجانب مطلب نظر کرد دید که رئیس یهود را بدو نیم کرده
هاشم و اصحاب او بسیاری از یهود را کشتند چون خبر بمدینه رسید مردان و زنان از اطراف جمع
هفتاد نفر از یهود کشته شد و معجز بسیار دیدند و عداوت یهود نسبت بحضرت رسول زیاده
شد پس هاشم گفت که ظاهر شد تاویل خواب من پدر سلمی از هاشم نیز التماس نمود که دست
از ایشان بردارند و شادی را باندوه مبدل ساختند پس هاشم بخیمه خود مراجعت نمود و اسباب
ولیمه را مهیا کرد و جمیع حاضران را طعام داد و پدر سلمی نزد دختر آمد و گفت شجاعت هاشم را
مشاهده نمودی چه اگر من از او التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمیگذاشت سلمی گفت ای پدر الحمد لله بخیر
مرا دادن بی تعجیل کن و از ملامت پروا مکن پس پدر سلمی نزد اهل حرم آمد و گفت ای بزرگواران اندوه
از سینه ها بیرون کنید و دختر من هدیه شماست و از شما هیچ توقع ندارم مطلب گفت که ما
باز آنچه میدهیم و در گردیم بسوی هاشم و گفت ای برادر بلیغ گفتیم راضی شدی گفت بلی پس
کردند و پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر و کافور فراوان بر هاشم و مطلب و سایر اصحاب ایشان
نثار کرد و هیچکس نماند در مکه بسوی مدینه بازگردیدند و در مدینه زفاف آن غره عبد مناف با آن درج
صدف کرامت و عفاف متحقق شد و بعد از تحقق التیام و مشاهده اخلاق پسندیده از آن پدر سلمی
انجاز هاشم بعلیه حمل گرفته بود باضعاف آن بدگردید در همان شب آن شاهوار نطفه عبد المطلب
رحم طاهره سلمی منعقد شد و نور حضرت محمد از جبین کریمه سلمی ساطع گردید و اهل یثرب همگی
برای کرامت عظمی تهنیت گفتند و از آن نور از هر حسن و طراوت آن یگانه گوهر متضاعف گردید و
زنان مدینه بمشاهده جمال او می آمدند و از نور و ضیاء او حیران می ماندند و هر درخت و سنگ
و کلوخی که میگذشت او را مدح و تهنیت و سلام و تهنیت میکردند و پیوسته از جانب ذات خود ندا
میشنید که السلام علیک یا خیر البشر و این عجایب را هاشم نقل میکرد و از قوم خود اخفا مینمود تا
در شبی که منادی او را ندا کرد که بشارت باد ترا که حامل نوری که داشت عز دنیا و آخرت
و فخر است چون سلمی این ندا را شنید دید که نگذاشت که هاشم با او نزدیکی کند و هاشم چند روزی

بعد از آن در مدینه ماند و سلمی را وداع کرد و گفت ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حق تعالی بآدم سپرد و آدم بشیث
سپرد و پیوسته اکابر پیغمبران آن نور را به یکدیگر سپردند تا آنکه این نور بمن رسید و کرامت
ما باین سبب مضاعف گردید و اکنون این نور را بامر الهی بتو سپردم و از تو عهد و پیمان میگیرم که از آن
حراست و محافظت نمائی و اگر در غیبت من این فرزند ظهور یابد باید که زیاده از دیده گرامی تر داریش
و در نگاهداری او سعی بسیار نمائی و اگر توانی چنان کن که هیچ یک از یهودان نفهمند که حاسدان و دشمنان او بسیارند
خصوصاً یهودان که عداوت ایشان در اول ظاهر شد اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو رسد
باید که در محافظت و کرامت او تقصیر ننمائی و چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا بمکه برسانی و او را
از عموهای خودش بدور نگذاری که خانه خدا خانه عزت و نصرت ما است سلمی گفت سخنان تو را شنیدم
و پیمان قبول کردم و دلم از ذکر مفارقت خود بدرد آوردی و از خداوند عظیم میطلبم که تو را بسلامت بر گرداند
من برساند پس هاشم با برادران خود و سایر اقارب بیرون آمد و هاشم رو بسوی ایشان کرد و
گفت ای برادران و خویشان مرگ راهی است که هیچکس را از آن چاره نیست و من از شما غایب
میشوم و میدانم که بسوی شما بر نمیگردم پس شما را وصیت میکنم که با یکدیگر متفق باشید
و جدا مشوید که موجب مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان
و دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند و برادرم مطلب را خلیفه خود میکنم بر شما
زیرا که او عزیزترین خلق است نزد من و اگر وصیت مرا بشنوید او را پیشوای خود دانسته
کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار و آنچه از کرامتهای پیغمبران بما رسیده باو تسلیم
نمائید که فخر و سعادت شما میگردد و دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزندی که در رحم
سلمی است او را شأن عظیم و رتبه بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب مخالفت قول من مکنید ایشان
گفتند شنیدیم گفتار تو را و اطاعت کردیم فرموده تو را و لیکن بطلبی ما را بوصیت خود کسی
پس هاشم متوجه شد بجانب شام و چون بمقصد رسید و متاع خود را فروخت و امتعه بسیار
خرید و تحفه‌ها و هدیه‌ها برای سلمی تحصیل کرد و خواست که بجانب مدینه سفر کند او را عارضه
رو داد و از رفیقان باز ماند و در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس رفیقان و سلامان
و غلامان خود گفت که علامت مرگ بر خود مشاهده میکنم و گویا مرا از این درد رهائی نیست
برگردید بسوی مکه و چون بمدینه رسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید در باب
فرزندم او وصیت نمائید که من غیر او فرزند ندارم پس بعد از دو روز آثار موت بر او ظاهر گردید
و دعا کرد از خالق داور و متولی رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و قلم و کاغذی طلبید و بعد
از نام مقدس الهی نوشت که این نامه ایست که بنده ذلیل است نوشته است در وقتی که مرگ

مولای او با او رسیده بود که بار بر بندد و از شاه فانی دنیا بسوی شاه باقی عقبا اما بعد این نامه را
در هنگامی نوشتم که جان من در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست و اموال خود را
بسوی شما فرستادم که در میان خود بالسویه قسمت کنید و آن کریمه که از جای شما دور افتاده و نور
شما با او است و عزت شما نزد او است یعنی سلمی را فراموش مکنید و وصیت میکنم شما را که از حرمت
فرزند او و رعایت حق او و فرزندان مرا سلام برسانید و پیام و سلام مرا بسلمی برسانید و بگوئید که
آه من از دوری وصال او بسر نشد و بدیدار فرزند دلبند خود بهره مند نگردیدم و سلام و رحمت
خدا بر شما باد تا روز قیامت پس نامه پیچید و بمهر خود مزین کرد آنرا و بایشان سپرد و گفت مرا
بخوابانید چون خوابید نظر بسوی آسمان افکند و گفت مدد کن ای رسول پروردگار من بحق نور
محمد مصطفی که من حامل او بوده‌ام و چون این را گفت با ایشان بعالم بقا رحلت نمود که گویا چراغی بود خاموش
شد پس آن جناب را غسل و تجهیز و تکفین نمودند و در غزه شام آن معدن کرم و افضل را دفن کردند
و بجانب مکه روان شدند و چون بمدینه رسیدند صدای ناله و واهاشما بلند کردند و از استماع
این صدا از زنان و مردان مدینه از خانه‌ها بیرون دویدند و سلمی و پدر و خویشانش جامه‌ها چاک
کردند و سلمی فریاد برآورد که واهاشما اکرم و عزیزا ز صوت برنداشت که خواهد بود و بعد از تو ای
فرزندی که او را ندیدی و روی او ندیدی پس سلمی تعزیه هاشم را کشیدند و شتران و اسباب
او را پیش کردند و قسمت اموال خود تسلیم کردند و باوصی هاشم گفت که مطلب را از من و غایب رسانید که من
در عهد بیاد در نوحه‌ام و مرثیان بعد از او بر من و چون غلامان و اموال هاشم بمکه رسیدند زنان
مکه همه موها پریشان کرده گریبانها چاک کردند و آسمان و زمین با ایشان گریستند و چون وصیت نامه
هاشم را گشودند و مضمون آن بر ایشان ظاهر شد و بوصیت او مطلب را امیر و پیشوای خود گردانیدند
و علم اکرم نزار و کلیدهای کعبه معظمه و سقایت زمزم و رفادت حاجیان حرم و کمان اسمعیل
و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انگشتر نوح و سایر مکارم انبیا را که در دست ایشان بود همه را
بمطلب تسلیم نمودند و هنگام وضع حمل سلمی شد الحی که زنان امیها شد با او برسد و ناگاه صدای هاتفی
شنید که ای جماعت زنان بنی النجار دور شوید از فرزند باو و از دیده نظر کمان او و امور از که
اصل جمیع اطهار از او ساطع شد کردند و چون صدای منادی را شنیدند در هاتف و بر ... ها و بحث
کسی را از حال خود مطلع نگردانید پس ناگاه دید که حجابی از نور بر او زده شده از زمین تا آسمان
تا شعاع آن نزدیک او بتابید پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع گردید و در عنان
خندید و تبسم نمود و چون او را برگرفت موی سفیدی در سر او دید بآن سبب او را شیبة الحمد
نام کردند و سلمی ولادت خود را پنهان کرد و تا هفت سال کسی بر ولادت او مطلع نشد و بعد از آن که او را

و زنان اقارب او مطلع شدند و بصحبت او آمدند و از غرایب احوال او و مولود متعجب شدند و چون روزی چند
شد راه افتاد و یهودان که او را میشناختند از اندوه و کینه او بیتاب شدند زیرا که میدانستند که
آن نوری که از او ساطع است نور پیغمبری است که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد
و چون هفت ساله شد جوانی در نهایت قوت و شدت صولت و بازوهای گران
و بر زمین میزد پس مردی از قبیله بنی الحارث برای حاجتی داخل مدینه شد ناگاه نظرش بر طفلی
افتاد که مانند پاره ماه نور از او ساطع بود و با جمعی از کودکان بازی میکرد نزد ایشان ایستاد و
در تماشای حسن صورت و سیرت او حیران بود و گفت زهی سعادتمند کسی که تو
او باشی و او بازی میکرد و میگفت منم فرزند زمزم و صفا و پسر هاشم و همین بس است برای
شرف من پس آن مرد نزد او آمد و گفت ای جوان چه نام داری گفت من شیبه پسر هاشم پسر
عبد مناف پدرم مرد و عموهای من جفا کردند و با مادر و خالوهای خود در این غربت ماندهام
تو از کجا آمدی ای عم من گفت از مکه آمدهام گفت چون بمکه برگردی و فرزندان عبد مناف را
ببینی سلام من برسان و بگو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش
با او جفا کردهاند ای فرزندان عبد مناف دور و فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید
نسل او را و هر نسیمی که از جانب مکه میوزد شمیم شما را از آن میشنوم و آرزوی مواصلت شما
دارم پس آن مرد را از استماع این رسالت تفکر بسیار داشت و بسرعت تمام بمکه روان شد
و چون بمجلس اولاد عبد مناف در آمد بعد از تحیت و سلام گفت ای جماعت اکابر و اشراف ای
فرزندان عبد مناف از فرزند خود غافل شدهاید و چراغ هدایت خود را در میان دیگران
افروختهاید پس پیغام عبد المطلب را با ایشان رسانید ایشان گفتند که ما ندانستیم که او باین
مرتبه رسیده است آن رسول گفت بخدا سوگند میخورم که فصاحتها در جنب فصاحت او لال اند
عقلا در کمال او عاجز اند خورشید در حسن و جمال است و نور دیده اهل فضل و کمال است
مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد و تنها عزیمت بصوب مدینه معطوف گردانید
و بسرعت تمام خود را رسانید و چون داخل مدینه شد شیبة الحمد را دید که با کودکان
بازی میکند پس او را بنور محمدی شناخت دید که سنگی عظیم برداشته و میگوید منم
فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون این سخن را شنید نام او را خواست و گفت
نزدیک من بیا ای یادگار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و گفت کیستی تو که دلم بسوی
تو مایل گردیده و گمان میکنم که یکی از اعمام من باشی گفت منم عموی تو مطلب و او را در بر گرفت
و بوسید و میگریست پس گفت ای فرزند برادر میخواهی که ترا ببرم بشهر پدر و عموهای تو

که خانه عزت است گفت بلی میخواهم پس سوار شد و شیبه گفت ای عم من بسرعت که مبادا که
خویشان و کسان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیله اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نگذارند که
مرا ببرند پس مطلب گفت ای فرزند برادر غم مخور که حقتعالی شر ایشان را منع نماید و چون یهودان
مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانه مکه شده است طمع کردند در قتل ایشان یکی از احبار
یهودان که او را وجیه میگفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون آمد که بازی کند شیبه
استخوان شتری را گرفت و بر سر او زد و سرش را شکست و گفت ای فرزند یهود اجل تو نزدیک
شده است و بزودی خانههای شما خراب خواهد شد و چون این خبر به پدرش رسید در غضب
گردید و این کینه علاوه کینه قدیم ایشان شد پس چون این خبر را شنیدند ندا کردند علمای یهود که ای گروه
یهودان این پسر که از او بشما رسید با عم خود تنها رفته است پس او را دریابید و هلاک کنید و از شر
او ایمن گردید پس هفتاد نفر از یهود از سلاح خود را آراسته کردند و از عقب ایشان روان شدند پس
شب چون صدای سم ستوران بسمع مطلب رسید گفت ای فرزند برادر رسیدند آنها که از ایشان
حذر میکردیم شیبه گفت راه را بگردانیم مطلب گفت با چنین نور اهتمامی که از او ما نخواهد کرد
و بهر سو که رویم ما را خواهند رسید شیبه گفت روی ما را تمام بپوشان شاید که آن نور مخفی گردد پس مطلب
جامه بر سر او انداخت و آن نور باز ساطع بود و تفاوتی نکرد گفت ای فرزند برادر این نور
جمال تو نور وحدانیت است بگل نمیتوان اندود کرد و کسی او را پنهان نمیتواند کرد و نور ایشان نزدیک و
عظیم نزد حقتعالی هست و آن خدائی که این نور را بتو عطا کرده هر چه زودتر از تو دفع خواهد کرد پس چون
یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود گفت که مرا فرود آور تا قدرت الهی را ظاهر کنم چون بر زمین
رسید بروی خاک افتاد و روی بر خاک مالید و گفت ای پروردگار نور و ظلمت گرداننده هفت فلک
و قسمت کننده روزیهای مردم سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرگواری که
دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که جمیع یهودان نیز بایشان رسیدند
و در این وقت کشیدند و بقدرت الهی مهابتی عظیم از شیبه و عم او بر ایشان مستولی شد و
از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگواران نیکو کردارید ما بقصد ضرر شما نیامدهایم و لیکن
شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و طاهر برکت و نعمت ماست شیبه گفت که
تغییر مکر و کینه شما میبینیم و چون قدرت الهی بر شما ظاهر شد این سخن میگوئید پس یهودان خائب و
محزون برگشتند و قدری راه رفتند لاطیه پسر وجیه با ایشان گفت که مگر شما نمیدانید که
مکر این گروه معدن سحر و جادوگری باشد و ایشان را دفع کنیم پس شمشیرها
کشیدند و متوجه آن بزرگواران گردیدند و چون بنزد ایشان رسیدند مطلب گفت

مطلب شما چیست که ظاهر خواهد شد و جهاد شما واجب کردید پس مطلب کمان خود را گرفت و چند
جوان ایشان را بچند تیر بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله آوردند و مطلب نام خدا میبرد
و با ایشان جهاد میکرد و شیبه میگریست و بتضرع بدرگاه قادر ذو الجلال میکرد که ناگاه غباری
از دور پیدا شد و صهیل اسپان و همهمه سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید و چون نزدیک
رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج رو آوردند بر یهود
و احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو آوردند بمطلب و شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی
بفرزند خود رسید و قبیله خود را از قتال منع نمود و خطاب کرد بمطلب که تو کیستی که میخواهی فرزند
شیبه را از مادر جدا نمائی مطلب گفت که من آنم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم
مهربان شوم از شما و امید دارم که حقم از اصحاب حرم و پیشوای امم گردانم عمّ او مطلبم پس سلمی گفت
مرحبا خوش آمدی و حیا از من رخصت نطلبیدی از بردن فرزندم و من شرط کرده بودم با پدرش که هر
فرزندی که بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی بفرزند خود نسبت گفت ای فرزند گرامی اختیار با تو است اگر میخواهی
با عم خود برو و اگر میخواهی با من بمان شیبه چون سخن مادر خود شنید سر بزیر افکند و قطرات اشک
فرو ریخت و گفت ای مادر از مخالفت تو ترسانم و بمفارقت تو نمیخواهم اگر رخصت فرمائی همراه عم خود
میروم پس سلمی گریست و گفت خواهش تو را بر خواهش خود اختیار کردم و بالضرورة دل در مفارقت تو
بر خود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود و با مطلب
گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بتو تسلیم کردم پس از او محافظت نما
و چون هنگام تزویج او شود دختری که مناسب او باشد در عزت و شرف و نجابت تحصیل کن مطلب گفت
ای کریمه بزرگوار کریمی و احسان نمودی و تا زندهام حق تو را فراموش نخواهم کرد پس مطلب شیبه را در ردیف
خود نمود و متوجه مکه شد و چون آفتاب جمال شیبه از دروازه مکه طالع گردید و چون نور او در کوچه
مکه و کعبه تابید و او روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانهها بیرون شتافتند و از مطلب پرسیدند
که این کیست که با خود آورده برای مصلحت گفت که بنده منست پس باین سبب شیبه را عبد المطلب
نامیدند پس از آن خانها او را روشن شد از اثر آن نورها و مردم از او و نور عجیب میبودند و میدانستند
که او جد حضرت رسول خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد و در هر امر از او برکت میجستند و در
هر مصیبت و بلیه و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول میشدند و حقتعالی دفع آن میکرد
اجتناب نمود و معجزات بسیار از او ظاهر میشد

در بیان تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت

شد در هفدهم شهر ربیع الاول شد و اکثر علمای مخالفان دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان دوم و هشتم و
دهم ماه مذکور قائل شدهاند و شاذی از ایشان گفتهاند که در ماه مبارک رمضان واقع شد و محمد بن

یعقوب کلینی گفته است که ولادت آنحضرت در دوازدهم شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در
سالی که فیل آوردند برای خراب کردن کعبه و بجهان بجهل معذب شدند و در روز وقت زوال و بروایت
دیگر وقت طلوع فجر بود پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بآنحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره
وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت آنحضرت شد در مکه معظمه در شعب ابی طالب در خانه
محمد بن یوسف در زاویه برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران آن حجره را از خانه بیرون آورد
و او را مسجد کرد که مردم در او نماز کنند تمام شد کلام کلینی و گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده
و موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده و در کتاب عدد قوی گفته که ولادت آنحضرت نزد طلوع صبح روز
جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از آن
یا سی سال بعد از آن و بعضی گفتهاند در همان روز بود و اشهر آنست که هشت سال هنوز از پادشاهی
انوشیروان مانده بود و بعضی گفتهاند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود و
طبرسی گفته است که چهل و دو سال از ابتدای پادشاهی انوشیروان گذشته بود و مؤید این قول
روایت مشهور که حضرت رسول فرمود که متولد شدم در زمان پادشاهی عادل و گویند که موافق
بیستم شباط رومی بود و بعضی گفتهاند که غره نیسان بود و هشتم نیسان رومی بود و هفدهم آذر
فرس بود و عقرب از منازل قمر طالع بود و ابو معشر گفته است که طالع ولادت آنحضرت درجه بیستم
جدی بود و زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانه خود بود در حمل و آفتاب در درجه بیستم
بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان بود و راس
در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانه خود متولد شد پس حضرت آن خانه را بعقیل بن ابی طالب
بخشید و عقیل آنرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانه خود کرد و چون زمان هرون
شد خیزران مادر هرون آن خانه را بیرون کرد از خانه محمد بن یوسف و مسجد کرد و الحال بر همان حالت باقیست
و مردم زیارت میروند و ابن بابویه گفته است که حامله شدن مادر آنحضرت بآنحضرت در شب جمعه
دوازدهم ماه جمادی الاخری بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابوطالب که عبد المطلب
گفت شبی در حجره اسمعیل خوابیده بودم ناگاه خواب غریبی دیدم و برخواستم و در راه یکی از کاهنان
سر آمدم که لرزه بر بدنم و موی سرم و دوشم متحرک است چون آثار تغیر در من مشاهده کرد گفت چه
میشود بزرگ عرب را که رنگش چنین متغیر گردیده آیا حادثه از حوادث دهر او را رو داده گفتم
بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روئید و چندان بلند
گردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را گرفت و نوری از آن درخت ساطع
گردید که هفتاد برابر نور آفتاب بود و عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای آن درخت و پیوسته

عظمت او نور او بود تا آنکه بود و گروهی از قریش می‌خواستند که آن درخت را بکنند و چون نزدیک
می‌رفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه‌تر ایشان را می‌گرفت و پشتهای ایشان را می‌شکست و دیدهای
ایشان را می‌کند پس دست بلند کردم که شاخی از درختان بگیرم آن جوان صدا زد که تو را از آن بهره نیست
گفتم درخت از منست و من بهره از او ندارم گفت بهره‌اش از آن گروهیست که در آن آویخته‌اند پس هراسان
از خواب بر آمدم چون کاهنه این خواب را شنید رنگش متغیر شد و گفت اگر راست گوئی از صلب
تو بیرون خواهد آمد که مالک مشرق و مغرب گردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب گفت ای ابو
طالب شاید که آن جوان باشی و فرزند تو باشی پس ابوطالب پیوسته بعد از نبوت آنحضرت این خواب را
ذکر می‌کرد و می‌گفت آن درخت ابوالقاسم امین بود   که ظاهر است که تعبیر شر امیر مؤمنان
باشد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون بر مأمون و فنون علم حکم اینها خواه در علم نجوم ظاهر
شد روزی با او گفت تو با این علم و هنر که چرا ایمان نیاوری به پیغمبر باشد او گفت چگونه ایمان آورم
و حال آنکه دروغ او بر من ظاهر گردیده است زیرا که او گفته است که من خاتم پیغمبرانم و این از دروغ
پیدا است زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در آن طالع متولد شود می‌باید که پیغمبر باشد
پس یکی از حکما که حاضر بود در جواب گفت که ما از طالع او پیدا است که او راست گو است زیرا که حکما
گفته‌اند که طالع او مشتری و عطارد و زهره و مریخ است و هر فرزندی که در آن طالع متولد شود
می‌باید که صاحب شریعت و پیغمبر باشد و اگر به اندازه روز هفتم بیرون آن پیغمبر از آن طالع متولد شده و شصت و
سه سال زندگانی کرده و این علاوه سائر معجزات اوست پس اقرار کرد و مسلمان شد و مأمون او
این بخواند و ماشاءالله نام کرد پس نظر مشتری علامت علم و حکمت و بزرگی و فطنت و ریاست و
سیادت آنحضرت است و نظر عطارد نشانه لطافت و ظرافت و ملاحت و زیرکی و جلادت
اوست و نظر زهره دلیل صباحت و بشاشت و شادی و حسن و لطافت و جمال اوست و [illegible] دلالت
اوست و نظر مریخ دلالت می‌کند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و کفار بر آنحضرت مستولی
نشدند چنانکه از آنحضرت جمیع مدایح را و بعضی از منجمان گفته‌اند که طالع ولادت پیغمبر از سنبله
و میزان است و طالع حضرت رسول میزان بود و بعضی گفته‌اند که طالع آنحضرت سماک الرامح
بود و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده است از عبدالله بن عباس که عباس پدرم گفت که چون برای
عبدالمطلب عبدالله متولد شد در روی او نوری دیدیم مانند نور آفتاب پس پدرم گفت
که این پسر را شأنی بزرگ خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از بینی عبدالله مرغی سفید بیرون
آمد و پرواز کرد تا مشرق و مغرب عالم رسید پس برگشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش او را
سجده کردند پس در آن مرغ حیرت می‌نگریستند ناگاه نوری پیدا شد از آسمان و زمین و مشرق و مغرب را

فروگرفت

می‌پیچید و هر که نزدیک او می‌آمد او را گرامی می‌داشت و عریان را می‌پوشانید و گرسنه را
سیر می‌کرد چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم گفت ای عباس اگر راست باشد خوابت
می‌باید که از پشت عبدالله پسری بیرون آید که اهل مشرق و مغرب پیغمبر تابع او گردند عباس گفت
که بعد از این خواب پیوسته در فکر عبدالله بودم که آمنه را به عقد خود درآورد و آمنه جمیل‌ترین اهل
قریش بود چون عبدالله بجنات المأوی واصل شد حضرت رسول از آمنه متولد شد نور از میان دو دیده
او لامع بود چون او را در بر گرفتم بوی او شنیدم و مانند نافه مشک خوشبو گردیدم پس آمنه
مرا خبر داد که چون مرا درد زائیدن گرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم که در آن
که سخن آدمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر چوبی از یاقوت نصب بود که ما
بین آسمان و زمین را پر کرده بود و نوری دیدم از سر او ساطع شد و آسمان را روشن می‌کرد و قصرهای شام
دیدم که از بسیاری نور مانند شعله آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند شعله
آتش شده بودند و در دور خود مرغان بسیار مانند اسفر دیدم که بالها گشوده بودند بر دور من
و شعیره ظاهر را دیدم که گذشت و می‌گفت ای آمنه چها خواهد دید کاهنان و بتها از فرزند تو و
جوانی بلند بالا را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکوتر و گمان کردم که او عبدالمطلب است پس
مرا فرزندم را گرفت و آب دهانش را در دهان او ریخت و طشتی از طلا داشت که از لاجورد مرصع
کرده بودند و شانه از طلا داشت پس شکم آنحضرت را شکافت و دلش را بیرون آورد و نقطه سیاهی
از میان دل منور بیرون آورد و دور انداخت پس کیسه بیرون آورد از حریر سبز و آن را گشود و در میان
آن کیسه کتابی بود مانند زر سفید پس آن دل مقدس را از آن پر کرد و بجای خود گذاشت و دست
بر شکمش مالید و با او حضرت سخن گفت و او جواب گفت و من سخن او را فهمیدم مگر آنکه گفت که
در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردیم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت
و نوری [illegible] خوشحال کسی که تو را متابعت نماید و وای بر کسی که تو را مخالفت نماید پس کیسه
دیگر بیرون آورد از حریر سفید و سرش را گشود و انگشتری بیرون آورد و بر میان دو کتف مبارکش
گذاشت پس گفت که امر کرده است مرا پروردگار من که بدمم در تو از روح القدس پس بدمید و
پیراهنی بر او پوشانید و گفت این امان تست از آفتهای دنیا ای عباس اینها بود که دیدم بچشم خود
دیدم عباس گفت که کتفهایش را گشودم و نقش مهر را دیدم و خواندم و پیوسته این احوال را پنهان
می‌داشتم تا آنکه از خاطرم محو شد و بعد از آنکه به شرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول بخاطرم
آورد و روایت به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ابلیس به هفت آسمان بالا می‌رفت و
گوش می‌داد و اخبار سماویه را می‌شنید چون حضرت عیسی متولد شد او را از سه آسمان منع کردند و تا

آسمان بالا میرفت و چون حضرت رسول متولد شد او را از همه آسمانها منع کردند و شیاطین را بتیرهای
شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش گفتند میباید وقت گذشتن دنیا و آمدن قیامت باشد که ما
میشنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند و پس عمرو بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود گفت نظر کنید
که ستارهای معروف که با آنها هدایت مییابند مردم و با آنها میشناسند زمانهای زمستان و
تابستان را اگر یکی از آنها بیفتد بدانید که وقت آنست که جمیع خلق هلاک شوند و اگر آنها بجا
خود ماندند و ستارهای دیگر ظاهر شود پس امر غریبی میباید حادث شود و صبح آن روز که آنحضرت
متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو افتاد و ایوان کسری یعنی قصر پادشاه عجم بلرزید و چهارده
کنگره او افتاد و دریاچه ساوه که او را میپرستیدند فرو رفت و خشک شد و آن دریاچه همانست
که نمک شده است نزدیک کاشان و وادی سماوه که سالهای بسیار بوده که کسی آب در آن ندیده
بود در آن جاری شد و آتشکده فارس که هزار سال خاموش نشده بود خاموش شد و داناترین علمای
مجوس در آن شب در خواب دید که شتران صعب چند اسپان عربی را میکشند و از دجله گذشتند
و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میان شکست و دو نیمه شد و آب دجله شکافته
شد و در آن قصر جاری شد و نوری در آن شب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر گردید
و پرواز کرد تا بمشرق رسید و تخت هر پادشاهی در آن صبح سرنگون شده بود و جمیع پادشاهان
در آن روز لال بودند و سخن نمیتوانستند گفت و علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل
شد و هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت که خبرها باو میگفت جدائی افتاد و قریش
در میان عرب بزرگ شدند و ایشان را آل الله گفتند برای آنکه ایشان در خانه خدا بودند و آمنه گفت
والله که چون پسرم بر زمین رسید دستها بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و باطراف
آسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد و در میان آن نور قصرهای شام را
دیدم و در میان آن روشنی صدائی شنیدم که قایلی میگفت که زائیدی بهترین مردم را پس او را محمد
نام کن و چون آنحضرت را نزد عبد المطلب آوردند او را در دامن گذاشت و گفت حمد و شکر میکنم مر
خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را در گهواره بر همه اطفال سیادت و بزرگی دارد پس او را
تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه و شعری چند در فضایل آنحضرت فرمود و در آن وقت شیطان
در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند و گفتند چه چیز از جا بر داشت ترا ای سید ما گفت وای
بر شما از اول شب تا حال احوال آسمان و زمین را متغیر میبینم و میباید که حادثه عظیمی در زمین واقع
شده باشد که تا عیسی بآسمان رفته مثل آن واقع نشده است پس بروید و بگردید و تفحص کنید که چه
غریب حادث شده است پس متفرق شدند و گردیدند و برگشتند و گفتند چیزی نیافتیم آن ملعون گفت

استعلام

استعلام کار من است پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید و دید که ملائکه اطراف حرم را
فرو گرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بانگ بر او زدند برگشت پس کوچک شد مانند گنجشک
و از جانب حرا داخل شد جبرئیل گفت برگرد ای ملعون گفت ای جبرئیل یک حرف از تو سؤال میکنم بگو که امشب
چه واقع شده است در زمین جبرئیل گفت محمد که بهترین پیغمبران است امشب متولد شده است پرسید
که آیا مرا بهره در آن هست گفت نه پرسید که آیا در امت او بهره دارم گفت بلی ابلیس گفت راضی شدم و در
حدیث دیگر روایت کرده اند که آمنه گفت که چون حامله شدم برسول خدا هیچ اثر حمل بر خود نیافتم و
آن حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد و در خواب دیدم که شخصی نزد من آمد و گفت
حامله شدی به بهترین مردمان چون وقت ولادت شد باسانی متولد شد و آزاری بمن نرسید و آنحضرت دستهای
خود را بر زمین گذاشت و فرود آمد پس هاتفی مرا ندا کرد که گذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند
یگانه صمد از شر هر ظالم و صاحب حسد و بروایت دیگر گفت که آنحضرت چون دانرا بر زمین گذارد بگو اعیذه
بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یأخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قائم و قاعد
پس آنحضرت در آنوقت عطسه نمود که دیگران در بیت هفته عطسه کنند و در هفته عطسه نمو
نکرده که دیگران در ماهی نمو کنند و بسند معتبر روایت کرده است از لیث بن سعد که گفت من نزد معاویه بودم
و کعب الاحبار حاضر بود و من از آن پرسیدم که شما چگونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت
پناه در کتابهای خود آیا فضیلتی برای عترت آنحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی
معاویه که ببیند او راضی است که بگفتن آن پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری
کرد که بگو ای ابو اسحق آنچه دیده و میدانی کعب گفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از آسمان
فرود آمده است و صحف دانیال را خوانده ام در همه آنها ذکر ولادت آنحضرت و ذکر ولادت عترت
او هست و بدرستیکه نام او معروف است در همه کتابها و در هنگام ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل
نشده است بغیر عیسی و احمد و حجابهای بهشت را نزدند بغیر از مریم و آمنه و ملائکه موکل نشده
بر زنی در وقت حمل بغیر از مادر مسیح و مادر احمد و علامت حمل آنحضرت آن بود که شبی که آمنه بآن
حضرت حامله شد منادی ندا کرد در آسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که امشب حامله شد به انوار احمد
خاتم الانبیاء و در صدف عصمت و طهارت و حرارت و ادکرفت و در جمیع زمینها و در یاها بشارت
مسرت بره ندا کردند و در زمین هیچ رونده و پرنده نماند که بولادت شریف آنحضرت مطلع گردید
و در شب ولادت سعادت آن جناب هفتاد هزار قصر از یاقوت سرخ و هفتاد هزار قصر از
مروارید بنا کردند و آنها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند که شاد شوید
بیال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت خندان است و شد

که یکی از ماهیان دریا که آنرا طموسا میگفتند که سید و بزرگ ماهیانست و هفتصد هزار دُم دارد
و بر پشتش هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک از آنها هفتاد
هزار شاخ دارد و از زمرد سبز و آن ماهی از رفتار ایشان خبردار نمیشود و آن ماهی از برای شادی
بر ولادت آنحضرت بحرکت در آمد و اگر نه حق تعالی او را ساکن میکرد همه این زمین را بر هم میکرد
و شنیدم که از آن روز هیچ چیز نماند که کوه دیگر را بشارت نداد مگر آنکه صدا بلا اله الا الله بلند کرد
و جمیع درختها تقدیس حق تعالی کردند بشاخها و میوهها بشادی ولادت آنحضرت و در میان آسمان
و زمین هفتاد عمود از انواع نورها و هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت آدم را بشارت
دادند بولادت آنحضرت و هفتاد برابر حسن او مضاعف شد و در آن وقت تلخی مرگ از کام او بیرون
رفت و حوض کوثر باضطراب در آمد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار
ولادت آنحضرت و شیطان را بزنجیرها بستند و چهل روز او را در قلعه محبوس کردند و عرش
او را چهل روز ذکر کردند در آب و بتها همه سرنگون شدند و فریاد و واویلا از ایشان بلند شد و صدائی
از کعبه شنیده شد که ای آل قریش آمد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها
و با اوست عزت ابد و سود بزرگ و او پیغمبر آخرالزمانست و ما در کتابها یافته‌ایم که عترت او بهترین
مردم‌اند بعد از او و مردم در امانند از عذاب خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان راه میرود معویه
گفت ای ابو اسحق عترت او کیست کعب گفت که فرزندان فاطمه پس معویه تبسم کرد و لبهای خود را
بدندان گزید و دست بریش نحس خود مالید و گفت ما یافته‌ایم صفات این دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند
شد و اکثر فرزندان فاطمه را و خواهند کشت ایشانرا بدترین خلق خدا معویه گفت که خواهد کشت
گفت از قریش پس معویه بیتاب شد و گفت برخیزید اگر میخواهید پس ما برخاستیم و ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده که فاطمه مادر حضرت امیرالمؤمنین نزد ابوطالب آمد و او را بشارت
داد بولادت حضرت رسول و غرابت آنرا نقل کرد و ابوطالب گفت سی سال صبر کن که فرزندی مثل او
تو را هم خواهد رسید که مثل او باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ کلینی بسند معتبر
دیگر از آنحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمه بنت اسد در آنجا
حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که آیا میبینی آنچه من میبینم گفت این نور ساطع که ما بین مشرق
و مغرب را فرو گرفته است پس در این سخن بودند که ابوطالب آمد و با ایشان گفت که چه تعجب میکنید پس فاطمه
خبر آن نور را ذکر کرد با ابوطالب گفت میخواهی تو را بشارت دهم گفت بلی ابوطالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد
رسید که وصی این فرزند خواهد شد و ایضا روایت کرده است که ابوطالب عقیقه کرد در روز هفتم
ولادت آنحضرت و آل ابوطالب طلبیدند و از او سؤال نمودند که این چه طعام است گفت که این عقیقه

احمد است گفتند او را چرا احمد نام کردی گفت زیرا که اهل آسمان و زمین او را ستایش میکنند و خواهند
کرد و ایضا کلینی و شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از امام محمد باقر و امام جعفر صادق که
در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در روز آمد بسوی مجلس قریش که اشراف
ایشان حاضر بودند و در میان ایشان بودند ولید و هشام پسرهای مغیره و عاص بن هشام و ابو وجزه
ابن عمرو امیه و عتبه ابن ربیعه و گفت آیا امشب در میان شما فرزندی متولد شده است گفتند نه
گفت پس باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد و باید در او علامتی باشد چنانچه [illegible]
قابل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او باشد خصوصا و شاید شده باشد
و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از آن مجلس و سؤال کردند و شنیدند که پسری برای
عبدالله بن عبدالمطلب متولد شده است پس آن مرد را طلب کردند و گفتند پسری در میان ما متولد
شده است پیش از آنکه من بشما بگویم یا بعد از آن گفتند پیشتر گفت مرا ببرید بنزد او تا در
او نظر کنم چون بنزد آمنه رفتند گفتند بیرون آور فرزند خود را تا ما بر او نظر کنیم گفت والله فرزند
من بروش فرزندان دیگر بیرون نیامد و دستها را بر زمین گذاشت و سر بسوی آسمان بلند کرد و نوری از آن
ساطع بود که قصرهای بصری را دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد که زائیدی سید امت را
بگو اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و او را محمد نام کن پس آن مرد گفت که او را بیرون آور و آمنه چون
آنحضرت را بیرون آورد و آن مرد در او نظر کرد و پشت دوشش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد
پس آنحضرت را گرفتند و بآمنه دادند و گفتند خدا مبارک گرداند فرزند تو را و چون آن مرد بهوش باز آمد
گفتند چه شد تو را گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف شد تا روز قیامت والله که ایشان را هلاک
خواهد کرد چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که سطوتی بشما بهمرسد که اهل مشرق و مغرب
یاد کنند و ابن شهر آشوب و صاحب کتاب انوار و غیر ایشان روایت کرده‌اند که آمنه گفت که چون نزدیک
شد ولادت حضرت رسول وحشتی بر من غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی که بال خود را بر دل من
کشید وحشت از من زائل شد پس زنان دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از او بوی مشک
شنیدم و جامه‌های ملون پوشیده بودند پس گفتند بشارت باد ای آمنه از این شربتها و بشارت باد تو را
به بهترین گذشتگان و آیندگان محمد مصطفی پس چون از آن شربتها آشامیدم نوری [illegible]
گرفت و سراپای مرا فرو گرفت و دیدم چیزی مانند دیبای سفید که میان آسمان و زمین را پر کرده بود
و صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیرید او را از نظر مردمان پنهان کنید و دیدم گروهی را که میان هوا
ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند و مشرق و مغرب زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس
که بر یاقوت سرخ بسته بودند که بر بام کعبه نصب کرده بودند و میان آسمان و زمین را گرفته و چون

آنحضرت بیرون آمد و بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی آسمان بلند کرد و با حق تعالی مناجات میکرد
و ابری سفید دیدم که از آسمان فرود آمد تا آنکه آنحضرت را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را
در مشرق و مغرب زمین و در دریاها تا همه خلایق او را بنام و صفت و صورت بشناسند پس ابر برطرف
شد و دیدم آنحضرت را در جامه پیچیده از شیر سفیدتر و در زیرش حریر سبزی گسترده اند و سه کلید
از مروارید تر در دست داشت و گوینده میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و
پیغمبری را پس ابر دیگر فرود آمد و آنحضرت را از دیده من پنهان کرد زیاده از مرتبه اول و ندای دیگر شنیدم
که بگردانید پیغمبر را بمشرق و مغرب و عرض کنید او را بر جن و انس و وحشیان و مرغان و درندگان و
عطا کنید او را صفای آدم و رقت نوح و خلت ابرهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب
و صدای داود و زهد یحیی و کرم عیسی و چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست داری
محکم پیچیده اند و شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضه قدرت خود گرفت پس هیچ چیز
مگر آنکه در قبضه تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفا برتبه بودند که گویا خورشید از
روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافه مشکی و در دست دیگری طشتی بود از زمرد
سبز و آن طشت چهار طرف داشت و هر طرف مرواریدی منصوب بود و قایلی میگفت که این دنیا است
بگیر ای دوست خدا پس بمیانش را گرفت پس گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و در دست سیم
حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان او بیرون آورد که شعاع او دیده ها را
حیران میکرد پس آنحضرت را هفت مرتبه شست بآن آب که در ابریق بود پس انگشتر را در میان دو کتف
او زدند نقش کرد و با او سخن گفت و حضرت جواب او گفت پس آنحضرت را دعا کرد و هر یک او را
ساعتی در میان بال خود گرفتند و آنکه انشب با آنحضرت بکرد رضوان خازن بهشت بود پس
روانه شد و بجانب آنحضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای محمد بعزت دنیا و آخرت
بسند دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت آنجناب نزد کعبه خوابیده بود
ناگاه دید که خانه کعبه با اطراف خود از زمین کنده شد و بجانب مقام ابرهیم بسجده افتاد پس راست شد
و گفت الله اکبر پروردگار محمد مصطفی پروردگار من مرا پاک کرد از نجاست مشرکان و انجاس کافران
پس بتها بر زمین افتادند و برو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند و کوههای مکه
بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجره آمنه ایستاده است عبد المطلب
گفت که پس بسوی خانه آمنه رفتم و گفتم آیا من در خوابم یا بیدار گفت بیدار گفتم نوری که
در پیشانی تو بود چه شد گفت با آن فرزند است که از من جدا شده و مرغی چند او را از من گرفتند
و بدست من نمیگذارند تا این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند را ببینم

گفت تا سه روز نور او را نخواهند گذاشت که او را ببینی پس من شمشیر خود را کشیدم و گفتم فرزند
مرا بیرون آور و اگر نه تو را میکشم گفت در حجره است نزد او برو چون رفتم که داخل حجره شوم مردی
بیرون آمد و گفت برگرد که احدی از فرزندان آدم او را نمی بیند تا همه ملائکه او را زیارت کنند پس من خود
بلرزیدم و برگشتم و بعد از آن ولادت آنحضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد و عبد المطلب میگفت که این
فرزند مرا شأن بزرگی هست و از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده است که چون آنحضرت متولد
شد بتها که در کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند و چون شام شد این ندا از آسمان رسید
که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا و جمیع دنیا در آن شب روشن شد و هر سنگ
و درخت و کلوخی که بود خندیدند و آنچه در آسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند و شیطان گریخت
و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامی ترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است و شیخ
طبرسی در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی که چون حضرت رسول از شکم مادر
بر زمین آمد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید
حرکت داد و از دهان مبارکش نوری ساطع بود که اهل مکه قصرهای بصری و اطراف آن را از شام
میدیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی آن را دیدند و قصرهای سفید اصطخر فارس و حوالی آن را
دیدند و در شب ولادت آنحضرت دنیا روشن شد تا جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در
زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که فرود می آمدند و بالا میرفتند و تسبیح و تقدیس
خدا میکردند و ستاره ها بحرکت در آمدند و در میان آنها میریختند و اینها علامات ولادت آن
حضرت بود و ابلیس لعین خواست که بآسمان رود بسبب آن غرایب که مشاهده میکرد زیرا که او را
کاوی بود در آسمان سیوم جایی بود که او و سایر شیاطین گوش میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که
حقیقت واقعه را معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب راندند برای ولادت پیغمبر آنحضرت و ابن
بابویه و غیر آن روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادة حضرت رسالت پناه ایوان کسری
بلرزید و چهارده کنگره او فرو ریخت و دریاچه ساوه فرو رفت و آتشکده فارس که هزار سال
خاموش نشده بود خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتران صعبی چند میکشند اسپان عربی را تا آنکه
از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند و چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج
بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست و امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد و ایشان را خبر داد با آنچه دیده
بود پس در اثنای این حال نامه رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکده پس غم و اندوه کسری مضاعف
گردید و عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه
گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت بی باید حادثه عظیمی در ناحیه مغرب واقع شده باشد

پس پادشاه عجم نامه به نعمان بن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را برای من بفرست
که می‌خواهم مسئله‌ای از او سؤال کنم چون نامه به نعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون
حاضر شد وقایع را با او نقل کرد عبد المسیح گفت مرا علم این خواب و اسرار این واضعه نیست ولیکن خالوی
من سطیح که در شام می‌باشد تعبیر این غرایب را می‌داند کسری گفت برو و از او سؤال کن و جواب را
به من خبر بیاور چون عبد المسیح به مجلس سطیح حاضر شد او مشرف بر موت شده بود سلام کرد جواب
نشنید پس شعری چند خواند که مشتمل بر آنکه از راه دور آمده‌ام برای سؤالی از تو دید که بر تو
بسیار کشیده‌ام و اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعرها را شنید دیده‌های خود را گشود و
گفت ای عبد المسیح بر شتری سوار شده و طی مراحل نموده و بسوی سطیح آمده در هنگامی که
نزدیک است که منتقل گردد به ضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان
و منطفی شدن نیران و خواب دیدن عالم علمای او و خشک شدن دریاچه ساوه ای عبد المسیح
که بسیار شود تلاوت قرآن و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچکی پوسیده در دست داشته
باشد و رودخانه سماوه پر آب شود و دریاچه ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک
ایشان بدر رود و بعدد کنگره‌های قصر کسری که ریخته است پادشاهان ایشان پادشاهی
خواهند کرد و بعد از آن پادشاهی ایشان زایل خواهد شد و هر چه شدنی است البته واقع
می‌شود این را گفت و از سرای فانی وداع کرد پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را به
پادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر پادشاهی کردند وقتها
شده و سطیح در سیل العرم متولد شده بود تا زمان پادشاهی ذونواس زنده بود و او زیاده
از سیصد سال بود که مرتبی بی‌سانست باده و قطب راوندی روایت کرده است که از ابن
عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حق تعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که از او غیر از جمجمه
در رخت خرما می‌گذاشتند و هر جا که می‌خواستند نقل می‌کردند و هیچ استخوان و عصب در بدن
او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا جمجمه کردن او را می‌پیچیدند چنانچه جامه را می‌پیچند و هیچ
عضو او حرکت نمی‌کرد بغیر از زبان او و چون خواستند او را به مکه آورند پس چهار از قریش نزد او آمدند
و گفتند ما نزد تو آمده‌ایم بسبب امری که رسیده است از فوز علم تو پس خبر ده ما را از آنچه در زمان
ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما
گروهی بهم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را
خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود گفت بحق
خانه صاحب ارکان که از شما فرزندان بهم خواهند رسید که خداوند رحمن را بر یگانگی خواهند

پرستید و ترک عبادت شیطان و بتها خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهد بود گفت
از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند از کدام بلد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوند
که باقی هست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را به راه رشد و صلاح
و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بظهور دین و فلاح و سید بن طاوس روایت کرده است بسند
خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده
بود و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن ندیده بود و مجلس و ایوان او بود که تاج
می‌پوشید و بر تخت می‌نشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان او در مجلس او
حاضر بودند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب می‌گفتند و باذان حاکم یمن
او را فرستاده بود و در احکام خود خطا کم می‌کرد و هر امری که پادشاه را برای او پیش می‌آمد کاهنان و
ساحران و منجمان خود را می‌طلبید و از مفر و چاره آن امر از ایشان سؤال می‌نمود و چون حضرت رسول
متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبح برخواست دید که طاق ملکش از میان شکسته است
و در دجله ریخته است و بر قصرش آب جاری شده است گفت پادشاهی من در هم شکست
و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد و گفت فکری کنید و
تفحص نمایید و سبب این حادثه را از برای من بیان کنید و سایب نیز در میان بود چون بیرون آمدند
از هر راه که فکر می‌کردند و تأمل می‌نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه
کهانت و سحر و نجوم و غیر او مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان
باطل شده است و سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه
برقی دید که از حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا مشرق رسید چون صبح شد و نظر کرد در زیر پای خود ناگاه
مرغ سبزی بنظرش آمد گفت مقتضای آنچه من می‌بینم که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که
پادشاهی او به مشرق برسد و چه زمین خصیبی آبادان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان
و منجمان با یکدیگر نشستند و گفتند که می‌دانیم که باطل شدن سحرها و کهانتها و مسدود شدن راه
علم ما نیست مگر برای حدوث علمی از آسمان و می‌باید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است
شد و پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این را به کسری بگوییم ما را خواهد
کشت که این امر را از او مخفی نماییم تا از جهت دیگر شایع شود پس آمدند نزد کسری و گفتند نظر کردیم
چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر را در آن گذاشته‌اند ساعت نحسی بوده است
و غلط کرده‌اند در حساب و باین سبب چنین خراب شد باید که ساعتی نیک اختیار کرده و در آن
بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در آن ساعت دجله را بنا کردند و در مدت هشت ماه

تمام کردند و مال بی حساب خرج کردند و چون فارغ شدند سلطان اخبار نمودند و بر بام قصر فرش
و فرشهای ملون گستردند و انواع ریاحین بر دور خود گذاشتند و چون درست شد نشستند
قصر بر سرش درهم شکست و بآب فرو رفت و فتی او را از آب بیرون آوردند که اندک رمقی از او
مانده بود پس کاهنان و منجمان را جمع نمود و قریب صد نفر از ایشان را کردن زد و گفت من شما را مقرب خود
گردانیده‌ام و اموال فراوان بشما داده‌ام و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در خطا کردیم چنانچه پیش از ما کرده بودند و اکنون حساب دیگر میکنیم و بیا و حساب
بنای قصر را بگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بی حساب خرج کردند و باز دیگر قصر را با تمام رسانیدند
و چراغان کردند و او باز دیگر بر سر آن داخل قصر شد و باز درهم شکست و کسری غرق شد و اندک
رمقی از آن مانده بود که او را از آب بیرون آوردند پس ایشان را طلبید و گفت بعد بیان نمود که
همه شما را میکشم و اکناف شما را بیرون می‌آورم و شما را در پای فیلان می‌اندازم اگر سر این واقعه را
بمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوئیم چون واقعه هایله را که
کردیم و ما هریک نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود مسدود دیدیم و دانستیم که این حادثه
آسمانی از امور غریبه رو داده است و صاحب پیغمبری مبعوث شده باشد یا بعد از این مبعوث
شود یا در خوف کشته شده تا اظهار این امر بتو نمیتوانستیم کرد گفت وای بر شما با اینها اول
بگوئید تا من چاره کار خود بکنم پس دست از ایشان و بنای قصر برداشت و برگشت

در بیان وصیت حضرت رسول و سایر وقایعی که نزدیک بارتحال آنحضرت بعالم قدس واقع شد
شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول از حجة الوداع مراجعت نمود بر آن
حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه میخواند
و ایشان را از فتنه‌های بعد از خود و مخالفت فرموده‌های خود حذر مینمود و وصیت مینمود ایشان را که
از سنت و طریقه او بیرون نروند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند بعترت و اهل بیت او
باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد ایشان را از مخالفت و
و مکرر میفرمود ایها الناس پیش از شما میروم و شما در حوض کوثر بر من وارد خواهید شد و از شما سوال
خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گرانی که در میان شما گذاشتم که آن کتاب خدا است و عترت و اهل بیت منست
پس نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز بدرستیکه خداوند عالم مرا خبر داده
که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما
گذاشتم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهل بیت و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق
ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما و

میدانم شما را اگر بعد از من از دین برگردید و کافر شوید و شمشیر ها بروی یکدیگر بکشید و بعضی گردن بعضی را
کشید من با علی را در لشکری مانند سیل بر فراوانی و سرعت و بدانید که علی بن ابی طالب
برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قرآن و از این باب سخن
در مجالس متعدده میفرمود پس اسامة بن زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان
او ترتیب داد و امر کرد او را که با اکثر اصحاب بیرون رود بسوی بلاد روم بآن موضعی که در آنجا پدرش شهید
شده بود و غرض حضرت از فرستادن این لشکر آن بود که مدینه از اهل فتنه و منافقین خالی شود و
کسی با حضرت امیرالمؤمنین منازعه نکند در امر خلافت بعد از او و مستقر گردد و مردم را [illegible]
در بیرون رفتن و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در آنجا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و حضرت
مقرر نمود که مردم را بیرون کنند و ایشان را حذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای آن حال مرض حضرت
طاری شد که بآن مرض بجوار رحمت ایزدی واصل گردید و چون آنحضرت آن حال را مشاهده نمود دست
حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و متوجه بقیع شد و اکثر صحابه از عقب او بیرون رفتند و فرمود که حق تعالی
مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع و چون به بقیع رسید گفت السلام علیکم یا اهل القبور
گوارا باد شما را آن حالی که صبح کرده اید در آن و نجات یافته اید از فتنه‌هائی که مردم را در پیش است بدرستیکه
رو کرده است بسوی مردم فتنه‌های بسیار مانند پاره‌های شب تار پس مدتی از آنجا در طلب آمرزش
اهل قبور کرد و روانه شد بسوی حضرت امیرالمؤمنین و فرمود که جبرئیل در هر سال قرآن را یک مرتبه بر من عرض
میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین گمان دارم که این بجهت آنست که وفات من نزدیک شده بود پس
فرمود که یا علی بدرستیکه حق تعالی مرا مخیر کرده است میان خزانه‌های دنیا و مخلد بودن در آن یا بهشت و من اختیار
لقای پروردگار خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بخانه
خود مراجعت نمود و مرض آنحضرت شدید شد و بعد از سه روز بمسجد در آمد و عصابه بر سر بسته و تکیه
را بر دوش امیرالمؤمنین و بدست چپ بر دست فضل بن عباس تکیه فرموده تا آنکه بر بالای منبر رفت
و نشست و فرمود که ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب شوم پس هر کرا نزد من وعده
باشد بیاید و وعده خود را بگیرد و هر که را بر من قرضی باشد مرا خبردار کند ای گروه مردم نیست میان
خدا و احدی وسیله که بسبب آن چیزی باو بدهد یا شری از او دور کند مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس
نکند دعوی کسی که من بی عمل رستگار میگردم و آرزو نکند آرزو کننده که بی طاعت خدا بر رضای او برسد
بحق آن خداوندی که مرا بحق فرستاده که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق و اگر
من معصیت کنم هر آینه بجهنم میروم خداوندا آیا رسانیدم رسالت تو را پس از منبر فرود آمد و نماز کرد
با مردم نماز سبکی و داخل حجرات ام سلمه شد و یک روز یا دو روز در آنجا ماند پس عایشه ملعونه زنان دیگر را

کرد و نیز بحضرت آمد و التماس کرد و آنحضرت را بخانهٔ خود آورده در آن وقت حضرت متوجه عالم قدس بود
چون بلال ندای نماز در داد حضرت فرمود پس عایشه لعینه گفت ابوبکر بگوئید که با مردم نماز کند و حفصه
گفت که بعمر بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون سخن ایشان را شنید و غرض ایشان را دانست فرمود که
دست از این سخنان بردارید و شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند که گمراه کنند و چون حضرت
فرموده بود که ابوبکر و عمر با لشکر اسامه بیرون روند در این وقت از کلام ایشان یافت که ایشان برای فتنه
و فساد بمدینه برگشته نیامده اند و از این جهت غمگین شد و با آن شدت مرض برخواست که مبادا ابوبکر و عمر با مردم نماز
کنند و این باعث شبهه مردم شود پس دست بر دوش امیر المؤمنین و فضل بن عباس انداخته با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در آمد چون نزدیک محراب رسید دید که ابوبکر پیش
سبقت کرده در محراب بجای او ایستاده و نماز شروع کرده پس بدست مبارک خود ایشان را کنار کرد
و خود داخل محراب شد و نشست و نماز را با مردم نشسته ادا کرد و نماز را از سر گرفت و اعتنا بآنکه
ابوبکر کرده بود و چون سلام نماز گفت بخانه برگشت و ابوبکر و عمر و جماعتی از مسلمانان را طلبیده فرمود
که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله گفتی فرمود پس چرا امر مرا اطاعت
نکردید ابوبکر گفت که من بیرون رفتم و برگشتم برای آنکه عهد خود را با تو تازه کنم و عمر گفت یا رسول
الله بیرون نرفتم زیرا نخواستم که خبر بیماری تو را از دیگران بپرسم پس حضرت سه مرتبه
گفت روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون روید با لشکر اسامه که خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از
لشکر اسامه و سه مرتبه این سخن را فرمود و مدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از آن
اندوه که عارض شده بود آنحضرت را بسبب آنچه مشاهده نموده بود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان
و دانست که فتنه‌های ایشان فاسد است پس مسلمانان بنای گریه کردند و صدای گریه و نوحه
از فرزندان و زنان آنحضرت بلند شد و شیون از مردان و زنان مسلمانان برخاست پس حضرت
چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد و فرمود که بیاورید برای من دواتی و قلمی و کتف
گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس از صحابه برخواست که دوات و کتف
گوسفند بیاورد پس عمر گفت برگردید که این مرد هذیان میگوید و بیماری بر او غالب شده است
و ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند آنها که در آن خانه بودند بعضی گفتند که قول قول
عمر است و بعضی گفتند که قول قول محمد است و گفتند در چنین حالی چگونه مخالفت حضرت
رسول الله روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که بیاوریم آنچه طلب کردی یا رسول الله فرمود
که بعد از آنکه سخنان از شما شنیدم مرا احتیاجی بآن نیست ولکن وصیت میکنم شما را که با اهل
بیت من نیکو سلوک کنید و روی مبارک را از ایشان گردانید و همه ایشان برخواستند

که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبرهٔ اهل سنت مذکور است بطرق
متعدده و چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست [illegible] که آب دیده اش سنگریزه های
مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه روز پنجشنبه روزی که درد رسول خدا شدید شد و گفت بیاورید
دوات و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از آن هرگز پس نزاع کردند و این سزاوار
نبودند که نزاع کنند در حضور پیغمبر خدا پس عمر گفت که رسول الله هذیان میگوید و بروایت دیگر گفت
که درد بر او غالب شده است و نزد شما قرآن هست بس است ما را کتاب خدا پس اختلاف کردند
کردند اهل آن خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا بنویسد رسول خدا برای شما کتابی
که بعد از آن گمراه نشوید و بعضی گفتند که قول قول عمر است و چون آوازها بلند شد و اختلاف بسیار
شد نزد آنحضرت و حضرت دلتنگ شد پس حضرت فرمود که برخیزید از پیش من پس ابن عباس گفت
که بدرستی که مصیبت و بدترین مصیبتها آن بود که مانع شدند میان رسول خدا و میان آنکه آن
کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که کردند و آوازها بلند کردند ای عزیزان بعد از این حدیث
که همه علمای ایشان روایت کرده اند هیچ عاقلی را احتمال آن هست که شک کند در کفر عمر و در کفر کسی که عمر را مسلمان
داند اگر بقالی با علاقی خواهد که وصیت کند و کسی مانع وصیت او شود مردم چها و طعنها میکنند و هر گاه
که رسول خدا خواهد که وصیت کند که صلاح امت در او باشد و کسی مانع او شود و همچنان
حالی آنحضرت را آزرده کند و نسبت هذیان بآنحضرت بدهد چگونه خواهد بود احوال او حال
آنکه حق تعالی میفرماید و ما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی یعنی سخن نمیگوید آنحضرت از خواهش نفس
خود و نیست سخن او مگر وحی که باو فرستاده میشود و میفرماید که آنها که آزار میکنند خدا و رسول او را
خدا لعنت کرده است ایشان را در دنیا و آخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر را با آن
بزرگواری و شفقت و مهربانی را چون نیابد که نزدیک رفتن او باشد و دیگر منفعتی از او متصور
نیست که کینهای خود را اظهار کنند و دست از طاعت او بردارند و هر چند گوید که با لشکر بیرون
روید فرمان نبرند و فرماید که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای آنکه
امر خلافت علی را واضح تر کرده باشد و در همه حال احوال آنحضرت را دانسته باشد که غرض ایشان آنست که
بعد از آنحضرت انتقام او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشان را
مسلمان داند و بر هر کس که در لعن ایشان توقف نماید و تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد
شد ان شاء الله تعالی و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که آنحضرت فرمود
که از پدرم حضرت امام جعفر صادق علیه السلام پرسیدم که آیا چنین نبود که حضرت امیر المؤمنین
کاتب وصیت نامهٔ حضرت رسول بود که حضرت بر او املا کرد و او مینوشت و جبرئیل و ملائکه

مقربان گواهان بودند حضرت صادق ساعتی ساکت شد و بعد از آن فرمود که چنین بود که گفتی
ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامه نوشته مهر کرده
آورد با امینان خداوند عالمیان ملائکه مقربان پس جبرئیل گفت که یا محمد امر کن که بیرون کنند
هر که نزد تو اند بغیر از وصی تو علی بن ابی طالب تا آنکه نامه آسمانی را از ما بگیرد و وصی تو گواه
بگیری تو ما را با او نامه را با او سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد که
حضرت که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر علی بن ابی طالب و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس
جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و میفرماید که این نامه چیزیست که پیشتر در شب
معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته
بودم بر تو ملائکه خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول چون این سخن را
از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید و فرمود که ای جبرئیل پروردگار من
سلام است از همه نقصها و از اوست سلامتیها و بسوی او برمیگردد تحیتها راست گفته است پروردگار
من و وفا بعهد خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد و امر کرد که بحضرت
امیر المؤمنین تسلیم نماید چون حضرت رسول بعلی تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت
نامه را خواند حرف بحرف تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول فرمود که این عهد
پروردگار منست بسوی من و شرطیست که از من گرفته است و امانتی است از او نزد من و من
رسانیدم او را و آنچه شرط خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت
امیر المؤمنین فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی
و خیرخواهی امت نمودی و تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی و گواهی میدهد گوش من و چشم
من و گوشت من و خون برای تو پس جبرئیل گفت که من نیز از برای شما هر دو بر آنچه گفتید از
گواهانم پس حضرت فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا و دانستی آنرا و ضامن شدی از برای خداوند
برای من که وفا کنی بر عهدی که در این نامه نوشته شده است حضرت امیر المؤمنین گفت که بلی پدر و
مادرم فدای تو باد بر منست ضمان آنها و بر خداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بآنها عمل نمایم
پس فرمود که یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم که چون در روز قیامت نزد من آئی برای من گواهی دهند
که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول فرمود که جبرئیل و
میکائیل و ملائکه مقربان که با ایشان اند حاضر اند و میان من و تو گواه اند حضرت امیر فرمود
که گواه شوند بر من و من ایشانرا گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت صادق فرمود
که از جمله اموری که با آنحضرت شرط کرد بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان آن بود که گفت یا علی

وفا میکنی بآنچه در این نامه است از دوستی کسی که با خدا و رسول خدا دوستی کند و دشمنی کسی که
با خدا و رسول خدا دشمنی کند و بیزاری نمودن از ایشان و بر آنکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم و
بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت صادق گفت پس حضرت
امیر گفت که سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را آفریده است که شنیدم
از جبرئیل که میگفت یا رسول الله اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد و حرمت او حرمت خدا و رسول است
و ریش او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل
امین مدهوش شدم و بر رو در افتادم و گفتم قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها
معطل کرده باشند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریش مرا از خون سرم رنگین کنند که در همه احوال
صبر خواهم کرد و اسباب اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا آنکه مظلوم بنزد تو آیم پس حضرت رسول فاطمه
و حسن و حسین را طلبید و ایشانرا اعلام کرد مثل آنچه حضرت امیر را کرده بود و ایشان نیز جواب گفتند
مثل آنچه حضرت امیر گفته بود و نامه را بحضرت امیر سپردند چون حضرت امام موسی این سخن را باینجا رسانید
راوی گوید که در آن وصیت نامه چه نوشته بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا
راوی پرسید که آیا در آن وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت حضرت امیر خواهند کرد و مخالفت
کرد بلی والله که جمیع آنچه کردند در آن نامه نوشته بود مگر نشنیده قول حق تعالی را که انا نحن نحیی الموتی و نکتب
ما قدموا و آثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین یعنی ما زنده میکنیم مردگان را و می‌نویسیم آنچه پیش
فرستاده اند و آنچه فرستاده اند و بعد از ایشان مترتب میشود و همه چیز را احصا کرده ایم در لوح محفوظ
با امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا بحضرت امیر و فاطمه فرمود که آیا فهمیدید آنچه را شما
گفتم و قبول کردید که بآنها عمل نمائید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق او قبول کردن و صبر میکنیم
بر آنچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم آورد و ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که جبرئیل امین از خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول را آورد در روزی که آنحضرت از حج الوداع
برمیگشت پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند و مهاجران و انصار را حکم
فرمود که اسلحه خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی ادا کرد
گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی میآورم که بعد از من والی باشد بر امت من پس البته رحم کند بر جماعت
مسلمانان و پیران ایشانرا بزرگ شمارد و بر ضعفای ایشان رحم کند و عالمان ایشان را تعظیم نماید و
ضرر بایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نکند ایشانرا که موجب کفر ایشان شود
و در خود را بر روی ایشان نبندد که اقویای ایشان بر ضعفا مسلط شوند و ایشانرا در جهاد بسیار
در آن بلاد حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم و خیر

خواهی شما بجا آوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق فرمود که این آخر سخنی بود که آنحضرت
بر منبر خود گفت و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و اکثر محدثان خاصه و عامه بسندهای معتبر
از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیهم السلام و غیر ایشان روایت
کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد و بیماری آنحضرت زیاد شد حضرت امیر المؤمنین
و عباس بن عبد المطلب و جماعتی بودند از اصحاب آنحضرت از مهاجران و انصار و سر مبارک خود را در دامن
مبارک حضرت امیر گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف ردای خود
مگس را از روی آنحضرت دور میکرد پس آنحضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای عم پیغمبر بپذیر
کن و قبول کن وصیت مرا و بعمل آور در اهل و فرزندان و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدههای
مرا بعمل آور و ذمه مرا بری کن عباس گفت یا رسول الله من مردی پیرم عیالمندم و تو از باد عاصف سخی‌تری
و از ابرهای بهاری بخشنده‌تری و این مال وفا نمیکند بوعدههای و بخششهای تو اینها را از من بگیر
بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد و حضرت سه مرتبه این سخن را براو اعاده کرد و در هر مرتبه
او چنین جواب داد پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند او را چنانچه حق قبول
کردنست و سزاوار آن باشد و چنانچه تو جواب نگفتی جواب نگوید پس حضرت امیر المؤمنین خطاب
کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تواست و کسی را با تو در آن نزاعی نیست و قبول کن
وصیت مرا و بعمل آور وعدههای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفه من باش در اهل من و تبلیغ رسالت
من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیر فرمود که چون نظر کردم سر مبارک حضرت رسول خدا را که
در دامن است و از شدت مرض میلرزد بیتاب شدم و آب از دیده من بر روی مبارکش ریخت و دلم
طپیدن گرفت و نتوانستم که جواب آنحضرت بگویم پس بار دیگر آن سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلو
گره شد و با نهایت دشواری با صدای ضعیفی گفتم بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد
پس حضرت فرمود که مرا بنشان آنحضرت را نشاندم و پشت مبارکش را بسینه خود چسبانیدم
پس گفت یا علی برادر من در دنیا و آخرت و وصی و خلیفه من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال
برو بیاور خود مرا که آنرا ذو الجبین میگفتند و زره مرا که آنرا ذات الفضول میگویند و عمامه مرا
که آنرا سحاب میگویند و شمشیر مرا که آنرا ذو الفقار میگویند و رایت مرا که عقاب میگویند و جامه
مرا که ... میگویند و برده مرا و دیگر این قدم را و عصای کوچک مرا و چوب دست مرا که آنرا ممشوق میگویند
عباس گفت که آن ابر فرد را من پیشتر ندیده بودم و چون دیدم که خود را حاضر کردند نور آن نزدیک بود
که دیدهای مرا ببرد پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این جامه را از برای من آورد و گفت یا محمد این
در حلقه‌های زره خود داخل کن و بجای منطقه در کمر ببند پس دو جفت نعل عربی را طلبید که یکی پینه

داشت و پیراهنی را طلبید که در روز احد پوشیده بود و سه کلاه خود را طلبید که در سفرها
میپوشید و کلاهی که در عیدها میپوشید و کلاهی که میپوشید و در میان اصحاب خود می‌نشست پس
فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا که یکی شهبا و دیگری دلدل نام دارد و دو ناقه مرا عضبا و دیگری صهبا
و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری حیزوم و جناح آن بود که بر در مسجد حضرت رسول باز میداشت
و حضرت هر که را برای حاجتی میفرستاد بر او سوار میشد و حیزوم آن بود که در روز احد حضرت
بر او سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش برو ای حیزوم و دراز گوش خود را طلبید که او را یعفور
میگفتند چون بلال آنها را آورد حضرت عباس را طلبید و فرمود که بجای علی بنشین و پشت مرا
نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من که این جماعت که حاضرند همه گواه شوند
و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت امیر فرمود که برخواستم و پای من توانائی رفتار نداشت پس
با نهایت مشقت رفتم و همه را گرفتم و بخانه بردم پس برگشتم و بخدمت حضرت ایستادم و چون نظر
مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون آورد و در دست من کرد و فرمود
که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان و با آن ضعف که سر خود را بلند نمیتوانست کرد و نگاه نمی
توانست داشت سر خود را بجانب چپ و راست حرکت میداد و صدا بلند کرد که همه شنیدند و
گفت ای گروه مسلمانان علی برادر من و وصی من و خلیفه منست در اهل من و امت من و علی ادا میکند
دین مرا و وفا میکند بوعدههای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان
با علی دشمنی مکنید و مخالفت او مکنید که گمراه میشوید پس فرمود که حسد مبرید با علی و از جانب
او بسوی دیگری رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت
که مرد پیری را بر میخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین
جواب گفت پس عباس غضبناک برخاست و حضرت امیر بجای او نشست چون حضرت
رسول عباس را غضبناک دید فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از تو غمگین
و از تو خشمناک باشم و غضب من ترا بجهنم برد عباس این را شنید برگشت و بجای خود نشست
پس حضرت فرمود که یا علی مرا بخوابان پس حضرت خوابید و فرمود که ای بلال بیاور دو فرزند
مرا حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند ایشان را بر سینه خود چسبانید و آن دو گل بو
ستان را میبوئید و میبوسید حضرت امیر المؤمنین فرمود که من ترسیدم که ایشان باعث
زیادتی اندوه آن حضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود که یا علی بگذار
ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و توشه خود را از ملاقات من بگیرند و من توشه خود را از
لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیه‌های بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان خواهد رسید

خدا لعنت کند کسی را که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا ایشان را بتو
سپردم و بشایسته مومنان یعنی علی پس شیخ مفید روایت کرده است که حضرت مردم را امر
کرد که بیرون روند و عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص آنحضرت
نزد او ماندند پس عباس گفت یا رسول الله اگر این امر خلافت در بنی هاشم قرار خواهد گرفت
پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد پس باصحاب خود بگو و سفارش
ما بکن حضرت فرمود که بعد از من شما را ضعیف خواهند کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه
اهل بیت گریان شدند و از حیات آنحضرت ناامید گردیدند و در آن مرض حضرت امیر شب و روز
در خدمت آنحضرت بود و از آنحضرت مفارقت نمیکرد مگر برای حاجت ضروری و ابن بابویه
و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند بسندهای متوالی
از حضرت امیرالمومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در
مرض آخر آنحضرت با حضرت امیر برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که
بخوانید از برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابوبکر فرستاد و حفصه نیز نزد عمر
فرستاد و ایشان را طلبیدند و چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر را در زیر
جامه خود پوشانید و جواب دیگر با ایشان نگردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور
کرد و فرمود که طلبید از برای من خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز آن دو ملعونه پدرهای
خود را طلبیدند و چون حاضر شدند باز حضرت رو از ایشان گردانید باز رو از ایشان گردانید
و ایشان گفتند که ما را نمیخواهد و علی را میخواهد پس فاطمه حضرت امیر را طلبید و چون حاضر شد
حضرت او را بسینه خود چسبانید و دهان مبارک خود را بر گوش او گذاشت و جامه خود را بر
او کشید و عرق بر جانب ایشان بر روی یکدیگر میریخت و زمانی بسیار با آنحضرت راز گفت و مردم بر در
خانه آنحضرت جمع شده بودند و عمر و ابوبکر نیز در بیرون در ایستاده بودند و چون حضرت
بیرون آمد آن دو ملعون با سایر اصحاب پرسیدند که این چه راز بود که پیغمبر با تو گفت حضرت
فرمود که هزار باب علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایت دیگر حضرت
خضر در دهلیز خانه حضرت رسول حضرت امیر را گرفت و گفت یا پیغمبر خدا بتو رازی گفت فرمود
بلی هزار نوع علم بمن آموخت که از هر نوعی هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید
که آیا همه را دانستی و ضبط کردی فرمود که بلی بر سینه چسبید و گفت کلمه که در مناسبت حضرت
فرمود که خداوند عالمیان میفرماید که وَجَعَلْنَا اللَّيْلَ وَالنَّهَارَ آيَتَيْنِ فَمَحَوْنَا آيَةَ اللَّيْلِ وَجَعَلْنَا آيَةَ النَّهَارِ
مُبْصِرَةً گفت که درست یاد کردی یا علی و در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر

حاضر شد حضرت رسول او را در میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت
تا آنکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش مفارقت کرد دستش بر روی امیرالمومنین بود و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول
را طلبید و گفت توئی وصی من و خلیفه من بر اهل و امت من در حیات و بعد از ممات من دوست
تو دوست منست و دوست من دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن
خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد
چنانست زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک خود طلبید و هزار باب از علم بر روی من
گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید و بروایت دیگر فرمود که هزار باب از حلال و حرام
و از آنچه بوده و از آنچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح گردید
تا آنکه دانستم مرگهای مردم و بلاهای ایشان را و حکمهای حقی که در میان مردم باید کرد و صفار
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مرض خود
نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس خطبه خواند برای مردم و در آن
خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه کرد و لعنت [illegible] ایشان آورد پس برای [illegible] مردم فرمود
که ای فاطمه عمل کن و اطاعت کن اطاعت خدا را بجا آور که بدون عمل من بتو فایده نمیتوانم بخشید
مردم خطبه حضرت را شنیدند شاد شدند که حضرت شفا یافته است و کبوترهای خود را
شاد کردند و سورمه در دیده های خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود
راوی گوید که پرسیدم که پس در چه وقت بود آنکه حضرت رسول هزار باب از علم تعلیم حضرت
امیر نمود حضرت فرمود که آن پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند خود از عبدالله عباس روایت
کرده است که علی بن ابی طالب و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول داخل شدند در مرضی
که در آن روز از دنیا مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند
و همه بر تو میگریند حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان
مفارقت نمائی حضرت فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون آمد و چادری بر خود پیچیده بود و
عصابه بر سر بسته بود پس بر منبر نشست و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس
چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را مگر خبر مرگ خود را بشما ندادم اگر پیغمبری پیش از من همیشه در دنیا
میماند هر آینه من همیشه در دنیا میماندم بدانید که من بسوی پروردگار خود میروم و میان شما
میگذارم چیزی که اگر بآن متمسک شوید هرگز گمراه نشوید و آن کتاب خداست که در میان شما
هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت منمائید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید با هم

و برادران باشید چنانچه شما را امر فرموده است و بحقی که اهل بیت و عترت خود را در میان
شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستند
حقهای ایشان را وسعتهای ایشان را از خدا و از رسول و از مؤمنان توسعه دادند برای شما
در خانهای خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند
که خود محتاج بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را
بنوازد و از گناهکار ایشان عفو نماید و این آخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا آنکه حق تعالی
ملاقات کرد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون هنگام
وفات حضرت رسول شد جبرئیل بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا رسول الله آیا میخواهی که
بدنیا برگردی حضرت فرمود که نمیخواهم و آنچه بر من بود به تبلیغ رسالت الهی بعمل آوردم باز
جبرئیل گفت که آیا میخواهی که بدنیا برگردی فرمود که نه بلکه رفیق اعلا را میخواهم یعنی مرا از خدا لقای
و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت مردم را موعظه کرد و فرمود که ایها الناس پیغمبری بعد از
من نیست و سنتی بعد از سنت من نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند یا بدعتی
در دین من کند دعوی او و بدعت او در آتش است و هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که
پیروی او بکند در آتش است ایها الناس احیا کنید قصاص را و دوری نمائید از حق و از آنکه
مشوید مسلمانان باشید و انقیاد کنید پیشوایان دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید
پس این آیه را خواند کتب الله لاغلبن انا و رسلی ان الله قوی عزیز و ایضا بسند معتبر از ابو سعید
روایت کرده است که آخر خطبه که رسول خدا برای خدا ما خواند این خطبه بود که در آخر
مرض خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر المؤمنین و بر میمونه از کنیزان خود
پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستی که در میان شما میگذارم دو چیز بزرگ و ساکت شد
پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدام است پس حضرت در غضب
شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم او را مگر آنکه میخواستم نفس او بگیرم و لیکن
از ضعف بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآن است که ریسمانیست و یک طرف از
آسمان بزمین و یکطرفش بدست خدا است و یکطرفش بدست شما و دیگری اهل بیت منند
پس فرمود که بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردان چند هستند که هنوز در
پشتهای اهل شرکند و بعد بدنیا آمده اند و امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود که
بخدا سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بنده مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در
روز قیامت تا آنکه بر حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشان را بنده مگر آنکه حق تعالی

رحمت خود را از او محجوب میگرداند در روز قیامت پس راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت
امام محمد باقر عرض کردم و حضرت تصدیق او کرد و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است
که سلمان فارسی گفت که بخدمت حضرت رسول رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس ارتحال
فرمود و در خدمتش نشستم و از احوال آن حضرت سؤال کردم و چون برخواستم ناگاه دیدم که
مردی چند از اهل بیت آنحضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه
داخل شد و چون ضعف آنحضرت را مشاهده کرد دید که بدرد گلویش گره شد و آب دیدهایش بر روی
مبارکش فرو ریخت چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر گرامی چرا گریه میکنی خدا
دیده نور او روشن گرداند و هرگز دیده نور انگریانند حضرت فاطمه فرمود چگونه نگریم و حال آنکه تو را باین
حال مشاهده میکنم حضرت فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند پدران تو
که پیغمبران بودند و مادران تو که زنان پیغمبران بودند آیا میخواهی بشارت دهم تو را ای فاطمه گفت بلی
ای پدر بزرگوار فرمود که مگر نمیدانی که حق تعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و از میان همه او را اختیار
کرد و او را بمرتبه پیغمبری رسانید و بر کافه خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد
مرا که ترا زوج او نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان
حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیم تر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او
از همه فراوان تر است و در میزان اقدم است و منزلت خدا او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه شاد
شد و حضرت فرمود که آیا شاد کنم تو را ای فاطمه گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود که بدرستی
که علی اول کسی است که پیش از همه کس ایمان بخدا و رسول آورد از این امت و بعد از او خدیجه مادر تو ایمان
آورد و اول کسی که با من بیعت کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستی که علی برادر منست و برگزیده منست
و پدر فرزندان منست بدرستی که حق تعالی چند خصلت نیکو عطا کرده است که احدی پیش
از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر نیکو بکن و بدان که پدر نیکوی تو در این
زودی بحق تعالی ملحق میگردد فاطمه گفت ای پدر اول مرا شاد کردی و آخر غمگین کردی حضرت فرمود
ای دختر چنین است امور دنیا شادی دنیا با اندوه او آمیخته است و صاف دنیا بکدورت مخلوط است
آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر رسول خدا گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حق تعالی خلق را
آفرید و ایشان را دو قسمت کرد و مرا و علی را در قسمت نیکوتر داد که ایشان اصحاب الیمین اند و آن هر دو
قسمت را قبیلها کرد و ما را در بهترین قبیلها قرار داد چنانچه فرموده است وجعلناکم
شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم پس آن قبیلها را خانها داد و ما را در بهترین خانها قرار داد چنانچه فرموده است
که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا پس حق تعالی مرا اختیار کرد از اول

بهشت من و علی را اختیار کرد و حسن و حسین و تو از ایشانی پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عرب
و تو بهترین زنان عالمیانی و حسن و حسین بهترین اهل بهشت اند و از ذریت تست مهدی که از برکت او
حق تعالی زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات بن ابرهیم بسند
معتبر از جابر انصاری و از ذریت روایت کرده است که حضرت رسول در مرض آخر خود با حضرت فاطمه
گفت پدر و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را طلب حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را
گفت بروید و بپدر خود بگویید که جد ما ترا میطلبد چون حضرت امیرالمؤمنین حاضر شد
شنید که فاطمه میگفت وای اندوه من برای شدت الم و آزار تو ای پدر بزرگوار پس حضرت رسول گفت
که دیگر شدتی بعد امروز بر تو نیست و بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمیباید درید و روی نمیباید
خراشید و واویلاه نمیباید گفت ولیکن بگو آنچه پدرت گفت در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشم میگرید
و دل بدرد می آید و نمیگوییم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد و ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم
و اگر ابراهیم زنده میبود پیغمبر میشد پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون نزدیک رفت
فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بیار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را
بشنوند فرمود که خداوندا گوشهای ایشان را سد کن کر شوند پس فرمود که آیا دانستی تفسیر این آیه را که
حق تعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ اُولٰئِکَ هُمْ خَیْرُ الْبَرِیَّةِ یعنی بدرستی که
کسانی که ایمان آورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلق اند حضرت امیر گفت بلی
یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان تو و شیعیان و یاوران تواند و وعده گاه من و ایشان در روز
قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامی که همه امتها بر زانو افتاده باشند و احوال ایشان را بر حق تعالی
عرض نمایند پس بخوانند تو را و شیعیان تو را و بیایند با روها و دستها و پاهای نورانی در حالتی که سیر
و سیراب باشند یا علی شنیدی آنکه حق تعالی در قرآن فرموده است که اِنَّ الَّذِینَ کَفَرُوا مِنْ اَهْلِ الْکِتَابِ
وَالْمُشْرِکِینَ فِی نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدِینَ فِیهَا اُولٰئِکَ هُمْ شَرُّ الْبَرِیَّةِ گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان
یهود و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان تو و دشمنان شیعیان تواند مبعوث میشوند در روز قیامت
گرسنه و تشنه با روهای سیاه و با شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم
قیس از حضرت امیرالمؤمنین منقول است و در تفسیر محمد بن عباس بن ماهیار از امام محمد
باقر روایت و ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر روایت کرده که حضرت رسول در هنگام وفات
بحضرت فاطمه گفت که ای فاطمه من چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوهای خود را پریشان
مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب و در کتاب بشارة المصطفی روایت
کرده است که چون حضرت محتضر شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن

وحسین را

و حسین را آورد و بخدمت حضرت آمد و چون حضرت را بآن حال مشاهده نمود بیتاب شد
و بر روی آنحضرت افتاد و پوست خود را بر سینه مبارک آنحضرت چسبانید و بسیار گریست
پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر پیشه کن پس حضرت فرمود قطره خوناب و آب
دیدهای مبارک آنحضرت جاری شد و سه مرتبه گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند
و من ایشان را میسپارم بهر مؤمنی و شیخ مفید روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت
پناه بر آنحضرت نزدیک شد حضرت امیرالمؤمنین را گفت یا علی سر مرا بدامن خود گذار که امر خدای
عالمیان رسیده است و چون جان بجانب من بیرون آید آنرا بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس
روی مرا بقبله بگردان و متوجه تجهیز من شو و اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری
و در جمیع این امور از حق تعالی یاری بجو چون حضرت امیرالمؤمنین سر مبارک آنحضرت را بدامن خود
گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال آنحضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد و شعری
چند خواند که مضمونش این است سفید رویی که ابر را بروی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان
و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صدای فاطمه را شنید دیده خود را گشود و باواز ضعیفی
گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالب است این را مگو و لیکن بگو وَمَا مُحَمَّدٌ اِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ
الرُّسُلُ اَفَاِنْ مَاتَ اَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلٰی اَعْقَابِکُمْ چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را نزدیک خود طلبید
و رازی در گوش او گفت و او شاد شد چون روح مقدس آنحضرت مفارقت کرد حضرت امیر دست راست
در زیر روی آنحضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بر روی خود کشید و دیدهای خود را پس از او
پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از حضرت فاطمه پرسیدند که آن چه راز بود که چون
حضرت در گوش تو گفت اندوه تو بشادی مبدل گردید و اضطراب تو تسکین یافت حضرت فاطمه
فرمود که پدر بزرگوارم خبر داد که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق خواهد شد من خواهم بود و
مدت حیات من بعد از او بسیار نخواهد بود و باین سبب شادی و اندوه من تسکین
یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و آنحضرت بسیار نخواهد بود

در بیان کیفیت
وقوع مصیبت کبری و داهیه عظمی یعنی وفات سید انبیا و سند اصفیا محمد مصطفی است و کیفیت
تغسیل و تکفین و دفن و نماز آنحضرت و وقایعی که مقارن آن و بعد از آن بوقوع پیوسته است
بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد آنست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است
و اکثر علمای شیعه را اعتقاد آنست که روز بیست و هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه دوازدهم
ماه ربیع الاول گفته اند و محمد بن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اقوی
و اشهر است و بعضی از علمای عامه دوم ماه ربیع الاول و بعضی اول ماه و بعضی هجدهم و بعضی دهم

هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در آن وقت از سن شریف آنحضرت شصت و سه سال گذشته
بود و در سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر روایت شده است که آن
حضرت در سال دهم هجرت به عالم بقا رحلت فرمود و از عمر شریفش آنحضرت شصت و سه سال
گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد و بعد از آن سیزده سال دیگر در مکه ماند
و چون به مدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال دیگر بعد از هجرت
در مدینه ماند و وفات آنحضرت در روز دوشنبه ماه ربیع الاول واقع شد که این قول
کمی از علمای شیعه قائل شده اند و شاید محمول بر تقیه باشد و ایضاً در کشف الغمه روایت کرده است
که عمر شریف آنحضرت شصت و سه سال بوده با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند و چون عبد المطلب
وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از آن عم او ابوطالب کفالت جناب او نمود
و بعضی گفته اند که چون عبد الله پدر آنحضرت وفات یافت هنوز آنحضرت متولد نشده بود
و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود و چون شش سال از عمر شریفش گذشت
مادرش به رحمت الهی واصل شد و چون عم او ابوطالب به ریاض جنت رحلت نمود از عمر آنحضرت
چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود و بعد از آن به سه روز حضرت
خدیجه از دنیا رحلت نمود پس این سال را عام الحزن گفتند و آنحضرت بعد از بعثت سیزده سال
در مکه ماند پس سه روز [illegible] در غار پنهان بود و بعد از آن به سوی مدینه هجرت نمود و در روز
دوشنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه ماند پس در بیست و
هشتم ماه صفر به رحمت الهی واصل شد و وفاتش در سال دهم هجرت بود و قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده است که روزی علی و ابوسفیان به خدمت حضرت سید المرسلین آمدند و گفتند یا رسول الله
از تو سؤالی بکنیم حضرت فرمود که اگر بخواهید من خبر دهم از سؤال شما پیش از آنکه بگوئید گفتند بلی بگو
فرمود که آمده اید که از من سؤال کنید که عمر من چه قدر خواهد بود گفتند بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابوسفیان گفت گواهی میدهم که تو راست
گوئی حضرت فرمود که به زبان میگوئی نه به دل و ابن بابویه به سند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که روزی بگیرید و سفر مکنید در روز دوشنبه که در این روز
حضرت رسول از دنیا رحلت فرمود و در این مضمون از ائمه اطهار احادیث بسیار منقول است و شیخ
طوسی و دیگران به سندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که آنحضرت فرمود
که چون مصیبتی به تو رسد یاد آور مصیبت رسول الله که مردم چنین مصیبتی نرسیده و نخواهد
رسید هرگز و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت رسول فرمود یا علی هر که را مصیبتی

برسد مصیبت مرا یاد کند که او عظیم ترین مصیبتهاست و ابن بابویه به سند معتبر روایت کرده
که جبرئیل برای حضرت رسول چهل درهم کافور بهشت برای حنوط آورد پس حضرت آنرا سه قسمت
مساوی و یک قسمت برای خود نگاه داشت و یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را
بعلی داد و یکی را بفاطمه و شیخ طوسی به سند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین روایت کرده است که آن
حضرت فرمود که رفتم به خدمت رسول خدا در خواب بودند در وقتی که بیمار بود دیدم که سر آنحضرت در
دامن کسی است که از او خوشبوتر و خوش روتر ندیده بودم و حضرت رسول در خواب بود چون داخل
شدم آن مرد گفت بیا و پسر عم خود را بگیر که تو سزاوارتری باو از من چون من نزدیک رفتم آن مرد برخواست
و سر آن سرور را در دامن من گذاشت چون ساعتی گذشت نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت
آن مردی که سر من در دامن او بود من آنچه گذشته بود بخدمت او عرض کردم فرمود که آن مرد را شناختی گفتم
ندیده بودم مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود و چون از آن مرض عظیم بود با من سخن میگفت تا آنکه
درد من ساکن گردد و مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم و ابن بابویه روایت کرده است که عبد الله بن
مسعود گفت که از حضرت رسول الله پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت فرمود
که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی بن ابی طالب پرسیدم
که بعد از تو چند سال زندگانی خواهد کرد فرمود سی سال چنانچه یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی
سی سال زندگانی کرد و صفورا دختر شعیب که زوجه حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوارترم
بخلافت حضرت موسی از تو و یوشع با او مقاتله کرد و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن
او را گرامی داشت و بعد از من دختر ابوبکر بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نفر از امت من و
علی لشکر ایشان را خواهد کشت و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن او را احسان خواهد نمود
و کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن بابویه و قطب راوندی و دیگران به سندهای بسیار از حضرت امیرالمؤمنین
و امام محمد باقر و امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید
فرمود که یا علی چون من بمیرم شش مشک آب از چاه غرس بکش پس مرا نیکو غسل بده با آن آب و مرا کفن کن و حنوط
کن و چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان و هر چه خواهی از من سؤال
کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار باب از علم
مرا تعلیم کرد که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و در روایت دیگر حضرت امیر فرمود که چون از حضرت
سؤال کردم مرا خبر داد که آنچه واقع شده بود و خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی از مردم نمیشوند
مگر آنکه میدانم که هدایت و گمراه ایشان کیست و در روایت دیگر آنچه املا فرمود در آنوقت امیرالمؤمنین
همه را نوشت و شیخ طوسی به سند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول بحضرت

امیرالمؤمنین گفت که یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت مرا نبیند بغیر از آنکه کور
انکه کور میشود پس حضرت امیرالمؤمنین گفت یا رسول الله تو مرد گرانی هستی و مرا چاره نیست از آنکه
کسی یاری من کند در غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل یاری تو است و تو را یاری خواهد کرد پس علی
من و امر کردم فضل بن عباس را که آب بدست تو بدهد و بگو او را که عصابه را بر چشم خود ببندد که اگر
نظرش بر عورت من افتد کور میشود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
دو مرد از قریش بخدمت حضرت امام زین العابدین آمدند حضرت فرمود که میخواهم شما را خبر دهم از وفات
پیغمبر خدا گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا جبرئیل
بر او نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی
داشتن و تفضیل تو و سؤال میکند از تو از حالی که خود بهتر میداند از او میگوید که چگونه مییابی
حال خود را ای محمد فرمود که ای جبرئیل خود را غمگین و در شدت مییابم چون روز سیم شد جبرئیل
نزول فرمود با ملک موت و با ایشان ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکلست بر هفتاد
هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان آمد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را او رسانید بحضرت پس آن حضرت
جواب را فرمود پس ملک موت رخصت طلبید که داخل شود در خانه آنحضرت پس جبرئیل گفت ای احمد
این ملک موت است رخصت میطلبد که بخانه تو درآید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن
بخانه احدی پیش از تو و رخصت نخواهد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود رخصت بده او را
تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد و چون ملک موت داخل شد بنزد آنحضرت آمد و ایستاد
در خدمت آنحضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حق تعالی مرا فرستاده است بسوی تو و امر
کرده است مرا که اطاعت تو کنم در هرچه مرا فرمائی اگر فرمائی که جان تو را قبض کنم میکنم و اگر کراهت داری
که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول فرمود که اگر تو را امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک
موت گفت بلی چنین مامور شده ام که تو را خدمت کنم و اطاعت کنم تو را در هرچه بفرمائی پس جبرئیل گفت
ای احمد بدرستیکه حق تعالی مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول فرمود که ای ملک موت
مشغول شو بانچه مامور گردیده پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن منست بر زمین و تو بودی حاجت من
از دنیا و با تو کار داشتم و دیگر مرا با دنیا حاجتی نیست و در جوی نیست پس روح مقدس آنحضرت از بدن
مطهرش مفارقت نمود و شخصی آمد از اطراف البیت فرمود که صدای او را میشنیدند و کسی او را نمیدید پس
گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن
النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور یعنی هر روحی چشنده مرگ است و نیست
جز اینکه تمام داده میشوید مزد عملهای خود را در روز قیامت پس هر که دور کرده شود از آتش جهنم و داخل کرده

شود در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریب دهنده پس گفت که بدرستیکه
در رحمت الهی صبر فرمایندی است از هر مصیبتی و خدا خلف است از هر که هلاک شود و تدارک ثواب آنها که
میفانید نبرد از فوت شود پس بر خدا اعتماد کنید و از او امید ثواب داشته باشید که مصیبت یافته کسی است
که از ثواب خدا محروم گردد و السلام علیکم و رحمة الله پس حضرت امیرالمؤمنین فرمود که این حضرت خضر
بود که بتعزیه آمده بود و ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه را
بیماری حاصل شد و اصحاب آنحضرت بر گرد آن سرور دنیا و آخرت جمع گردیده بودند پس عمار بن یاسر برخاست
و گفت یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد چون پروردگار خود را اجابت کردی که از ما کی تو را
غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهنده من علی بن ابی طالب است زیرا که هر عضوی از اعضای
مرا که قصد شستن میکند ملائکه او را بر شستن آن عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا تو را رحمت کند پس رو بجانب
امیرالمؤمنین آورد و گفت ای پسر ابوطالب چون ببینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل بده و نیکو
غسل بده و کفن کن مرا در این جامه‌ها که در بدن دارم و مرا ببر تا بکنار قبر بگذار پس اول کسی که بر من نماز خواهد کرد
خداوند جبار خواهد بود که بر عرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد پس از او جبرئیل و
میکائیل و اسرافیل با لشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشان را بغیر از خداوند عالمیان پس
خواهند کرد پس آنها که احاطه بعرش الهی کرده اند پس جمیع اهل بیت و زنان من بمرتبه قرب و منزلت
ایشان ایما کنند بما کردن و سلام کنند سلام کردنی و آزار نرسانند مرا بصداهای نوحه کردن و ناله
کردن پس گفت ای بلال مردم را بنزد من طلب کن که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون آمد
و عصابه بر سر بسته بود و بر کمان خود تکیه کرده بود تا آنکه بر منبر بالا رفت و حمد و ثنای الهی را
ادا کرد و فرمود که ایگروه اصحاب من چگونه پیغمبری بودم برای شما آیا بنفس خود جهاد نکردم در پیش روی شما
آیا دندان پیش مرا نشکستند آیا جبین مرا خاک آلود نکردند آیا خون بر روی من جاری نکردند تا آنکه
ریش من رنگین شد آیا تحمل نمیکردم مشقتها و شدتها از نادانان قوم خود آیا سنگ گرسنگی بر شکم نبستم
برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله بتحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و
نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد خدا تو را از ما بهترین جزاها حضرت فرمود که شما را نیز خدا
جزای خیر دهد پس فرمود که حق تعالی حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که از آن نگذرد ظلم
ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را از محمد مظلمه بوده باشد برخیزد و از عوض و
قصاص نماید در حضور ملائکه و انبیا پس مردی از آخر مردم برخاست که او را سواده میگفتند
گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامی که از جانب طائف می‌آمدی من استقبال

تو آمدم و تو بر ناقه خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را بر دست داشتی چون بلند کردی که
بر ناقه خود بزنی بر شکم من آمد و ندانستم که عمدا کردی یا خطا حضرت فرمود که معاذ الله که عمدا
کرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانه فاطمه و همان عصا را بیاور و چون بلال از مسجد بیرون آمد
در بازارهای مدینه ندا کرد که ای گروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز
قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در آورده است پیش از روز جزا و چون بدر خانه
فاطمه رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت ممشوق خود را می طلبد فاطمه گفت ای
بلال امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه آنرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت
بر منبر بر آمده است و اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع را شنید فریاد بر آورد و گفت
واغماه و اندوهاه و حسرتاه دل افگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان
و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت
آنحضرت شتافت و چون عصا را بآنحضرت داد فرمود که کجا رفت آن مرد پیر آن مرد گفت حاضرم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو بگذارم حضرت
فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی از من آن مرد گفت شکم خود را بگشا یا رسول الله چون حضرت
شکم خود را گشود گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم
تو بگذارم چون دستوری یافت شکم مکرم آنحضرت را بوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم
رسول خدا از آتش جهنم در روز جزا حضرت فرمود که ای سواده آیا قصاص میکنی یا عفو میکنی گفت
عفو میکنم یا رسول الله حضرت فرمود که خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانچه او عفو کرد از پیغمبر تو
پس حضرت از منبر بزیر آمد و داخل خانه ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو بسلامت دار امت محمد را
از آتش جهنم و بر ایشان حساب را آسان کن پس ام سلمه گفت یا رسول الله چرا تو را اندوهناک و
رنگ مبارک تو را متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس
سلام بر تو باد در دنیا که بعد از این روز هرگز صدای پیغمبر را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر وحشت
اثر را شنید خروش بر آورد و گفت واحزناه برتو یا محمد ندامت و حسرت ندارد که
آن نمیکند پس حضرت گفت ام سلمه حبیب جان و دل من و نور دیده من فاطمه را طلب کن ام سلمه گفت و
مدهوش شد چون فاطمه زهرا بخانه در آمد و پدر خود را بر آن حال مشاهده نمود خروش بر آورد
و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار تو را چنان می بینم که عزم سفر آخرت داری
و لشکرهای مرگ از هر سو تو را فرو گرفته اند آیا با فرزند خود سخن نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال لطف خود تسکین نمی
دهی چون حضرت صدای دلربای فرزند خود را شنید دیده مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی

دوری از تو مفارقت میکنم و تو را وداع مینمایم پس سلام بر تو باد پس حضرت فاطمه چون این وحشت اثر را
از پدر بزرگوار شنید آه حسرت از دل پر درد بر کشید و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت تو را کجا ملاقات
خواهم کرد حضرت فرمود در آنجا که خلایق از حساب بگذرند فاطمه گفت که اگر تو را در آنجا نبینم کجا تو را
بجویم فرمود که در مقام محمود که خدا مرا وعده فرموده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت
کنم فاطمه گفت که اگر تو را در آنجا نبینم بکجا جویم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامی که امت من از صراط بگذرند
و من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه در خلف من و جانب
پیش روی من و پس پشت من ایستاده باشند و همه بدرگاه حق تضرع کنند و دعا کنند که پروردگارا
امت محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادرم خدیجه
کبری در کجاست حضرت فرمود که در قصری است که چهار در آن بسوی بهشت گشوده است پس آنحضرت
مدهوش شد و متوجه عالم قدس شد و چون بلال بانگ نماز در داد و گفت الصلوة حضرت بهوش
باز آمد و برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد و چون از نماز فارغ شد علی بن ابی طالب و فاطمه
زهرا را طلبید و فرمود که مرا بخانه فاطمه ببرید چون بخانه فاطمه در آمد سر خود را در دامن زهرا
گذاشت و تکیه فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین جد بزرگوار خود را بر آن حالت مشاهده
کردند بیتاب گردیدند و لب حسرت بدندان غم گزیدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما
فدای جان تو باد و رویهای ما فدای روی تو باد حضرت فرمود که ایشان کیستند حضرت امیر گفت
که ایشان فرزندان گرامی تو اند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزد خود طلبید و دست در
گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشه خود را ببوسید چون حضرت امام حسن بسیار
میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه مکن که گریه تو بر من دشوار است و موجب آزار دل افگار است
پس در این حال ملک موت حاضر شد و گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام
ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت حاجت تو چیست ای پیغمبر خدا حضرت فرمود
که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل بنزد من بیاید و بر من سلام کند و من بر او سلام کنم و او را
وداع کنم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل در هوا بملک موت رسید و گفت ای ملک موت
که قبض روح محمد کردی ملک موت گفت که نه ولیکن درهای آسمانها را گشوده اند برای روح محمد و
حوریان بهشت خود را آراسته اند و زینت کرده اند برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بسوی حضرت رسول آمد و گفت
السلام علیک یا ابا القاسم حضرت فرمود و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حالی مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا محمد تو را هم باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشنده مرگ است حضرت
فرمود که نزدیک بیا ای حبیب من جبرئیل نزدیک حضرت رفت و ملک موت نازل شد و گفت یا محمد

ابلاغ موت بخاطر دارد وصیت حضرتم را در قبض روح محمد پس جبرئیل در جانب راست آنحضرت و
میکائیل در جانب چپ او و ملک موت در پیش رو و مشغول قبض روح اطهر آن سرور گردیدند پس ابن عباس
گفت که آنحضرت در آن روز مکرر بیهوش میشد که طلبید از برای من حبیب دل مرا و هر که را میطلبیدند
مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت فاطمه گفتند که گمان داریم که او علی را میطلبد حضرت
فاطمه رفت و حضرت امیر را حاضر کرد چون نظر مبارک آنحضرت بروی منور وصی افتاد
شاد و خندان گردید و مکرر گفت یا علی نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود
نشانید باز مدهوش شد پس در این حال امام حسن مجتبی و امام حسین سید شهدا از در در آمدند
و چون نظر ایشان بر جمال بیمثال آن برگزیده خداوند ذوالجلال افتاد و آنحضرت را باین حال مشاهده
کردند فریاد واجداه و وامحمداه برآوردند و فغان کنان خود را بر سینه آنحضرت افکندند پس حضرت
امیر خواست که ایشان را دور کند که در این حال حضرت رسالت بهوش باز آمد و گفت یا علی بگذار که
من ایشان را ببویم و ایشان مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع
کنند بدرستیکه ایشان بعد از من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و زهر ستم کشته خواهند شد
پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدا بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی حضرت امیر دراز
کرد و آنحضرت را در بر کشید تا آنکه سر بلحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او نهاد و در روایت دیگر بر گوش
او گذاشت و با او راز بسیار گفت و اسرار الهی و علوم غیر متناهی در گوش هوش او میخواند تا آنکه
مرغ روح مقدسش بسوی عرش پرواز کرد پس حضرت امیر از زیر لحاف آن سید پیغمبران بیرون آمد
و گفت حق تعالی مزد شما را عظیم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح پیغمبر
را بسوی خود برد و صدای خروش و شیون از اهل بیت رسالت بلند شد و جمع قلیلی از
مؤمنان که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان متفق بودند و ابن
عباس گفت که از حضرت امیر پرسیدم که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگام وفات
که تو را بزیر لحاف برد حضرت فرمود که هزار باب علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردید
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیر فرمود که اول بلاها
و امتحانها که بعد از حضرت رسالت بر من وارد شد آن بود که مرا بخصوص در میان مسلمانان بغیر از حضرت
رسالت مونسی و پناهی نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او داشته باشم و او مرا در خوردی
تربیت کرده بود و در بزرگی پناه داده بود و از بیکسی بدر آورده بود و خرج من متکفل گردیده بود و مرا بی نیاز کرده بود
از طلب و محتاج نشدم بغیر از آنحضرت بسیار نعمتها بود از آنحضرت بر من و اولاد او
و انتها با نسبتهای که بمن بود و در جمیع اینها مرا بآن مخصوص گردانیده بود از ترقی فرمودن در درجات عالیه

و کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم ربانی و در مقامات سلوک و قرب و وصال ملک متعال
و محتاج گردانیدن باداب حسنه در اقوال و افعال پس از آنکه شد از روز وفات آنحضرت و اندوه چند
که گمان ندارم که اگر افتاد بر کوهها بار کنند تاب تحمل آنها بداشتند پس دیدم اهل بیت او را در آن مصیبت با احوال
مختلف یافتم بعضی جزع ایشان بمرتبه بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل آن مصیبت
عظیم نداشتند و شدت جزع صبر ایشان را برده بود و عقل ایشان را از ایشان زایل کرده بود و حائل گردیده بود
میان او و فهمیدن و فهمانیدن و گفتن و شنیدن و این بود حال ایشان از حضرت از اهل بیت و فرزندان
عبدالمطلب و سایر مردم بعضی تعزیه میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری
ایشان در گریه میکردند و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظمی که ناگاه رو
بمن آورد خود را بر شکیبائی داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بآنچه مرا امر فرموده
بود از تجهیز نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او کردن و او را در قبر گذاشتن
و جمع کردن کتاب خدا و مرا از این امور بعضی و بعضی که از جانب آنحضرت مامور شده بودم مانع نشد
نه گریه بیتابانه و نه آه و نه حرقت کینه و نه مصیبت بزرگ تا آنکه ادا کردم آنچه از حق تعالی
در این امور بر من لازم گردیده بود و آن دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی
و ابتدای واقعه و رحمت نامتناهی الهی و ابن شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت در مرض وفات در روزی مدهوش شد ناگاه کوبنده در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست
گفت منم مرد غریب و آمدهام که از حضرت رسول سؤال کنم آیا دستوری میدهی که داخل شوم فاطمه
گفت برگرد خدا تو را رحمت کند حضرت رسول بمرض خود مشغول است و بنوبت سوم ندا
کرد پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت و باز در را کوبید و گفت غریبی مطلب که
رسول خدا را باید با او رخصت میدهید در این حال حضرت رسالت بهوش آمد و دیده
مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا رسول الله فرمود که این جمع کننده
جماعتهاست و در هم شکننده لذتهاست و این ملک موت است و پیش از من از کسی رخصت نطلبیده
و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی که من نزد پروردگار خود دارم از من رخصت
طلب مینماید دستوری ده او را که در آید پس فاطمه گفت که در آی خدا تو را رحمت کند پس
داخل شد مانند نسیمی و سلام کرد بر اهل بیت رسالت و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله
پس حضرت رسول وصیت کرد بحضرت امیر را بصبر کردن از آنچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات
نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با آنکه قرآن را جمع کند و قرضهای آنحضرت را ادا کند و غسل دهد
جسد او را و بر دور قبر آنحضرت دیوار بنا کند و حسن و حسین را محافظت نماید و در کشف الغمه

حضرت باقر روایت کرده است که ابو بکر چون هنگام وفات سید انبیا رسید مرض حضرت طلبید
که بخدمت آنحضرت برود پس حضرت امیر المؤمنین بیرون رفت و پرسید که چه کار داری گفت میخواهم آنحضرت را
ملاقات نمایم حضرت امیر گفت که در این وقت ملازمت آنحضرت میسر نیست بگو چه کار داری
گفت کار ضروری دارم والبته میباید بخدمت آنحضرت برسم حضرت امیر بخدمت حضرت
رسول الله رفت و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که رخصت بده چون داخل شد نزدیک بالین
آنحضرت آمد و نشست و گفت ای پیغمبر خدا من رسالت از جانب حق تعالی بتو آورده ام فرمود که
تو کیستی گفت منم ملک موت و حق تعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر کردم میان لقای او و
برگشتن بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود آید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل
نازل شد و گفت یا رسول الله آخرت بهتر است از برای تو از دنیا و حق تعالی در آخرت از قرب و کرامت
و منزلت و شفاعت آن قدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است
از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مأمور شده از جانب خدا اقدام نما جبرئیل
گفت ای ملک موت تعجیل مکن تا من بر روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او
بجائی رسیده است که دیگر تأخیر نمیتوانم نمود پس گفت که آخر آمدن من بود بزمین و دیگر مرا
بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول الله
در وقتی که مرض آنحضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود حضرت فرمود
که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة المنتهی و جنة
المأوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جامهای شراب حق تعالی ابو بکر گفت که ترا غسل خواهد داد
فرمود که هر که از اهل بیت من بمن نزدیکتر است پرسید که در چه چیز ترا کفن کنند فرمود در
همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در حلهای سفید مصری پرسید که چگونه بر تو نماز
کنند در این وقت خروش از مردم برآمد و بدیوار بلند آمد حضرت فرمود که صبر کنید خدا عفو
کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بحجره بگذارید و بر کنار قبر من و ساعتی بیرون روید
و مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیانست پس رخصت میفرماید ملائکه را که
بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس میکائیل پس ملک موت پس
ملائکه همگی فوج فوج می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج فوج باین خانه در آئید و بر من صلوات
و سلام کنید و مرا آزار مکنید از گریه و فریاد و ناله و باید که اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند
اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهل بیت من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت
که کی داخل قبر تو خواهند شد فرمود هر که از اهل بیت من نزدیکتر است با ملائکه چند که شما ایشان را

نخواهید دید پس فرمود که بیرون روید و آنچه گفتم بدیگران برسانید و ایضا از حضرت امیر المؤمنین ع
روایت کرده است که در بیماری آخر آنحضرت جبرئیل هر روز و هر شب بنزد آنحضرت نازل شد و
میگفت السلام علیک یا رسول الله بدرستی که پروردگار تو ترا سلام میرساند و میفرماید که چگونه مییابی حال
خود را و او حال ترا بهتر میداند و لیکن میخواهد که کرامت و شرف ترا زیاد کند چنانچه ترا بر جمیع
خلق فضیلت داده و خواسته که عیادت بیماران سنتی گردد در امت تو اگر آنحضرت را وجعی بود در جواب
میفرمود که درد دارم جبرئیل در جواب میگفت که ای محمد هیچ کس گرامی تر نیست نزد خدا از تو و برای آن
ترا درد داده است که دوست میدارد که صدای ترا بشنود و جای ترا در آخرت بلند گرداند
و اگر آنحضرت میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که خدا حامدان را دوست
میدارد و نعمت خود را بر شما افزون میگرداند پس حضرت امیر فرمود که هر گاه که جبرئیل نازل شد آثار آمدن او پیدا
ظاهر میگردید و همه اهل خانه میدانستیم پس در مرتبه آخر جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند
ترا و احوال ترا سؤال میکند با آنکه او بهتر میداند حضرت فرمود که خود را در حال حرکت سفر آخرت
می بینم و آثار مرگ بر خود مشاهده میکنم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حق تعالی میخواهد که ترا بآن
حالی که در نزد او هست از درجات تو برساند و بلند گرداند از آنچه هست تا آنکه در جنت هیچ کس بدرجه تو نرسد پس
حضرت فرمود که ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید که نزد من داخل شود و من از او مهلت طلبیدم تا تو
نزد من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو مشتاق لقای تو است و ملک موت پیش از تو از هیچ کس
رخصت نطلبیده و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد پس
حضرت زنان و فرزندان خود را طلبید که ایشان را وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود که نزدیک من بیا پس
دختر پیغمبر آنحضرت را در بر کشید و بوسید و رازی چند در گوش او گفت چون سر برداشت آب از دیده هایش
مبارک ریخت پس باز دیگر حضرت او را بنزد خود طلبید و در بر کشید و بوسید و رازی چند در گوش
او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از این حال تعجب کردند و چون از آنحضرت سؤال
کردند فرمود که مرتبه اول خبر وفات خود را بمن گفت بآن سبب گریان شدم و در مرتبه آخر فرمود که ای
دختر جزع مکن که از پروردگار خود سؤال کردم که اول کسی که از اهل بیت من بسوی من آید تو باشی و قبول کرده
مرا مستجاب کرده است و بعد از من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس
حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و بسند صحیح
بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود پیش از آن در پیش آنحضرت
او بخفتند و حضرت امیر در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را بر زیر روی خود گذاشته
بود و چون باد میوزید پرده بر روی آنحضرت میخورد و صحابه بر در خانه آنحضرت و در مسجد پریشان حال

وصداهای ناله و زاری بلند کرده بودند و آب حسرت از دیده میریختند و خاک مذلت بر سر خود
میریختند ناگاه صدائی از اندرون خانه آنحضرت بلند شد که گوینده را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند
که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون حضرت امیر این صدا را شنید
دانست که صدای شیطانست از فتنه آن ترسید و سر از زانوی اندوه برداشت و فرمود که دور شو
ای دشمن خدا که آنحضرت فرموده که او را غسل بدهم و کفن کنم و دفن کنم و این سنتی است برای همه کس جاریست
تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا کرد غیر از صدای اول که ای علی بن ابوطالب بپوشان عورت پیغمبر
خود را در وقت غسل و پیراهن او را از بدنش بیرون مکن و شیخ مفید و سید رضی الدین و دیگران روایت
کرده‌اند از ابن عباس و غیر ایشان که چون حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود حضرت امیر متوجه غسل
آنحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس آب بر بدن مبارک آنحضرت میریخت و چون
از غسل آنحضرت فارغ گردید و آنحضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارک آنحضرت دور کرد و گفت
پدر و مادرم فدای تو باد طیب و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو
آنچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای آسمانی مصیبت تو چنان
عظیم شد که تسلی شد از مصیبتهای دیگران و مخصوص وفات تو چنان عام گردید که همه خلق
مصیبت‌اند در تعزیه تو و اگر نه آن بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هرآینه
آب سرچشمه‌های دیده را در مصیبت تو فرو میریختیم و هر آینه درد مصیبت تو را دوا نمیکردیم و جراحت
مفارقت تو را از سینه بیرون نمیکردیم و اینها در مصیبت تو اندکست از بسیار و اندوه و حزن تو را
چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را
نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس خم شد بر روی آنحضرت افتاد و روی مبارکش را
بوسید و آه حسرت از سینه پر درد برکشید پس جامه را بر روی آنحضرت پوشانید و در
بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی حضرت رسالت را غسل داد حضرت ... و از
کفن و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول از عالم رحلت نمود
نازل شد جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بر آنحضرت نازل میشدند پس چشم حضرت امیر
المؤمنین را منور گردانیدند که ایشان را از منتهای آسمانها تا زمین میدید باشد و ایشان معاونت
آنحضرت مینمودند در غسل دادن آنحضرت و نماز کردن بر جسد شریف آنحضرت و قبر آنحضرت حفر میکردند
و بخدا سوگند که کسی غیر از ملائکه قبر آنحضرت را نکندند تا آنکه حضرت امیر آنحضرت را برد و ایشان
با آنحضرت داخل شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه سخن گفت
و حضرت گوش حضرت امیر را شنوائی آن سخنان داد و شنید که حضرت رسول ملائکه را سفارش آنحضرت

امیر میکند پس حضرت گریان شد دید که ملائکه در جواب گفتند که ما در خدمت و اعانت و یاری وصی تو
خواهیم بود و تقصیر نخواهیم کرد و اوست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته نزد او خواهیم
آمد ولیکن او غیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را خواهد شنید و چون حضرت امیر بعالم
قدس انتقال نمود جبرئیل با ملائکه و روح با امام حسن و حسین نازل میشدند و ایشان ملائکه را
دیدند و واقع شد آنچه در وفات حضرت رسول واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت پناه را
که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر و چون حضرت امام حسن بسرای باقی رحلت
فرمود حضرت امام حسین جبرئیل و میکائیل را با روح و حضرت رسول و حضرت امیر را دید که نازل
شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت میکردند و چون حضرت امام حسین شهید شد حضرت
علی بن الحسین جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و حضرت امیر و امام حسن و امام حسین را دید که نازل
شدند و در همه امور یاری آنحضرت کردند و چون حضرت علی بن الحسین بدار آخرت رحلت نمود
حضرت امام محمد باقر حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن و حسین را دید که مدد میکردند ملائکه
و روح در معاونت آنحضرت بودند و چون امام محمد باقر بسرای آخرت رحلت نمود من دیدم که رسول
خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین علیهم السلام و امام زین العابدین که مدد میکردند و ملائکه و روح در
غسل و کفن آنحضرت و یاری من در همه این امور مینمودند و این حکم جاری و باقیست تا آخر ائمه
صلوات الله علیهم اجمعین مؤلف گوید که شاید مراد از آن احادیثی که گذشت که جبرئیل فرمود که دیگر بزمین
نازل نمیشوم مراد این باشد که دیگر برای وحی نازل نمیشوم تا با این احادیث منافات نداشته باشد
و محتمل است که بعد از آنحضرت بزمین نیامده باشد و در هنگام این امور ... دیده باشد و الله یعلم
و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که حضرت رسول خدا را در سه جامه
کفن کردند یکی برد حبره سرخ بود و دو جامه سفید از جامه‌های صحاری بود و بسند حسن از حضرت صادق
روایت کرده است که عباس بخدمت حضرت امیر آمد و گفت که مردم اتفاق کرده‌اند که حضرت رسول را
در بقیع دفن کنند و ابوبکر پیش بایستد و مردم بر آن نماز کنند چون حضرت امیر دانست که آن منافقان
اراده فتنه کرده‌اند از خانه بیرون آمد و فرمود که ایها الناس بدرستیکه رسول خدا امام و
پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات و خود فرمود که من دفن میشوم در بقعه که در آن قبض
روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را حاصل کرده بودند در این باب
با آنحضرت مضایقه نکردند و گفتند آنچه مصلحت دانی بکن پس حضرت در پیش در ایستاد و خود بر او
نماز کرد و بعد از آن رخصت فرمود که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بر دور جنازه آنحضرت
می‌ایستادند و حضرت امیر در میان ایشان می‌ایستاد و این آیه را میخواند ان الله و ملائکته یصلون

علی النبی یا ایها الذین آمنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما پس ایشان این آیه را خواندند و صلوات بر آنحضرت
میفرستادند و بیرون میرفتند و شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ده
ده نفر داخل میشدند و چنین بر آنحضرت نماز میکردند بی امامی و در روز دوشنبه و شب سه‌شنبه
تا صبح و در روز سه‌شنبه تا شام تا آنکه خورد و بزرگ و مرد و زن از اهل مدینه همه بر آنحضرت نماز کردند
و کلینی بسند معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه رحلت نمود تمام
کردند بر او جمیع ملائکه و مهاجرین و انصار فوج فوج و حضرت امیرالمؤمنین فرمود که شنیدم از رسول
خدا که در حال صحت خود میفرمود که این آیه در باب نماز من بعد از فوت من نازل شد و شیخ طوسی بسند
صحیح از آنحضرت روایت کرده که چون حضرت امیر حضرت رسول را غسل داد و جامه بر روی آنحضرت
افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل میشدند بر دور آنحضرت می ایستادند و صلوات
بر آنحضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروه دیگر داخل میشدند
چون همه از صلوات آنحضرت فارغ شدند حضرت امیر داخل قبر آنحضرت شد و فضل بن عباس را
نیز با خود بقبر برد و چون آنحضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در این حال مردی از
انصار از بنی الحبلی که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون خانه نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را
که حق ما را قطع مکنید و حقهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره دهید پس حضرت امیر
او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود و او پرسید که جنازه آنحضرت را در کجای
قبر گذاشتند حضرت فرمود در پای قبر گذاشتند و از آنجا داخل قبر کردند و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن
هلالی از سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت امیر از غسل و کفن حضرت رسول فارغ شد داخل خانه کرد مرا
و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین را و خود پیش ایستاد و ما در عقب آنحضرت صف بستیم و بر آنحضرت
نماز کردیم و عایشه در آن حجره بود و مطلع نشد بر نماز ما بسبب آنکه جبرئیل چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده
نفر از مهاجران و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر آنحضرت نماز میکردند و صلوات میفرستادند و بیرون
میرفتند تا آنکه مهاجران و انصار چنین کردند و نماز بر آنحضرت آن بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایة
الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا شد علی بن ابی طالب را طلبید و رازی
بسیار با او گفت پس فرمود که یا علی تو وصی منی و وارث منی و حق تعالی بتو عطا کرده است علم مرا و فهم مرا و چون
من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد این کینه‌های پوشیده که در سینه‌های جماعتی پنهان است و غصب حق تو خواهند نمود
پس حضرت فاطمه و حسن و حسین گریستند حضرت بفاطمه فرمود که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر
میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود بشارت باد ترا ای فاطمه که
تو اول کسی خواهی بود از اهل بیت من که بمن ملحق میگردد و گریه مکن و اندوهناک مشو بدرستیکه تو بهترین زنانی

اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبران است و پسر عم تو بهترین اوصیای پیغمبران است و دو پسر تو بهترین جوانان اهل
بهشتند و حق تعالی از صلب حسین نه امام بیرون خواهد آورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود
مهدی این امت پس بعلی بن ابی طالب خطاب کرد که یا علی تو متوجه غسل و کفن من شو که بغیر از تو حضرت امیر گفت
یا رسول الله کی معاونت من خواهد کرد در غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل بن عباس آب
بدست تو خواهد داد و در روضة الواعظین مذکور است که چون حضرت امیر از غسل حضرت رسول فارغ
شد بر زبان خود لیسید آنچه در دو چشم او بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه
بودی در حال حیات و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات حضرت فاطمه
حضرت امیرالمؤمنین بحضرت رسول خطاب کرد بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت رحلت تو مرا صبر و
قرار بخشید ایستادم [illegible] زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینه من بود
بیرون آمد و در خطبه دیگر فرمود که چون روح رسول خدا را قبض کردند سر مبارکش بر سینه من بود و
خون او در میان کف من جاری شد و آنرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل آنحضرت شدم و ملائکه
یاور من بودند پس خانه و اطراف خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی پایین می
آمدند و صدای ایشان را میشنیدم که بر آنحضرت صلوات میفرستادند تا آنکه جسد مطهر آنحضرت را
در ضریح منور پنهان کردند پس کیست که سزاوارتر باشد از من بآنحضرت در حیات و بعد از وفات
و کلینی بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ابو طلحه انصاری لحد رسول خدا را کند
که متوالی بود که ملائکه [illegible] باشد [illegible] و کلینی بسند معتبر دیگر از
حضرت صادق روایت کرده است که شقران آزاد کرده رسول خدا در قبر آنحضرت قطیفه انداخت
و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در قبر آنحضرت خشت چید و
بسند معتبر دیگر از آنحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول سنگ ریزه‌های سرخ
ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت رسالت پناه بحضرت امیر گفت که
چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و آب بر روی قبر من بریز
و شیخ طوسی بسند دیگر روایت کرده است که قبر شریف آنحضرت را یک شبر از زمین بلند کرد
که احادیث چهار انگشت گشاده بیک شبر نزدیک است که محتمل است در اول چهار انگشت بوده
باشد و بعد از ریختن سنگ ریزه‌ها بلند تر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه باشد
و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه گفت که چون حضرت رسالت پناه رحلت نمود
من دست خود را بر سینه آنحضرت گذاشتم پس چند هفته بعد از آن چون طعام میخوردم یا
وضو میکردم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده

کرد در شبی که حضرت رسالت بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت آنحضرت در آمد و از تعزیت شیما کذشت
و صدای ایشان کذشت که بشنوا انشند که در لیمائت باری عفو نمی ذیرا که حضرت رسول انبیای خدا
با نزدیکان و دوران دشمنی کرده بود و از ایشان کشته بود از اسلام کافران و منافقان می ترسید پس حق
حضرت عزت در این حال ملکی را فرستاد و بروایت دیگر جبرئیل را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد
که او را نمی دیدند و صدای او را می شنیدند و گفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
بدرستیکه ثواب خدا است عوض هر مصیبتی و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این آیه را
خواند که کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز
وما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور پس بدرستیکه حق تعالی شما را برگزیده است بر دیگران و فضیلت داده
و از گناهان و عیبها پاک کرده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود کردانیده است و علم خود را بشما سپرده
و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود کردانیده است و عصای عزت خود ساخته
و برای شما مثل از نور خود زده است و معصوم کردانیده است شما را از لغزشها پس بهره فرموده خدا امر کرده
بدرستیکه حق تعالی از شما دور نکند رحمت خود را و زایل نکرداند نعمت خود را از شما پس شما اید
اهل خدا و شما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق کردانیده
کلمه‌ها را و شما اید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستگار است و هر که بر شما ستم کند
و حق شما را از شما بگیرد او هلاک است محبت شما را در کتاب خود بر مؤمنان واجب کردانیده است و
خدا قادر است بیاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت
نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خدا است و بدرستیکه پیغمبر شما را امانت سپرده و حق تعالی او را
قبول کرده و سپرده شما را بدوستان مؤمن خود در زمین پس هر که ادای امانت سپرده شده رسول کند
شما است مودت واجب و اطاعت مفروض و حضرت رسول از دنیا نرفت تا آنکه دین خود را از برای شما
کامل کردانیده است و راه نجات را از برای شما بیان کرده و از برای جاهل حجتی نکذاشت پس کسی که نادان باشد
یا اظهار فراموشی کند پس بر خداست حساب او و خدا برآورنده حاجتهاست و شما را بخدا می سپارم والسلام
علیکم راوی پرسید که این تعزیه از جانب کی بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان بود و در کتاب
معتبر وارد شده است که آنحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند آنحضرت را در دست بزغاله چون حضرت لقمه تناول فرمود
آن کوشت بسخن آمد و گفت یا رسول الله مرا بزهر آلوده اند پس حضرت در مرض خود فرمود که امروز
پشت مرا شکستن آن لقمه که تناول کردم هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری نیست مگر آنکه بشهادت از دنیا
بیرون رود و در روایت دیگر فرمود که زن یهودیه آنحضرت را زهر داده بود در ذراع کوسفند و چون

حضرت

حضرت قدری از آن تناول فرمود ذراع خبر داد که مرا بزهر آلوده اند پس حضرت آنرا انداخت و پیوسته
آن زهر در بدن آنحضرت اثر کرد تا آنکه بهمان مرض از دنیا رفت و عیاشی بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که عایشه و حفصه آنحضرت را بزهر شهید کردند و محتمل است که هر دو در زهر دادن
آنحضرت شریک و داخل بوده باشند و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه
روایت کرده اند که چون حضرت رسالت از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجر و انصار مانند ابوبکر و عمر و
عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهل بیت آنحضرت را بآن حال کذاشتند و بعضی ایشان بیرون رفتند
و متوجه تجهیز آنحضرت نکردیدند و رفتند بسقیفه بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند
و باین سبب اکثر ایشان نماز آنحضرت را در نیافتند و حضرت امیر المؤمنین بریده را نیز در عقب ایشان فرستاد که
بنماز آنحضرت حاضر شوند ایشان نرفتند تا آنکه بیعت خود را دادند و وقتی تمام کرده بودند که حضرت را دفن نموده
بودند و چون صبح شد حضرت فاطمه فریاد برآورد که واسوء صباحاه یعنی روز بد بما رو کرد و وقت چون ابو
بکر لعین این سخن شنید از روی شماتت گفت که صبح تو بدترین روزهاست پس آن ملاعین فرصت
غنیمت شمردند که حضرت امیر المؤمنین متوجه تجهیز است پس رفتند و با یکدیگر اتفاق کردند که ابوبکر را
خلیفه کنند چنانچه در حیات حضرت رسول تخمین توطئه کرده بودند و چون منافقان انصار خواستند
که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان مهاجران مقاومت نتوانستند کرد و مغلوب شدند
چون بیعت ابوبکر با تمام رسید مردی بخدمت حضرت امیر آمد در وقتی که آنحضرت بیل در دست
داشت و قبر شریف آنحضرت را مهیا میساخت و گفت منافقان صحابه با ابوبکر بیعت کردند از ترس آنکه مبادا
شما فارغ شوید و نتوانستند و غصب حق تو نمایند پس حضرت بیل را که در دست داشت بر زمین کذاشت
و این آیه را خواند بسم الله الرحمن الرحیم الم أحسب الناس أن يتركوا أن يقولوا آمنا وهم لا يفتنون ولقد فتنا
الذين من قبلهم فليعلمن الله الذين صدقوا وليعلمن الكاذبين أم حسب الذين يعملون السيئات أن يسبقونا
ساء ما يحكمون و تفسیر این وقت بعد از این در محل خود در جلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی
و شیخ طوسی بسند معتبر از خود روایت کرده که بحضرت امام محمد تقی نوشتم که آیا حضرت امیر غسل کرد
در وقتی که حضرت رسول را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لکن
حضرت امیر غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر که میتی را مس کند غسل کند و شیخ طوسی و شیخ
طبرسی و سایر محدثین خاصه و عامه روایت کرده اند در روز شوری که حضرت امیر المؤمنین بر جمیع
آن منافقان احتجاج نمود فرمود که در میان شما آیا کسی هست غیر از من که کفن کرده باشد آنحضرت را و در قبر
گذاشته باشد بدست خود گفتند نه باز فرمود که آیا غیر از من کسی در میان شما هست که حق تعالی بسوی او فرستاده
باشد در وقتی که حضرت رسول از دنیا مفارقت نمود و فاطمه زهرا بر آن حضرت کریست تا آنکه ناکاه شنید

صدائی از پیش در و کوبیدن را شنیدیم و حال آنکه میگفت السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته
پروردگار شما سلام میرساند و میفرماید که در رحمت الهی خلف و عوض است از هر مصیبتی و تسلی و نجات
از هر فوت پس بشنوید پیغمبر فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند و از آسمان کسی باقی
نمیماند و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته و در آن وقت نبود در آن خانه غیر از من و فاطمه و حسن و حسین
و حضرت رسول در میان خانه خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده بودیم همه گفتند بار خدایا
که آیا کیست در میان شما که حضرت رسول حنوط بهشت با او داده باشد و فرموده باشد
که این را سه قسمت کن و یک ثلث آن را حنوط کن و یک ثلثش را برای خود نگاه دار و یک ثلث برای
دختر من فاطمه همه گفتند نه باز فرمود که آیا در میان شما کسی هست که عهد او بعهدهای رسول خدا
از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که آیا بغیر از من کسی هست در وصی
شما که حضرت رسول هزار کلمه او تعلیم نموده باشد که هر کلمه باید هزار کلمه دیگر بوده باشد گفتند نه
و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت رسول
بعالم بقا رحلت نمود حضرت فاطمه را از وفات آنحضرت و جور منافقان اندوهی رو داد که بغیر
از خدا کسی نداند پس خدا جبرئیل را بسوی آنحضرت فرستاد که تعزیه او و سخن گوید
و تسکین الم و حزن و اندوه آنحضرت نکند پس با آن معظمه جبرئیل می آمد و دلداری آنحضرت مینمود
و خبر میداد آنحضرت را از احوال مرتبه حضرت رسول نزد خدا و درجات و منازل آنحضرت و از آنچه
بعد از آن بر ذریت مطهرش واقع شد از مصیبتها و محنتها و آنچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عقوبتها
اینها که در این امت سلطنت و دولت بناحق باطل داشته باشند خواهند یافت پس حضرت فاطمه این سخنها
شنید بحضرت امیر گفت که کسی نزد من می آید و چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه
که هرگاه بنزد تو آید مرا خبر کن پس هرگاه جبرئیل می آمد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میفرمود و آنچه
جبرئیل میگفت حضرت مینوشت تا آنکه کتابی جمع شد که آن است مصحف فاطمه و آن مشتمل است بر جمیع احوال
آینده تا روز قیامت و آن کتاب اکنون نزد حضرت قائم است حضرت فرمود که حضرت فاطمه
بعد از حضرت رسالت هفتاد [illegible] زندگانی کرد و پیوسته در شدت و الم بود تا به پدر بزرگوار
خود ملحق گردید صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین

در بیان احوالی چند است که بعد از دفن آنحضرت واقع شده و بعضی از
ضریح آنحضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس آنحضرت شیخ طوسی روایت کرده است
که چون خواستند که روضه آنحضرت را بنا کنند از نزدیک سر آنحضرت و از نزدیک پای آنحضرت
مشکی ظاهر شد که از خوشبوئی نزدیک بود و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از جعفر

خطیب

خطیبی که گفت من در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول خدا از نزدیک قبر شریف آنحضرت
و بنایان و کارکنان بالا رفتند و پائین آمدند پس من اسمعیل را که عمار بود گفتم که از حضرت صادق ع
سؤال کند که آیا میتوانیم بالا رفت که بر قبر شریف حضرت مشرف شویم و نظر کنیم روز دیگر اسمعیل باز آمد
خبر آورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم برای احدی که بر قبر شریف آنحضرت مشرف شود و ایمن
نیستم که ببیند چیزی که دیده اش نابینا شود یا ببیند آنحضرت را که ببیند که آنحضرت ایستاده و نماز میکند
یا آنکه ببیند که با بعضی از زنان طاهره اش خود نشسته است و صحبت میدارد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت
صادق روایت کرده است که در سال [illegible] هجرت معویه علیه اللعنه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها
و آلتها فرستاد و نامه نوشت بوالی مدینه که منبر حضرت رسول را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم
بساز و چون اراده کردند که منبر آنحضرت را بکنند آفتاب منکسف شد و زلزله عظیم در زمین پیدا شد
و ایشان دست برداشتند و آن قضیه را بمعویه نوشتند آن ملعون در جواب نوشت که آنچه گفتم لازم
البته بعمل بیاید پس ایشان بگفته آن ملعون منبر آنحضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران
بسندهای صحیح و معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که حضرت رسالت روزی با اصحاب خود گفت
که زندگی من بهتر است از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما اصحاب گفتند یا رسول الله میدانیم که
حیات تو بهتر است از برای ما و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال آتش نجات یافتیم و مرگ
تو چگونه بهتر است از برای ما حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند
هر عمل نیکی که از شما می بینم دعا میکنم خدا او را توفیق بدهد شما را و زیاده گرداند و هر عمل بدی که از شما می بینم برای شما
طلب آمرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما طلب خواهی کرد و در وقتی که استخوانهای
تو خاک شده باشد حضرت فرمود که چنین نیست بدرستیکه خدا گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است
و بدن ما را زمین نمی پوسد و کهنه نمیشود و ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده از سه روز نمیماند تا آنکه گوشت و استخوان او را به آسمان
بالا میبرند و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ابن بابویه
بسندهای معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که چون ابوبکر لعین از حضرت امیر غصب خلافت کرد حضرت
با او گفت که آیا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی آن ملعون گفت نه اگر مرا امر میکرد میکردم حضرت
فرمود اگر آنحضرت را ببینی و ترا امر کند باطاعت من آیا خواهی کرد گفت آری حضرت فرمود که با من بیا بسوی
مسجد قبا چون به مسجد قبا رسیدند ابوبکر دید که حضرت رسول ایستاده و نماز میکند چون آنحضرت
از نماز فارغ شد حضرت امیر گفت یا رسول الله ابوبکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من کرده حضرت
رسول با ابوبکر گفت که من مکرر ترا امر کرده ام که او را اطاعت کنی برو و او را اطاعت کن آن ملعون [illegible]

و بر گشت و در راه عمر را دید گفت چه میشود ترا ابو بکر گفت حضرت رسول با من چنین گفت عمر گفت
هلاک شوند امتی که چون تو احمقی والی ایشان باشی مگر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب
بصائر الدرجات از حضرت صادق روایت کرده اند که چون که بپا از حضرت امیر را گرفتند و برای بیعت
ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت در برابر قبر حضرت رسول ایستاد و گفت آنچه هارون در جواب موسی
گفت که یا ابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی یعنی ای برادر و فرزند مادر من بدرستیکه قوم
مرا ضعیف کردند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا بیرون آمد بسوی ابو بکر
که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی که همه شنیدند که صدای آنحضرت است که گفت اکفرت
بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا یعنی آیا کافر شدی بآن خداوندی که ترا خلق کرده است
از خاک پس از نطفه پس تمام مردی کردانیده است و بروایتی دیگر دستی از قبر ظاهر شد و بآن دست نوشته
بود که اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا و ابن صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آنحضرت با اصحاب خود فرمود که چرا آزرده میکنید
رسول را گفتند ما چگونه آزرده میکنیم آنحضرت را حضرت صادق فرمود که مگر نمیدانید که اعمال شما
بر آنحضرت عرض میشود و چون معصیتی از شما می‌بیند آزرده میشود و کلینی و صفار و دیگران بسندهای
معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول
خدا را و ارواح پیغمبران گذشته و ارواح اوصیای گذشته را و ارواح امام زمان را ایشان را بسوی آسمان
میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قائمه از قائمه‌های عرش دو رکعت نماز میکنند
و چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون گردیده است و در روایت معتبره دیگر وارد شده است
که چون حق تعالی میخواهد که علم تازه بر امام زمان افاضه کند غیر از حلال و حرام پس آن علم را میفرستد
بنزد رسول خدا و آن را بر آنحضرت عرض مینمایند پس حضرت میفرماید که برو بنزد علی و آن علم را باو برسان
چون بنزد حضرت امیر می‌آید میفرماید که برو بنزد حسن و همچنین امامی بسوی امامی میفرستد تا آنکه
بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام رضا فرمود که در
دو شب حضرت رسول را در همین موضع دیدم و او را در بر گرفتم

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه حضرت رسول سیدة النساء العالمین و مخدومه ملائکه مقربان فاطمه زهرا است و در این هشت فصلست

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت

کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که ولادت آنحضرت پنج سال بعد از بعثت
رسول شد و در هنگام وفات هجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این از حضرت
صادق روایت کرده است و شیخ طوسی و غیر او و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت آنحضرت در
جمادی

جمادی الثانی بود و گفته اند که روز جمعه بود در سال دوم بعثت و بعضی گفته اند که در سال پنجم از بعثت
و عامه روایت کرده اند که ولادت او پنج سال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر است و شیخ در امالی و در دلائل
الامامه از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانیه شد
و در سال چهل و پنجم ولادت حضرت رسالت شد پس هشت سال در مکه و ده سال در مدینه بسر برد
و هفتاد و پنج روز بعد از وفات حضرت در سیم ماه جمادی الثانی سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال
نمود و از حضرت امام زین العابدین روایت کرده اند که چون مخدره حضرت رسول متولد شد در روزی نشو و نما
نمو میکرد که طفلان در یک هفته بزرگ شوند و در هفته مثل یک ماهی و در ماهی مثل سالی و چون
حضرت رسالت پناه بمدینه هجرت نمود ام سلمه را بنکاح خود در آورد و حضرت فاطمه را باو سپرد که خدمت
و تربیت نماید ام سلمه گفت بخدا سوگند که من از او ادب و آداب می‌آموختم و او را حاجت باموختن ادب نبود
و همه چیز را بهتر از من و دیگران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است
که روزی عایشه بخدمت حضرت رسول آمد دید که آنحضرت فاطمه را میبوسد گفت یا رسول الله دوست
میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود بخدا سوگند که اگر بدانی چه قدر او را دوست میدارم
دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل
اذان گفت و میکائیل اقامه گفت پس جبرئیل مرا گفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من گفتم ای جبرئیل
با من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل گفت بلی بدرستیکه حق تعالی فضیلت داده است پیغمبران مرسل
خود را بر ملائکه مقربین و تو را بخصوص زیادتی داده است بر همه عالمیان پس پیش رفتم و با اهل آسمان چهارم
نماز کردیم پس بجانب راست نظر کردم ابراهیم را دیدم که در باغی از باغهای بهشت بود و گروهی ملائکه دور او را
گرفته بودند پس از آنجا بالا رفتم بسوی آسمان پنجم و از آنجا باسمان ششم رفتم پس ندا بمن رسید
که ای محمد نیکو پدری است پدر تو ابراهیم و نیکو برادری است برادر تو علی پس چون بحجب رسیدم جبرئیل دست مرا
گرفت و داخل بهشت کرد پس چون داخل بهشت شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای آن درخت دو ملک
دیدم که حله‌ها و زیورها می‌پیچیدند و همچنین می‌پیچیدند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم رطبی مشاهده کردم
از مسکه نرمتر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین‌تر پس یک رطب گرفتم و تناول کردم و آن رطب
نطفه شد در صلب من و چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه
حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حور است پس
هرگاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می‌یابم و ابن بابویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که بحضرت رسول گفتند که چه سبب دوست میداری و
بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار او را نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطفی بیش از سائر

کرفت بنابر بعضی از روایات حضرت فرمود که سببش اینست که جبرئیل سیبی از بهشت برای من
آورد پس او را تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من
پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که حضرت رسالت پناه بسیار میبوسید حضرت فاطمه را و بر طبع عایشه این معنی گران بود چون
بعضی از روزها که اظهار این معنی نمود حضرت رسول فرمود که ای عایشه چون مرا باسمان بردند و
داخل بهشت شدم جبرئیل مرا نزدیک درخت طوبی برد و از میوه های آن درخت بمن داد و تناول کردم و حقتعالی
او را آبی کرد در پشت من چون بزمین آمدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هرگاه
که او را میبوسم بوی درخت طوبی را استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی خلق کرد نور حضرت فاطمه را
پیش از آنکه بیافریند آسمانها و زمین را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله پس حقیقت این حضرت را برای ما بیان فرما حضرت
فرمود که حقتعالی نور فاطمه را از نور خود آفرید پس چون حقتعالی خلق کرد پیش از آنکه آدم را خلق کند بود
هنگامی که ارواح خلایق را آفرید پس چون حقتعالی آدم را خلق کرد نور فاطمه را بر آدم عرض کرد صحابه گفتند
یا رسول الله پیش از آدم نور فاطمه در کجا بود فرمود که در حقه بود در زیر عرش گفتند یا رسول الله خوراک
او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تحمید و تهلیل حقتعالی بود پس چون حقتعالی حضرت آدم را خلق کرد و مرا
از صلب او بیرون آورد نور فاطمه را سیبی کرد در بهشت جبرئیل آن سیب را برای من آورد و گفت السلام
علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله و برکاته ای حبیب من جبرئیل گفت یا محمد پروردگار
تو سلام میرساند گفتم از اوست سلام و بسوی او بر میگردد سلام پس جبرئیل گفت یا محمد
این سیبی است که حقتعالی هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس آن سیب را گرفتم و بر سینه خود چسبانیدم
جبرئیل گفت که ای محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون آن سیب را پاره کردم نوری از آن
ساطع گردید که من ترسیدم از آن جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس که این نور آنکسی است
که نام او در آسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا او را در آسمان منصوره مینامند
و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند برای آنکه قطع کرده است شیعیان خود را از آتش
جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در آسمان او را منصوره مینامند برای آنکه حقتعالی
نصرت و یاری میکند دوستان او را چنانچه حقتعالی فرموده که یومئذ یفرح المؤمنون بنصر الله ینصر من یشاء و در کتاب
عیون المعجزات از عمار بن یاسر روایت کرده است که گفت روزی حضرت امیر نزد حضرت فاطمه رفت چون
نظر فاطمه بر آنحضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از آنچه بوده است و آنچه خواهد بود تا
روز قیامت چون حضرت امیر بنزدیک فاطمه نشست برگشت و بخدمت حضرت رسول آمد چون حضرت رسول

نظرش بران حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون نزدیک آنحضرت نشست فرمود که تو خبر میدهی یا
خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی حضرت امیر فرمود که سخن گفتن تو بهتر است یا رسول الله صلی الله علیه و آله حضرت
فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس حضرت امیر فرمود که آیا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر
نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس حضرت امیر بسجده در آمد و شکر الهی بجا آورد پس حضرت امیر بسوی
فاطمه مراجعت نمود فاطمه گفت که رفتی نزد پدر من و خبر دادی او را بانچه گفتم بپدرم گفتی فرمود که بلی چنین بود فاطمه
گفت بدانکه ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعالی آفرید نور مرا و نور من تسبیح حقتعالی میکرد پس نور مرا بدرختی از
درختهای بهشت سپرد و آن درخت بنور من روشن بود پس چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حقتعالی
الهام کرد او را که آن میوه را از آن درخت بچیند و تناول نماید پس نور مرا در صلب پدرم قرار گرفت پس نور من از صلب او
منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از آن نورم بوجود آمدم چون متولد شدم عالم گذشته و آینده را
میدانستم ای ابو الحسن مومن بنور خدا نظر میکند و ابن بابویه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که
گفت از حضرت صادق سؤال کردم که چگونه بوده است ولادت حضرت فاطمه حضرت فرمود که چون خدیجه با
تزوج حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که با آنحضرت داشتند از او مهجور نمودند و بر او سلام
نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی نزد او رود پس خدیجه را از این سبب وحشت عظیم عارض شد و لیکن
غم و حزن او برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان آسیبی بانحضرت رسد پس چون
بفاطمه زهرا حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود و خدیجه این حالت را از
حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد و شنید که خدیجه سخن میگوید با کسی و کسی را
نزد او نبود فرمود که ای خدیجه با کی سخن میگوئی گفت فرزندی که در شکم من است با من سخن میگوید
و مونس منست حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است و از نسل طاهر و میمون است
و برکت است و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد آورد و بعد از نسل او امامان و پیشوایان دین بهم
خواهند رسید و حقتعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفه های خود خواهد کرد در زمین و پیوسته
خدیجه در این حالت بود تا آنکه ولادت حضرت فاطمه نزدیک شد و چون درد زاییدن او را در گرفت
کس بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم فرستاد که بیایند و حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که تو
نافرمانی ما کردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابو طالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانه
تو نمیآئیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید غمناک شد و در اثنای آن ناگاه در آن
حالت دید که چهار زن گندمگون بلند بالا داخل شدند و بر زنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه
از دیدن ایشان ترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو
و ما خواهران توایم منم ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری آسیه دختر مزاحم است که رفیق تو خواهد بود در بهشت

خواهند بود در بهشت و سیم مریم دختر عمران است و چهارم ام کلثوم خواهر موسی بن عمران است و حق تعالی
ایشان را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و متولی امر تو باشیم پس یکی از ایشان در جانب
راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش و چهارم در پس پس فاطمه پاک و پاکیزه
فرود آمد و چون بزمین آمد نوری از او ساطع گردید بمرتبه که خانهای مکه را روشن کرد و در مشرق و مغرب زمین
موضعی نماند مگر آنکه از آن نور روشن شد و ده نفر از حور العین داخل شدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت
در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از آب کوثر پس آن زن که در پیش روی خدیجه نشسته بود حضرت
فاطمه را برداشت و بآب کوثر غسل داد و دو جامه سفید بیرون آورد که از شیر سفیدتر و از مشک خوشبوتر
بود و حضرت فاطمه را در یک جامه پیچید و جامه دیگر را مقنعه او گردانید پس او را بسخن در آورد پس فاطمه گفت
اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ان ولدی سادة الاسباط یعنی گواهی میدهم
بیگانگی خدا و آنکه پدرم بهترین پیغمبران و فرستاده خداست و شوهرم بهترین اوصیاء پیغمبران است و
فرزندانم بهترین فرزندان پیغمبرانند پس بر یک یک از آن زنان سلام کرد و هر یک را بنام خود خواند پس آن زنان
شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل آسمانها یکدیگر را بشارت
دادند بولادت سیدهٔ زنان عالمیان و در آسمان نوری هویدا شد که پیشتر چنین نوری مشاهده نکرده
بودند پس آن زنان مقدسه بخدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهره و مطهره و پاک و پاکیزه
و با برکت است و حق تعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه آنحضرت را گرفت و شاد شد و پستان
خود را در دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی
آنقدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند

در بیان نامهای شریفه و بعضی از فضایل آنحضرت است

ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت فاطمه را نه نام است نزد
خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا و بعد از آن حضرت
فرمود که آیا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت که خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی
بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر حضرت امیر او را تزویج نمینمود کفوی از برای او
نبود بر روی زمین تا روز قیامت از آدم و غیر او از بعد از او بوده مترجم گوید که صدیقه یعنی معصومه
و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات
نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای خدا و مرضیه یعنی پسندیده
خدا و دوست خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و
بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند که حضرت امیر از جمیع پیغمبران و اوصیاء ایشان بغیر از پیغمبر
آخر الزمان افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت حضرت فاطمه بر ایشان نیز کرده اند و ابن بابویه
در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است از ابان بن تغلب که از حضرت صادق سؤال نمودم

که چرا

که چرا سبب حضرت فاطمه را زهرا میناماند حضرت فرمود که برای آنکه نور حضرت فاطمه در روزی
سه مرتبه برای حضرت امیر المؤمنین ظاهر میشد یکمرتبه در اول روز که حضرت فاطمه بنماز بامداد می‌ایستاد
و مردم در بسترهای خوابهای خود بودند و نور سفیدی از آن خورشید عصمت ساطع میگردید
و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای او از آن نور سفید میشد و از مشاهده آن حال تعجب
میکردند و بخدمت حضرت رسول می‌شتافتند و از سبب آن نور سؤال میکردند پس حضرت میفرمود
که بروید بخانه فاطمه تا سبب آن نور بر شما ظاهر شود چون بخانه آنحضرت می‌آمدند می‌دیدند که آن
حضرت در محراب عبادت نشسته و بنماز مشغول است و از روی انورش آن نور ساطع بود پس میدانستند
که آن نوری که مشاهده کرده اند از آن حضرت است و چون هنگام زوال شمس میشد و حضرت فاطمه مهیای
نماز پیشین میگردید نور زردی از جبین مبینش ساطع میشد و در جمیع خانهای مدینه میتابید و از
نور در و دیوارها و جامه‌ها و رنگهای ایشان زرد میشد و چون بخدمت آنحضرت می‌آمدند و از
سبب آن حال سؤال میکردند آنحضرت ایشان را میفرستاد بخانه آنحضرت فاطمه چون بخانه آن حضرت
میرفتند آنحضرت را در محراب عبادت میدیدند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارکش
ساطع است پس میدانستند که این نور از روی اوست و چون آخر روز میشد و آفتاب غروب میکرد
روی منور حضرت فاطمه سرخ میشد و نور سرخی از روی او ظاهر میشد از روی فرح و شادی و شکر نعمت
الهی پس نور سرخی که از روی آنحضرت ساطع میشد در خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان
سرخ میشد و مردم از مشاهده آن حال متعجب میشدند و بخدمت رسول خدا می‌آمدند و از علت
آن سؤال مینمودند حضرت ایشان را بخانه فاطمه میفرستاد پس آنحضرت را مشاهده میکردند که در محراب
نشسته است و بتسبیح و تمجید الهی مشغول است و از گونه لطیفش نور سرخی ساطع است پس میدانستند که آنچه
دیده اند از آن نور جمال آنحضرت است و پیوسته این نور در جبین مبین آن حضرت بود تا آنکه امام حسین
متولد شد و آن نور بجبین مبین امام حسین منتقل شد و پیوسته آن نور با ما هست و از امامی بامام
دیگر منتقل میشود تا روز قیامت و ایضا بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که پرسید که چرا
حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود برای آنکه حق تعالی آنحضرت را خلق کرد از نور عظمت خود و چون
او را آفرید آسمانها و زمین از نور روی او روشن گردید و دیدهای ملائکه را خیره کرد و بسجده در افتادند و
برای حق تعالی بسجده افتادند و گفتند ای خداوند ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که این نوریست
که از نور خود آفریدم و در آسمانها ساکن کرده ام و از عظمت خود او را خلق کرده ام و بیرون میآورم او را
از صلب پیغمبری از پیغمبران که او را بر جمیع پیغمبران زیادتی داده ام و از این نور بیرون میآورم امامان و پیشوایان دین را
که قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بسوی حق و ایشان را خلیفه‌های خود گردانم بعد از منقطع شدن وحی

وحی از زمین منقطع شود و ایضا بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را بان سبب زهرا
نامیدند که چون در محراب خود می ایستاد بعبادت نور او اهل آسمانها را روشنی میبخشید چنانچه ستاره های
آسمان اهل زمین را روشنی میدهند و ایضا بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است
که حقتعالی میدانست که رسالتمآب بعد از خود زنان بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در میراث
آنحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت فاطمه بوجود آمد او را فاطمه نامید زیرا که خبر داد که خلافت
آنحضرت در شوهر و فرزندان اوست و بولادت آنحضرت قطع طمع دیگران از خلافت شد زیرا که فاطمه
مشتق از فطم است و فطم بمعنی قطع و بریدن است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون حضرت سیدة النساء متولد شد حقتعالی ملکی فرستاد که بزبان سید الانبیاء جاری
گردانید که آنحضرت را فاطمه نامید پس بفاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و بطهر بریدم از حایض شدن
پس حضرت باقر فرمود که بخدا سوگند که حقتعالی او را در روز الست بمیثاق خود مخصوص و از کثافات حیض
و آلودگیها مطهر گردانید و در احادیث متواتره از طرق خاصه و عامه روایت شده است که آنحضرت را
برای آن فاطمه نامیدند که حقتعالی او و شیعیان او را از آتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز قیامت بر کنار جهنم خواهد ایستاد
و در آن روز میان دو چشم هر کس نوشته خواهد بود که مؤمن است یا کافر پس امر کنند در آن روز یکی
از محبان اهل بیت را که گناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون برابر حضرت فاطمه رسانند
آنحضرت در پیشانی او بخواند که از محبان آنحضرت و ذریه اوست پس گوید که الهی و سیدی
مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از آتش جهنم آزاد کنی و وعده تو حق است
و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست گفتی ای فاطمه بدرستیکه من ترا فاطمه نامیدم و قطع
کردم بتو و هر که ترا و ذریت ترا دوست دارد و از موالیان تو و ایشان باشد از آتش جهنم آزاد کنم و
وعده من حق است و خلاف وعده نمیکنم و از برای این امر کردم این بنده مرا بسوی جهنم بردند تا تو
از او شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و ظاهر گردد بر ملائکه و انبیا و رسولان قدر و منزلت
تو نزد من پس هر که در میان دو چشم او بخوانی که مؤمن است دستش را بگیر و داخل بهشت کن و ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که چه سبب فاطمه را بتول میخوانی فرمود
برای آنکه خونی که زنان میبینند او نمی بیند و دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوش است و در
روایت دیگر از حضرت رسول منقول است که در فاطمه علتها و کثافتها نمی باشد و ابن شهرآشوب
روایت کرده است که از حضرت امام حسن عسکری سؤال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند
فرمود از برای آنکه روی آنحضرت برای حضرت امیرالمؤمنین در اول روز میدرخشید مانند آفتاب

تابان و در هنگام زوال مانند ماه منیر و نزدیک غروب مانند ستاره روشن و ابن بابویه روایت کرده است که از جعفر صادق
پرسیدند که فاطمه را چه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود از برای آنکه حقتعالی از برای فاطمه قبه در بهشت از
یاقوت سرخ است و بلندی آن قبه بقدر یک سال راه است و بقدرت حقتعالی در میان هوا ایستاده
نه از بالا علاقه دارد که او را نگاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که بر آن قرار گیرد و آن قبه را صد هزار در هست
و بر هر دری هزار ملک ایستاده که میبینند آن قبه را اهل بهشت مانند ستارگان که شما میبینید
میگویند که این قبه زهرا است و نور آن از فاطمه سیدة النساء است و دیلمی در ارشاد القلوب از سلمان
فارسی روایت کرده است که روزی حضرت رسول در مسجد نشسته بود ناگاه عباس عم آنحضرت
داخل شد و سلام کرد و حضرت جواب او گفت مرحبا پس عباس گفت چه سبب بر ما فضیلت یافت
علی بن ابیطالب و حال آنکه اصل ما یکی است حضرت فرمود که ای عم حقتعالی آفرید مرا و علی را در وقتی
که نه آسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح و نه قلم و چون حقتعالی خواست که ما را بیافریند تکلم نمود
بکلمه و از آن آفرید نوری پس کلمه دیگر تکلم فرمود و از آن روحی آفرید پس آن نور را با روح ممزوج کرد
پس من و علی را از آن آفرید پس از نور من نور عرش را آفرید و من از عرش بزرگترم و از نور علی نور
آسمانها را آفرید پس علی از آسمانها جلیل و بزرگتر است پس بهم و نور از حسن نور آفتاب را و از نور
حسین نور ماه را پس ایشان بزرگترند از آفتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعالی میکردند و میگفتند
سبوح قدوس چه بسیار گرامی اند این نورها نزد حقتعالی چون حقتعالی خواست که امتحان کند ملائکه را ابری
فرستاد از تاریکی و چنان تیره کرد که ملائکه یکدیگر را نمیدیدند و ملائکه گفتند ای خداوند ما
و سید ما و پروردگار ما از روزی که ما را آفریدی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سؤال میکنیم
بحق این نورها که این ظلمت را از ما دور گردانی پس حقتعالی نور حضرت فاطمه را آفرید مانند قندیلی و بر کنار عرش
آویخت و آن نور آسمانهای هفتگانه و زمین را روشن کرد و بآن سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه
تسبیح و تقدیس حقتعالی کردند و حقتعالی فرمود که بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس
شما را تا روز قیامت برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهرآشوب روایت
کرده است که کنیتهای آنحضرت ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه بود و اسمهای آنحضرت
فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حوراء و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه
و محدثه و مریم الکبری و صدیقه الکبری بود

در بیان فضایل و مناقب و بعضی از احوال
و معجزات آنحضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت باقر روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حقتعالی غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میشود
برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حضرت

رسالت فرمود که حق تعالی از زنان چهار کس را اختیار فرمود مریم و آسیه و خدیجه کبری و فاطمه زهرا و به
سند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حضرت امام حسن و امام
حسین بهترین اند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر خود بهترین اهل زمین اند و ابن بابویه
از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که حضرت فاطمه هرگز خون حیض و نفاس ندید
و ایضا به سند صحیح روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که آنچه رسول فرمود که فاطمه بهترین
زنان اهل بهشت است آیا بهترین اهل زنان خود است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل خود بود و فاطمه
بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و آخرین پرسیدند که قول رسول خدا که فرموده اند که حسن و حسین
بهترین جوانان اهل بهشت اند از گذشتگان و آیندگان و ایضا به سند معتبر روایت کرده است که چون
حضرت رسول از سفری مراجعت میفرمود اول بخانه فاطمه تشریف میبردند و مدتی میماندند و بعد
از آن بخانه خود و زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای آن حضرت فاطمه دو دست برنج و قلاده
و دو گوشواره از نقره ساخته بود و پرده بر در خانه آویخته بود چون حضرت مراجعت فرمودند و بخانه
فاطمه رفتند و غضبناک بیرون آمدند و بمسجد رفتند و نزد منبر نشستند حضرت فاطمه گمان
بردند که برای آن زینتها حضرت رسول چنین بغضب آمدند پس گردن بند و دست برنج و گوشوارها
کندند و پرده را گشودند و همه را نزد حضرت فرستادند و بآن شخص که آنها را برد گفت که بگو دختر تو
سلام میرساند و میگوید که اینها را در راه خدا بده چون نزد حضرت آورد سه مرتبه فرمود که کرد
آنچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و آل محمد نیست و اگر دنیا از خوبی برابر پشه نزد خدا خوب
بود در دنیا کافران را شربتی آب نمیداد پس برخاست و بخانه حضرت فاطمه داخل شد و ایضا به سند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از حضرت رسول پرسید که ای
پدر در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من باشد و
شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردگار خود گفت ای پدر اگر آنجا ترا نیابم کجا ترا طلب نمایم
گفت نزد حوض کوثر در وقتی که امت خود را آب دهم از آن حوض گفت ای پدر اگر آنجا نیز ترا نیابم در کجا
طلب نمایم ترا فرمود که نزد صراط در وقتی که من ایستاده باشم و گویم پروردگارا امت مرا سالم بگذران از
صراط گفت اگر آنجا نیابم ترا چکنم فرمود که طلب کن مرا نزد میزان که ایستاده باشم و گویم خداوندا
سالم بدار امت مرا از عذاب خود گفت اگر آنجا نیابم چکنم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در وقتی
که ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانه های آنرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد
و ایضا به سند معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه
بخانه دختر خود فاطمه در آمد و دید که در گردن او گردن بندی هست پس روی مبارک از او گردانید چون حضرت
فاطمه دانست که آن حضرت را خوش نیامد دید از او گردن بند او را پاره کرد و دور افکند پس حضرت رسول

فرمود که تو از منی ای فاطمه و در آن حال سائلی آمد و حضرت فاطمه گردن بند را باو بخشید پس حضرت
رسول فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من
و شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که فاطمه پاره تن منست
هر که او را شاد کند مرا شاد کرده است و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده است فاطمه عزیزترین مردمانست
نزد من و ایضا بطریق ایشان روایت کرده است از عایشه که هیچکس از مردان نزد خدا محبوبتر از علی بن
ابی طالب نبود و از زنان محبوبتر نبود کسی نزد آن حضرت از فاطمه و ایضا از عایشه روایت کرده اند
که روزی حضرت رسول نشسته بود و فاطمه بسوی آن حضرت آمد و مانند رفتار رسول خدا راه میرفت
چون نظر حضرت باو افتاد دو مرتبه گفت مرحبا بدختر من پس فرمود ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز
قیامت بیائی بهترین زنان مومنان باشی یا بهترین زنان این امت باشی و ابن بابویه به سند معتبر از ابو سعید
روایت کرده است که روزی حضرت رسول نشسته بود که حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین نزد
آن حضرت آمدند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهل منند و گرامی ترین مردم اند نزد من پس دوست
دار هر که ایشان را دوست دارد و دشمن دار هر که ایشان را دشمن دارد و دوستی کن با هر که ایشان را دوستی کند
و اعانت کن هر که ایشان را اعانت کند و ایشان را پاکیزه و مطهر گردان از هر گناهی و از هر شری و شبهه معصوم
گردان و تقویت کن ایشان را بروح القدس از جانب خود پس حضرت فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و
خلیفه امتی بعد از من و تو کشاننده مومنانی بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر
خود فاطمه که باید بسوی محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند
و از جانب چپ و پیش رو و پشت سر هر یک بقدر زنان مومنه امت مرا از پی خود ببرد بسوی بهشت پس هر
زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب خود را ادا کرده باشد و حج خانه خدا کرده باشد و زکات مال خود را
داده باشد و شوهر خود را اطاعت کرده باشد و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود
بشفاعت دختر من و بدرستیکه دختر من بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان
زمان خود است حضرت فرمود که او مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود است اما دختر من
فاطمه او بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت می ایستد هفتاد
هزار ملک مقربان بر او سلام میکنند و میگویند یا فاطمه ان الله اصطفاک و طهرک و اصطفاک
علی نساء العالمین یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعالی ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان
عالمیان پس متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یا علی فاطمه پاره تن منست و نور دیده منست مرا آزرده
میکند هر که او را آزرده میکند مرا آزرده کرده و مرا شاد میگرداند هر که او را شاد گرداند و او اول کسی
از اهل بیت منست که بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن و امام حسن و امام حسین

ایشان پسران منند و دو گل بستان منند و بهترین جوانان اهل بهشتند پس باید که ایشان را گرامی داری
مانند چشم و گوش خود پس حضرت سر جانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من تو را گواه میگیرم که من
دوست میدارم کسی را که ایشان را دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشان را دشمن دارد و صلحم با کسی
که با ایشان صلح است و جنگم با کسی که با ایشان جنگ است و دشمنم با کسی که با ایشان دشمن است
و یارم با کسی که با ایشان یار است و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
دختران پیغمبران حایض نمیشوند و بدرستیکه حیض عقوبتی است از برای زنان و اول کسی که از زنان
حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت که ندیدم
احدی از مردم که از گفتار و سخن شبیه تر از فاطمه برسول خدا و چون فاطمه بنزد آنحضرت میآمد مرحبا
میگفت و دستهای او را میبوسید و او را بجای خود مینشانید و چون حضرت رسول بخانه فاطمه
میرفت برمیخواست و استقبال آنحضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آنحضرت را میبوسید
و در مرض وفات حضرت رسالت پناه فاطمه بنزد آنحضرت آمد و حضرت با او رازی گفت و فاطمه
گریان شد پس راز دیگر گفت و او خندان شد پس من با خود گفتم که من فاطمه را بهتر از زنان
دیگر میدانستم اکنون دانستم که او مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد و از سبب گریه و خنده سؤال
کردم فرمود که من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسول از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه پرسیدم
گفت اول مرتبه مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهلبیت من بمن ملحق خواهی شد باین سبب خندان
شدم پس بعد از آن خبر داد مرا بوفات خود باین سبب گریستم و علی بن ابراهیم روایت کرده است که
حضرت رسول فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که آزار کند او را بعد
از وفات من و هر که آزار کند او را بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که
آزار کند او را مرا آزار کرده است و هر که آزار کند مرا خدا را آزار کرده باشد و حق تعالی در باب
ایذاء امیرالمؤمنین و فاطمه این آیه را فرستاده که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي الدُّنْيَا
وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی بدرستیکه آنانکه ایذاء میکنند خدا و رسول خدا را
لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا کرده است از برای ایشان عذابی خوار
کننده و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول ص
فرمود که یا علی بدرستیکه خدا علم کامل خود احاطه کرده باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمها
پس تو را اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان تو را پس
مردمان عالمیان بعد از من و تو پس برگزید فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان و اینها
بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که فاطمه پاره تن من است هر که ایذاء او کند

که هر که او را آزار میکند مرا آزار میکند و هر که او را شاد میکند مرا شاد میکند بدرستیکه حق تعالی
غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود میگردد برای خوشنودی او و در صحیفه الرضا
از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بخانه فاطمه آمد و بر گردن او قلاده
دید از طلا که حضرت امیرالمؤمنین از غنیمت از برای او گرفته بود پس حضرت فرمود که ای فاطمه تو را
فریب ندهند مردم که گویند دختر محمدی و لباس جباران را میپوشی حضرت فاطمه آن قلاده را گشود
و فروخت و بنده خرید و آزاد کرد پس حضرت رسول بآن شاد شد و قطب راوندی روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت گرسنه بود و حضرت فاطمه نیز با آنحضرت آمد و رنگ
مبارکش از گرسنگی متغیر گردیده بود پس فرمود که نزدیک من بیا چون فاطمه نزدیک آنحضرت رفت
دست مبارک بر سینه او گذاشت و هنوز آنحضرت کودک بود پس گفت خداوندا ای سیر کننده
گرسنگان و بلند کننده زیردستان فاطمه را گرسنه مدار و چون دعای آنحضرت تمام شد
دیدم که گلگونه فاطمه از زردی بسرخی مایل گردید و گویا خون بر روی مبارکش جاری شد پس
حضرت فاطمه فرمود که بعد از آن هرگز گرسنگی نیافتم و ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت
کرده است که حضرت رسول چند روز گذشت که طعامی تناول نفرموده تا آنکه گرسنگی بر آنحضرت
بسیار غالب شد و بحجره های زنان خود گردید و طعامی نیافت پس بحجره طاهره حضرت فاطمه
درآمد و فرمود که ای دختر گرامی با تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که گرسنگی بر من زور
آورده است حضرت فاطمه گفت نه بخدا سوگند که طعامی نزد من نیست جانم فدای تو باد چون
حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو گرده نان و پاره گوشتی از برای آنحضرت
هدیه آورد پس فاطمه آنرا گرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی آن پوشانید و گفت بخدا
سوگند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و فرزندان خود و همه گرسنه بودند و محتاج
طعام بودند پس حضرت امام حسن و امام حسین را فرستاد بخدمت پدر بزرگوار خود و آنحضرت را
طلبید چون تشریف آورد گفت ای پدر بعد از رفتن شما حق تعالی طعامی از برای من رسانید و از
برای تو پنهان کرده ام از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت دید که تمام
آن کاسه پر از نان و گوشت شده بود چون فاطمه آنحال را مشاهده کرد متحیر شد و دانست که از جانب
حق تعالی است پس حمد الهی بجا آورد و صلوات بر حضرت رسالت فرستاد و طعام را نزد آنحضرت
آورد و چون حضرت آن کاسه را پر از طعام دید شکر حق تعالی را بتقدیم رسانید و پرسید که از کجا
آورده این طعام را فاطمه گفت که از نزد حق تعالی آمده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هر که را
میخواهد بی حساب پس حضرت رسول حضرت امیرالمؤمنین را طلبید پس حضرت رسول و حضرت امیر

و فاطمه و حسن و حسین و جمیع زنان آن حضرت از آن طعام تناول کردند تا سیر شدند و حضرت فاطمه
فرمود که آن کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا آنکه تمام همسایگان خود را از آن سیر کردیم و حق تعالی در آن
خیر و برکت بسیار کرامت فرمود و ابن شهرآشوب روایت کرده است از حضرت صادق که چون حضرت خدیجه از دنیا
رحلت فرمود فاطمه نزد پدر بزرگوار خود آمد و اضطراب میکرد و میپرسید که مادر من کجاست حضرت
رسول نمیدانست که چه جواب گوید ناگاه جبرئیل از جانب ملک جلیل نازل شد و گفت پروردگار تو
ترا امر میکند که سلام او را بفاطمه برسان و بگو بآن که مادر تو در خانه‌ایست از خانه‌های بهشت
که ارکانش ساخته‌اند و ستونهایش از طلا نصب کرده‌اند و عمودهای آن از یاقوت سرخ است و در میان
قصر آسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است پس فاطمه گفت حق تعالی سلام است از نقصها و عیبها و
سلامتیها از اوست و سلامها و تحیتها باو منتهی میگردد و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت فاطمه
از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه آن حضرت سوگند یاد کرد که دیگر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای
آن حضرت را خالی ببیند پس از مدینه متوجه مکه شد و در بعضی از منازل او را تشنگی عظیم روی داد چون
از آب مأیوس شد دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا من خادمه حضرت فاطمه‌ام آیا مرا از تشنگی
هلاک خواهی کرد پس باعجاز آن حضرت دلوی از آسمان برای او بزیر آمد و چون از آن آب آشامید تا
هفت روز محتاج بخوردن و آشامیدن نگردید و مردم او را در روزهای بسیار گرم برای کارها
میفرستادند و تشنه نمیشد و ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان فارسی بخانه حضرت
فاطمه در آمد و دید که آن حضرت نشسته است نزد آسیا و جو از برای عیال خود خرد میکند و دست
مبارکش مجروح گردیده و خون بر چوب آسیا روان گردیده است و حضرت امام حسین در جانب خانه از
گرسنگی گریه و اضطراب میکند سلمان گفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از آسیا کردن مجروح شده
و فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل مشقت میشوی
حضرت فاطمه فرمود که حضرت رسول خدا مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یک روز با فضه باشد و
یک روز با من و دیروز نوبت فضه بود سلمان گفت که من بنده آزاد کرده شمایم بفرما که حضرت امام حسین را
مشغول گردانم یا آسیا کنم آن حضرت فاطمه گفت که من تسکین حسین را بهتر میتوانم کرد تو آسیا بکن
چون سلمان قدری از آن جو را آسیا کرد بانگ نماز را شنید و برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد
آنچه دیده بود از برای حضرت امیر نقل کرد و حضرت از استماع آن قصه گریان شد و بخانه برگشت
باز تبسم کنان بمسجد معاودت نمود و چون حضرت رسول از سبب تبسم آن حضرت سؤال کرد
گفت چون بخانه برگشتم فاطمه را دیدم به پشت خوابیده و حضرت امام حسین بر روی سینه او بخواب
رفته بود و آسیا بی آنکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول تبسم کرد و فرمود که

یا علی مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که در روی زمین سیر میکنند و خدمت میکنند محمد و آل
محمد را تا روز قیامت و ابن بابویه روایت کرده است که ابو ذر گفت که حضرت رسول مرا بطلب علی بن ابی طالب
فرستاد که آن حضرت را طلب نمایم چون بخانه آن حضرت رفتم و ندا کردم کسی مرا جواب نگفت و دیدم
که آسیا خود میگردد و کسی نزد آسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا کردم و چون بخدمت حضرت رسول
آمدم با او حکایت گفتم که من تعجب نمودم پس من گفتم که دیدم از آسیا که دیدم در خانه گردش میکرد و
کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح دختر مرا فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین
و چون حق تعالی ضعف او را دانست او را یاری کرده است پروردگار او و کفایت امور او نموده است
مگر نمیدانی که خدا را ملکی چند هست که موکلند بر یاری آل محمد صلوات الله علیهم و در کتاب کشف
الغمه و امالی شیخ طوسی و تفسیر فرات بن ابراهیم به یاری آل محمد از ابو سعید خدری روایت کرده‌اند
که روزی حضرت امیر المؤمنین با حضرت فاطمه گفت آیا نزد تو طعامی هست که چاشت کنم فاطمه
گفت بحق آن خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و ترا گرامی داشته است بوصایت
که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم و دو روز بود که طعامی نداشتیم بغیر
آنچه بنزد تو می‌آوردیم و از خود و فرزندان باز میگرفتیم و ترا بر خود و ایشان اختیار میکردیم حضرت
فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمیکردی که طعامی در خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم
فاطمه گفت ای ابو الحسن من شرم میکنم از خدای خود که ترا تکلیف کنم بچیزی که قادر بر آن نباشی
پس حضرت امیر از خانه بیرون آمد با اهتمام تمام و وثوق عظیم بخداوند خود و یک دینار قرض کرده
خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه مقداد او را ملاقات کرد در روزی بسیار
گرمی که حرارت آفتاب از بالای سر و زیر پا او را فرو گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود و چون
حضرت او را در آن وقت با آن حال مشاهده کرد گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون
آمدی مقداد گفت ای ابو الحسن از من درگذر و از من سؤال مکن حضرت فرمود که ای مقداد مرا جایز
نیست که از تو درگذرم تا بر حال تو مطلع نگردم باز مقداد استعفا کرد و حضرت مبالغه فرمود پس
مقداد گفت بحق آن خداوندی که گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا بوصی او گردانیده است
که از خانه بیرون نیامده‌ام مگر برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته‌ام و چون
صدای گریه ایشان را شنیدم تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون آمدم چون حضرت بر حال
مقداد اطلاع یافت آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد و
فرمود که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که تو یاد کردی که من نیز برای این کار از خانه بیرون
آمده‌ام و یک دینار قرض کرده‌ام و ترا بر خود اختیار میکنم پس یک دینار را بمقداد داد و از شرم

بخانه تشریف آورده و بمسجد آمد و نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا ادا کرد و چون حضرت رسول
از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین گذشت که در صف اول نشسته بود پس بپای خود
اشاره کرد که برخیز حضرت برخواست و از پی حضرت رسول روان شد و در در مسجد بآن حضرت
رسید و سلام کرد بآن حضرت و حضرت رد سلام کرد و فرمود که یا علی آیا طعامی داری که امشب
تناول کنیم پس حضرت امیر از شرم ساکت شد و جواب نفرمود و حضرت رسول دانسته بود آنچه
در آن روز بر آن حضرت گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که امشب نزد علی بن ابی طالب افطار
کند چون حضرت امیر او را ساکت یافت فرمود که ای ابوالحسن چرا جواب نمیگوئی یا بگو نه تا برگردم یا بگو
آری تا بیایم حضرت امیر گفت یا رسول الله از شرم جواب نمیتوانم گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست
او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانه فاطمه در آمدند و فاطمه در جای نماز خود نشسته بود و از نماز
فارغ شده بود و در پشت سرش کاسه گذاشته بود که مملو بود از طعام و بخار از سر کاسه برمیخاست
چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود برخواست و بیرون آمد و بر آن حضرت
سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد آنحضرت پس حضرت جواب سلام او را گفت و دست
مبارک بر سر او کشید و گفت ای دختر چه حال شام کرده گفت بخیر و خوبی شام کرده ام
فرمود که طعامی برای ما بیاور تا تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده است پس فاطمه آن کاسه
برداشت و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین گذاشت پس حضرت امیر آن طعام را مشاهده نمود از روی
تعجب بسوی فاطمه نظر کرد و حضرت فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار ادامه تعجب و تند بسوی
من نظر میکنی آیا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت امیر گفت که از این
میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده و هیچ طعام در خانه نداری
و اکنون چنین طعامی نزد ما آورده پس حضرت فاطمه بسوی آسمان نظر کرد و گفت پروردگار آسمان
و زمین میداند که سوگندی که من یاد کردم بحق بود پس حضرت امیر فرمود که ای فاطمه از کجا آورده این
طعامی را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و در بو و از این طعام نیکوتر نخورده ام پس حضرت رسول
دست مبارک را در میان دو کتف مبارک علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که یا علی
این بدل دینار تست که عطا دادی و این جزای دینار تست از جانب خداوند روزی دهنده و
هر که را بخواهد روزی میدهد بی حساب پس حضرت رسول گریان شد و گفت حمد و سپاس
خداوند را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه تو را مثل زکریا و فاطمه را مثل مریم دختر عمران گردانید
و عیاشی این قصه را از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است و در آخرش مذکور است
که حضرت رسول فرمود که یا علی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هرگاه نزد او میرفت

طعامی نزد او مییافت و از او میپرسید که از کجا است این طعام از برای تو ای مریم میگفت که از نزد
خداوند عالمیان بود است که خداوند روزی میدهد هر که را میخواهد بی حساب و فرمود که یکماه از آن
کاسه طعام خوردند و گم شد و آن کاسه اکنون نزد ما است و حضرت قائم از آن کاسه میل خواهد
کرد و ابن شهرآشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر محتاج بقرض شد
چادر حضرت فاطمه را نزد یهودی مرهون کرد و بروایت ابن شهرآشوب آن یهودی زید نام داشت
و آن چادر پشم بود و قدری جو بقرض گرفت پس یهودی آن چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت
چون شب شد زن یهودی بآن حجره در آمد و نوری از آن چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن
کرده بود چون زن آن حالت را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد پس یهودی
از استماع آن حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه در آن خانه است پس
بسرعت شتافت و داخل شد دید که شعاع چادر آن خورشید فلک عصمت است که مانند
بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهده این حال تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش
بخانه خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر کردند و از برکت شعاع چادر فاطمه همگی
بنور اسلام منور گردیدند و قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهودان عروسی داشتند
و بخدمت حضرت رسول آمدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و التماس میکنیم که فاطمه را
بخانه ما بفرستی که موجب زینت و عزت و مکرمت ما گردد و در این باب بسیار مبالغه کردند حضرت فرمود
که او زن علی بن ابی طالب است و در حکم او است ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نزد حضرت
امیر و رخصت بگیرد و غرض آن یهودان آن بود که چون خود را بحلی و زیور بسیار آراسته بودند و
جامه های فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامه های کهنه بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت
آنحضرت گردد پس در آن حال جبرئیل نازل شد و جامه ها و زیورها از بهشت از برای فاطمه آورد و حضرت
فاطمه با آن جامه ها و زیورها بخانه آن یهودی در آمد و چون زنان یهود آن حضرت را با آن حلی و زیورها
و نور و صفا مشاهده کردند همگی نزد آن حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را
بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند   مؤلف گوید که این قصه از این طریق
در کتب دیگر مسطور است و چون در کتب معتبره بر این نحو بود ما چنین ایراد کردیم و در احادیث
معتبره بطرق خاصه و عامه از حضرت صادق و غیر آنحضرت روایت کرده اند و در تفسیر این
آیه که مَرَجَ الْبَحْرَيْنِ يَلْتَقِيَانِ یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر یکدیگر میخورند با یکدیگر که مراد دو دریای علم
یعنی علی و فاطمه که عظیم است ایشان با یکدیگر رسانید بَيْنَهُمَا بَرْزَخٌ لَا يَبْغِيَانِ یعنی میان ایشان فاصله
هست که بر یکدیگر زیادتی نکنند و حضرت فرمود که مراد حضرت رسول است که سبب الفت

علی و فاطمه کرده است یَخْرُجُ مِنْهُمَا اللُّؤْلُؤُ وَالْمَرْجَانُ یعنی بیرون می آید از آن دو دریا مروارید و مرجان
حضرت فرمود که مراد حسن و حسین است که از آن دو دریای علم بوجود آمده اند و در کتب معتبر
عامه باسانید بسیار از حضرت رسول روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است ترا از زنان
عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد و آسیه زن فرعون و
بهترین ایشان حضرت فاطمه است و باسانید دیگر روایت کرده است که بهترین زنان بهشت
این چهار زن بودند و در روایات متواتره از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که فاطمه بهترین زنان
عالمیان است از اولین و آخرین و ایضاً مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول با حضرت
فاطمه گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده ترا از زنان عالمیان و در حدیث دیگر روایت
کرده اند که در روز قیامت آسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روانه باشند مانند دربانان و حاجبان
تا آن حضرت را داخل بهشت کنند و ایضاً بسند معتبر روایت کرده اند که چون حضرت رسول
اراده سفری میکرد آخر کسی را که وداع میکرد فاطمه بود و چون از سفر برمیگشت اول کسی که
ملاقات میکرد فاطمه بود و ایضاً از ابن مسعود روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون حق تعالی
مرا امر کرد که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و در میان
آن از قصبها از مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک کرده اند و سقفهای آن از زبرجد سبز
کرده اند و در آن بهشت طاقها از مروارید و یاقوت ساخته و آنها را بیاقوت مکلل ساخته و در آن
بهشت غرفه ها آفریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت
از یاقوت و یک خشت از زبرجد و در آن غرفه ها چشمه ها قرار داده که از اطراف آن غرفه ها جاری
میشود و نهرها بر دور آن غرفه ها جاری است و بر آن نهرها قبه ها از مروارید ساخته شده و آن قبه ها را
بزنجیرهای طلا بسته اند و بر دور آن قبه ها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبه
بنا کرده اند و در هر قبه تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پرده ها از حریر سبز نازک بهشت
بر روی آن تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفران است و آن تختها را بمشک و عنبر معطر کرده اند
و در هر قبه حوری جا داده اند و آن قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیز ایستاده و بر در آن
قبه ها آیة الکرسی نقش شده است پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را از برای که بنا کرده اند جبرئیل
گفت از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعالی برای ایشان مقرر کرده است بغیر
بهشتهای دیگر از برای آنکه دیده ترا روشن و شاد کرده و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر و امام
جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که حضرت رسول بخواب نمیرفت تا آنکه روی منور
حضرت فاطمه را میبوسید و رو در میان دو پستان آن نور دیده روی خود را میگذاشت و از برای او

دعا میکرد و از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت سؤال کردند از معنی حیّ علی خیر
العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید به نیکی کردن بسوی فاطمه تا روز قیامت که از بهترین اعمال است
و ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری ساطع
کند که تمام بهشت روشن گرداند پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قرآن فرستادی که
اهل بهشت آفتاب نمی بینند این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که نور آفتاب و ماه
نیست بلکه علی و فاطمه خندیده اند و این نور ایشان است و ایضاً روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت
فاطمه مشغول عبادت بود و یکی از فرزندان مطهرش میگریست و در گهواره حق تعالی ملکی را امر میکرد که
گهواره را حرکت میداد تا آنحضرت از عبادت فارغ میشد و در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت
امام حسن عسکری روایت کرده است که چون حق تعالی آدم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت و آدم بحوا گفت
که حق تعالی خلقی از ما بهتر نیافریده پس حق تعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که ببر بندهای من آدم و حوا را بسوی فردوس
اعلی چون آدم و حوا داخل فردوس اعلی شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی تختی از تختهای بهشت
نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از نور داشت و جمیع بهشتها از
نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت اینها فاطمه دختر محمد است و آن پیغمبری است از فرزندان
تو که در آخر الزمان ظاهر خواهد شد آدم گفت که این تاجی که بر سر دارد چیست گفت که این تاج شوهر او است
علی بن ابی طالب پرسید که این دو گوشواره چیست که در گوش اوست جبرئیل گفت دو فرزند او
حسن و حسین اند آدم گفت ای حبیب من جبرئیل آیا ایشان پیش از من آفریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان
موجود بوده اند در علم پنهان حق تعالی پیش از آنکه ترا بیافریند بچهار هزار سال و ایضاً از طرق مخالفان روایت
کرده است که عایشه میگفت که محبوب ترین زنان بسوی پیغمبر خدا فاطمه بود و محبوب ترین مردان بسوی آن
حضرت شوهر او بود و ایضاً از عایشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه کسی را
ندیدم مگر پدرش و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت رسول روایت کرده است که بهشت مشتاق است
بسوی چهار کس از زنان مریم دختر عمران و آسیه زن فرعون که در بهشت زوجه رسول خدا
خواهد بود و خدیجه که زوجه حضرت است در دنیا و آخرت و فاطمه که دختر محمد است و در کشف
الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول از خانه بیرون آمد و دست
فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر که این را شناسد شناسد این فاطمه دختر محمد است و او
پاره تن منست و این دل منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را آزار کند
مرا آزار کرده است و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده است و ایضاً از طریق مخالفان از ام سلمه روایت
کرده است که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در صورت و سیرت و خلقت برسول خدا صلی الله علیه

بسند معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد
حق تعالی گناهان او را بیامرزد و او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم و در کتاب بشارة
المصطفی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نماز عصر
ادا کرد و چون از نماز فارغ شد در محراب نشست و مردم بدور آن حضرت نشسته بودند ناگاه
مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب و جامهای کهنه پوشیده بود و از ضعف پیری خود را نگاه نمیتوا
داشت پس حضرت متوجه او گردید و احوال از او پرسید گفت یا رسول الله من گرسنه ام
مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود
نمی‌یابم و لیکن دلالت کننده بر خیر مثل کننده خیر است برو بسوی خانه کسی که خدا و رسول را دوست
میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی
خانه فاطمه و خانه آن حضرت متصل بود بحجره که حضرت رسول برای خود مقرر فرموده بود و هر گاه
میخواست که از زنان تنها شود بآن حجره می آمد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانه فاطمه
چون پیر بدر خانه فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که اَلسَّلَامُ عَلَیْکُمْ یَا اَهْلَ بَیْتِ النُّبُوَّةِ وَ مُخْتَلَفَ
الْمَلَائِکَةِ وَ مَهْبَطَ جَبْرَئِیلَ الرُّوحِ الْاَمِینِ بِالتَّنْزِیلِ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعَالَمِینَ یعنی سلام بر شما باد
ای اهل خانه پیغمبری و محل رفتن و آمدن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین با قرآن مجید
از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از
عرب که آمده ام بسوی پدر تو و هجرت کرده ام از مکان دوری و منم ای دختر محمد برهنه و گرسنه ام
پس مواساة کن بمن بمال خود تا خدا تو را رحمت کند و حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و
حضرت رسول خدا سه روز بود که طعام تناول نکرده بودند و حضرت رسول این حال را از ایشان
میدانست پس حضرت فاطمه پوست گوسفندی داشت در خانه که حضرت امام حسن
و امام حسین علیهما السلام بر روی آن میخوابیدند باعرابی داد و فرمود که بگیر امید است که حق تعالی
از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت که ای دختر پیغمبر من بسوی تو از گرسنگی شکایت
کردم تو پوست گوسفند بمن دادی من چکنم با او با گرسنگی که دارم چون حضرت فاطمه این سخن را
از سائل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه برای آن حضرت هدیه فرستاده
بود و آنرا از گردن خود گشود و بسوی اعرابی افکند و فرمود که بگیر این گردن بند را و بفروش شاید
که حق تعالی از این تو را عوض بهتر دهد پس اعرابی آن گردن بند را برداشت و بسوی مسجد رسول آمد
و هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت
بفروش شاید حق تعالی برای تو بهتر از این میسر گرداند آن حضرت چون این سخن را شنید گریست و فرمود

که چگونه حق تعالی از برای تو از این بهتر میسر نگرداند و حال آنکه این را فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران
فرزندان آدم پس عمار بن یاسر برخواست و گفت یا رسول الله آیا رخصت میدهی که این گردن
بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر آینه حق تعالی ایشان را
معذب نسازد بآتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بآن قدر از نان
و گوشت که سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بآن بپوشانم و در آن برد برای پروردگار خود نماز
کنم و یک دینار طلا که خود را باهل خود برسانم و در آن وقت عمار حصه خود را از غنیمت خیبر فروخته
بود و چیزی از برای او نمانده بود پس عمار گفت که این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست
درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود را باهل خود برسانی و آنقدر که سیر شوی از نان
گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و آنچه گفته
بود تسلیم نمود و اعرابی بخدمت حضرت آمد حضرت فرمود که ای اعرابی آیا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی
گفت بلی مستغنی و بی نیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزای فاطمه را بانچه کرده
نسبت بتو دعا کن پس اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که تو را حادث نیافته ایم و همیشه
بوده و خدائی که تو را عبادت میکنیم و بغیر تو نداریم و تو روزی دهنده مائی بر همه حال خداوندا
عطا کن بفاطمه آنچه دیده ندیده باشد پس حضرت رسول آمین گفت بر دعای او و رو باصحاب خود کرد
و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا آنچه اعرابی برای او سؤال کرد زیرا که منم پدر او و احدی
از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست و اگر علی نمیبود فاطمه را کفوی و مانندی نبود و حق تعالی
حسن و حسین را باو عطا کرده است و بهیچ یک از عالمیان چنین فرزندان نداده است و بهترین
فرزندان پیغمبرانند و بهترین جوانان بهشتند و در آن وقت در برابر آن حضرت سلمان و
ابوذر و مقداد و عمار رضی الله عنهم نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند
دو ملک در قبر او در آیند و از او سؤال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند
عالمیان پروردگار منست پس گویند که کیست پیغمبر تو میگوید که پدر من پس میگویند که کیست
ولی و امام تو گوید که این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابی طالب پس فرمود که دیگر
بگویم از فضایل او بدرستیکه حق تعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که
محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ و آن ملائکه
با او میباشند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلوات بسیار میفرستند بر او و

و پدرش و شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنانست که مرا زیارت
کرده باشد در حیات من و هر که زیارت کند فاطمه را چنانست که مرا زیارت کرده است و هر که علی را
زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیارت کند چنانست
که علی را زیارت کرده باشد و کسی که امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت
کرده باشد پس عمار انگشتر را با مشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و غلامی داشت که
او را سهم نام کرده بود و از حصه غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار انگشتر را بغلام
داد و گفت این را بخدمت حضرت رسول ص ببر و تو را با آن بخشیدم چون غلام آن را بخدمت
آنحضرت آورد و آنچه عمار گفته بود عرض کرد حضرت فرمود که برو بنزد فاطمه و انگشتر را
باو بده و تو را باو بخشیدم پس غلام بخدمت حضرت فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید حضرت
فاطمه انگشتر را گرفت و غلام را آزاد کرد پس غلام خندید حضرت گفت که چرا میخندی گفت تعجب
میکنم از بسیاری برکت این انگشتر که گرسنه سیر و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را
آزاد کرد و باز بصاحبش برگشت و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است
که روزی حضرت رسالت بحضرت فاطمه گفت برخیز و بیرون آور آن کاسه را پس فاطمه برخاست
و بیرون آورد کاسه که در آن گوشت و ثرید بود که بجوش آمده بود و بخار از روی او برمیخاست و در آن
ساعت از آسمان فرود آمده بود و حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم اجمعین از آن تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که
از آن در دست امام حسین بود و تناول میفرمود پرسید که این را از کجا آورده فرمود که چند روز است
که ما از آن تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد حضرت فاطمه آمد و گفت هر گاه چیزی نزد ام ایمن حاصل
شود از برای فاطمه است و هر گاه نزد فاطمه بهم رسد ام ایمن از آن بهره ندارد پس حضرت فاطمه کاسه را بیرون
آورد ام ایمن از آن خورد و بآن سبب طعام آن کاسه برطرف شد و حضرت رسول فرمود که
اگر از آن بدیگری اطعام نمیکردی هر آینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که آن کاسه نزد ما است و قائم آن کاسه را بیرون آورد و ایضا بسند معتبر
از آنحضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تحمید و تعظیم او که بهتر باشد
از تسبیح حضرت فاطمه و اگر از آن بهتر چیزی میبود هر آینه حضرت رسالت آن را بفاطمه عطا میکرد
و فرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که روزی جابر
انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر ع سؤال کرد از فضایل حضرت فاطمه فرمود که حضرت

رسالت فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و
منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حق تعالی مرا ندا کند که یا محمد خطبه بخوان پس من خطبه
بخوانم که از هیچیک از پیغمبران و رسولان چنین خطبه نشنیده باشند پس نصب کنند از برای
اوصیای پیغمبران منبری از نور و از برای وصی من علی بن ابی طالب در میان ایشان منبری نصب کنند
که از همه آنها عالی‌تر باشد پس حق تعالی فرماید که یا علی خطبه بخوان و او خطبه ادا کند که احدی از
اوصیا چنین خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها برپا کنند
از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حق تعالی
امر کند که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده
باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد و کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست
مریم دختر عمران کجاست آسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حق تعالی
ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین علیهم السلام
گویند که مخصوص خداوند یگانه قهار است حق تعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را
بمحمد و علی و حسن و حسین و فاطمه داده ام ای اهل محشر سرها را بزیر افکنید و دیده‌ها بپوشید که فاطمه
بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقه از ناقه‌های بهشت برای آن حضرت بیاورد که پهلوهای آن
بدیباهای بهشت مزین کرده باشند و مهارش از مروارید تر باشد و جهازش از مرجان باشد
جهازها باشد او را پس آن حضرت بر آن سوار شود پس حق تعالی صد هزار ملک بفرستد که از جانب راست
او بروند و صد هزار ملک از جانب چپ و صد هزار ملک از پیش و صد هزار ملک از عقب و
صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت
رسد نظر بعقب کند پس حق تعالی ندا کند او را که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال آنکه
امر کرده‌ام که تو را به بهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواهم که قدر و منزلت من نزد تو
امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر که در
دل او محبت تو یا محبت یکی از ذریه تو باشد دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت
امام محمد باقر ع فرمود که ای جابر بخدا سوگند که فاطمه در آن روز شیعیان و محبان خود را از اهل
محشر برچیند چنانچه مرغ دانه نیکو را از دانه بد جدا میکند و برمیچیند و چون شیعیان آنحضرت بدر
بهشت رسند حق تعالی در دل ایشان افکند که نگاه بعقب میکنند پس حق تعالی ایشان را ندا میکند که
ای دوستان من چرا التفات میکنید و حال آنکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول
کردم پس ایشان گویند که پروردگارا میخواهیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر

پس حق تعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید بهر که شما را دوست داشته از برای
دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد
برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از آب چشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی
رد کرده باشد برای محبت فاطمه دست ایشان را بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر
فرمود که بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند شک کننده یا کافری یا منافقی پس چون ایشان را
بطبقات جهنم در اندازند گویند فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم یعنی پس نیست ما را شفاعت
کننده گان و نه دوست مهربان پس گویند فلو ان لنا کرة فنکون من المؤمنین یعنی چه بودی اگر ما را باز
گشتی بدنیا بود پس میگردیدیم از مؤمنان پس حضرت باقر فرمود که هیهات هیهات آرزوی
ایشان را در این روز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر آینه برخواهند گشت بسوی آن
عملها که نهی کرده بودند ایشان را از آنها و بدرستی که ایشان از دروغ گویانند و سید بن طاوس بسند
معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول قطیفه طلا
فرستاده بود که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی دهم که خدا و رسول
او را دوست دارند و او خدا و رسول را دوست دارد چون اصحاب آنحضرت این سخن را شنیدند
همه گردنها را کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون
این را شنید بخانه حضرت امیر المؤمنین شتافت و این خبر را بحضرت امیر رسانید چون حضرت
حاضر شد حضرت رسول قطیفه را باو داد و فرمود که تو لایق تری بآن پس حضرت امیر قطیفه را
بسوق الصیاقل آورد و تارهای او را از هم گشود و طلاها را میان مهاجران و انصار قسمت نمود چون تمام
برگردید هیچ از آن با خود نیاورد چون روز دیگر شد حضرت رسول او را ملاقات کرد فرمود که
یا علی دیروز سه هزار مثقال طلا گرفتی فردا من و همه مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد
حضرت امیر گفت چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول با مهاجران و انصار
متوجه خانه آنحضرت شدند تا آنکه در را کوبیدند و حضرت امیر المؤمنین بیرون آمد و چون نظر مبارکش
بر ایشان افتاد در عرق خجالت غوطه خورد زیرا که در خانه خود چیزی که آن نداشت نزد ایشان و تنها
پس حضرت رسول با مهاجران و انصار داخل شدند و نشستند و حضرت امیر بنزد فاطمه رفت ناگاه
کاسه بزرگی دید که پر بود از ثرید و بر روی او پاره گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از آن
ساطع بود پس حضرت امیر خواست که آن را بردارد نتوانست باعتبار بزرگی بردارد از اثر پس حضرت
فاطمه آن حضرت را مدد کرد تا آنکه آن حضرت آن کاسه را نزد حضرت رسول گذاشت چون حضرت
رسول آن طعام را مشاهده کرد بنزد حضرت فاطمه آمد و فرمود که ای دختر از کجا آورده این طعام را

فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا آمده است بدرستی که خدا روزی میدهد هر که را خواهد بی حساب
پس حضرت رسول فرمود که حمد میکنم خدا را که بیرون نبرد از دنیا مرا تا آنکه دیدم در دختر خود
آنچه زکریا دید در مریم دختر عمران و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت فاطمه را از این سبب محدثه میگفتند که ملائکه از آسمان فرود می آمدند و او را ندا میکردند
چنانکه مریم دختر عمران را ندا میکردند پس میگفتند یا فاطمه بدرستی که خداوند عالمیان ترا برگزیده
و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن
و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن
میگفت و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که آیا فضیلت نیست مریم را بر زنان عالمیان مریم
دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود و خدا ترا بهترین زنان اولین و آخرین
گردانیده است   در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت در قرب الاسناد بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت مقرر گردانیده بود که هر چه خدمت
بیرون در باشد از آب و هیمه آوردن و امثال اینها را حضرت امیر المؤمنین بجا آورد و هر چه خدمت
اندرون خانه باشد از آسیا کردن و نان پختن و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه
باشد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام حسن روایت کرده است که آنحضرت فرمود که دیدم
جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب عبادت ایستاده بود و مشغول بندگی حق تعالی میگردید و پیوسته
در رکوع و سجود و قیام و دعا بود تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مؤمنین و مؤمنات
و ایشان را نام میبرد و دعا برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعا نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا
نکردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و آخر خود را و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که آنحضرت فرمود که فاطمه زهرا محبوب ترین مردم بود نزد حضرت رسالت
آنقدر دلو از چاه کشید و آب آورد که در سینه او اثر کرد و آنقدر دست آس گردانید که دستهایش مجروح گردید و آنقدر
خانه را جاروب کرد که جامه هایش گرد آلود شد و آنقدر در زیر طعام پختن آتش افروخت که جامه هایش سیاه
شد و تعب بسیار از خدمتها بآنحضرت ضرر رسید پس روزی من بآن حضرت گفتم که چه
و از پدر خود سوال کنی که کنیزی برای تو بخرد که بعضی از خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت
رسالت رفت نزد آنحضرت جماعتی را دید که سخن میگفتند حیا مانع شد او را که با حضرت سخن گوید
و بخانه برگشت پس حضرت رسالت دانست که آنحضرت برای کاری رفته پس روز دیگر صبح آمد بنزد
ما آمد و ما در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که بپوشیم و از زیر لحاف بیرون نیاییم پس حضرت
فرمود که السلام علیکم و ما شرم کردیم که جواب سلام آنحضرت گوییم بسبب آن حالتی که داشتیم دیگر

دیگر آنحضرت سلام کرد و جواب نگفتیم چون در مرتبهٔ سیم سلام کرد و ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد
و عادت آنحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام میفرمود و اگر جواب نمی‌شنید برمیگشت پس من گفتم
وعلیک السلام یا رسول الله داخل شو پس آنحضرت داخل شد و بر بالین ما نشست و فرمود که ای فاطمه
چه حاجت داشتی دیروز نزد محمد چون فاطمه از جواب گفتن شرم داشت و من ترسیدم که اگر جواب نگوئیم
حضرت برگردد من سر خود را بیرون آوردم و گفتم والله من عرض کنم حضرت فرمود که آیا نخواهید خبر دهم
بهتر چیزی که بهتر باشد از برای شما از کنیز آن چون بوقت خواب میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و
سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگوئید پس حضرت فاطمه سر خود را بیرون آورد و گفت
راضی شدم از خدا و رسول خدا و در کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت
کرده است که چون حضرت رسول اراده سفری مینمود آخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از
خانهٔ او متوجه سفر میگردید و چون از سفر برمیگشت اول بخانهٔ فاطمه میرفت پس در یکی از سفرها آنحضرت
چون حضرت امیر غنیمتی یافته بود و بحضرت فاطمه داده بود پس چون حضرت از آن سفر بیرون رفت
حضرت فاطمه از آن غنیمت دو دستبرنج از نقره گرفت و پرده گرفت و بر در خانهٔ خود پرده آویخت
چون حضرت رسول از آن سفر مراجعت نمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانهٔ فاطمه گردید
شد حضرت فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار خود شتافت و چون آنحضرت دستبرنجها
و پرده را دید برگشت و در مسجد نشست و حضرت فاطمه از مشاهدهٔ این حال بسیار غمگین شد و گریست
و فرمود که پیش از این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین را طلبید و پرده را گشود و
دستبرنجها را یکی از ایشان و پرده را به دیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی پدرم و او را از من سلام
برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو کاری بغیر اینها نکرده بودیم که موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی
با اینها بکن چون آن دو نور دیده حضرت رسول پیغام مادر مکرمهٔ خود را بآنحضرت رسانیدند حضرت
ایشان را در بر کشید و روی ایشان را بوسید و هر یک را بر ران خود نشانید پس فرمود که آن دستبرنجها
شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی از فقرای مهاجرین را که بر صفه بودند و منزلی نداشتند طلبید
الفقرا آن پاره‌ها را بر ایشان قسمت کرد پس آن پرده را طلبید و لنگها پاره کرد و هر یک را از ایشان
که عریان بودند و ستری نداشتند یکی از آن لنگها داد که بجای لنگ بپوشند و چون آن پرده کوتاه بود
هرگاه بسجود میرفتند عورت ایشان گشوده میشد و باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت
مردان پیش از زنان سر بر ندارند از سجود که نظر زنان بر عورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد
پس حضرت فرمود که خدا رحمت کند فاطمه را و او را بعوض این پرده جامه‌های بهشت بپوشاند و بعوض
این زیور از زیورهای بهشت حلی گرداند و ابن شهر آشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده‌اند

که حسن بصری میگفت که فاطمه عابدترین امت بود در عبادت خدا آنقدر بر پای می‌ایستاد که پاهای مبارکش
ورم میکرد و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت رسول بخانهٔ فاطمه درآمد و فاطمه
جامه پوشیده بود از جلهای شتر و به دستهای خود دستاس میکرد و در آن حال فرزند خود را شیر میداد
چون حضرت او را بر آن حالت مشاهده کرد آب از دیده مبارکش روان شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخی
دنیا امروز بچش برای حلاوت نعمتهای آخرت فاطمه گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر
میکنم خدا را بر کرامتهای او پس حقتعالی فرستاد که ولسوف یعطیک ربک فترضی یعنی حقتعالی در عقبا
آنقدر بتو عطا کند که راضی شوی و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت فاطمه در هر هفته روز شنبه بزیارت حمزه و شهدای احد میرفت و ترحم و استغفار از
برای حمزه میکرد و علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق روایت کرده است که شبی حضرت فاطمه
در خواب دید که حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین را بر داشت و از مدینه بیرون
بردند و چون از باغهای مدینه گذشتند دو راه ایشان را پیش آمد پس حضرت رسول از راهی که بدست
راست بود روان شد تا آنکه منتهی شد بموضعی که در آن جا آبی و درخت خرما بود پس حضرت رسول
گوسفندی را خرید که در یکی از گوشهایش نقطه‌های سفید بود و فرمود که آن گوسفند را ذبح کردند و چون
و چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از آن خواب
مطلع نکرد و چون صبح شد حضرت رسول درازگوشی را آورد و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد که امیر
المؤمنین و حضرت امام حسن و امام حسین از مدینه بیرون آیند و چون از باغستانهای مدینه بیرون
رفتند دو راه ایشان را پیش آمد و حضرت رسول بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده
بود تا آنکه رسیدند بموضعی که در آن آب و درخت خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی را خرید
بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود و فرمود که ذبح کردند و بریان کردند و چون خواستند که تناول کنند حضرت
فاطمه برخاست و بکناری رفت و گریان شد از ترس آنچه در خواب دیده بود پس حضرت رسول آنحضرت را
طلب کرد تا آنکه او را گریان یافت سبب گریه را پرسید ای دختر گفت یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم
و آنچه در خواب دیده بودم تا حال بعمل آمد و ترسیدم و از شما دور شدم تا آن حالت را که بعد از این دیده‌ام نبینم
پس حضرت رسول برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد
پس جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خواب فاطمه از شیطانی است که او را دهار میگویند و خوابهای پریشان
بمؤمنان می‌نماید و ایشان را آزرده میکند و خوابهای پریشان بر ایشان می‌نماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل
آن شیطان را بخدمت حضرت آورد و حضرت از او پرسید که تو بودی که این خواب را بفاطمه نمودی گفت
بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه بر دهانش آب دهان مبارک انداخت و سه جا سر او را مجروح کرد پس جبرئیل گفت بگو

یا محمد هرگاه به بهشت درآیی بخور چیزی که ترا خوش آید یکی از دوستان چنین خواهد ابن علی
تعوذنا ... منازل الملوک و البیوت و منازل المرسلون و عبادة الصالحون من تحریر الراسخین
و عوذه سوره حمد و معوذتین و قل هو الله احد و عجائب چپ سه مرتبه دهان بدمد و چون خواهد
که از نخوابی که دین است با و ... پس حقتعالی این آیه را فرستاد که انما النجوی من الشیطان
لیحزن الذین آمنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المؤمنون

ذیل تزویج

تزویج فاطمه و امیر المؤمنین علیهما السلام است شیخ مفید و سید بن طاوس قدس سره و اکثر اعاظم روایت
کرده اند که این مزاوجت با سعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد
و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر و فاطمه شاهزاده بعد از وفات رقیه
بوده است بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که در
روز شنبه ششم ماه ذی الحجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که
تزویج آنحضرت در ماه مبارک رمضان بود و زفاف در ماه ذی الحجه بود از سال دوم هجرت و بعضی
مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیک سال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت
از جنگ احد واقع شد و در کتاب عیون المعجزات و اخبار الرضا روایت کرده است که حضرت
امیر فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله گفت یا علی مردان از قریش درباره فاطمه
مرا عتاب کردند و گفتند ما خواستگاری کردیم از تو و او را از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم با ایشان که والله
سوگند که من منع نکردم شما را و تزویج نکردم او را بلکه خدا شما را منع کرد و با او تزویج کرد پس جبرئیل بر من
نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر آینه برای فاطمه کفوی
و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین از آدم و غیر آدم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که اگر حقتعالی امیر المؤمنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر آینه از برای او کفوی نبود بر
روی زمین و این مضمون از طرق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که تزویج نکردم فاطمه را
بعلی بن ابی طالب مگر بعد از آنکه حقتعالی امر کرد مرا بتزویج ایشان و ایضا بسند معتبر از حضرت
روایت کرده اند که حضرت رسالت فرمود که ملکی بنزد من آمد و گفت یا محمد بدرستیکه حقتعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تو نیز تزویج فاطمه را با او و امر کردم
درخت طوبی را که بار در و یاقوت و مرجان و بدرستیکه اهل آسمان بسبب این شاد شدند
از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شوند که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و
زینت یابند اهل بهشت بایشان پس شاد باش ای محمد بدرستیکه تو بهترین پیشینیان و آیندگانی

و ایضا بسندهای معتبر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
نشسته بود ناگاه ملکی بر آنحضرت نازل شد که بیست و چهار رو داشت حضرت رسول فرمود
که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا باین صورت ندیده ام در مثل این صورت ملک گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود
حقتعالی مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کنم یعنی حضرت پرسید که را با که گفت فاطمه را با علی چون
ملک پشت کرد دید که در میان کتفهای او نوشته محمد رسول الله و وصیه علی حضرت از او پرسید
که چند گاه است که این در میان دو کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از آنکه حقتعالی آدم را خلق کند
به بیست و دو هزار سال و در روایت ابن شهرآشوب به بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت
بطریقهای بسیار روایت کرده اند و در بعضی روایات ایشان نام آن ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر
سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت آسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او
بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابی طالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
روایت کرده است که نزد من آمدند ابو بکر و عمر و گفتند که چرا نمیروی بخدمت حضرت رسول که فاطمه را
خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت آنحضرت و چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود
که برای چه آمده ای یا ابا الحسن حاجت خود را بگوی پس من عرض کردم بخدمت آنحضرت خویشی خود را
و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که بآنحضرت کرده بودم و جهادها که در راه دین خدا
رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی و تو نیکوتری از آنچه یاد کردی پس گفتم یا رسول الله
میخواهم که فاطمه را بمن تزویج نمائی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند و چون آنها را نزد
او مذکور ساختم آثار کراهت در روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا برگردم بسوی تو پس چون حضرت
رسول بنزد فاطمه رفت برخاست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند و آب آورد و
دست و پای مبارکش را شست پس در خدمت آنحضرت نشست حضرت فرمود که ای فاطمه فرمود لبیک
چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه بدرستیکه علی بن ابی طالب و فضیلت او
و سابقه اسلام او و حقوق او را در دین خدا و من و حقتعالی سؤال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود
و محبوب ترین خلق بسوی او و در امر خواستگاری تو سخن گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه
چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت
رسول برخاست و فرمود که الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس در آن وقت جبرئیل
نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابی طالب که حقتعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی
پسندیده است حضرت امیر فرمود که پس فاطمه را تزویج کرد بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبره
عامه از حضرت امام محمد باقر و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه بحد بلوغ رسید

واشراف قریش و صاحبان مال و شرف و عزت از آنحضرت خواستگاری نمودند و هر یک از ایشان که اظهار
این امر مینمودند حضرت رسول روی مبارک از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا آنکه هر یک
از ایشان گمان میبردند که حضرت بر ایشان خشمناک است یا وحی از آسمان بر مذمت او نازل شده است
و از جمله آنها که خطبه کردند ابوبکر بود و حضرت در جواب او فرمود که امر او با خداست و بعد از او عمر
خطبه کرد و حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده‌اند که روزی ابوبکر و عمر و سعد بن معاذ در
مسجد رسول نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه را مذکور میکردند پس ابوبکر گفت که اشراف
قریش خواستگاری او از آنحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار
او است اگر خواهد که او را تزویج نمایم خواهد نمود و علی بن ابی‌طالب در این باب با حضرت سخنی
نگفت و کسی نیز برای آنحضرت سخنی نگفت و گمان ندارم چیزی که مانع شده باشد او را مگر تهی
دستی و لیکن میدانم آنست که خدا و رسول فاطمه را نگاه داشته‌اند مگر از برای او پس ابوبکر با عمر
و سعد بن معاذ گفت که برخیزید تا برویم بسوی علی و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند
و اگر تنگ دستی او را مانع باشد ما را در این باب او را مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست
دیدی پس برخواستند و بخانه امیرالمؤمنین رفتند آنحضرت را در خانه نیافتند و در آنوقت
حضرت شتر خود را برده بود و در باغ مردی از انصار آب میکشید با اجرت پس بسوی آن باغ رفتند
و چون نظر مبارک آنحضرت بر ایشان افتاد فرمود که برای چه حاجت آمده‌اید ابوبکر گفت که ای ابوالحسن
هیچ خصلتی از خصلتهای خیر نیست مگر آنکه تو بر دیگران در آن خصلت سبقت گرفته‌ای و رابطه تو با حضرت
رسول از جهت خویشی و مصاحبت ذاتی و نصرت و یاری و رابطه معنوی معلوم است و جمیع اشراف
قریش فاطمه دختر آنحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار
او است پس چه مانع است ترا که او را خواستگاری نمائی زیرا که گمان من آنست که خدا و رسول
او را از برای تو نگاه داشته‌اند و از دیگران منع میکنند چون آنحضرت این سخنان را از ابوبکر شنید
آب از دیده‌های مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و آرزوئی که در سینه من پنهان
بود بهیجان آوردی کی باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعث آن شده که دست تهی‌ام شرم میکنم از آنکه این مطلب را
اظهار نمایم پس چون بر این نحو که بودند آنحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول برود و فاطمه را
از آنحضرت خواستگاری نماید و حضرت شتر خود را گشود و بخانه آورد و بست و نعلین خود را
پوشید و متوجه خانه حضرت رسالت شد و در آنوقت آنحضرت در خانه ام سلمه بود چون
حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت که کیستی پس پیش از آنکه حضرت جواب دهد که منم علی حضرت
رسالت پناه فرمود که ای ام سلمه برخیز و در را بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست

میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت پدر و مادرم فدای تو باد کیست
که در حق او چنین سخنی میگوئی و هنوز او را ندیده‌ای حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه این مردیست
که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمیرود این برادر من است و پسر عم من است و محبوبترین خلق است
بسوی من ام سلمه گفت برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامن پیچید و از تعجیل
نزدیک بود که بسر درآیم چون در را گشودم علی بن ابی‌طالب را دیدم پس بخدا سوگند که داخل نشد تا آنکه
دانست که من به پرده خود مراجعت کرده‌ام پس داخل شد و گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته
پس حضرت رسول در جواب گفت و علیک السلام ای ابوالحسن بنشین ام سلمه گفت که پس حضرت امیر
نشست در خدمت رسول خدا و بسوی زمین نظر میکرد و چنان مینمود که برای کاری آمده است
و شرم میکند که اظهار کند و از حیا از حضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول بعلم نبوت
دانست که آنحضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابوالحسن چنان می‌بینم که برای کاری آمده‌ای حاجت
خود را بگوی و آنچه در خاطر داری اظهار کن که حاجت تو برآورده است پس علی بن ابی‌طالب گفت پدر
و مادرم فدای تو باد تو میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابوطالب و فاطمه بنت اسد گرفتی در وقتی که من
کودک بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و بآداب خود مرا تادیب کردی و نسبت بمن از پدر و مادر
مهربانتر بودی و حق تعالی مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از آنچه پدران و عموهای ما بر آن
بودند از حیرت و ضلالت و بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیره من و شرف من در دنیا و آخرت و الحال
که حق تعالی بازوی مرا قوی کرده است میخواهم که خانه و زوجه داشته باشم و آمده‌ام بسوی تو
خطبه کنم و امید دارم که فاطمه را بمن تزویج نمائی یا بمن تزویج نمائی یا رسول الله ام سلمه گفت که دیدم
روی مبارک رسول خدا را که از استماع این سخنان شکفته و خندان گردید پس از روی تبسم با آنحضرت
گفت که یا علی آیا با خود چیزی داری که او را تزویج نمائی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد
بر تو پوشیده نیست چیزی از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که آب میکشم و چیزی
غیر اینها مالک نیستم حضرت فرمود که اما شمشیر تو را با آن احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل
الله و مقاتله میکنی با او با دشمنان خدا و شتر آب میکشی با آن از برای نخلستان خود و اهل خود و بار
خود را در سفر بر آن بار میکنی و لیکن تو را تزویج میکنم با آن زره و بآن راضیم از تو ای ابوالحسن آیا
تو را بشارت بدهم حضرت امیر گفت بلی پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه
با برکت و سعادت و میمنت و فیروزی بوده در گفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول
فرمود که بشارت باد ترا ای ابوالحسن بدرستیکه حق تعالی فاطمه را بتو تزویج کرد در آسمان پیش از آنکه
من او را بتو تزویج نمایم در زمین و در همین موضع که نشسته‌ام پیش از آنکه تو بیائی ملکی بر من نازل شد

کدوهای بسیار داشت و بالهای بسیار و از ملائکه من مانند او ندیده بودم چون فرود آمد گفت
السلام علیک و رحمة الله و برکاته بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزگی نسل تو گفتم این چه
چه خبر است که میدهی ای ملک گفت یا محمد منم سطائیل و موکلم بیکی از قائمهای عرش الهی از پروردگار
خود رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم و اینک جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتی که
حق تعالی نسبت بتو فرموده سخن آن ملک تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و گفت السلام علیک
و رحمة الله و برکاته یا نبی الله پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در آن دو سطر
نوشته بود از نور گفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و این نوشتها چیست گفت یا محمد حق تعالی
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود نور از جمیع خلق برگزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از
تو از میان جمیع خلق برگزید برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را
باو تزویج کرد گفتم ای حبیب من جبرئیل آن مرد کیست گفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن
ابیطالب است و بدرستیکه حق تعالی وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس زینت کردند بهشتها
جنان و بسوی درخت طوبی که بردار حلهها و زیورها را و زینت کردند حوریان بهشت و حق تعالی
امر کرد ملائکه را که جمع شوند در آسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای آسمان چهارم
بود بسوی او فرود آمدند و هر ملکی که در زیر آسمان چهارم بود بالا رفت و حق تعالی رضوان خازن
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید در نزد بیت المعمور و آن منبریست که حضرت آدم بر آن
خطبه خواند در روزی که عرض اسماء بر ملائکه کرد و آن منبریست از نور پس حق تعالی وحی کرد
بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میگویند که بر آن منبر بالا رود و حق تعالی را ستایش کند بآنچه
او را سزاوار است و او را بجلالت و بزرگی یاد کند و ثنا گوید حق تعالی را بثنائی که سزاوار اوست و در میان ملائکه خوش
تر و نیکو بیانتر از او نیست پس بر منبر بر آمد و حمد و ستایش حق تعالی را کرد بنحوی که سزاوار عظمت و جلال
او بود و صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه آسمانها بر آمد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد شدند
و بر ولی این خطبه را خواند حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اول است پیش از اولیت پیشینیان و
باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنیم او را که ما را ملائکه روحانیان و کروبیان و ما را اقرار
کنندگان بپروردگاری خود بر نعمتهائی که بر ما انعام کرده است و شکر کنندگان و ما را محجوب کرد
از کثافت و مستور کرد از عیبها و ما را ساکن کرد اند در سموات و نزدیک کرد اند بسوی سرادقات
و از ما زائل کرده است حرص و شهوت را و حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود قرار داده [illegible]
گردانیده رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از آنکه نسبت دهند
باو شریکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او می بندند ملحدان [illegible]

از سخن خود گفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار کریم کرامی پسندیده خود را برای کنیز
خود که بهترین زنانست و بهترین دختر پیغمبرانست و اشرف مرسلانست پس پیوند کرد بحبل آن پیغمبر
بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کننده دعوت او است و مبادرت کننده بسوی کلمه
و ملت او و علی که پیوند داد است بفاطمه دختر رسول و بعد از آن جبرئیل گفت که حق تعالی وحی کرد
که نکاح ایشان را بر بندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بنده خود علی
بن ابیطالب پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر آن ملائکه مقربان را و گواهی ایشان را در حریر نوشته
شده است و بخط حق که امر کرده بود که ملائکه را که این نامه را بنویسند و نزد تو فرستم که مهر کنم و بر رضوان
خزانه دار بهشت بسپارم و بدرستیکه چون حق تعالی گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت
طوبی را که آنچه بار بر داشته است از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین آن
نثارها را بر چیدند و بدرستیکه حوریان از برای یکدیگر بهدیه میفرستند آن نثارها را و تفاخر میکنند
بآن تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم ترا که تزویج کنی در زمین
فاطمه را بعلی و بشارت باد ترا و ایشان را که حق تعالی کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب
طاهر خیر صاحب فضیلت در دنیا و آخرت یا ابو الحسن بخدا سوگند که هنوز آن ملک از نزد من بالا نرفته
بود که تو وارد شدی بر من پس بدرستیکه من در باب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن پیش
رو که من از عقب تو می آیم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و در فضیلت تو ذکر
خواهم کرد آنچه باعث روشنی دیده تو و دیده دوستان تو گردد در دنیا و آخرت حضرت امیر فرمود
که من از نزد آنحضرت بیرون رفتم بسرعت و متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی بود که از خود
بیخود شده بودم [illegible] و چون ابابکر و عمر آنحضرت را ملاقات کردند [illegible] فرستاده بودند انتظار میبردند
میکشیدند سر راه بر آنحضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که حضرت رسول
خدا فاطمه را بمن تزویج کرد و مرا خبر داد که حق تعالی فاطمه را بمن تزویج نموده است و اینک حضرت
رسول بیرون می آید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج نماید چون ایشان این خبر را شنیدند اظهار
فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود که ما هنوز در میان مسجد نرسیده بودیم
که حضرت رسول بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی و خرمی ظاهر بود و بلال را امر فرمود که ندا
کند مهاجران و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک پایه منبر بالا رفت و حمد و ثنای حق تعالی
ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان الحال جبرئیل نزد من آمد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را
نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر آنکه تزویج کرده کنیز خود فاطمه دختر رسول خود را به بنده
خود علی بن ابیطالب و مرا امر کرد که او را باو تزویج نمایم در زمین و شما را گواه سازم بر این [illegible]



و یا علی بن ابی طالب فرمود که ای ابو الحسن برخیز و خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المؤمنین
برخواست و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا فرمود و بعضی از آن خطبه اینست حمد میکنم خدا را
برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و
خوشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد و آل محمد صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود
و بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عالمیان امر کرده بآن و پسندیده است او را و اجتماع
و جمع ما بقضا و قدر حق تعالی مقرر گردیده است و بتحقیق که تزویج کرده بمن رسول خدا دختر خود فاطمه را
و مهر او را این درع من کرده اند و بروایت دیگر پانصد درهم کرده اند و من راضی شدم باین پس از او بپرسید
و گواه شوید پس مسلمانان از آنحضرت پرسیدند که آیا تزویج کردی فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بلی
پس مسلمانان گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند و حضرت
رسول بخانه از واج خود برگشت و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که چون حضرت رسول فاطمه را بعلی تزویج کرد نزد فاطمه آمد دید که او میگرید پرسید که سبب
گریه تو چیست بخدا سوگند که اگر در میان اهل بیت من از علی کسی بهتر بود ترا باو تزویج
میکردم و من ترا باو تزویج نکردم و لیکن حقتعالی ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را مهر تو گردانید مادام که آسمان
و زمین باقی است حضرت امیر فرمود که حضرت رسول مرا فرمود که یا علی برخیز و درع را بفروش پس
برخواستم و درع را فروختم و قیمتش را گرفتم و بخدمت آنحضرت آوردم و در دامن آنحضرت
ریختم و آنحضرت از من نپرسید که چند است و من هم نگفتم پس یک کف از آن زر گرفت و بلال را طلبید
و باو داد گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از آن درهم برگرفت و بابوبکر داد و فرمود که
برو ببازار و از برای فاطمه بگیر آنچه او در کار است از جامه و اثاث البیت و عمار بن یاسر و جمعی از صحابه را
از پی او فرستاد همگی ببازار در آمدند پس هر یک از ایشان چیزی را اختیار میکردند و بابوبکر مینمودند
و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند بهفت درهم و مقنعه بچهار درهم و قطیفه سیاه خیبری
که بافته از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که میان یکی را از لیف خرما
و دیگری را از پشم گوسفند پر کرده بودند و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که میانش را از علف اذخر
پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دستاس و بادیه مس و ظرفی از برای آب خوردن و کاسه
چوبی از برای شیر و مشکی از برای آب و مطهره قیراندود و سبوی سبزی و کوزهها از سفال چون همه
اسباب را خریدند بعضی را ابوبکر برداشت و هر یک از صحابه بعضی را برداشتند و بخدمت حضرت رسول
آوردند و هر یک از آنها را آنحضرت بدست میگرفت و ملاحظه مینمود و میفرمود که خداوندا مبارک
گردان اینها را برای اهل بیت من و بروایت دیگر اینها را دید و فرمود مبارک گردان و سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود

که خداوند

که خداوندا برکت ده برای گروهی که ظرف ایشان بیشتر سفالست حضرت امیر فرمود که بعد از این یکماه تمام
که با حضرت رسول در مسجد نماز میکردم و بخانه بر میگشتم و از امر فاطمه چیزی مذکور نمیساختم پس
زنان حضرت رسالت بمن گفتند که آیا نمیخواهی که ما در باب مزاوجت تو با حضرت رسول سخنی بگوئیم
گفتم بگوئید پس ایشان رفتند بخدمت حضرت رسول و ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه زنده میبود
هر آینه دیده او روشن میشد بزفاف فاطمه و بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان
دیده فاطمه را بشوهرش و جمع کن میان ایشان و دیده ما را روشن گردان باین امر حضرت رسول
فرمود که علی چرا زوجه خود را از من نمیطلبد و من منتظر طلب اویم حضرت امیر فرمود که گفتم یا رسول الله
حیا مانع شد مرا پس بجانب زنان رو فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من حاضرم یا
رسول الله و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من حجره
از حجرهای خود ام سلمه گفت کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود حجره خود را مهیا کن و زنان خود را امر کرد که فاطمه را زینت
کنند و اصلاح امور او کنند ام سلمه گفت که از فاطمه پرسیدم که آیا نزد تو بوی خوشی هست
که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشه آورد و از آن شیشه قدری در کف من ریخت من بوئی
استشمام کردم که هرگز چنین بوی خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از
کجاست گفت دحیه کلبی گاهی بخدمت پدرم رسول خدا میآمد و پدرم میفرمود بمن که ای فاطمه بیاور بالشی
از برای عم خود بینداز و من بالشی برای او میانداختم و دحیه بر روی آن مینشست و چون بر میخواست از میان
جامهای او چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که آنها را جمع کنم حضرت امیر از حضرت رسول از سبب آن پرسید
حضرت فرمود که آن جبرئیل بود که بصورت دحیه میآمد و این عنبریست که از میان بالهای جبرئیل میریخت
و بروایت دیگر فاطمه گلابی نیز آورد که هرگز گلابی باین عطر ندیده بودم ام سلمه پرسید که این گلاب را
از کجا آوردی حضرت فاطمه گفت که چون حضرت رسول نزد من قیلوله میکرد عرق آنحضرت را میگرفتم و
در این شیشه میکردم و این گلاب از عرق آنحضرت است پس حضرت امیر فرمود که حضرت رسول گفت
یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی و فرمود که گوشت و نان را ما میدهیم و خرما و روغن را تو مهیا کن
پس خرما و روغن را گرفتم و آوردم و حضرت رسول آستینها را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست
مبارک خرما را در میان روغن میشکست و حیس ساخت و از برای ما گوسفند فربهی فرستاد و نان
بسیاری از برای ما مهیا کرد و چون طعامها مهیا گردید فرمود که یا علی هر که را میخواهی طلب کن پس
بمسجد در آمدم مسجد را از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را نطلبم پس
بر بلندی برآمدم و ندا کردم که بیائید بسوی ولیمه فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند
و من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول این حال را از من مشاهده کرد فرمود

که من دعا خواهم کرد که حق تعالی در این طعام برکت دهد پس حضرت امیر فرمود که از برکت دعای آنحضرت
همه صحابه از آن طعام خوردند و سیر گشتند و ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از آن طعام هیچ
کم نشد پس حضرت رسالت فرمود که کاسه‌ها آوردند و پر کرد و بخانه زنان خود فرستاد و یک کاسه طعام
دیگر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر اوست چون آفتاب غروب کرد حضرت رسالت ام سلمه را گفت
بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را آورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق حیا از آن حضرت میچکید
و از غایت شرم بزیر در آمد حضرت رسول فرمود که حق تعالی ترا از لغزش نگاه دارد در دنیا و آخرت
چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب از روی منورش برداشت تا آنکه علی بن ابی طالب
خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست علی داد و فرمود که خدا مبارک
گرداند مواصلت دختر رسول خدا را بر تو یا علی نیکو زوجه ایست فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی
برو بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما آیم حضرت امیر فرمود که دست فاطمه را گرفتم
و بخانه بردم و فاطمه را در یکطرف خانه نشاندم و خود در جانب دیگر نشستم و هر دو از شرم سر در پیش
بزیر افکنده بودیم پس آن حضرت تشریف آوردند و فرمودند که کیست در اینجا گفتم داخل شوید یا رسول الله
مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید
و فرمود که ای فاطمه آبی بیاور فاطمه برخاست و کاسه را پر از آب کرد و نزد آنحضرت آورد پس آنحضرت
قدری از آن بر سر فاطمه ریخت و جرعه‌ای از آن آب در دهان مبارک خود کرد و مضمضه فرمود و باز در آن
ظرف ریخت پس قدری از آن بر سر فاطمه ریخت و فرمود که رو بجانب من کن و قدری از آن آب در میان
پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من کن و قدری از آن آب در میان دو کتفش ریخت
پس فرمود که خداوندا این دختر منست و محبوب‌ترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر منست
و محبوب‌ترین خلق است بسوی من خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود
گردان و اهل او را برای او مبارک گردان پس فرمود که ای علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای
تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد ای اهل بیت بدرستیکه خدا ستوده مجید است و بروایت دیگر
و در روایت معتبر دیگر حضرت امیر فرمود که در شب زفاف حضرت رسول نزد من آمد و دست مرا
گرفت و فرمود که بخیر بنام خدا و بگو بسم الله بر برکت خدا و آنچه خدا خواهد واقع میشود و توکل کن
در امور بر خدا توکل کردم بر خدا پس مرا او در نزد فاطمه نشانید و فرمود که خداوندا این هر دو محبوبترین
خلقند بسوی من پس تو دوست دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود بر ایشان
حافظی مقرر کن و پناه میدهم ایشان را بتو و ذریت ایشان را از شیطان رجیم و در کتب معتبر خاصه و
عامه از حضرت امیر المؤمنین روایت کرده‌اند که چون حضرت رسول در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن

تزویج نمود بعد از یکماه صبر کردیم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول ذکر نکردیم و از شرم
آنحضرت و لیکن هر گاه که با آنحضرت بخلوت می‌نشستم میفرمود که ای ابوالحسن چه نیکوست زوجه تو شاد
باش ای ابوالحسن که تزویج کردم بتو بهترین زنان عالمیان را چون یکماه گذشت نزد من آمد برادرم عقیل بن ابی
طالب و بروایت دیگر جعفر و عقیل و گفتند ای برادر هیچ چیز ما را شاد نکرد مانند شادی که بما رسید
از تزویج تو بفاطمه دختر محمد ای برادر چرا از آنحضرت سؤال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا فرماید و عیش شما را
کامل کند بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا گفت البته باید بروی
بخدمت آنحضرت تا التماس کنی پس عقیل مرا سوگند داد و برداشت و با خود برد و در اثنای راه ام ایمن را ملاقات
کردیم ام ایمن گفت بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن زنان در این باب انفع است پس ام
ایمن برگشت نزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه و سایر زنان آنحضرت را طلبید و همه
رفتند بخدمت حضرت رسول و در آنوقت آنحضرت در حجره عایشه بود و بخدمت آنحضرت عرض کردند
که ما همه جمع شده‌ایم که اگر خدیجه در حیات بود دیده‌اش باو روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را
بردیم حضرت گریان شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتی که همه مردم مرا تکذیب کردند
و مرا یاری کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود و حق تعالی مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که حق تعالی
خانه در بهشت از قصب زمرد بنا کرده است که در آن خانه تعب و مشقت نمی‌باشد ام سلمه گفت که گفتیم
پدران ما و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله هر چه در فضایل خدیجه بیان کنی همه چنین است و او بحمت
پروردگار خود واصل گردیده و بکرامتهای حق تعالی رسیده و خدا گوارا گرداند برای او نعمتهای خود را
و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمع نماید و اینک برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب علی بن
ابی طالب میخواهد که زوجه خود فاطمه را باو تسلیم نمائی حضرت فرمود که ای ام سلمه علی چرا خود از من سؤال
نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت رسول بامن گفت که برو و
علی را حاضر کن پس حضرت امیر فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت آنحضرت رفتم زنان آنحضرت
برخواستند و من بخدمت آنحضرت نشستم و از شرم سر بزیر افکندم گفت ای علی فدای تو شود پدر و مادرم
پس حضرت فرمود که میخواهی که زوجه ترا بتو تسلیم نمایم پس من از شرم سر بزیر افکندم گفتم بلی فدای تو باد پدر و
مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاء الله فاطمه را بتو تسلیم میکنم پس من از خدمت آنحضرت شاد بیرون
آمدم و حضرت زنان خود را طلبید و فرمود که فاطمه را زینت کنید و او را خوشبو گردانید و حجره برای
او فرش کنید و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود قدری درهم گرفت و بمن داد و فرمود که بالجمله خرما و روغن و
کشک بخر پس خریدم و بخدمت حضرت آوردم و حضرت بدست مبارک خود دامن برزد و سفره از پوست طلبید
و بدست مبارک خود خرما و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا آنکه حیس کامل ساخت پس فرمود یا علی هر که را خواهی

بطلب ایشان بسوی مسجد آمدند و وقتی که اصحاب آن حضرت همه در مسجد جمع بودند و گفتم که حضرت شما را
طلبیده است بیائید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ آن حضرت شدند و من پیش گشتم و بخدمت حضرت
عرض کردم که جماعتی بسیار آمدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس ده کس را داخل کن
که طعام بخورند و بیرون روند و ایشان ده ده می‌آمدند و طعام میخوردند و سیر میشدند و از طعام هیچ کم
نمیشد تا آنکه همه مردم از آن طعام تناول کردند پس بروایت دیگر ندای حضرت
امیر با جهاز آن حضرت رسید بجمیع اهل مدینه و از نخلستانها و باغستانها و زراعتهای خود متوجه خانهٔ
آن حضرت شدند و عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و ناس روزی آمدند و از آن طعام خوردند
و چیزی کم نشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول علی و فاطمه را طلبید و علی را بدست راست خود
گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ ایشان را بوسید
و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت نیکو زنیست زن تو پس رو کرد بفاطمه و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس
برخواست و ایشان را برد تا آنکه داخل کرد ایشان را بحجره که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون آمد
و دو بازوی در را بدست مبارک خود گرفت و فرمود که خدا شما را و نسل شما را پاک و پاکیزه
گرداند من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما جنگ است شما را بخدا میسپارم و خدا را
خلیفهٔ خود میگردانم و بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که با یکدیگر ملاقات کردند و مرحبا
بدو نجم آسمان سعادت و شرف که با یکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر گفت که سه روز حضرت رسالت
نزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست بنزد ما آید و اسماء بنت عمیس را دید که در بیرون حجرهٔ ما
ایستاده است او فرمود که برای چه اینجا ایستاده و مرد بیگانه در این حجره است اسماء گفت پدر و مادرم
فدای تو باد عروس را که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی که نزد او باشد و حاجت او را بعمل آورد
و من برای خدمت آن حضرت ایستاده‌ام حضرت فرمود که ای اسماء حق تعالی حوائج دنیا و آخرت ترا
برآورد حضرت امیر گفت که بامداد بسیار سردی بود و من و فاطمه در زیر عبا خوابیده بودیم چون سخن
حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من بر شما که از جای خود حرکت
مکنید تا من بسوی شما بیایم پس بحال خود ماندیم پس حضرت بر بالین ما آمد و نزد سر ما نشست
و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و بسینهٔ خود چسبانیدم و فاطمه پای چپش را
گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم و چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود که یا علی
کوزهٔ آبی بیاور چون کوزهٔ آب را آوردم سه مرتبه آب دهان مبارکش بر آن انداخت و آیه چند از قرآن
برخواند پس فرمود که یا علی از این آب بخور و اندکی در ته کوزه بگذار چون آب را آشامیدم باقی آب را
بر سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که حق تعالی هر پلیدی را از تو دور گرداند ای ابوالحسن و پاک گرداند ترا

از کثافات و عیبها پاک گرداند پس فرمود که آب تازه بیاور چون آوردم باز سه مرتبه آب دهان مبارک
خود در آن ریخت و آیات قرآن بر او خواند و بحضرت فاطمه داد و فرمود که بیاشام و اندکی در ته ظرف بگذار پس
باقی ماندهٔ آب را بر سر و سینه‌اش ریخت و فرمود که خدا هر پلیدی را از تو دور گرداند و پاک گرداند ترا از کثافات
و عیبها پاک گرداند پس مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد و از او پرسید که چه حال داری ای دختر و
خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهریست ولیکن زنان قریش بنزد من آمدند و گفتند که
حضرت رسول ترا تزویج کرده است بمردی که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود که ای دختر
پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینه‌های زمین را و من نخواستم و اختیار
ثواب آخرت کردم ای دختر اگر بدانی آنچه پدر تو میداند هر آینه دنیا در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا
سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده‌ام که اسلام او از همه پیشتر است
و علم او از همه بیشتر است ای دختر حق تعالی از میان جمیع اهل زمین دو کس را اختیار کرده است یکی را پدر
تو کرده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهریست شوهر تو در هیچ امر مخالفت او مکن پس
حضرت صدا زد و مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله فرمود که داخل شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود
بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن منست هرچه او را بیازارد مرا آزرده و هرچه او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده
شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفهٔ خود میگردانم بر شما پس حضرت امیر فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه
از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب
نیاورد و هیچ امر نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینه‌ام بیرون میرفت
حضرت امیر فرمود که چون حضرت رسول خواست که بیرون رود حضرت فاطمه گفت که ای پدر
مرا طاقت خدمت خانه نیست از برای من خادمی بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه حضرت
فرمود نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد حضرت امیر فرمود که بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم
آنچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که در هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله
و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه
اگر این تسبیح را در هر صبح بگوئی حق تعالی کفایت میکند امور دنیا و آخرت ترا و ابن بابویه بسند معتبر
از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که حق تعالی میان من و علی برادری انداخت
در بالای هفت آسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر این تزویج ملائکهٔ مقربان را و او را وصی
من و خلیفهٔ من گردانید پس علی از منست و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او
دشمن منست و بدرستیکه ملائکه تقرب میجویند بسوی حق تعالی بمحبت او و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حضرت

صادق روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت آمد و در میان چادر خود چیزی
داشت حضرت با او گفت که با خود چه داری ام ایمن گفت که فلان دختر را عروسی کردند و بر او نثاری کردند
و این از نثار اوست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او نثاری نشد
حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را
بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورهای خود و حلهای خود و
یاقوت خود و زمرد خود و در خود و بر داشتند از آنها آنچه نتوانند وصف کرد و حق تعالی
طوبی را مهر فاطمه داد و آن درخت را در خانه امیر المؤمنین قرار داده و علی بن ابراهیم بسند معتبر
روایت کرده است که هرگاه خواستگاری حضرت فاطمه نزد حضرت رسالت میکردند حضرت از او
رو میگردانید و اظهار کراهت مینمود پس چون خواست که حضرت فاطمه را بامیر المؤمنین تزویج کند
پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت که اختیار من با تو است ولیکن زنان قریش
در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرگ و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است
و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرگ دارد و پیوسته دندانهایش بخنده گشوده است و مال ندارد
حضرت فرمود که ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعالی مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان
پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار
کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود
لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری
کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب و چون بسدرة
المنتهی رسیدم باز این سخن را بر آن نوشته دیدم و چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوائم عرش
دیدم و چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و
منزلی نیست مگر آنکه از درخت طوبی در آن شاخی هست و بالای آن درخت سبدهاست از
سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مؤمنی هزار هزار سبد هست و در هر سبدی صد هزار
حله هست و هیچ حله از آنها بحله دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای اهل بهشت
از آنست و در میان آن درخت نور بیست کشیده و عرض بهشت مانند عرض آسمانها و زمین است مهیا
کرده اند او را از برای آنها که ایمان بخدا و رسول آورده اند و اگر سواری در سایه آن درخت صد هزار سال
براند از سایه آن بیرون نرود و اینست تفسیر قول حق تعالی و ظل ممدود و در پائین آن درخت میوهای اهل
بهشت است و طعامهای ایشان که آویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از آن صد رنگ
میوه است از آن میوها که شما در دنیا دیده اید و از آنها که ندیده اید و از آنچه شنیده اید شنیده [illegible]

و از آنچه

و از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از آن درخت در همان ساعت مثل آن بجای آن میروید
چنانچه حق تعالی میفرماید که لا مقطوعة و لا ممنوعة و در بیخ آن درخت نهری جاری میشود که از آن نهر
منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهای آبی که هرگز متغیر نمیگردد دوم نهرهای
شیر که مزه اش متغیر نمیگردد سوم نهرهای شرابی که لذت میبخشند آشامندگان را چهارم
نهرهای از عسل صاف کرده ای فاطمه حق تعالی بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت اول کسی
که با من از قبر بیرون می آید او است و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند با آتش
جهنم که اینرا بگیر و آنرا بگذار و اول کسی است که با من میپوشد جامه را و اول کسی است که با من
در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت
و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینهاست که حق تعالی بعلی کرامت کرده است در حق
و مهیا کرده است برای او در بهشت اگر در دنیا مال ندارد در آخرت از عظمت و جلال دارد و اما آنکه
گفتند که شکم او بزرگ است حق تعالی او را مملو از علم کرده است و او از من بامانتی مخصوص بعلمی
ساخته است و اما آنکه گفتی که پیش سرش مو ندارد و دندانهایش گشاده است بدرستیکه حق تعالی او را
بصفات انبیا آفریده است و اما بلندی دستهای او پس حق تعالی برای آن دستهای او را بلند کرده است که
دشمنان خدا و دشمنان مرا بقتل رساند و حق تعالی ببرکت او دین مرا غالب خواهد کرد اگر چه دشمنان
خواهند مشرکان و با او حق تعالی فتحها کرامت خواهد کرد و مقاتله خواهد کرد با مشرکان و کافران بر تنزیل
قران و با منافقان و بیعت شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قران و حق تعالی
از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید جوانان اهل بهشت را و ایشان نور عرش خودند از بهشت خواهد
داد و ای فاطمه حق تعالی پیغمبری نفرستاده مگر آنکه فرزندان او از صلب او قرار داده و ذریت مرا
از صلب علی بیرون خواهد آورد و اگر علی نبود ذریت من بهم نمیرسید پس فاطمه فرمود که برا و
اختیار نمیکنم احدی از اهل زمین را پس حق تعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود و ابن بابویه و دیگران باسانید
معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام جعفر صادق و امام رضا صلوات الله علیهم اجمعین روایت
کرده اند که حضرت امیر فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خاطر داشتم و شب و روز در این خیال
بودم و جرات نمیکردم که بحضرت رسالت عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت آن حضرت رفتم فرمود
که یا علی میخواهی که ترا آگاه کنم گفتم مصلحت تو بهتر میدانی و آن حضرت میخواست که یکی از زنان
قریش را بمن تزویج نماید و من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود پس روزی بخدمت رفته بودم
ناگاه فرستاده حضرت رسول نزد من آمد و گفت اجابت کن حضرت را که تو را طلبید بزودی و هرگز آن

حضرت از این فرح ندیده بودم و با این شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود که ای ثابت در همین ساعت
آنحضرت و او داد بحجره ام سلمه رفتم و چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر شادی و سرور از جبین مبارکش ظاهر شد
و شکفته گردید و خندان شد بحدی که دندانهای منورش ساطع گردید پس فرمود که یا علی حق تعالی کفایت
کرد از برای من مهم ترا من اهتمام باو داشتم از تزویج تو گفتم چگونه است یا رسول الله فرمود که جبرئیل نزد
من آمد و از سنبل و قرنفل بهشت با خود آورده بود پس بمن داد گرفتم آنها را و بوییدم و گفتم سبب آوردن
این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت حق تعالی امر فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در آنجاست
که بیارایند بهشت را بجمیع باغستانهای بهشت از نهرها و درختها و میوه‌ها و قصرهای آن
و امر کرد بادهای بهشت را که وزیدند بانواع بوهای خوش و امر کرد حوریان بهشت را که بخوانند
سوره طه و طواسین و یس و حمعسق پس منادی از زیر عرش ندا کرد که امروز روز ولیمه علی بن ابی طالب است
من شما را گواه میگیرم که تزویج کردم فاطمه دختر محمد مصطفی را با علی بن ابی طالب برای آنکه پسندیدم
ایشان را برای یکدیگر پس حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید ها و زبرجدها و یاقوتها
خود و برخواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این نثار ملائکه است که برای
پس حق تعالی امر کرد ملکی را از ملائکه بهشت که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه بفصاحت
او ملکی نیست که خطبه خواند پس خطبه خواند که مثل آن خطبه را اهل آسمان و زمین نشنیده بودند
پس منادی ندا کرد که ای ملائکه من و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن ابی طالب حبیب
دوست محمد است و بر فاطمه دختر محمد بتحقیق که من برکت فرستاده ام بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم
محبوب‌ترین زنان را بسوی خود با محبوب‌ترین مردان بسوی خود بعد از پیغمبران پس راحیل گفت
که برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه ما مشاهده کردیم امروز و ظاهر کردی ابدا در کرامت ایشان
چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از برکت من بر ایشان آنست که جمع کنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم
ایشان را حجت خود بر خلق بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم آفرید و از ایشان
ذریتی بوجود خواهم آورد و ایشان را خزینه داران خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید
ایشان مردم را دعوت خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران
بشارت باد تو را یا علی که حق تعالی تو را گرامی کرده که با احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم
تو را بخوبی که خداوند دختر او را بتو تزویج کرده بود راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای او راضی شده
پس بگیر زوجه خود را که تو سزاوارتری باو از من و بتحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که بهشت مشتاق است
بسوی فاطمه و تو و اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون آورد حجتهای
خود را بر خلق هر آینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در آن

با ایشان بهره رسانند پس نیکو برادری و دامادی و مصاحبی تو از برای من و کافیست مرا خوشنودی خدا
از خوشنودی دیگران پس حضرت امیر فرمود که یا رسول الله بالله من بجائی رسیده است که مرا در بهشت داخل
میکنند و حق تعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که چون حق تعالی گرامی دارد ولی
خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بچیزی که هیچ دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حق تعالی
این کرامتها را بتو عطا کرده است یا علی پس حضرت امیر فرمود که رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی
و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضاه و اصلح لی فی ذریتی پس حضرت رسول گفت آمین یا رب العالمین
و یا خیر الناصرین و در کتاب قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق منقول است که در شب زفاف
حضرت فاطمه و امیرالمؤمنین فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند
که بر روی او بخوابند میگردانیدند و پشمش را بالا میکردند و بر روی او میخوابیدند و بالش ایشان
بود که در میانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر آنحضرت درع حطمیه بود و شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسالت فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی
از ایشان نزد آنحضرت آمدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی به مهر خسیسی حضرت فرمود
که من دختر خود را بعلی تزویج نکردم خدا او را بعلی تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند نزد سدرة
المنتهی پس وحی کرد حق تعالی بسدرة المنتهی که نثار کن آنچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان
و انواع جواهر پس حوریان بهشت مبادرت کردند و ربودند آنها را و به یکدیگر هدیه میفرستند از برای
دیگر و فخر میکنند بآن و میگویند که اینها نثار فاطمه دختر محمد است و چون شب زفاف فاطمه شد حضرت
استر اشهب خود را حاضر ساخت و قطیفه بر روی آن افکندند و فاطمه را بر آن سوار کرد و امر کرد سلمان را که
استر را بکشد و حضرت رسول از پی استر میرفت پس در اثنای راه صدای مهابتی شنیدند ناگاه
جبرئیل فرود آمد با هفتاد هزار ملک و حضرت از ایشان پرسید که برای چه بزمین آمده اید
گفتند آمده ایم برای زفاف فاطمه و علی پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند و ملائکه با ایشان موافقت
کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در آن شب مقرر شد و احادیث
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت فاطمه گردانید
بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را در دوزخ داخل میکند و دوستان خود را داخل
بهشت میکند و اوست صدیقه کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او مبعوث گردیدند
و در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که مهر حضرت فاطمه زرهی بود
که بسی درهم می ارزید   گویند که اشهر آنست که مهر آنحضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان
سه تومان و یکهزار و پانصد دینار میشود و قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام

فاطمه جبرئیل هدیه از آسمان آورد و آن سبدی بود که در آن نان و موز بود و بهی بر آن سبو هلیله
بهشت آورد و حضرت رسول به دست خود او را دو نیم کرد و نصفی از آن به علی و نصفی از آن را به فاطمه داد
و فرمود که این هدیه ایست از بهشت از برای شما و ابن شهرآشوب روایت کرده است که جبرئیل از
آسمان حله از برای حضرت فاطمه آورد که قیمتش برابر جمیع دنیا بود و چون آن حضرت آن حله را پوشید
جمیع زنان قریش متحیر شدند در آنکه مثل آن ندیده بودند گفتند از کجا آورده ای فاطمه فرمود
که این از جانب خداست و ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی وحی کرد به حضرت
رسول که فاطمه را بگو که نافرمانی علی نکند و اگر او غضب کند من غضب می کنم از برای غضب او و
از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی به حضرت رسالت وحی کرد که من از جانب علی
خمس دنیا و ثلث بهشت را به فاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم فرات و نیل
مصر و نهروان و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد برای امت تو و
به روایت دیگر حضرت رسالت فرمود که با علی فاطمه را تزویج کردم به امر حق تعالی بر صداق خمس زمین و
چهارصد و هشتاد درهم و ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت
فاطمه شد حضرت رسول در پیش بود و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد
هزار ملک از عقب آن حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی می گفتند تا طلوع صبح و به روایت دیگر
حضرت امر کرد دختران عبدالمطلب را که همراه فاطمه بروند و فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند و
تکبیر و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول
آن حضرت را بر ناقه خود سوار کرد و به روایت دیگر بر استر شهبای خود سوار کرد و سلمان مهار را گرفت
و بر دور او هفتاد هزار حوریه می رفتند و حضرت رسول و حمزه و عقیل و جعفر و اهل بیت آن
حضرت از عقب او می رفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسول از پیش او می رفتند
و رجز می خواندند تا آنکه علی و فاطمه را در حجره عزت و سعادت بگذاشتند و چون صبح شد
حضرت رسالت به نزد ایشان آمد و کاسه از شیر برای ایشان آورد و به فاطمه فرمود که بخور که
فدای تو گردد پدرت و بعد به علی فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت و در کتاب کشف الغمه از
اسماء بنت عمیس روایت کرده است که گفت از حضرت فاطمه که فرمود که شبی که حضرت مرا به نزد شوهرم فرستاد در فراش
من بود و مرا ترسناک یافت و چون قصه را به حضرت نقل کردم بخندید و شکر حق تعالی به تقدیم
رساند پس مرا از آن بیرون داشت و فرمود که ای فاطمه بشارت باد ترا به فرزندان طیب و بگوید که
حق تعالی شوهر ترا افضیلت داده است بر سایر خلق و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را به آنچه
بر روی او واقع می شود از مشرق تا مغرب و قطب راوندی و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که

حضرت رسالت از خانه بیرون آمد و روی مبارکش خندان بود و نوری از آن ساطع بود مانند نور ماه
تابان پس عبدالرحمن بن عوف برخاست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو می بینم
حضرت فرمود که به سبب بشارتیست که به من رسیده است در باب برادر و پسر عمم و دختر من که
حق تعالی تزویج کرده است فاطمه را به علی و امر کرده است رضوان خزینه دار بهشت را که درخت طوبی را
حرکت دهد و او در پیش برگهایش بار آورد در درخت طوبی به عدد محبان اهل بیت رسول خدا و فرمود
در زیر درخت ملکی چند از نور و هر ملکی را ملائکه بیافریند از آن برگها را پس چون قیامت برپا
شود آن ملائکه ندا کنند در میان خلائق پس نماند محبی از محبان و دوستان اهل بیت مگر آنکه
یکی از آن برگها با او دهند و در آن برات نوشته باشد که او آزاد است از آتش جهنم پس به سبب
آنکه برادر و پسر عمم و دخترم بنده های بسیار از آتش جهنم آزاد شوند و در کتاب کشف الغمه از طریق
مخالفان به سندهای بسیار روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هرگاه فاطمه را از من خواستگاری می
نمودند جواب می گفتم و انتظار وحی پروردگار خود می کشیدم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه
مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام می رساند و جمع
کرد روحانیان و کروبیان را در وادی که آن را افیح می گویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را
به علی و من خطبه کننده بودم و خداوند عالمیان ولی فاطمه بود و امر کرد درخت طوبی را که بریزد از
حلی و زیور و حلل و مروارید و یاقوت پس بر ایشان نثار کرد و حوریان بهشت آن نثارها را برچیدند
و هر چه بیشتر و بهتر برداشتند است فخر می کنند تا روز قیامت و می گویند این نثار فاطمه است
و چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرافیل با هفتاد هزار ملک به زیر آمدند و دلدل را برای
فاطمه آوردند و جبرئیل لجام او را گرفت و اسرافیل رکاب را گرفت و میکائیل در پهلوی دلدل ایستاده
بود و حضرت رسول جامه های او را درست می کرد پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه
تکبیر گفتند و سنت جاری شد به تکبیر گفتن در زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار
که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول با علی بن ابی طالب فرمود
که یا علی حق تعالی فاطمه را به تو تزویج نمود و زمین را مهر او کرده است پس هر که بر روی زمین راه رود
و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه رفته است و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر ع
روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه شکایت کرد از حضرت امیر که هر چه به هم می رساند به فقرا
و مساکین قسمت می کند حضرت فرمود که می خواهی مرا به خشم آوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستی
که خشم او خشم من است و خشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه می برم به خدا از غضب خدا
و رسول و کلینی به سندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است

که حضرت امیر فاطمه را تزویج نمود بر برد کهنه و زرهی که بسی درهم ارزیده و فراشی از پوست گوسفند
که هرگاه که میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی آن میخوابیدند و ابن بابویه بسند معتبر روایت
کرده است که روزی حضرت رسالت نزد فاطمه آمد و میگریست فرمود که چرا گریه میکنی بخدا
سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود من ترا باو تزویج نمیکردم و من ترا باو تزویج
نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس غنائم را مهر تو کردانید تا آسمان و زمین باقیست و ابن بابویه بسند
حسن از حضرت صادق روایت کرده است که ... روایتست بعد از آنکه حضرت رسالت
علی و فاطمه را در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من بیایم نزد شما چون نزد ایشان آمد پاهای
مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در وقت خواب و ابن بابویه روایت کرده که در مبارکباد وقت زفاف
حضرت فاطمه مردم میگفتند بالرفاء و البنین چنانچه میان ایشان متعارف بود یعنی این تزویج
مقرون باد بالفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید ولیکن بگوئید علی الخیر و البرکة
یعنی این تزویج با خیر و برکت باد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است که حق تعالی بر
حضرت امیر حرام کرده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و
هرگز حایض نمیشد و بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سوره هل اتی انواع نعمتهای بهشت را
فرموده است و متعرض ذکر حور العین نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهل بیت نازل گردیده
حضرت برای رعایت حضرت فاطمه حور را ذکر نکرده است   در بیان کیفیت معاشرت حضرت
امیر و حضرت فاطمه است ابن بابویه بسند معتبر از ابوهریره روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از روی مبارکش ظاهر بود پس برخاست و بسوی منزل فاطمه رفت
و ما نیز از عقبش رفتیم چون به در خانه رسید دید که حضرت امیر در میان در خوابیده است بر روی
خاک پس حضرت نزدیک او نشست و خاک از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر
و مادرم ای ابوتراب پس دست علی را گرفت و داخل خانه فاطمه شد و ما ساعتی در بیرون در ایستادیم
پس صدای خنده بلندی شنیدیم و بعد از آن حضرت بیرون آمد بسوی ما گفتیم
یا رسول الله داخل شدی با روی غمناک و بیرون آمدی بروی دیگر فرمود که چگونه شاد
نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوبترین اهل زمین و اهل آسمانند و بروایت دیگر
چون حضرت داخل شد فرشی برای آن حضرت انداختند و حضرت بر روی آن فرش خوابید
پس حضرت فاطمه از یک طرف خوابید و حضرت امیر در جانب دیگر پس حضرت رسول دست علی را گرفت
و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف خود گذاشت و پیوسته با ایشان سخن گفت
تا در میان ایشان اصلاح کرد و چون بیرون آمد فرمود که چگونه شاد نباشم و حال آنکه اصلاح کردم میان

دو کس که محبوبترین اهل زمینند بسوی من   گویند که ابن بابویه گفته است که این حدیث نزد من
معتمد نیست زیرا که علی بن ابی طالب سید اوصیاست و فاطمه سیده زنان است و میان ایشان هرگز
منافرت و منازعه روی نداده است و در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر
روایت کرده اند که چون جعفر طیار در حبشه بود برای او کنیزی هدیه فرستادند که قیمتش چهار هزار
درهم بود چون جعفر به مدینه آمد آن کنیز را برای برادر خود امیرالمؤمنین فرستاد و آن کنیز خدمت آن
حضرت میکرد روزی حضرت فاطمه بخانه درآمد دید که سر حضرت امیر بر دامن آن کنیز است چون آن
حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید و پرسید که آیا کاری با او کردی حضرت امیر فرمود که بخدا سوگند ای
دختر محمد که کاری نکردم اکنون آنچه میخواهی بگو حضرت فاطمه فرمود که میخواهم که مرا رخصت
دهی که بخانه پدرم روم حضرت فرمود که رخصت دادم پس حضرت فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند
و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید و پیش از آنکه فاطمه بخدمت پدر برسد جبرئیل از جانب خدا
بر آنحضرت نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه نزد تو می آید برای
شکایت علی از او در باب جاریه چیزی قبول مکن چون حضرت فاطمه داخل شد حضرت رسول فرمود که
به شکایت علی آمدی گفت بلی برب کعبه پس فرمود که برگرد بسوی او و بگو برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس برگشت
بنزد حضرت امیر و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس برگشت و رضای تو ...
امیر فرمود که ای فاطمه شکایت مرا کردی بسوی حبیب من و دوست من و یار من رسول خدا و اسوأتاه از
شرمندگی نزد آن حضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را آزاد کردم برای رضای تو و چهار
صد درهم که از عطای من زیاد آمده است تصدق نمودم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین خود پوشید و متوجه
خدمت حضرت رسول شد پس نازل شد جبرئیل و گفت یا محمد حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید که
بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم بسبب آنکه جاریه را آزاد کردی برای خوشنودی فاطمه و آتش جهنم را بتو دادم
برای چهارصد درهم که تصدق کردی پس داخل گردان هر که را خواهی برحمت من و هر که را خواهی از جهنم بیرون آور
بعفو من پس در آن وقت حضرت امیر فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ   گویند که
کارهای بزرگان دین و مقربان درگاه رب العالمین تفکر نمی باید کرد و هر چه از ایشان رسد در مقام
تسلیم و انقیاد باید بود شاید که این معارضها بحسب ظاهر قبیح نماید که در واقع مشتمل بر مصلحتهای عظیم
باشد و میتواند بود که برای آن باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد   در بیان کیفیت
شهادت آنحضرت و ستمهائی که از منافقان بر آنحضرت بعد از وفات حضرت رسالت واقع شد و
سایر احوال آن حضرت بعد از حضرت رسالت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند آدم و یعقوب و یوسف و فاطمه دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله

علیهم اجمعین امّا آدم پس بر مفارقت بهشت آنقدر گریست که بر دو خدّ او از اثر گریه مانند دو نهر
مانده بود و امّا یعقوب پس بر مفارقت یوسف آنقدر گریست که نابینا شد تا آنکه گفتند باو که بخدا
سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا آنکه خود را مشرف عظیم ایذا رسانی یا هلاک شوی و امّا
یوسف پس آنقدر گریست بر مفارقت یعقوب تا آنکه اهل زندان از گریه او متأذّی شدند و گفتند
باو که یا در شب گریه کن و در روز ساکت باش یا در روز گریه کن و در شب ساکت باش پس
با ایشان صلح کرد که در یکی از آنها گریه کند و در دیگری ساکت باشد و امّا فاطمه پس آنقدر گریست
بر وفات رسول خدا که اهل مدینه از گریه او متأذّی شدند و گفتند باو که ما را آزار کردی بسیاری
گریه خود پس آنحضرت میرفت بمقبرۀ شهدای احد و آنچه میخواست میگریست و بسوی مدینه بر
میگشت و امّا علی بن الحسین پس بر پدر بزرگوار خود بیست سال گریست و بروایتی چهل سال گریست
و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که نگریست تا آنکه یکی از آزاد کردهای
آنحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله من میترسم که تو خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود
که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید من هرگز بیاد
نمیآورم شهادت فرزندان پیغمبر را مگر آنکه گریه گلوی مرا میگیرد و الله ذکر ایشان از خاطر من
نمیرود تا آنکه وفات یابم و شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
رسول خدا شد آنقدر گریست که آب دیده اش بر روی محاسن مبارکش جاری شد گفتند یا رسول الله سبب
گریه شما چیست فرمود که گریه میکنم برای فرزندان خود و آنچه نسبت با ایشان خواهند کرد بدان امّت من بعد از من
گویا می بینم فاطمه دختر خود را که بر او ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امّت
او را اعانت نکند چون فاطمه این خبر را شنید گریست حضرت رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه
گفت گریه نمیکنم برای آنکه بعد از تو با من خواهند کرد ولیکن میگریم بر مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود
که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت بمن ملحق
میشود و قطب راوندی از ابن عباس روایت کرده است که در مرض آخر حضرت رسول آنحضرت
فاطمه زهرا بعیادت آنحضرت آمد پس حضرت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس فاطمه گریست
حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من در دنیا نخواهی بود مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی
تا آنکه بمن ملحق خواهی شد و بمن ملحق نخواهی شد تا آنکه از میوه های بهشت برای تو تحفه ها بیاورند
پس حضرت فاطمه خندان شد و شیخ کلینی و دیگران بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که
حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بر آنحضرت
داخل شده بود از مفارقت پدر خود و جبرئیل می آمد بنزد او و او را تسلی میکرد و خاطر او را خوش

میکرد و خبر میداد او را از احوال پدرش و مکان پدر او و خبر میداد باو آنچه واقع خواهد شد بر فرزندان
او و حضرت امیر المؤمنین آنها را مینوشت و مصحف فاطمه اینست و بسند صحیح دیگر از آنحضرت روایت
کرده اند که حضرت فاطمه بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در آن مدت کسی
آنحضرت را شاد و خندان ندید و در هر هفته دو مرتبه بزیارت قبور شهدای احد میرفت در روز
دوشنبه و پنجشنبه و نماز و دعا میکرد و جا بجا نشان میداد تا از دنیا مفارقت کرد و در بعضی از کتب معتبره
از حضرت امیر روایت کرده اند که فرمود که حضرت رسالت را در پیراهنش غسل دادم و پیوسته
فاطمه میگفت که پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را استشمام میکرد بیهوش میشد پس پیراهن را
پنهان کردم و دیگر بنا ندادم و ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت از دنیا مفارقت
نمود بلال مؤذن آنحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول
خدا پس حضرت فاطمه روزی فرمود که من میخواهم بشنوم صدای مؤذن پدر خود را چون این خبر ببلال
رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت آنحضرت را بیاد
آورد خود را از گریه ضبط نتوانست کرد و چون باشهد ان محمدا رسول الله رسید فاطمه نعره زد
و بر رو در افتاد و غش کرد و مردم گمان کردند که آنحضرت از دنیا مفارقت نمود و بلال را گفتند ترک
کن اذان را که دختر محمد از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه بهوش آمد و
بلال را فرمود که اذان را تمام کن و او تمام نکرد و گفت ای بهترین زنان عالم من میترسم که صدای
مرا بشنوی با اذان و هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت و ابن طاووس بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسالت را که بمعراج بردند حقتعالی او را وحی کرد
که من ترا امتحان میکنم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود که تسلیم میکنم پروردگارا
امر ترا و مرا حول و قوتی نیست مگر بتو بیان فرما آن سه چیز کدام است حقتعالی فرمود که اول آنها
آنست که خود و عیال خود را گرسنه بداری و فقرا و محتاجان امت خود را بر خود اختیار کنی حضرت
فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم و از تو مطلبم توفیق و صبر را و امّا
دوم پس آنست که صبر کنی بر تکذیب امت و ترس شدید بسیار از ایشان و بذل جان خود در راه محبّت
من و جهاد کنی با کافران بمال و جان خود و صبر کنی بر آنچه از ایشان بتو میرسد از آزار
و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتها که در جنگ بتو رسد حضرت گفت پروردگارا قبول کردم
و راضی شدم و انقیاد نمودم و از تو مطلبم توفیق و صبر را پس حقتعالی فرمود که امّا سیم پس آنهاست که
باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن امّا برادر تو علی پس میرسد باو آنچه خواهد یافت
از امّت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را از حق خود و غصب

خواهند افکند او را و سم بر او خواهند کرد و در آخر کار او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا
قبول کردم و انقیاد نمودم و از تو توفیق و صبر میطلبم و اما دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از حق
تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند کرد از او حقی را که تو او را عطا فرموده خواهی داد و تازیانه بر شکم او خواهند
زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم سرای او و منزل او بی رخصت داخل خواهند شد و مذلت
و خواری او را خواهند گرفت و کسی منع نخواهد کرد و اشقیا آنست نوزادی را از آن ضربت باو کنند و از آن
ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیفتد و از شدت آن ضرب و جراحت شهید گردد حضرت
فرمود که انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم پروردگارا و انقیاد نمودم و از تو توفیق و طلب صبر
مینمایم پس حق تعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر بهم خواهد رسید یکی از ایشان را بمکر و غدر
شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند کرد و بطعن خنجر او را مجروح خواهند کرد با اینهمه
اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون و
انقیاد نمودم و از تو توفیق صبر میطلبم پس حق تعالی فرمود که اما پسر دیگر او پس امت تو او را بجهاد خواهند
طلبید و او را با بدترین حالی شهید خواهند کرد و فرزندان و برادران و خویشان او را در نظر
او خواهند کشت و حرم او را اسیر خواهند کرد و خیمه او را غارت خواهند برد و در آن حال یاری
من خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت را مقدر کرده‌ام و کشته او حجت بود
بر جمیع اهل زمین پس اهل آسمانها و زمینها بر او گریه خواهند کرد و از روی جزع و گریه خواهند
کرد بر او ملائکه چند که بنصرت او بیایند و یاری او در نیابند پس از شهادت او بیرون آورم از صلب او
بآن پسر یاری کنم و شبح او نزد من در زیر عرش است و پر خواهم کرد زمین را از عدالت و رعب او را
در دلهای مردم خواهم افکند و اهل دنیا از منافقان و کافران خالی خواهد گشت که مردم گویند که چرا ابطا
مردم را بفضل من رسانی حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ندا از جانب حق تعالی رسید که
بجانب بالا نظر کن چون نظر کرد مردی را دید از همه کس خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر و از پیشانی او
نور ساطع بود پس او را نزدیک خود طلبید و آمد نزد آنحضرت با جامه‌های و سیمای خیر و سعادت
از جبینش ظاهر بود نزدیک آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید پس حضرت ملائکه را
دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد آن ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت رسول
فرمود که ای پروردگار کیست این مرد که برای او غضب خواهی کرد و او را برای کرم ... کرده‌ای حق تعالی
فرمود این آن کسی است که حال آنکه مرا از عدل منتصر کرده منتظر یاری تو هستم و آن جماعت
که حال ایشان را بیان کردی یاران من و اهل بیت من اند و من آخر ایشانم که بعد از من باز
خواهند رسید اگر خواهی بشنوی که من باری میکنم حق ایشان را اینها که بر ایشان ستم کنند و حال آنکه

انقیاد کردم امر تو را و قبول کردم و راضی شدم و از تو میطلبم توفیق و صبر و رضا و یاری بر صبر پس خطاب
رسید بمن که اما برادر تو جزای او نزد من آنست که جنة المأوی را عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند
و حجت او را بر خلایق غالب کرده‌ام در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از آن آب
دهد و منع کند از دشمنان شما و جهنم را برای او سرد و سلامت کرده‌ام و داخل بهشت شود و بیرون آورد از آن
هر که را در دل بقدر سنگینی ذره از محبت او بوده باشد و منزلت شما اهل بیت را در یک درجه بهشت قرار
دهم و اما آن دو پسر مقتول مظلوم شهید تو پس در روز قیامت عرش خود را با ایشان زینت دهم و
ایشان را در قیامت شفاعت کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب آن بلاها که بایشان
رسد و زیارت کنندگان مشهد ایشان بر من لازم است که زیارت کنندگان را گرامی دارم و هرچه سؤال
میکنند بایشان اعطا میکنم و ایشان را در قیامت جزائی بدهم که از روی خیال ایشان کند هر که را خواه
ایشان مطلع گردد و اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و او را بحکم
کردن قاطع بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بتو یا فرزندان تو حکم
کن در حق ایشان بآنچه خواهی بدرستیکه من اجابت میکنم حکم تو را در حق ایشان بآنچه پس بعرض محشر
در آید و حکم نماید که ستمکاران با او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس ستمکار با اهل بیت او
علیه اللعنة و العذاب فریاد بر آورد که ای حسرت بر آنچه تقصیر کردم در اطاعت خدا و
دوستان خدا او را ... کند که بیمنها بر کرده و دو تا کند و انگشت خود را بدندان گزد و گوید که کاش
با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید که ای وای بر من کاش ابوبکر را یار خود نکرده بودم و با ابوبکر
گوید که کاش میان من و تو دوری میبود مانند مشرق و مغرب پس بد قرینی بودی از برای من پس حق تعالی
ایشان را ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی‌بخشد و همه در عذاب شریکند پس ستمکار گوید
که امروز تو حکم میکنی میان بندگان خود در آنچه پیش از این اختلاف میکردند یا دیگران حکم میکنند پس ندا
رسد با ابوبکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است آنانی که منع میکردند مردم را از راه خدا از متابعت
امیرالمؤمنین وصی خدا و راه خدا را بر کج میخواستند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی که در قیامت
برای او حکم خواهند کرد محسن فرزند امیرالمؤمنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشنده او عمر بن
الخطاب و بعد از آن در قنفذ که بامر او رفت و در بر شکم فاطمه زد و محسن را شهید کرد پس آن دو ملعون را
حاضر کنند و تازیانه‌های آتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از آن تازیانه‌ها بر دریا واقع شود همه بجوش
آید از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا گذارند همه خاکستر شود و ایشان را با آن تازیانه‌ها
بزنند پس حضرت امیر نزد عرش بزانو در آید و با ستمکاران خود مخاصمه نماید خصوصاً معویه
علیه اللعنة و العذاب پس ابوبکر و عمر و معاویه را در چاهی اندازند از چاههای جهنم و سر آن چاه را بپوشند

وکسی ایشان را نه بینند پس گویند آن جماعتی که ولایت و محبت ایشان را اختیار کرده بودند ای پروردگار ما ایشانها
اند و کسانی که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابوبکر و عمر تا ایشان را در زیر پاهای خود قرار دهیم تا آنکه از ما
پست تر باشند و عذاب ایشان از ما شدیدتر باشد پس حق تعالی فرماید که فاطمه نیکند شما را این حقها را چه
ستم کرده اید بر خود و همه در عذاب شریکید پس در این وقت ندای واویلاه و واثبوراه بر او بلند
نیز بحوض کوثر و سؤال کنند از حضرت شاه مردان و حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند عفو کن از ما
و ما را آب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت با ایشان گوید که بگیرید تشنه لب بسوی آتش جهنم
که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین و نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین و ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا با جمعی از صحابه در مسجد نشسته
بودند که ناگاه حضرت امام حسن در آمد و چون نظر مبارک سید عالم بر او افتاد بسیار گریست
و فرمود که الی یا بنی بسوی من ای فرزند دلبند و ای میوه دل مستمند و آن شاهزاده را بر زانوی راست
خود نشاند و چون زمانی شد حضرت سید الشهدا امام حسین در مسجد در آمد حضرت خواجه عالم
چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید و فرمود که ای نور دیده و ای میوه سینه من بنزد من بیا
پس آن امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشاند و بعد از ساعتی خورشید برج عصمت و جلالت
آفتاب حور آسا فاطمه زهرا حاضر شد چون حضرت رسالت نظر بروی افتاد بی اختیار گریه آغاز
کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بنزد پدر بیا و آنجناب را در مقابل خود نشاند و چون علی
در آمد حضرت سید اوصیا علی مرتضی بشان خورشید تابان در مسجد در آمد چون آنحضرت را
دید اشک حسرت از دیده مبارک بسیار ریخت و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزد من آی و آنحضرت را
بجانب یمین در پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و اشرف اولاد بنی آدم
چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی گریستی سید عالم فرمود که بحق آن خداوندی
که مرا برسالت بخلق فرستاده است و از جمیع عالمیان و آدمیان مرا برگزیده است سوگند یاد میکنم که من و
این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت گرامی ترین خلایق نزد خداوند عالمیان و هیچ چیز نزد من از اینها گرامی تر
نیست و هیچ احدی از خلق الهی را از ایشان دوست تر نمیدارم اما علی بن ابی طالب پس او برادر من
و دوست و صدیق منست و هیچ احدی از خلق الهی از ایشان بهتر نیست و صاحب امر خلافت بعد از من است
و علمدار منست در دنیا و آخرت و ساقی حوض کوثر و شفاعت کننده روز محشر است و مولای هر مسلمانی و امیر
مؤمنان و راهنمای متقیانست و او وصی و خلیفه و جانشین منست و حکم او کار امت مرا [illegible]
دوستی او بیامرزد و بسبب کاری مجرمان را نور حضور شد و ولایت او محو عذاب و دشمنان او اهل عذاب
الیم معذب باشند و سبب گریه من بر آنجناب آن بود که میدانم که بعد از من امت جفاکار با او چه عداوتها

نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و
بدترین اشرار بگذارند و پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته [illegible]
مخصوص باشد تا آنکه بضربت امت من ضربتی بر فرق مبارک آن سلطان سریر خلافت زنند
که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او [illegible] سلام الله که حضرت سید عالم فرمود
که اما فاطمه پس او سیده زنان عالمیان و بهترین بهشتیان و پاره تن منست و
نور چشم من و میوه دل من و جان منست هرگاه که او بعبادت معبود در محراب عبادت بایستد خداوند
خود بایستد و چهره بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکه هفت آسمان را روشنی دهد و شعاع او
عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب آسمان اهل زمین را نور بخشند و خطاب رسد بملائکه اعلی یا ملائکتی
عابد بوده ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمائید بسوی بنده من فاطمه بهترین کنیزان من که چگونه در خدمت من
ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در آمده و دل را بسوی من برداشته و مشغول عبادت
اقدس من گردیده شما را گواه میگیرم ای ملائکه که گواه باشید که شیعیان و محبان او را از آتش جهنم ایمن گردانیدم
خونبهای [illegible] بخشیدم پس حضرت رسالت فرمود که چون او را [illegible]
او بعد از خود گریه میکنم و بر آن محنتهائی که از جفاکاران امت باو خواهد رسید و دیده باشد که گویا چنان
او که بیت الشرف عزت و مکرمت بود بذلت و خواری در آید و در طلب حق او تمامی نمایند و هیچ
شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز پس بستانند و بعد از میراث من منع نمایند و از هر طرف که
نظر کند یاری نیابد که او را یاری کند و همدم دلسوزی که او را غمخواری نماید و بیرحمان این امت با او
رحم ننمایند و پاس حرمت او ندارند و او هر وقت یاد کند که با ابنا و با همراه [illegible] و هیچکس بفریاد او نرسد چگونه
تضرع و زاری کند و هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و گریان
گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید که ناگهان انقطاع وحی را بیاد آورد و آه جانسوز از دل پر غم کشد
و زمانی صحبت مرا بخاطر آورد و از فراق حضرت ما که اکنون سینه اش مشتعل گردد و چون گوش دهد
و آواز تلاوت قرآن مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر
بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند در آن وقت حق سبحانه و تعالی بگریه ملائکه اعلی و
عالم بالا را مونس او گرداند و بعد از آن ملائکه بعیادت او میرسند و او را ندا کنند بنداهائی که مریم دختر عمران را ندا
کرده که یا فاطمة اقنتی لربک واسجدی وارکعی مع الراکعین یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار
خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان آنگاه از ابتدای درد که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب
و الم آن بخورده باشد صاحب فراش گردد و حق تعالی [illegible] و بر فراش بود الم [illegible]
بخواب حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را به پرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد

و در مرض الموت او عتابی بود و چون از مرض والم و جفای امت به تنگ آمد دست نیاز بدرگاه پروردگار
برداشت و گفت بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده‌ام و از زندگانی سیر گشته‌ام و از جفای این امت بتنگ
آمده‌ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته‌ام و از مفارقت پدر بزرگوار بی طاقت گردیده‌ام
مرا در روضات رضوان و غرفات جنان به پدر خود ملحق گردان جعفر او را نیز دیدن او و رود او
گفت که از اهل بیت من ملحق شود او باشد و چون غمگین و مجروح نیز دیدن او بود دست تضرع
بدرگاه قاضی الحاجات برداشت و خواهش بود و گفت خدایا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب
گردان و هر که حق جگر گوشه مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار
گردان و او را خوار کرده و پیوسته در آتش جهنم بدار هر که در شکم او زده و فرزندان او را شهید
کرده و حضرت ... که ... اسما انا امین گویند پس ... اطهار فرمود که اما امام حسن پاره
فرزند پسندیده و نور دیده من است و روشنائی سینه و میوه دل من است و او سید جوانان
اهل بهشت است و حجت و خلیفه خداست بعد از پدرش و حکم او حکم من است و گفته او
گفته من است و هر که متابعت او کند متابعت من کرده و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده و چون
بحال او نظر کردم بیاد آوردم که بعد از من بر او ستم خواهند کرد بخاطر آوردم و در یک عزیز
او که بعد از من اصحاب او ... و بیوفائی او و در میان دشمنان جفاکار بگذارند و پیوسته
در محنت و مشقت و عنا باشد تا آنکه او را بزهر شهید کنند و ملائکه آسمان و زمین بر او گریان
خواهند و ماتم آن جگر گوشه من بگیرند و آسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند و مرغان هوا و ماهیان
دریا برغریبی و بیکسی او نوحه کنند پس هر که در مصیبت او اشک خونین از دیده بیارد در روزی که دیدها
نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در غربت او اندوهگین باشد در روزی که دلهای خلایق
غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضه آن امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط
ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین پس او فرزند دلبند و میوه دل
مستمند من است و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از برادرش و پناه بیچارگان
و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او بهترین جوانان اهل بهشت است و باب نجات
و شفیع این امت است امر او امر من است و اطاعت او اطاعت من است چون آن نور چشم خود را دیدم
غریبی و بیکسی و بیچارگی او را بیاد آوردم که بعد از من امت جفاکار قصد کشتن او کنند و او عد بیاید
و پناه بحرم محترم و روضه مکرم من آورد و او را امان ندهند و هیچ وسیله‌ای مراد حق او مرعی
ندارند و از حرم من او را بیرون کنند و کار او را تنگ کنند پس من در خواب بر او ظاهر گردم و سر او را بر سینه خود
گیرم و او را امر نمایم که از دار هجرت من رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت تو را

شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت خواهی رسید پس آن جگر گوشه من با چشم گریان و دل بریان
از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین کربلا رود و محنت و عنا و مقتل شهیدان آل عبا رود او و رد
و چندین هزار اشقیا از امت من تیغ بر روی او بکشند و گروهی از نسل آنها او را یاری کنند که ایشان
شهیدان امت باشند در روز قیامت و او را آن گروه در میان گرفته و پیاده یاری او کنند و چون آن نور دیده
من از اسپ در افتد آن روسیاهان تیغ بر گلوی مبارکش گذارند و او را بظلم گوسفند سر برند
حضرت سید عالم اینها فرمود و آهی کرم از سینه پر درد بر کشید و به زاری گریست و خروش از اهل بیت
برآمد و صدای نوحه و زاری بلند شد آنگاه حضرت سید عالم بر خواست و روی بسوی آسمان
کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از آنچه از این گروه ستمکاران باهل بیت من خواهد رسید و بگریه طاهره او شروع
کرد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که آن حضرت فرمود که روزی من و فاطمه
و حسن و حسین در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم که ناگاه نظر بسوی ما کرد و گریست من
گفتم سبب گریه تو چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من
گفتم آن چیست یا رسول الله فرمود که میگریم برای ضربتی که بر سر تو خواهند زد و طپانچه که بر روی
فاطمه خواهند زد و طعن که بر ران حسن خواهند زد و زهری که به او خواهند خورانید و از کشتن
حسین چون اینها را شنیدند همه گریان شدند پس من گفتم یا رسول الله ما را بر این امور صبر و شکیبائی
است که از برای آن حضرت فرمود که شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست
ندارد ترا مگر مؤمن و دشمن ندارد ترا مگر منافق و ابن شهر آشوب از جابر روایت کرده است
که حضرت رسول فرمود که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو گل بوستان من وصیت میکنم ترا که رعایت نمائی
دو گل مرا یعنی حسن و حسین را بعد از مدت زمانی نه بسیار دور و رکنین تو منهدم شوند چون حضرت رسالت
رفت حضرت امیر فرمود که این یک رکن من بود و چون فاطمه از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دیگر
بود و ایضا از عایشه و ام سلمه روایت کرده است که در مرضی که حضرت رسول از دنیا رفت فاطمه طلبید
چون فاطمه بیامد در رفتار او مانند رفتار حضرت رسول بود حضرت فرمود که ای دختر نزدیک من
بیا پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او گفت که گریان شد و رازی دیگر با او گفت که خندان شد
چون بعد از وفات آن حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن گفت که جبرئیل در هر سال قرآن را
بمن یکمرتبه عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کرد و گمان میکنم که در این سال از دنیا میروم و فرمود که
تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهی شد پس با این سبب گریان شدم و فرمود که تو اول کسی خواهی
بود که بمن ملحق میشوی از اهل بیت من و با این سبب گریان شدم پس فرمود که آیا راضی نیستی که سیده زنان
عالمیان باشی پس با این سبب خندان شدم و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت سید انبیا صلی الله علیه و آله

بعد از رحلت نمود سیده زنان پیوسته محزون و غمگین بود و عصابه درد و الم بر سر می‌بست و جسم
مبارکش منحنی و نحیف بود و ارکان عزتش در هم شکسته بود و پیوسته از دیده‌های حق‌بینش اشک
جاری بود با دل سوخته و جگر افروخته بود و ساعت به ساعت غش بر او طاری می‌شد و با حسن
و حسین می‌گفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت به ساعت در بر می‌گرفت کجاست پدر
شما که از همه خلق مهربان‌تر بود نسبت به شما و نمی‌گذاشت که بر روی زمین راه روید پیوسته
می‌خواست که در بر و دوش او باشید دیگر هرگز نخواهم که این در را بگشایم و در بیت الاحزان
من درآیید و دیگر نخواهم دید که شما را بر دوش خود دارد چنانچه پیوسته با شما چنین می‌کرد و به سند
معتبر از سلیم بن قیس هلالی و دیگران روایت کرده‌اند که سلمان و عباس گفتند که چون رحلت
حضرت رسالت واقع شد و جمعی از مهاجران و انصار بر بالین آنحضرت حاضر شدند
حضرت رسول چون دانست که اصحاب او وفا به بیعت علی بن ابی طالب نخواهند نمود فرمود
که کتف و دواتی و صحیفه‌ای حاضر سازید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که هرگز گمراه نشوید بعد از فوت
من چون عمر بن الخطاب علیه اللعنة و العذاب می‌دانست که حضرت سید عالم می‌خواهد که خلافت
امیر المؤمنین را بنویسد برخاست و فتنه برپا کرده از روی نفاق خویش برداشت و گفت این مرد را بیماری
او غلبه کرده و هذیان می‌گوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج به کتاب او نداریم پس جمعی از
اصحاب تابع آن ملعون شدند که ما را کتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب گفتند که
اطاعت رسول خدا بر همه واجب است و نمی‌باید که خاطر شریف آن جناب در چنین حالی رنجانید
و در میان صحابه نزاع شد و آوازها بلند شد چون حضرت رسول بر این ماجرا اطلاع یافت غمگین
گردید دانست که هرگاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او با اهل بیتش چه خواهند
کرد و فرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و بیش از این مرا آزار مرسانید و عمر با پیروان دیگر
خود نگذاشتند لعنت خدا بر آن گروه بدبختی که نسبت هذیان به رسول خدا دهند و خود را امام دانند
با آنکه حق سبحانه و تعالی می‌فرماید که وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ و تقریر رسول خدا
نفرین باد که چنین بی‌شرمی به پیغمبر کرده در چنین حالی سید کائنات را از خود رنجانیدند و را خلیفه
رسول خدا دانستند و حق تعالی ایشان را مستحق لعن ساخته می‌فرماید که إِنَّ الَّذِينَ يُؤْذُونَ اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللَّهُ فِي
الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَأَعَدَّ لَهُمْ عَذَابًا مُهِينًا یعنی آنکه اذیت و آزار رسانند خدا و رسول او را خدا ایشان
را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال عظیم از جهت ایشان مهیا ساخته و چون روح مطهر
حضرت سید عالم از عالم فانی ارتحال نمود و حضرت امیر با جبرئیل امین به مقتضای وصیت
عالم به تجهیز و تغسیل و تکفین آن جناب اشتغال نمودند عمر و ابوبکر و جمعی از منافقان اصحاب که

در زمان حضرت رسول با ابوبکر بیعت کرده بودند که بعد از وفات سید عالم حضرت امیر را از خلافت
منع نمایند فرصت غنیمت دانسته چنان حضرت رسول را در میان گذاشتند و به سقیفه بنی ساعده
رفتند و در امر خلافت سخن آغاز کردند و بعد از منازعه بسیار و مجادله بیشمار از مهاجر و انصار
امر خلافت ظاهری با بوبکر قرار یافت و آن ملعون و سپاه سعادت عذاب الهی را اختیار کرده خلافت را
اختیار کرد و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت علی کرار را منظور نداشته از خدا شرم
نکردند و با آن ملعون بیعت کردند و چون سید اوصیا از دفن سرور انبیا فارغ شد و بی‌وفائی
و کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمگین گردید و چون شب درآمد امام حسن و امام حسین و فاطمه را
برداشته بخانه‌های یکایک مهاجر و انصار درآمد و ایشان را از عقوبات الهی بترسانید و وصیت رسول
خدا را در حق خود بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری طلب نمود از آن گروه بی‌شرم بغیر از
چهار نفر اجابت نکردند و چون صبح طالع شد از آن چهار کس بغیر از چهار کس به بیعت
نمانده بودند تا سه شب هر شب آنجناب ایشان را به بیعت دعوت می‌فرمود و طلب یاری از ایشان می‌نمود
و بغیر چهار کس دیگر از آن بی‌سر و پایان کسی اجابت نمی‌نمودند و چون آن سلطان سریر خلافت آن کفر و
نفاق و شقاوت را از آن گروه مشاهده فرمود به خانه درآمد و در جمع آیات قرآنی اشتغال نمود
تمام کرد و آیاتی که جبرئیل در شأن او آورده بود بر ایشان خواند و آنچه سید انبیا در شأن او فرموده بود
بر ایشان حجت ساخت و از مهاجر و انصار شهادت بر حقیت مقال خود طلب نمود همگی براستی گفتار
او شهادت دادند و چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت آن ملعون پشیمان گردیده بجانب او
کردند عمر علیه اللعنه پیش رفت و برخاست و ایشان را به مال دنیا وعده نمود و جمعیت انصار را متفرق
ساخت و حضرت امیر به حجره طاهره مراجعت نمود و چون آن حضرت از هدایت قوم مأیوس گردید
به امر رسول خدا به جمع قرآن اشتغال نمود و چون عمر دید که همه مهاجر و انصار به غیر از
حضرت امیر و چهار نفر از خواص اصحاب آن حضرت دین بدنیا فروختند و با آن ملعون بیعت
کردند با ابوبکر گفت که چرا حضرت امیر را به بیعت خود نمی‌خوانی والله که اگر او با تو بیعت ننماید
خلافت تو قرار نگیرد زیرا که خلیفه بحق رسول خدا و اعلم و اشجع و افضل امت است و مردم
با او رجوع می‌نمایند پس ابوبکر علیه اللعنه به سوی آن جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند
حضرت سید اوصیا فرمود که سوگند خورده‌ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نیفکنم
تا آیات قرآنی را جمع نمایم بعد از چند روز آن کلام الله ناطق قرآن را جمع کرده در کتیبه‌ای
آن را مهر کرده بمسجد آورد و در مجمع مهاجر و انصار فرمود که اکنون که از دفن سید کائنات
فارغ گردیدم بامر آنحضرت به جمع قرآن مشغول شدم جمیع آیات قرآنی و سور فرقانی را جمع کرده‌ام و

ابرا از آسمان نازل شده که حضرت رسول این من نخوانده باشد و تاویل آنرا امر تعلیم نموده باشد
وچون در قرآن ابوجند بود که در کفر و نفاق منافقان آن قوم و خلافت علی بن ابی طالب و فرزندان
او صریح بود عمر علیه اللعنه از قبول آن کرد و بسیار در خشم شد و معجزه ظاهره مراجعت نمود و گفت
که این قرآن نخواهیم دید ما را بس کتاب الله مشهور نزد ما پس ابوبکر علیه اللعنه بار دیگر قنفذ را نزد امیرالمؤمنین
فرستاد که اجابت کن خلیفه رسول خدا را حضرت امیر فرمود که آن ملعون خوش زود بر رسول خدا افترا
بست جمیع مهاجر و انصار از آن دانند و او هم میداند که خدا و رسول بجز من خلیفه در میان شما نکرده اند
وچون این پیغام را با ایشان رسانید ابوبکر گفت راست میگوید علی رسول خدا مرا خلیفه نکرده
پس عمر در خشم شد و برجست و ابوبکر را گفت بنشین دیگر باره فرستاد که امیر
المؤمنین ابوبکر تو را میطلبد حضرت امیر فرمود که عهد شما با رسول خدا هنوز نزدیک است
مگر فراموش کرده اید که خدا مرا امیرالمؤمنین خوانده و مرا با این اسم سامی مخصوص گردانیده و حضرت
رسول شما را امر فرمود که به این لقب گرامی بر من سلام کنید مگر نشنیدید که حضرت رسالت فرمود
که علی امیر مؤمنان و سید و مهتر مسلمانان و حامل لوای حمد و صاحب کرامت و مجد است
حق تعالی جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند که دوستان خود را داخل بهشت
سازد و دشمنان خود را بجهنم اندازد چون این پیغام را با ایشان رسید باز عمر برجست و گفت
مدام تا او را نکشیم امر ما مستقیم نمی شود بگذار که من بروم و سر او را بیاورم ابوبکر برای مصلحت او را
سوگند داد که بنشین و باز فرستاد که ابوبکر تو را میطلبد و باز حضرت اجابت ننمود و فرمود
که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم چون آن دو ملعون دانستند که حضرت امیر
بیعت ایشان اختیار نمی نماید شخصی قنفذ نام که آزاد کرده عمر علیه اللعنه بود و در شقاوت عدیل
آن ملعون بود و در بدی خود در میان ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی
دیگر از آن بدبختان بدر خانه اهل بیت رسالت و حجره عصمت و طهارت فرستادند و گفتند
حضرت امیرالمؤمنین را از خانه بیرون آورده بمسجد در آورید تا او بیعت بکند و چون بساحت
عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت و خانه اهل بیت رسالت رسیدند جرات نکردند که بی
اجازت داخل شوند اذن دخول طلب کردند ایشان را اجازت نفرمود بسوی آن ملعون
باز گشتند و گفتند ما را رخصت نمیدهند که داخل شویم و ما را جرات آن نیست که بی رخصت
در خانه رسول داخل شویم پس عمر ملعون گفت که شما را با اجازت او کاری نیست
آن حضرت را از خانه بیرون آورید و در این مرتبه عمر لعین با ایشان بود و هیزم آغاز کردند و
در خانه اهل بیت بلند کردند و فریاد میکردند

ابوطالب در را بگشا آن شیر بیشه شجاعت و صاحب جود و سخاوت بامر خدا صبر نمود و شمشیر از
نیام نکشید تا آنکه حضرت فاطمه به نزد در آمد و از درد و الم عصابه بر سر بسته بود و چشم
شریفش از گریه ضعیف گردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت و فرمود که ای عمر چه از ما میخواهی
که ما را بمصیبت خود نمیگذاری عمر گفت در بگشا و الا آتش در خانه شما می اندازم و شما را میسوزانم
حضرت فاطمه گفت ای عمر از خدا نمی ترسی و میخواهی که بخانه من داخل شوی خانه اهل بیت رسالت و
بیت الحرم عزت و جلالت آن ملعون شرم نداشت و هیزم طلبید پس آن ملعون بیحیا
و آن دشمن خدا و رسول خدا از آن سخنان هیچ پروا نکرد هیزم طلبید و در خانه اهل بیت رسالت را
سوخت و در را گشود و حضرت سیدة النساء فریاد برآورد و گفت یا ابتاه یا رسول الله
از داخل شدن باز آن بیحیا ممانعت نمود و شمشیر را بر پهلوی فاطمه زد آن مظلومه
فریاد زد و باز آن ملعون تازیانه را بلند کرد و بر دست مبارک زد و فاطمه فریاد میکرد با
اهل بیت خود که ناگاه حضرت امیر برخواست و عمر را بلند کرد و بر زمین زد و
برخواست که او را بقتل رساند پس بخاطر آورد وصیت رسول خدا را که آن حضرت فرموده بود که
یا علی بعد از من امت با تو مکر و غدر کنند و بیعت تو را بشکنند و با تو دشمنی کنند
و تو را بیکس و تنها بگذارند و تو را یاری نکنند چنانچه قوم موسی
هارون را بگذاشتند و بعبادت گوساله رفتند تو را بگذارند و بگوساله
این امت ابوبکر بیعت نمایند پس حضرت امیر فرمود که چون این امت چنین کنند با ایشان
معامله نمایم حضرت فرمود که اگر یاوری یابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و
ایشان را بر گمراهی بگذار و چون یاوری بیابی جهاد کن که تا بیرون آن ملعون از شمشیر
حضرت امیر گفت که اگر نه مقتضای وصیت حضرت رسالت مرا مانع نبود هرگز
داخل خانه من نمیتوانستی شد پس عمر کس فرستاد و از ابوبکر و سایر منافقان یاری طلب کرد و فوج
فوج از آن منافقان بیاری آن ملعون می آمدند تا آنکه بخانه آن حضرت ریختند و خالد بن ولید پلید شمشیر
کشید و بر حضرت امیر حمله آورد پس حضرت امیر بر او حمله کرد و برخواست که او را بقتل رساند
حضرت رسالت از دست آن ملعون بر داشت و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
بیاری حضرت برخواستند و نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت ایشان را منع کرد و
فرمود که مرا با ایشان بگذارید که خدا مرا مامور نکرده است که در این وقت با ایشان جهاد کنم پس
ریسمانی بگردن امیر مؤمنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسید
فاطمه مانع شد پس قنفذ ملعون بامر عمر تازیانه بر دست حضرت فاطمه زد که شکست

و بازوی فاطمه را دست از امیرالمؤمنین برنداشت تا آنکه در را بر شکم آنحضرت فشردند و دنده‌های پهلوی
آنحضرت شکستند و فرزندی که در شکم داشت که رسول خدا او را محسن نام کرده بود شهید کردند
و در آن ساعت محسن سقط شد و حضرت فاطمه صلوات الله علیها از آن بیمار شد تا از دنیا رفت و بروایت دیگر مغیرة بن
شعبه امر کرد عمر او را که در بر شکم آنحضرت زد و فرزند او را در شکم او شهید کرد پس آنحضرت را بجهد
کشیدند و جفاکاران از پی او بیرون رفتند و بجهت بیعت او تعجیل کردند و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده
فریاد میکردند و میگفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسالت و کینه‌های سینه‌های خود را ظاهر
کردید و انتقام از آنحضرت از اهل بیت کشیدید پس بریده گفت ای عمر همه قریش اصل و نسب تو میدانند
و ترا میشناسند که از چند زنا بهم رسیده‌ای و با این حال بخانه اهل بیت داخل میشوی و دختر آن
حضرت را مجروح میکنی و میرانی و وصی او را با این رسوائی به بیعت میکشی پس چون نظر ابوبکر بآنحضرت افتاد
گفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابوبکر بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو
خلافت را تصرف کرده دیروز با امر پیغمبر با من بیعت کردی در غدیر خم و بامر آنحضرت بر من سلام کردی
بامارت مؤمنان پس عمر شمشیر از غلاف کشید و بالای سر آنحضرت ایستاد و گفت این سخنان را بگذار و
بیعت کن حضرت فرمود که اگر بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر گفت که اگر نکنی ترا بقتل خواهم رسانید
حضرت فرمود که تو میتوانی برادر حضرت رسول را بقتل رسانی بخدا سوگند که اگر اطاعت امر خدا
و وصیت رسول خدا نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیف‌تر است پس بریده برخواست و گفت
ای عمر و ای ابوبکر آیا شما نبودید که رسول خدا امر کرد شما را و ما را که برویم و بر علی سلام کنیم بامارت
و پادشاهی مؤمنان پس شماها از آنحضرت پرسیدید که این از جانب خدا میگوئی فرمود که آری از جانب
خدا و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و گفتیم السلام علیک یا امیرالمؤمنین عمر گفت
ای بریده ترا با این کارها چه کار است بریده گفت بخدا سوگند که من نمی‌مانم در شهری که شما در آن
امیر باشید و خلیفه حضرت رسول معزول باشد پس عمر گفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخواست و گفت ای ابوبکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار تو نیست دور شو
و آنرا با اهلش واگذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت وامگذار عمر با سلمان گفت
که ای سلمان ترا با این کارها چه کار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر خود
یاری دین میتوانم کرد هر آینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی
رسول خدا چنین مکر نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بعد از رحلت
پیغمبر رفتید و دین باطل را اختیار کردید پس بشارت میدهم شما را به بلاها و نا امیدی از نعمت و رحمت
و بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بظلم و جور در میان شما سلوک خواهند

کرد و کتاب خدا و احکام او را تبدیل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار برخواستند و هر یک حجتها
بر ایشان تمام کردند پس رو کردند بجانب حضرت امیر و گفتند چه میفرمائی اگر رخصت میدهی
شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا شما را رحمت کند
دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسول الله را یاد آورید ابوبکر ملعون در بالای منبر
نشسته بود عمر گفت چه نشسته در بالای منبر و علی در زیر منبر نشسته و با تو بیعت نمیکند و
با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش بزنم در آنوقت حضرت امام حسن و امام حسین
در بالای سر پدر خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بجزع و
آمدند و بقبر جد بزرگوار خود گریستند و فریاد برآوردند که یا جداه و یا رسول الله مادر ما بر خاک
بی ناموس و مادر و ببین پدرت حضرت امیر ایشان را به سینه خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند
که ایشان قدرت ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از او ذلیل‌تر و بیمقدارترند که این اراده توانند
کردند پس در این حال ام سلمه زوجه حضرت رسول آمد و از حجره‌های خود بیرون دویدند و فریاد کرد
که ای ابوبکر لعین و ای اشقیای امت سیدالمرسلین چه زود کینه‌ها و حسدهای خود را بر آنحضرت
ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشان را از مسجد بیرون کردند و گفتند ما را با زنان و گفتار ایشان چه کار است
پس حضرت امیر برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد و مناقب و فضایل خود را یک یک برای ایشان
خواند و از ایشان شهادت طلبید بر نصوصی که حضرت رسول بر خلافت او کرده بود در روز
غدیر خم و غیر آن از مواطن متعدده پس یاد ایشان آورد و حجة الهی را بر ایشان تمام کرده او به سخنان
گفتند که یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس چون عمر ترسید که مردم از خلافت ابو
بکر برگردند گفت که یا علی بیعت کن اگر نه گردنت میزنم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند
که قدرت نداری پس خالد ولید برجست و شمشیر از غلاف کشید و گفت بخدا سوگند که اگر بیعت نکنی
گردنت را میزنم حضرت گریبان او را گرفت و حرکتی داد و برو در انداخت و شمشیر از دستش افتاد
و هر چند سعی کردند حضرت دست بیعت نداد و از ترس دستان حضرت را گرفتند و ابوبکر لعین
دست نجس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید و در احادیث معتبره وارد شده که آنحضرت
چون بجهد دراوردند رو بسوی مرقد حضرت رسالت کرد و فرمود که یا ابن ام ان القوم استضعفونی
وکادوا یقتلوننی یعنی برادر من قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی
از قبر حضرت رسول بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که همه شناختند
که صدای آنحضرت است که فرمود یا ابابکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سواک رجلا
یعنی ای ابوبکر آیا کافر شدی بخدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست کرد و مردی گردانید

و بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امیر را بمسجد بردند و دید
حضرت فاطمه مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع عمه‌های آن حضرت و زنان بنی هاشم از خانه بیرون آمدند و
بمسجد روان شدند و چون بمسجد درآمد و نزدیک ضریح مقدس حضرت رسول رسید بجزع شد
و باواز بلند گریست و آهی چند از دل پر درد کشید و فریاد برآورد که ای گروه ستمکاران و امتهای غدار
دست از پسر عم بردارید بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی را بحق بر خلق فرستاد که اگر این ظلمها ازو نگذرید
و دست از آن حضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا را بر سر
بیندازم و دست بدامن کبریای احدیت زنم و بدرگاه رب العزه فریاد برآورم و ناله‌های اثربار از دل
افگار بر کشم که دست بر زمین زده‌ام و یکنفر از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا
از من گرامی تر نیست و بچه او نزد خدا از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت
ایستاده بودم که دیوارهای مسجد رسول خدا از بیخ درآمد و بلند گردید بمرتبه که اگر خواستی
از زیر آن عبور میتوانست نمود و من چون این حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب
الهی را معاینه دیدم پس بنزد آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا
و ای مادر امامان و ای بانوی مجلله کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم
ببخشا و میراث پدر خود رحم نما شما اهل بیت رحمت و شفاعت اید چون پدرت رحمت عالمیان
بود شما سبب نزول بلای الهی بر ایشان مشوید آن جناب التماس مرا بلطف قبول فرموده بلطف قبول
فرموده بحجره مراجعت نمود و دیوارهای مسجد بجای خود قرار گرفت و گرد بجوی بلند گردید که تمام
مسجد را فرو گرفت و حضرت باقر فرمود که بخدا سوگند که اگر فاطمه موی سر خود را میگشود هر آینه
همه میمردند و بروایت دیگر چون فاطمه بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت را بر سر گذاشته بود و دست
امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فریاد زد که ای ابوبکر ترا با ما چکار است که میخواهی فرزندان
مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بدر نمودی موی سر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم
پس مردی از آن گروه بابوبکر گفت که میخواهی همه را هلاک کنی این ملعون ترسید و دست از حضرت
امیر برداشت و حضرت بخانه برگشت سلیم بن قیس از سلمان روایت کرده است که چون
زبیر را بردند که با ابوبکر بیعت کند با عمر گفت که ای پسر صهاک اگر این اراذل که بر گرد تو ایستاده‌اند
یاری تو نمیکردند نمیتوانستی که بر من غلبه کنی چون شمشیر در دست من باشد عمر گفت که تو نام
صهاک میبری زبیر گفت چرا نام او نبرم و او کنیز زناکاری بود و ملک جد من عبد المطلب بود و جد تو نفیل
با او زنا کرد و پدرت خطاب بهم رسید و او بنده جد من بود پس ابوبکر میان عمر و زبیر اصلاح کرد
پس چون سلمان را در همان روز در گردن ... کردند و برای بیعت بسوی ابوبکر کشیدند و در گردن

بهم رسید و چون با ابوبکر بیعت کرد گفت هلاک و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت
بر خطاهای امتهای گذشته را عمل کردید و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش
بیرون کردید عمر گفت چون از تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و هر چه خواهد بگوید سلمان گفت که شنیدم
از رسول خدا که بر تو و ابوبکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود
پس عمر گفت که چون بیعت کردی و دین تو روشن شد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان
گفت که گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده‌ام که دری از درهای جهنم بنام تو است بنام و کنیه
و صفت تو ای عمر گفت چون خلافت زایل گردید از جایی که تو ایشان را اختیار خود کرده بودی هر چه
خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسول پرسیدم از تفسیر این آیه که فیومئذ لا
یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد حضرت فرمود که این درشان تست سلمان گفت که حضرت
امیر فرمود که ساکت شو و اگر آن حضرت نمیفرمود که ساکت شو هر آینه درشان او و تا او بود و درشان
ابوبکر که نازل شده بود و آنچه درحق ایشان رسول خدا گفته بود همه را میگفتم پس حضرت امیر خطاب
کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که آیا نشنیدید از حضرت رسول که میفرمود
که در جهنم تابوتی است که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس از گذشتگان و شش کس از این
امت و آن تابوت در چاهی است در قعر جهنم و بر در آن چاه سنگی افتاده است که هرگاه بخواهد
که جهنم مشتعل شود آن سنگ را از سر آن چاه برمیدارند پس در حضور شما میپرسم که ایشان گفتند بلی فرمود که
اما پیشینیان فرعون و قابیل و نمرود و دو نفر که ناقه صالح را پی کردند و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از موسی
دین ایشان را تغییر داده‌اند و اما از این امت پس دجال است و پنج نفر
که نامه نوشتند و با یکدیگر پیمان بستند که نگذارند که خلافت بر حق من قرار گیرد یعنی ابوبکر و
عمر و ابو عبیده جراح و سالم مولای حذیفه و سعد بن العاص پس عثمان گفت ای ابوالحسن آیا در حق
من چیزی شنیدی حضرت فرمود که مکرر شنیدم که حضرت رسول ترا لعنت کرد و نشنیدم که
برای تو استغفار کند و چون خلافت را از حضرت امیر غصب کردند و با این راضی نشدند خواستند
که فاطمه را از فدک منع کنند و فدک قطعه‌ای چند بود که حضرت رسول آنها را بجناب فاطمه داده بود و جبرئیل
فرستاد که و آت ذا القربی حقه و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای
او و فرزندان او باشد تا روز قیامت و حضرت رسول بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلاء
آن حضرت بود تا آن حضرت از دنیا رفت پس ابوبکر و عمر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل فدک
مبلغی عظیم میشود اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق
واقعی خلافت دارند هر آینه مردم بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی دیگر

از مناقضات که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی میراث نمی‌گذاریم
و آنچه از ما می‌ماند تصدق است برای همهٔ مسلمانان با آنکه حق‌تعالی در قرآن مجید می‌فرماید که و ورث
سلیمان داود و حضرت زکریا فرمود که فهب لی من لدنک ولیا یرثنی پس اعلام عین فرستادند و وکلای
حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون این خبر به آنحضرت رسید با گروهی از زنان بنی هاشم نزد ابوبکر
آمدند و فرمود که می‌خواهی از من بگیری زمینی را که پدرم بامر حق بمن داده است و آنحضرت برای فرزندان
من تعیین از این چیزی نگذارده است مگر نشنیدی که حضرت رسول فرمود که حرمت هر کس را در باب
فرزندان او رعایت باید کرد پس ابوبکر لعین از ترس تشنیع مردم دوات طلبید که از برای آنحضرت
بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت تا گواه نیاورد نامه او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی در آنچه
بر همه مسلمانان جاری می‌کنی که بینه را از متصرف باید طلبید در حق من جاری نمی‌کنی و حال آنکه فدک را
من در تصرف دارم و تو می‌خواهی از من بگیری تو می‌خواهی باید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه بیاوری غنیمت هم
بر فاطمه حسن و حسین و علی و ام ایمن را گواه آورد و گواهی دادند عمر گفت شهادة علی اعتبار ندارد که جر
نفع از برای خود و فرزندان می‌کند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمی است و گواهی او اعتبار ندارد
و در روایت دیگر ابوبکر نامه را نوشت و بحضرت فاطمه داد و عمر در راه نامه را از دست فاطمه گرفت و آب
دهان بر او انداخت و نامه را پاره کرد فاطمه فرمود که چون نامه مرا پاره کردی خدا شکم تو را پاره کند و
بر او نفرین کرد فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت رسول برای او نوشته بود در امر فدک که تصرف کرده بود
ایشان و عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلید خود بر آن انداخت پس حضرت فاطمه با زنان بنی هاشم برگشت
رو به پیش روی که شهید و جایی که حجت خدا را بر ایشان تمام کند و کفر ایشان را ظاهر کرد و خطبه در نهایت
فصاحت و بلاغت ادا نمود و امر و نواهی الهی را بر ایشان بیان فرمود و ایشان را از عقوبت خدا ترسانید و
حجتهای شافی در امر فدک بر ایشان القا فرمود و ابوبکر گفت همه مهاجرین و انصار او را تصدیق کردند و از او
گواه می‌طلبید که حضرت رسول در حق من گفت که فاطمه پاره تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده
و هر که مرا آزار کرد خدا را آزار کرده و همه شهادت بحقیت این مقال دادند پس فاطمه فرمود که همه گواه
باشید که ابوبکر مرا آزار کرد پس لعن ایشان را ثابت کرد و این آیه را خواند که ان الذین یؤذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الآخرة و اعد لهم عذابا مهینا و بخانه برگشت و از غصه ایشان آزرده شد بیمار بود و
حضرت امیر هرگاه به مسجد می‌آمد آن دو ملعون احوال فاطمه را از او می‌پرسیدند تا آنکه مرض آنحضرت
شدید شد و ایشان سعی بسیار کردند که آن حضرت را از خود راضی کنند ظاهر که گناه عظیم از ایشان
که شود آن حضرت راضی نشد و فرمود که خدا و ملائکه را گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت
میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نخواهم شد تا پدر خود را ملاقات کنم و ظلم ایشان را عرض کرده باشم

و با او بگویم پس سلیم بن قیس می‌گوید که از ابن عباس شنیدم که می‌گفت چون مرض فاطمه شدید شد حضرت
امیر را طلبید و گفت وصیت می‌کنم تو را که بعد از من امامه دختر خواهرم زینب را بخواهی و نعش مرا چنانچه
ملائکه از برای من وصف کرده‌اند بسازی و نگذاری احدی از دشمنان خدا بر جنازه من حاضر شوند پس چون
همان روز فاطمه از دنیا رفت و از صدای گریه مردان و زنان مدینه یکبار بدر آمدند و مردم را وحشتی رو داد
مانند روز وفات حضرت رسالت پس ابوبکر و عمر بنزد حضرت امیر آمدند و گفتند که ما را حاضر شوی
نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب شد حضرت امیر و عباس و فضل و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار
و عمار را طلبید و بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابوبکر و عمر گفت
که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابوبکر گفت که نگفتم که چنین خواهند کرد عباس گفت که فاطمه خود وصیت
کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما آیا بنی هاشم حسد خود را هرگز ترک نمی‌کنید و الله که می‌روم و او را
از قبر بیرون می‌آورم و نماز بر او می‌کنم حضرت امیر فرمود که بخدا قسم ای پسر زن سهاک اگر اراده بکنی
شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت تو را بقتل رسانم چون عمر این را شنید
ساکت شد و دانست که چون علی قسم بخورد البته وفا باو می‌کند پس حضرت امیر گفت که ای عمر حضرت
رسول بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و می‌خواست امر رساند که تو را بقتل رسانم پس حق تعالی این آیه را
فرستاد که فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا و باین سبب حضرت رسالت از کشتن تو باز داشت و عذاب تو را
با آخرت گذاشت پس بعد از این ایشان طوطئه کردند که حضرت امیر را بقتل رسانند و گفتند امر ما
منتظم نمی‌شود تا او را نکشیم ابوبکر گفت کی این جرأت می‌کند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند
و آن ملعون را طلبیدند و گفتند تو را می‌خواهیم بر امر عظیمی بداریم پس گفت مرا بهر چه بخواهید بدارید اگر چه
بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین تو را طلبیدیم ابوبکر گفت در وقت نماز او را بقتل بیاور
گفت که در وقت نماز در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز بگویم برخیزی و او را بزنی و چون اسماء
بنت عمیس که در آن وقت زوجه ابوبکر بود این سخن را شنید اسما در خانه ابوبکر بود و از ایشان مطلع گردید
کنیزک خود را گفت که برو در خانه فاطمه و علی و بر در آن خانه بایست و این آیه را بخوان که ان الملأ
یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین چون کنیزک رفت این آیه را در خانه ایشان خواند حضرت
امیر فرمود که بگو بخاتون خود که خدا تو را رحمت کند ایشان را قدرت آن نباشد که ایشان مرا بکشند
که قتال خواهد کرد با ناکثان و مارقان و قاسطان پس حضرت وضو ساخت و با نهایت تمام بمسجد
در آمد و مشغول نماز گردید خالد آمد و در پهلوی آنحضرت ایستاد پس ابوبکر در اثنای نماز پشیمان
شد و ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا آنکه نزدیک
شد که آفتاب طالع شود و پیش از سلام گفت که ای خالد آنچه گفتم بعمل میاور پس پیش

سلام نماز کفت یا خالد مکن انچه را امر کرده بودم بشنو اکر بکنی ترا خواهم کشت و بعد از ان سلام نماز کفت
پس حضرت امیر با خالد کفت که چه چیز ترا امر کرده بود کفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی
کفت بلی والله اکر پیش از سلام نمی کفت ترا میکشتم پس حضرت او را بلند کرد و بر زمین زد و بر سینه اش نشست و شمشیر
خودش را کرفت که کردنش را بزند پس همه بفریاد امدند که بحق رب کعبه که مکش او را و خلاص کنید پس جمیع
اهل مسجد جمع شدند و نتوانستند که او را از دست انحضرت رها کنند و بیم داشتند که او را بکشد و او را بدو انکشت
خود کرفت و بر ستون مسجد فشرد و او نعره زد که جامهای خود را نجس کرد و دست و پای زد و هیچکس
نتوانست که او را خلاص کند پس ابوبکر بعمر کفت که این از شومیهای تست و من میدانستم که چنین
خواهد شد پس ابوبکر عمر را کفت که برو عباس عم او را حاضر کن شاید بشفاعت عم خود قبول
کند چون عباس بمسجد در امد کفت ترا بحق صاحب این قبر قسم میدهم تا دست برداری از او
کرد و حضرت دست از او برداشت و بکریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اکر وصیت
رسول خدا نبود میدانستی که من ضعیف ترم یا تو و دست از او برداشت و بخانه مراجعت نمود و ابن بابویه
فرمود که بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق پرسید که آیا الثان جنازه را
بردند بحجره و چون بلال از چنان و امثال الفاظ شنود پس رنک مبارک حضرت متغیر شد و فرمود
که یکی از اشقیا نزد حضرت فاطمه امد و کفت که علی بن ابی طالب دختر ابوجهل را خواستکاری نمود
حضرت او را سوکند داد ان ملعون سه مرتبه سوکند یاد نمود که انچه میکویم حق است و فاطمه را
غیرت امد زیرا که حق تعالی در جهاد زنان غیرت قرار داده چنانچه بر مردان جهاد را واجب کردانیده
و از برای زنان با وجود غیرت صبر کند ثواب مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد
مسلمانان از برای خدا پس غم فاطمه شدید شد و در فکر ماند تا شب و چون شب شد امام حسن
بر دوش راست و امام حسین را بر دوش چپ کرفت و دست چپ ام کلثوم را بدست راست خود کرفت
و بحجره پدر خود رفت چون حضرت امیر بحجره امد فاطمه را در انجا ندید غم انحضرت زیاده شد و بسیار
عظیم نمود و سبب ان حالت را ندانست و شرم کرد که انحضرت را از خانه پدرش طلب نماید پس بیرون امد
بسوی مسجد و نماز بسیار کرد پس بعضی از ریک مسجد را جمع کرد و بران تکیه فرمود و چون حضرت رسول
حزن فاطمه را دید غسل کرد و جامه پوشید و بمسجد در امد و پیوسته نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود
بود و هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی سؤال مینمود که حزن فاطمه را زایل کرداند زیرا که وقتی که از خانه بیرون
امد فاطمه را دید که از پهلو بپهلو میکردید و نالهای بلند میکشید و چون حضرت دید که او را خواب
نمیبرد و قرار نمیکیرد فرمود که برخیز ای دختر کرامی چون برخواست حضرت رسول امام حسن را
برداشت و حضرت فاطمه امام حسین را برداشت و دست ام کلثوم را کرفت و از خانه بسوی مسجد امدند

تا انکه نزدیک حضرت امیر رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت
امیر کذاشت و فشرد و فرمود که برخیز ای ابوتراب بسا ساکنی را از خانه بدر اوردی برو ابوبکر و عمر را طلب
پس حضرت امیر رفت و ابوبکر و عمر را از خانه بیرون اورد و چون نزد حضرت حاضر کردیدند حضرت
رسول فرمود که یا علی مکر نمیدانی که فاطمه پاره تن منست و من از اویم و هر که او را ازار کند مرا ازار کرده و
هر که او را بعد از وفات من ازار کند چنانست که او را در حیات من ازار کرده و هر که او را ازار کند در حیات من
چنانست که او را ازار کند بعد از مرک من حضرت امیر فرمود که بلی چنین است یا رسول الله پس حضرت
رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد که چنین کاری کردی حضرت امیر فرمود که بحق خداوندی که ترا
براستی بخلق فرستاده است سوکند یاد میکنم که هیچ یک از انها که بفاطمه رسیده است واقع نشده
و بخاطر من خطور نکرده است و او نیز راست میکوید پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم فرمود تا انکه
دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از ان دو ملعون بدیکری کفت که عجب است ما را در این وقت طلب
او را در این طلب نمودن مطلبی است پس حضرت رسول دست حضرت امیر را کرفت و انکشت خود را
در انکشت انحضرت داخل کرد و حضرت رسول امام حسن را برداشت و حضرت امیر امام حسین را
و فاطمه ام کلثوم را و حضرت رسول ایشان را داخل خانه کرد و قطیفه بر روی ایشان کشید و ایشان را بخدا
سپرد و بیرون امد و بقیه شب را نماز کذارد و چون فاطمه بیمار شد بان بیماری که از دنیا مفارقت کرد
بسبب انها که از ان دو ملعون و ان دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند و بعیادت انحضرت امدند
و رخصت طلبیدند که داخل شوند فاطمه ابا کرد و ایشان را رخصت نداد و چون ابوبکر این حال را
دید با خدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی نکند پس یک شب در زیر اسمان خواب
بود و در زیر سقف نرفت پس عمر نزد امیر المؤمنین امد و کفت ابوبکر مرد پیری است و دل نازکی دارد و
با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با انحضرت داشت و مکرر نزد ایشان امدیم
امدیم و رخصت طلبیدیم که داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اکر مصلحت میدانی که رخصت
از برای ما طلب کنی پس حضرت امیر نزد فاطمه امد و کفت ای دختر رسول خدا انچه از این دو ملعون
واقع شد دانستی و مکرر امدند و رخصت طلبیدند و تو رخصت ایشان ندادی و از من سؤال کردند
که از برای ایشان رخصت بکیرم حضرت فرمود که بخدا سوکند که رخصت نمیدهم ایشان را و یک کلمه با ایشان
سخن نمیکویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد انحضرت از انچه با من کرده اند و انچه مرتکب شده اند
از ظلم و ستم بر من حضرت فرمود که من ضامن شده ام که از برای ایشان رخصت بکیرم فاطمه کفت اکر ضامن شده
از برای ایشان پس خانه خانه تست و اختیار با تست و زنان تابع مردان میباشند و من هیچ چیز را مخالفت
تو را نمیکنم و هر که خواهی رخصت ده پس حضرت امیر بیرون امد و رخصت داد ایشان را که داخل

شدند و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند و چون بخانه در آمدند بر حضرت فاطمه سلام
کردند آنحضرت جواب سلام ایشان را نگفت و رو از ایشان گردانید پس فاطمه فرمود که یا علی جامه را از پیش
روی من بردار و در برابر من نگاه دار و فرمود بزنانی که بر دور آن حضرت بودند که روی مرا بگردانید
پس ابوبکر لعین از پس پرده گفت ای دختر رسول خدا آمده ایم بسوی تو برای طلب خوشنودی تو و
احتراز از غضب تو و از تو سؤال میکنم که ببخشی ما را آنچه نسبت بتو کرده ایم حضرت فرمود که من یک کلمه
با تو سخن نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات نمایم و از شما نزد او شکایت کنم و هرچه و ستمی که بمن کرده اید
نزد او یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند که ما آمده ایم بعذر خواهی نزد تو و میخواهیم که تو از ما خوشنود
گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مؤاخذه مکن ما را با آنچه کرده ایم نسبت بتو پس حضرت فاطمه متوجه
حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا آنکه سؤال کنم از ایشان چیزی که شنیده اند
از رسول خدا اگر راست بگویند با من و اگر خواهم با ایشان سخن خواهم کرد گفتند بگو هرچه از ما خبر
میخواهی که در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد و گواهی نخواهیم داد مگر براستی حضرت فاطمه
فرمود سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر دارید شما از آن شبی که حضرت رسول شما را طلبید و از
خانه بیرون آورد بسبب امری که بر علی بنده بوده گفتند حضرت فاطمه فرمود که شما را سوگند
میدهم بخدا که در آن شب نشنیدید که پدرم گفت فاطمه پاره تن منست و من از اویم و هر که او را آزار کند مرا
آزار کرده است و هر که مرا آزار کند بعد از وفات من چنانست که مرا آزار کرده است در حیات من گفتند
بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه
باش و از این جماعت که نزد من حاضرند گواه باشید همه که این دو مرد مرا آزار کردند در حیات من و نزد وفات
من آمدند بخدا سوگند که با ایشان یک سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات کنم و شکایت کنم
نزد او از آنچه کرده اند نسبت بمن و شوهر من و آنچه مرتکب شده اند از هتک حرمت من و آزار و اذیت من
پس ابوبکر ملعون بخدعه و مکر برای پوشیدن قبایح احوال خود نزد مردم فریاد و واویلا برآورد و گفت
کاش مادرم مرا نزاده بود پس عمر گفت تعجب دارم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند
و تو پیر خرفی شده ای جزع میکنی برای خشم یک زن و شاد میشوی برای خوشنودی او و چه خواهد
بود برای کسی که زنی را بخشم آورد و از نزد آن سیدة النساء برخاستند و بیرون رفتند پس آنحضرت
[illegible] سیدة النساء ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد آن حضرت
فرمود که ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من طلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود
که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که باید وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که
هرچه میخواهی بگو فرمود که وصیت میکنم اول که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج نمائی که برای

کسی که فرزندان من باشد و برای ایشان در مهربانی مانند من است و نعشی برای من بساز که مثل آنچه ملائکه
برای من تصویر کرده اند و بمن نمودند حضرت فرمود که ای فاطمه بمن بنما که چگونه بتو نمودند پس حضرت
فاطمه با آنحضرت نمود بر روشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او و چنانچه [illegible] با او مأمور شد
بود پس فرمود که وصیت میکنم که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم مرا دفن کنی و خبر نمائی و
نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کردند بر جنازه من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت
فرمود که چنین خواهم کرد پس آنحضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر در همانساعت
مشغول تجهیز و تکفین آنحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس چون از غسل و کفن او فارغ شد
جنازه را بیرون آورد و دو چراغ از درخت خرما روشن کردند و با جنازه آنحضرت بیرون آوردند
تا آنکه در همان شب نماز بر آن حضرت گذاشتند و جسد مطهرش را دفن کردند و چون صبح شد ابوبکر و عمر
بعیادت فاطمه آمدند و در عرض راه مردی از قریش را دیدند و از او پرسیدند که از کجا می آئی گفت از
تعزیت فاطمه می آیم گفتند مگر فاطمه وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او را دفن
کرده اند پس آن دو ملعون که از خوف تشنیع مردم بسیار مضطرب شدند و بجزع در آمدند و بنزد
حضرت امیر آمدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ وا نگذاشتی از مکر و حیله و دشمنی کردن با ما و اینها همه
از کینه ایست که از ما در سینه داری که این مثل آنست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی
و چنانچه یاد دادی پسر خود را که در مسجد آمد و صدا زد ابوبکر را که از منبر پدرم فرود آی حضرت امیر
فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما آیا باور خواهید کرد گفتند بلی فرمود که بخدا سوگند که
ایشان را بخدا و در دو سوگند یاد کرد که حضرت رسول وصیت کرده بود مرا که دیگری نیاید و وقت غسل او
حاضر نگردد و نظر نکند بعورت من مگر پسر عم من پس غسل میدادم آنحضرت را و ملائکه میگردانیدند
و فضل پسر عباس آب میریخت بر من و میداد و چشمهایش بسته بود و چون خواستم که پیراهن آنحضرت را بیرون
کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که آواز او را از دور شنیدم و او را ندیدم و گفت مکن پیراهن رسول
خدا را و مکرر صدای آن حضرت را شنیدم و او را ندیدم پس پیراهن را نکندم و دست در زیر پیراهن
کردم و آنحضرت را غسل دادم پس کفن را برای من آوردند و آن حضرت را کفن کردم و بعد از کفن کردن پیراهن
آنحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما و همه اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می آمد و از صفها
میگذشت و بنزد حضرت رسول میرسید و آنحضرت در سجده بود و بر پشت آنحضرت سوار میشد
و چون حضرت سر از سجده بر میداشت یکدست بر پشت حسن میگذاشت و یکدست دیگر بر روی
پاهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانستیم این را فرمود که شما و
اهل مدینه میدانند که حسن بمسجد می آمد و آنحضرت در اثنای خطبه بود و او را بر گردن خود سوار میکرد

و پاهایش را بر سینه خود میکرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم خلفا را ملامت کردند حسن از منبر پایین آمد
پیدا شدند و چون این ملاحظها را از جد بزرکوار خود دید بود و بر منبر او بیکانه را دید بجا و ادوشوار
نمود و ان پسر را کفت و بخدا سوکند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرموده من نبود و اما فاطمه بنت
شما مید انید که وحسنا در برای شما طلبیدم و بنزد او امدید و سخنان او را شنیدید و خبر او را
باخود دید و بخدا سوکند که مرا وصیت کرده بود که شما را بر جنازه او حاضر نکنم و در نماز او شما را اطلاع
نکردم و هرکز نخواهد بود که خلاف وصیت کنم در حق شما عمر کفت این سخنان لغو را بکذار اکنون برخیز
بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون بیاورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوکند که اکر
چنین امری اراده کنی هر اینه پیش از انکه بعمل بیاوری سر تو را از تن جدا میکنم پس سخنان میان حضرت
امیر و ایشان بلند شد و نزدیک شد که میان ایشان جدال واقع شود و مهاجران و انصار جمع شدند و کفتند
بخدا سوکند که ما راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا کفته شود و چون عمر دید
که فتنه برپا میشود دست برداشت و در کافی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است
که چون بعد از حضرت رسالت فاطمه مظلوم شد نزد قبر پدر بزرکوار خود امد و زبان بشکایت
کشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش اینست که بعد از تو فتنها شد و صداها بلند شد و اکر تو
حاضر بودی اینها نمیشد و چون از میان ما رفتی ما مانند زمینی که باران نرسیده باشد و قوم تو
مختل شدند پس مطلع باش بر احوال ما و غافل مشو از ایشان و اشعار بسیاری دیکر بر سبیل شکایت
فرمود و مخالفان را حجت نمود و عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض فاطمه بعیادت ان حضرت امد و
فرمود چکونه صبح کردی ای دختر رسول خدا حضرت فرمود که صبح کرده‌ام در میان اندوه و الم و
بسیاری از وفات پیغمبر مختار و مظلومیت حیدر کرار در باب خلافت که حضرت رسالت او را منصوص
نمود و بر خلاف حکم تنزیل و خلاف سنت پیغمبر جلیل و سبب اینها کینها بود که در جنک بدر و احد در
سینه داشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بارانهای محنت و الم را بر ما باریدند و از کمان
کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند که در مرض بیماری ان حضرت بعد از
پدر بزرکوار خود خلاف بسیاری است علمای خاصه و عامه رفته‌اند و از شش ماه بیشتر و از چهل روز
کمتر نکفته‌اند و از احادیث که میان احادیث دلالت میکند بر انکه بقای ان حضرت بعد از پدر بزرکوار
سه ماه بوده و روز وفات ان حضرت نیز خلاف بسیار است و اکثر علمای امامیه کفته‌اند که در سوم
ماه جمادی الثانی واقع شده و این قول با احادیث هفتاد و پنج روز موافق است و بعضی احادیث دلالت
کرده که اول ماه جمادی الاول واقع شده باشد و شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که بیست و یکم
ماه رجب واقع شده و این قول ابعد است و در کشف الغمه در شب سه شنبه ماه مبارک رمضان نیز نقل کرده است

و ابن شهر اشوب سیزدهم ماه ربیع الاخر نقل کرده است و در کشف الغمه از اسماء بنت عمیس روایت کرده است
که حضرت فاطمه در مرض وفات بمن کفت که من شرمنده‌ام که زنان را بعد از مرکشان میبرند که بر تابوت زنان جامه‌ای
اندازند و جامه بر روی ایشان می‌افکنند و حجم بدن ایشان بر مردان ظاهر میشود اسماء کفت ای دختر رسول
خدا من بنزد تو چیزی را بکویم که در حبشه دیده‌ام پس چوب‌های تر از درخت خرما طلبید و نعشی ساخت و جامه
بر روی ان افکند حضرت فاطمه چون ان را دید فرمود که بسیار نیکوست این و چون من بمیرم نعشی چنین بسازید تا از میان
نکذارند مرد و زن از یکدیکر امتیاز نشود و فاطمه کفت که چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را نکذار که بنزد من بیاید
چون فاطمه از دنیا رحلت نمود عایشه امد و خواست که داخل شود اسماء نکذاشت عایشه رفت و با ابوبکر شکایت
کرد و کفت این زن خثعمیه میان ما و دختر رسول خدا حائل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون
ابوبکر با اسماء ان اعتراض کرد اسماء کفت خودش مرا چنین امر کرده است که کسی را نکذارم که بنزد او درآید و این نعش را
در حال حیات او نمودم و او مرا امر کرد که چنین چیزی برای او بسازم ابوبکر کفت انچه کفته است بعمل بیاور
و برکشت پس حضرت امیر و اسماء او را غسل دادند و در کتاب روضة الواعظین و غیر ان روایت کرده است
که حضرت فاطمه را مرض شد بسیار خدمت شد و تا چهل روز تمام مریض شد و چون خبر وفات ان حضرت را
اعلام یافت او در سید ام ایمن و اسماء بنت عمیس را طلبید و حضرت امیر را حاضر ساخت و کفت ای پسر عم
از اسمان خبر فوت من بمن رسیده است و من در حال سفر اخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی چند که در خاطر دارم
حضرت امیر کفت انچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس نزد بالین ان حضرت نشست و هرکه در ان
خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرکز مرا دروغکو و خاین نیافته و از روزی که با من معاشرت
نمودی مخالفت تو نکرده‌ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله تو داناتری و نیکوکارتری و پرهیزکارتری
و کریم‌تری و از خدا ترسان‌تری از انکه تو را سرزنش کنم بمخالفت تو ولیکن امر بسیار کرانست که جدایی از تو
بخدا قسم که تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا را و عظیم شد بر من وفات تو و بیافتن تو پس میکویم که
انا لله و انا الیه راجعون برای مصیبتی که چه بسیار است دردناک و چه بسیار سوزنده و حزن اورنده است
بخدا سوکند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و عوضی ندارد بدرستیکه هیچ عوض از ان نخواهد شد پس
ساعتی هر دو کریستند پس حضرت امیر سر مبارک حضرت فاطمه را در دامن کرفت و بر سینه خود چسبانید
و فرمود که هرچه میخواهی وصیت کن که انچه بفرمایی بعمل اورم و امر تو را بر خود اختیار کنم فاطمه فرمود
که خدا جزا دهد تو را بهترین جزاها ای پسر عم رسول خدا وصیت میکنم تو را اول که امامه دختر زینب را
بعد از من اختیار کنی و بعقد خود در اوری زیرا که مهربان است بر فرزندان من مانند من و مردان را چاره نیست از زنان و او برای فرزندان
من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیده‌ام که نعشی برای من ساختند و او
نعشی که برای من ساختند بود پس فرمود که باز وصیت میکنم ترا که نکذاری که بر جنازه من حاضر

شوند بجمله از اتفاق کردند بر من ستم کردند و حق مرا غصب کردند و دشمن من و دشمن رسول خدا اند و نگذاری
که احدی از ایشان بر من نماز کند و نه از اتباع ایشان و مرا در شب دفن کن در وقتی که دیدها در خواب رفته باشد
و در کشف الغمه و غیر آن روایت کرده‌اند که چون وفات فاطمه نزدیک شد اسما بنت عمیس را گفت که آب بیاور
که من وضو بسازم پس وضو ساخت و بروایت دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را
خوشبو کرد و جامهای نو طلبید و پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل
درهم کافور از بهشت آورد و حضرت او را سه قسمت کرد یک حصه از برای خود و یک حصه از برای من و یک حصه
از برای علی آن کافور را بیاور که مرا با آن حنوط کنند چون کافور را آورد فرمود که نزدیک سر من بگذار
پس پای خود را بقبله کرد و خوابید و جامه بر روی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی صبر کن و بعد از آن
مرا بخوان اگر جواب نگویم علی را طلب کن و بدان که من به پدر خود ملحق گردیده‌ام اسما ساعتی انتظار کشید
و بعد از آن آن حضرت را ندا کرد و صدائی نشنید پس گفت ای دختر محمد مصطفی و ای دختر بهترین فرزندان
آدم ای دختر بهترین کسی که بر روی زمین راه رفته است و ای دختر آنکسی که در شب معراج بمرتبه قاب قوسین
او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه از روی مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض
جنت پرواز کرده است پس بر روی آن حضرت می افتاد و میبوسید و میگفت چون بخدمت
حضرت رسول برسی سلام اسما بنت عمیس را با آن حضرت برسان و در این حال حضرت امام حسن و امام
حسین از در درآمدند و گفتند ای اسما مادر ما در این وقت نمی‌خوابید اسما گفت که مادر
شما بخواب نرفته است لیکن برحمت الهی پیوسته است پس حضرت امام حسن خود را بر روی آن حضرت انداخت
و روی انورش را میبوسید و میگفت ای مادر با من سخن بگو پیش از آنکه روح از بدن من مفارقت کند و حضرت
امام حسین بر پای مبارکش افتاد و میبوسید و میگفت ای مادر منم فرزند تو حسین با من سخن بگو
پیش از آنکه دلم شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما گفت ای دو جگرگوشه رسول خدا بروید و پدر
بزرگوار خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند و چون نزدیک
مسجد شدند صدا بگریه بلند کردند پس صحابه باستقبال ایشان دویدند و گفتند سبب گریه چیست ای
فرزندان رسول خدا حق تعالی هرگز دیده شما را گریان نگرداند مگر جای جد خود را خالی دیدید و گریه
میکنید از شوق ملاقات او گفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده است چون حضرت امیر این خبر
وحشت اثر را شنید بر رو افتاد و میفرمود که بعد از تو بکه خود را تسلی دهم ای دختر محمد خود را از مصیبت
حضرت رسول بتو تسلی میدادم اکنون در مصیبت تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت
آن حضرت ادا فرمود که زمین و آسمان را بگریه درآورد و چون این خبر در مدینه منتشر شد مردان و
زنان همه گریان شدند و شیون از خانهای ایشان بلند شد و زنان و مردان بسوی خانه آن حضرت

دویدند و زنان بنی هاشم در خانه آن حضرت جمع شدند و چنان صیحه کشیدند که نزدیک بود که مدینه از صدای شیون ایشان
بلرزد و ایشان میگفتند که ای سیده زنان و ای دختر پیغمبر آخر الزمان و مردم فوج فوج بتعزیت بسوی
حضرت امیر می‌آمدند و آن حضرت نشسته بود و حضرت امام حسن و امام حسین در پیش آن حضرت نشسته
بودند و میگریستند و مردم از گریه ایشان میگریستند و ام کلثوم بنزد قبر رسول آمده گفت یا ابتاه یا رسول الله
امروز مصیبت تو بر ما تازه شد و امروز تو از دنیا رفتی و دختر خود را بردی و مردم جمع شده بودند و گریه
و نوحه میکردند و انتظار بیرون آمدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون آمد و گفت بروید که بیرون آوردن آن مخدره
را امشب تأخیر انداختند پس مردم متفرق شدند و برگشتند و چون پاسی از شب گذشت و دیدها بخواب
رفت جنازه را بیرون آوردند و حضرت امیر و حسنین و عمار و مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان
و بریده و گروهی از بنی هاشم و خواص آن حضرت بر او نماز کردند و در همان شب دفن کردند و حضرت امیر بر
دور قبر آن حضرت هفت قبر دیگر ساخت که ندانند که قبر آن حضرت کدام است و بروایت دیگر چهل قبر را
آب پاشید که قبر آن حضرت در میان آنها مشتبه باشد و بروایت دیگر قبر آن حضرت را با زمین هموار کرد که
علامت قبر معلوم نباشد و اینها برای این بود که آن ملاعین موضع قبر آن حضرت را ندانند و بر قبر آن حضرت
نماز نکنند و خیال نبش قبر آن حضرت را بخاطر نگذرانند و باین سبب در موضع قبر آن حضرت اختلاف
واقع شده است بعضی گفته‌اند که در بقیع است نزدیک قبور ائمه و بعضی گفته‌اند که در میان قبر حضرت
رسالت و منبر آن حضرت مدفون است زیرا که حضرت رسول فرمود که میان قبر و منبر من باغی است از باغهای
بهشت و منبر من بر دری از درهای بهشت و اصح آنست که آن حضرت در خانه خود مدفون گردیده
و روایات صحیحه بر آن دلالت میکند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون آن حضرت را خواستند در قبر
گذارند دو دست در میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا و آن حضرت را گرفت و بقبر برد
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون مرض حضرت فاطمه شدید
شد عباس عم آن حضرت بعیادت فاطمه آمد بعیاده گفتند که وفات او سنگین شده است و او را نمی‌توان دید
پس بخانه برگشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر و گفت بگو با آن حضرت که عمت ترا سلام میرساند
و میگوید که غم بیماری فاطمه حبیبه خدا و نور دیده او و نور دیده من مرا در هم شکسته است و چنین
گمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و آن حضرت از برای او بهترین منازل را
اختیار خواهد کرد و او را بمقرب پروردگار خود خواهد برد و عطاهای بزرگ باو خواهد بخشید چون
این واقعه واقع شود پس جمع کن مهاجر و انصار را تا آنکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازه و نماز
کردن براو و این باعث زیادتی زینت دین است حضرت امیر جواب فرمود که عم مرا اسلام میرسانی و میگوئی
هرگز شفقت تو و محبت تو از ما بازنمانده و خیرخواهی تو را شناخته‌ام و فضیلت رای ترا دانسته‌ام و لیکن

فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت
رسالت را در باب او مرعی نداشتند و حق حرمت او را رعایت نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند
و خدا کافیست برای حکم کردن و برای انتقام او از ستمکاران کشیدن و من از تو سؤال میکنم ای عم که او
کرم من بخشش عمل نکردن بوصیت خود در باب که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بدار و مردم را
در جنازه او حاضر نکردانم چون این پیغام را بعباس رسانیدند گفت خدا یا مرا بپسر برادرم و حال آنکه
او امر من است و در رائی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد و بعد دستگیر از فرزندان عبد المطلب
فرزندی از او مبارکتر متولد نشده است مگر حضرت رسالت و بعد دستگیر علی پیوسته شایسته بن
مریم بود بسوی هر مکرمتی و عطا المؤمنین مریم بود بضم فضایل و شجاعت بن مریم بود در شدتها و مدح
دشمنان دین از هرکس شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد و شیخ مفید و شیخ
طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین ع روایت کرده اند که چون
حضرت فاطمه بیمار شد حضرت امیر را وصیت کرد که کتمان نماید بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع
نگرداند و اعلام نکند احدی را بر مرض او پس حضرت بوصیت او عمل نمود و خود متوجه بیمارداری
بود و اسماء بنت عمیس آنحضرت را در این امور معاونت مینمود و در این مرض احوال او را پنهان میداشت
مریم چون نزدیک وفاة آنحضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیر متوجه غسل و تکفین او شود و در شب
او را دفن کند و قبرش را هموار کند پس حضرت امیر خود متوجه امور او گردید و او را در شب مدفون
گردانید و آثار قبر او را محو کرد و چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آنحضرت
بهیجان آمد و آب دیده مبارکش بر روی منورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت کرد و گفت
که السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر تو و حبیبه تو و نور دیده تو و زیارت کننده
تو که بر زیارت تو آمده و امشب در میان خاک در عرصه تو خوابیده و حق تعالی از برای او در میان اهل
بیت اختیار کرده که زود بتو ملحق گردد و کم شد یا رسول الله صبر من از مفارقت برگزیده تو و ضعیف شد از مفارقت
بهترین زنان توانائی من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو جای صبر است در
کردار این مصیبت صبر کنم و بتحقیق که تو را بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در
میان سینه و گلوی من جاری شد و بدست خود دیده تو را پوشانیدم و امور تو را خود متکفل شدم
بلی در کتاب خدا هست آنچه باید قبول کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت
خود را پس گرفتی و گروگان خود را از من گرفتی و زهرا از من ربوده شد پس چه بسیار قبیح است
آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اما حزن من همیشه خواهد بود و شبهای من به
بیداری خواهد گذشت و این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حق تعالی از برای من اختیار کند آن خانه

که اکنون در انجا مقیمی دردی در دل حسرت حرکت کنان و در سینه ام اندوه پیوسته جاوید
چه بسیار زود جدائی افتاد میان من و او و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را و بزودی خبر خواهد داد
ترا دختر تو بمعاونت و یاری که کردند امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردند بر حق او پس از او بپرس
احوال را چه بسیار اعتقادی در سینه او بر روی هم نشسته بود که راهی بر اظهار آن نیافت و بزودی همه را بتو
خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگانست سلام بر تو باد یا رسول الله
سلام وداع کننده که از مواصلت ملال بهم نرسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت نمیکند اگر از نزد قبر تو
برگردم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بد گمانی نیست بانچه خدا وعده داده است
صبر کنندگان را صبر بسیار نیکوتر است و اگر غلبه و غالب بودن دشمنان نبود در نزد قبر تو ساکن میشدم و مجاور
همیشه اقامت مینمودم و بر خود لازم میدانستم و در مصیبت تو میگریستم
بر این مصیبت عظمی مانند زنی که فرزندش مرده باشد پس خدا میبیند و گواه است که دختر تو پنهان
دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان
تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی خدا شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو
نیکوست پس صلوات خدا بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که سقطهائی که از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز
قیامت که شما را ملاقات کنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشتید و حال آنکه حضرت رسول محسن را پیش
از ولادت نام گذاشت و ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق
سؤال نمود که فاطمه را که غسل داد فرمود که حضرت امیر غسل داد حضرت باو گفت که گویا این سخن
بر تو گران آمد او گفت بلی چنین است فدای تو شوم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه
صدیقه و معصومه بود و معصوم را غیر از معصوم غسل نمیدهد مگر نمیدانی که مریم را حضرت عیسی غسل
داد و ابن شهرآشوب و دیگران بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که از آنحضرت پرسیدند
که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین حضرت فاطمه را در شب دفن کرد فرمود که برای آنکه حضرت فاطمه
وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که در کار ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابوبکر و عمر
بر او نماز نکنند و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام حسن پرسیدند که بچه سبب
امیر علی دفن حضرت فاطمه در شب حضرت فرمود که برای آنکه از ایشان خشمناک بود پس نخواست که حاضر
شوند ایشان بر جنازه او و حرامست بر کسی که ولایت و محبت ایشان داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان
فاطمه و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از برای فراق او انشاد
فرمود که مضمونش این است هر اجتماعی از دوستان آخرش جدائیست و هر مصیبتی که غیر از مرگ

تر دو مرا شاد نکنند و وفات فاطمه بعد از حضرت رسالت از پیش من دلپسند باشد که هیچ و سبقی الحج
ابن بکیر باقی عمر ماند و نبوده باشد که تا من نیز از میان مردم بیرون شود و مردو وسبقی مرا فراموش کنند و بعد
از من از برای یاد من یاد دیگر بپرسد و از حضرت امیر روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه
نماز کردند ابوذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من امام ایشان بودم و شیخ
طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق پرسیدند که اول کسی که از برای او نعش
قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه بود و ایضاً بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که
اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود و سببش آن بود که چون آنحضرت بیمار شد بیماری
بیماری که از دنیا رحلت کرد با اسماء بنت عمیس گفت که ای اسماء من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت
از بدنم رفته است آیا چیزی از برای من درست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسماء گفت که چون
من در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسماء تختی
طلبید و آنرا سرنگون گذاشت و چوبهای خرما طلبید و بر پایهای آن بست پس جامه بر روی آن
افکند و گفت این چنین دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی بساز برای من و بدن مرا
از مردان بپوشان تا خدا بدن تو را از آتش جهنم بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید و بجانب
مسجد دوید و حسنین در راه او را دیدند و احوال مادر خود را پرسیدند او ساکت شد و جواب
نگفت چون بخانه در آمدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خوابیده است پس نزدیک او رفتند و
حضرت امام حسین او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است با امام حسن گفت که ای
برادر خدا ترا اجر دهد در مصیبت مادر و از خانه بیرون دویدند و فریاد برآوردند که یا محمداه
و یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رفت مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیر را خبر کردند
و آنحضرت در مسجد بود و چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید و آب بر روی مبارکش
پاشیدند تا بهوش آمد پس حسنین را بر دوش گرفت و بنزد فاطمه آمد و اسماء را دید که بر بالین او نشسته
بود و میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از
فاطمه خود را بکه تسلی دهیم پس حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزد بالای سر آنحضرت رقعه دید
که در آن نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این است آنچه وصیت کرده است با آن فاطمه دختر رسول
خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیاء و آنکه بهشت حق است
و دوزخ حقست و آنکه قیامت آمدنیست و در آن شکی نیست و آنکه خدا زنده میکند مرده هارا
که در قبرها اند یا علی منم فاطمه دختر محمد خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجه تو باشم در دنیا و آخرت و تو

سزاوارتری از دیگران مرا غسل بده و حنوط کن و کفن کن و نماز کن بر من و مرا دفن کن در شب و کسی را اعلام
مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب شد حضرت
امیر او را غسل داد و بر جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر
شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر آنحضرت نماز کردند و چون حضرت امیر از نماز
فارغ شد دو رکعت نماز بجا آورد و دستهای خود را بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر
پیغمبر تست فاطمه بیرون آوردی او را از ظلمتها بسوی نور روشن شد فضا بسوی شادی و سرور دو میل در
روشن شد بقدر دو میل در دو میل و چون خواستند که آنحضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از
بقعههای بقیع که بسوی من بیاورید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کردند حضرت قبر کنده ای
پس جنازه آنحضرت را نزد آن قبر بردند چون آنحضرت را در قبر گذاشتند حضرت امیر آن کار فرمود
کرد که ای زمین من امانت خود را فاطمه بتو سپردم پس از زمین صدا آمد که یا علی من مهربانترم با او
از تو برگرد و غمگین مباش چون حضرت خواست که گور کند قبر پنهان شد و باز زمین هموار شد و پنهان
شد چنانکه هرگز دانسته نگردید که کجاست تا روز قیامت و بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه در وقت
وفات خلاف بسیار است و اکثر روایات معتبره دلالت میکند بر آنکه عمر شریف آنحضرت در وقت وفات
هجده سال بود و بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال گفته اند و
بعضی بیست و هشت سال و بعضی بیست و نه سال نیز گفته اند و اشهر میان علماء امامیه قول
اول است   در بیان تظلم آنحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون قیامت بر پا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقه
از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای آن ناقه حریر های بهشت آویخته باشد و مهار آن از مروارید
تر باشد و پاهای آن از زمرد سبز و دم آن از مشک اذفر و چشمهای آن دو یاقوت سرخ و بر آن قبه از نور
از نور باشد که از اندرون بیرون نمایان باشد و میان آن عفو الهی و در کار و بیرون آن رحمت
کردگار غفار باشد و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که هفتاد رکن مشتمل باشد و هر رکنی
مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راستش
هفتاد هزار ملک باشد و از جانب چپش هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه او را گرفته باشد و
بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدههای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس ملائکه و انبیاء و صدیقین
و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر آنکه دیدههای خود را بپوشند ای خداوند من و سید من
من حکم کن میان من و آنها که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا شهید کردند
پس ندا از جانب حق تعالی برسد که ای حبیبه من و دختر حبیب من از من سؤال کن تا عطا کنم و شفاعت کن

کی تا شفاعت نور او روا کردانم بعزت و جلال خود سوکند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نکذرد
پس در این وقت فاطمه کوید پروردکارا این محشر ذریت مرا و شیعیان فرزندان و دوستان مرا و دوستان
فرزندان مرا پس ندا از جانب حق تعالی در رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او
و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو کرفته باشند ملائکه رحمت از هر طرف پس فاطمه در
پیش ایشان روان شود تا ایشان را داخل بهشت کند و ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی
الرضا روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامهای
خون آلوده و دست در قائمه عرش چنک زند و کوید خداوندا حاکم عادل حکم کن میان من و آنها که فرزندان مرا
کشتند پس حق تعالی حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردکار کعبه و ایضا بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبه
از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون
نظر حضرت فاطمه برو افتد نعره بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بنده
مؤمنی مگر آنکه کریان شوند پس حق تعالی برای او مردی را متمثل کرداند بنیکوترین صورتی که خصومت کند
با قاتلان آنحضرت پس حق تعالی جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کار سازی ایشان کرده بودند و آنها را
که شریک بودند در خون او و شریک بودند پس همه ایشان را بقتل آورد و باز ایشان را زنده کرداند تا آنکه حضرت
امیر بیاید و دیکر ایشان را بقتل آورد پس باز دیکر ایشان را زنده کند تا حضرت امام حسن بیاید ایشان را بقتل
رساند پس باز دیکر ایشان را زنده کند تا آنکه حضرت امام حسین بیاید ایشان را بقتل رساند تا آنکه یک
احدی از فرزندان ما مکر آنکه یکمرتبه ایشان را بقتل رساند پس در آنوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند
و آنچه ما را از ایشان بدل رسیده زایل کردد پس حضرت صادق فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوکند که
ایشانند مؤمنان و بخدا سوکند که ایشان با ما شریک کنند در مصیبت ما بطول حزن و حسرت و ایضا
بسند معتبر از حضرت رسالت روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه محشور کردد با
جماعتی از زنان پس کویند که داخل بهشت شو کوید که نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردند امت
از من بعد از من پس کویند که نظر کن در میان محشر چون نظر کند حضرت امام حسین را ایستاده
ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و دو مرتبه فریاد او فریاد برآورد و ملائکه نیز بخروش
آیند پس در آن وقت حق تعالی از برای ما غضب کند و امر کند آتشی را که او را هبهب کویند و هزار
سال او را افروخته اند تا سیاه شده است و نسیمی هرکز داخل او نشود و اندوهی هرکز از او بیرون
نرود پس حق تعالی او را امر کند که برچین قاتلان حسین را و حاملان قرآن که دست از اهل بیت
رسالت برداشتند و قرآن او را سبک کرده اند و ظلم و عدوان کرده اند پس بیاید ایشان را و چون در میان آتش برد

از قبیل مرغ بیاید و ایشان را بر چیند و آتش بر ایشان سوار شود و ایشان بر آتش سوار شده و آتش نعره بر کشد و ایشان نعره زنند
پس فریاد برآورند و بزبان فصیح کویند ای پروردکارا بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان
پس جواب از جانب حق تعالی بایشان رسد که کسی که دانسته بد کند مثل کسی نیست که ندانسته بد کند
بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین
متمثل خواهد شد فاطمه بخون چون نظر فاطمه بآن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم و
ای میوه دل مسموم پس از برای فریاد فاطمه ملائکه همه بیهوش کردند و جمیع اهل محشر فریاد برآورند و کویند
که خدا بکشد کشندکان فرزند تو را ای فاطمه پس ندا از جانب حق تعالی برسد که من خواهم کرد و انتقام
خواهم کشید از قاتلان او و از شیعیان او و دوستان قاتل او و فاطمه بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شود
که پهلوهای او از جواهر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه از یاقوت و دیدهای او از شهلا باشد و سرش
طلای بخش و کردنش از مشک و عنبر و مهارش از زبرجد باشد و جهازش از مروارید باشد که
بجواهر دیکر مزین کرده باشند و بر آن ناقه هودجی بسته باشند که پرده‌های آن هودج از نور حق تعالی
و میان آن هودج از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یک فرسخ از فرسخهای دنیا باشد و بر دور
هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تحمید و تهلیل و تکبیر
و ثنای حق تعالی پس منادی از میان عرش ندا کند که اهل قیامت دیدهای خود را بپوشانید که فاطمه دختر محمد
رسول خدا از صراط بکذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش از صراط بکذرند مانند برق جهنده
و دشمنان خود و دشمنان ذریت خود را در جهنم اندازد و شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق
روایت کرده است که چون روز قیامت شود حق تعالی خلق اولین و آخرین را جمع کند در یک زمین پس منادی ندا
کند از جانب حق تعالی که بپوشید دیدهای خود را و سرها را بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد از صراط بکذرد پس همه
خلایق دیدهای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقه از ناقه‌های بهشت سوار شده و مشایعت
کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه خود بزیر آید و پیراهن
پر خون آلوده حسین را بدست کیرد و کوید پروردکارا این پیراهن فرزند منست و میدانی که
با او چه کرده اند پس ندا از جانب حق تعالی باو رسد که آنچه موجب خوشنودی تست بعمل می‌آورم ای
فاطمه کوید که خداوندا انتقام مرا از کشندکان او بکش پس حق تعالی امر کند که زبانه‌ای از جهنم بیرون
آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برچیند چنانچه مرغ دانه را میچیند پس ایشان را بجوف
جهنم برد و معذب کرداند ایشان را در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه بر ناقه خود سوار
شود تا داخل بهشت شود و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش
در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند و فرزانت

ابرهیم در تفسیر خود از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه بخانه فاطمه آمد
او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای فرزند گرامی حضرت فرمود که یاد او محشر مرا
و ایستادن مردم را عریان در روز محشر را حضرت فرمود که ای دختر آن روز عظیمی است ولیکن خبر داد مرا
جبرئیل از خدا و فرمود که اول کسی که زمین از او شکافته شود و از قبر بیرون آید من خواهم بود
خواهم بود و بعد از من ابرهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حق تعالی جبرئیل را بنزد قبر تو
خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملک و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهد بود پس اسرافیل حله
از نور از برای تو خواهد آورد و در نزد سر قبر تو خواهد ایستاد و ترا ندا خواهد کرد که
ای دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده از خلق
پس اسرافیل حله‌ها را بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند
ناقه از نور از برای تو خواهد آورد و مهارش از مروارید باشد و محملی از طلا بر پشت آن
باشد پس تو بر آن ناقه سوار شوی و زوقائیل مهارش را بکشد و در پیش روی تو هفتاد هزار
ملک باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند و چون روانه شوی هفتاد هزار حور
باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یک مجمری از نور در کف داشته باشند
که از آنها بوی عود ساطع باشد و تاجی و هر یک اکلیلی مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر
بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس چون قدری راه روی مریم بنزد تو
استقبال کند ترا دختر عمران با هفتاد هزار حور بدیگر و بر تو سلام کند و با آن حوران
از جانب چپ تو روان گردد پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است
از زنان که ایمان بخدا و رسول او آورده با او هفتاد هزار ملک باشند و علمهای تکبیر در دست
داشته باشند و چون نزدیک محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حور
و آسیه زن فرعون با او باشد و با ایشان نیز با تو روان شوند و چون بمیان صحرای محشر رسی
منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که دیده‌ها را بپوشید دیده‌های خود را تا بگذرد
فاطمه صدیقه دختر محمد و آن زنان مطهره که با او هستند پس در آن روز نظر نکنند بسوی تو مگر
پدر تو ابرهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در
پیش روی بیایند پس برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد و میان هر
پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور در دست داشته باشند و حوریان
از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از دو جانب تو حوا و آسیه
باشند و چون بر بالای منبر روی جبرئیل از جانب خدا بنزد تو بیاید و گوید که ای فاطمه

حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا حسن و حسین را بمن بنما پس حسن و حسین بنزد تو آیند و از
رگهای گلوی حسین خون روان باشد و گوید پروردگارا امروز حق مرا از آنها که بر من ستم کرده اند بستان
در آن وقت غضب حق تعالی بجوش آید و از برای غضب او جهنم و ملائکه بخروش آیند و جهنم نعره زند و
از آن بیرون آید پس حشر شوند کشندگان امام مظلوم و فرزندان ایشان و فرزندان فرزندان ایشان
پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعالی ندا کند بآتش
جهنم را که بگیر ایشان را که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشانست بگیر بموی پیشانی
ایشان را و بروی بکشید و در پائین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند
بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید
ای فاطمه حاجت خود را طلب و تو گوئی ای پروردگار شیعیان خود را میخواهم پس حق تعالی فرماید که
گناهان ایشان را آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان فرزندان خود را میخواهم پس حق تعالی
فرماید که آمرزیدم ایشان را پس گوئی پروردگارا شیعیان شیعیان خود را و دوستان ایشان را از تو
میخواهم پس حق تعالی فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را ببهشت ببر در آن وقت آرزو کنند
همه خلایق که کاش از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و شیعیان فرزندان
خود و شیعیان امیرالمؤمنین و حال آنکه خوفهای ایشان با ایمنی مبدل گردیده و عورتهای ایشان پوشیده
باشد و شدتهای ایشان آسان گردیده و از احوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم بترسند و ایشان
نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند و چون بدر بهشت رسی دوازده هزار
حور بر باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال احدی نرفته باشند و بعد از تو باستقبال
کسی نروند و حربه‌های نور در دست داشته باشند و بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهازهای آن
ناقه‌ها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای ایشان از مروارید باشد و کجاوه‌های ایشان از درّ
باشد و در میان هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد و چون داخل بهشت شوی
تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از انواع جواهر
بر عمودها نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعامها تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند
و ایشان ابدالآباد از نعیم بهشت متنعم گردند و چون دوستان خدا همه در بهشت قرار گیرند بدیدن
تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یک بیخ روئیده
یکی از آنها سفید است و دیگری زرد و در هر یک از آنها هفتاد هزار قصر است
و در هر قصری هفتاد هزار خانه است پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و
قصرهای زرد منازل ابرهیم و آل ابرهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواستم که مرگ تو را

بر ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حق تعالی خبر داد که اول کسی که از اهل
بهشت بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو و رستگاری عظیمست
برای کسی که تو را یاری کند

در بیان تاریخ ولادت و شهادت سید اوصیا و امام الاتقیاء و زین اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیه و در این چند فصل است

در بیان ولادت با سعادت آنحضرت است مشهور میان علما

و مورخان خاصه و عامه آن است که آنحضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال
از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد و در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت سی و
هشت سال بود و دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود و شیخ طوسی
در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت نور انور آنحضرت
در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اکثر بر روز را
احتمال دارند بهتر است و بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند و پدر آن ابوطالب عبد
المطلب بود که با عبدالله پدر حضرت رسول از یک مادر بود و مادر آنحضرت فاطمه بنت
اسد بن هاشم بن عبد مناف بود و آنحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان
هر دو از بنی هاشم بودند و در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از
رسول خدا که آنحضرت فرمود که من و علی هر دو از یک نور خلق شدیم و منظور انظار عنایات
حق تعالی بودیم پیش از آنکه حق تعالی حضرت آدم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال و بروایتی
دیگر به دو هزار سال و در جانب عرش الهی تسبیح و تقدیس حق تعالی میکردیم پس چون خدا آدم را آفرید آن
نور مقدس را در صلب او ودیعت گذاشت و ما هر دو در صلب حضرت آدم جا داشتیم و چون آدم بزمین آمد
ما در صلب او بودیم و چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم و چون حضرت ابرهیم را در آتش
انداختند ما در صلب او بودیم و پیوسته ما را از اصلاب پاک و ارحام طاهره منتقل میساخت پس از یکدیگر جدا نور من بعبدالله رسید
و از من و دیگری بعلی رسید و محمد بن العباس در تفسیر خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی
در خدمت حضرت رسول بودیم حضرت امیر پیدا شد چون آنحضرت نظرش بر او افتاد تبسم نمود و
فرمود که مرحبا بآن کسی که خدا او را پیش از آدم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتیم یا رسول الله آیا
میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود که بلی حق تعالی خلق کرد نور مرا و علی را پیش از آنکه
آدم را خلق کند باین مدت پس ما را دو نیم کرد و از نصف آن مرا آفرید و از نصف دیگر علی را آفرید
پیش از آنکه اشیاء دیگر را بیافریند و از نور من و علی منور کرد پس ما را در جانب راست عرش
جا داد و بعد از ما ملائکه را آفرید و چون ما تسبیح و تقدیس و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی کردیم

ملائکه از ما آموختند تسبیح و تهلیل و تکبیر و تحمید حق تعالی پس حق تعالی چنین مقرر فرمود که دوستان من و
علی داخل جهنم نشوند و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حق تعالی ملکی چند آفریده است که
در دستهای ایشان ابریقها از نقره بهشت است که از آب بهشت پر کرده اند از آب چشمه که چشمه ایست در جنة
الفردوس پس چون اراده میفرماید بهر یکی از شیعیان علی که مادر او مقاربت نماید در وقتی که حق تعالی
میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از آن ملائکه میآید و از آن آب بهشت قطره در میان آن ظرفی که در آن
وقت میآشامد از آب میریزد پس نطفه او مخلوط میگردد پس بآن سبب میروید در دل او محبت من و علی و فاطمه و
حسن و حسین و سایر امامان از فرزندان حسین پس فرمود که شکر میکنم خداوندی را که محبت و ایمان ما را سبب نجات
و نجات از جهنم کرده است و ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر
سؤال کردند از سبب تسمیه که حضرت امیر را باو نامیدند حضرت فرمود که پدران من مرا خبر دادند که روزی
حضرت رسول برای مصلحتی آنحضرت را فرستاد و آنحضرت امام حسن و حسین را همراه برد و چون برگشت
رسید که حضرت رسول از برای نماز بیرون آمده بود با حضرت نماز کرد چون حضرت از نماز فارغ شد
او را در بر گرفت و از او پرسید که چگونه حضرت آنچه کرده بود بیان کرد و حضرت رسول شاد و خندان
گردید و فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابا الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته
تو مرا بشارت دهنده بخیر بودی حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد
اینک پسر عمت تو علی نزد تو می آید و حق تعالی بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این وقت که
او را فرستاده بودی چنین و چنین کرده است و مرا خبر داد بآنچه تو کردی و گفت ای محمد بدرستیکه
نجات نیافتند فرزندان آدم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود آدم نجات
یافت و آدم بخداوند عالمیان نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود
و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعالی نجات یافت و از قوم حضرت ابرهیم مگر کسی که ولایت اسمعیل را اختیار
کرد و نجات اسمعیل بابرهیم بود و نجات ابرهیم بخداوند کریم بود و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسی
که ولایت وصی او یوشع اختیار نمود و نجات یوشع بموسی بود و نجات موسی بحق تعالی بود و از قوم عیسی کسی
نجات نیافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار کرد و شمعون بعیسی و عیسی بحق تعالی نجات یافت و از امت
کسی نجات نمی یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تست در حیات تو و وصی تست بعد از وفات تو
و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعالی یا محمد حق تعالی ترا بهترین پیغمبران گردانید و علی را بهترین اوصیا
گردانیده و امامان و پیشوایان دین را از ذریه شما گردانیده است تا روز قیامت پس چون حضرت امیر
این بشارت را شنید سجده شکر حق تعالی بجا آورد و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید و
بدرستیکه حق تعالی محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم را خلق کرد در عالم ارواح و اشباح

تسبیح و تحمید و تهلیل حق تعالی میگفتند و در زیر عرش الهی پیش از آنکه خلق کند آدم را بچهارده هزار سال
پس ایشان را نوری کردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان بشکمهای زنان بسوی رحمهای پاکیزه
زنان پس چون حق تعالی خواست که بر ملائکه ظاهر کرداند فضیلت و منزلت ایشان را بر ما و حجت کردانید
آن نور منقسم ساخت بدو قسمت منقسم کردانید و یکقسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار
داد که از او محمد که سید پیغمبرانست و خاتم مرسلانست بهم رسید و پیغمبر ما در او قرار داد قسمت دیگر
در صلب عبد مناف قرار داد که ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف است و از آن نور علی بهم رسید
که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبرانست پس حضرت رسول او را وصی و خلیفه و جانشین و شوهر
دختر خود را داد که ادا کند قرض خود و وفا کند بوعدهای خود و ادا کند دین خود و بر طرف کند
غمهای خود کردانید و شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بر استر خود سوار شد و متوجه کوهی شد و من از انس بن مالک و فرمود که ای انس این استر را بگیر و ببر و بفلان
موضع در فلان جا علی را خواهی یافت که نشسته است تسبیح حق تعالی میگوید پس برو او را از من سلام برسان
و او را بر این استر سوار کن و بنزد من آور انس گفت که چون بآن موضع رسیدم بحضرت رسیدم سلام آنحضرت را باو
رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روان شدم چون دیده او بر حضرت رسول افتاد
گفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود که و علیک السلام یا ابا الحسن بنشین در این موضع که این
موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از همه ایشان بهترم و بجای هر پیغمبری برادری
نشسته است که تو از همه ایشان بهتری ناگاه دیدم که ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بایشان پس
حضرت رسول دست دراز کرد و خوشه انگوری از میان ابر گرفت و در میان خود و علی گذاشت و
گفت بخورید ای برادر من این هدیه ایست از جانب حق تعالی بسوی من و بسوی تو انس گفت که من گفتم یا رسول الله
علی برادر تست فرمود که بلی گفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چگونه برادر تست حضرت فرمود
که حق تعالی خلق کرد در زیر عرش پیش از آنکه آدم را بیافریند بسه هزار سال آبی و آنرا در مرواریدی سبز
جا داد تا آنکه آدم را آفرید پس آن آبرا در صلب او جاری کردانید و چون او رحلت خود بر بیان آبرا
بصلب شیث منتقل کردانید و همچنین پیوسته آن آبرا از پشتی بپشتی منتقل میساخت از اصلاب
طاهره انبیاء و اوصیاء تا آنکه بصلب عبد المطلب رسید پس آنرا دو نیمه کرد و نصفی را بصلب
عبد الله و نصف دیگر را در صلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصفی از آن آب بهم رسیدم و علی از نصف دیگر
پس علی برادر منست در دنیا و آخرت پس حضرت این آیه را خواند و هو الذی خلق من الماء بشرا
فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا یعنی اوست خداوندی که آفرید از آب بشری پس او را صاحب
نسب و داماد گردانید و پروردگار تو بر همه چیز قادر است و در حدیث دیگر فرمود که یا رسول الله علی

از منست و من از اویم گوشتش از گوشت منست و خونش از خون منست پس هر که او را دوست
دارد بدرستیکه مرا دوست میدارد و هر که او را دشمن میدارد بدرستیکه مرا دشمن میدارد و شیخ
طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حضرت رسول گفت یا علی بن ابی طالب
کفت میخواهی که نور ایشان را ببینم حضرت فرمود بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق
شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهاشان
طلب نمایند مگر شیعیان تو را که ایشانرا بنام پدرهای ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند و ابن
بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی حق تعالی
مردم را از درختهای مختلف آفریده است و من و تو از یک درخت خلق شده ایم من اصل آن درختم و تو فرع
آنی و حسن و حسین و امامان از فرزندان او شاخهای آن درختند و شیعیان ما برگهای آن درختند
هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت حق تعالی او را داخل بهشت میکرداند و کلینی بسندهای معتبر
از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که چون حضرت رسالت متولد شد در وقت ولادت آنحضرت
معجزات بسیار ظاهر شد و بنای آن قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمه بنت اسد مادر امیر المؤمنین
حاضر بود و آن مشاهده از آیات و معجزات تعجب و شاد کردید بسوی ابو طالب شتافت و او را بشارت
داد بولادت آنحضرت و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب گفت صبر کن سی سال دیگر ترا
نو فرزندی بهم خواهد رسید که همه کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری وصی و وزیر او
خواهد بود و در کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت
کرده اند که جابر گفت سوال کردم از حضرت رسول از ولادت با سعادت حضرت امیر حضرت فرمود که آه آه
سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح در او جاری خواهد شد
بدرستیکه حق تعالی خلق کرده است مرا و علی را از یک نور پیش از آنکه خلایق را بیافریند بپانصد هزار سال
پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتیم و چون حق تعالی آدم را آفرید ما را در صلب او قرار
داد پس من در جانب راست قرار گرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد از صلب آدم بسوی اصلاب
طاهره و ارحام طیبه پس مرا از صلب پاکیزه بیرون آورد که او عبد الله بن عبد المطلب بود و در بهترین
رحمی قرار داد که آن رحم آمنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون آورد که او ابو طالب بود و در بهترین
رحمی قرار داد که آن رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود که ای جابر پیش از آنکه علی در شکم مادر
قرار گیرد در زمان او مرد راهبی عابدی بود که او را مثرم بن دعیب میگفتند و در عبادت مشهور
آفاق بود و دویست و نود سال حق تعالی را بصدق و اخلاص عبادت کرده بود و از خدا برای خود حاجتی
طلبیده بود و دعائی در درگاه خود سوال کرده که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حق تعالی

ابوطالب را بشارت داد و فرستاد چون مثرم ابوطالب را دید و انوار جلال از جبین او مشاهده نمود در خلوت
و سر او را بوسید و او را در پیش روی خود نشانید و گفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابوطالب گفت مردی
از اهل تهامه پرسید که از کدام شهر تهامه ابوطالب گفت که از مکه پرسید که از کدام قبیله ابوطالب
گفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از کدام شعبه عبد مناف گفت از فرزندان هاشم چون راهب این
نسب را از او شنید برجست و باز دیگر سر او را بوسید و گفت حمد و سپاس مر خداوندی را که
مسئلت مرا بمن عطا فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس گفت بشارت باد ترا که حق تعالی
مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابوطالب گفت آن بشارت کدام است مثرم گفت فرزندی از صلب تو
بیرون خواهد آمد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردگار عالمیان باشد چون آن فرزند را
بیابی سلام مرا باو برسان و بگو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی
نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی بحق اوئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری
و بتو تمام میشود وصیت چون ابوطالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بیارید و گفت بگو که آن
مولود چه نام دارد گفت نام او علی است ابوطالب گفت که حقیقت گفتار تو بر من معلوم نمیشود مگر ببینه
و برهانی و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت که چه چیز میخواهی که برای تو از خدا بطلبم سؤال
کنم که حق تعالی برای تو عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود ابوطالب گفت در این وقت
طعامی از بهشت برای من میخواهم که حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد و هنوز دعای او تمام
نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در آن طبق رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابوطالب
اناری را برداشت و شاد و خندان برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و آن انار را تناول فرمود و حق تعالی
از آن انار آبی در صلب او قرار داد و در همان ساعت با فاطمه بنت اسد مقاربت نمود و او بعلی بن ابی طالب
حامله شد و چون آن نطفه مبارکه در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت آن نطفه زمین بحرکت در آمد چندین
روز متزلزل بود و قریش را از این سبب فزع عظیم عارض شد و گفتند بخیزید که بتهای خود را بر سر
کوه ابی قبیس ببریم و از ایشان سؤال کنیم شاید این زلزله از ما زائل گردد چون بتها را بر کوه ابی قبیس بالا بردند
زلزله شدیدتر شد و سنگها از کوه دور گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند
چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند و گفتند این بلائیست که ما را رهائی از آن ممکن نیست
در این حال ابوطالب بر کوه بر آمد و از این حالت بیم و اندیشه نکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه
حق تعالی در این شب حادثه پدید آورده است و خلقی بهم رسانیده که اگر او را اطاعت نکنید
و اقرار بولایت او ننمائید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در
مکه باقی نماند گفتند ای ابوطالب آنچه تو فرمائی ما میگوئیم و اطاعت میکنیم پس ابوطالب

نگریست و دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و بالعلویة
العالیة و بالفاطمیة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرأفة والرحمة یعنی خداوندا و سید من سؤال
میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقه علی که بلند مرتبه است و طریقه فاطمه که روشن و
نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برأفت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق خداوندی که
دانه را شکافته و گیاها را از زمین رویانیده و خلایق را آفریده است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را
نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را عارض میشد باین کلمات خدا را دعا میکردند و دعای ایشان
مستجاب میشد و حقیقت معنی این کلمات را نمیدانستند پس چون شب ولادت حضرت امیر شد روشنی
عظیم در آسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهده این احوال متعجب گردیدند
و گفتند در آسمان حادثه غریبی حادث شده است و ابوطالب از خانه بیرون آمد و در کوچها و بازارهای
مکه میگشت و بآواز بلند میگفت که ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابوطالب را دیدند بسوی او
دویدند و پرسیدند که این چه انوار است که مانند آسمان مشاهده میکنیم ابوطالب گفت مژده باد شما را
که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حق تعالی او را کامل خواهد کرد بآن خصلتهای خیر
و باو ختم خواهد کرد وصیت پیغمبران را و او پیشوای متقیان است و یاری دهنده دین خدا و نابود کننده
و بر اندازنده شیطان است و بخشم آورنده منافقانست و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر
آخر الزمانست و پیشوای هدایت است و ستاره تابنده است و چراغ روشنست و کلید علم و حکمت است و هلاک کننده
و شبهاتست و جان بت پرستند و سر دین است پس ابوطالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح
شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود که بطلب مثرم رفت
و او در اثنای این وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان ای جابر آنچه بتو گفتم از غیر اهلش که از اسرار مکنونه و علوم
مخزونه حق تعالی است و پیش از این مثرم وصف کرده بود برای ابوطالب غاری را در کوه لکام و گفته بود
که اگر خواهی مرا بیابی در آن موضع بیا که مرا اگر مرده باشم و یا زنده خواهی یافت چون ابوطالب بسوی آن غار
رفت و داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامه پیچیده و رو بقبله خوابیده است و دو مار
یکی سفید و دیگری سیاه بر در آن غار هستند و نمیگذارند که آسیبی باو برسد و او را حراست
مینمایند چون مارها ابوطالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابوطالب نزدیک مثرم رفت و گفت
السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حق تعالی بقدرت کامله خود مثرم را زنده کرد و برخاست
و دست بروی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و
رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابوطالب گفت بشارت باد ترا که علی بزمین آمد مثرم
گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود آمد ابوطالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه

درد زائیدن گرفت گفتم او را که چه می‌شود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده می‌کنم
پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در زائیدن نفع دارد تا آنکه اضطراب او ساکن گردید پس
با او گفتم که من می‌روم و جمعی از زنان بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت صبر
کن ای ابوطالب چون بیرون خواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابوطالب چون
که دست ولی الله بپاکان نمی‌رسد نظر او نخواهد رسید ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامه‌های از
حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از مشک بهتر بود چون داخل شدند گفتند السلام
علیک ای زن که دوست خدائی پس فاطمه جواب ایشان را گفت و در پیش روی او نشستند و غالیه
دانی همراه داشتند از نقره و او را دلداری و یاری کردند تا حضرت امیر متولد شد پس تا باین مرتبه
او رفتم ناگاه دیدم که چون ماه درخشانست و مانند خورشید تابان نوری از او ساطعست و می‌گوید
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله و اشهد ان علیا وصی محمد رسول الله بمحمد یختم
النبوة و بی یتم الوصیة و انا امیر المؤمنین پس یکی از آن زنان دست دراز کرد و او را از زمین برگرفت
و بدامان خود گذاشت چون نظر آن حضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام علیک ای
مادر او در جواب گفت و علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر من آن زن گفت که
در نعمتهای حق تعالی می‌گردد و در قرب وصال او تنعم می‌نماید چون این سخن را شنیدم بیتاب شدم و گفتم
ای فرزند گرامی من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر بدن منی و نور هم بود از صلب آدم هم رسید ابو الانبیاء
منست حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر بچادر خود پوشیدم و در زاویه
خانه خزیدم پس زن دیگر پیدا شد و آمد و ظرفی غالیه در دست داشت و عمل را کرد و چون نظر آن
حضرت بر روی او افتاد گفت السلام علیک یا اختی هم چنین گفت و علیک السلام ای برادر من چه خبر
در بود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا سلام می‌رساند در این حال من گفتم ای فرزند این خواهر
کیست و آن عم کیست حضرت فرمود که این مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس آن زن
خوشبوئی از بهر او در دامان طیب داشت او را بآن بوی خوش مطیب کرد پس زن دیگر او را گرفت و او را
در جامه که با خود آورده بود پیچید ابوطالب گفت من در این حال گفتم اگر او را در این وقت ختنه می‌کردیم
برای او آسانتر بود زیرا که سنت عرب در آن وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه می‌کردند پس آن زن
گفت ای ابوطالب این فرزند طاهر و مطهر است و نچشیده او گرمی آهن را در دنیا مگر بر دست مردی
که خدا و رسول و ملائکه آسمانها و کوهها و دریاها او را دشمن می‌دارند و لعنت می‌کنند و آتش جهنم
مشتاق اوست ابوطالب گفت پرسیدم که آن مرد کیست گفتند که او ابن ملجم است لعنه الله علیه که او را در
کوفه شهید خواهد کرد بعد از سی سال از وفات محمد پس ابوطالب گفت در این حال حضرت رسالت پناه

در آمد و آن حضرت را از دست آن زنان مطهره گرفت و در دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار
با او گفت پس آن زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم و در خاطر خود گفتم که کاش آن دو زن دیگر را می‌شناختم
در این حال حضرت امیر بالهام رب العالمین گفت ای پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم
مریم دختر عمران بود و آن زن که مرا خوشبو کرد مادر موسی بن عمران بود و آن زن که مرا در جامه پیچید
آسیه زن فرعون بود پس برو بسوی عم من و او را بشارت ده بولادت من و آنچه دیدی و شنیدی باو
بگوی و بعد از آن غار است در فلان موضع و خبر این ماجرا را بمن گفت پس من بغار رفتم دیدم او [illegible] که
احوال این بود که بتو گفتم و چون از سخنان خود با حضرت رسول فارغ شد بحالت طفولیت برگشت
و ساکت گردید چون من این سخنان را شنیدم افتادم و شکر حق تعالی بجا آوردم و در طلب [illegible]
و گفت جامه از برای من بپوشان چون جامه را بر روی او افکندم [illegible] رحلت کرد و
بحالت خود برگشت و من متعجب در آنجا ماندم و هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس آن مادر
بیرون و گفتند السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام گفتم گفتند برو و ملحق شو ببرادرزاده‌ات که
از همه کس باو سزاوارتری بهتر است و محافظت او بر تو گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما [illegible]
او نیم حفظ ما را از نیکیهای عقیل او خلق کرده است تا آنکه دفع کنیم از پهلوی او [illegible]
[illegible] یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود [illegible]
کرد بسوی بهشت پس ابوطالب بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت پناه این خبر را نقل
کرد گفتم الله اکبر مردم می‌گویند که ابوطالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار تو بغیب دانا
تر است در شب معراج من چون بعرش رسیدم در آنجا چهار نور دیدم گفتم الهی این نورها چیست
پس ندا از جانب حق تعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و یکی ابوطالب و دیگری پدرت عبدالله
و دیگری برادرت ابوطالب گفتم خداوندا ایشان این درجه را بچه چیز یافتند حق تعالی فرمود بآنکه ایمان خود را
پنهان داشتند و از قوم خود تقیه کردند و بر آزارهای ایشان صبر کردند تا از دنیا رحلت کردند
گوید که بتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع شده باشد تا آنکه با احادیث دیگر مخالف
نداشته باشد و آنچه واقع شده بود که حرارت آهن را آن حضرت نخواهد چشید مگر بر دست ابن ملجم
علیه اللعنه شاید مراد این باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او باشد باو نخواهد رسید مگر
در ضربت آخر زیرا که آن جراحتهای دیگر آن حضرت خود باعث می‌شد و از برای خدا خود را در
معرض آنها در می‌آورد و محتمل است که مراد در آن حضرت شهید از دنیا باشد چون در بعضی اخبار وارد شده
که او سلیمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن ابی طالب مذکور است و ابن بابویه
و شیخ طوسی و علامه حلی و غیر ایشان بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده‌اند

قعنب با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در برابر خانه کعبه نشسته بودند که ناگاه فاطمه
بنت اسد بمسجد در آمد و بحضرت امیر نه ماهه حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانه
خانه کعبه ایستاد و نظر بجانب آسمان کرد و گفت پروردگارا من ایمان آورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی
که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیده و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم و خانه کعبه را بنا
کرده است پس سؤال میکنم از تو بحق این خانه و بحق آنکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق فرزندی که
در شکم منست و با من سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است و یقین دارم که او
یکی از آیات و جلال و عظمت تست که آسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که
چون فاطمه از این دعا فارغ شد دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد و فاطمه از آن رخنه داخل
شد و از دیده های ما پنهان شد و باز دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم در خانه را
بگشائیم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد دانستیم که این امریست از جانب خدا و فاطمه سه روز
در اندرون کعبه ماند و اهل مکه در کوچه ها و بازارها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانه ها
این حکایت نقل میکردند و تعجب مینمودند و چون روز چهارم شد از همان جائی که شکافته
شده بود باز گشوده شد و فاطمه بنت اسد بیرون آمد و اسد الله الغالب علی بن ابی طالب را در
دست خود داشت و گفت ای گروه مردم بدرستیکه حق تعالی مرا برگزید از میان خلق خود و تفضیل
داد بر زنان برگزیده که پیش از من بوده اند زیرا که آسیه دختر مزاحم را عبادت کرد حق تعالی را
پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در آنجا سزاوار نبود مگر در حالت ضرورت و آن خانه فرعون بود
و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت عیسی را بر او آسان کرد و در بیابان درخت
خشک خرما را او جنبانید و رطب تازه از برای او از آن درخت فرو ریخت و حق تعالی مرا اختیار
کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند زیرا که من فرزند
او را در میان خانه برگزیده او و سه روز در آن خانه محترم ماندم و از میوه ها و طعامهای بهشت
تناول کردم و چون خواستم که بیرون آیم در هنگامی که فرزند برگزیده من بر دست من
بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد که ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن که منم علی
اعلی و او را آفریده ام از قدرت و عزت و جلال خود و بهره کامل از عدالت خود باو بخشیده ام
و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نموده ام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کرده ام و او در
خانه من متولد شده است و اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانه من و بتها را
خواهد شکست و آنها را بر بالای کعبه بر زمین خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری
بپاکی یاد خواهد کرد و اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر برگزیده من از جمیع خلق

من

من محمد که رسول منست و او وصی او خواهد بود پس خوشا حال کسی که او را دوست دارد و یاری
کند و وای بر کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید و چون ابو طالب فرزند
بزرگوار خود را دید شاد شد و حضرت امیر او را سلام کرد و گفت السلام علیک یا ابت و رحمة
الله و برکاته چون او را بخانه آوردند حضرت رسول اندرون آمد و حضرت امیر را گرفت و در دامن
گذاشت و چون نظر حضرت امیر بر جمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و
گفت السلام علیک یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس تنحنح فرمود و شروع کرد بتلاوت سوره قد افلح
مؤمنان و گفت بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المؤمنون الذین هم فی صلوتهم خاشعون تا آخر آیات خواند
حضرت رسول فرمود که بتحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر آیات بعد از آنرا
خواند تا اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون حضرت رسول فرمود بخدا
سوگند که تو امیر و پادشاه ایشانی و از تو فرا گیرند علم و حکمت با ایشان میرسانی بخدا سوگند که تو امیر و
پادشاه و راهنمای ایشانی و بتو هدایت می یابند ایشان پس حضرت رسول فاطمه بنت اسد را گفت که
برو و عمش او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت که چون من بیرون روم که او را شیر خواهد داد حضرت
فرمود که برو که من او را سیراب میگردانم پس حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده
چشمه از زبان معجز نشان آنحضرت در دهان حضرت امیر جاری شد و باین سبب آن روز را یوم الترویه
گفتند و چون فاطمه برگشت دید که از علی بن ابی طالب بجانب آسمان نوری ساطعست که اطراف آسمان را
روشن کرده است پس آنحضرت را بعادت اطفال دیگر در جامه پیچید و بست و آنحضرت بقوت
ربانی آن جامه را از هم درید و دست خود را بیرون آورد پس فاطمه جامه محکمتر او را پیچید و باز آنحضرت تا
آن جامه پیچیده و بست و باز آنحضرت فوق کرده و جامه را پاره کرد و همچنین پس شش دفعه جامه و شش
جامه و چهار جامه محکم آنحضرت را بست و حضرت همه را پاره کرد پس بپنج جامه و بپای محکم جامه کرده و از حریر
در انها کرده است پس پوست محکمی را بر او پیچید و باز آن شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید و بعد از
آن بسخن در آمد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا بتضرع و
برداریم و بانگشت خود ابتهال و تضرع نمایم ابوطالب چون این حال را مشاهده نمود فاطمه را گفت که دست
از او بردار که کار او عجیب است و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد رسول خدا نزد
فاطمه آمد و حضرت امیر را از او گرفت و در دامن گذاشت و آنحضرت امیر بر آنحضرت سلام کرد
و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از آنچه دیروز بمن دادی باز عطا کن پس فاطمه شادی
کرد و گفت بحق خداوند کعبه که حضرت رسول را شناخت و باین سبب آن روز را روز معرفه
گفتند یعنی حضرت امیر رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد که روز دهم ذی الحجه بود

در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمهٔ فرزندم علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و
گاو از برای طعام مردم ذبح کرد و اهل مکه را از آن طعام خورانید و ندا کرد در میان مردم که هر که خواهد
از طعام فرزندم علی تناول نماید هفت شوط بر دور خانهٔ کعبه طواف کند و بیاید و بر فرزند
من علی سلام کند که حقتعالی او را شریف و بزرگوار گردانیده است و بعد از آن تحیت گوید و تناول
نماید پس باین سبب در نزد عرب او را تعظیم و تکریم کردند و او را عید گردانیدند و قربانی در آن روز مقرر
شد و در آن روز سینهٔ مبارک حضرت رسول مهد او بود و آنحضرت را بسیار دوست میداشت
و میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رختخواب من بگذارید و خود متوجه تربیت آنحضرت میشد
و جسد مطهر آنحضرت را میشست و شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را میجنبانید
و در بیداری با او سخن میگفت و او را بر سینهٔ مبارک خود میچسبانید و میفرمود که این برادر من
و ولی من و یاور من و برگزیدهٔ من و ذخیره و پشت و پناه منست و وصی و شوهر بهترین زنان
منست و امین منست بر وصیتها و عملها و علوم من و جانشین منست در امتان و پیوسته
آنحضرت او را برمیداشت در کوهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار الهی را بر گوش و جان
او میخواند   که تاریخ ولادت آنحضرت را در احادیث مختلف اخبار و اقوال گذشت است
و محتمل است که بنای احادیث بر سنین قمری بوده باشد یا آنکه در سال ولادت آنحضرت قرار حج را در ماه
شعبان کرده باشند و لهذا ذی الحجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت رسالت پناه بیان آن
نمودیم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که حضرت رسالت پناه خرما
تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و خرماهای دیگر نیافته بود پس از حضرت
التماس کرد که از آن خرما بمن عطا کن حضرت فرمود که تا گواهی ندهی بوحدانیت خدا و پیغمبری
من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت و یکدانه خرما از آن گرفت و تناول نمود و بعد
از خوردن رغبتش بآن خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای ابوطالب طلب نمود حضرت فرمود
که شرط کن با من که آنرا ندهی با ابوطالب مگر بعد از آنکه تکلم نماید بشهادت وحدانیت و رسالت
چون شب در آمد و ابوطالب نزد فاطمه آمد شمیمی از فاطمه استشمام نمود که هرگز چنان بوئی
نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را بیرون آورد و گفت از [illegible]
ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت که تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا
و رسالت محمد مصطفی این خرما را نمیدهم ابوطالب [illegible] شهادتین را گفت و فاطمه را گفت که
اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از ایشان پنهان میدارم پس
ابوطالب خرما را گرفت و تناول نمود و آن خرمای بهشتی بود و بآن خرما نطفهٔ علی بن ابی طالب منعقد شد

و در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه باو حامله شد و حسن و جمال [illegible] در وصف ولایت بسبب
جمال ائمه قلب امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن میگفت و در تنهائی مونس او
بود روزی فاطمه بنت اسد داخل کعبه شد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت امیر در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت
جعفر از غرابت این احوال افتاد و مدهوش شد و در آن حالت بتهائی که در کعبه نصب کرده بودند برو
در افتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید و گفت [illegible]
بتها ترا سجده میکنند چون [illegible] تو چون خواهد بود [illegible] ابوطالب حکایت کرد گفت
دلیلست بآنچه خبر داد شیر در راه طایف و قصهٔ شیر بود که در آن مکان چون ابوطالب [illegible]
از او میکرد [illegible] روزی از طایف متوجه مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش
بر ابوطالب افتاد نزدیک او آمد و رو بر خاک مالید و دم بر زمین میزد [illegible]
ابوطالب گفت بحق آن خداوندی که ترا آفریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که [illegible]
[illegible] شیر بقدرت الهی بسخن آمد و گفت توئی پدر شیر خدا و یاری کنندهٔ پیغمبر خدا و تربیت
کنندهٔ او پس [illegible] محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و باو ایمان آورد و در حدیث
دیگر روایت کرده است که در وقتی که حضرت امیرالمؤمنین متولد شد ابوطالب او را بر سینهٔ خود
گرفت و دست فاطمه بنت اسد را گرفت بسوی ابطح آمد و ندا کرد بشعری چند که مضمونش اینست
ای پروردگاری که شب تار و ماه روشن را آفریده بیان کن از جانب خود که کودک خود را چه نام گذاریم
ناگاه مانند ابر چیزی از روی زمین پیدا شد و متوجه ابوطالب آمد ابوطالب او را گرفت و با علی
بسینهٔ خود چسپانید و بخانه برگشت چون صبح شد دید که لوح سبزیست و در آنجا شعری چند
نوشته است و مضمونش اینست که مخصوص گردیده شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزندی طاهر و پاکیزه
برگزیده پسندیده پس نام بزرگوار او علی است و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده
پس ابوطالب آنحضرت را علی نام نهاد و آن لوح را در زاویهٔ راست کعبه آویخت و چنان آویخته بود تا زمان
هشام بن عبدالملک علیه اللعنة و امثال ملعون [illegible] و بعد از آن ناپیدا شد و در کتاب
روضة الواعظین بسند معتبر از ابو سعید خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی
در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و عمار و یاسر و حذیفة
و ابو الهیثم بن التیهان و خزیمة بن ثابت و عامر بن واثله بخدمت حضرت آمدند و نشستند و آثار اندوه
از روهای ایشان ظاهر بود پس گفتند پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از
گروهی [illegible] در حق پسر عم تو علی بن ابی طالب سخن چند میگویند [illegible] حضرت فرمود که چه
گفته اند در حق برادر من و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت است در سبقت اسلام بر دیگران

وحال آنکه در هنگام بعثت او کودکی بود و اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند
حضرت فرمود که خدا سوگند میدهم شما را که آیا شنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است
که حضرت ابراهیم را پدرش از نمرود مخفی داشت و مادر او را در میان اولاد چند در کنار قریه
او را حق زادن مهلت گفتند بعد از غروب آفتاب آنحضرت متولد شد و چون بزمین آمد برخواست
و دست بر سر و روی خود کشید و شهادة بوحدانیة الهی داد و جامه خود را برداشت و بر خود
پیچید چون مادرش این احوال را مشاهده نمود ترسید و از پیش او گریخت پس نظر کرد بسوی آسمان
و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حقتعالی ملکوت سموات و ارض را بآنحضرت عطا فرمود و
بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حقتعالی در قرآن یاد کرده است و آیا شنیده اید که موسی بن
عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای او زنان حامله را شکم میشکافت و هر
کودکی را سر میبرید چون موسی متولد شد بمادر خود گفت که مادر تابوتی بگذار و تابوت را بدریا
افکن مادرش از سخن او ترسان شد و گفت ای فرزند میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که
حقتعالی مرا بزودی بسوی تو خواهد گردانید پس مادر موسی بگفته او موسی را در صندوق گذاشت
و بدریا افکند تا آنکه حقتعالی او را بمادرش برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه
چیزی نخورد و نیاشامید تا بنزد مادر خود برگشت و عیسی بن مریم چنانچه حقتعالی در قرآن یاد
فرموده در هنگام ولادة با مادر خود سخن گفت و چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره بسخن
آمد و گفت انی عبد الله آتانی الکتاب وجعلنی نبیا پس بعد از سه روز از ولادة او حقتعالی کتاب و
پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و همه شما میدانید که حقتعالی من و علی را از یک
نور خلق کرده است و ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حقتعالی میگفتیم پس خدا پیوسته ما را منتقل کرد بپشتهای
مردان و رحمهای زنان و در همه این احوال تسبیح ما را در پشتها و شکمها میشنیدند و در هر عصر
و زمانی تا بصلب عبد المطلب در آمدیم و نور ما از رویهای پدران و جبینهای مادران
ما پیوسته ساطع و لامع است و نامهای ما بنور و صفای پدران بر جبینهای ایشان نوشته بود
پس در صلب عبد المطلب نور من و نور علی جدا شد و نصف آن بصلب عبد الله و نصف
دیگر بصلب عم من ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح را از صلب ایشان میشنیدند و
پدر و عم من در میان بزرگان قریش مینشستند نور ما از روی ایشان ساطع بود و باین نور
از سایر قریش ممتاز بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام
میکردند و ایشان را تعظیم مینمودند تا آنکه از پشت پدرها و شکم مادرها منتقل شدیم و جبرئیل
جبرئیل در وقت ولادة علی بمن گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و ترا تهنیت

میگوید

میگوید بولادة برادر تو علی و میگوید که این وقت ظهور پیغمبری تو است و ظاهر کردن وحی تو
و آشکارا شدن رسالت تو بمردان هویدا کردم و ترا تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و خلیفه تو
و جانشین تو و آنکسی که بسبب او بازوی تو را قوی میکنم و نام تو را بلند میکنم پس برخیز و استقبال
کن او را بدست راست که او سرکرده اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان روز قیامت و پا
سفیدان خواهند بود چون این وحی را شنیدم برخاستم و بسوی فاطمه بنت اسد رفتم و دیدم درد زه
او را در زادن گرفته بود پس جبرئیل گفت یا محمد من پرده میان فاطمه و تو میزنم و تو نزد پرده
بنشین که چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را بعد از ساعتی جبرئیل مرا ندا کرد یا محمد دست
خود را دراز کن و علی را بگیر پس دست راست خود را دراز کردم و علی بر روی دست من قرار گرفت و دست چپ
بر دست خود او بدم دست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامه گفت و
بوحدانیت خدا و رسالت من شهادة داد پس بسوی من رو کرد و گفت السلام علیک یا رسول الله رخصت
یا رسول الله رخصت ده که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد در قبضه قدرت او است
شروع کرد بصحف آدم که شیث وصی او با اهتمام نمود از اول تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر
میبود میگفت که از من بهتر میداند پس قرآن که بر من نازل شده تلاوت نمود بنحوی که اگر من بشنود
من با او سخن گفتم و او با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیاء ایشان با یکدیگر سخن میگویند پس صحف
نوح و صحف ابراهیم را تلاوت نمود و تورات موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که او
تورات را بهتر از من حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود بنحوی که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود
که از من بهتر میداند پس بازیچه حال طفولیت خود را ختم نمود و چنین خواهند بود حال یازده امام از
فرزندان او پس جمیع آنچه فرو گذاشته اند از کفرهای اهل شک و شرک و چون سخنهای منافقان میشنید
چه بهتر و او بعد از گفتنهای باطل ایشان میگوید که من بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیا
ایشانست و بدرستیکه پدرم حضرت آدم چون دید که بر ساق عرش نوشته است نام من و نام
علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریة حسین گفت الهی و سیدی آیا خلقی آفریده که از من
گرامی تر باشد در نزد تو حقتعالی ندا کرد که ای آدم اگر صاحبان این نامها نمیبودند من آسمان را خلق نمیکردم
و زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و ترا نیز خلق نمیکردم پس چون حضرت آدم ترک اولی از او
صادر شد سؤال کرد از خدا بحق ما که قبول نماید توبه او را و خطای او را بیامرزد و ما بودیم کلماتی که حق
توبه او را قبول کرد تا آنکه از کلماتی که حقتعالی فرموده است که آدم تلقی نمود از پروردگار خود کلماتی
خطاب با او خطاب نمود که ای آدم شاد و خوشنود باش که صاحبان این نامها از فرزندان تو اند و ذریت
تو اند پس آدم حقتعالی را بر این نعمت عظمی شکر کرد و فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خدا است

پس سلمان و اصحابش برخواستند و گفتند شکر میکنیم خدا را که ما از رستگارانیم حضرت فرمود
که حال چنین است شما باشید رستگاران و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای
ما و دشمنان ما آفریده شده است و در روضة الواعظین بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین
روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر
حامله بود ناگاه در اثنای طواف او را درد زائیدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه
داخل کعبه شد و حضرت امیر در آن مکان مکرم طاهر و مطهر متولد شد و این طریق بروایت
دیگر از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی ابوطالب بمسجد الحرام درآمد و متفکر
بود ناگاه رسول خدا بمسجد درآمد و از او سوال کرد که سبب تفکر تو چیست گفت ای عم
فاطمه را درد زائیدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابوطالب را گرفت و بسوی فاطمه
آمد و فاطمه را بر داشت و بسوی کعبه معظمه آورد و او را میان کعبه داخل کرد و گفت بنام
خدا که فرزند مکرم در این مکان محترم متولد شود پس علی بن ابی طالب از او متولد شد
پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود و ناف بریده و ختنه کرده بیرون آمد و رویش مانند آفتاب
میدرخشید پس ابوطالب او را علی نام کرد و حضرت رسول او را برداشت و بخانه
آورد

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران صلوات الله علیهم بشهادت آن
حضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت
علی بن موسی الرضا روایت کرده اند که حضرت امیر فرمود که حضرت رسول در جمعه آخر ماه
شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر فرمود که چون آنحضرت خطبه
تمام کرد من برخواستم و گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه چیست فرمود که ای ابوالحسن بهترین
عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس حضرت بگریست از سبب گریه گفتم یا
رسول الله سبب گریه تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بتو واقع خواهد شد در
این ماه گویا میبینم که تو در نماز باشی از برای پروردگار خود و برانگیخته شود بدبخترین اولین
و آخرین رفیق پی کننده ناقه صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش تو از خون سرت رنگین
کند حضرت امیر پرسید که یا رسول الله آیا در آنحال باسلامتی دین من خواهد بود فرمود که
دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا
دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من
بمنزله جان منی و روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حقتعالی مرا
و ترا با هم آفریده است و مرا و ترا از سایر خلق برگزیده و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت

اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت ترا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی
منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفه منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات
من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بآنخداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده
و مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلایق و امین خدائی بر اسرار و خلیفه
خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که
مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر آمد و مسئله چند سوال نمود و از جمله آنها آن بود که
پرسید که وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال
گفت بگو که بعد از آن خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد و
ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که
راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است
و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که روزی امیرالمؤمنین بر
بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی برخواهد گشت و باطل
بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخترین امت که ضربتی بر سر من زند و
محاسن مرا از آن رنگین کند و بعد از آن دست مبارک خود را بر ریش خود کشید و
فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالا از آن رنگین کند و ابن
بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت آنحضرت آمد در هنگامی
که آنحضرت از قتال نهروان مراجعت کرده بود و پرسید که یا علی تو وصی پیغمبر آخر الزمانی
فرمود که بلی گفت بر وصی هر پیغمبری هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات آن پیغمبر
و هفت بلیه بعد از وفات آن پیغمبر تو بیان فرما که آیا هفت بتو واقع شده است چون
حضرت آن بلیه ها و امتحانها را همه بیان فرمود و اصحاب آنحضرت که حاضر بودند همه تصدیق
نمودند پس فرمود که یکی دیگر از بلیه های من مانده است و نزدیک است که آن بلیه بمن وارد
شود پس آنحضرت بگریه درآمد و اصحاب بگریه درآمدند و گفتند یا امیرالمؤمنین آن خصلت را
بیان فرما حضرت اشاره بمحاسن مبارک خود نمود و فرمود که آن بلیه آنست که این ریش از خون این
موضع رنگین خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت
اثر را بیان فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد و شیون مردم بحدی رسید
که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم اضطراب بیرون دویدند و آن یهودی در همان
ساعت بدست آنحضرت مسلمان شد و پیوسته در خدمت آنحضرت بود تا آنکه آنحضرت

بدرجهٔ شهادت فایز گردید و ابن ملجم علیه اللعنه را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن آوردند
در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر در حضرت امام حسن جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش
آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآن حضرت گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را
خدا بکشد او را بدرستیکه من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی نازل شده است که این
بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح
و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر در غزوه خندق بجنگ عمرو
عبدود رفت و او را بکشت ضربتی بر سر آنحضرت زد که سر مبارکش شکافته شد و آنحضرت آن زخم را
بجراحت فرستاد و بخدمت حضرت رسالت آمد حضرت بدست مبارک خود آن زخم را
بست و بدهان مبارک خود دمید و در آن ساعت ملتئم گردید پس فرمود که کجا
خواهم بود در هنگامی که این ریش را خون این سر رنگین کند و سید عبد الکریم بن طاوس روایت
کرده است از ابن طاوس که روزی حضرت رسول با حضرت امیر گفت یا علی حقتعالی عرض کرد محبت
ما را بر آسمانها و زمینها پس اول مکانی از آسمانها که اجابت نمود آسمان هفتم بود و حقتعالی او را زینت
داد بعرش و کرسی و لوح بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود و او را زینت بخشید به بیت المعمور
آسمان اول اجابت نمود و او را زینت داد بستاره ها پس زمین حجاز اجابت نمود و او را زینت داد بخانه کعبه پس زمین
کرد و پس زمین شام اجابت نمود و او را به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود
و او را بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد و او را بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت
امیر گفت یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود که بلی یا علی شهید خواهی شد
و در بیرون کوفه مدفون خواهی شد در میان غریین در میان تلهای سفید ترا خواهد کشت
بدبخترین این امت عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه پس سوگند یاد میکنم بحق خداوندی که مرا به پیغمبری
فرستاده است که پی کننده ناقه صالح نزد حقتعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر
ترا از عراق مدد یاری خواهند کرد و در کتاب کنز الفوائد روایت کرده است که روزی حضرت
امیر بمسجد رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند
یا امیر المؤمنین دلهای ما را پر درد کردی و اندوهناک گردانیدی تا حال چنین گریه از تو
مشاهده نکرده بودیم اینجا سبب آن چه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیر از الحجرات
ناگاه مرا خواب ربود و در خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده
و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید و مشتاق لقای تو گردیده ام و آنچه حقتعالی
مرا در باب تو وعده داده بود عطا فرمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است

فرمود که جای تو و جای زوجهٔ تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلا
علیین مقرر ساخته است و در بهشت را از جمیع مقربان بالاتر گردانیده است پس گفتم یا رسول
الله پدر و مادرم فدای تو باد شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و
قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد
بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان الکرامه
شدن و عافیت از فتنهاست گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که ایشان مخیر
میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکند که او را اطاعت
کند گفتم یا رسول الله طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آسان کرده بمحبت ما بر وقت قبض
جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرم آب سرد میخورد که دلش را خنک کند
و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با قلب در رخت خود بخواب رود
و دیده اش بدیدن روشن شود و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون
محمد بن ابی بکر که والی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر فرستاد عبد الرحمن بن ملجم علیه اللعنه
در میان ایشان بود و نامه که اسامی ایشان در آن نوشته شده بود در دست او بود چون حضرت نامه را
گرفت و نامها را خواند و بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی یا امیر المؤمنین فرمود
که لعنت خدا بر عبد الرحمن باد آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود
که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بدروغ و سوگند آنحضرت
و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون گفت که یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند
یاد کردم که ترا دوست میدارم و با او بجنگ حضرت فرمود که وای بر تو حقتعالی ارواح را پیش از بدنها خلق
کرد بدو هزار سال و ایشان را در هوا ساکن گردانید پس هر که در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند
و یکدیگر را شناختند در دنیا با یکدیگر موافقند و محبت دارند و هر که در آن عالم با یکدیگر الفت
نداشته اند در این عالم نیز با یکدیگر الفت ندارند و روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح
با او الفت نداشته است چون آن ملعون پشت کرد حضرت فرمود که اگر کسی خواهد که نظر کند بکشنده
من نظر کند باینمرد و بعضی از اصحاب گفتند که یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که چه بسیار
عجیب که من کسی را بکشم که هنوز مرا نکشته است و بسند معتبر دیگر روایت کرده است که
روزی حضرت امیر داخل حمام شد و شنید که صدای حسنین بلند شد حضرت فرمود که چه شد
پدر و مادرم فدای شما باد گفتند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند
حضرت فرمود که بخدا سوگند که کشنده من غیر او نخواهد بود و در احادیث معتبره وارد شده که

که چون حضرت امیر از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه از جمیع
اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می‌آوردند و اصحاب آنحضرت یاری آنحضرت نمی‌نمودند بر منبر فرمود
که بخدا سوگند که دوست میدارم که حق تعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد و
در این دنیا در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت‌ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم
خضاب کند و این خبریست که پیغمبر بمن گفته و مرا با آن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان به
تنگ آمده‌ام و ایشان از من بتنگ آمده‌اند و من از ایشان ملال یافته‌ام و ایشان از من ملال یافته‌اند خداوندا
مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا گردان بکسی که مرا یاد کنند و در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر
آشوب مذکور است که حضرت امیر بیمار شده بود و جمعی بعیادت آنحضرت رفتند و گفتند یا امیر
المؤمنین ما در این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود که من بر خود نمیترسم زیرا که شنیدم از پیغمبر صادق
مصدق که فرمود که شقی‌ترین این امت ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن
مرا باو رنگین خواهد کرد و ابن بابویه روایت کرده که گفتند یا امیرالمؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی
که خود را امید شهادت رسول کنی و در جوار آنحضرت مدفون شوی حضرت فرمود که
پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم شد
و شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند که چون حضرت امیر از مردم بیعت میگرفت
عبدالرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة آمد که با آنحضرت بیعت کند و حضرت قبول بیعتش ننمود
تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد و در مرتبه سیم با حضرت بیعت کرد و چون پشت حضرت
باو کرد او را طلبید و باز دیگر بیعت او را تأکید کرد آن ملعون گفت یا امیرالمؤمنین اینقدر با من کردی با دیگری
نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من اراده بخشش و نیکی میکنم و او اراده قتل من
دارد و چند بار بیعت او را قبول ننمود پس فرمود که ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم که وفا بعهد
خود نخواهی نمود پس حضرت اسب نیکوئی باو داد و چون او بر اسب سوار شد باز حضرت شعری
خواند که مضمونش همان بود و چون او پشت کردانید حضرت فرمود که بخدا سوگند که این ملعون
کشنده من خواهد بود گفتند یا امیرالمؤمنین ما را اذن ده تا او را بکشیم حضرت دستوری
نداد و قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیله مراد گفت من در خدمت حضرت امیر
نشسته بودم که گروهی از قبیله مراد بخدمت آنحضرت آمدند و ابن ملجم ملعون در میان ایشان بود پس آنگروه
گفتند یا امیرالمؤمنین ابن ملجم را ما با خود همراه نیاورده‌ایم و او همراه ما آمده است بی اختیار ما
و بی تو بمن نمیرسم(?) و حضرت بآن ملعون نگاه کرد و نظر طولانی بر روی او کرد و او را سوگند
داد که آیا تو بمن بگو که آیا تو نبودی در میان جمعی از کودکان و در کودکی با آن

بازی میکردی و هرگاه که ترا از دور میدیدند میگفتند آمد فرزند چرانندهٔ سگها آن ملعون
گفت بلی حضرت فرمود که بعد چون بجوانی رسیدی و گذشتی براهبی و حضرت رسول بتو نظر کرد و فرمود
که ای شقی‌تر از پی کننده ناقه صالح گفت بلی چنین بود پس حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر داد
که در حیض بتو حامله شده بود و چون آن ملعون این سخنان را شنید اضطرابی در سخنش بهم رسید و لجلج کرد
بلی مادرم مرا چنین خبر داد پس فرمود که شنیدم از رسول خدا که فرمود که کشنده تو شبیه است
بیهود بلکه از یهود است و ایضا روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضانی که در آن ماه بروضه
رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال حج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در آن ماه
یک شب در خانه حضرت امام حسن و یک شب در خانه حضرت امام حسین و یک شب در خانه زینب
دختر خود که در خانه عبدالله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه تناول نمیفرمود از این
حال پرسیدند فرمود که امر خدا نزدیک شده است و یک شب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم
چون برحمت حق تعالی واصل گردم شکم من از طعام خالی باشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که روزی حضرت امیر نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا آفتاب
یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید و فرمود که بخدا سوگند که پیشتر گروهی چند را میدیدم
که شبها را بعبادت حق تعالی بسر می‌آوردند و گاه پاهای خود را و گاه پیشانی بر زمین می‌افکندند و گاهی
پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند و چنان عبادت میکردند که گویا صدای آتش
جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نام خدا نزد ایشان مذکور میشد مانند درخت از ترس
حق تعالی میلرزیدند و با این احوال گمان میکردند که شبها بغفلت بسر آورده‌اند و بعد از این سخن
آنحضرت را خندان ندیدند تا بدرجه شهادت فایز گردید

در بیان کیفیت شهادة آنحضرت

مشهور میان علمای شیعه آنست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع
صبح حضرت سید اوصیا امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ضربت خوردند بدست عبد
الرحمن بن ملجم مرادی علیه اللعنة بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بجره و اشعث بن قیس و
قطام دختر اخضر علیهم اللعنة و چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس آنحضرت
بریاض رضوان پرواز نمود و مشهور آنست که عمر شریف آنحضرت در آن وقت شصت و سه سال
بود و از حضرت صادق چنین روایت کرده‌اند و از آنحضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی
شصت و پنج سال نیز روایت کرده‌اند و موافق مشهور با حضرت رسالت بعد از بعثت در مکه سیزده
سال مانده و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که آنحضرت مبعوث گردید و با آنحضرت ایمان آورد و
ده سال در مدینه با حضرت رسول بسر آورد و چون [illegible] حضرت رسول شروع [illegible] کرد

شانزده ساله بود و چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت و جمعی از ایشان جراحت بر
مبارزان او معجز بودند و چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود
و مدت امامت آنحضرت سی سال بود و دو سال و چهار ماه ابوبکر غصب خلافت کرد و ده
سال عمر غصب خلافت آنحضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت کرد و چون
خلافت بآنحضرت برگشت قریب به پنج سال مدت خلافت آنحضرت بود و در اکثر این مدت با منافقان
مشغول قتال بود تا بدرجه شهادت فایز گردید و در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از حضرت
امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت
شهادت شصت و پنج سال بود و دو سال پیش از هجرت از دنیا رحلت نمود و چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله
مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود و بعد از بعثت سیزده سال با آنحضرت
در مکه ماند و با حضرت رسول بمدینه هجرت نمود و ده سال در مدینه با آنحضرت ماند و بعد
بعد از وفات حضرت سی سال ماند در شب جمعه بدرجه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد
و عمر شریف آنحضرت بشصت و پنج سال رسیده بود و کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح از حضرت
روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و آن شبی است
که اوصیای پیغمبران در آن شب از دنیا رحلت کرده اند و در آن شب عیسی به آسمان بالا رفت
و موسی در آن شب رحلت نمود و اصل کرده بود و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی
از خوارج در مکه جمع شدند بعد از واقعه نهروان و گفتند که امرا کردند میان مسلمانان فساد
همه از دوحق بیرون رفتند و کشتهٔ نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم
کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر و معویه و عمرو بن العاص علیهم اللعنة را
بکشند بقتل آورند و طلب خون ساکنان نهروان از امیرالمؤمنین بکشند پس عبدالرحمن ملجم
علیه اللعنة گفت من علی را میکشم و برک بن عبدالله گفت من معویه را میکشم و عمرو بن بکیر گفت من
عمرو بن العاص را میکشم و چنین با یکدیگر عهد بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان
ایشان را بقتل آورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم بجانب کوفه آمد و آن دو ملعون دیگر
بجانب شام و مصر رفتند پس آنکه قصد قتل معویه علیه اللعنة کرده بود در آن شب چون معویه
بر کوع ضربتی بران ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد و چون طبیب را آوردند و بر آنحضرت
نظر کرد گفت شمشیر را بزهر آب داده اند یکی از دو چیز اختیار کن یا آنکه جای این ضربت را داغ
کنم و سالم بمانی یا آنکه دوائی بنوشی که از فرزند بری و بعد از آن نسلی از تو بهم نرسد ملعون
گفت که من طاقت آتش ندارم و نسلم یزید و عبدالله کافیست نمیخواهم پس آن دوا را خورد و عافیت یافت

پس برک گفت که برای تو بشارتی دارم معویه گفت آن بشارت کدام است گفت رفیق من رفته است
که علی را بقتل رساند امشب اگر علی را کشته باشد آنچه خواهی با من بکن و اگر نکشته
باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم و سوگند یاد میکنم که باز نزد تو آیم که هرچه
خواهی با من بکنی پس آن ملعون را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را برده آنحضرت رها
کرد و بروایت دیگر آنست که آن حضرت از او قبول نکرد و او را بقتل آورد و عمرو بن بکیر چون بمصر رفت
و در شب نوزدهم اراده قتل عمرو بن العاص کرد و او در آن شب بنماز حاضر نشد و خارجه را
فرستاد که بجای او نماز کند پس آن ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان آنکه عمرو است و خارجه
کشته شد و عمرو نجات یافت و چون ابن ملجم بکوفه در آمد اراده را از کسی اظهار نکرد و روزی
در خانه مردی از قبیله تیم الرباب رفت و قطامه ملعونه را در آنجا دید و آن ملعونه در غایت حسن
و جمال بود چون ابن ملجم آن ملعونه را دید آتش محبتش در سینه او مشتعل گردید او را بنکاح خود طلبید
آن ملعونه گفت مهر من سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است آن
ملعون برای مصلحت گفت که آنچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا قدرت بر آن
نیست آن ملعونه گفت که او را غافل کردن و او را بکشی اگر رهائی یابی از کشتن با من عیش خواهی کرد
و اگر کشته شوی ثواب آخرت از برای تو بهتر از دنیاست چون آن ملعون دانست که آن ملعونه در
مذهب با او موافقت گفت بخدا سوگند که من نیامده‌ام باین شهر مگر برای این کار آن ملعونه
گفت که من از قبیله خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا یاری کنند پس آن ملعونه وردان
بن مجالد را از قبیله خود با او همراه کرد و ابن ملجم ملعون نزد شبیب بن بجره رفت و گفت ای شبیب میخواهی
ترا بامری دعوت کنم که باعث شرف دنیا و آخرت تو باشد شبیب گفت کدام امر است گفت
آنکه یاری کنی مرا بر کشتن علی بن ابیطالب و شبیب نیز از جمله خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم
کار بزرگی پیش گرفته و کشتن علی کار آسانی نیست ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشویم و چون
بنماز بیرون آید مطلب خود را بعمل میآوریم پس آن ملعون را نیز با خود متفق گردانید و در شب
نوزدهم ماه مبارک رمضان آن سه ملعون بار دیگر بمسجد آمدند و قطامه ملعونه خیمه در
مسجد زده بود و مشغول اعتکاف بود در آن شب آن ملعون در خیمه او بسر بردند و آن ملعونه
جامه‌های حریر بر سینه‌های ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان از بیرون فرستاد
پس آن سه ملعون آمدند و نزدیک دری نشستند که حضرت امیر داخل مسجد میشد نشستند و پیشتر
راز خود را با اشعث بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان متفق شده بود و بیاری ایشان
در مسجد حاضر بود و در آن شب حجر بن عدی رحمة الله علیه در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید

که ای ابن ملجم زود باش و حاجت خود را بر آور چون صبح شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را
شنید غرض ایشان را فهمید و با اشعث لعین گفت که ای اعور ملعون اراده کشتن علی داری
و بطلب خانه حضرت امیر رفت که آنحضرت را خبر کند مخالفت آنحضرت از راه دیگر رفته بود چون
بمسجد رسید شنید که مردم میگویند که امیر المؤمنین کشته شد و ایضا روایت کرده اند که
عبد الله بن محمد ازدی گفت که در آن شب من در مسجد جامع کوفه بودم با جماعتی از اهل مصر نشسته بودیم و
بعبادة احیا میکردیم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که جانب خانه امیر المؤمنین است جمع شدند
ناگاه دیدیم که حضرت داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز در داد و گفت الصلوة الصلوة ناگاه
حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خداست نه از تو
یا علی در اول شبث بن بجره ضربتی بر حضرت زده بود و ضربت بر طاق مسجد آمده بود و بر
حضرت نخورده بود و حضرت نزدیک محراب رفت و مشغول نماز شد ابن ملجم بر آنحضرت
ضربت زد و آن هر سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبث بخانه در رفت و
پسر عم او او را مضطرب دید گفت ظاهرا تو امیر المؤمنین را کشته خواست که بگوید نه گفت بلی
[illegible] شمشیر او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم علیه اللعنه را مردی از قبیله همدان گرفت
و بخدمت آنحضرت آورد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که چون ابن ملجم علیه اللعنه قصد قتل حضرت امیر کرد دیگری با خود آورده بود
و ضربت آن ملعون بر دیوار مسجد آمد و چون حضرت نزدیک محراب آمد و مشغول نماز شد
و بسجده رفت ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای ضربتی آمد که عمرو بن عبدود
بر سر آنحضرت زده بود چون صداهای مردم در مسجد بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین
بمسجد دویدند و ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند و [illegible] خود را [illegible] داشتند و بخانه
بردند پس لبابه زن [illegible] سر آنحضرت نشست و ام کلثوم نزد پاهای آنحضرت نشست و صدای
شیون از خانه آنحضرت بلند شد پس حضرت دیدهای مبارک خود را گشود و بسوی ایشان
نظر کرده و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و صحبت آن بهتر است برای دوستان خدا از دنیا
بی بقاء اگر من از این ضربت کشته شوم آن ملعون را یک ضربت بیشتر مزنید این فرمود و غش کرد
مدهوش شد و چون بهوش باز آمد فرمود که در این وقت رسول خدا را دیدم که دل من
را تکلیف رفتن میکند و میفرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود و در قرب الاسناد بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که در شبی که حضرت امیر ضربت شهادت
خورد از خانه بیرون بمسجد آمد و مردم را برای نماز صبح بیدار کرد ناگاه ابن ملجم علیه اللعنه ضربتی

بر سرش زد که برو در افتاد پس آن ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و آن ملعون را گرفتند
و حضرت را بخانه او بردند پس حضرت امام حسن را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را طعام و آب
بدهید و او را نیکو نگاه کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم عفو خواهم
کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر غرض کشتن او نمائید بیش از یک ضربت بر او مزنید و گوش
و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع روایت از ابی مخیل بن عبد الله روایت کرده است که او گفت چون
میان اصحاب حضرت در مسائل اختلاف بهم رسید و عثمان کشته شد من از مدینه اختیار کردم
از فتنه‌ها و متردد در ساحل دریا بسر میبردم شخصی در ساحل دریا دیدم در نهایت [illegible]
حزن و صدای نحیف و ناله درد ناک [illegible] و دیدم که کار خود را مناجات میکند و استغاثه و تضرع میکند بسوی
کاری ایستادم که او مرا نه بیند و سخن او گوش دادم شنیدم که میگفت یا احسن الخالقین [illegible]
یا ارحم الراحمین یا بدیع البدیع الذی لیس کمثله شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل
یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر محمد و مفضل محمد اسئلک ان تنصر وصی محمد و القائم
بعد محمد ان تعطف علیه بنصرک او توفیه برحمتک پس سر از سجده برداشت و نشست و تشهد خواند و سلام
گفت و بر روی آب روانه شد من از عقب او صدا زدم که یا من [illegible] بگو خدا ترا رحمت کند بجانب [illegible]
شد و گفت هدایت کنند ترا [illegible] پس [illegible] خود گذاشته بود و از او سؤال کن از امر دین خود گفتم بگو خدا
کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم و شبی بکوفه رسیدم
و در صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل شوم چون از نیمه شب گذشت دیدم که مردی آمد
و نماز در پشت [illegible] ایستاد و با خضوع مشغول مناجات شد و گفت خداوندا آنچه پیغمبر تو فرموده بود و
تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجا آوردم پس من ستم کردند و با منافقان قتال کردم بجهت
تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجاهلان و سفاهت نسبت دادند و من از ایشان دلتنگ شده ام و ایشان
از من دلتنگ شده اند و من دشمن ایشان شده ام و ایشان دشمن [illegible] اند و از آنچه پیغمبرت خبر داده
مرا تمامی نماند است مگر یک خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و [illegible] خداوندا
شفای او را [illegible] و مرا بسعادت شهادت [illegible] وعده داده بود مرا پیغمبر تو که هرگاه
از [illegible] لقای تو را [illegible] تو مرا [illegible] خود بر سانی خداوندا از دنیا [illegible] ام و سعادت لقای
ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد و من هم از عقب او آمدم تا داخل خانه
خود شد پرسیدم که این خانه کیست گفتند خانه علی بن ابی طالب است [illegible] که شد اذان نماز شنیدم
و دیدم که آنحضرت از خانه بیرون آمد من از پی روان شدم تا داخل مسجد شد ناگاه دیدم که ابن ملجم
آنحضرت را شهید کرد و شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند که اصبغ بن نباته گفت که چون

حضرت امیر را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب
حضرت بر در خانه آنحضرت جمع شده بودیم چون صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد ما هم گریستیم
پس حضرت امام حسن از خانه بیرون آمد و گفت که امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید پس اصحاب
رفتند و من باز در در خانه آنحضرت ماندم و باز دیگر شیون از خانه آنحضرت شنیدم و من نیز گریستم
باز حضرت امام حسن بیرون آمد و فرمود که نگفتم که بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند ای پسر
رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم طوق رفتن ندارد و تا امیر المؤمنین را نبینم بجای خود نمیتوانم
رفت و بسیار گریستم پس داخل شد و بعد از اندک زمانی بیرون آمد و مرا بانزد و بخانه طلبید
چون داخل شدم دیدم حضرت امیر را بر بالشها تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارک بسته
و روی مبارکش از بسیاری خونی که از سر شریف رفته بود چنان زرد شده است که ندانستم که عصابه
زردتر بود یا روی مبارکش چون مولای خود را بر آن حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدمهای
مبارکش افتادم و میبوسیدم و بر دیدههای خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ
گریه مکن که من راه بهشت در پیش دارم اصبغ گفت فدای تو شوم تو بهشت میروی من بر حال خود
و بر مفارقت تو میگریم و کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که
چون حضرت امیر را ضربت زدند اصحاب آنحضرت بر دور او جمع آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین
وصیتی کن حضرت فرمود که بالشی برای من دو تا کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم
خدا را بحمدی که سزاوار اوست و او می پسندد در طاعتی که مرا بآن امر کرده است امر او را
و شهادت میدهم بیگانگی خداوند واحد احد صمد چنانچه خود آن را وصف فرموده است
ایها الناس هر کس در گریزش میرسد باو آنچه از او میگریزد و هر جانی را بکشند بسوی اجلی مقرر
او و از مرگ گریختن عین رسیدن بمرگ است چه بسیار تفکر کرده ام در ایام روزگار و تفکر
نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار و آن علمیست که حقتعالی نخواسته که ظاهر گردد
و پنهان داشته و علم غیب مکنون و مخزون است اما وصیت میکنم من شما را و وصیتم این است که شرک
بخداوند بزرگوار خود میاورید و هیچ چیز را در عبادت با او شریک مگردانید و سنت و طریقه
محمد را ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را برپای دارید و حسن و حسین را کرد و چراغ
راه هدایت بدانید روشن بدارید و تا از طریق حق متفرق نگردید بمحل ملامت و مذمت نخواهید گردید
و هر کس را حقتعالی بقدر طاقتش باری کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است
خداوند شما پروردگاری است رحیم و پیشوای شما امامی است دانا و ملت شما درست است دیروز
من بودم مصاحب شما و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم اگر قدم

من در این مرض ثابت گردد و شفا یابم حق خدا را شکر مینمایم و اگر قدمم بلغزد و از دنیا مفارقت نمایم پس بدانید که
در دنیا در سایه بوده ام و در دنیا چنان بوده ام که گویی در سایه درختی نشسته باشد و از سایه بر وزیدن باد
سر او بگردد یا آنکه پاره ابری که چند روزی جمع او کرده باشد و بعد از آن پراکنده گردد یا آنکه از ابری
سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاور بودم که
بدن من چند روزی با شما مجاورت نمود و در دم ملأ اعلی مشغول بود و بزودی از من بدن خواهید
دید خالی از روح و ساکن بعد از حرکتها که از او مشاهده میکردید و بجاهای که از او میدیدید
و خاموش بعد از خطبهها که از آن شنیدید و علوم الهی و معارف ربانی که از او فرا میگرفتید باید
که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکات من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده
تر است شما را از هر سخن گوئی بلیغی و وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرد ملاقات شما را یا یکدیگر
در رجعت و در قیامت خواهید دید روزهای مرا و خواهید دید کیفیتهای مرا و آنچه الحال از فقد روی من
از شما پنهانست در آن روز ظاهر خواهد شد و چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید دانست و چون
دیگری بجای من بنشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا
و نیستی وعده گاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو
کنید و از بدیهای مردم بگذرید آیا نمیخواهید که حقتعالی شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب غفلتی
که عمرش بر او حجت گردد یا ایام زندگانی او او را بسوی بدبختی و شقاوت اندازد و بگرداند حقتعالی ما و شما را
از آنها که رغبت دنیا مانع میگردد ایشان را از طاعت حقتعالی و بعد از مرگ بایشان عذابی نازل
نمیشود بدرستیکه ما همه برای مرگ آفریده شده ایم و باز گشت ما بسوی مرگ است پس رو کرد بسوی
حضرت امام حسن و فرمود که یک ضربت بر او بزنید در عوض آن یک ضربت که بر من زده است هرچه اگر
بهشت برین گناه کار نیست و کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطرق بسیار
از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیر اراده
وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردههای شیعه خود را جمع نمود و حضرت امام حسن را
وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آنحضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم انبیا را
و زره رسول خدا و سایر آثار آنحضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآنحضرت تسلیم نمود و فرمود که
ای فرزند گرامی رسول خدا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه که در نزد منست بتو تسلیم
نمایم چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود کرد و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که تو را
امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را تسلیم او نمائی پس
رو بجانب امام حسین کرد و فرمود که امر کرده ترا رسول خدا که چون وقت شهادت تو شود فرزند

خود علی بن الحسین را وصی خود کردانی و اینهارا باو تسلیم نمائی پس بجانب علی بن الحسین کرد و
و فرمود که رسول خدا ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود محمد بن علی را وصی خود
کردانی و اینهارا باو تسلیم نمائی و چون او را ببینی از جانب رسول خدا و از جانب من او را سلام برسانی
پس رو کرد بجانب حضرت امام حسن و فرمود که ای فرزند تو امامی و صاحب امر امامت و خلافت
بعد از من و اختیار کشندهٔ من با تست اگر خواهی او را عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش
پس فرمود که بنویس وصیت نامه را که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالب است وصیت
میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهد که محمد
بنده و رسول خداست که او را بهدایت و دین حق فرستاده است تا غالب کرداند او را بر همه
دینها و هرچند نخواهند مشرکان پس بدرستیکه نماز من و حج من و عبادت من و زندگانی من و مردن
من همه از برای پروردگار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیکردانم و باین مامور شده‌ام و من
از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت من و فرزندان خود را و
هر که این نامه من باو میرسد بتقوی و پرهیزکاری خدا و پروردگار عالمیان که پروردگار شماست
که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول
خداست و همه بطریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه من شنیدم از رسول
خدا که میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بسیار و بدرستیکه فساد
کردن در میان مردم دین را از اهل میبرد و هلاک کنندهٔ خلقست لا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم نظر کنید بخویشان خود و احسان کنید نسبت بایشان تا حقتعالی حساب قیامت را
بر شما آسان کرداند و خدا را یاد آورید در باب یتیمان که ایشانرا بگرسنگی نیفکنید و ضایع
نگردانید در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا که هرکه یتیمی را در عیال
خود داخل کرداند تا مستغنی شود حقتعالی بهشت را از برای او واجب کرداند چنانچه
برای خورندهٔ مال یتیم جهنم را واجب کردانیده است و خدا را یاد آورید در باب قرآن
و کسی بر شما پیشی نگیرد در باب عمل کردن بان و خدا را یاد آورید در حق همسایگان خود
بدرستیکه حضرت رسالت فرمود در باب ایشان ما را وصیت کرد که کمان کردیم که میراث از برای
ایشان مقرر خواهد نمود و خدا را یاد آورید در باب خانهٔ پروردگار خود که هرگز از شما
خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانهٔ کعبه را مهلت نخواهید یافت و
بزودی عذاب بر شما نازل خواهد شد و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله
آنست که گناهان گذشته ایشان آمرزیده میشود و خدا را یاد آورید در باب نماز که آن بهترین

عملهاست و ستون دین شماست و خدا را یاد آورید در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپریست شما را
از آتش جهنم و خدا را یاد آورید در باب فقرا و مساکین و ایشانرا شریک کردانید با خود در معاش خود
و خدا را یاد آورید در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای و زبانهای خود و بدانید که جهاد
نمیتواند کرد در راه خدا مگر دو مرد امامی که پیشوای راه باشد یا کسی که هدایت کند او باشد و قبول
او هدایت یافته باشد و خدا را یاد آورید در باب پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما
و حال آنکه قادر باشید بر آنکه ظلم را دفع کنید از ایشان و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود
و رعایت نمائید ایشانرا که بدعتی در دین خدا نکرده‌اند و صاحب بدعتی را پناه نداده‌اند بدرستیکه
حضرت رسالت وصیت نمود در حق اینگروه و از صحابه خود و لعنت کرد کسیرا که بدعتی کند از صحابه
و غیر صحابه و کسیرا که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید در باب زنان و غلامان
و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما بان تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف
زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از
ملامت ملامت کنندگان حقتعالی کفایت کند از شما شر هر که اراده بد رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم
سخن نیکو بگوئید چنانچه حقتعالی در قرآن مجید شما را بان امر نموده است و ترک مکنید امر بنیکیها
و نهی از بدیها را که اگر ترک کنید حقتعالی بدان شما را بر شما والی میکرداند و چون دعا کنید دعای شما
مستجاب نخواهد شد و بر شما باد ای فرزندان من بنیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن بایکدیگر
و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و پراکنده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و
تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عذاب حقتعالی شدید است
خدا حفظ کند شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما سنت پیغمبر شما را امید میسپارم شما را
و سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی واصل شد
و در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست
یکم ضربت بان حضرت رسیده بود   گویند که این تاریخ خلاف مشهور میان علمای شیعه است
و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادة آنحضرت اقوال دیگر نیز هست که ذکر
آنها فایده ندارد و شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن وصیت آنحضرت چنین روایت کرده‌اند
که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین ما را وصیت کرد که این چیزیست که وصیت
میکند بان علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من
آنست که شهادت میدهم بکلمهٔ لا اله الا الله و آنکه محمد رسول خداست و برگزیده اوست و او را بعلم
خود برگزیده است و او را بدانائی خود پسندیده است و گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد مردگان را

دروغم ها بند و سؤال خواهد کرد مرترا از عملهای ایشان و علامت بآنچه در سینه‌های ایشان پنهان است
پس ترا وصیت میکنم و تو نیکو وصی هستی ای حسن برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرد مرا
بآن رسول خدا چون من از دنیا بروم ای فرزند و اصحاب من با تو موافقت ننمایند پس ملازم خانه
خود باش و بر کناهان خود کریه کن و دنیا را مقصود بالذات خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز
را در اول وقت بجای آوری و زکوة را باهلش برسانی در وقتش و هرچه تو شبه باشد ترک داری و
خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حال خوشنودی و غضب و با همسایگان
خود نیکو سلوک کنی و مهمانرا کرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا رحم نمائی و خویشانرا نوازش کنی
و مسکینانرا دوست داری و با ایشان همنشینی کنی و فروتنی نمائی که از بهترین عبادتها است
و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته بیاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهش آنرا زیرا که تو
کرو مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی و ترا وصیت میکنم بترسیدن از خداوند
جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از تعجیل کردن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت
و اگر ترا از امور آخرت روی دهد ابتدا کن و تاخیر منما و چون ترا روی دهد امری از امور
دنیا در آن امر تامل نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست و بپرهیز از مواضع تهمت
و مجلسی که گمان بد باهلش میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین
خود را ای فرزند پیوسته کار کن برای خدا و از فحش و هرزه‌گوئی خود را زجر کننده باش و بنیکیها امر
کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای خدا برادری کن و صالحانرا از برای صلاح
ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر ایشان بتو نرساند و فاسقانرا بدل دشمن دار و از
اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی و زنهار که بپرهیز از همنشینی و نزدیکی بجاهلان
که عقل و حلم ندارند و میانه‌روی کن ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری
و در عبادت خود میانه رو باش و بر تو باد در عبادت بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن
داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاها زبان سلامت یابی و از برای خود پیش فرست اعمال نیکو
بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی و در همه حال مشغول ذکر خداوند
ذو الجلال باش و از اهل خود و خردان رحم کن و بزرگان را و پیران ایشانرا تعظیم کن و از طعام مخور
تا آنکه پیش از خوردن تصدق کنی و بر تو باد بروزه داشتن که زکوة بدن است و سپر است از
اهل خود از آتش جهنم و پیوسته با نفس خود در مجاهده باش و از همنشین خود در حذر باش و از
دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی که یاد خدا در آن میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن زیرا
وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم و اینک هنگام جدائی منست

از تو و ترا وصیت میکنم که با محمد برادرت نیکو سلوک کنی چه دو چشم من است و فرزند
منست و مهربانی کن با او و دوست میدارم اشان را و درست حسین پس با تو از آنجا مادرانست و تو و اور ایشانید
اولی باشید بوصیت تست و خدا خلیفه منست بر شما او از او سؤال مینمایم که احوال شما را باصلاح آورد
و شر باغیان و ظالمانرا از شما دور کند و ایشانرا صبر نماید تا آنکه ظاهر شود بفرج شما و ختم و تو کل
نیست مگر بخدا و ندیعلی عظیم و شیخ مفید و شاید محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت در شب
در حوالی شهادت خود فرمود که در خواب دیدم حضرت رسول خدا و با آنحضرت شکایت کردم آنچه
از این امت بمن رسیده از ظلم و ستم و کریستم حضرت فرمود که یا علی کریه مکن و نظر بجانب خود کن چون
نظر کردم آنچه را از این امت بمن رسیده بود دو کروه را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند و سرهای
ایشانرا بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر آنحضرت ضربت خوردند و معلوم شد کان دو کروه ابوبکر و عمر
بودند که اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و ابن شهر آشوب روایت کرده است که
ام موسی کنیز حضرت امیر بود گفت روزی از آنحضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم
میگفت که ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد برآورد که ای پدر
بزرگوار این چه خبر وحشت انگیز است که بما میدهی حضرت فرمود که حضرت رسول را در خواب دیدم
که بدست مبارک غبار از روی من پاک میکرد و میفرمود یا علی تو باک نیست آنچه بر تو بود بجا آوردی
و سه روز بعد از آن حضرت ضربت خوردند و چون حضرت بخانه آوردند ام کلثوم فریاد برآورد
حضرت فرمود که ای فرزند کریه مکن که در این وقت حضرت رسول را میبینم و بدست خود اشاره میکند
بسوی من و میگوید یا علی زود بیا بنزد ما که آنچه نزد ما است بهتر است از برای تو و شیخ در امالی
روایت کرده است که در سحر آن شبی که در صبح آنحضرت را ضربت زدند فرمود که در این وقت نشسته بودم مرا خواب
ربود دیدم که حضرت رسول نزد من حاضر شد و با آنحضرت شکایت کردم از آنچه از این امت بمن رسید فرمود
که نفرین کن بر ایشان گفتم خداوندا بعوض ایشان نیکو تر از ایشان مصاحبان بمن عطا کن و بعوض من
ایشانرا مصاحبان بد بده و ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت
بخدمت حضرت امیر رفتم در مرضی که آنحضرت از آن مرض بعالم بقا رفت پس حضرت جراحت سر خود را گشود
من گفتم یا امیر المؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود
که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من بکریه افتادم
و ام کلثوم دختر آنحضرت کریان شد و در نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود که چرا کریه میکنی
ای دختر ام کلثوم گفت چون کریه نکنم و تو مرا خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت خواهی نمود حضرت
فرمود که ای دختر کریه مکن که بخدا سوگند اگر ببینی آنچه پدرت میبیند آنچه کریه نخواهی کرد

حبیب گفت از آنحضرت پرسیدم که چه می بینی یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که ای حبیب می بینم
ملائکه آسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات
نمایند و اینک برادرم رسول خدا نزد من نشسته اند و میگویند که بیا بسوی من که آنچه در پیش داری
بهتر است از آنچه در آن هستی حبیب گفت که من از پیش آنحضرت نشستم و بیرون رفتم بودم که روح
مقدسش به ارواح انبیاء و اوصیا ملحق گردیده بود و شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت
کرده اند که حضرت امیر در شبی که در صبح آن شب ضربت خورد برای نماز شب مسجد نیامد و در
تمام آن شب بیدار بود و بعبادت حق تعالی اشتغال مینمود و ام کلثوم گفت یا امیر المؤمنین سبب
بیتابی و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم
شد پس در آن وقت مؤذن بحضرت آمد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را
بگو تا با مردم نماز کند حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت و روایت کرده اند که در تمام
آن شب بیرون می آمد و باطراف آسمان نظر مینمود و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و خبر دروغ
از رسول خدا نشنیده ام و این شبیست که مرا وعده شهادت داده اند چون ندای صبح شنید
و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم به بند که مرگ البته بسوی تو خواهد آمد
و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در آید چون بصحن خانه آمد مرغابی چند در آن خانه بودند
سر راه بر آنحضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشانرا دور کنند حضرت
فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کنندگانند بر من و بعد از ایشان نوحه کنندگان
بر من نوحه خواهند کرد و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که حسن بن جهم از حضرت امام
رضا پرسید که حضرت امیر هرگاه قاتل خود را میشناخت و شب شهادت خود را و موضعی
را که در آن شهید شد میدانست و چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که اینها
فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم گفت که امشب در خانه
نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند و حضرت قبول نکرد و در آن شب بسیار از خانه بیرون
می آمد بی حربه و سلاح با آنکه میدانست که ابن ملجم او را در آن شب شهید خواهد کرد با چگونه
بود این حال حضرت فرمود که وقایه آنحضرت در آن شب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری
میشد گویم که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است
و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست و مجملا میباید دانست که آنچه ایشان
میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمت است و در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود و در
بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان

افطار حضرت امیر طبقی نزد او گذاشتم که در آن دو قرص نان جوین بود و کاسه از شیر تازه آنحضرت
آوردم و نمک سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد و بان طعام نظر کرد گریست و فرمود
که ای دختر پدر بیک طبق دو نان خورش از برای من حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر خود و
پسر عم خود رسول خدا میکنم تا او از دنیا مفارقت کرد دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر
هر که خوردنی و آشامیدنی و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حق تعالی
بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حساب است و در حرام دنیا عقاب است و بدرستی که خبر داد مرا حبیب من
رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را آورد و گفت یا محمد خداوند تو سلام میرساند
ترا و میفرماید که اگر میخواهی تمام کوههای دنیا را برای تو طلا میکنم و با تو میاندازم و بگیر اینها
کلید گنجهای زمین است و از ثواب آخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود چه خواهد بود بعد از آن گفت
حضرت فرمود که هرگاه چنین است مرا بدنیا حاجتی نیست بگذار مرا که یکروز سیر و یکروز گرسنه باشم و یک
روز سیر باشم تا آنکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم پروردگار خود را و از او سوال کنم و در روزی
که سیر باشم شکر و حمد کنم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت توفیق همه چیز یافتی یا محمد پس فرمود
که ای دختر دنیا خانه فریبست و خانه مذلت و خواریست و هر که چیزی پیش فرستد باو میرسد
ای دختر بخدا سوگند که نخورم چیزی تا یکی از این دو نان خورش را برداری پس شیر را برداشتم و آنحضرت
از نان جو با نمک تناول نمود و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد پس برخواست و متوجه نماز شد
پیوسته مشغول رکوع و سجود و تضرع و ابتهال بسوی حق تعالی بود و بسیار از خانه بیرون میرفت
و داخل میشد و باطراف آسمان نظر میکرد و اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس
سوره یس را تلاوت نمود پس اندک خوابید و ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک
خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه لا حول و لا قوة الا
بالله العلی العظیم بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشست پس
که آنحضرت را خواب برد و باز ترسان بیدار شد و جامه خود را بر روی مبارک خود کشید و
زنان و فرزندان خود را طلبید و فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت و در این شب
خواب هولناکی دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت را در خواب دیدم که
میفرمود که ای ابو الحسن تو در این دو روزی نزد ما خواهی آمد و نزد تو خواهد آمد بدترین امت و محاسن
ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه آخر این ماه نزد
ما خواهی آمد نزد ما بیا که آنچه نزد ماست بهتر است و باقی تر است از برای تو چون اهل
و اولاد آنحضرت این سخنان را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوند چون

ساکت شدند وصیت کرد ایشان را به نیکیها و نهی کرد ایشان را از بدیها و چون از وصیت فارغ
گردید باز مشغول عبادت گردید و پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت
از خانه بیرون میرفت و باطراف آسمان نظر میکرد و نظر در ستارها میکرد و میفرمود که بخدا سوگند
که دروغ نشنیده‌ام از رسول خدا و این شبیست که مرا وعده داده است پس برمیگشت بجای
نماز خود و میگفت اللهم بارک لی فی الموت یعنی خداوندا مبارک گردان از برای من مرگ را و میگفت
انا لله و انا الیه راجعون و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و بسیار صلوات میفرستاد
بر محمد و آل محمد و استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت که چون در آن شب قلق و اضطراب او را
مشاهده کردم مرا خواب نبرد و گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر خود حرام کرده این است
بیقراری گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده‌ام و خود را باهوال عظیمه افکنده‌ام و هرگز
رعبی و ترسی در دل من بهم نرسیده است و امشب بسیار ترسانم پس فرمود که انا لله و انا الیه
راجعون ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام امشب خبر مرگ خود میدهی فرمود که
ای دختر اجل نزدیک گردیده است و آرزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر را شنید
بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن که من نگفتم این خبر را مگر بانچه عهد کرده است رسول
خدا بسوی من پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد و فرمود که ای دختر چون وقت اذان شود خبر
کن پس باز مشغول زاری و تضرع و عبادت گردید چون نزدیک وقت نماز شد آبی نزد آنحضرت
حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامه‌های خود را پوشید و متوجه مسجد گردید
و چون بصحن خانه در آمد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه آورده بودند بر سر راه آن
حضرت آمدند و بالها گشودند و فریاد کردند و پیش از آن شب صدای ایشان بگوش نمی‌آمد حضرت
فرمود که لا اله الا الله فریاد کنندگانند چند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود
فردا بامداد و قضای حق تعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت
فرمود که هیچیک از ما اهل بیت فال بد نمی‌زنیم و فال بد در ما اثر نمیکند و لیکن سخنی بود
که بر زبانم جاری شد پس فرمود که ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیها را رها کن
که حیوانی چند‌اند که حبس کرده‌ای ایشان را و ایشان را آب و دانه نمیدهی چون گرسنه و تشنه
شوند رها کن ایشان را که از گیاههای زمین بخورند و چون بدر خانه رسید و خواست
که در را بگشاید قلاب در بکمربند آنحضرت بند شد و کمرش باز شد و افتاد و آنرا
برداشت و بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمونش این است که ببند میان خود را از برای
مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بساحت تو

مغرور مشو بدنیا هرچند با تو موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان کرده است
بار دیگر ترا گریان خواهد کرد پس فرمود که خداوندا مبارک گردان برای من مرگ را و مبارک گردان
برای من لقای خود را ام کلثوم گفت که چون این اخبار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم
گفتم وا غوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود را بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و
علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشود و بیرون رفت ام کلثوم گفت که
من گریستم و آنچه دیدم و شنیده بودم بحضرت امام حسن نقل کردم حضرت برخواست و از پی
پدر بزرگوار خود رفت و پیش از آنکه داخل مسجد شود با آنحضرت رسید و گفت ای پدر
چرا در این وقت شب از خانه بیرون آمدی گفت ای نور دیده من خواب هولناکی دیده‌ام حضرت
امام حسن گفت ای پدر بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم که جبرئیل بر بالای کوه ابو قبیس
فرود آمد و دو سنگ از آن کوه برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و آن سنگها را
برهم زد که ریزه ریزه شد و بادی وزید و آن سنگ ریزه‌ها را پراکنده کرد و هیچ خانه در مکه و مدینه
نماند مگر آنکه از آن سنگ ریزه در آن داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کرده‌ای این
خواب را حضرت فرمود که این خواب دلالت میکند بر آنکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه
و مدینه نماند مگر آنکه اندوهی از مصیبت او در آن خانه داخل شود حضرت امام حسن فرمود
که آیا میدانی این واقعه هایله کی خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا مرا خبر داده
که در دهه آخر ماه مبارک رمضان شهید خواهم شد بضربت ابن ملجم مرادی حضرت امام حسن
فرمود که ای پدر هرگاه میدانی که او کشنده تو خواهد بود او را بقتل رسان حضرت فرمود
که ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمی‌باشد پس فرمود که ای فرزند بجانب خواب برگرد
امام حسن گفت ای پدر میخواهم که با تو بیایم حضرت فرمود که ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت
امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند و بر اقوال و احوالی که از آنحضرت
مشاهده کرده بودند گریستند و چون حضرت داخل مسجد شد قندیلها خاموش شده بود
و مسجد تاریک بود حضرت رکعتی چند نماز ادا کرد و ساعتی مشغول تعقیب بود پس برخواست و
دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برآمد و دستهای مبارک بر گوشهای خود گذاشت و اذان گفت
و چون آنحضرت اذان میگفت هیچ خانه در کوفه نماند مگر آنکه صدای آنحضرت در آن رسید و آن
ملعون در تمام شب بیدار بود و در امر عظیمی که اراده آن داشت تفکر میکرد و در میان شب قطام
ملعونه نزد او آمد و گفت کسیکه چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز و علی را بقتل رسان
و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن آن ملعون گفت علی را بکشم و میآیم که مراد خود برسم

پس در آن وقت صدای اذان آنحضرت را شنیدند و آن ملعون گفت کذب و دروغ گفتی و کفر گفتی از دست مجید
و بیرون رفت دیگر بر علم اشعث آن ملعون باشیم و مردان در مسجد بودند و انتظار آنحضرت میبردند
حضرت از اذان فارغ شد و بزیر آمد و مشغول تسبیح و تقدیس حق تعالی بود و صلوات بر محمد و آل
محمد میفرستاد پس بمسجد در آمد و خفتگان را بیدار میکرد برای نماز تا آنکه با ابن ملجم ملعون
رسید که بر رو خوابیده است فرمود که برخیز از برای نماز و چنین مخواب که این خواب شیاطین
است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مومنانست و بر پشت بخوابید که خواب پیغمبرانست پس
حضرت فرمود که قصدی کرده که نزدیک است که از هم بپاشد آسمانها و زمین شق شود و کوهها
سرنگون شود و اگر خواهم میتوانم خبر داد که در جامه چه داری و حضرت از او در گذشت و
نزد محراب رفت و مشغول نماز شد و رکوع و سجود را بسیار طول میداد چنانچه عادت او بود پس
آن ملعون آمد و بر نزد آن ستونی که حضرت نماز میکرد ایستاد و چون حضرت سر از سجده اول برداشت
آن ملعون ضربتی بر سر آنحضرت زد و بر جای ضربت عمرو بن عبدود آمد و تا پیشانی آنحضرت شکافت
پس فرمود که بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله و گفت فزت و رب الکعبة یعنی فایز شدم و رستگار گردیدم بخدای
کعبه و چون اهل مسجد صدای آنحضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند و چون
آن شمشیر را بر محراب داده بودند تا هر دو دست و سر مبارک آنحضرت دویدند و چون مردم بنزدیک
آنحضرت رسیدند دیدند که در محراب افتاده است و خاک را بر میگیرد و بر جراحت خود میریزد
و این آیه را میخواند منها خلقناکم و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری یعنی از زمین خلق کردیم
شما را و در زمین بر میگردانیم شما را و از زمین بیرون میاوریم شما را بار دیگر پس فرمود که آمد
امر خدا و راست شد گفته رسول خدا را و بگفت که پیشتر شهادت من بی خواهد آنحضرت کرد
و بر طاق مسجد آمد و چون ضربت ابن ملجم لعین بر سر مبارک آنحضرت رسید زمین بلرزید و دریاها
بموج در آمد و آسمانها بحرکت در آمد و درهای مسجد بر هم خورد پس چون حضرت را برداشتند
ردای مبارک آنحضرت را بر سرش پیچیدند و حضرت خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید
و فرمود که این است که خدا و رسول او وعده داده بودند و راست گفتند خدا و رسول او پس در آن
حین خروش از ملائکه آسمانها بلند شد و باد سیاهی وزید که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان
آسمان و زمین صدا زد که بخدا سوگند که در هم شکست ارکان هدایت و تاریک شد ستارهای
علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزگاری و گسیخته شد عروة الوثقای الهی و کشته شد
پسر عم محمد مصطفی و وصی برگزیده مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی و او را شهید
کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم این صدا را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریبان خود را چاک

کرد

کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه برآورد پس حضرت امام حسن و امام حسین
از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند و میگویند وا اماماه وا امیر المؤمنین
بخدا سوگند شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود
برسول خدا چون آن دو امام داخل مسجد شدند فریاد وا ابتاه و وا علیاه برآوردند و گفتند کاش
ما را مرگ در می یافت و این روز را نمیدیدیم چون نزدیک محراب رسیدند پدر بزرگوار خود را دیدند
که در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی میخواهند که آنحضرت را برخیزانند که با مردم
نماز کند و نمیتوانند پس حضرت امیر حضرت امام حسن را بجای خود باز داشت که با مردم نماز کند
و خود نشسته با ایما نماز را ادا کرد و خون از روی خود میمالید و هر ساعت بطرفی میل میکرد
و چون حضرت امام حسن از نماز فارغ شد سر مبارک پدر بزرگوار خود را در دامن گذاشت
و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی و چگونه تو را باین حال توانیم دید پس حضرت دیده
مبارک خود را باز کرد و فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز پدر تو را غمی و المی نیست
اینک جد تو محمد مصطفی و جده تو خدیجه کبری و مادر تو فاطمه زهرا و حوریان جنت الماوی
نزد پدر تو حاضر اند و انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش و دست از گریه بدار که گریه
تو ملائکه آسمانها را بگریه آورده است و چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت کرد
مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند و چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیر
سرش در دامن حضرت امام حسن است و با آنکه جای ضربت را محکم بسته اند خون میریزد
و رنگ رو از زردی بسفیدی مایل شده است و باطراف آسمان نظر میکند و زبان
مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میگوید از تو سؤال میکنم ای پروردگار رفاقت
انبیاء و اوصیاء و اعلای درجات جنت الماوی پس آنحضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات
عینهای از دیدهای نور دیده مصطفی حسین مجتبی سر ... چون آب ... بر روی
پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود و فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این
روز پدر تو غمی و بیمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجه کبری و فاطمه زهرا
و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم او میکشند و ملائکه آسمانها
بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع مکن و تو بعد از
پدر تو بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان شهید خواهد
شد و با ابطال جد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن گفت ای پدر
بما بگو که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند لعنتی عبد الرحمن بن ملجم مرادی

زد و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد و پیوسته زهر شمشیر بر سر و بدن او جاری
میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و حال او مشاهده میکردند تا آنکه صدای
از در مسجد بلند شد و ابن ملجم علیه اللعنة را دست بسته از در مسجد در آوردند و مردم
او را لعنت میکردند و آب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشتش را به دندان میخاییدند
و میگفتند ای دشمن خدا چه کردی هلاک کردی امت محمد را و بهترین مردم را هلاک کردی و
آن ملعون ساکت بود و سخن نمیگفت و حذیفه نخعی شمشیر برهنه در دست داشت
و در پیش روی آن ملعون می آمد و مردم را متفرق میکرد تا آنکه آن ملعون را نزد آن حضرت
آوردند چون نظر آن حضرت امام حسن بر او افتاد فرمود که ای ملعون تو کشتی امیر مومنان را
و امام مسلمانان را این است جزای او که تو را پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و عطاها
فرمود آیا بد امامی بود از برای تو آن ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت
پس در آن وقت صداهای گریه و نوحه مردم بلند شد حضرت فرمود به آن مردی که ملعون را
آورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب با زوجه خود در خانه
خوابیده بودم و او بیدار بوده است و چون صدای خبر قتل امیر المومنین را از مردمان
و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد و گفت تو خفته در خوابی و امام تو علی بن ابی طالب شهید
شده است پس از خواب جستم و گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است که میگویی امیر
المومنین بالمرء چه کرده است که او را بکشند و خبر خواهد مسلمانان را بعد نیست و بعد از آن
و شوم ... ندانست و گریه او را فایده نیست که او را کشتند و او را شهید کردند گفت که چیز
صدایی از آسمان شنیدم و گمان دارم که آن صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودیم
که ناگاه صداهای عظیم بگوشم رسید و شنیدم که کسی میگفت که قتل امیر المومنین پس بر شتم
خود و از اطلاق کشیدم و در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه این ملعون را
دیدم که میگریخت و بجانب راست و چپ نظر میکرد و کوپاره بر او بسته شده بود با و گفتم
که وای بر تو چرا چنین سر گردانی و کیستی و اراده کجا داری نام خود را نگفت و نام دیگر گفت
گفتم از کجا می آیی گفت از خانه خود گفتم در این وقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز با ما
با امیر المومنین نکردی گفت میترسیدم که حاجت من فوت شود گفتم صدایی شنیدم که امیر
المومنین کشته شده است آیا خبر داری گفت نه گفتم چرا چنین شتابی تا خبر معلوم کنی گفت پی کار
خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن از او شنیدم گفتم ای ملعون که ام
حاجت که از این ضرورتر باشد که تجسس احوال امیر مومنان و امام مسلمانان نمائی و از او دور شدم

شدم و شمشیر خود را و حمله کردم در آن حال باد کمر و زید و پیراهنش را از زیر عبای او ظاهر شد
چون بر قبضه شمشیر زدم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامه خود پنهان کرده مگر تو قاتل
امیر المومنین نیستی خواست که بگوید نه حق تعالی زبانش را بنعم جاری گرداند که گفت بلی پس من شمشیر حواله
او کردم و او نیز شمشیر حواله من کرد و من خود را نگاهداشتم و او را بر زمین افکندم و مردم رسیدند
مرا مدد کردند تا آنکه او را گرفتیم و دستهایش را بستیم و بخدمت تو آوردیم پس حضرت امام حسن فرمود
که حمد و سپاس خداوندی را سزاست که دوست خود را یاری کرده و دشمن خود را مخذول گردانیده
از ساحت حضرت امیر چشم گشود و میگفت امر آنکه بر و مکار من رفیق و مدارا کنید با من پس حضرت
امام حسن فرمود که ای پدر این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حق تعالی قدرت داده
تو را بر او و او را نزد تو حاضر کرده اند چون حضرت نظر بر او افکند بصدای ضعیفی فرمود که ای
بدبخت بر امر عظیمی اقدام نمودی آیا بد امامی بودم برای تو که مرا چنین جزا دادی آیا مهربان نبودم
تو را با تو و بر دیگران اختیار نکردم آیا با تو احسان نکردم و عطای تو را زیاده از دیگران ندادم آیا نمیگفتند
مردم که تو را بقتل رسانم و من بتو احسان زیاده کردم و در عطای تو افزودم با آنکه میدانستم که تو مرا
خواهی کشت و لیکن میخواستم که حجت خدا بر تو تمام کنم و خدا انتقام مرا از تو بکشد و خواستم که شاید
از گمراهی خود بر گردی پس شقاوت بر تو غالب شد و مرا کشتی ای بدبخت پس آن ملعون
گریست و گفت یا امیر المومنین آیا تو نجات میتوانی داد کسی را که در جهنم است پس حضرت امیر بامام
حسن ... ملعون بحضرت امام حسن سفارش کرده و فرمود که او را طعام و آب بده و دست و پایش را از زنجیر مکن
و با او رفق و مدارا کن و چون من از دنیا بروم بیک ضرب او را قصاص کن و جسد او را بآتش مسوزان
و مثله مکن او را که دست و پا و بینی و گوش و سایر اعضای او ببری که حضرت رسول فرمود که زنهار
که مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد و اگر شفا یابم من سزاوارترم بآنکه از او عفو کنم زیرا که ما
اهل بیت صاحب کرم و عفو و رحمتیم و محمد بن حنفیه روایت کرده است که پس حضرت امیر
فرمود که مرا بمصلای خود بردارید و بخانه برید پس حضرت را که بنهایت ضعف بود برداشتیم و بخانه بردیم و مردم در عقب
آن حضرت گریه و زاری میکردند و نزدیک بود که خود را هلاک کنند پس حضرت امام حسن در عقب
و زاری و ناله و بیقراری بآن حضرت عرض کرد که بعد از تو برای ما که خواهد بود و مصیبت
تو امروز مانند مصیبت رسول خدا است گویا گریه و زاری برای مصیبت تو آموخته ام پس حضرت
امیر آن حضرت را نزدیک خود طلبید و چون نظر کرد دید دیده های او از بسیاری گریه
مجروح گردیده است پس دست مبارک را بر دیده های او مالید و دیده او را پاک میکرد و دست بر دل مبارک او
گذاشت و گفت ای فرزند خداوند عالمیان دل تو را بصبر ساکن گرداند و مزد تو و برادران تو را عظیم گرداند

من عظیم گردانید و اضطراب نور را ساکن گردانید و چون آب دهان نور را ساکن گردانید دست به سینه حضرت مالید
نور را بجای خود بمحض دمیدن نور پس آنحضرت را داخل حجره کردانیدند و زینب و ام کلثوم آمدند و در پیش
آنحضرت نشستند و نوحه و زاری برای آنحضرت میکردند و میگفتند بعد از تو پدر کودکان اهل
بیت تو را که تربیت خواهد کرد و بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما
بعد از تو دراز است و آب دیده ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای ناله و گریه بلند شد بناله و
زاری و آب از دیده های مبارک آنحضرت جاری شد و نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند و حسن
و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید و روهای ایشان را میبوسید پس ساعتی مدهوش
میشد و به اعتبار زهری که در بدن آنحضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسالت بشارت فرموده بود
که با آنحضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می آمد چون حضرت بهوش باز آمد
حضرت امام حسن کاسه از شیر بدست آنحضرت داد حضرت گرفت و اندکی تناول کرد و فرمود که
ببرید و بآن اسیر بدهید که با شما اسیر است و بآن سفارش نمود بحضرت امام که آن ملعون را طعام و شراب
بدهید و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون آن ملعون را بمجلس بردند ام کلثوم گفت ای دشمن
خدا امیرالمؤمنین را کشتی آن ملعون گفت امیرالمؤمنین را نکشتم پدرت را کشتم ام کلثوم گفت امیدوارم
که او از این ضربت شفا یابد و حق تعالی تو را در دنیا و آخرت معذب گرداند آن ملعون گفت
گریان مشو که من این شمشیر را بهزار درهم خریده ام و بهزار درهم دیگر زهر داده ام که آنرا بزهر آب داده اند و ضربتی بر او
زده ام که اگر بهمه اهل زمین قسمت کنند همه هلاک شوند محمد بن الحنفیه گفت چون
شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم رسید در آن شب نشسته نماز
میکرد و ما را وصیتها میکرد و تسلی میداد تا آنکه صبح طالع شد پس مردم را رخصت داد که بخدمت آنحضرت
می آمدند و سلام میکردند و جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت ایها الناس از من سؤال کنید پیش
از آنکه مرا نیابید و سؤال خود را سبک گردانید برای مصیبت امام شما پس مردم گریستند و گریه بسیار کردند
و حجر بن عدی برخواست و شعری چند در مصیبت آنحضرت خواند چون ساکت شد حضرت فرمود
که چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که تو را طلب کنند و تکلیف نمایند که بیزاری جوئی از من حجر
گفت بخدا سوگند یا امیرالمؤمنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش بسوزانند از تو بیزاری نجویم
حضرت فرمود که بخدا سوگند که برای هر خیری توفیق یابی ای حجر و خدا تو را جزای خیر بدهد از
جانب اهل بیت پیغمبر پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود و فرمود که این آخر روزی من است از
دنیا و چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهل بیت خود را جمع کرد و ایشان را وداع کرد و فرمود
که خدا خلیفه منست بر شما و او بس است مرا و نیکو وکیلی است پس ایشان را وصیت بجبران فرمود و دانست

اثر زهر در بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود و هر چند خوردنی و آشامیدنی آوردند تناول نفرمود و
لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد و مانند مروارید عرق از جبین مبارکش میریخت و بدست مبارک خود
پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا که چون نزدیک وفات مؤمن میشود عرق میکند
جبینش و مانند مروارید میریزد و ناله او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را فرمود که
خدا خلیفه منست بر شما و شما را بخدا می سپارم پس همه بگریه افتادند و حضرت امام حسن
گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شده فرمود که ای فرزند گرامی یکشب پیش
از آنکه این واقعه بشود جد تو رسول خدا را در خواب دیدم و از آزارهای این امت را و شکایت کردم گفت
نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدتری را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان بهتر از ایشان
بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای تو را مستجاب کرد و بعد از سه روز تو را
نزد من خواهد آورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن تو را وصیت میکنم ببرادرت حسین
و فرمود که شما هر دو از منید و من از شمایم و رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند و ایشان را
وصیت کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید و فرمود که خدا شما را صبر بدهد و صبر نیکو کرامت فرماید
و امشب از میان شما میروم و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است
ای حسن چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن و حنوط کن به بقیه حنوط جد خود رسول خدا
که از کافور بهشت و جبرئیل آورده بود برای آنحضرت و چون مرا بر تخت گذارید پیش تخت را
کار مدارید و عقب آنرا بگیرید و هر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب او بروید و هر موضع که بایستد
من بایستد آن موضع قبر منست آنجا جنازه مرا بگذارید ای حسن تو پیش بایست و بر من نماز کن و هفت
تکبیر بگو و بدان که این هفت تکبیر حلال نیست با احدی غیر از من مگر برای کسی که در آخر الزمان
ظاهر شود از فرزندان برادرت حسین که قائم و مهدی این امت است و کجیهای حق را او درست
خواهد کرد و چون بر من نماز کنی ای حسن جنازه را از موضع خود بردار و خاک آن موضع دور کن
آنجا قبری کنده و لحد ساخته خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده شده در آنجا خواهی دید که پدرم
حضرت نوح برای من ساخته و در آنجا گذاشته است پس مرا بر روی آن تخته دفن کن و هفت خشت
در آنجا خواهی یافت از خشتهای بزرگ آنها را بر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و
نظر کن مرا در آنجا نخواهی دید که ملحق بجد تو رسول خدا خواهم شد و بدانکه هر پیغمبری که بمیرد اگر
چه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد که بمیرد البته حق تعالی روح و جسد آن
پیغمبر را با روح و جسد آن وصی جمع مینماید بعد از آن جدا میشوند و باز بمرقدهای خود برمیگردند
پس چون بر روی قبر من خاک ریزی پنهان کن موضع قبر مرا و چون صبح شود تابوتی بر ناقه ببند و بسر آن

تا فردا کسی بیرون که بجانب مدینه بگشتند تا آنکه مردم ندانستند که من در کجا مدفون شده ام و در بعضی
روایات معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که حضرت امیر فرزند خود امام حسن را
امر کرد که چهار قبر در چهار موضع از برای آنحضرت بسازند در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف
و در خانه جعدة بن هبیره برای آنکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر آنحضرت را ندانند مبادا
که اراده کنند که جسد مطهر آنحضرت را بیرون آورند پس حضرت با فرزندان خود گفت
که زود باشد که فتنه ها بعد از من بشما رو دهد از هر جانب و منافقان این امت کینه های دیرینه خود را
از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد بصبر که عاقبت صبر نیکوست پس با
حضرت امام حسن و امام حسین فرمود که بعد از من بخصوص شما فتنه های بسیار وارد خواهد
شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان و او بهترین حکم
کنندگان است پس رو کرد بحضرت امام حسین و فرمود که ای ابو عبدالله توئی شهید این امت
بر تو باد بتقوی و صبر بر بلاء این را گفت و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد گفت
در این وقت رسول خدا و عمم حمزه و برادرم جعفر نزد من آمدند و گفتند زود بیا نزد
ما که ما مشتاق تو ایم پس بسوی فرزندان و اهل بیت خود نظر کرد و فرمود که
همه را بخدا میسپارم خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا
خلیفه منست بر شما و خدا بس است برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام
ای رسولان پروردگار من و گفت لِمِثْلِ هٰذَا فَلْيَعْمَلِ الْعَامِلُونَ إِنَّ اللّٰهَ مَعَ الَّذِينَ اتَّقَوْا وَ
الَّذِينَ هُمْ مُحْسِنُونَ یعنی برای مثل این ثواب و منزلت باید که عمل کنند کار کنندگان بدرستیکه خدا
با ایشانست که پرهیزکاری کردند و آنها که نیکوکار بودند پس جبین مبارکش بعرق نشست و
مشغول ذکر خدا گردید و دیده های خود را بهم گذاشت و دستها و پاهای
خود را بسوی قبله کشید و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داد و بکلمه
شهادتین بسوی روضه رضوان خرامید و ابن قولویه بسندهای معتبر از زاید بن قدامه روایت
کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که ای زاید
شنیده ام که تو زیارت قبر امام حسین میروی گاهی گفتم بلی چنین است که شما خبر یافته اید
حضرت فرمود که چرا چنین میکنی و حال آنکه تو را قرب و منزلتی هست نزد خلیفه و او راضی نیست
که کسی ما را دوست دارد و ما را بر دیگران زیادتی دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را
بر این امت ذکر کند گفتم بخدا سوگند که غرضم از این امر بغیر از برای خدا و رسول او نیست و پروا
ندارم از خشم هر که بخشم آید بر من و بیمی عظیم و گران نیست از آنکه بمن رسد بسبب

حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد تو را پس بشارت باد تو را پس بشارت
باد تو را بدرستیکه خبر میدهم تو را بخبری که از خبرهای منتخب و مخزون نزد من بود بدرستیکه چون
در صحرای کربلا رسیدیم و رسید با ما آنچه بما رسید و پدرم شهید شد و با او شهید شدند از فرزندان
و برادران و خویشان و یاران او آنچه شهید شدند و حرم او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند
چون بجنگگاه رسیدیم و نظر من بر کشتگان افتاد و ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نشده
بودند قلق و اضطراب عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینه من حادث شد و نزدیک
شد که جانم از بدنم مفارقت کند پس دانست عمه من زینب کبری دختر علی مرتضی این حالت را از من مشاهده
نمود و مضطرب شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم و میبینم که خود را هلاک
میکنی ای یادگار جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال آنکه سید
و پیشوای خود و پدر خود و برادران و عموها و فرزندان عموها و یاران خود را می بینم که عریان در میان
خاک و خون افتاده اند و ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان
نمیاید گویا که ایشان کافران دیلم و ترک اند زینب گفت که جزع مکن از آنچه میبینی بدرستیکه این عهدیست از
رسول خدا بجد و عم و پدر تو و خبر داد که حق تعالی گرفته است پیمان گروهی را از این امت که فراعنه
این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل آسمان معروفند ایشان خواهند آمد و این اعضای پاره پاره
جمع خواهند کرد و این بدنهای پاره را دفن خواهند کرد و نشانی برای قبر پدرت که سید الشهدا است
نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثرش محو نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار
خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن و برطرف کردن آن نشان و هر چند ایشان
زیاده سعی خواهند ظهور و علو آن بیشتر خواهد شد پس گفت خبر داد مرا ام ایمن که روزی
حضرت رسول بدیدن حضرت فاطمه آمد پس حضرت فاطمه برای آنحضرت حریره ساخت و
حاضر کرد و حضرت امیر طبق خرمائی آورد و ام ایمن گفت که من کاسه آوردم که در آن شیر بود و مسکه
پس حضرت رسول و حضرت امیر و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم از آن تناول نمودند
خرما و مسکه میل فرمودند پس حضرت امیر ابریق و طشتی آورد و آب بر دست حضرت رسالت
ریخت و چون حضرت دستهای خود را شست بر روی مبارک کشید پس نظر کرد بسوی علی
و فاطمه و حسن و حسین نظری که آثار شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم آنگاه بسوی
آسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی آسمان گشود
و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریه اش بلند شد و آب دیده اش بر زمین جاری شد
پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکند و مانند باران ابر آب از دیده مبارکش جاری

چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند و من نیز با جمیع
ایشان محزون گردیدم و مخافت عظیم کردم که از سبب آن گریه از آنحضرت سؤال کنم و چون آن حالت
بسیار بطول انجامید علی و فاطمه گفتند سبب گریه تو چیست یا رسول الله خدا هرگز دیده های
ترا گریان نکند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کردی پس حضرت رسول گفت
بحضرت امیر ... گفت یا برادر و حبیب من چون شما همه را نزد خود مجتمع دیدم از مشاهده شما
مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی به خود نیافته بودم و من بسوی شما نظر میکردم و شکر
خدا میکردم که چنین نعمتها کرامت فرموده ناگاه جبرئیل بر من نازل شد و گفت یا محمد بدرستی
که حق تعالی مطلع شد بر آنچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادی که ترا عارض شد بدیدن برادر
و دختر و فرزندان خود پس تمام گردانید برای تو نعمت را و گوارا گردانید برای تو این عطیه را با آنکه گردانید
ایشان و فرزندان ایشان و دوستان و شیعیان ایشان را بسوی بهشت با تو و جدائی نخواهد افکند میان
تو و ایشان و چنانچه عطا میکند بتو در آن روز با ایشان عطا خواهد کرد و چنانچه در آن روز بتو بخشش
میکند با ایشان خواهد بخشید تا آنکه تو خوشنود گردی زیاده از مرتبه خوشنودی تو با ایشان ...
خواهد کرد با بلیه بسیار که با ایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که ایشان را در دنیا
یافت بر دستهای گروهی از منافقان این امت که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت
تو اند و حال آنکه بری اند از خدا و از تو و ایشان را بشمشیر ابدار و با نواع زجرها و ستمها و کشتنها
بکشند و هر یکی را در جائی از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حق تعالی
این حالت را برای تو و ایشان پسندیده است و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم
بقضای او با آنچه از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی
مقهور و مظلوم خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت
او خواهند کرد و از دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و بدان کشته خواهد شد بدست
بدترین خلایق و بدبخت ترین اولین و آخرین و نظیر پی کننده ناقه صالح در شهری که بسوی آن شهر
هجرت خواهد نمود و آن شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود و بسیار
بلاهای اهل بیت رسالت بسیار خواهد شد و مصیبت ایشان عظیم تر خواهد شد و این فرزند
زاده تو و اشاره کرد بسوی حسین شهید خواهد شد با گروهی از اهل بیت و فرزندان تو و نیکان
امت تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا گویند و بسبب آن کرب و بلا بر دشمنان ذریت تو
بسیار خواهد شد در روزی که کرب آن روز منقضی نخواهد شد و حسرت آن روز باخر نخواهد
رسید و آن بهترین بقعه های زمین است و حرمت آن زمین از همه زمینها عظیم تر است و این بقعه از بقعه های بهشت است

پس روزی که فرزند تو و یاران او در آن زمین شهید شوند و احاطه کنند با ایشان لشکرهای اهل کفر و نفاق
و لعنت ... جمیع اقطار زمین بلرزه درآیند و کوهها مضطرب گردند و موج دریاها بلند شود و آسمانها با اهل آنها
بلرزه درآیند و بحرکت و اضطراب درآیند برای غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن
هتک حرمت تو که ایشان کنند و برای مکافات بدی که با خاندان تو و در حق تو و ذریت تو بعمل آورند
و هر یک از اینها از حق تعالی دستوری طلبند در یاری کردن اهل بیت تو که مردم ایشان را ضعیف کرده اند
و مظلوم ساخته اند و ایشان حجت خدا اند بر خلق بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها
و دریاها و هر که در آنهاست که منم خداوند پادشاه قادر که هیچ گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کننده
مرا عاجز نمیکند و هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال خود سوگند یاد
میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیده مرا آزرده است و هتک حرمت او نموده و عترت او را
بقتل آورده است و پیمان او را شکسته است و ستم بر اهل بیت او روا داشته است عذابی که احدی از
عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس در آن وقت جمیع اهل آسمانها و زمینها صدا بلند کنند و لعنت کنند
کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حق تعالی بدست قدرت خود قبض
روح آن شهیدان بنماید و ملائکه بسیار از آسمان هفتم نازل شوند با ظرفها از یاقوت و زمرد که پر باشد
ظرفها از آب حیات ابدی و با خود بیاورند حله های بهشت و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدان را
با آن آبها غسل دهند و آن حله ها را بر ایشان بپوشانند و از بوهای خوش ایشان را حنوط کنند و ملائکه
صف صف بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی گروهی از امت تو را که کافران ایشان را نشناسند و در خون
شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت و عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و علامتی
برای قبر سید شهداء در آن صحرا بپا کنند که علامت و نشانه باشد برای اهل حق و سبب باشد برای رستگاری
مؤمنان و ... ایشان ... خدا ... در هر روز و هر شب از هر آسمان صد هزار
ملک بر دور قبر ... صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب
آمرزش کنند از خدا برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای آنها که از برای ...
از امت تو و نام پدران و خویشان و شهرهای ایشان
مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که بر آن مهر نوشته باشد که این زیارت کننده قبر بهترین شهداست و فرزند
بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای آن مهرها نوری که بر روهای ایشان زده اند
ساطع گردد که دیده های اهل محشر خیره شود و بآن نور ایشان در میان اهل محشر شناخته شوند و گویا من ترا
ای محمد که در صحرای محشر میانه من و میکائیل در دو جانب تو باشیم و علی در پیش روی تو باشد و
از ملائکه خدا آنقدر باشند که عدد ایشان را احصا نتوان کرد و ما بگردیم در میان اهل محشر و نظر کنیم

بر روی حال شما و بر روی هر که از اهل بیت شما مشاهده کنیم او را از احوال و شداید ایشان و فرزندان خدا دیدم و اینچ
حکم خدا و عطای خدا لازم است هر که زیارت کند قبر تو را ای محمد یا قبر برادرت علی را یا قبر دو فرزند تو
حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد و نود ایشان که سعی کنند و اهتمام نمایند که
از اشقیا که بایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشان آن
قبر را و برطرف نمایند آثار او را و خدا نگذارد ایشان را که چنین کنند پس حضرت رسول فرمود که سبب
اندوه و گریه من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم علیه اللعنه پدرم را ضربت زد اثر مرگ در او
مشاهده کردم گفتم ای پدر بزرگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرده است و میخواهم که از
تو بشنوم حضرت فرمود که ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است و گویا من
می بینم که تو و زنان دیگر اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند و بعزت و خواری شما را
ببرند و از دشمنان خود خائف و ترسان باشید پس در آنوقت صبر و شکیبائی نمائید بحق خدا
که حبّها را شکافته است و خلایق را آفریده است که در آنوقت بر روی زمین خدا دوستی بغیر
از شما و شیعیان شما نباشد و چون حضرت رسول این حدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در آنروز
شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و دور زمین و با فرزندان و یاوران خود خواهد نمود
خواهد گفت ای گروه شیاطین آنچه مطلب ما بود از فرزندان آدم بآن رسیدیم و در هلاک ایشان کردیم
ایشان منتهای آرزوی خود را یافتیم و همه را مستوجب جهنم گردانیم مگر جماعه قلیل که در دامن اهل
بیت رسالت چنگ زده اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را به شک اندازید در حق ایشان و مردم را
در عداوت و محاربه ایشان بدارید و ظاهر کنید مردم را بر عداوت ایشان و دوستان ایشان
تا کفر و ضلالت خلق مستحکم شود و از ایشان هیچکس نجات نیابد و اعلمون کاذب خود را در حق اکثر مردم
راست کرده است اگر با عداوت شما عمل صالح فایده نمی بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر
از کبایر ضرر نمی رساند زائده گفت که چون حضرت امام زین العابدین این حدیث را بمن روایت کرد فرمود
که این حدیث را ضبط کن و غنیمت شمار که اگر در طلب این حدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال راه
زمین از شهر بشهر میتاختی هر آینه کم بود

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن آنحضرت

و مناهجی که بعد از شهادت آنحضرت واقع شد در احادیث معتبره از حضرت صادق منقولست
که چون حضرت نوح در کشتی نشست کشتی آمد تا بخانه کعبه و هفت شوط بر دور کعبه طواف کرد پس حق تعالی
وحی کرد باو که از کشتی بیرون رود و جسد مبارک حضرت آدم را بیرون آورد و داخل کشتی کند حضرت
نوح بمیان آب رفت تا زانوی او بود تا بیرون آورد تابوتی که جسد حضرت آدم در آن بود پس آورد و بکشتی برد
و چون کشتی بمسجد کوفه رسید در آنجا قرار گرفت و حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت آدم را در غری

دفن کرد و در پیش روی حضرت آدم قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیر را شهید
دفن آنحضرت در پیش سینه خود قرار داد و در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر
صادق روایت کرده است که حضرت امیر بعد از آنکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین
گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و کفن کنید و چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازه را ملائکه
برخواهند داشت شما عقب جنازه را بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب آن بروید
تا آنکه جنازه برسد بقبر کهنه و لحد ساخته و خشت چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت
بر من بچینید پس یک خشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون آنحضرت را غسل دادند ندائی از کنار خانه
شنیدند که اگر شما پیش جنازه را بردارید عقب جنازه خود برخواهد خاست و اگر عقب
جنازه را بردارید پیش جنازه خود برخواهد خاست چون آنحضرت را دفن کردند یک خشت از بالای
سر آنحضرت برداشتند و در قبر نظر کردند که چیزی در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند
که امیر المؤمنین بنده شایسته خدا بود او را به پیغمبر خود ملحق کرد و چنین میکند حق تعالی
با اوصیاء بعد از پیغمبران حتی آنکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حق تعالی
آن وصی را با آن پیغمبر ملحق میگرداند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت
کرد که آخر وصیتی که پدرم بسوی برادرم حسن و حسین کرد آن بود که ای فرزندان من چون از دنیا بروم
مرا غسل دهید و خشک کنید بدان بردی که بدن رسول خدا و فاطمه زهرا را بعد از غسل با آن
خشک کردیم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود و مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید
و بهر طرف که پیش تخت میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت که من پشت جنازه پدرم رفتم
و چون بنجف رسیدیم پیش تخت بر زمین فرود آمد پس برادرانم عقب تخت را بر زمین گذاشتند و
امام حسن کلنگی گرفت و چون یک کلنگ بر زمین زد قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تخته ای
ظاهر بود که بعلم سریانی دو سطر بر آن نوشته بود و مضمون آن نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم
این قبری است که ساخته است او را نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان به هفتصد سال
چون آنحضرت را بقبر گذاشتند ناپیدا شد و ندانستیم که به زمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه
صدای منادی را شنیدیم که گفت حق تعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت
خدا بر خلق او و ایضا بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر از کوفه بیرون رفت تا بنجف
و چون نظرش بصحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خوشبوست قعر تو
فرزند در این زمین قرار دهید و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت را ضربت زد
حضرت امام حسن از او پرسید که این ملعون را بکشم فرمود نه و لیکن او را حبس کن و چون من از دنیا

بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر برادرم هود و صالح دفن کنید و در روایات دیگر وارد شده است
که مرا در قبر برادرم هود دفن کنید و ابن بابویه بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد
باقر پرسید از موضع قبر امیر المؤمنین و گفت مردم اختلاف کرده اند در آن حضرت فرمود که دفن کرده شد
پدرش نوح مدفون شد پرسید که دفن او را که متوجه شد فرمود که رسول خدا با ملائکه مقربین و کروبیان
کاتبان اعمال و با روح و ریحان بهشت و باین مضمون احادیث بسیار است و شیخ مفید و سید
ابن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر شد با امام حسن و امام حسین
گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید و پیش تخت خود بخود خواهد خواست و مرا
ببرید بسوی غری که صحرای نجف است و در آنجا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بر آن
سنگ بزنید در آنجا قبری و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون آن حضرت را بصحرای نجف بردند
سنگ سفیدی ظاهر شد که نور از آن ساطع بود چون قبر را کندند لوحی ظاهر شد و در آن لوح نوشته
بود که این چیزیست که نوح از برای علی بن ابی طالب ذخیره کرده است او را و گفت که حضرت را در
آنجا دفن کردیم و شاد برگشتیم بنحوی که از ما ظاهر شد از گرامی بودن آنحضرت نزد حق تعالی و
در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بر آنحضرت را در نیافته بودند چون این خبر را بایشان
نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم آنچه شما مشاهده کرده اید و رفتند بسر قبر آنحضرت
و چون برگشتند گفتند هرچند کندیم چیزی نیافتیم و ابن طاوس در کتاب فرحة الغری بسند معتبر
از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر سؤال کردم از قبر حضرت امیر
حضرت فرمود که در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود که
امیر صدیق بن ثابت بود و حق تعالی قبر او را در غیر صندوقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه خدا
رسول خدا را و اهل بیت خود را بشهادت آنحضرت و مومنی که در آن مدفون کرده بود و حنوط
او را با حنوط پدرش رسول خدا فرستاد و خبر داد پیغمبر را که ملائکه قبر آنحضرت را خواهند کند
و چون نزدیک وفات آنحضرت شد وصیت کرد دو پسر خود را حسن و حسین که چون من از دنیا
بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید و در شب جنازه مرا پنهان بردارید و طرف پیش جنازه را
مبرید و شما از عقب برید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من برابر او قرار گیرد با آنکه شما
یاری خواهند کرد بعد دفن من در آن شب از ملائکه و قبر را هموار کنید که کسی نداند و در روایت
دیگر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که مرا بیرون برید بر پشت کوفه و چون
پاهای شما بزمین فرو رود و نسیمی بوزد بشما بایستید پس مرا در آنجا دفن کنید که اول طور سینا
است و در حدیث معتبر دیگر فرمود که آنحضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند و در میان

آنحضرت

آنحضرت امام حسن و امام حسین و محمد حنفیه و عبد الله بن جعفر داخل شدند و در حدیث
معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده اند که با جنازه آنحضرت همین چهار نفر
بیرون رفتند و در صحرای کوفه شب دفن کردند و از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند
و نشان از برای اعدا نگذاشتند و در روایت دیگر منقولست که آن قبر چنان مخفی بود تا آنکه حضرت امام جعفر
صادق آن را بجمعی از اصحاب خود نشان داد و فرمود که قبر آنحضرت است و در روایات ذکر کرده است که روزی
هرون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها و چون بنزدیک صحرای نجف
رسیدند سگها و چرخها را برای آهوئی چند رها کرد و ساعتی با آن آهوها مجادله کردند پس آهوها
بالا رفتند و سگها و چرخها برگشتند باز آهوها از تل فرود آمدند و آن جانوران شکاری
از پی ایشان دویدند و آهوها باز بالا رفتند و ایشان برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد
هرون بسیار متعجب گردید و از مردی از بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت
مرا امان بده تا آنچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم گفت قبر علی بن ابی طالب در این تل است
و باین سبب جانوران تعدی نمیکنند چون هرون دانست که این تل بالا رفت هرون وضو ساخت و
بر تل بالا رفت و نماز و دعا کرد و برگشت و ابن شهر آشوب روایت کرده است که حضرت امیر
وصیت کرد بحضرت امام حسن و امام حسین که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید
یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید
بآن حنوط و در آنها کفن کنید حضرت امام حسن فرمود که چون آن حضرت از دنیا رفت طبقی
از طلا نزدیک سر آنحضرت یافتیم که پنج شماره از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در آن
طبق بود و روایت کرده است که چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند شتری پیدا شد و جنازه
آنحضرت را بر آن بار کردند و آن شتر روان شد و از عقب شتر آمدند تا آنکه شتر در صحرای
نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند و ندا شنیدند که انفذ بذکر
کنده است چون جنازه آنحضرت را از شتر فرود آوردند مرغ سفیدی بالای سر آنحضرت
پیدا شد و مرغان سفید بسیار در دو جانب آن بر و ازدحام کردند و چون بر آنحضرت نماز کردند و
دفن کردند آن مرغان ناپیدا شدند و بسند دیگر روایت کرده است که آنحضرت وصیت نمود
که چون من از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا بر روی آن لوح بخوابانید
و هر جامه که حاضر شود برای من مرا در آن جامه کفن کنید بعد از وفات آنحضرت لوحی دیدند در
زاویه خانه آنحضرت دیدند و در آن لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوح را ذخیره
کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب و در همان خانه کفنی یافتند که در روی آن حنوط

کذاشته بود که تو از آن حنوط بر روی شقه و دزد باتن میکرد و چون متوجه غسل شدند جسد
مبارک آن حضرت سبک بود و خود میکشت پس حضرت امام حسن با حضرت امام حسین گفت که
می‌بینی که جسد حضرت امیر چه بسیار سبکست و خود میکردد حضرت فرمود که او را بغیر
با ما جماعت دیکر هستند که مدد میکنند در غسل آنحضرت و پیدا نیستند و چون از غسل فارغ
شدند پیش جنازه فرو برخواست و ایشان عقب را کرفتند و رفتند و در اثنای راه صدای بال
ملائکه را میشنیدند و صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بکوش ایشان میرسید تا آنکه
رسیدند بآن قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود و پیش جنازه بزمین آمد و عقب
جنازه را بر زمین کذاشتند و اول حضرت امام حسن بر او نماز کرد و بعد از آن حضرت امام حسین
چنانچه آنحضرت وصیت کرده بود   کوید که این روایات سابقه محل اعتماد است و چون
این روایات مشتمل بر بعضی معجزات بود ایراد نمودیم و شیخ طوسی و دیکران بسندهای معتبر
روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق ع پرسید از سبب ختم شدن عماری که در سر راه
نجف اشرف واقع است که اکنون نیز آثارش مکوید حضرت فرمود که چون جنازه حضرت امیر را از پیش
او کذرانیدند میل کرد و منحنی شد برای تأسف و حزن بر آنحضرت و در بعضی از کتب قدیمه
روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیر از جسد مطهرش مفارقت نمود و از خانه حضرت
صدای شیون بلند شد مردان و زنان اهل کوفه بجانب آنحضرت دویدند و از جمیع خانهای
کوفه صدای نوحه و شیون بلند شد مانند روزی که رسول خدا از دنیا رفته بود و چون شب
تاریک شد آفاق آسمان متغیر شد و زمین بلرزید و صداهای تسبیح و تقدیس از میان
هوا بکوش مردم میرسید و میدانستند که صدای ملائکه است و صدای کریه و نوحه و
مرثیه جنیان را میشنیدند و محمد بن الحنفیه کفت که چون بامداد امام حسن و امام حسین
مشغول غسل شدند حضرت امام حسین آب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد و
احتیاج نداشتند که کسی جسد مطهر آنحضرت را بکرداند هر طرف که میخواستند جسد مطهر
میکردید و طرف دیکر ظاهر میشد و بوی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند
و چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن صدا زد که ای خواهر بیا و حنوط جدم را بیاور
زینب مبادرت نمود و حنوط را آورد و چون حنوط را کشودند جمیع کوفه از بوی او خوشبو
شد پس آنحضرت را در پنج جامه کفن کردند و چون بر تابوت کذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل
برداشتند و عقب آنرا حضرت امام حسن و امام حسین برداشتند محمد بن الحنفیه کفت بخدا
سوکند که می‌دیدم که جنازه آنحضرت بر سر دیوارها و عمارتها و درختها که میکذشت خم میشدند و خضوع

میکردند

میکردند در جنازه آنحضرت و بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون آیند حضرت امام حسن
ایشانرا بر کردانید و حضرت امام حسین میکریست و میکفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرکوار پشت ما را شکستی و بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا
چون جنازه بنزدیک قبر رسید فرود آمد بر زمین و حضرت امام حسن پیش ایستاد و جماعت برادران
حضرت نماز کرد و هفت تکبیر کفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند و خاک را دور کردند
ناکاه قبر ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد و تخته در بر قبر فرش کرده بودند و بر آن تخته نوشته
بودند که این حفیره است که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بنده شایسته طاهر مطهر چون
خواستند که حضرت را بقبر ببرند صدای هاتفی شنیدند که میکفت فرو برید او را بسوی تربت
طاهر مطهر که حبیب بسوی حبیب مشتاق است و در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن
روایت کرده است که حضرت امیر با حسن و حسین کفت که چون مرا بقبر کذارید پیش از آنکه خاک
بر من بریزید دو رکعت نماز کذارید و بعد از آن در قبر من نظر کنید و چون آنحضرت را در ضریح مقدس
کذاشتند و از نماز فارغ شدند دیدند که پرده از سندس بر روی قبر کشیده اند حضرت
امام حسن آن پرده را از بالای سر آنحضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و مریم و آسیه با آنحضرت
نوحه میکنند راوی اول کفت که چون حضرت امیر را دفن کردند صعصعة بن صوحان عبدی
بر در قبر مقدس آنحضرت ایستاد و مشتی خاک بر کرفت و بر سر خود ریخت و کفت پدر و مادرم
فدای تو باد یا امیر المؤمنین و کوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابو الحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود
صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود و بآنچه آرزو داشتی رسیدی و تجارت سودمندی کردی و بسوی
پروردکار خود رفتی پس حق تعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد و ملائکه خدا بر دور تو جمع
شدند و در جوار پیغمبر برکزیده ساکن شدی پس خدا ترا کرامت داشت و در جوار رحمت خود
جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق کردانید و ترا از کاس وفی آب داد پس از خدا
سؤال میکنم که منت کذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو و با دوستان
تو دوست باشیم و با دشمنان تو دشمن باشیم و در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی
بدرجه چند که احدی بغیر از تو نرسیده بود و ترقی چند یافتی که دیکری نیافته بود و جهاد
کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی
بدین خدا چنانچه شرط قیام نمودن بود تا آنکه سنتها را بر پا داشتی و فتنها را بر طرف کردی و بتو مستقیم
شد اسلام و منتظم شد ایمان پس بر تو باد از ما افضل صلوات و سلام بتو محکم شد پشت مؤمنان
و واضح شد نشانهای راه ایمان و جامع بود در تو آنچه جمع نشد از مناقب و خصال الخیر برای تو جمع شده بود

پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی و متابعت او و ابن عم خود اختیار کردی و یاری او و مساعدت
نمودی و جان خود را فدای او نمودی و ذو الفقار آبدار را پیوسته در نصرت او بکار بردی پس بودی همیشه
شکننده پشت هر جبار عنید و بتو ذلیل کرد ایزد هر بدکردار شدید را و بتو منهدم شد قلعه های شرک
و کفر و عدوان و بتو هلاک کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد تو را یا امیر المؤمنین بزرگیها
و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت تو نزدیکتر بودی و اسلام تو از همه زودتر بود و یقین تو از همه
کاملتر بود و دل تو از همه محکمتر بود و اجرهای تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم
نگرداند و بعد از تو گمراه نگرداند پس ساکت گردید تا کاتب تو کلید خیر بودی و دربهای شر بر روی
ما بسته بودی و وفات تو بابهای ما کلید هر شر است و دربهای خیر را بر روی ما بسته اگر
مردم سخن تو را قبول میکردند از آسمان نعمتهای خدا از زیر پا و از روی سر میخوردند و لیکن اختیار
کردند دنیا را بر آخرت پس خود بسیار گریست و دیگران بگریه او در پس گریستند بسوی حجره
امام حسن و امام حسین و محمد و جعفر و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان آنحضرت
و ایشان را تعزیت گفتند و بسوی کوفه برگشتند و چون صبح طالع شد برای مصلحت تابوتی از
خانه حضرت بیرون آوردند و در بیرون کوفه حضرت امام حسن بر آن تابوت نماز کرد و آنرا بر
بر شتری بستند و بجانب مدینه روانه کردند و ابن بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
صادق روایت کرده اند که هشام بن عبد الملک از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است سؤال
کرد که مرا خبر ده که شبی که علی بن ابی طالب در آن شب کشته شد مردمی که در غیر کوفه بودند چه
علامت دانستند که آنحضرت کشته شده است حضرت فرمود که در آن شب تا طلوع صبح در هیچ
زمین که سنگی برمیداشتند از زیر آن سنگ خون تازه میجوشید و همین علامت ظاهر شد
در شبی که هارون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شده بود و ابن
شهرآشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که چون موسی بمیرد
آسمان و زمین چهل صباح بر او گریه میکنند و چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند و چون
امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که یا علی چون تو شهید شوی آسمان و زمین
چهل سال بر تو خواهند گریست پس ابن عباس گفت که چون حضرت امیر در کوفه شهید شد
تا سه روز آسمان خون بارید و هر سنگی را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و
از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملک مروان از زهری سؤال کرد که در روز
چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگی
را که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و چون آنحضرت از دنیا رفت مشتبه شد که

هاتفی در خانه آنحضرت آواز داد که آجركن الله في الدار خيرا آجركن يا أمهات اليتيم پس هاتفی دیگر
آواز داد که رسول خدا امروز بدر مرد و از اخبار کشف الغمه روایت کرده است که لشکر روم
جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند و ایشان را نزد پادشاه خود بردند و کفر را بر ایشان عرض کردند و ایشان
ابا کردند پس امر کرد که دیگی از زیت را بجوش آوردند و ایشان را در میان آن دیگ انداختند تا هلاک شدند
و یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند و در اثنای راه که میگشت ناگاه در شب
صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد در میان خود را دید که ایشان را در دیگ انداخته بودند
گفت شما را در حضور من در دیگ انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را بحال مشاهده میکنم
گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی شنیدیم که از آسمان ندا کرد که ای شهیدان صحرا
و دریاها در این شب سید الشهداء علی بن ابی طالب شهید شده است همه حاضر شوید و بر او نماز کنید
و ما الحال از نماز او برمیگردیم و بقبرهای خود میرویم و فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت کرده است
که گفت چون حضرت امیر را ضربت زدند بر مصلای خود نشست سر خود را بر زانوی خود گذاشته
بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم بشنوید هر که خواهد ایمان آورد و هر که خواهد کافر شود شنیدم
از رسول خدا که میفرمود که چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود خصلتی چند در میان امت
من ظاهر شود که خیری در آنها نباشد گفتم آن خصلتها کدام است یا رسول الله فرمود که امانت برداشته
مردم کم شود و خیانت بسیار شود و حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور یکدیگر زنا کنند
و جور و انکار کنند و بعد از آن نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر همه تنگ شود بعد از آن گفت
یا علی تو در میان مردم است زمین از من خالی نیست و علی بمنزله پوست بر روی گوشت من است
و علی بمنزله استخوان و عروق منست و علی برادر و وصی منست در اهل من و جانشین منست در
میان قوم من و وفا کننده است بوعدههای من و ادا کننده قرض منست علی با من جنگ کرده در تنزیل
و برای من با کافران جنگ کرد در وقت تنزیل و جنگ خواهد کرد بعد از من در تأویل و با من طعامهای بهشت را
تناول نمود و مکرر جبرئیل با او ... گواه کردم جبرئیل را که علی از پاکان و معصومان
و نیکوکاران است و من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم که علی در میان شما امیر است بر شما امر
نیست و چون علی از میان شما برود مصداق این آیه ظاهر شود لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ
مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ و کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت
حضرت امیر صدای شیون از مردم بلند شد و مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی
که حضرت رسالت از دنیا مفارقت نمود در آن حال حضرت خضر بصورت مرد پیری شد و آمد و
میگریست و میگفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ تا گفتار و منقطع شد خلافت پیغمبری

خانه که حضرت شاه مردان بود و گفت خدا رحمت کند ترا ای ابوالحسن تو بودی که اسلام تو از
همه پیشتر بود و ایمان تو از همه خالص‌تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر و زیاده‌تر بود و شفقت و مشقت
تو در راه خدا از همه عظیم‌تر بود و محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی و ثابت
تو بر اصحاب بیشتر بود و مناقب تو از همه فاضل‌تر بود و سوابق تو از همه گرامی‌تر بود و درجه تو
از همه بلندتر بود و قرابت تو با حضرت رسول از همه بیشتر بود و شبیه‌ترین مردم
بودی با آنحضرت در سیرت و طریقه و اطوار و گفتار و کردار و منزلت تو نزد آنحضرت از
همه شریف‌تر بود و گرامی‌ترین مردم بودی نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام
و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتی که اصحاب او ضعیف شدند و مردانه
بجهاد رفتی در وقتی که ایشان ترسیدند و قیام بحق نمودی در هنگامی که ایشان سستی
ورزیدند و از طریقه رسول خدا بیرون نرفتی در وقتی که هر یک از اصحاب آنحضرت بجائی
رفتند و خلیفه حق آنحضرت بودی بی منازع و ملال ننمودی برغم انف منافقان و خشم کافران
و بخواستن حسد بران و کینه منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از آن حضرت در وقتی که دیگران
عاجز شدند و بنور خدا در راه دین رفتی در هنگامی که دیگران بنادانی ایستادند و اگر متابعت
تو مینمودند هدایت می‌یافتند صدای تو از همه پست‌تر بود و در پیشی گرفتن در خیرات از
همه بلندتر بودی و کلام تو از همه کمتر بود و سخن تو از همه راست‌تر بود و رای تو از همه بزرگتر
بود و دل تو از همه دلها شجاع‌تر بود و یقین تو از همه سخت‌تر بود و عمل تو از همه نیکوتر
بود و بهتر امور را از همه کس داناتر بودی بخدا سوگند که از برای دین پادشاهی بودی و از برای
مومنان پدر مهربان بودی در وقتی که عیال تو گردیدند پس برداشتی از دوش ایشان بارهای
گرانرا که طاقت برداشتن آن نداشتند و حفظ کردی هر چه را ضایع گذاشتند و رعایت کردی
هر چه را مهمل گذاشتند و بلند شدی در وقتی که ایشان پست شدند و صبر کردی
در وقتی که ایشان جزع کردند و دریافتی هر چه را ایشان تخلف ورزیدند و از برکت تو
یافتند آنچه را گمان نداشتند بودی بر کافران عذابی ریزنده و برای مومنان بودی باران
رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بسوی جنان با ارزانی که بود سبب از منافقان
و فایز شدی بعطاها و برکتهای امامت و سوابق ایشان را تو ضبط کردی و فضایل ایشان را
تو بردی شدی تو در دین خدا که بدل نشد و دل تو هرگز بسوی باطل میل نکرد و بصیرت
تو ضعیف نشد و جبن ننمودی و نفس تو راه نیافت و هرگز خیانت نکردی و بودی در ثبات
و تمکین مانند کوه که بادهای تند او را حرکت نمیدهند و هیچ چیز او را از جا بر نمیکند و بودی

چنانچه حضرت رسول در حق تو گفت که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا و
متواضع بودی در نفس خود و عظیم بودی نزد خدا و کبیر بودی در زمین و کسی را در تو راه عیب نبود و کسی از تو امید جانب
داری نداشت توانای عزیز بود نزد تو ضعیف و ذلیل بود تا آنکه حق را از او میگرفتی و در احقاق حق
دور و نزدیک نزد تو مساوی بودند کار تو حق و صدق و راستی بود و گفتار تو حکم و حتم بود و امر
تو بردباری بود و دور اندیش بود و رای تو علم و عزم بود پس وقتی از دنیا رفتی شدی که راه حق را
ظاهر کرده بودی و کارهای دشوار بر مردم آسان کرده بودی و آتشهای فتنه فرو نشانده بودی
و امور دین تو معتدل شده بود و ایمان تو قوی یافته بود و مومنان بتو ثابت گردیده بودند پس
پیش رفتی پیش روی دراز و بتعب انداختی امامان را که بعد از خود گذاشتی بتعب شدید پس مصیبت تو از آن
بزرگتر است که گریه تدارک کند او را و عظیم شد مصیبت تو در آسمانها و در هم شکست مردم را
میگوییم انا لله و انا الیه راجعون راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا
سوگند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید و برای مومنان کهفی و پناهی بودی و
بر کافران غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق گرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم
نگرداند پس مردم ساکت شدند و گوش دادند سخن او را و میگریستند و اصحاب رسول خدا گریه میکردند
چون سخن او تمام شد هر چند طلب کردند او را نیافتند و در احادیث معتبره منقولست که چون حضرت
امیر از دنیا رفت حضرت امام حسن بر منبر آمد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود و فرمود
که از شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نگرفتند بر او در کارها پیشینیان و نمیرسند باو دیگر
که ایها الناس در این شب قرآن نازل شد و در این شب عیسی باسمان بالا رفت و در این شب یوشع بن
نون شهید شد و بخدا سوگند که در این شب پدرم امیرالمومنین شهید شد و سبقت نخواهند
گرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او خواهند آمد بدرستیکه
حضرت رسالت چون او را بجنگی میفرستاد علم خود را به او میداد و جبرئیل از جانب راست او میرفت
و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیگشت تا حق تعالی فتح را بر دست او جاری میکرد و طلا و نقره میراث نگذاشت
مگر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد آمده بود و میخواست کنیزی از برای اهل خود بخرد و بروایت
دیگر از برای ام کلثوم بخرد و بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق و مغرب صاحب تعزیه اند و اعظم
مطلع مرد منبر خود را در مصیبت او پس گریه بر آنحضرت غالب شد و نتوانست سخن گفت و اهل مجلس
خروش برآوردند پس فرمود که هر کس مرا شناسد بشناسد و هر که مرا نشناسد منم پسر محمد مصطفی
منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر آنکسی که حق تعالی او را برای
رحمت عالمیان فرستاد منم از اهل بیتی که حق تعالی رجس را از ایشان دفع کرده است و آنکه فرمان بالکرامة

ایشان را یاد کرده و منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل می‌شد و منم از اهل بیتی که خدا مودت و محبت
ایشان را واجب گردانیده است چنانچه فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا و اقتراف حسنه مودت ما اهل بیت است پس فرمود که خبر داد
مرا جدم رسول خدا که بعد از او دوازده امام از اهل بیت و برگزیدگان او خواهند بود که شهید
خواهند شد یا به شمشیر یا به زهر پس حضرت از منبر فرود آمدند و مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت
خود نکردند   در بیان احوال قاتل آنحضرت ابن ملجم لعنة الله علیه است در احادیث معتبره
از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که پی کننده ناقه صالح ولد الزنا بود و قاتل
و قاتل امیرالمؤمنین ولد الزنا بود و عبیدالله زیاد [illegible] و نسب او را [illegible] و قاتل حسین
[illegible] ولد الزنا بود [illegible] پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در حدیث الاستانا
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین را به نزد حضرت امام حسن
آوردند ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که تو را بکشم و وفا به عهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش
و اگر خواهی عفو کن و اگر عفو کنی میروم پیش معاویه و او را بقتل میرسانم و تو را از شر او راحت
میدهم و باز بسوی تو می‌آیم حضرت فرمود که نه والله تو را بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید و بدست
مبارک خود او را کشت و اکثر در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبدالله بن جعفر از امام
التماس نمود که قصاص آن ملعون را با او گذارد چون رخصت یافت میخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای
آن ملعون کشید آن ملعون گفت تبارک الله الخالق الانسان [illegible] ای پسر برادر از میل که سرمه در دیده من
میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را بریدند و او سخن نگفت و چون حکم کرد که زبانش را قطع
کنند جزع آمد مردی از خاصان او گفت که ای دشمن خدا [illegible] دستها و پاها
بریدند و جزع نکردی و الحال از زبان جزع میکنی گفت ای جاهل [illegible] زبانم [illegible]
و لیکن کراهت دارم از آنکه ساعتی در دنیا باشم و یاد خدا نکنم چون زبانش قطع کردند حکم کرد که
او را با آتش بسوزانند   [illegible] روایات سابقه [illegible] و در فرحة الغری
کرده است که چون [illegible] حضرت امام حسن [illegible] گفت میخواهم سخنی در گوش تو
بگویم حضرت ابا نمود و فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا به دندان بکند ابن ملجم ملعون گفت
بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب [illegible] روایت
که چون در شب حضرت امیر را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد
که نخواهم کشنده پدرم را یک ساعت در حیات نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد و خویشان و
اصحاب خود را جمع کرد و با ایشان در کشتن ملعون مشورت کرد عبدالله بن جعفر گفت می باید که

دستها

و پاها و زبان او را ببرید و محمد بن حنفیه گفت که او را [illegible] می باید کرد و اخر باتش می باید سوخت
و دیگری گفت که او را زنده بر دار می باید کشید تا بمیرد حضرت امام حسن فرمود که امتثال امر پدر
خود مینمایم در حق او و او را یک ضربت شمشیر میزنم تا بمیرد و جسد پلیدش را بعد از آن باتش میسوزانم
پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیر مؤمنان و امام مسلمانان
و فساد عظیم در دین کردی و بیک ضربت [illegible] فرستاد و بعد از آن حکم کرد که او را گردن زدند
و ام هیثم دختر اسود نخعی از حضرت التماس نمود که [illegible] کرد که جسد پلید آن
او را بمن بخش تا من او را باتش بسوزانم و اثر دل خود را فرو نشانم حضرت التماس او را قبول فرمود و آن
زن آن جسد را باتش بسوخت و در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون را [illegible]
نزد آنحضرت حاضر کردند حضرت با ملعون گفت که تو را چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی
ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح سان کرده و بزهر آب داده ام و از خدا سئوال کرده ام که بدترین
خلق را بآن بکشم حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی
بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس آنحضرت امام حسن فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را
قصاص کن [illegible] و ابن شهرآشوب [illegible] روایت کرده اند که گفت
در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم
گفتند که راهبی مسلمان شده است چون نزدیک رفتم مردی پیری دیدم با جثه عظیم و جبه پشمینه
پوشیده بود و کلاه پشمینه بر سر داشت و در پای مقام ابراهیم نشسته بود شنیدم که میگفت
در کنار دریا صومعه داشتم روزی از موضع صومعه خود بیرون آمدم و بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم
که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد و بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد
ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد و ناپیدا شد و بعد از ساعتی آن مرغ برگشت و ربع دیگر
قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد [illegible] یکدیگر پیوست و مرد شد و ایستاد من از آن خلقت
تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی باز آن مرغ برگشت و ربع او را جدا کرد و فرو برد و پرواز کرد و ربع دیگر
و باز ربع دیگر را برداشت و باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد و همه اجزاء را فرو برد [illegible]
[illegible] شدم و پشیمان شدم که چرا از او نپرسیدم که تو کیستی [illegible] در آن سنگ نظر میکردم
دیدم که آن مرغ برگشت و ربع بدن او را قی کرد تا آنکه در مرتبه چهارم او مرد شد و ایستاد پس من
بنزد او رفتم و او را سوگند دادم که تو کیستی مرا جواب نگفت گفتم بحق آن خدا که تو را خلق کرده
که بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که چه عمل کرده [illegible] گفت علی بن ابی
طالب را کشتم و حق تعالی این مرغ را بر من مسلط کرده است و مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت و [illegible]

شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون سخنهای بلند آنحضرت را در کوفه الی الله اخذ شد پیوسته
اهل کوفه صدای ناله ازان کودک می‌شنیدند و در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون مرا بمعراج بردند و بآسمان پنجم رسیدم صورت
علی بن ابی طالب را دیدم در آنجا گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورت است گفت ای محمد ملائکه خواستند
که نظر کنند بصورت علی بن ابی طالب و گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیای خود هر بامداد
و پسین بهره‌مند می‌شوند بنظر کردن علی بن ابی طالب که حبیب حبیب تست محمد مصطفی و خلیفه
و وصی و امین اوست پس ما را نیز متمتع و بهره‌مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس حق تعالی
صورت آنحضرت را از نور مقدس خود از برای ملائکه خلق کرد پس شب و روز آن صورت را زیارت میکنند و هر
بامداد و پسین بنظر کردن آن صورت متمتع می‌شوند و حضرت صادق فرمود که چون ابن ملجم علیه اللعنه
ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید و ملائکه هر بامداد
و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت و اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت مینمایند بر قاتل آنحضرت
پس چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند و جسد مقدس آنحضرت را بآسمان بردند
و در پهلوی صورت حضرت امیر باز داشتند پس هرگاه ملائکه بزیارت صورت حضرت امیر میروند
و حضرت امام حسین را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید و ابن زیاد
و سایر قاتلان آنحضرت و ایشان مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت صادق این حدیث را
روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ما است باید که روایت نکنید مگر بکسی که اهلیت آن باشد

در بیان تاریخ ولادت و شهادت ثانی ائمه هدی و قرة العین محمد مصطفی امام حسن مجتبی

در بیان ولادت موفور السعادة و اسم و لقب و کنیه و حلیه و شمایل و در آن چند فصلست

آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و اکثر اعاظم علما ذکر کرده‌اند که ولادت شریف حضرت امام حسن
در شب سه شنبه نیمه ماه مبارک رمضان سال سیم هجرت واقع شد و بعضی سال دوم نیز گفته‌اند و گفته‌اند
شبیه‌ترین خلق آنحضرت حسن بود و در تورات اسم شبر است زیرا که شبر در لغت عربی حسن است و نام پسر
بزرگ هرون نیز شبر بود و کنیه آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابو القاسم نیز گفته‌اند و لقبهای آنحضرت
سید و سبط و امین و حجت و تقی و اثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است و ابن بابویه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون حضرت امام حسن متولد
شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار حضرت امیر فرمود که سبقت نمیگیرم در نام
او بر حضرت رسالت پس او را در جامه زردی پیچیدند و بخدمت حضرت رسالت آوردند حضرت
فرمود که من شما را نهی کردم که در جامه زرد بپیچید او را پس آن جامه زرد را دور انداخت و آنحضرت را

در جامه سفیدی پیچید و بروایت دیگر زبان خود را در دهان او گذاشت و زبان مبارک آنحضرت را میمکید پس از
حضرت امیر پرسید که او را نامی گذاشته حضرت فرمود که سبقت نخواهم گرفت در نام آنحضرت رسول فرمود
که من نیز سبقت در نام او بر پروردگار خود نمیگیرم پس حقتعالی وحی کرد بسوی جبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده
برو بسوی زمین و سلام مرا باو برسان و او را تهنیت و مبارکباد بگو و بگو باو که علی نسبت بتو از بابت هرون
نسبت بموسی بن عمران است پس او را مسمی کن بنام پسر هرون حضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت شبر حضرت فرمود
که لغت من عربیست جبرئیل گفت که حسن نام کن او را پس حسن نام کردند که در لغت عربی بمعنای شبر است و چون
حضرت امام حسین متولد شد حقتعالی جبرئیل را وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است برو او را
تهنیت و مبارکباد بگو و بگو او را که علی از تو بمنزله هرونست از موسی پس او را بنام پسر دیگر هرون مسمی گردان
چون جبرئیل نازل شد و بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بآنحضرت الامام رسانید حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود
جبرئیل گفت شبیر است پس حسین نام کردند بسندهای معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که اسما بنت عمیس گفت که چون امام حسن متولد شد من قابله او بودم حضرت رسول آمد و گفت ای اسما بیاور
فرزند مرا پس آنحضرت را در جامه زردی پیچیدم و بخدمت حضرت رسول آوردم حضرت فرمود که من نگفتم
شما را که فرزندی که متولد میشود در جامه زرد مپیچید پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت بردم
پس در گوش راستش اذان گفت و در گوش چپش اقامه گفت و از امیر المؤمنین پرسید که چه نام او را مسمی کرده گفت
من در نام او بر تو سبقت نمیگیرم لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول گفت که من نیز سبقت نمیگیرم
در نام او از پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که
او را بنام پسر هرون مسمی گردان پس حضرت او را حسن نام کرد و چون روز هفتم شد حضرت رسول
دو گوسفند املح از برای عقیقه او کشت و باسما یک ران گوسفند را با یک اشرفی داد و سرش را تراشید و موی
سرش را بنقره کشید و تصدق فرمود و سرش را بخلوق که بوی خوش بود آلوده کرد و فرمود که ای اسما
خون عقیقه را بسر فرزند مالیدن از فعل جاهلیت است گفت که بعد از یکسال امام حسین متولد شد حضرت
رسول آمد و گفت ای اسما بیاور پسر مرا پس او را در جامه سفیدی پیچیدم و بخدمت حضرت بردم
و باز اذان و اقامه در گوش راست و چپش گفت و در دامن خود گذاشت و گریست اسما گفت پدر و مادرم
فدای تو باد گریه تو چیست حضرت فرمود که بر این فرزند گریه میکنم اسما گفت که در این ساعت متولد شده
یا رسول الله حضرت فرمود که گروه ستمکار او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند پس فرمود که ای اسما این خبر را بفاطمه مگو که او تازه زائیده است و شنیدن این مصیبت
ضرر باو میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کرده فرمود که من سبقت نمیگیرم در نام او بر رسول الله
حضرت فرمود که من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد و گفت خداوند علی اعلی ترا

سلام مهربانند و مهر مادر که او را بنام پسر کوچک هارون شبیر نام کن پس حضرت او را حسین نام کرد و در روز هفتم
دو گوسفند از برای او کشت و یک ران گوسفند با یک دینار بقابله عطا کرد و سرش را تراشید و بوزن موی
سرش نقره تصدق کرد و بر سرش خلوق مالید و فرمود که خون مالیدن از فعل جاهلیت است و ابن بابویه از آن
حضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین مگر طهر و مدت حمل و در احادیث
معتبره بسیار از خاصه و عامه از حضرت رسالت روایت کرده اند که آنحضرت فرمود که من حسن و حسین را
خود بنام دو پسر هارون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد خدا و بروایت
دیگر فرمود که حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی کردانیدم بنام سه پسر هارون شبر
و شبیر و مشبر برای آنکه علی بمنزله هارون است و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که حقتعالی جبرئیل فرستاد برای حضرت امام حسن با جامه از جامه های بهشت و بروایت
دیگر نام آنحضرت را بر حریر بهشت نوشته فرستاد و حضرت رسول نام امام حسین را از نام امام حسن اشتقاق فرمود
و ایضاً از حضرت امام رضا روایت کرده است که نقش نگین حضرت امام حسن العزة لله بود و در روایت
دیگر الحمد لله بود و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسول عرض کرد
که من خواب دیده ام که پاره از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود که انشاء الله فاطمه فرزندی بهم خواهد
رسید و تو متکفل تربیت ایشان خواهی شد پس در آن زودی امام حسن متولد شد و حضرت او را بام
الفضل داد که به شیر قثم پسر عباس آنحضرت را شیر داد و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت رسول می آمد نزد فرزندان شیرخوار فاطمه و آب دهان مبارک خود را در دهان ایشان
می افکند و فاطمه را میگفت که تو ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب از کتب مخالفان روایت کرده است که ابو
هریره گفت که دیدم حسن را که می آمد بر دوش پیغمبر سوار بود گفت مرا دلالت کنید بخانه فاطمه چون بدر خانه رسید
گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون آور پس ایشان را بوسید و گریست و گفت
نام اینها در تورات شبر و شبیر است و در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسول سؤال کرد
چون آن صفات را موافق یافت با آنچه در کتاب خوانده از اوصاف آنحضرت شهادت گفت و مسلمان شد و ایضاً
از جابر روایت کرده اند که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام مسمی نکردیده بود و ابن عباس روایت
چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نکردیده بود و حقتعالی در قصه یحیی پیغمبر فرمود که ما پیش از او را بنام او نام
نداده بودیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را از ران
زائید و مریم عیسی را از ران چپ و راست زائید و کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوچی برای عقیقه ایشان کشت و سر ایشان
را تراشید و بوزن موی سر ایشان نقره تصدق کرد و در چند حدیث دیگر از آنحضرت روایت کرده است

که حضرت رسول برای ایشان قوچی برای عقیقه خود کشت و موی سر ایشان را تراشید و بوزن آن نقره تصدق
کرد و چون عقیقه را میکشت این دعا را میخواند بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ولحمها بلحمه ودمها
بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد وآله و ایضاً بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است
که چون حضرت امام حسن متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد و امر کرد آنحضرت را که
او را نام و کنیت گذارد و سرش را بتراشد و عقیقه برای او بکشد و گوش او را سوراخ کند و چون
امام حسین متولد شد نیز جبرئیل نازل شد و باینها امر کرد و آنحضرت عمل نمود و فرمود که گیسو
ایشان در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمه گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش
و در روایت دیگر وارد شده است که آن دو گیسو در میان سر ایشان گذاشته بودند و ایضاً بسند
معتبر از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت رسالت را که بمعراج بردند دو رکعت نماز بر هر
دو نماز های واجب همه دو رکعت بود و چون امام حسن و امام حسین متولد شدند حضرت رسول
برای شکر این دو نعمت هفت رکعت زیاد کرد و حقتعالی برای او اجازه نمود و در کشف الغمه روایت
کرده است که رنگ مبارک حضرت امام حسن سرخ و سفید بود و دیده های مبارکش کشاده و ابروهایش
باریک بود و خط موی باریکی در میان شکم آنحضرت بود و ریش مبارکش انبوه بود و موی سر خود را
میگذاشت و گردن آنحضرت در نور و صفا مانند شمش نقره صیقل کرده بود و سرهای استخوان آنحضرت کلان
بود و میان دو شانه اش کشاده بود و میانه بالا بود و از همه مردم خوشروتر بود و خضاب بسیاه میکرد
و مویهایش مجعد بود و بدن شریفش در نهایت لطافت بود و ایضاً از حضرت امیر روایت کرده است که امام
حسن از سر تا سینه بحضرت رسول شبیه تر بود از سایر مردم و حضرت امام حسین در سایر بدن بآنحضرت
شبیه تر بود

در بیان بعضی از فضایل و مناقب آنحضرت

ابن بابویه و دیگران از کتب معتبره
مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان
بهر زینتی مزین کنند پس دو منبر از نور بیاورند که طول هر یک صد میل باشد که هر میل ثلث یک فرسخ است و یکی را
در جانب راست عرش گذارند و دیگری را بر جانب چپ پس امام حسن و امام حسین بیایند و امام حسن
بر یکی از آنها نشیند و حسین بر دیگری و حقتعالی عرش خود را بایشان زینت دهد چنانچه زن را
بدو گوشواره زینت میدهند و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق نیز از عبدالله
بن عمر پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که از کجا
آمده است و از خون پشه سؤال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کرده اند و من از حضرت
رسالت شنیدم که میگفت حسن و حسین دو گل بوستان منند در دنیا و محدثان عامه و خاصه
باسانید متواتره روایت کرده اند که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند

و در بسیاری از آن روایات مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان و ایضاً از طریق خاصه و
عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسول فرمود که بحسن بخشیدم هیبت و علم خود را و بحسین بخشیدم
جود و رحمت خود را و ابن بابویه از طریق مخالفان روایت کرده است از ابن عمر که بر حسن و حسین
تعویذی بود که در میان آن پر بود از پرهای بال جبرئیل و ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت
کرده‌اند که حضرت فاطمه در مرض حضرت رسول حسن و حسین را بخدمت آن حضرت آورد و فرمود
که یا رسول الله اینها پسرهای تو اند چیزی میراث با ایشان ده حضرت فرمود که امام حسن را دادم
هیبت و بزرگی خود را و امام حسین را دادم جرأت و بخشش خود را و در روایت دیگر سخاوت
خود را و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که
فرزندکی نیست برای اینکس و دو گل من در دنیا حسن و حسین اند و ایضاً بسند معتبر از آن حضرت روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند بعد از من و بعد از
پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل بهشت و شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو هریره
روایت کرده‌اند که رسول خدا فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که مرا دوست داشته
و هر که ایشان را دشمن دارد مرا دشمن داشته است و در کتاب کفایه از حضرت امیر روایت کرده که آن حضرت
با امام حسن و امام حسین گفت که شما امامید بعد از من و بهترین جوانان بهشتید و معصومید از گناه
خدا شما را حفظ نماید و لعنت کند کسی را که با شما دشمنی کند و ابن بابویه و شیخ طوسی و جمعی غیر
ایشان بسند بسیار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسول امر کرد حسن و حسین را که کشتی بگیرند
با یکدیگر و حضرت رسول میفرمود که بگیر حسین را ای حسن پس حضرت فاطمه گفت تعجب دارم که تو
فرزند بزرگ را بر فرزند کوچک جرأت میدهی حضرت فرمود که من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را
و در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که آل محمد قطیفه داشتند و چون جبرئیل
می آمد برای او میگستردند و بر روی او مینشست و بر آن قطیفه غیر جبرئیل کسی نمینشست
و چون باسمان میرفت قطیفه را می پیچیدند و چون بر او میکرد از بالهای او پرهای ریزه میریخت
پس حضرت رسول آنها را جمع میکرد و در تعویذ امام حسن و امام حسین داخل میکرد و ایضاً از کتاب
حلیة الاولیاء روایت کرده است که روزی حضرت رسول امام حسن را بر دوش خود سوار کرده
بود و میگفت که هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد و ایضاً بطریق مخالفان روایت
کرده است که ابو هریره میگفت که من هر گاه امام حسن را می بینم آب از دیده ام جاری میشود زیرا
که روزی حاضر بودم که او دوید و آمد و در دامن حضرت رسول نشست پس حضرت دهن او را
باز کرد و دهان خود را بر دهان او می چسبانید و میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست

میدارم

میدارم هر که او را دوست میدارد و دوست میدارم ... و ابن بابویه بسندهای معتبر از امام رضا
روایت کرده است که شبی امام حسن و امام حسین در خدمت حضرت رسول بودند و بازی میکردند تا آنکه اکثر شب
گذشت پس حضرت با ایشان گفت که بروید بسوی مادر خود چون بیرون رفتند برقی از نور در پیش روی
ایشان ظاهر شد و ایشان را روشنی میداد تا نزد مادر خود رفتند و چون حضرت مشاهده کرد فرمود
که حمد میکنم خدا را که گرامی داشته است ما اهل بیت را و ابن شهرآشوب بسند معتبر از حضرت امیر روایت
کرده است که حضرت رسول فرمود که یا علی مرا امر کرده اند بدوستی حسن و حسین از آنکه دیگری را
بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه پروردگار من مرا امر کرده است که دوست دارم ایشان را و دوست
دارم کسی که ایشان را دوست دارد و در روایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت
که روزی حضرت رسول بمن فرمود که هر چیز را در دل آدمی منزلتی هست و هیچ در دل من محل این دو پسر ندارد
حسن و حسین عمران گفت تو اینقدر ایشان را دوست میداری حضرت فرمود که ای عمران آنچه نمیدانی
از دوست داشتن ایشان زیاده است از آنچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان
و ایضاً روایت کرده است که ابوذر میگفت که امر کرد رسول خدا بدوستی حسن و حسین پس من ایشان را
دوست میدارم و هر که ایشان را دوست دارد من او را دوست میدارم برای آنکه حضرت رسول ایشان را دوست
میداشت و ایضاً روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا که هر که مرا دوست
دارد باید که حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حق تعالی امر کرده است بمحبت ایشان و ایضاً بسند معتبر
از حضرت باقر روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که اگر خواهند چنگ زنند بعروة الوثقی
که خدا در قرآن فرموده است پس علی و حسن و حسین را دوست دارند بدرستیکه حق تعالی ایشان را از
عرش عظمت و جلال خود دوست میدارد و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسول فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت
نباشد و شفاعت من باو نرسد و ایضاً بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که
روزی حضرت رسول دست امام حسن و امام حسین را گرفت و گفت که هر که دوست دارد این دو طفل
و پدر و مادر ایشان را پس با من خواهد بود در درجه من در روز قیامت و شیخ مفید از طریق
مخالفان روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که هر که حسن و حسین را دوست دارد داخل بهشت گرداند
هر که ایشان را دشمن دارد من ایشان را دشمن میدارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و او را داخل
جهنم کند و ایضاً از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول نماز میکرد حسن و حسین
آمدند و بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشان را بملایمت لطف و مدارا
گرفت چون باز بسجود رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یک را بر یک ران خود

فشاند و فرمود که هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد و ایضاً از طرق ایشان
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرش‌اند و فرمود که بهشت
فخر کرد گفت که در من ساکن گردانیدی ضعفا و مساکین را حق تعالی به او ندا کرد که آیا راضی نیستی که رکنهای ترا
زینت دادم به حسن و حسین پس بهشت به خود بالید چنانچه عروس می‌بالد و ایضاً روایت کرده است که امام
حسن و امام حسین در راه حج پیاده می‌رفتند و هر که ایشان را می‌دید خود را از مرکب می‌افکند و پیاده می‌شد تا آنکه
بر بعضی مردم گران آمد و گفتند به سعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن و ما راضی نمی‌شویم
که این دو بزرگوار پیاده بروند پس سعد اینرا با امام حسن عرض کرد و از ایشان التماس کرد که سوار
شوند حضرت فرمود که ما نذر کرده‌ایم که پیاده برویم و سوار نمی‌شویم ولیکن از راه دیگر می‌رویم که بر مردم
دشوار نباشد و شیخ مفید به سند معتبر از جابر بن عبدالله انصاری روایت کرده است که گفت روزی
حضرت رسول بیرون آمد و دست امام حسن و امام حسین را گرفته بود و فرمود که این دو پسر خود را
در کودکی تربیت کردم و در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از خدا سه خصلت برای ایشان طلبیدم
و دو خصلت را به من عطا کرد و سیم را منع کرد و سؤال کردم از حق تعالی که بگرداند ایشان را طاهر و مطهر از
گناهان و عیبها و پاکیزه از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود و سؤال کردم که ایشان را و ذریت و شیعیان
ایشان را از آتش جهنم نگاه دارد اجابت من کرد و سؤال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان
فرمود که ای محمد من حکم کرده‌ام حکم کردنی و تقدیر کرده‌ام امور را تقدیر کردنی و بدرستی که بعضی از
امت تو وفا خواهند کرد به عهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان تو را
در حق فرزندان تو خواهند شکست و بدرستی که من واجب کرده‌ام بر خود که هر که چنین کند
او را به محل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم و نظر نکنم به او به نظر رحمت خود و ابن شهر
آشوب روایت کرده است که از حضرت رسول پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوب‌ترند به سوی
تو فرمود که حسن و حسین و ایضاً از طرق مخالفان از ابن مسعود و ابوهریره روایت کرده است
که ایشان گفتند روزی حضرت رسول بسوی ما بیرون آمد و حسن و حسین را بر دوشهای خود سوار
کرده بود گاهی این را می‌بوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک به ما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشان را
دوست می‌داری فرمود که هر که ایشان را دوست دارد مرا دوست داشته است و هر که ایشان را دشمن دارد
مرا دشمن داشته است و ایضاً روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب تنگ شد و تشنگی بر مسلمانان
غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین را به خدمت حضرت رسول آورد و گفت یا رسول الله
اینها کودکند و تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید و زبان مبارک در دهانش گذاشت و او مکید تا
سیراب شد و ایضاً روایت کرده است از حضرت امیر که روزی حضرت رسالت به نزد ما آمد و ما ...

در خواب

در خوابگاهش میان لحاف ما داخل کرد پس امام حسن آب طلبید حضرت برخواست و رفت بنزد گوسفندی
شیر دهی که داشتیم به دست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی و به دست امام حسن
داد پس امام حسین می‌خواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول مانع شد حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را
بیشتر دوست می‌داری از حسین حضرت فرمود که چنین نیست لیکن چون اول او طلبید خواستم که او
بیاشامد و بدرستی که من و تو و این دو و این مردی که خوابیده است یعنی امیرالمؤمنین در روز
قیامت در یک جا خواهیم بود و ایضاً از طرق مخالفان از ابوهریره روایت کرده است که روزی حضرت رسول
بر منبر صدای گریه حسن و حسین را شنید پس بیتابانه از منبر به زیر آمد و رفت و ایشان را ساکت کرد و برگشت
و فرمود که از گریه ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من بدر رفت و ایضاً از طرق ایشان روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسول بر منبر بود آن دو گل بوستان آنحضرت پیدا شدند و پیراهنهای گلرنگ پوشیده
بودند و می‌افتادند و بر می‌خواستند چون نظر حضرت بر ایشان افتاد از منبر به زیر آمد و ایشان را در بر گرفت و
آورد در پیش خود نشاند و فرمود که فرزندان جگر گوشه‌های مااند که بر روی زمین راه می‌روند و ایضاً
به طرق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حق تعالی ذریت هر پیغمبری را
از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بن ابی طالب و
اولاد و فرزندان دختر هر کس منسوب به پدر خود می‌شوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم و ایضاً
روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که حسن و حسین امانت منند در میان امت من و ایضاً از جابر
روایت کرده است که گفت روزی به خدمت حضرت رسول رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت
خود سوار کرده بود و می‌فرمود که نیکو شتری است شتر شما و نیکو سوارانند شما و پدر شما بهتر است
از شما و ابن شهر آشوب به سندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده‌اند و ایضاً از تفسیر ثعلبی از
حضرت باقر روایت کرده است که حضرت رسول را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار
بهشت از برای آنحضرت آورد و چون حضرت رسول خواست که از آن تناول کند در دست آنحضرت تسبیح
گفت پس امام حسن و امام حسین داخل شدند و از آن میوه‌ها تناول کردند و در دست ایشان تسبیح گفت
پس حضرت امیر داخل شد و تناول نمود و در دست آنحضرت تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد
و برداشت که بخورد و در دست آنجناب تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعام بهشت است که نمی‌خورند از آن
مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا فرزند او و ایضاً از حضرت امام رضا روایت کرده است که عیدی پیش آمد
و امام حسن و امام حسین جامهٔ نوی نداشتند پس به نزد مادر خود آمدند و گفتند که اطفال مدینه
همه زینت کرده‌اند بغیر از ما چرا ما را زینت نمی‌کنی حضرت فاطمه فرمود که جامه‌های شما نزد خیاط است
چون بیاورد شما را زینت می‌کنم و چون شب عید شد بار دیگر نزد مادر خود آمدند و طلب ...

عید کردند پس حضرت فاطمه گریان شد و باز همان جواب گفت و چون شب تار شد کسی در را کوبید
فاطمه گفت کیست گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم و جامهای فرزندان ترا آورده‌ام چون حضرت فاطمه
در را گشود دید که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن و سیما دستمال بسته با آنحضرت داد
و برگشت چون آنحضرت بخانه درآمد و دستمال را گشود در آن دستمال دو پیراهن بود و دو دراعه
و دو زیر جامه و دو ردا و دو عمامه و دو موزه سیاه که عقبش از پوست سرخ بود دید پس
ایشانرا از خواب بیدار کرد و جامها را باو پوشانید و در آن حال حضرت رسالت داخل شد
و ایشانرا زینت داده دید پس هر دو را در بر کشید و بوسید و بحضرت فاطمه گفت که خیاط را دیدی گفت
بلی یا رسول الله و آورد جامها نیز که برای ما فرستاده بودی حضرت فرمود که آن خیاط نبود رضوان
خازن بهشت بود فاطمه گفت که کی شما را خبر داد یا رسول الله حضرت فرمود که باسمان نرفت تا
آمد نزد من و مرا خبر داد و ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و عثمان روایت کرده است که گفتند
ما روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد و جامی از بلور سرخ آورد
مملو از مشک و عنبر و گفت السلام علیک حق تعالی ترا سلام میرساند و ترا باین جام تحیت فرمود
و امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزندان او را چون جام در کف حضرت رسول
درآمد بقدرت الهی بسخن آمد و سه مرتبه لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس بزبان دروا گفت
بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القرآن لتشقی پس حضرت رسالت او را بوسید پس بر وجه تحیت
بحضرت امیر داد چون بدست حضرت امیر درآمد بسخن درآمد و گفت بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم
الله و رسوله والذین آمنوا الذین یقیمون الصلوة و یؤتون الزکوة و هم راکعون پس حضرت
امیر او را بوسید و بر رسم تحیت با امام حسن تسلیم کرد چون بکف آنحضرت درآمد باز بسخن درآمد و گفت
بسم الله الرحمن الرحیم عم یتسائلون عن النبأ العظیم الذی هم فیه مختلفون پس حضرت امام حسن او را
بوسید و بر وجه تحیت بحضرت امام حسین داد و چون بکف حسین رسید بزبان گویا گفت
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی پس بحضرت رسالت پناه داد باز بسخن آمد و گفت بسم الله
الرحمن الرحیم الله نور السموات والارض تا آخر پس آن جام در کف آنحضرت ناپیدا شد و ندانستیم
که باسمان بالا رفت یا بزمین فرو رفت و ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسول
نشسته بود ناگاه مرغی از هوا آمد و بر دست آنحضرت نشست و گفت السلام علیک یا نبی الله
پس بر دست امیر المؤمنین نشست و گفت السلام علیک یا وصی رسول الله پس بر دست هر یک
از حسن و حسین نشست و گفت السلام علیک یا خلیفة الله حضرت فرمود که چرا بر دست ابوبکر
نمی‌نشینی پس آن مرغ بقدرت حق تعالی گفت که من بر دستی نمی‌نشینم که در آن معصیت خدا کرده باشند

بر دستی نشینم که معصیت خدا بسیار کرده باشد و عامه و خاصه بطریق متواتر روایت کرده‌اند
که حضرت رسالت فرمود که حضرت امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه
از جور ظالمان پنهان دارند و ایضا از کتاب حلیة الاولیاء و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره عامه
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت پناه را وحی غائب شد و چون باز آمد فرمود که
ملکی بر من نازل شد که پیش از این هرگز بر زمین نیامده بود و از حق تعالی رخصت طلبید که بر من سلام کند و بشارت
دهد مرا که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت و ایضا بسند
معتبر بسیار از کتب عامه روایت کرده‌اند که حضرت رسالت بحضرت امام حسن فرمود که شبیه
بامنی در صورت و سیرت و ایضا بسندهای بسیار روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
بنماز ایستاد و حضرت امام حسن به پهلوی او بود چون حضرت بسجده رفت حضرت امام حسن بر دوش
آنحضرت سوار شد و حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که ملاحظه کنم که
سبب طول سجده حضرت چیست پس دیدم که حضرت امام حسن بر کتف آنحضرت سوار شده است
چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که پیش از این
طول نمیدادی و ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که وحی بر من نازل نشد
ولیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود آمدن و باین سبب سجده را طول
دادم و ایضا روایت دیگر بحضرت گفتند که این پسر را رعایت میکنی که دیگری را نمیکنی حضرت فرمود که این
بجای منست و ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که هر که خواهد
نظر کند بسوی بهترین جوانان اهل بهشت پس نظر کند بسوی حسن بن علی و شیخ طوسی از ابن عباس
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بدر خانه فاطمه رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس
سه مرتبه ندا کرد و جوابی نشنید پس نزدیک دیوار آمد و نشست و من در پهلویش نشستم ناگاه حضرت
امام حسن از خانه بیرون آمد و روی منورش را شسته بودند و قلاده در گردنش بسته بودند پس حضرت
دستهای خود را گشود و بلند کرد و آنحضرت او را گرفت و بر سینه خود چسبانید و بوسید او را و گفت
این پسر من سید است و بس دو گواه این منست و شاید که حق تعالی بسبب او اصلاح کند میان دو گروه این امت
و در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده از سلمان فارسی که روزی من در مجلس هرون
الرشید بودم پس نام امیر المؤمنین مذکور شد پس هرون گفت که مردمان گمان میکنند که من علی
و حسن و حسین را دشمن میدارم و نه چنین است بلکه خبری دارم از پدرم از پدرانش که عبدالله
بن عباس گفت که روزی در خدمت رسول الله صلعم نشسته بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون
آمد حضرت فرمود که ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن و حسین از خانه بیرون رفتند و نمیدانم کجا رفته‌اند

کشیده‌ام که بکجا رفته‌اند پس فرمود که گریه مکن بدرستیکه خداوندی که ایشانرا خلق
کرده است با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت فرمود که خداوندا اگر ایشان بدریا رفته‌اند ایشانرا حفظ
کن و اگر بصحرا رفته‌اند ایشانرا بسلامت دار جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند
در دنیا و آخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است و ایشان اکنون در حظیره بنی النجار است و خوابیده‌اند
و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که ایشانرا محافظت مینماید پس حضرت رسالت با جمعی
از صحابه برخواستیم تا داخل حظیره بنی النجار شدیم چون داخل شدیم دیدیم که حسن دست در گردن حسین
کرده خوابیده‌اند و ملک بال خود را بر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت
و ملک حسین را برداشت و مردم چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است
پس ابوبکر و ابو ایوب انصاری بخدمت حضرت آمدند و گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما عطا کن
که بار تو سبک شود حضرت فرمود که بگذارید ایشانرا که ایشان فاضل و بزرگوارند در دنیا و آخرت
و پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود که امروز ایشانرا مشرف گردانم بآنچه خدا ایشانرا بآن مشرف
گردانیده است پس خطبه ادا کرد و فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین مردم
است از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین‌اند جد ایشان رسول خدا
و جده ایشان خدیجه دختر خویلد است پس فرمود که ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین
مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین‌اند که پدر ایشان
علی بن ابی طالب است و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود که میخواهید خبر دهم شما را بکسیکه بهترین
مردمست از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن و حسین چنین‌اند که عم ایشان
جعفر طیار است و عمه ایشان ام هانی دختر ابوطالب پس فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم
شما را به بهترین مردم از جهت خالو و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین چنین‌اند که
خالوی ایشان قاسم فرزند رسول خداست و خاله ایشان زینب بود پس بدانید که پدر ایشان در بهشت خواهد
بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود و جد و جده ایشان در بهشت خواهند بود و خالو و خاله
ایشان در بهشت خواهند و عم و عمه ایشان در بهشت خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود
و دوستان ایشان در بهشت خواهند بود و اینها بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که در شب معراج دیدم که بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی
حبیب خداست و حسن و حسین برگزیده خدایند و فاطمه کنیز برگزیده خداست و بر دشمنان ایشان
لعنت خدا و اینها بطریق ایشان از عمر بن الخطاب علیه اللعنة والعذاب روایت کرده است که حضرت رسالت
فرمود که علی و فاطمه و حسن و حسین در حظیره قدس در قبه سفیدی خواهند بود که سقف آن عرش خدا

دشمن باشد و در کتاب فردوس الاخبار که از کتب معتبره مخالفانست روایت کرده است از عایشه که
حضرت رسول فرمود که جنة الفردوس با حق تعالی مناجات کرد که الهی مرا زینت ده چنانکه دیگرانرا و خالی کردی در من ساکن
گردان نیکوکاران را پس حق تعالی وحی کرد بسوی آن که تو را زینت داده‌ام بحسن و حسین و در کتاب بشارة
المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت بطعامی دعوت کرده بودند و جمعی از
صحابه در خدمت آنحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که با اطفال بازی میکند پس حضرت از صحابه پیش
افتاد و دستهای خود را گشود که امام معصوم را بگیرد و آن نور دیده بازی میکرد باین طرف و آن طرف میدوید
و حضرت از بازی او مسرور میشد تا آنکه او را گرفت پس یک دست زیر سر او گرفت و یک دست دیگر
بر زیر زنخ او و دست در گردن او کرد و دهان بر دهان او گذاشت و او را بوسید و فرمود که حسن از منست و من از او خدا
دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد و حسن و حسین دو سبط‌اند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که فرزندان صالح گلهای خوشبویند از جانب خدا
که در میان بندگان خود قسمت کرده است و دو گل من در دنیا حسن و حسین‌اند و نام کرده‌ام ایشانرا
بنام دو سبط بنی اسرائیل شبر و شبیر و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده‌اند که گفت روزی
در خدمت حضرت رسالت نشسته بودیم و حضرت امیر و حضرت فاطمه و امام حسن و امام حسین
صلوات الله علیهم در خدمت آنحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد و سیبی با او بود بتحفه برای آنحضرت
آورد پس حضرت سیب را بوئید و بعلی بن ابی طالب داد پس علی آنرا بوئید و بحضرت رسالت داد پس حضرت
گرفت و بحضرت امام حسن داد پس حضرت امام حسن آنرا بوئید و باز بحضرت رسالت داد و حضرت گرفت
و بحضرت امام حسین داد و حضرت امام حسین نیز بوئید و بحضرت رسالت داد و حضرت گرفت از آنحضرت
فاطمه داد و حضرت فاطمه آنرا بوئید و بحضرت رسالت داد پس حضرت آنرا بوئید و باز بحضرت امیر المؤمنین داد
و آنچون خواست برگرداند بحضرت رسالت آن سیب افتاد و دو نیم شد و نوری از آن ساطع گردید
تا باسمان اول رسید و در آن دو سطر از نور نوشته بود که بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حق تعالی
بسوی محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و حسن و حسین فرزندزادهٔ رسول خدا و امانیست
از برای دوستان حسن و حسین از آتش جهنم در روز قیامت و از برای دیگران نیست و کلینی بسند معتبر
از حضرت صادق روایت کرده‌اند که حضرت رسالت روزی بیمار شد و حضرت فاطمه دست
حضرت امام حسن را بدست راست گرفت و دست حضرت امام حسین را بدست چپ گرفت و
بعیادت حضرت رسالت رفت و آنحضرت در خانه عایشه بود پس حضرت امام حسن در جانب راست
آنحضرت نشست و ایشان بدن مبارک آنحضرت را مالیدند و چون حضرت بیدار نشد حضرت
فاطمه گفت ای حبیبان من در این وقت جد شما در خواب است بیائید بخانه برگردیم و بعد از بیدار شدن

حضرت بیایم گفتند مادر ابو قتاده انصاری که یکشب امام حسن بر بازوی راست آنحضرت خوابیده و
امام حسین بر بازوی چپ خوابیده پس بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از آنکه آنحضرت بیدار شود
و از عایشه پرسیدند که مادر ما چه شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در آن شب
تاریک بیرون آمدند و شب ابری بود و باران میبارید و برق میتابید و صدای رعد می آمد پس
باعجاز ایشان نوری در پیش روی ایشان بهم رسید و از پی آن رفتند و حضرت امام حسن با امام
حسین سخن میگفتند و دست امام حسین را گرفته بود و میرفتند تا حظیره بنی النجار
رسیدند چون داخل باغستان شدند حیران گردیدند و ندانستند که بکجا میروند پس امام حسن
با امام حسین گفت که مادر ابو قتاده حیران شده ایم و نمیدانیم که بکجا باید رفت بیا تا در اینجا بخوابیم
تا صبح شود امام حسین گفت اختیار داری هرچه میگوئی من متابعت میکنم پس هردو خوابیدند و دست
در گردن یکدیگر کردند و چون حضرت رسالت از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید
در منزل فاطمه ایشان را طلب کرد و در آنجا نیافت پس برخاست و گفت الهی و سیدی و مولای
این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفته اند خداوندا تو وکیل منی بر ایشان پس از برای آنحضرت
نوری ساطع شد حضرت از پی آن نور رفت تا حظیره بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند
و دست در گردن یکدیگر در آورده اند و باران در نهایت شدت میبارد و هیچ قطره
از باران بر ایشان ابری سایه افکنده بود و یک قطره باران بر ایشان نمیبارید و بر ایشان احاطه کرده بود
مار عظیمی که موهای آن مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت که یکی را بر روی
کشیده بود و دیگری را بر روی حسین چون نظر آنحضرت بر آن مار افتاد تنحنح کرد آن مار
بشنیدن صدای آنحضرت بکناری رفت و بسخن آمد و گفت خداوندا گواه میگیرم تو را
و ملائکه تو را که اینها فرزندان پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشان را برای او و بسلامت باو
تسلیم کردم ایشان را پس حضرت فرمود که ای حیه تو از چه طایفه گفت من پیک جنم بسوی تو قوم
که کدام طایفه جن گفت نصیبین و گروهی از بنی ملیح ما را فرستاده اند برای تعلیم آیه از کتاب
خدا که فراموش کرده اند چون باین موضع رسیدم ندائی از آسمان شنیدم که ای حیه اینها فرزندان
رسول خدا اند پس ایشان را محافظت کن از آفات و از حوادث شب و روز و من نیز چنین
کردم ایشان را بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس اعمال آیه قرآن آموخت و برگشت و حضرت
رسالت حسن را بر دوش راست سوار کرد و حسین را بر دوش چپ و حضرت امیر
خبر شده از پی آنحضرت بیرون آمد و در راه با آنحضرت ملحق شد پس یکی از اصحاب آنحضرت
گفت که یکی از این دو فرزند را بمن ده که بار تو سبک کنم حضرت فرمود بس و که خدا مرکب ایشان نیکو

شنید و بعد از آن پس حضرت امیر پیش آمد و گفت یا رسول الله یکی از این شبلین
خود را بمن ده تا بار تو سبک کرده باشم پس رو کرد بحضرت امام حسن و گفت که ای امام حسن بر دوش پدر
خود گفت یا جداه بخدا سوگند که بر دوش تو الحال بهتر میخواهم از دوش پدر خود پس بسوی حضرت
امام حسین ملتفت شد و فرمود که ای امام حسین بر دوش پدر خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت
پس ایشان را بخانه حضرت فاطمه در آورد و فاطمه از برای ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود و در نزد
ایشان گذاشت چون تناول نمودند و سیر شدند و شاد گردیدند حضرت رسول فرمود که کشتی
بگیرید و با یکدیگر کشتی بگیرید پس برخواستند و مشغول کشتی گرفتن شدند و حضرت فاطمه
برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول امام حسن را تحریص میکند
اندا خطن حسین و میفرماید که بگیر حسین را و بزمین زن حضرت فاطمه فرمود که ای پدر آیا تعجب
میفرمائی بزرگتر را بر کوچکتر حضرت فرمود که ای فاطمه آیا راضی نیستی که من گویم ای حسن حسین را
بگیر و بر زمین زن و اینک حبیبم جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بگیر و بر زمین زن و ابن شهر آشوب
روایت کرده است که روزی عبدالله بن عباس رکاب امام حسن و امام حسین را نگاه داشت تا ایشان سوار گردیدند
شخصی او را گفت که تو از ایشان در سال بزرگتری و رکاب ایشان را میگیری و سوار میکنی ابن عباس گفت
ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندهای رسول خدا اند و اینها از نعمتهای خدا است که
که سعادت رکاب داری ایشان را با اقدام — در بیان بعضی از مکارم اخلاق و معجزات و محاسن آداب
آنحضرت ابن شهر آشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبدالله بن عمر و عمرو بن عثمان آمد و مسئله
از ایشان پرسید و چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی بایشان گفت که مرا الله
غرور شما از شما بپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری روا نیست گفتند
اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو بنزد امام حسن و امام حسین و از ایشان بپرس که ایشان
دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئله خود را عرض کرد و جواب شافی شنید خطاب کرد
با عبدالله و عمرو و شعری چند انشا کرد که مضمون یکی از آنها اینست که حقیقت دو خلق در شما را
دو نفل کرداند از برای حسن و حسین و ابن مسعود روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن و امام
حسین بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت و نمیدانست آداب وضو را پس خواستند که وضو را
باو تعلیم کنند بی آنکه باو اظهار کنند که تو نمیدانی و او خجل گردد پس برای مصلحت با یکدیگر مناظره کردند
هر یک میگفتند که من وضو بهتر از تو میسازم پس گفتند ای شیخ تو در میان ما حاکم باش و ببین که
کدام یک وضو بهتر میسازیم چون نظر پیر بر وضوی ایشان افتاد گفت شما هر دو وضو را نیکو
میسازید و من پیر جاهلم که وضو را نیکو نمیساختم و در این وقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما و شفقتی که

روایت جمله خود را بهتر توبه میکنم نزد شما و ابن بابویه روایت کرده است که در مجلسی که حضرت امام
حسن حاضر بود حضرت امام حسین برای تعظیم او سخن نمیگفت و در مجلسی که امام حسین حاضر بود محمد
حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسن عابدترین مردم بود در زمان خود و فاضلترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت
وگاه بود که پای برهنه میرفت و چون مرگ را یاد میکرد میگریست و چون قبر را یاد میکرد میگریست
و هرگاه قیامت را بخاطر میآورد میگریست و هرگاه که گذشتن بر صراط را یاد میکرد میگریست
و چون عرض اعمال بر حق تعالی را بخاطر میآورد صیحه میکشید و بیهوش میشد و چون
بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید بسوی پروردگار خود و هرگاه بهشت و دوزخ را یاد
میکرد مضطرب میشد مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد و از خدا بهشت را سؤال
میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود و هرگاه که در قرآن یا ایها الذین آمنوا میخواند میگفت لبیک
اللهم لبیک و در هیچ حال کسی او را ندید مگر بیاد خدا و زبانش از همه کس راستگوتر بود و
بیانش از همه کس فصیح تر بود و روزی بمعاویه علیه اللعنة گفتند که امر کن حسن بن علی را که بر منبر
برآید و خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس حضرت را طلبید و گفت بر منبر بالا رو و ما را
موعظه کن پس حضرت بر منبر برآمد و حمد و ثنای الهی را بجای آورد پس فرمود که ایها الناس هر که
مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابی طالب و فرزند بهترین زنان فاطمه
دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل
صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و منم و برادرم حسین
بهترین جوانان اهل بهشتیم منم فرزند رکن و مقام و مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس
معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آنحضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب بکن از برای
ما پس آنحضرت فرمود که باد آنرا تلقیح میکند و گرما آنرا میپزد و سرما آنرا طیب و نیکو میکند
پس باز بسخن اول برگشت و فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه ترسید
که بعد از این سخنان سخنی چند بگوید که مردم او را [illegible] گفت بس است آنچه گفتی از منبر فرود آی
پس حضرت از منبر فرود آمد و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که حضرت
امام حسن در وقت وفات گریست پس مردی گفت یابن رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال
آنکه منزلت و قرابت با رسول خدا داری و حضرت رسول در حق تو گفت آنچه گفت و بیست حج پیاده
کرده و سه مرتبه تمام مال خود را با فقرا قسمت کرده حتی آنکه یک نعل را خود برداشته و یکی را
بسائل داده حضرت فرمود که برای دو خصلت گریه میکنم یکی اهوال مرگ و احوال آن و دیگری مفارقت

دوستان و ابن بابویه و حمیری از حضرت صادق علیه السلام بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت امام
حسن بیست حج پیاده کرد و محملها و شتران از عقب آنحضرت میکشیدند و ایضاً ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی مردی از عثمان گذشت و او بر در مسجد نشسته بود از او
سؤال کرد و او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس آن مرد گفت که مرا بسوی کسی راه بنما عثمان اشاره کرد بجانب
مسجد و گفت برو بنزد ایشان و از ایشان سؤال کن و در آنجا حضرت امام حسن و امام حسین و عبدالله بن
جعفر نشسته بودند چون آن مرد بنزد ایشان رفت و سؤال کرد حضرت امام حسن گفت که ای مرد سؤال حلال
نیست مگر برای سه چیز اول خونی که کسی کرده باشد و دیه او را عاجز کرده باشد و بدهکاری [illegible]
باشد بار قرضی که دل او را بدرد آورده باشد یا پریشانی که او را بخاک نشانده باشد پس برای کدام
یک از اینها سؤال میکنی سائل گفت برای یکی از این سه تا پس حضرت امام حسن فرمود که پنجاه دینار
باو دادند و حضرت امام حسین چهل و نه دینار و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد برگشت
بر عثمان گذشت عثمان گفت که چه کردی گفت که از تو سؤال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سؤال نکردی
و چون از ایشان سؤال کردم آنکه موی بلند بر سر دارد یعنی امام حسن از من پرسید که سؤال کردی از برای
چه جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد و دیگری چهل و نه دینار و دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت
کیست مثل این جوانان اینها [illegible] ایشان را بعلم از شیر باز گرفته اند و ایشان جمیع خیرات و حکمتها
جمع کرده اند و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که دختری از حضرت امام
حسن علیه السلام وفات یافت و گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای آنحضرت نوشتند پس حضرت در جواب
ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر پس مصیبت
او را از خدا مطلبم و تسلیم کرده ام قضای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بسیار بدرد آورده
مرا مصائب زمان و از دست داده ام [illegible] نوائب دوران و مفارقت دوستان که الفت با ایشان
داشتیم و برادرانی که ایشان را دوستان خود میدانستیم و از دیدن ایشان شاد میشدیم و چشمهای
ما بایشان روشن بود پس مصائب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت و مرگ ایشان را ربود و ایشان را
بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان مانند یکدیگر مجاور شدند بی آنکه آشنائی در میان ایشان باشد
آنکه بیکدیگر را ملاقات نمایند و بی آنکه از یکدیگر بهره مند گردند و نزدیک بیکدیگر بودند با آنکه
ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکند و خانه های ایشان از صاحبان خالی گردیده و دوستان
ایشان را از ایشان دوری گزیده اند و همه مثل خانه های ایشان خاموش گردیده اند
و حشتناک [illegible] خانه های مألوف خود دوری گزیده اند و دوستان از ایشان
دوری جسته مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن در گور گذاشته اند [illegible]

کنیزی بود مملوک و وقت بیرون رفتن با ماهی سلوک که پیش ایشان باز او رفتند و ایشان گمان بردند که خواهد مرد
والسلام و صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام
حسن روزی به صحابه فرمود که خدا را دو شهر هست یکی در مشرق و دیگری در مغرب و بر هر یک
از این دو شهر هفتاد هزار هزار حصاری دارند از آهن و در هر شهری هفتاد هزار هزار دروازه است
و در هر یک از آن دو شهر هفتاد هزار هزار لغت است که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری
و من میدانم جمیع لغتهای ایشان را و آنچه در میان دو شهر و بر اهل آن دو شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من
و برادرم حسین و قطب راوندی روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام بر سر خوان نشسته بود ناگاه ملخی بر روی خوان افتاد ابن عباس از آنحضرت
پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت فرمود که بر آن نوشته است که منم خداوندی که
بجز من خداوندی نیست گاه هست که ملخ را برای جماعتی از گرسنگان که ایشان بخورند و گاه هست
بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند پس ابن عباس برخاست و سر آنحضرت را بوسید
و گفت این از مکنون علم است و در محاسن برقی بسند صحیح از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است
که شخصی بخدمت حضرت امیر آمد و گفت یا امیر المؤمنین دختری دارم و سه کس او را خواستگاری
کرده اند امام حسین و امام حسن و عبد الله بن جعفر با تو مشورت میکنم که بکدام یک بدهم حضرت
فرمود که کسی را که از محل مشوره کرده اند او را امین کرده باشند و باید که خیانت نکند حسن زنان را
بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر تو بهتر است و شیخ مفید روایت
کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن و در کتاب روضة الواعظین
و غیر آن روایت کرده اند که حضرت امام حسن هرگاه که وضو میساخت بندهای بدنش میلرزید
و رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب او سخن گفتند در جواب فرمود که سزاوار است کسی
که خواهد در بندگی نزد پروردگار عرش بایستد آنکه رنگش زرد گردد و مفاصلش بلرزد و چون
بدر مسجد میرسید می ایستاد و میگفت الهی ضیفک ببابک یا محسن قد اتاک المسیء فتجاوز عن
قبیح ما عندی بجمیل ما عندک یا کریم یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه تو ایستاده است ای نیکوکار
بدکردار بنزد تو آمده است پس درگذر از بدیها که نزد ما است به نیکیها که نزد تو است ای کریم
و زمخشری در فایق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن از نماز صبح فارغ شد با کسی سخن
نمیفرمود تا آفتاب طالع میشد و هرچند حاجت ضروری او را عارض میشد و ابن شهرآشوب از
حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت امام حسن بیست و پنج حج پیاده کرد و سه مرتبه
مالش را با خدا قسمت کرد و نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد و بروایت دیگر

دو مرتبه جمیع مال خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی آنکه یک جای موزه را نگاه داشت و یکی
را بفقرا داد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خیمه خود نماز میکرد
در منزل ابواء در میان مکه و مدینه ناگاه زن بدوی بسیار خوشروی بآنحضرت نزدیک شد و عاشق جمال
آنحضرت شد پیش آنحضرت در آمد حضرت نماز را مختصر کرد و چون فارغ شد پرسید
که چه حاجت داری گفت که بخاطر تو کرده ام و شوهر ندارم و میخواهم که مرا بخواهش خود
شاد گردانی حضرت فرمود که دور شو از من و مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس آن زن مبالغه
و الحاح میکرد و میگریست و حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا آنکه گریه هر دو شدید شد
در این حال حضرت امام حسین بخیمه در آمد و آنحضرت نیز بگریه ایشان گریان شد و هر یک
از اصحاب آنحضرت که داخل میشدند حقیقت حال را نمیدانستند و بگریه ایشان گریان میشدند
تا آنکه صدای گریه از خیمه آنحضرت بلند شد و آن اعرابیه تا آنکه گریه بیرون رفت و حضرت
از آن منزل بار کرد و حضرت امام حسین بسبب تعظیم و اجلال از سبب آن حال از حضرت سؤال نکرد
تا آنکه شبی حضرت امام حسن از خواب بیدار شد و میگریست حضرت امام حسین گفت سبب
گریه شما چیست حضرت فرمود که خوابی دیدم و تا من زنده ام بکسی نقل مکن در خواب دیدم که
حضرت یوسف در جائی نشسته و مردم بتماشای جمال او میآیند من نیز رفتم و چون وفور حسن
و جمال او را تماشا کردم گریان شدم چون نظر حضرت یوسف بر من افتاد گفت سبب گریه تو
چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصه زلیخا را بخاطر آوردم و عاشق شدن او
جمال تو را و آزارهائی که تو کشیدی و آنچه بیعقوب پیر رسید از مفارقت تو یاد آوردم
گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال آن زن بدوی که در منزل
ابواء عاشق جمال تو گردیده بود و اجتناب نمودی روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن آمد
سؤال کرد حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی آورد که اینها را
برای او ببردارد و حضرت طیلسان خود را از سر برداشت و بآن سائل داد و فرمود که اینهم اجرت
حمال بود و اعرابی دیگر بخدمت آنحضرت آمد و پیش از سؤال حضرت فرمود که آنچه در خزانه است
باو بدهید پس بیست هزار درهم بآن اعرابی دادند گفت ای مولای من چرا نگذاشتی که مدح و ثنای
تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون بعضی از آنها این است
که ما اهل بیتی عطا میکنیم پیش از آنکه کسی امید وارد و داشته باشد و بخشش میکنیم پیش از آنکه
روی سائل ریخته شود و اگر دریا بداند که فرق عطاهای ما را هر آینه در عرق خجالت خود غرق میشود
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن و امام حسین و عبد الله بن جعفر بحج میرفتند

از منازل شتر او و قرابتان گم شده و تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمه افتاد چون بنزدیک
آن خیمه رسیدند پیره زالی در خیمه بود از او آبی طلبیدند گفت که این گوسفندان حاضرند بدوشید
و بیاشامید و چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی از برای شما
مهیا کنم پس ایشان یکی از آن گوسفندان را ذبح کردند و آن زن برای ایشان طعامی مهیا کرد و تناول نمودند
و در خیمه او قیلوله کردند و چون خواستند که بروند آن زن را گفتند که ما از قبیله قریشیم و اراده حج
داریم چون بمدینه معاودت کنیم بنزد ما بیا تا ان شاء الله احسان تو بکنیم چون شوهر آن زن بخیمه برگشت
و بر احوال مطلع شد زن خود را آزار بسیار کرد بعد از مدتی آن زن را فقر و احتیاج رو داد و بمدینه آمد
حضرت امام حسن او را دید و هزار گوسفند و هزار دینار طلا باو داد و مردی با او همراه کرد و او را
بنزد امام حسین فرستاد و او نیز هزار گوسفند و هزار دینار باو بخشید و او را بنزد عبدالله جعفر
فرستاد و ایضا روایت کرده اند که سائلی از آنحضرت سؤال کرد حضرت فرمود که برای او چهارصد
درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد و چهارصد دینار نوشت چون برات را بآنحضرت داد که مهر کند
فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیگر اضافه کرد و مهر کرد و ایضا روایت کرده اند
که چون آنحضرت جعده دختر اشعث را که آنحضرت را شهید کرد تزویج نمود پانصد درهم موافق سنت
مهر او کرد و هزار دینار برای او بخشش فرستاد و روایت کرده اند که برای یکی از زنان خود صد کنیز و
با هر کنیزی هزار درهم فرستاد و ایضا روایت کرده اند که دو زن در حبال آنحضرت بود یکی تمیمیه
و یکی جعفیه و هر دو را در یک مجلس طلاق گفت پس شخصی را بنزد ایشان فرستاد که ایشان را گوید
که عده بدارند و هر یک را ده هزار درهم و اجناس بسیار عطا کرد چون بآن جعفیه رسید آه
حسرتها می کشید و گفت این مبلغ بازای مفارقت چنین یاری و دوستی بسیار کم است و آن زن
دیگر چیزی نگفت چون این خبر را بآنحضرت رسانیدند ساعتی تأمل نمود و بعد از آن فرمود که اگر بعد از
طلاق رجوع بزنی میکردیم هر آینه رجوع باو میکردیم و ایضا روایت کرده است که چون حضرت امام حسن
بنزد معاویه رفت بشام در روز ورود آنحضرت بار بسیار از یکی از نواحی برای معاویه آوردند
و بارنامه او را بنزد معاویه بر گذاشتند پس معاویه بار را نیز در حضرت گذاشت و باو بخشید و چون
حضرت از مجلس آن ملعون بیرون آمد بارنامه را به یکی از خادمان معاویه داد که کفش آنحضرت را برداشته
بود و باو بخشید و ایضا روایت کرده است که چون معاویه لعین بمدینه آمد در مجلس عام نشست
و اشراف مدینه را طلبید و هر کس را در خور حال خود عطاها می بخشید از پنجهزار درهم تا صد هزار
درهم و حضرت امام حسن در آخر مجلس داخل شد معاویه گفت دیر آمدی که شاید بخیل نسبت دهی
چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شان تو باشد پس خزانه دار خود را گفت که مثل آنچه همه را داده ام

بامام حسن عطا کن و منم پسر هند حضرت فرمود که ای پسر هند همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه
دختر محمد و در کتب معتبره روایت کرده اند که روزی مروان ملعون گفت که من استر امام حسن را
بسیار میخواهم و میخواهم از او بگیرم ابن ابی عتیق گفت اگر من از برای تو بگیرم حاجت مرا بر می آوری
گفت آری گفت وقتی که مردم حاضر میشوند در مجالس من مکرمتهای قریش را بیان خواهم کرد و
از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای قریش را ذکر کردی چون مجلس
منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد و مروان
گفت که چرا فضایل امام حسن را ذکر نکردی گفت ما اشراف را ذکر میکنیم ابن ابی عتیق گفت که من اشراف
را ذکر میکردم اگر ذکر اولاد پیغمبر را ذکر میکردم او را مقدم میداشتم و نام او را بر همه مقدم میداشتم
چون حضرت از مجلس بیرون آمد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب آنحضرت بیرون آمد و حضرت او را
دید چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود و گفت ما حاجتی داری گفت بلی میخواهم که بر این استر
سوار شوم حضرت فرود آمد و استر را باو بخشید و از حلم آنحضرت نقل کرده اند که روزی آنحضرت
سوار بود مردی از اهل شام برسر راه آنحضرت آمد و دشنام و ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و حضرت
جواب او نگفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را بسوی او کرد و بر او سلام
کرد و بر روی او خندید و فرمود که ای مرد پیر گمان میکنم که تو مرد غریبی و گویا امر تو مشتبه شده باشد
امر ... اگر از ما سؤال میکنی چیزی عطا میکنیم و اگر از ما طلب هدایت و ارشاد کنی ترا ارشاد میکنیم
و اگر از ما باری طلبی عطا میکنیم و اگر گرسنه ای ترا سیر میکنیم و اگر عریانی ترا کسوت میپوشانیم و
اگر محتاجی ترا بی نیاز میکنیم و اگر رانده شده باشی ترا پناه میدهیم و اگر حاجتی داری برای تو بر می آوریم
و اگر بار خود را بیاوری و بخانه ما فرود آوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر خواهد بود زیرا
که ما خانه گشوده داریم و آنچه خواهی نزد ما میسر است چون آن مرد سخن آنحضرت را شنید گریست و گفت
گواهی میدهم که تو خلیفه خدائی در زمین و خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در کجا قرار دهد
و پیش از این تو و پدر تو از همه کس دشمن تر بودید نزد من و اکنون محبوب ترین خلق گردیدی بسوی من پس
بار خود را بخانه حضرت فرود آورد و تا در مدینه بود مهمان آنحضرت بود و از معتقدان و محبان
اهل بیت گردید و ایضا روایت کرده اند که حضرت امیر در روز جنگ جمل محمد بن حنفیه را طلبید
نیزه خود را باو داد و فرمود که برو و این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون بنزدیک شتر رسید قبیله
بنی ضبه سر راه بر او گرفتند و مانع او شدند چون بنزد حضرت برگشت حضرت امام حسن نیزه را
از دست او گرفت و بجانب شتر عایشه رفت و نیزه را بر شتر زد و بسوی حضرت برگشت
با نیزه خون آلود پس روی محمد از خجالت متغیر گردید حضرت امیر فرمود که ننگ مدار از اینکه او پسر پیغمبر است و تو پسر منی

کرد و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند هندی و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن در دور کعبه طواف میکرد شنید که مردی میگوید که این پسر فاطمه
زهرا است حضرت فرمود که بگو پسر علی بن ابی طالب زیرا که پدرم بهتر است از مادرم و در
کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با بوی خوش بسیار و جامه‌های
فاخر و در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بیرون آمده و سوار
بود و در میان بعضی از کوچه‌های مدینه میرفت ناگاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامه
کهنه و بدن ضعیف و رنگ متغیر چون حضرت را با آن زینت و حشمت ملاحظه کرد گفت ای
فرزند ای فرزند رسول خدا انصاف بده تو فقیر ... حضرت عثمان کشیده و ابصار
گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است و تو مؤمنی و من کافرم و من دنیا را
و مرا که فرو مانده‌ای و تو با این نعمت و راحت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم
امام حسن در جواب فرمود که ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بآنچه حق تعالی
مهیا کرده است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و ... هر آینه خواهی
دانست که دنیا نسبت بمن با این حالت زندان است و اگر نظر کنی بآنچه حق تعالی از برای تو و سایر کافران در دوزخ
مهیا کرده است از آتش جحیم و انواع عذابها و نکالها هر آینه خواهی دانست که با این حالی که داری
نسبت بآن حالت در بهشت است و ابن بابویه روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد
شنید که شخصی در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم روزی کن حضرت بخانه رفت و
ده هزار درهم برای او فرستاد و در کتاب عدد القویه روایت کرده است که روزی
شخصی بخدمت حضرت امام حسن آمد و گفت یا ابن امیرالمؤمنین من دشمنی بهم رسانیده‌ام که ستمکار
است که حرمت پیران نمیدارد و بر خوردسالان رحم نمیکند چون حضرت این سخن را شنید فرمود
که بگو خصم تو کیست که انتقام تو را از او بکشم گفت دشمن من فقر و پریشانی است حضرت لحظه‌ای
سر بزیر افکند پس خادم خود را طلبید و فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن و پنجهزار
درهم آورد حضرت آن زرها را باو داد و او را سوگند داد که هر وقت این دشمن بتو ستم کند شکایت
او را نزد من بیاور تا من دفع ستم او را از تو بکنم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن بر جمعی از گدایان گذشت که پاره‌ای چند نان خشک بر روی زمین گذاشته
میخوردند چون نظر ایشان بر آنحضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد و فرمود
که خدا متکبران را دوست نمیدارد و با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود و ببرکت آنحضرت
آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت طلبید و طعامهای نیکو از برای ایشان حاضر کرد و جامه

فاخر ایشان را پوشانید و مرخص فرمود و در بعضی از کتب معتبره نقل کرده‌اند که روزی حضرت
امام حسن نشسته بود و طعام تناول مینمود و سگی در پیش حضرت ایستاده بود و هر لقمه که تناول
مینمود لقمه پیش سگ می‌افکند مردی گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت
فرمود که بگذار او را که من شرم میدارم از خدا که جانداری نظر بطعام من کند و من از طعام ندهم و برانمش
و روایت کرده‌اند که یکی از غلامان آنحضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست
که او را ادب کند او خواند که والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس فرمود که خشم خود را فرو خوردم
و از گناه تو درگذشتم گفت والله یحب المحسنین فرمود که تو را از برای خدا آزاد کردم و دو برابر آنچه بتو میدادم برای تو
مقرر گردانیدم و در کتاب خرائج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بجهت احرام مهیا بود که از خانه
در حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن
گفتن عاجز است حضرت امام را طلبید و فرمود که مردم چنین میگویند بر منبر برو و فضیلت
خود را بر ایشان ظاهر گردان حضرت فرمود که یا امیرالمؤمنین در حضور تو مرا یارای سخن نیست
حضرت فرمود که ... پس حضرت فرمود که مردم را ندا کردند تا جمع شدند
و حضرت امام حسن بر منبر برآمد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند و ایشان را موعظه
شافیه نمود که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود که ایها الناس سخن بشنوید و در کار خود بفهمید
در آیات قرآن تدبر نمائید که حق تعالی میفرماید ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین
ذریة بعضها من بعض والله سمیع علیم پس بدانید که مائیم ذریه آدم و سلاله نوح و برگزیده آل ابراهیم
و فرزندان پسندیده اسمعیل و آل محمد و در میان شما مائیم مانند آسمانهای بلند ...
... خود ... مائیم
که حق تعالی در قرآن مثل زده است و ... ذکر کرده است و فرموده است که ...
غرس پیغمبر اصل آن درخت است و علی شاخ آن درخت و ما میوه آن درختیم پس
هر که چنگ زند بشاخی از شاخهای آن درخت نجات می‌یابد و هر که از آن دور ماند پس بآتش
بسوی آتش جهنم است پس حضرت امام از اطراف مسجد برخاست و در دلهای مردم اثر بخشید
تا آنکه بزیر منبر آمد و میان دو دیده آنحضرت را بوسید و فرمود که ای پسر رسول الله حجت خود را
بر قوم تمام کردی و اطاعت خود و علمای ایشان واجب کردانیدی پس وای بر کسی که مخالفت تو کند

در بیان نصوص امامت و معجزات آنحضرت و شهادت و خاتمه باشانید منقول است

کرده‌اند که چون هنگام وفات امیرالمؤمنین شد حضرت امام حسن را با سایر فرزندان و شیعیان
خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی و خلیفه خود کردانید و اسرار علوم الهی و ودایع حضرت

رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک طلبید و اسرار حضرت را در گوش او خواند و عمامهٔ
نیز در خلافت آنحضرت خلافی نیست و همه قایلند که آنحضرت بعد از امیرالمؤمنین و بنص سید انبیا
مستحق خلافت بود و کلینی و دیگران روایت کرده اند از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم
در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر به فرزند خود امام حسن ع و گواه گرفت بر وصیت
خود حضرت امام حسین و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان خود و اهل بیت خود و سرکردگان
شیعیان خود را پس کتابهای و اسلحه حضرت رسول خدا را باو تسلیم کرد و فرمود که ای
فرزند امر کرده مرا رسول خدا که ترا وصی خود گردانم و کتابها و سلاح خود را بتو بسپارم
چنانچه حضرت رسول مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد و امر کرد
مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را بدهی ببرادر خود حسین و او را وصی
خلیفه خود گردانی پس رو بحضرت امام حسین کرد و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا
که در هنگام شهادت خود اینها را تسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را
گرفت و فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که اینها را تسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی
باقر پس او را از رسول خدا و از من سلام برسان و ابن بابویه بسندهای معتبر از امام محمد باقر
روایت کرده است که چون حضرت امیر را امر رسید فرزند خود حسن را گفت که ای فرزند
من بیا تا پنهان بگویم بتو رازی چند را که حضرت رسول بمن پنهان گفت و ترا امین گردانم بر آنها
چنانکه او مرا بر اینها امین کرده پس امام حسن نزد پدر رفت و اسرار الهی را در گوش او خواند و شیخ
طبرسی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امیر بجانب عراق میرفت کتابهای خود را
با ام سلمه زوجه حضرت رسول سپرد و چون حضرت امام حسن بجانب عراق مراجعت کرد ام سلمه
زوجه حضرت رسول تسلیم او نمود و چون آنحضرت کرد   که احادیث نقل با ما شان
حضرت بسیار است و اکثر آنها در مجلد ثالث این کتاب مذکور شد است و اما معجزات آنحضرت
و قطب راوندی و دیگران از حضرت صادق ع روایت کرده اند که حضرت امام حسن در بعضی
از سفرها بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت آنحضرت بود و بامامت آنحضرت
قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر آبی فرود آمدند و در زیر درخت خرمائی بود
که از بی آبی خشک شده بود پس برای آنحضرت در زیر درختی فرشی انداختند و برای فرزند
زبیر در زیر درخت دیگر در برابر آنحضرت پس آنمرد نظر ببالای درخت افکند و گفت اگر این
درخت خشک نشده بود از میوه آن میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری گفت
بلی حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و دعائی کرد که نمیدانستم ناگاه درخت بآنحال

اخضرت

اخضرت سبز شد و برگ برآورد و رطب بسیار بهم رسید جمالی که همراه ایشان بود گفت بخدا سوگند که
جادو کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست و لیکن دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب
کرد پس از آن درخت چیدند که اهل قافله همه را کفایت کرد و قطب راوندی از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن بحضرت امام حسین و عبدالله بن جعفر فرمود
که جایزه های معاویه علیه اللعنه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول
ماه شد چنانچه حضرت فرموده بود اموال معاویه رسید و حضرت امام حسن قرض بسیاری
داشت از آنچه او فرستاده بود برای آنحضرت قرضهای خود را ادا کرد و باقی را میان اهل بیت و شیعیان
خود قسمت کرد و حضرت امام حسین قرض خود را ادا کرد و آنچه مانده بود سه قسمت کرد یک قسمت
با اهل بیت و شیعیان خود داد و دو حصه برای عیال خود فرستاد و عبدالله بن جعفر قرض
خود را ادا کرد و باقی را برای خویش آمد معاویه به رسول او داد و چون این خبر بمعاویه رسید باقی
اموال بسیار فرستاد و ابن شهرآشوب بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع
از مکه پیاده بمدینه می آمد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد بآنحضرت عرض کردند که سوار شوید
تا این ورم تخفیف یابد حضرت اباء نمود و فرمود که چون باین منزل برسیم مرد سیاهی باستقبال
ما خواهد آمد و روغنی با خود خواهد آورد که برای این ورم نافعست پس روغن را از او بخرید
بی قیمت که بگوید مضایقه نکنید پس یکی از موالیان تعجب کرد و گفت این منزل که ما میرویم کسی
نیست که روغن فروشد حضرت فرمود که بلکه در این منزل پیدا خواهد شد چون چند
میل راه آمدند سیاهی از دور پیدا شد حضرت بمولای خود گفت که برو و روغن از او بگیر
مولا نزد آن سیاه آمد و روغن از او طلبید گفت روغن را برای که میخواهی گفت برای حسن
بن علی بن ابی طالب گفت مرا بخدمت او ببر چون او را بخدمت حضرت آورد گفت یا ابن رسول الله
من مولای شما و شیعه شماام و قیمت از برای روغن نمیخواهم و لیکن میخواهم که دعا کنی خدا پسری سوی
الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهل بیت باشد زیرا که وقتی که بخدمت تو آمدم زن
در درد زائیدن گرفته بود حضرت فرمود که برو بخانه خود که چون بخانه داخل شوی زن تو پسری
سوی الخلقه زائیده است و آن پسر از شیعیان ما است پس غلام بخانه برگشت و باز بخدمت حضرت آمد و خبر
دعای حضرت کرد و گفت آنچه فرمودی واقع شده بود پس حضرت روغن را بر پاهای مبارک خود
مالید و پیش از آنکه از جای حرکت نماید ورم برطرف شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که روزی حضرت امام حسن در رحبه کوفه نشسته بود مردی بخدمت حضرت آمد و گفت
گفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میگوئی از رعیت من و اهل بلاد من

ولیکن پادشاه روم ترا به معویه فرستاده است و مسئله چند پرسیده و معویه جواب آنها را
نیافته است و ترا فرستاده است که جواب آنها را از من سؤال کنی گفت راست گفتی یا امیر المؤمنین
معویه مرا مخفی نزد تو فرستاده است و کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعالی و تو بالهام خدا دانستی
پس حضرت فرمود که از هر یک از این دو پسر من که خواهی سؤال کن یعنی حسن و حسین او گفت که
از امام حسن سؤال میکنم پس حضرت امام حسن فرمود که آمده که سؤال کنی که میان حق و باطل چه مقدار
فاصله است و میان آسمان و زمین چه مقدار مسافت است و مغرب از مشرق چه مقدار دور است
و قوس و قزح چیست و مؤنث مخنث کیست و کدامست آن ده چیز که بعضی از بعضی سخت‌تر اند
امرد گفت بلی برای این آمده‌ام حضرت امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انگشت است هر چه را
بچشم می‌بینی حقست و بگوش خود باطل بسیار میشنوی و میان آسمان و زمین بقدر نفرین
مظلومست و بمقدار مد بصر است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز آفتابست و قزح
اسم شیطانست و این قوس شیطان نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانست
از برای اهل زمین از غرق شدن و مؤنث مخنث آنست که ندانند که مرد است یا زن که هر دو آلت داشته
باشد پس انتظار میکشند تا بالغ شود اگر محتلم شد مرد است و اگر حایض شود و پستانهایش بلند شود
زنست و اگر اینها ظاهر نشود اگر بولش راست میرود مرد است و اگر بر روی بول شتر بر میگردد
زنست و اما ده چیز که بعضی از بعضی شدیدتر است پس سنگ را حق تعالی سخت آفریده است و
آهن را از او سخت‌تر کرده است که سنگ را میشکند و آتش را از آهن سخت‌تر کرده است که آهن را میگدازد و آب را
از آتش سخت‌تر کرده است که او را خاموش میکند و ابر را از آب سخت‌تر کرده که حملش را از جای میبرد
و باد را بر ابر مسلط کرده است که او را حرکت میدهد و سخت‌تر از باد ملکیست که باد در فرمان اوست
و سخت‌تر از آن ملک ملک الموتست که قبض روح او میکند و سخت‌تر از ملک الموت مرگست که
ملک الموت بآن میمیرد و سخت‌تر از مرگ امر خدا و حکم عالمیانست که بعد از آن وارد میشود و رفع
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون ابو سفیان بمدینه آمد و میخواست که امان از حضرت رسالت
بگیرد بخدمت حضرت امیر آمد که آنحضرت را شفیع کند و حضرت قبول نکرد و حضرت فاطمه در پس پرده
بود و حضرت امام حسن چهارده ماهه بود و تازه برفتار آمده بود ابو سفیان گفت ای دختر
محمد این طفل را بگو برای من شفیع کند نزد جد خود پس حضرت امام حسن پیش آمد و یک دست بر بینی
ابو سفیان گرفت و یک دست دیگر بر ریش او و بقدرت حق تعالی بسخن آمد و گفت بگو لا اله الا الله
محمد رسول الله تا من شفاعت کنم نزد جد خود برای تو پس حضرت امیر فرمود که حمد میکنم خدائی را
که از آل محمد نظیر حضرت یحیی بن زکریا را بوجود آورد چنانچه در حق او میفرماید و آتیناه الحکم صبیا

و ابن

و ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن شکایت کردند از زیاد
ولد الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت و گفت خداوندا بگیر از برای ما و شیعیان ما از زیاد
ابن ابیه انتقام ما را و بنما باو عذابی نزدیک و ابدی پس بزودی در انگشت ابهام راستش خراجی
بهم رسید و ورم کرد تا گردنش و بجهنم واصل شد و ایضا روایت کرده است که مردی بحضرت امام
حسن هزار دینار دعوی کرد و حضرت را بخانه شریح قاضی برد و شریح او را قسم داد فرمود و حضرت او را
قسم داد چون قسم خورد در رو افتاد و بجهنم واصل شد و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن به آنحضرت عرض کردند که چرا تو اینقدر متحمل شماتت و
مخالفت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر خدا میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند
و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند دعای مرا مستجاب میکند در این هنگام از اهل شام
مردی بود گفت که کی میتواند که این کار بکند حضرت فرمود که شرم نداری که میگوئی که زن در میان
مردان نشسته چون بخود پرداخت دید که زن شده است پس حضرت فرمود که دختر و پسر و
که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی خواهی آورد و خنثی چنانچه حضرت
فرموده واقع شد و هر دو بخدمت حضرت آمدند و توبه کردند و آنحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت
اول برگشتند و سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی در خدمت
در خدمت حضرت امام حسن نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود
که این ماده گاو حامله است بگوساله ماده که در میان پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است
ابن عباس گفت که ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت و گوساله از شکمش بیرون آمد بهمان
صفت که حضرت فرموده بود پس بخدمت آنحضرت آمدیم و گفتیم که حق تعالی میفرماید که خدا میداند
آنچه در رحمهاست تو از کجا دانستی حضرت فرمود که من بالهام خدا دانستم و ایضا از حضرت امام محمد
باقر ع روایت کرده است که جمعی از اصحاب حضرت امیر ع بعد از شهادت آنحضرت بخدمت حضرت امام حسن
آمدند و گفتند عجایبی از آن عجایب که پدرت بما مینمود حضرت فرمود که اگر بیاورم ایمان خواهید آورد
گفتند بلی فرمود که پدرم را اگر ببینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت و فرمود که نظر
کنید در این خانه چون نظر کردند دیدند که حضرت امیر نشسته است فرمود که میشناسید که این امیر
المؤمنین است همه گفتند بلی و گواهی میدهیم که توئی ولی خدا بحق و راستی و توئی امام بعد از پدر
خود و بتحقیق که امیر المؤمنین را نشان دادی بعد از وفات چنانچه پدرت رسول خدا را
نمود در مسجد قبا بعد از وفات آنحضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را
که میفرماید و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون یعنی مگوئید برای

الفا گرگشته مشوند در راه که ایشان مرتکب آن بلکه زنده کانند ولیکن شما نمی‌دانید پس حضرت
فرمود که این آیه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس جواب مسئله‌ای که گفته است بدان که
ما گفتیم اما را ندیدیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق
روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد روزی در مجلس او نشسته بود
معاویه گفت که شنیده‌ام که حضرت رسول صلعم خرما را در درخت تخمین می‌کرده است و در میان
شما اهل بیت آیا آن علم را تو داری یا نه شنیده‌ام که شما دعوی می‌کنید که از شما هیچ چیز از زمین و
آسمان پنهان نیست حضرت فرمود که حضرت رسالت عدد کیلهای خرما را بیان می‌فرمود و
من برای تو عدد دانه‌های آن را می‌گویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه خرماست حضرت
فرمود که چهار هزار و چهار دانه هست معاویه گفت که خرماها را از درخت چیدند و شمردند چهار
هزار و سه دانه ظاهر شد حضرت فرمود که هرگز دروغ نگفته‌ام و خبر دروغ به من نرسیده است از جانب
خدا پس دیدند که دانه‌ای را در دست پنهان کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبدالله بن عامر بود
پس حضرت فرمود که ای معاویه بدان که اگر نه این بود که کافر می‌شوی و ایمان نمی‌آوری هر آینه
خبر می‌دادم تو را به آنچه خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت در زمانی بود که او را تصدیق نمی‌کردند
و تکذیب می‌نمودند و تو می‌گویی که از جدش ایشان را شنیده و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را
بر پدر خود ملحق خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهری به شهری
تو خواهند آورد و آنچه حضرت در آن روز فرمود همه واقع شد و صفار و قطب راوندی از
حضرت صادق روایت کرده است که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن بودند حضرت با یکی از ایشان
گفت که تو دوش در خانه خود چنین سخن گفتی از روی تعجب گفت که مردمان هرچه گمان می‌کنند
حضرت فرمود که حق تعالی حضرت رسول را تعلیم کرده علم حلال و حرام و تنزیل و تأویل قرآن و آنچه واقع
خواهد شد تا روز قیامت و آنحضرت همه را به امیرالمؤمنین تعلیم کرد و امیرالمؤمنین همه را به من تعلیم کرد
و در کتاب عیون المعجزات از حذیفه روایت کرده است که حضرت رسالت روزی در کوه حرا نشسته
بود با گروه دیگر و حضرت امیرالمؤمنین و ابوبکر و عمر و عثمان در خدمت آن حضرت نشسته بودند
و جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر بودند ناگاه حضرت امام حسن پیدا شد و با تمکین و وقار
آمد چون نظر حضرت رسالت بر او افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت می‌کند و میکائیل او را تقویت
می‌دهد و او فرزند من است و از جان من است و فرزند من است و فرزند زاده من است و نور دیده
من است پدرم فدای او باد پس حضرت برخاست و ما نیز با او برخاستیم و او را استقبال نمود
و فرمود که تو سیب بوستان منی و تو حبیب منی و جان منی و دل منی پس دست او را گرفت و او را

وفرمود

و نشانید نزد خود و ما بر گرد آنحضرت نشسته و نظر می‌کردیم به آنحضرت و حضرت دست خود را از او
نور دیده خود برنمی‌داشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت کننده و هدایت یافته خواهد بود و
این هدیه‌ای است از جانب پروردگار عالمیان از برای من مردم را از جانب من خبر خواهد داد و آثار مرا
با ایشان خواهد رسانید و سنت مرا احیا خواهد کرد و متولی کارهای من خواهد شد و نظر
لطف حق تعالی با او خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را بشناسد و در حق او با من نیکی
کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده بود که اعرابی از دور پیدا شد و
نیزه خود را بر زمین می‌کشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که آمد بسوی شما مردی که سخن گوید
با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از آن بلرزد و از امری چند سؤال خواهد کرد و بعد از آن سخن او
گفت پس اعرابی آمد و سلام نکرد و گفت کدام یک از شما محمد است گفتیم چه می‌خواهی حضرت فرمود که بگذارید او را
اعرابی گفت یا محمد من پیشتر تو را دشمن می‌داشتم و اکنون که تو را دیدم بیشتر تو را دشمن داشتم پس ما
در غضب آمدیم و حضرت رسالت تبسم کرد و خواستیم که اعرابی را آزار کنیم حضرت فرمود که بحال
خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد دعوی می‌کنی که پیغمبری و دروغ می‌گویی بر پیغمبران و دلیلی بر
پیغمبری خود نداری حضرت فرمود که چه می‌دانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که بیان کن حجت
حضرت فرمود که اگر می‌خواهی برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا آنکه برهان
من تمام‌تر باشد اعرابی گفت آیا عضو آدمی سخن می‌گوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام
حسن که برخیز و خبر ده اعرابی را تمام کن اعرابی تعجب کرد و گفت کودکی را برمی‌خیزاند که با من سخن بگوید حضرت فرمود
که او را عالم خواهی یافت به آنچه خواهی پس حضرت امام حسن ابتدا فرمود و گفت ای اعرابی از جاهلی و غافلی
سؤال نکنی بلکه از عالمی و دانایی سؤال می‌کنی و خود را جاهل و نادان پس حضرت شعری چند در
فضایل فصاحت و بلاغت در مقام مفاخره و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد و فرمود که
زبان خود را گشودی و از اندازه خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد تو را اما از این مجلس حرکت
نخواهی کرد تا ایمان بیاوری ان شاء الله پس اعرابی تبسم کرده گفت بگو آنچه سبب اسلام من خواهد شد
حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم تو در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت محمد را یاد کردید
و گفتید که همه عرب با او دشمنی کرده‌اند و او با همه عرب دشمنی می‌کند و دفع او لازم است و کم
او کشته شود کسی طلب خون او نمی‌کند و تو بسبب قلت تأمل و سوء تدبیر تو را مقرر کردند که آنحضرت را
بقتل رسانی و نیزه خود را برداشتی و باراده قتل او آمدی و خائف و ترسان بودی از آنکه کسی مطلع
گردد و عزم داری که خدا تو را برای امر خیری آورده است که اراده کرده است برای تو و اکنون خبر دهم
تو را از آنچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون آمدی در شب ماهتاب روشنی ناگاه باد

شدیدی وزید و هوا را تیره کرد و ابری در آسمان پیدا شد و باران شد باد و حیران ماندیم
راه بر قوم مشتبه گردید که نه قدرت بر آمدن داشتیم و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را شنیدیم
و روشنی آتشی در دور خود دیدیم و ابر تمام آسمان را گرفته بود و ستاره‌ها در نور پنهان کرده
بود و گاهی نور را یاد می‌کرد و گاهی خار و خاشاک پایش را از پیش بر می‌داشت و بر پیه‌ها
مهر بود و سنگ پایش را مجروح می‌نمود ناگاه از زمین شد انوار هائل یافتیم و خود را نزد ما دیدیم پس
دیدم آن روشن شد و ما الحال ساکن گردید اعرابی گفت پدر و مادرم فدای تو باد از کجا گفتی و از سوی تو طلب
من خبر داری و گویا در این سفر همراه من بوده و از امور من هیچ چیز مخفی نبوده گویا از غیب خبر
می‌گوئی اکنون بگو که اسلام چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود که بگو اشهد ان لا اله الا
الله وحده لا شریک له و ان محمداً عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد و حضرت
رسول قدری از قرآن او را تعلیم نمود اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود و ایشان را
هدایت کنم و شرایع دین را با ایشان تعلیم کنم حضرت فرمود رخصتی تو کرد چون بسوی قوم خود رفت
جمعی از ایشان بخدمت حضرت آورد و ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از آن هرگاه حضرت امام
حسن را می‌دیدند مردم می‌گفتند که حق تعالی باو چه عطا کرده است که نداده عمرو بن عاص گفت
با احدی از خلق خود عطا نکرده است و قطب دنیا و دین را بیشتر کرده است [illegible] عمرو بن عاص بمعاویه
گفت که امام حسن گفت در سخن گفتن عاجز است و چون بر منبر بر آید و مردم بسوی او نظر
کنند خجالت او را مانع می‌شود از سخن گفتن پس معاویه حضرت را گفت که بر منبر بالا رو و ما را
موعظه کن حضرت بر منبر بر آمد و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و بعد از موعظه شافی بیان حسب
و نسب و جلالت خود فرمود و در ضمن مفاخر خود گفت منم فرزند بهترین زنان فاطمه زهرا
محمد رسول خدا منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر و نذیر
منم فرزند رحمت عالمیان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول منم فرزند صاحب فضائل
منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیرالمؤمنین منم که حقم را غصب کرده‌اند منم یکی
از دو بهترین جوانان اهل بهشت منم فرزند شفیع اهل مطاع منم فرزند آنکسی که ملائکه او را
امداد کردند و منم فرزند آنکسی که همه قریش [illegible] و خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق
معاویه ترسید که مردم با آنحضرت مفتون شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر فرود
آی و بس است آنچه گفتی چون حضرت از منبر فرود آمد معاویه لعین گفت که گمان می‌کنی که تو خلیفه
و حال آنکه تو را اهلیت نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند
و متابعت سنت حضرت رسالت نماید و خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند

و سنتهای

و سنتهای رسول را معطل گذارد و دنیا را پدر و مادر خود گیرد و پادشاهی کند و اندک روزی
برخوردار شود پس لذتش منقطع می‌گردد و عقوبتهای آن برای او باقی می‌ماند پس جوانی از بنی امیه که در
مجلس حاضر بود متعرض حضرت شد و سخنان ناهموار و ناسزا بی‌ادبانه نسبت بآنحضرت و پدر
او گفت حضرت امام حسن فرمود که خداوندا نعمت خود را از او سلب کن و او را از کرمهای نامردان
حال او عبرت کن پس آن ملعون در خود نظر کرد و خود را زنی دید و فرجش بفرج زنان مبدل شده
و ریشهای خشن فرو ریخت پس حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشسته‌ای حضرت
که از آن مجلس بیرون رود عمرو بن عاص ملعون گفت نشنیدی که بجواهر مسئله‌ای چند از تو سؤال کنم حضرت
فرمود که آنچه می‌خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده ما را از کرم و مجد و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن
به نیکوئیست که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سؤال و اما مجد پس بعض رفع
کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در هر محل تند و مکروهات و اما مروت پس نیکو
پس آنست که آدمی دین خود را نگاه دارد و نفس خود را از چرکها حفظ نماید و با دای حقوق خدا و خلق
قیام نماید و ظاهر کرد و سلام کند و حضرت بیرون رفت پس معاویه بعمرو عاص ملامت کرد و
گفت اهل شام را فاسد کردی و بفضائل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان آنکه اهل شام
تو را برای ایمان و دین دوست نمی‌دارند برای دنیا دوست می‌دارند و شمشیر و مال در دست تست
محاسن حضرت [illegible] باو می‌بخشد پس فضائل آنجناب را سوی در میان مردم منتشر کرده و وجود جد حضرت
امام حسن آمد و زاری و تضرع و استغاثه کرد و حضرت برای او دعا کرد و تا باز مرد شد

در بیان بعضی از احوال آنحضرت بعد از شهادت امیرالمؤمنین و سبب صلح کردن آنحضرت با معاویه بدانکه
بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمه هدی صلوات الله علیهم آنچه از ایشان واقع می‌شود مؤمنان تسلیم و انقیاد
نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند و بدانند که آنچه ایشان می‌کنند از جانب خدا و عالم الغیب
و اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقاً دانستی که حق تعالی صحیفه از آسمان برای حضرت رسالت
فرستاد و در آن صحیفه دوازده مهر بود و هر امامی مهر خود را برمی‌داشت و آنچه در تحت آن مهر نوشته بود
عمل می‌نمود و حکم در هر باب [illegible] که اعتراض کردن بر کسی که حجتهای خدا و عالم
در دین و گفته‌های ایشان گفته خداست و کرده‌های ایشان کرده خداست و ابن بابویه و شیخ مفید و ابن شهر
آشوب و دیگران روایت کرده‌اند که بعد از شهادت حضرت امیر حضرت امام حسن بر منبر بر آمد
و خطبه بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود و فرمود که مائیم حزب الله که غالبیم و مائیم
عترت رسول خدا که نزدیکترین اهل بیت رسالت که از گناهان معصومیم
و مائیم یکی از دو چیزی که حضرت رسالت بجای خود در میان امت گذاشت و فرمود که انی تارک فیکم

و بکم الثقلین کتاب الله و عترتی اهل بیتی و مائیم که حضرت رسول ما را جفت کتاب خدا کردانید و علم
تنزیل و تاویل قرآن را بما داده و در قرآن بیان هر سخن میکوید و ظن و کمان در تاویل آن نمیکنیم پس اطاعت
کنید ما را که اطاعت خود و رسول خود و اطاعت ما را مقرون کردانیده است و اطاعت ما از جانب خدا
بر شما واجب شده است و فرموده است یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی
الامر منکم پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان بر او سبقت نکرفتند بعمل
خیر و باو نخواهند رسید آیندکان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد با حضرت رسالت و جان خود را
فدای او میکرد و حضرت رسالت او را با رایت خود بهر طرف که میفرستاد جبرئیل از جانب راست
او میرفت و میکائیل از جانب چپ او و بر نمیکشت تا حق تعالی فتح میکرد بر دست او و در شبی از دنیا
رحلت کرد که حضرت عیسی در آن شب باسمان بالا رفت و در آن شب یوشع بن نون وصی حضرت
موسی از دنیا رفت و در وقت وفات او زر و نقره از او نماند مکر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاده
آمده بود و میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس کریه در کلوی مبارک آنحضرت کرفت و کریه
از مردم بر آمد پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا
بامر خدا منم فرزند سراج منیر منم از خاندانی که حق تعالی رجس را از ایشان دور کرده است و ایشانرا
معصوم و مطهر کردانیده است منم از اهل بیتی که حق تعالی در کتاب خود مودت ایشانرا واجب
کردانیده است و فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف
حسنة نزد له فیها حسنا و حسنه که حق تعالی در این آیه فرموده محبت ما است پس حضرت بر منبر
نشست و عبد الله بن عباس برخواست و کفت ایکروه مردمان این فرزند پیغمبر شما است و وصی
و امام شما است با او بیعت کنید پس مردم اجابت کردند و کفتند چه بسیار محبوب است او بسوی
ما و چه بسیار واجب است حق او بر ما و مبادرت نمودند و با آنحضرت بیعت کردند و آنحضرت
با ایشان شرط کرد که با هر که من صلح کنم شما صلح کنید و با هر که جنک کنم شما جنک کنید و ایشان قبول
کردند و این در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان بود در سال چهلم هجرت و عمر شریف آنحضرت
سی و هفت سال و سه ماه بود پس حضرت امام حسن از منبر بزیر آمد و عمال باطراف و نواحی فرستاد
و حکام و عمال در هر محل نصب کرد و عبد الله بن عباس را ببصره فرستاد و ابن شیخ مفید و ابن
شهر آشوب و قطب راوندی و ابن بابویه و دیکران روایت کرده اند که چون خبر شهادت امیر
المؤمنین ع و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعویه رسید دو جاسوس فرستاد یکی بسوی
بصره و دیکری بجانب کوفه که آنچه واقع شود باو بنویسند و چون حضرت امام حسن بر این مطلع شد
هر دو را طلبید و کردن زد و نامه بمعویه نوشت و او را تکلیف بیعت خود نمود و در بیان فضیلت

و قرابت و استحقاق خلافت خود در آن نامه حجتهای شافی درج نمود و نوشت که جواب بمن بفرست
و مکرها و حیلها بر انکیزی و کمان دارم که اراده جنک داری اکر چنین باشد من منتظر آن هستم
چون نامه بمعویه رسید جواب نامه را هم نوشت و آنچه مقتضای نفاق بود در آن نامه درج کرد و
بخدمت حضرت فرستاد و لشکر کرانی بر داشت و متوجه عراق شد و جاسوسی چند بکوفه فرستاد
بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن بودند و از ترس شمشیر حضرت امیر
اظهار اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و شبث بن ربعی و امثال ایشان از
منافقان و خارجیان و بهر یک از ایشان نوشت که اکر حسن را بقتل رسانی من دویست هزار درهم
بتو میدهم و یک دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را تابع تو میکردانم و باین
حیلها اکثر منافقان را بجانب خود مایل کردانید و از آنحضرت نفرت ساخت حتی آنکه حضرت زره
در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد و یکی در اثنای
نماز یکی از آن خارجیان تیری انداخت بجانب آنحضرت چون زره پوشیده بود اثری در آنحضرت
نکرد و امثال این نامها بسوی معویه نوشتند پنهان از آنحضرت و اظهار موافقت با او نمودند
پس چون خبر حرکت کردن معویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن رسید بر منبر بر آمد
و حمد و ثنای الهی ادا نمود و ایشانرا بسوی جهاد ترغیب و تحریص نمود و ملعون کفر و عناد و عداوت معویه را
از اصحاب آنحضرت جواب نکفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست و کفت سبحان الله چه بد
کروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما شما را بسوی جهاد دعوت میکند و اجابت
نمیکنید کجا رفتند شجاعان شما از غضب حق تعالی نمی ترسید و از ننک و عار پروا ندارید پس جماعت
دیکر برخواستند و با او موافقت کردند حضرت فرمود که اکر راست میکوئید بسوی نخیله
که لشکرکاه من آنجا است بیرون روید و میدانم که وفا بکفته خود نخواهید کرد چنانچه وفا
نکردید برای کسی که از من بهتر بود و چکونه اعتماد کنم بر کفتهای شما و حال آنکه دیدم که با پدر
من چه کردید پس از منبر فرود آمد و سوار شد و متوجه لشکرکاه نخیله شد و چون بنخیله
رسید اکثر آنها که اظهار اطاعت کرده بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند و
فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا فریب دادید پیش از من و نمیدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله
خواهید کرد با جهاد خواهید کرد با کسی که هرکز ایمان بخدا و رسول خدا نیاورده است و از
ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر آمد و مردی از قبیله کنده را با چهار هزار کس بجانب
راه معویه فرستاد و امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان حضرت باو برسد و چون بانبار
رسید و معویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد و نامه باو نوشت که اکر بیائی بسوی من ولایت از

ولایت شام را بتو دهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد آن ملعون چون زر را دید و وعدهٔ
حکومت شنید دین را بدنیا فروخت و زر را گرفت و با دویست نفر از خویشان و مخصوصان خود
را از حضرت کناره کرد و بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبه خواند و فرمود که این
مرد کندی با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت و مکرر گفتم بشما که عهد شما را وفائی نیست و همه شما
بندهٔ دنیا باشید و اکنون مرد دیگر را میفرستم و میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیلهٔ
مراد را با چهار هزار کس فرستاد و از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند و او سوگندها
یاد کرد که نخواهم کرد چون روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید
باز معاویه رسولان و نامه‌ها بسوی او فرستاد و پنج هزار درهم برای او فرستاد و وعدهٔ حکومت هر
ولایتی که خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت و بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت
رسید باز خطبه خواند و فرمود که مکرر گفتم بشما که شما را وفائی نیست و اینک مرادی نیز
با من مکر کرد و بنزد معاویه رفت پس عبیدالله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از
دیر عبدالرحمن بجانب معاویه فرستاد و فرمود که عبیدالله امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد
قیس بن سعد امیر باشد و اگر او را عارضه رو دهد سعید پسر قیس امیر باشد و عبیدالله اراده
کرد که از مصلحت قیس بن سعد بیرون نرود و خود را از اخیار کرد و بطلب (?) [illegible]
ابتدا خواست که اصحاب خود را امتحان نماید و کفر و نفاق و بیوفائی منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند
پس مردم را جمع کرد و حمد و ثنای الهی را بجا آورد و فرمود که اما بعد بدرستیکه من امیدوارم
بخدا و نعمت او که خیرخواه‌ترین خلق باشم از برای خلق و کینه از هیچ مسلمانی در دل ندارم و ارادهٔ
بدی نسبت بکسی بخاطر ندارم و جمعیت مسلمانان از برای آنکه کینهٔ ایشان بهتر میدانم و آنچه صلاح
شما را در آن میدانم بهتر است از آنچه خود صلاح خود را در آن میدانید پس مخالفت امر من مکنید
و ردّ مکنید آنچه من برای شما اختیار کردم بیامرزد خدا ما و شما را
هدایت نماید بسوی آنچه موجب محبت و خوشنودی اوست چون آن منافقان این سخنان را از حضرت
شنیدند بیکدیگر نظر کردند و گفتند از سخنان او معلوم میشود که میخواهد با معاویه صلح کند
و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند و گفتند او مثل پدرش کافر شد و بخیمهٔ آنحضرت ریختند
و اسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر پایش کشیدند و ردای مبارکش را
از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد و اهل بیت آنحضرت با قلیلی از شیعیان
دور آنحضرت را گرفتند و چون بساباط رسیدند ملعونی از قبیلهٔ بنی اسد که او را جراح بن سنان
میگفتند لجام اسب آنحضرت را گرفت و خنجری بر ران مبارکش زد که تا استخوان شکافت و بر دوش (?)

بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر شد پس ملازمان و موالیان آنملعون را گرفتند
و بقتل رسانیدند و آنحضرت را در عماری نشاندند و بمداین بردند و بخانهٔ سعد بن مسعود ثقفی
که از جانب آنحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود و او عم مختار بود پس مختار بنزد عم
خود آمد و گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید که معاویه ولایت عراق را بما واگذارد سعد
گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او والی بوده‌ام حق نعمت
ایشان را فراموش کنم و فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را شنیدند
خواستند که مختار را بقتل رسانند و آخر بشفاعت عمش او را از تقصیر او گذشتند پس سعد
جراحی آورد و جراحت آنحضرت را باصلاح آورد و اکثر رؤسای لشکر آنحضرت بمعاویه نوشتند
که ما مطیع و منقاد توایم پس زود متوجه عراق شو و چون نزدیک ما بیائی حسن را گرفته بتو
تسلیم میکنیم و در آنوقت خبر رسید که چون عبیدالله بن عباس در برابر لشکر معاویه آمد معاویه
رسولی بنزد او فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف آنرا در آنوقت باو رساند
و نصف دیگر را بعد از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در شب عبیدالله از معسکر خود
گریخت و بلشکرگاه معاویه رفت و چون صبح شد او را در خیمهٔ خود نیافتند پس با قیس بن سعد
نماز صبح کردند و برای مردم خطبه خود خواند و گفت اگر این خائن با امام خود خیانت کرد شما
مکنید و از غضب خدا و رسول اندیشه نمائید و با دشمنان خدا جنگ کنید ایشان بظاهر قبول
کردند و هر شب جمعی از ایشان میگریختند و بلشکرگاه معاویه میرفتند پس معاویه نامهٔ دیگر بحضرت
نوشت و نامه‌های منافقان اصحاب آنحضرت را که باو نوشته بودند با نامهٔ خود بنزد آنحضرت فرستاد
و در نامه نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند و با تو نیز نخواهند کرد و اینک نامه‌های
منافقان اصحاب تو است که برای تو فرستادم حضرت چون نامهٔ معاویه و نامه‌های منافقان
اصحاب خود را خواند و بر گریختن عبیدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید بالای
اتمام حجت بر ایشان فرمود که میدانم که شما با من در مقام مکر هستید و لیکن حجت خدا را بر شما تمام میکنم
فردا در فلان موضع جمع شوید و نقض بیعت مکنید و از عقوبت الهی بترسید پس ده روز در آن موضع
توقف فرمود و زیاده از چهار هزار کس بر سر آنحضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر آمد و فرمود
که عجب دارم از گروهی که نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد
کرد با آنچه ضامن شده است از برای شما در کشتن من و من برای شما میخواستم که دین حق را برپا دارم
یاری من نکردید و من عبادت خدا تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون امر را بمعاویه گذارم
شما در دولت بنی امیه هرگز فرح و شادی نخواهید کرد و انواع عذابها بر شما وارد خواهد شد

وگواهی بدهم فرزندان شما را که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند و آب و طعام
بایشان ندهند و بخدا سوگند که اگر یاوری میداشتم کار را بمعویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول
سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی امیه حرامست پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی
وبال اعمال خود را خواهید یافت پس چون حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامه
معویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده کردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر
خود را جاری کردانم و مردم با من موافقت نکردند و اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند و میدانم که
بآن شرطها وفا نخواهی کرد و شاد مباش بپادشاهی که برای تو میسر شده و پشیمان خواهی شد
بزودی چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده اند و پشیمانی برای ایشان سودی
ندارد پس عم خود عبد الله بن الحارث را فرستاد بنزد معویه که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامه
صلح را بنویسد و نامه را چنین نوشتند که بسم الله الرحمن الرحیم صلح کرد حسن بن علی بن ابی طالب
با معویة بن ابی سفیان که متعرض او نگردد بشرط آنکه عمل کند در میان مردم بکتاب خدا و سنت
رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط آنکه بعد از خود احدی را برای خلیفه نماید و مردم
در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند و اصحاب علی بن ابی
طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانهای خود و مالهای و زنان خود و اولاد خود و از معویه
بر این شرط عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر آنکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت
و خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و آشکارا و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی را از ایشان
در افقی از آفاق زمین نترساند و حق هر صاحب حقی را باو برساند و هر سال از خراج دار ابجرد
پنجاه هزار درهم باو برساند و آنکه سب حضرت امیر المؤمنین نکند و در قنوت نماز ناسزا بآنحضرت
و شیعیان او نگوید چنانچه میکردند و چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بر آن گواه گرفتند
و شهادة عبد الله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبد الله بن عامر و عبد الرحمن بن ابی سمره و دیگران
بر آن نوشتند و چون صلح منعقد شد معویه متوجه کوفه شد تا آنکه روز جمعه بنخیله فرود آمد
و در آنجا نماز کرد و خطبه خواند و در اثنای خطبه گفت که من با شما قتال نکردم برای آنکه نماز کنید
یا روزه دارید یا زکوة دهید و لیکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم و خدا بمن داد و هر چند
شما نخواستید و شرطی چند با حسن کرده ام و همه افتاده در زیر پای منست و بهیچیک از آنها
وفا نخواهم کرد پس داخل کوفه شد و بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در آمد و حضرت امام
حسن را بر منبر فرستاد و گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست نه حق تو چون بر منبر بالا رفت
حمد و ثنای الهی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیتش فرستاد و فرمود که

ایها

ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی و بهترین کارها بندگی خدا و بدترین حماقتها فجور و معصیت
الهیست ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا و جابرسا مردی که جدش رسول خدا باشد نخواهید
یافت بغیر از من و برادرم حسین و خدا شما را بمحمد هدایت کرد و شما دست از اهل بیتش برداشتید
بدرستیکه معویه با من منازعه کرد در امری که مخصوص من بود و من سزاوار آن بودم و چون یاوری
نیافتم دست از آن برداشتم از برای اصلاح این امت و حفظ خونهای ایشان و شما با من بیعت کرده
بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید و من با هر که جنگ کنم شما با او جنگ کنید و من مصلحت
امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از ریختن آن دانستم و غرض من صلاح شما بود
و آنچه من کردم حجتیست بر هر که مرتکب این امر میشود و این فتنه ایست برای مسلمانان و تمتعیست قلیل
برای منافقان تا وقتی که حقتعالی غلبه حق را خواهد داد و اسباب آنرا میسر کرداند پس معویه برخواست
و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیر المؤمنین گفت حضرت امام حسین برخواست که متعرض جواب
او شود حضرت امام حسن دست او را گرفت و او را نشانید و خود برخواست و فرمود که
ای آنکسی که علی را یاد میکنی و من ناسزا میگوئی منم حسن و پدرم علی بن ابی طالب و توئی معویه و پدر تو
صخر است و مادر من فاطمه است و مادر تو هند است و جد من رسول خداست و جد تو حرب است و جده
من خدیجه است و جده تو فتیله است پس خدا لعنت کند هر که از من و تو کمتر باشد و حسبش پست تر
باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر و حقش بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس
خروش برآوردند و گفتند آمین و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت
امام حسن و امام حسین گریان شد و بنزد آنحضرت رفت و خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند
فرمود که بنزد امام خود رفتم و از او سؤال کردم که چه باعث شد و راضی شدم و بیرون آمدم و در بعضی
روایت کرده اند که چون صلح میان معویه و حضرت امام حسن منعقد شد معویه حضرت امام حسین را
تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعویه گفت که او را مدار که بیعت نمیکند تا کشته شود و
او کشته نمیشود تا همه اهل بیتش کشته شوند و اهل بیتش کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند
پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند و او مردی بود بسیار قوی و شجاع و بلند قامت و چون
بر اسپ سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را
ملاقات نکنم مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معویه برای ابراء قسم نیزه و شمشیری
حاضر کرد و او را طلبید و او با چهار هزار کس بکناری رفته بودند و با معاویه در مقام مخالفت بودند
چون دید که حضرت صلح کرد و مضطر شد بمجلس معویه در آمد و متوجه حضرت امام حسین شد و
از آنحضرت پرسید که صلح بکنیم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد و فرمود که او امام منست و اختیار

باو رسید و هر چند میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معویه از کرسی بزیر آمد و دست او را بوسید و کذلک
و بروایت دیگر بعد از آنکه امام حسن با او امر کرد بیعت کرد و روایت کرده‌اند که چون معویه داخل
کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن حماد رایت کفر و ضلالت او را داشت
و در پیش روی او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیر المؤمنین
را بخاطر آوردند که حضرت این واقعه را خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه روایت کرده‌اند از عطاء بن
السائب که او از پدر خود روایت کرده است که روزی حضرت امیر بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند
ناگاه مردی از در مسجد درآمد و گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود که بخدا سوگند که نمرده است
پس مرد دیگر داخل شد و باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نمرده است و نخواهد مرد تا از این
مسجد درآید با رایت ضلالت که آن را حبیب بن حماد برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر
و گفت منم حبیب بن حماد حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در آن وقت صدق مقال
حضرت بر همه حاضران ظاهر شد و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین روایت
کرده است که چون حضرت امام حسن عازم شد بر صلح معویه بنزد او آمد و چون با او ملاقات کرد
معویه جهت خطبه برخواست و بر منبر بالا رفت و گفت ایها الناس حسن فرزند علی بن ابی طالب
و فاطمه ما را اهل خلافت دانست و خود را اهل خلافت ندانست و بطوع و رغبت آمده است که با ما
بیعت کند و گفت برخیز یا حسن پس حضرت امام حسن برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد
بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه اخیار ادا نمود و بعد از حمد و صلوات فرمود
که ای گروه خلایق من سخنی میگویم بشنوید و دل و گوش خود را بآن دارید پس [illegible] بدرستیکه
ما اهل بیتیم که حقتعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام و اختیار کرده است ما را و برگزیده
و مجتبی گردانیده است و از ما رجس را برطرف کرده است و پاکیزه گردانیده است ما را پاک گردانیدنی
و هیچ جمعیت شکافته نشده است پس شکافته نمیکنیم در دین خدا و در حق و در جای هرگز و ما را از هر بدی و
ضلالتی پاک گردانیده است و ما را و پدران ما را از شرک و معصیت خالص گردانیده است حقتعالی
آدم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بودیم پس امور مترتب شد و اتباع
منتسب گردید تا آنکه حقتعالی محمد را به پیغمبری مبعوث گردانید و او را برای رسالت مبعوث
گردانید و برو فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند مردم را بسوی خدا پس اول کسی
که اجابت او نمود از برای خدا پدر من بود و اول کسی بود که ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر
او کرد و حقتعالی در قران میفرماید که افمن کان علی بینة من ربه و یتلوه شاهد منه پس رسول خدا
که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدرم متابعت کننده او بود و گواه حقیقت او بود و از او

دیگر آنکه حضرت رسالت وقتی که سوره برائت را با بوبکر داد و بسوی اهل مکه فرستاد پدرم را از عقب او
فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند و فرمود که مامور شده‌ام که این سوره را تبلیغ نکند
مگر مردی که از من باشد و تو آن مردی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است و دیگر
حضرت رسول در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه
فرمود که اما تو یا علی پس از منی و من از تو ام و تو ولی و مولای هر مومنی بعد از منی پس تصدیق کرد پدرم
رسول خدا را پیش از همه کس و بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت را در هر موطنی و در پیش
پیغمبر ایستاد برای هر شدتی او را پیش انداخت پیغمبر از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت و از همه کس نزد
خدا و رسول مقرب‌تر بود و حقتعالی میفرماید که والسابقون السابقون اولئک المقربون پس پدرم سابق
ترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب‌ترین مقربان بود نزد ایشان و باز حقتعالی میفرماید که لا
یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئک اعظم درجة من الذین انفقوا من بعد وقاتلوا یعنی
مساوی نیست در میان شما کسی که انفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم‌تر است از آنها
که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان
آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد و باز حقتعالی
میفرماید که والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان پس مردم
از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدرم بسبب آنکه سبقت گرفته است برایشان بسوی
ایمان بخدا و رسول و باز حقتعالی میفرماید که اجعلتم سقایة الحاج وعمارة المسجد الحرام کمن امن بالله و
الیوم الآخر وجاهد فی سبیل الله پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان
او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عمش جعفر پس هر دو
شهید شدند پس حقتعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود و حمزه را سید شهدا گردانید
و برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد و این کرامتها مخصوص ایشان گردید
برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند و حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد
بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی برای زنان حضرت رسول مقرر گردانید که حسنه ایشان
دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان بحضرت رسالت و نماز در مسجد رسالت را برابر هزار
نماز گردانید که در مسجد های دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت
برای آن بود که آن مسجد مخصوص آنحضرت بود و حقتعالی صلوات بر رسول خود واجب گردانید
بر کافه مومنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود که اللهم
صل علی محمد وآل محمد پس واجب است بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسول بر ما صلوات

بپرستند و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانیده از برای رسول خود و در کتاب خود برای او مقرر
ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام گردید بر آنحضرت
تصدق و ما را نیز داخل گردانید و ما را بهره ور گردانید از آنچه پیغمبر خود را بهره ور کرده و این
کرامتیست که خدا ما را با آن گرامی داشته و فضیلتیست که حقتعالی ما را با آن بر سایر بندگان خود زیادتی
داده است پس وقتی که کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او معارضه نمودند حقتعالی فرستاد
که فقل تعالوا ندع ابناءنا و ابناءکم و نساءنا و نساءکم و انفسنا و انفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنت
الله علی الکاذبین پس حضرت رسالت صلعم بعوض جانهای خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم
برد و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل بیت و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم
و او از ما بود و باز حقتعالی فرمود که انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا
پس چون آیه تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم را و پدرم و مادرم را در خانه ام سلمه بود و ما چهار
نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد و گفت خداوندا اینها اهل بیت منند و اینها عترت منند
پس دور گردان از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل
شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند و تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است
چه بسیار راضیم من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشانست پس بعد از نزول این آیه تا وقت وفات
آنحضرت هر روز در وقت طلوع صبح حضرت رسالت بدر خانه ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم
الله و این آیه را میخواند و میفرمود و امر کرد آنحضرت مردم را که درهائی که بسوی مسجد گشوده اند ببندند
بغیر از در خانه ما چون در این باب با آنحضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبستم
و در علی را نگشوده ام و لیکن متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است و خدا امر کرد که آن
درها را ببندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا
و پدرم علی بن ابیطالب و این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را با آن مخصوص گردانیده و اینک ما
در خانه پدرم پهلوی در خانه حضرت رسولست در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آن
حضرتست زیرا که حقتعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند با ما الحق در پهلوی
خود ده خانه بنا کردند نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد و
مراد از بیت مسجد مطهر آنحضرتست و ما اهل بیت او و اهل مسجد و ماییم که خدا ما را پاک و مطهر
ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را با آن مخصوص ساخته است
بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد و منم فرزند پیغمبر نذیر و بشیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمت
عالمیان گردانید و پدرم علی ولی مومنانست و شبیه هرونست و معویه پسر صخر دعوی میکند

که من

که من او را اهل خلافت و امامت و خود را اهل آن نمیدانم و دروغ میگوید بخدا سوگند که من اولی
مردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت محمد و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور
بوده ایم از روزی که حضرت رسول از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و آنها که بر ما ظلم
کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند و مردم را بر ما مسلط کردند و منع کردند حصه
ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده از خمس غنایم و کسی که منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش
و کسی را نام بخصوص نمیبرم و لیکن بخدا سوگند که اگر مردم سخن خدا و رسولش را میشنیدند هر آینه آسمان برکات
خود را بر ایشان میبارانید و شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد و هر آینه نعمتهای خدا
بخوبی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معویه و لیکن چون در روز
اول خلافت را از معدن خود بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند
در آن و دست بدست گردانیدند مانند گوئی که از میدان در ربایند تا آنکه مثل تو کسی طمع در خلافت
کردی ای معویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد و بتحقیق که حضرت رسالت فرمود که هر امتی که
مردی را والی خود کرده باشند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان مایل است به پستی تا آنکه
برگردند بسوی آنچه ترک کرده اند و بتحقیق که ترک کردند بنی اسرائیل هرون را با آنکه میدانستند که برادر موسی و وصی او بود
و بر دور گوساله برآمدند و اطاعت سامری نمودند و میدانستند که او خلیفه موسی است و این
امت شنیدند که حضرت رسالت میگفت با پدرم که تو از من بمنزله هرونی از موسی مگر آنکه پیغمبری
بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر
خم و شنیدند که ندا کرد با او برای او بولایت که او ولی و مولای هر مومن و مومنه است و بعد از آن امر کرد که حاضران بغایبان
برسانند و حضرت رسالت از ترس قوم خود بغار رفت در وقتی که ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد
و ایشان اراده قتل او کردند و یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند و اگر یاوری می یافت هر آینه جهاد
با ایشان میکرد و همچنین پدرم بعد از حضرت رسول استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری نمود
از ایشان و یاوری نیافت و دست از خلافت برداشت و اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد
و خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت را معذور داشت و همچنین امت مرا واگذاشتند
و یاری من نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب و اگر یاران مخلص می یافتم که با من در مقام حرب
بودند هر آینه با تو بیعت نمیکردم و چنانچه حقتعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف
گردانیدند و با او دشمنی کردند و همچنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتی که امت دست
از ما برداشتند و متابعت غیر ما کردند و یاوری نیافتیم و احوال این امت با احوال امتهای گذشته مثل
یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا باشد

پدرش و حق رسول خدا باشد نخواهد یافت بغیر از من و برادرم حسین پس از خدا بترسید و مکر
بعد از بیان و با این حال چگونه اطاعت حق خواهد کرد و هر که نخواهد کرد بدرستی که من وقت
کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه و فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعتی قلیل است تا وقتی
معین و حق و شما اظهار کردم ایها الناس عیب کرده نمی‌شود کسی با آنکه حق خود را بگیرد و آنکه عیب
کرده می‌شود با آنکه حق دیگری غصب کرده باشد و هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر
رساننده است با اهل خود و حضرت سخنهای دیگر بغیر از این الفاظ فرمود و از منبر فرود آمد پس معاویه
گفت که بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا آنکه زمین بر من تیره شد و خواستم که با او عتاب بکنم
پس دانستم که خشم خود فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که شخصی بحضرت امام محمد باقر گفت چگونه امام حسن امام باشد و حال آنکه خلافت را بمعاویه
گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود با آنچه کرد اگر نمی‌کرد شیعیان همه مستاصل می‌شدند
و ابن بابویه و دیگران روایت کرده است که مردی که او را ابوسعید می‌گفتند بخدمت حضرت
امام حسن آمد و گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او باطل
و بغی کننده است حضرت فرمود که آیا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدرم
گفت فرمود که آیا من آن نیستم که حضرت رسول در حق من و برادرم حسین فرمود که هر دو امامند
خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود که پس من بگفته آنحضرت امام خواه قیام
بامر امامت نمایم و خواه نشینم و خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود که علت صلح من
با معاویه علت صلح حضرت رسول بود با بنی ضمره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه
برگشت و ایشان کافران بودند بتنزیل قرآن و معاویه و اصحابش کافرند بتأویل قرآن ای ابوسعید هرگاه که
امام باشم از جانب خدا روا نیست که کسی رأی مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بکنم
خواه مصالحه و خواه محاربه و هرچند وجه حکمت در آنچه کرده ام مخفی باشد آیا نمی‌بینی که چون
خضر کشتی را شکست و آن پسر را کشت و دیوار را برپا داشت موسی فعل او را دشمن داشت برای آنکه وجه
حکمت در آن فعلها مشتبه بود و چون حکمت آنها بر او ظاهر شد راضی گردید همچنین کار من چون وجه حکمتش
بر شما پوشیده است بسبب وجه آن بر من خشم می‌کنید حکمت در فعل من و اگر من با معاویه صلح نمی‌کردم یک شیعه
بر روی زمین نمی‌ماند مگر آنکه کشته می‌شد و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام
حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت آنحضرت آمدند و بعضی ملامت کردند او را بر بیعت معاویه حضرت
فرمود که وای بر شما نمی‌دانید که من چه کار کرده ام برای شما بخدا سوگند که آنچه من کرده ام بهتر است از برای
شیعیان من از آنچه آفتاب بر آن طالع می‌شود آیا نمی‌دانید که من امام واجب الاطاعه شما ام و یکی از دو سید

جوانان اهل بهشت بنص حضرت رسالت گفتند بلی پس فرمود که آیا نمی‌دانید که خضر چون کشتی را خراب کرد موجب غضب
حضرت موسی شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و آنچه خضر کرده بود نزد حق تعالی عین حکمت و صواب
بود آیا نمی‌دانید که هیچیک از ما نیست مگر آنکه در گردن او بیعتی از طاغیه جوری که در زمان او هست البته
می‌شود مگر قائم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد و خدا ولادت او را مخفی خواهد
کرد و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای آنکه چون ظاهر شود بیعت کسی در گردن او نباشد و او نهم فرزند
حسین است و خدا عمر او را طولانی خواهد کرد در ایام غیبت او پس ظاهر خواهد کرد او را بقدرت خود
در صورت جوانی که کمتر از چهل سال داشته باشد برای آنکه مردم بدانند که حق تعالی
بر همه چیز قادر است و ایضا روایت کرده است که چون خنجر بحضرت امام حسن زدند زید بن وهب جهنی
در مداین بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت درد داشت گفت چه مصلحت می‌دانی یا ابن رسول الله
بدرستی که مردم متحیرند در این کار حضرت فرمود که بخدا سوگند که معاویه برای من بهتر است از این جماعت
اینها دعوی می‌کنند که شیعه منند و اراده قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر
با او صلح کنم و عهدی از او بگیرم و خون خود را حفظ کنم بهتر است و ایمن گردم در اهل و عیال خود
بهتر است از برای من از آنکه اینها مرا بکشند و ضایع شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر
با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از آنکه در دست او اسیر باشم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من
و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی هاشم تا روز قیامت و پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند
بر ما و فرزندان ما مرده ما و زنده ما گفت یابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند
گوسفندان که شبان نداشته باشند حضرت فرمود که چکنم من بهتر میدانم امری که از ثقات روایت
کرده‌اند بمن رسیده است بدرستی که حضرت امیر روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن
شادی می‌کنی چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته ببینی بلکه چگونه خواهد بود حال
تو در وقتی که خلافت به بنی امیه رسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هرچند بخورد
سیر نشود و چون بمیرد در آسمان و زمین یاوری نداشته باشد پس مستولی خواهد شد
بر مشرق و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا و پادشاهی او طولانی خواهد شد و
سنتهای بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد و دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت را
ضایع خواهد کرد و مالهای خدا را بخویشان و دوستان خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید
در پادشاهی خود مومنان را ذلیل خواهد کرد و فاسقان را قوی خواهد گردانید و مالهای خدا را
او غنیمت خواهد کرد و بندگان خدا را بندگان و خدمتکاران خود خواهد گردانید و
سلطنت او حق مندرس خواهد کرد و باطل غالب خواهد شد و صالحان را لعنت خواهد کرد

در خوابها او درست تعبیر کنند خواهد گشت و هر که بعد از قتل او دروغ گوید که او را دیده خواهد داشت و
بر مردم بسیار دشوار شده باشد و تا داعی مردم را از دین بگرداند باشد پس تقویت خواهد کرد خدا او را بملائکه
خود و یاوران او را که هدایت خواهد کرد و او را بآیات خود نصرت خواهد داد و او را بر همه اهل
زمین غالب خواهد کرد تا آنکه اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر نخواهند و زمین را پر از عدل
و نور و برهان خواهد کرد و اهل جمیع بلاد بفرمان او در آیند و خواهند گروید و در زمان او کافری نماند
مگر آنکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر آنکه صالح شود و در زمان او درندگان با یکدیگر صلح کنند
و زمین گیاه خود را بیرون آورد و آسمان برکتهای خود را فرو ریزد و گنجهای زمین برای او ظاهر گردد و چهل
سال مالک جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد و کلام او را بشنود و شیخ کشی
بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن در خانه خود
بود ناگاه سواره آمد که او را سفیان بن لیلی میگفتند و گفت السلام علیک ای ذلیل کننده مؤمنان
حضرت فرمود فرود آی و تعجیل مکن پس فرود آمد و پای شتر خود را بست و بخدمت حضرت آمد
حضرت فرمود که چه دانستی که من ذلیل کننده مؤمنانم گفت برای آنکه امر امامت را از گردن خود
انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر آنچه خدا فرستاده است حضرت فرمود
که ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت که حضرت رسول فرمود که شب
و روز نخواهد گذشت تا آنکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده که بخورد و سیر
نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که دانستم که او والی خواهد شد و سوال دیگر
نخواهد داشت پس فرمود که برای چه بنزد ما آمدی گفت برای آنکه ترا دوست میدارم فرمود که بخدا
سوگند که ای ابن لیلی گفت بخدا سوگند که برای این آمدم حضرت فرمود که بخدا سوگند که دوست
نمیدارد ما را بنده اگر چه اسیر باشد در دیلم مگر آنکه نفع میبخشد او را محبت ما و بدرستیکه
محبت ما گناهان را از فرزندان آدم میریزد چنانچه باد برگ را از درخت میریزد و کلینی بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر روایت کرده است که صلحی که حضرت امام حسن با معاویه کرد برای امت بهتر بود
از دنیا و ما فیها و بخدا سوگند که این آیه در باب صلح آنحضرت نازل شده است که الم تر الی الذین
قیل لهم کفوا ایدیکم و اقیموا الصلوة و آتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل
قریب پس حضرت چنین تفسیر فرمود ایشان که در زمان حضرت امام حسن با ایشان گفتند
که اطاعت امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید و نماز را برپا دارید و زکوة بدهید ایشان
راضی نشدند پس چون در زمان حضرت امام حسین جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر کردی
جهاد کردن ما را تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قائم و سید مرتضی روایت کرده است

که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد شیعیان آن حضرت که بیکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت
مینمودند و اندوه و ملال میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت آنحضرت آمدند و سلیمان بن
صرد خزاعی بخدمت حضرت عرض کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال آنکه
چهل هزار کس از مردان کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانه خود بودند و مثل
ایشان از فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز بودند و با اینها پیمان
محکمی از او نگرفتی در صلح نامه خود و بهره کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه برای او گواهی گرفتی
که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما آسانتر بود و لیکن در میان تو و او عهدی چند گذشت که
مردم بر آنها مطلع نشدند و او بهیچ وفا نکرد و علانیه در حضور مردم گفت که من شرطها و وعدها کرده
که آتش فتنه را فرو نشانم و اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت آن شرطها و وعدها در زیر پای منست
اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش از آن وعدها آنها بود که با تو کرده بود و چون آن عهدها را
شکست اگر خواهی تو هم عهد او را بر هم زن و بدرستیکه جنگ بر حیله و مکر است و مرا رخصت ده که
بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه
در آئیم و بدرستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد و با او خیانت کرد و سایر شیعیان نیز چنین
سخنان با آنحضرت عرض کردند پس حضرت فرمود که شما شیعیان ما و دوستان ما اید اگر من در امر دنیا
بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی دنیا کار میکردم معاویه از من با بأس و شکستن
بیشتر نبود و عقل و رای من بیشتر و نظر من بهتر بود و لیکن من چیزی را دیدم که شما
نمیدانید و غرض من از این اطاعت امر خدا است و حفظ خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا
و تسلیم و انقیاد کنید امر او را و ملازم خانهای خود باشید و دست از جنگ بدارید تا رستگار شوید و دست از
فتنه بدارید تا آنکه نیکوکاری بمیرد خود با استراحت افتد یا مردم از بدکرداری راحت یابند و ابن
ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که روزی آنحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت
که چها کشیدیم از ستم قریش و اتفاق ایشان بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم
و چون حضرت رسالت از دنیا رفت خبر داد مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت
پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و خلافت را از معدن آن بدر بردند و قریش دست بدست دادند
تا آنکه بما برگشت پس چون با امیر المومنین بیعت کردند بیعت او را شکستند و شمشیر بر روی او
کشیدند و پیوسته با ایشان در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت کشید تا
او را شهید کردند پس با پسرش امام حسن بیعت کردند و بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند و
خواستند که او را بدشمن دهند و اهل عراق بر روی او ایستادند و خنجر بر پهلویش زدند و

خیمه‌هاش را غارت کردند حتی خلخال کنیزانش را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا آنکه
با معویه صلح کرد و خونهای خود و اهل بیت خود را حفظ کرد و اهل بیت او بسیار کم بودند پس بیست
هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین بیعت کردند و آنها که بیعت کرده بودند با او شمشیر برو
کشیدند و هنوز بیعتهای آنحضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند و بعد از آن پیوسته بما
اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود محروم ساختند
و سعی در کشتن ما کردند و خائف و ترسان و ایمن نبودیم بر خونهای خود و خونهای دوستان خود
و دروغ گویان و انکار کنندگان ما را موضع دروغ و انکار خود قرار دادند و بدروغ گفتن و افترا
گفتن بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهر و دیاری و احادیث
وضع کردند برای ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته بودیم و کارهای چند بما
نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای آنکه مردم را دشمن ما گردانند و عمده این آثار شنیعه در زمان معویه
واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن پس شیعیان ما را در هر شهر که بودند و گمان داشتند کشتند
و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی ما مینمود او را بزندان میبردند
مالش را غارت میکردند و خانه‌اش را خراب میکردند و پیوسته بلا بر ما و شیعیان ما شدید میشد
تا زمان عبید الله بن زیاد علیه اللعنة و العذاب که حضرت امام حسین را شهید کرد پس حجاج
بر ایشان مسلط شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید و بمحض تهمت و گمان عقوبتها بر ایشان
وارد ساخت تا آنکه بمرتبه رسید که اگر کسی را زندیق میگفتند یا میگفتند کافر است خوشتر می‌آمد
او را از آنکه بگویند که او شیعه علی است و احادیث دروغ در میان مردم چندین شایع گردید که مردم
او را بنیکی یاد میکردند و شاید که در واقع نیز راست گو و پرهیزکار باشد احادیث عظیمه عجیبه روایت
میکرد در تفضیل والیان جوری که پیش گذشته‌اند و غاصبان خلافت که مرده‌اند و هیچیک از آن
احادیث واقع نبود و همه از حضرت رسالت افترا کرده بودند و او گمان میکرد که آنها راست است از
بسکه بسیار از مردم شنیده بود و گمان واقعی برایشان نقل میکرد و ابن شهر آشوب از طریق مخالفان روایت
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن با یزید پلید نشسته بود و خرما میخوردند یزید
گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که دانسته باش که شیطان با پدرت شریک
شده است و تو از آن دوست نمیداری و باین سبب دشمن من گردیده و شیطان با مادر تو شریک
شده در وقتی که با مادر ابوسفیان دشمن جد من جماع میکرد و باین سبب ابوسفیان دشمن جد من بود
و پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود و هر که عداوت ما اهل بیت را داشته باشد البته فرزند زنا است
یا شرکت شیطان است چنانچه حق تعالی در قرآن میفرماید و شارکهم فی الاموال و الاولاد و اعدهم

کرده است که روزی حضرت امام حسن در مجلس معویه بود مروان گفت بآنحضرت که موی شارب تو
زود سفید شده است حضرت فرمود که سبب این است که دهان بنی هاشم خوشبو میباشد
و زنان ما دهان ما را میبوسند و از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه
چون بدبو است زنان شما از گند دهان شما اعراض مینمایند و دهان خود را بر پهلوی روی
شما میگذارند و باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت
بدی هست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما برداشته‌اند و بمردان ما داده‌اند و
از مردان شما برداشته‌اند و بزنان شما گذاشته‌اند و باین سبب زنان شما رغبت میکنند بهر
مرد بنی هاشم و در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس روایت کرده است که چون معویه در ایام حکومت
خود بحج رفت و بمدینه آمد و مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی را از انصار ندید
و او را خوش نیامد که مردم که باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار را چه شد که باستقبال
من نیامدند گفتند که ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معویه گفت که شترهای
آبکش ایشان چه شد قیس بن سعد گفت که در روز بدر و احد تمام شد که شتران خود را که
در روز بدر و احد که همراه حضرت رسول با تو و پدرت جنگ میکردند تا خدا اسلام را بشمشیر
ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معویه ساکت شد پس قیس گفت که رسول خدا ما را خبر داد
که بعد از او ستمکاران بر ما خواهند شد معویه گفت که شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است
که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم پس معویه بحلقه رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او
برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معویه گفت که ترا مانع شد از برخواستن مگر کینه که از جنگ
صفین در دل داری از دل دور مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت
که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت که عثمان را که
معویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معویه
گفت که ما باطراف نوشته‌ایم که مردم از مناقب علی زبان بربندند تو نیز زبان از مناقب او ببند ابن عباس گفت
پس نهی خواهی کرد ما را از خواندن قرآن گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد از گفتن معنی قرآن گفت
بلی ابن عباس گفت کدام یک واجبتر است خواندن قرآن یا عمل کردن بآن معویه گفت عمل کردن بآن
معویه گفت عمل کردن بآن ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقرآن و معنی آن را نفهمیم گفت سؤال
کن معنی قرآن را از کسی که تاویل کند از غیر اهل بیت تو و اهل بیت تو تاویل بکنند ابن عباس گفت که قرآن
بر اهل بیت من نازل شده است من معنی آن را از آل ابوسفیان بپرسم معویه نهی میکنی ما را از آنکه عمل
بحلال و حرام قرآن پس آیات سؤال بکنند از معنی قرآن هر آینه اختلافها بهم خواهد رسید در میان امت

و ملائکه خواهند شد گفت بخوانید قرآنرا و تأویل بکنید آنرا و روایت مکنید از برای مردم آنچه خدا در شأن
شما نازل شده است و هرچه غیر آنست روایت بکنید ابن عباس گفت که خدا در قرآن میفرماید که
میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را و هرچند
نخواهند کافران معویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش و زبان خود را نگاه دار و اگر گوئی پنهان بگو
و آشکارا مگو پس چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر
کرد معویه که منادیان ندا کنند که امان ما بر طرف شد از کسی که روایت کند حدیثی که در مناقب علی و
اهل بیت او وارد شده باشد پس بلیه اهل کوفه از همه کس شدیدتر شد بسبب آنکه شیعیان در آنجا
از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره و چون آن ملعون شیعیانرا
میشناخت و مدتی با حضرت امیر بود و تفحص میکرد و شیعیان آنحضرت را در زیر هر سنگ و کلوخی
پیدا میکرد و ایشانرا بقتل میرسانید و دست و پای ایشانرا میبرید و بر درختان خرما بحلق میکشید
دیدهای ایشانرا کور میکرد و ایشانرا میراند و آواره میکرد تا آنکه همه ایشانرا از عراق بیرون کرد و
در عراق شیعه معتبری نماند مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و آواره شده و نوشت معویه
بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید
نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و اهل بیت او بوده باشد و آنها که روایت میکنند مناقب و
فضایل ایشانرا مقرب خود گردانید و نزدیک خود بنشانید و ایشانرا گرامی دارید و هر که در مناقب
حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او و نام پدر او و قبیله او را تا من ایشانرا خلعت دهم
و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند و احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان
و خلعتها و جایزهها و بخششهای عظیم برای ایشان فرستاد پس بسیار شد این احادیث در هر شهری
و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا و احادیث وضع میکردند و هر که بی امدادی از شهرها در حق
عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند و جایزهها باو میبخشیدند
و قطایع و املاک باو میدادند و مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان
بسیار شد و در همه شهرها منتشر گردید پس دعوت کنید مردم را و ترغیب کنید بر آنکه احادیث وضع کنند
در فضیلت معویه که این احادیث بسوی ما و ما را شادتر میکرداند و بر اهل بیت محمد گرانتر است و بیشتر
حجت ایشانرا میشکند پس امرای آن ملعون که در شهرها بودند نامههای او را بر مردم خواندند و مردم شروع
کردند در وضع احادیث در فضایل معویه در هر قریه و شهری و مینوشتند این احادیث را و بمعلمان
بمکتبداران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قرآن را تعلیم ایشان میکنند و زنان و دختران
خود را یاد میدادند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و باین حالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون

معویه بعد از شهادت حضرت حسن بن علی والی او بود معویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رأی او باشد
بکش پس ایشانرا کشت و مثلهها کرد و معویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که شیعه او و اهل بیت او شود
که او علی و اهل بیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامه دیگر نوشت باطراف
که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هرچند ثابت نشود و هر شیعه که یافتند و کمانی در زیر سنگ
و کلوخی که ایشانرا بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمهای یا بتهمتی میکشتند و اگر کسی را نسبت
بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند و متعرض او نمیشدند و اگر کسی را بتشیع نسبت میدادند
ایمن نبود بر جان خود در هر شهری از شهرها خصوصاً در بصره و کوفه حتی آنکه یکی از شیعیان اگر میخواست
که سری بدیگری که محل اعتماد او بود بگوید بخانه او میرفت و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او میترسید
میکرد و باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت
که کتمان کند و افشا نکند و روز بروز امر شدیدتر شد تا آنکه معاویه و تابعان او مسلط شدند و احادیث
موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال بر آن نشو و نما کردند و بدترین مردم در این باب قاریان
قرآن بودند که از روی ریا و مکر و حیله اظهار خشوع و ورع میکردند و خود را بمردم پرهیزکار
مینمودند و از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث دروغ میبستند و اظهار اسباب تقرب
نزد قاضیان و والیان میکردند و این وسیله تقرب ایشان میشد نزد اموال و منازل و قطایع
از ایشان میبافتند و مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث را از ایشان میشنیدند
و روایت میکردند و حق میدانستند و کسی که دروغ میکرد یا انکار یا اظهار شک در آنها نمیتوانست بنماید
میکردند و این احادیث بدست جماعتی دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و نمیخواستند که افترا
بر خدا و رسول ببندند پس بنا بر آن این احادیث را قبول کردند و گمان کردند که اینها حقست و اگر میدانستند
که اینها موضوع و باطلست هر آینه روایت نمیکردند و کسی که اعتقاد باینها نداشت دشمن میداشتند
در این زمان آنچه حقست نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان حقست و راست نزد ایشان
دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است و چون حضرت امام حسن شهید شد بلا و فتنه
زیاده شد و نماند در میان دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده یا رانده شده از وطن
پس پیش از مرگ معویه ملعون بیکسال حضرت امام حسین اراده حج نمود با عبدالله بن جعفر و عبدالله
بن عباس و حضرت امام حسین زنان بنی هاشم و مردان را جمع کرد و شیعیان و موالی ایشانرا طلبید هر که
از ایشان حج کرده بود و هر که حج نکرده بود و هر که در شهرها بود از آنها که میشناختند آنحضرت را و
او را و نگذاشت احدی از اصحاب حضرت رسالت و فرزندان ایشان و از تابعین و انصار که معروف
بودند بصلاح و عبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان هزار نفر در منی

زیاده جمع شدند و حضرت امام حسن در سراپرده خود بود و اکثر جماعت از تابعان و فرزندان صحابه
بودند چون همه در خیمه آنحضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخاست و خطبه خواند و حمد
و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معویه مکر کرد با ما و شما آنچه دانستید و شنیدید
و خبر بشما رسید و من میخواهم چیزی چند سؤال کنم از شما اگر راست گویم مرا تصدیق کنید و اگر
دروغ گویم مرا تکذیب کنید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس برگردید بسوی شهرهای خود و
قبیلهای خود و هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت کنید بسوی آنچه دانستید
زیرا که من میترسم که دین حق مندرس گردد و برطرف شود و خدا تمام کننده است نور خود را اگرچه
نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیه از قرآن که در شأن اهل بیت نازل شده بود مگر آنکه از برای
ایشان خواند و از برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد در حق پدر و مادر و اهل بیت
آنحضرت مگر آنکه روایت کرد از برای ایشان و هر که از ایشان از آنها که پیغمبر را دیده بود صحابه میگفتند که چنین است
ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند که بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت کردند و اعتماد بر قول
ایشان داشتیم و هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد و جمیع حجتها را بر ایشان ظاهر گردانید
در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای خود آنچه گفتم نقل کنید بهر که
اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند و شیخ مفید و شیخ
طوسی روایت کرده‌اند که چون خلافت بمعویه مستقر گردید بسر بن ارطاة را بحجاز فرستاد که طلب شیعیان
امیرالمؤمنین بکند و در آن وقت والی مکه عبدالله بن عباس بود چون او را طلب کرد و نیافت دو طفل
صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر داشتند و آن دو طفل
بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش از قالب مفارقت کند و مرثیه در
مصیبت ایشان انشا نمود پس چون عبدالله بنزد معویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات کرد
معویه او را گفت که میشناسی این مرد را این کشنده دو پسر تست بسر گفت بلی من کشتم ایشان را
خواهد کرد ابن عباس گفت کاش شمشیری داشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر و خواست که شمشیر
خود را بدهد معویه او را منع کرد و گفت اف باد بر تو ای پیر دیوانه بچه اعتبار احمقی شمشیر خود را بدهی که
پدرش کشته و فرزندان او را کشته بجگر بندی بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی
اول ترا و بعد از آن مرا میکشت عبدالله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را و شیخ
کشی روایت کرده است که حضرت رسالت لشکری بجائی فرستاد و فرمود که در فلان ساعت
در فلان شب راه گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آنجانب بروید بمردی خواهید رسید
در میان گوسفندان خود راه میرود از او بپرسید او خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را راه

دلالت نمیکنم و گوسفندی از برای شما خواهد کشت و شما را ضیافت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید
و او را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده‌ام چون ایشان از راه بدر رفتند آنچه حضرت فرموده بود واقع شد
و چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند او ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود و چون
ایشان را راه دلالت کرد و فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که آیا پیغمبر
در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت آمد و مسلمان شد و بعد از مدتی که در
خدمت آنحضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود و چون حضرت امیر والی شود بخدمت او
برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتی که حضرت امیر بکوفه رفت پس آمد بکوفه در خدمت
آنحضرت میبود روزی حضرت از او پرسید که آیا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانه خود را
بفروش و در میان قبیله ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم طالبان ترا بعد از من
طلب خواهند کرد و قبیله ازد حمایت تو خواهند کرد و ترا با ایشان نخواهند داد تا آنکه از کوفه
بیرون خواهی رفت بسوی موصل در راه بمردی زمین گیری خواهی رسید و نزد او خواهی نشست
و از او آب خواهی طلبید و او آب بتو خواهد داد و از حال تو سؤال خواهد کرد و حال خود را باو بگو
و او را دعوت کن بسوی اسلام پس مسلمان خواهد شد و دست بر زانوهای او بمال که حق تعالی پاهای او را
شفا خواهد داد و رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد آمد و چون پاره دیگر راه بروی بکوری
خواهی رسید و از او آب خواهی طلبید و او آب بتو خواهد داد و باز از حال تو سؤال خواهد کرد
و حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن و چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که بحق تعالی
دیدهای او روشن خواهد شد و او نیز رفیق تو خواهد شد و این دو رفیق ترا دفن خواهند
کرد پس سواران از پی تو خواهند آمد که ترا بگیرند و نزدیک قلعه موصل بتو خواهند رسید
در آن موضع چون ایشان را مشاهده کنی از اسب فرود آئی و برو بسوی غاری که در آن نزدیکی هست
و در کشتن شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس پس چون حضرت امیر شهید شد
والیان معویه او را طلب کردند که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت و آنچه حضرت فرموده بود
همه واقع شد چون نزدیک قلعه موصل رسید بآن دو رفیق خود گفت که بالا روید و بجانب کوفه نظر
کنید و آنچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می‌بینیم که می‌آیند پس از اسب فرود آمد و داخل
غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی او را گزید سواران آمدند و اسب او را دیدند
گفتند این اسب اوست و بجستجوی او در آمدند و او را در غار یافتند و هر عضوی از او که دست میگذاشتند
جدا میشد پس سرش را جدا کردند و بنزد معویه ملعون بردند و حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند و اول سری که
در اسلام بر نیزه کردند سر او بود و شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معویه لعنه الله

بجنگ رفته بودیم بطرف خراسان و سردار ما مردی از انصار بود روزی نماز ظهر را با او ادا کردیم چون از نماز
فارغ شد بر منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثه عظیمی رو داده و بدعتی واقع
شد که از روزی که حضرت رسالت از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیده‌ام که حجر بن
عدی و اصحاب او را که چندان در دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل آورده اگر مسلمانان در تغییر
این بدعت بدر مجاهدت متوجه شوند فاسق اعلان کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا
سؤال میکنم که مرا در این روز قبض روح کند چون از منبر فرود آمد و نماز کرد دعای او مستجاب
شد پیش از آنکه نماز دیگر بجا آورد صدای شیون از خانه او بلند شد و برحمت الهی واصل شد
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحاب او را شهید کرد در آن سال
بحج آمد و با حضرت امام حسین ملاقات کرد و گفت ای ابو عبدالله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب
و شیعیان پدرت چه کردم حضرت فرمود که چه کردی با ایشان گفت کشتم ایشان را و کفن کردم
و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید و فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در
روز قیامت و خون خود را از تو خواهند گرفت ولیکن والله که ما اگر تو یا شیعیان تو
بقتل رسانیم ایشان را کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد و شنیده‌ام آنچه
میگوئی در باب علی و در باب اهل بیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود
کن و خود را انصاف بده که آن عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر آور و از اندازه
خود بیرون مرو و با ما عداوت مکن و تیر عمرو عاص لعین را در خون ما مسل مباور که تیر
و بال اعمال خود را خواهی یافت

در بیان کیفیت شهادت آن امام مظلوم است

اشهر میان علمای خاصه و عامه آنست که شهادت آنحضرت در آخر ماه صفر واقع شد و بعضی در بیست و
هفتم ماه گفته‌اند و بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف آنحضرت در آن
وقت چهل و هفت سال رسیده بود و بعضی چهل و هشت گفته‌اند و اول اشهر است چنانچه کلینی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امام حسن چون از دنیا رفت عمر
شریفش چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم از هجرت و بعد از حضرت رسالت چهل سال زندگانی
کرد و ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت
چهل و هشت سال بود و بسند دیگر از آنحضرت روایت کرده است که چهل و شش سال بود و در کتاب
استیعاب گفته است که در وقت وفات آنحضرت خلاف کرده‌اند که در سال چهل و نهم هجرت بود و بعضی
در سال پنجاهم هجرت و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته‌اند و عمر شریف آنحضرت را بعضی چهل و پنج سال گفته‌اند
و بعضی چهل و شش سال و چهار ماه و نوزده روز گفته‌اند و ابن طلحه در کتاب خود گفته است که آنحضرت

آنحضرت در پنجم ماه ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق و امام
محمد باقر علیهما السلام روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود و میان
آنحضرت و برادرش حضرت امام حسین یک طهر و مدت حمل فاصله بود و مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود
و حضرت امام حسن با جد خود رسول خدا هفت سال ماند و بعد از آن حضرت با حضرت امیر سی سال
ماند و بعد از وفات حضرت امیر ده سال زندگانی کرد و ابن شهرآشوب از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت امام حسن به اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول
بزهر شهید شد گفتند که تو را زهر خواهد داد فرمود یا کنیز من یا زن من گفتند او را از ملک خود
بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال آنکه هنوز از او بدی سر نزده است و از آن چاره
نیست و اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا خواهد کشت و چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه
لعین زهر فرستاد بنزد آن زن پس روزی حضرت از او پرسید که آیا شربتی از شیر داری که بیاشامم
گفت بلی و آن زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرد و با آنحضرت داد چون تناول نمود همان ساعت
اثر زهر در بدن خود یافت و فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا تو را بکشد بخدا سوگند که خوشحالی بعد از من
نیابی و از آن فاسق ملعون دشمن خدا و رسول او هرگز خیری نخواهی دید و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده است که اشعث بن قیس علیه اللعنه شریک شد در خون امیر المؤمنین و دختر او جعده زهر خورانید
امام حسن را و پسر او محمد شریک شد در خون امام حسین و قطب راوندی از حضرت صادق روایت کرده است
که حضرت امام حسن با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا گفتند که کی این کار را
خواهد کرد فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس و معاویه پنهان زهری خواهد فرستاد و او را خواهد که
او را که من بخورانند گفتند او را از خانه خود بیرون کن و از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه
بیرون کنم و هنوز کاری واقع نشده است و اگر او را بیرون کنم کسی دیگر غیر او مرا نخواهد کشت و او را عذری
در مردم خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی از برای او فرستاد و گفت اگر این زهر
با امام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و تو را به پسر خود یزید در میآورم روزی آن
امام مظلوم روزه بود و روز بسیار گرمی بود در وقت افطار آنحضرت بسیار تشنه بود آن ملعونه شربتی از
شیر از برای آنحضرت آورد و در آن زهر را داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای
دشمن خدا کشتی مرا خدا تو را بکشد بخدا سوگند که خیری از بعد من نخواهی یافت و آن ملعون تو را فریب داد
و خدا تو را و او را خوار کند و بعد از آن خود مشکات خواهد کرد پس دو روز آنحضرت در آن درد و الم ماند و بعد
از آن بجوار پروردگار خود ملحق گردید و معاویه آن ملعونه را وفا بعهد و وعده‌های خود نکرد و بر وفق
دیگر مالی باو داد و او را بیزید نداد و گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید هم وفا نخواهد کرد

بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن را زهر داد و کنیزی از کنیزان آن
حضرت و آن کنیز زهر را قی کرد و شفا یافت و در شکم آن حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد و در کتاب
احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن رفت و گفت یابن رسول الله گردنهای ما را
ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه کردانیدی حضرت فرمود که چرا گفت بسبب آنکه خلافت را تسلیم
کردی حضرت فرمود که بخدا سوگند که یاوری نیافتم و اگر یاوری مییافتم شب و روز با او جهاد میکردم
تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من
نمی آیند و عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست و بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست و بزبان ایشان
با ما هستند و دلهای ایشان با بنی امیه است آنحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت و طشت
طلبید و آن طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یابن رسول الله این چه حالت است حضرت فرمود که معاویه
ملعون زهری فرستاده و بخورد من داده‌اند و آن زهر بجگر من رسیده است و پاره‌های جگر منست
که در طشت افتاده گفتم آیا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود و این مرتبه
سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست و معاویه ملعون نوشته بود به پادشاه روم که زهر کشنده
برای من بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال
نکند معاویه نوشت باو که این پسر آن مردی است که در مکه بیرون آمد و دعوای پیغمبری
کرد و او خروج کرده و پادشاهی پدرش را طلب میکند و من میخواهم که این زهر را باو بخورانم و عباد و بلاد
از او راحت دهم و هدیها و تحفه‌ها بسیار برای او فرستاد و او این زهر را برای او فرستاد و بعوض این
زهر شرطها و عهدها از او گرفت و در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن امیه روایت کرده است
که در مرض حضرت امام حسن که بآن مرض از دنیا رفت بخدمتش رفتم و در پیش او طشتی گذاشته بود
و پاره پاره جگر مبارکش در آن طشت می‌افتاد گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده
خدا مرگ را بچه علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد و فرمود که
خبر داد ما را رسول خدا که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود و یازده کس ایشان از فرزندان
علی و فاطمه خواهند بود و همه ایشان شهید میشوند به تیغ یا به زهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند
و حضرت گریست گفتم یابن رسول الله مرا موعظه کن فرمود که مهیای سفر آخرت شو و توشه آن سفر را
پیش از رسیدن اجل تحصیل نما و بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند و بار مکن اندوه
روزی را که نیامده است بر روزی که در آن هستی و بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت
در آن حصه نخواهی داشت و خزینه دار دیگری خواهی بود و بدانکه حلال دنیا حساب دارد و
حرام دنیا عقاب و مرتکب شبهه‌های او شدن موجب عتاب است پس دنیا را نزد خود بمنزله مردار دان

واز آن مگیر مگر بقدر آنچه ترا کافی باشد که اگر حلال باشد زهد در آن ورزیده باشی و اگر حرام باشد
در آن وزر و گناهی نداشته باشی و آنچه گرفته باشی بمنزله مردار باشد چنانچه بقدر ضرورت حلال میشود و در حشر
حشر و رنج و اگر عتابی باشد عتاب کمتر باشد و از برای دنیای خود چنان کار کن که گویا همیشه خواهی بود و
برای آخرت خود چنان کار کن که گویا فردا خواهی مرد و اگر خواهی که عزیز باشی بی قوم و عشیره و مهابت داشته
باشی بی سلطنت و حکم پس بیرون آی از مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا و هرگاه ترا احتیاجی
شود و مضطر شوی که با مردم مصاحبت کنی پس مصاحب شو با کسی که مصاحبت او زینت تو باشد
و اگر او را خدمت کنی ترا محافظت کند و اگر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند و اگر سخن بگوئی تصدیق تو
تصدیق کند و اگر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت کند و اگر دستت دراز کنی باحسان او نیز دست دراز
کند و اگر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند و اگر رخنه در احوال تو ظاهر شود از اصلاح
و اگر نیکی از تو ببیند بشمارد و ظاهر کند و اگر سوال کنی او عطا کند و اگر ساکت شوی و سوال نکنی
ابتدا کند و اگر بلائی باو وارد شود تو اندوهناک شوی و باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها
او بر تو وارد نگردد با پشت ما در و قوی که حقوق ضرور بتو لازم شود ترا واگذارد و اگر در قسمتی با یکدیگر
نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخن بانجا رسانید نفس مبارکش منقطع گردید و رنگش
زرد شد پس حضرت امام حسین در آمد با اسود بن ابی الاسود پس امام حسین او را در بر
گرفت و سر مبارکش را و میان دو چشمش را بوسید و نزد او نشست و راز پنهان با یکدیگر گفتند
پس ابو الاسود گفت انا لله و انا الیه راجعون گویا خبر مرگ امام حسن باو رسیده است پس حضرت
امام حسین را وصی خود کردانید و اسرار امامت را باو گفت و ودایع خلافت را باو سپرد و روح
مقدسش بریاض جنان پرواز کرد در روز پنجشنبه در آخر ماه صفر در سال پنجاهم از هجرت و عمر
مبارکش در آن وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون کردید و در کشف الغمه روایت
کرده است از عمر بن اسحق که گفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن رفتم که او را عیادت
کنیم فرمود که هر چه خواهی از من سوال کن گفتم بخدا سوگند که سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد
و بعد از آن از تو سوال کنم پس برخاست و بمقتضای حاجت رفت و برگشت و فرمود که اکنون
سوال کن پیش از آنکه نتوانی سوال کرد گفتم بلکه سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پاره‌ای
از جگر من بیرون آمد و مرا چندین مرتبه زهر داده بودند و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیگر
بخدمت آن حضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است و حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس
امام حسین گفت که ای برادر گمان داری که کی با تو این معامله کرده باشد امام حسن گفت برای
چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل آوری گفت بلی حضرت فرمود که اگر آن باشد که من گمان دارم

پس عذاب خدا از برای او سخت تر است از عقوبت دنیا و اگر او نباشد نمی خواهم که بسبب من خونی ریخته
شود و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون وقت وفات آنحضرت شد فرمود که مرا بصحرا ببرید تا باطراف
آسمان نگرم چون آنحضرت را بصحرا بردند گفت خداوندا جان خود را که عزیزترین جانهاست پیش
من در رضای تو دادم و از قصاص خود گذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص مکن
و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت
امام حسن شد حضرت امام حسین را طلبید و گفت ای برادر وصیت میکنم ترا بوصیتی چند پس
حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا بروم مرا غسل بده و کفن کن و ببر مرا بنزد مرقد جدم رسول خدا
که او را زیارت کنم و عهد خود را با او تازه کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا بگردان و ببر بسوی
بقیع و در آنجا دفن کن و بدانکه بمن خواهد رسید از عایشه ملعونه چیزی چند که مردم دانسته اند
کرده دشمنی او و نسبت بخدا و رسول و نسبت بما اهل بیت پس چون حضرت امام حسن از دنیا رفت
آنحضرت را غسل دادند و کفن کردند و بردند بجائی که بر مردگان نماز میکردند و حضرت امام حسین
بر آنحضرت نماز کرد و چون فارغ شد جنازه را برداشتند و داخل مسجد کردند و بنزد قبر
مطهر حضرت رسالت آوردند و باز داشتند پس کسی رفت و عایشه را خبر کرد که امام حسن را
آورده اند و میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند آن ملعونه چون این سخن شنید در خشم
شده بر استری زین کرده سوار شد و اول زنی که بر استر سوار شد او بود و بسرعت آمد تا نزد
قبر آنحضرت و گفت پسر خود را دور کنید از خانه که نمیخواهم که او در خانه من دفن شود و حجاب
رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین فرمود که سالهاست که تو و پدرت پرده حرمت
رسول را دریده اید و داخل کردید در خانه او کسی چند را که قرب ایشان را نمیخواست و در قیامت خدا از تو سؤال
کند و خواهد کرد از آنچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر کرده است که او را بنزدیک قبر پدرش رسول
خدا ببرم که عهدی که با او دارد تازه کند و بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و
داناتر بود بتأویل کتاب خدا از آنکه پرده بیت حضرت رسالت را هتک نماید زیرا که حق تعالی فرموده
از آنکه بی رخصت داخل خانه آنحضرت شوند و میفرماید که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت
النبی الا ان یؤذن لکم و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردان را بی رخصت او و نهی کرده است
که صدا در نزد آنحضرت بلند کنند و گفته است که یا ایها الذین آمنوا لا ترفعوا اصواتکم
فوق صوت النبی و سوگند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر نزدیک گوش حضرت
رسول کلنگها بر زمین زدی و حال آنکه حق تعالی میفرماید که آنها که پست میکنند صداهای خود را
نزد رسول خدا ایشانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری و تحقیق که آن

رسانید نزد پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت به سبب نزدیکی خود باو و رعایت نکردند حق آنحضرت
را چنانچه خدا امر کرده بود ایشان را بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کرده است از مؤمنان بعد
از مردن ایشان آنچه حرام کرده است از ایشان در حیات ایشان و بخدا سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو
کراهت داری از دفن حسن نزد پدرش اگر جایز بود در نزد خدا هر آینه میدانستی که دفن میشد بر رغم
انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یکروز بر استر سوار میشوی و یکروز بر شتر و ضبط خود
نمیکنی و بر یکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که
سخن میگویند تو چه سبب و نسبت سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که او را از فاطمیات دور میکنی
بدرستیکه سه فاطمه بزرگوار در مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه
بنت اسد و فاطمه دختر زائدة بن الاصم پس آن ملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما مردم خصومت کننده اید
من از عهده شما بر نمی آیم پس حضرت امام حسین جنازه آنحضرت را بنزد قبر حضرت فاطمه
برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد و ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق روایت کرده است که
حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن را نزد قبر حضرت رسالت دفن کند و جماعت از برای این کار
جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن که میگفت که حسین را بگوئید که نگذارد که فتنه
در خون من بر زمین ریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی
جد خود دفن میکرد و حضرت صادق فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول
عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت
کرده اند که معاویه علیه اللعنه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده
و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن داخل کند چون آن ملعونه طعام
پیش آنحضرت حاضر کرد و بعد از تناول کردن فرمود که انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا
را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیده زنان عالمیان و عمم جعفر
پرواز کننده در بهشت و حمزه سید الشهدا پس حضرت امام حسین بر بالین آنحضرت حاضر شد و گفت
ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از
روزهای دنیا می یابم و میدانم که پیشی نگرفته ام اجل خود را و بزودی بجد و پدر خود میرسم و مکروه میدارم
مفارقت تو و دوستان و برادران را و استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم
جد خود رسول خدا را و پدرم امیر المؤمنین و مادرم فاطمه زهرا را و عمم خود حمزه و جعفر را و خدا بسوی
هر که گذشته است و ثواب خدا است بلی فرموده است هر مصیبت او را تدارک میکند هر چه را فوت شده است
دیدم ای برادر جگر خود را در طشت و دانستم که با من این کار کرده است و اصل آن کجا شده است که با تو

بگویم چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند که او را خواهم کشت فرمود که پس قوا[ی]
نمیگویم و خبر نمیدهم او را تا آنکه جد خود را ملاقات کنم و لیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس این وصیتی است
که میکند حسن بن علی بن ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم
بوحدانیت خدا که در خداوندی شریک ندارد و او سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریکی
ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست و محتاج معینی و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است
و همه چیز را او تقدیر کرده است و همه چیز را او سزاوارترین معبودیست بعبادت و سزاوارترین محمودیست
بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد و هر که معصیت کند او را گمراه میشود و هر که توبه کند
بسوی او هدایت مییابد پس وصیت و سفارش میکنم ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل
خود و فرزندان و اهل بیت تو که در گذری از گناه کار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکار ایشان را و خلیفه
من باشی نسبت با ایشان و پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت زیرا که من
احق با آن حضرت از آنها که بی رخصت داخل خانه آن حضرت کرده بودند و آن حضرت و حال آنکه حق تعالی
نهی کرده است از آن و فرموده است که یا ایها الذین آمنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم بخدا سوگند
که حضرت رسول رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بی رخصت در حیات او و رخصت ندادند
بعد از وفات او و رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث ما رسیده است پس اگر آن زن
ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازه من بقدر حجمه از خون بر
زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم با آن حضرت از آنچه از
منافقان بما رسید بعد از او و ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعالم بقا رحلت کرد
حضرت امام حسین مرا و عبدالله بن جعفر و علی پسرش را طلبید و آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضه
منوره حضرت رسالت را بگشاید و آن حضرت را داخل کند پس مروان لعین با فرزندان عثمان و فرزندان ابو
سفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که ما نمیگذاریم که عثمان مظلوم بدترین حالی در بقیع دفن
شود و حسن با رسول خدا دفن خواهد شد تا نیزه ها و شمشیرها شکسته شود و جنگها از میان خلق
شود پس حضرت امام حسین گفت بحق خداوندی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق
برسول خدا و خانه او از آنها که بی رخصت داخل خانه او کرده بودند و بخدا سوگند که او سزاوارتر است
از عثمان که حمال الخطایا بود و ابوذر را بیگاه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بجفا عمل
کرد آنچه کرد و راندگان رسول خدا را پناه داد و بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد و بنزد عایشه
رفت و گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند و اگر او را دفن کند فخر پدر تو و
عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا مانع شو گفت چگونه مانع شوم

پس مروان از استر فرود آمد و او را بر استر خود سوار کرد و بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد که
قریش میخواهند … که مگذارید که حسن را در پهلوی جدش دفن کنند ابن عباس گفت در این هنگام بودیم
که ناگاه صداها شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر و فتنه از او ظاهر است و میآید چون نظر کردیم دیدیم که
عایشه با چهل کس سوار است و میگوید و مردم را تحریص بر قتال میفرماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش
طلبید و گفت ای پسر عباس شما امروز جرأت بهم رسانیدید و هر روز مرا آزار میکنید و میخواهید که کسی را
داخل خانه من کنید که من او را دوست نمیدارم و نمیخواهم من گفتم وا سوأتاه یکروز بر شتر سوار میشوی
یکروز بر استر و میخواهی نور خدا را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان
خدا و دوستان او پس … بنزد قبر آمد و خود را از استر افکند و فریاد زد که بخدا سوگند که
نمیگذارم که حسن را در اینجا دفن کنند تا یک موی از سر من باقی است و بروایت دیگر چنان آن حضرت را تیرباران
کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازه آن حضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند که شمشیرها بکشند
و جنگ کنند حضرت امام حسین فرمود که بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادرم را ضایع مکنید
و چنین … که چون … پس با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر آینه او را دفن
میکردیم و بینیهای شما را بخاک میمالیدیم پس آن حضرت را بردند و در بقیع دفن کردند نزد جده خود فاطمه بنت
اسد و ایضا ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که چون فرزندم حسن را از زهر شهید
کنند ملائکه آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگریند حتی مرغان هوا و ماهیان در آب
و هر که بر او بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیده ها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک
شود اندوهناک نشود در روزی که دلها اندوهناک شوند و هر که او را در بقیع زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت بود در روزی که قدمها بر آن لغزد و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر
روایت کرده است که حضرت امام حسین هر شب جمعه بزیارت قبر حضرت امام حسن میرفت
و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن دویست و پنجاه زن و بروایتی سیصد زن
بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیر بر منبر فرمود که حسن بسیار طلاق میگوید دختران خود را
باو تزویج مکنید و مردم میگفتند که بخدا سوگند که او دختر ما را تزویج کند از شرف ما کافیست و چون
آن حضرت وفات یافت همه آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازه آن حضرت پای برهنه میآمدند و
میگریستند و روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن به تشریف شهادت … حضرت امام
حسین گفت که ای برادر میخواهم حال تو را بدانم در وقت احتضار پس حضرت امام حسن فرمود که من از رسول
خدا شنیدم که میگفت که عقل از ما اهل بیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس دست
خود را بدست من ده چون ملک الموت را مشاهده کنم دست ترا بفشارم پس حضرت امام حسین

دست خود را بدست او داد بعد از ساعتی ملک الموت اندک فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت
امام حسین گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت میگوید که بشارت باد
ترا که حق تعالی از تو راضی است و جدّ تو شفیع روز جزاست وقد فرغت من تسويده في يوم الجمعة

خامس وعشرين من شهر رمضان المبارك سنة الثمانين

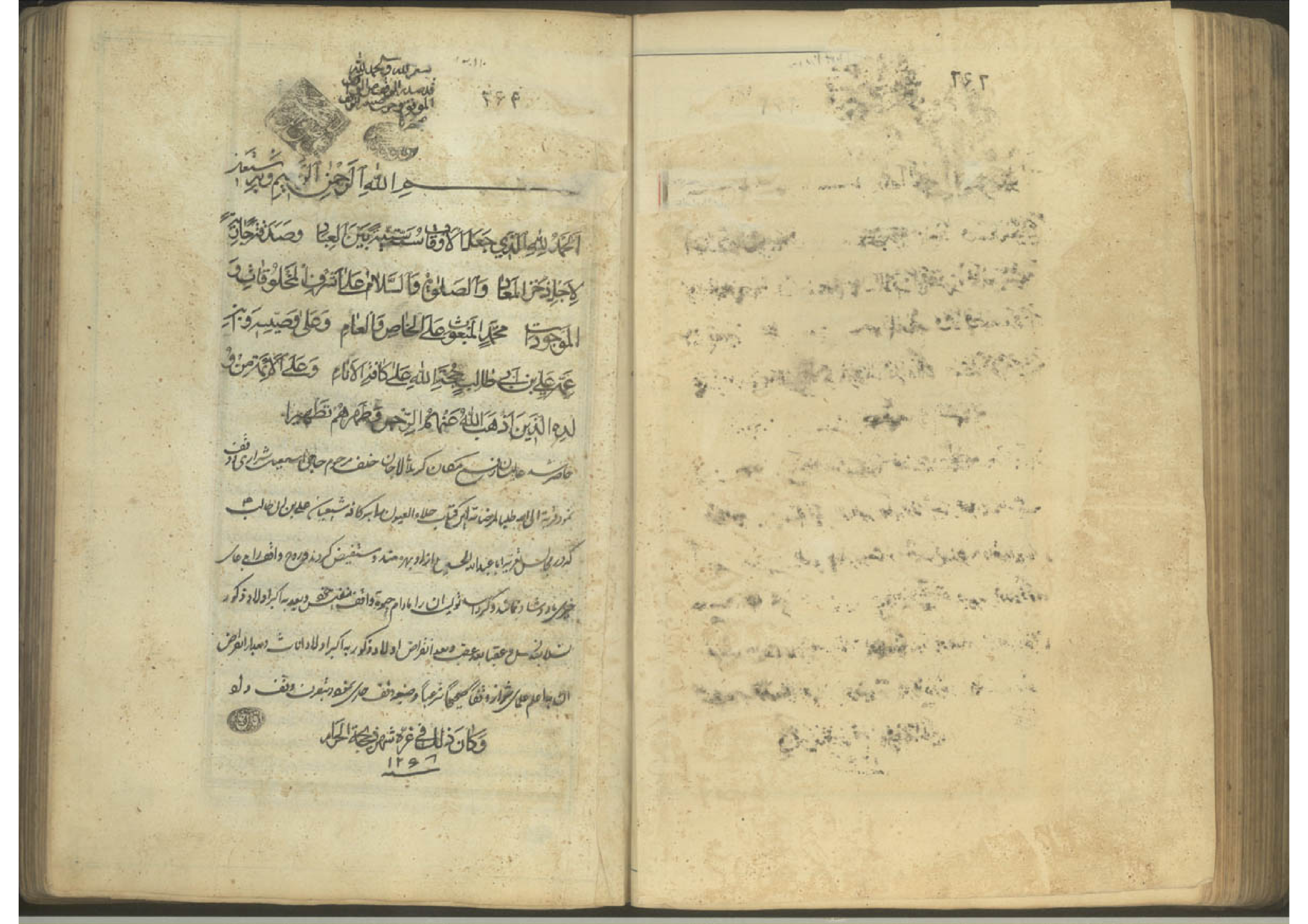
والاربعين بعد الخمسين بعد الالف وانا الحقير

السادات ابن سيد محمد على اكبر الحسينى

غفر الله له ولوالديه ولجميع المؤمنين والمؤمنات

بمحمد وآله الطاهرين صلوات

الله عليهم اجمعين الى يوم الدين



بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین

الحمد لله الذی جعل الاوقاف سببًا بین العباد وصدقة جاریة
لاجل ذخر المعاد والصلوة والسلام علی اشرف المخلوقات و
الموجودات محمد المبعوث علی الخاص والعام وعلی وصیه وابن
عمه علی بن ابی طالب حجة الله علی کافة الانام وعلی الائمة من و
لده الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا

حاضر شد عالیجناب [illegible] مکان کربلائی [illegible] خلف مرحوم حاجی [illegible] شیرازی و وقف
نمود [illegible] کتاب جلاء العیون [illegible] بر کافه شیعیان علی بن ابی طالب
که در [illegible] ابا عبدالله الحسین [illegible] بهره مند و مستفیض گردند [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

وکان ذلک فی غرة شهر ذیحجة الحرام
١٢٦٦

بسم الله الرحمن الرحیم و به نستعین

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید الشهداء و خامس آل عبا ابی عبد الله شهید
مظلوم و امام سعداء و پیشوای اهل صبر و بلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت ابا
عبد الله الحسین صلوات الله علیه و بعضی از احوال و معجزات آن حضرت است

در بیان
ولادت با سعادت آن حضرت مشهور میان علمای شیعه آنست که ولادت آن حضرت در مدینه مشرفه در سیم
ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شد و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند که بعد در روز پنجشنبه
و در روز سه شنبه نیز گفته اند و در توقیع حضرت صاحب الامر که بقاسم بن علاء همدانی نوشته
مذکور است که ولادت با سعادت آن حضرت در روز پنجشنبه سیم ماه رمضان واقع شد و شیخ طوسی
بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت آن حضرت در پنجم ماه شعبان سال چهارم
هجرت بود و شیخ طوسی در مقنعه [تهذیب] گفته است که ولادت آن حضرت در آخر ماه ربیع الاول در سال سیم
هجرت بود و این خلاف مشهور است و حضرت رسالت آن حضرت را بامر خدا حسین نام کرد بنام پسر کوچک
هرون که او را شبیر نام داشت و در لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در ولادت حضرت امام
حسن گذشت و کنیت آن حضرت ابو عبد الله بود و ابو علی نیز گفته اند و القاب شریفه آن حضرت رشید
و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود و از حضرت امام رضا منقولست
که نقش نگین آن حضرت ان الله بالغ امره بود و از حضرت صادق منقولست که نقش نگین آن حضرت الحمد لله بود
بعد در روایت دیگر فرمود که نقش بر انگشتر حضرت لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر
دیگر ان الله بالغ امره بود و بروایت حسین دیگر منقولست که مردی از آن حضرت پرسید که مردم میگویند

که چون حضرت امام حسین را شهید کردند انگشتر او را از انگشتش بردند و تکرار کردند حضرت فرمود
که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین امام زین العابدین را وصی خود کرد و انگشتر خود را
در انگشت او کرد و امر امامت را باو واگذاشت چنانچه حضرت رسول با امیر المؤمنین کرد و امر امامت
باو گذاشت و امیر المؤمنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد و آن انگشتر بعد از پدرم بمن رسید
و اکنون نزد منست و در هر جمعه در دست میکنم و با او نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه
بخدمت آن حضرت رفتم و او را مشغول نماز یافتم چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد دیدم
انگشتری در انگشت او که نقش او این بود لا اله الا الله عدة للقاء الله و فرمود که این انگشتر جدم امام
حسین است و در روایات معتبره دلالت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که فاصله میان
امام حسن و امام حسین صلوات الله علیهما مدت حمل بود که حضرت امام حسین متولد شد و مدت حمل حضرت امام
حسین شش ماه بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب گفت که من قابله
امام حسین بودم چون آن حضرت از شکم مادر بیرون آمد حضرت رسول فرمود که ای عمه بیاور فرزند مرا گفتم هنوز
او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر کرده است پس چون
آن حضرت بردم او را در دامن گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و او میمکید و چنان میدانم
که شیر و عسل از زبان مبارک آن حضرت جاری میشد پس میان دو دیده او را بوسید و او را بمن داد و میگریست
و میفرمود خدا لعنت کند گروهی را که تو را شهید کنند ای فرزند و سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم
فدای تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقیمانده گروه ستمکار از بنی امیه لعنهم الله و ابن بابویه و ابن قولویه
و ابن شهر آشوب با سندهای معتبر بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین
متولد شد حق تعالی جبرئیل را امر فرمود که نازل شو با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید حضرت رسول را
از جانب خود و از جانب خدا چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیره از جزیرهای دریا که او را
فطرس میگفتند و او از حاملان عرش الهی بود خدا او را امری کرد و او در عمل آوردن آن [illegible]
غضب کرد و بال او را شکست و او را در آن جزیره انداخت و هفت سال در آن جزیره عبادت خدا میکرد تا
روزی که حضرت امام حسین متولد شد و در روایت دیگر حق تعالی او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت
و او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعالی او را معلق کرد به بالهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت
و پیوسته از زیر او بوی بد دودی بلند میشد و چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت
اراده داری گفت چون حق تعالی نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا
و از جانب خود مبارکباد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود
برداشت و آورد و چون بخدمت حضرت رسول صلی الله علیه و آله رسید تهنیت از جانب حق تعالی و از جانب خود گفت و

حال فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و
بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید و بال و پر او درست شد و بالا رفت و بروایت دیگر چون بآسمان
رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کرده حسینم و مادر و جدش امام پس جبرئیل از جانب حق تعالی گفت که
یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را
باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات او را
باو برسانم این را گفت و بالا رفت و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
جبرئیل بر حضرت رسالت ص نازل شد پیش از ولادت حسین و گفت که برای تو پسری متولد خواهد شد
که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست و بعد از آنکه سه
مرتبه این خطاب شد حضرت امیر ع را طلبید و فرمود که جبرئیل مرا از جانب خداوند عالمیان خبر داد که
فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید کنند حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج
بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خطاب شد و در مرتبه سیم فرمود که در او و در فرزندان او امامت
و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم اولین و آخرین بوده خواهد بود پس بسوی فاطمه کس فرستاد که
خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من بعد از من او را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت
ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه این خطاب واقع شد و در مرتبه سیم فاطمه
چنین جواب میگفت پس حضرت فرمود که او و فرزندان او پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازن
علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند عالمیان پس حامل شد بحضرت امام حسین ع و
بعد از شش ماه متولد شد و فرزندی که شش ماهه متولد شود زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین ع
و حضرت عیسی ع و بروایت دیگر حضرت یحیی ع پس ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد و حضرت
رسول ص هر روز می آمد و زبان مبارک خود را در دهان حضرت امام حسین ع میگذاشت و آنحضرت
میمکید تا سیر میشد پس حق تعالی گوشت او را از گوشت حضرت رسول ص رویانید و از حضرت فاطمه
و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حق تعالی این آیه را در شان او فرستاد که وحمله وفصاله ثلثون شهرا حتی
اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان اشکر نعمتک التی انعمت علی وعلی والدی
وان اعمل صالحا ترضیه واصلح لی فی ذریتی یعنی مدت حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون
بحد قوت بدن و کمال عقل رسید و چهل سال از عمر شریفش گذشت گفت پروردگارا
الهام کن مرا و توفیق ده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کرده بر من و بر پدر من و مادر من و اصلاح کن از برای
من بعضی از ذریه مرا حضرت فرمود که اگر نمیگفت فاطمه در ذریه مرا هر آینه همه فرزندان او امام میبودند
ولیکن مخصوص گردانید بعضی را و علی بن ابراهیم روایت کرده است در تفسیر این آیه کریمه ووصینا الانسان

بوالدیه

بوالدیه احسانا حملته امه کرها ووضعته کرها یعنی وصیت فرمودیم انسان را که بوالدین او نیکی کند حامله شد باو مادرش
او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت فرمود که مراد از والدین حسن و حسین ع است
آنکه حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت امام حسین است زیرا که حق تعالی بشارت داد حضرت رسول را
بولادت حسین و بآنکه امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد
رسید بحضرت امام حسین و فرزندان او و در عوض این مقرر فرمود که امامت در فرزندان او باشد
و خبر داد که امام حسین کشته خواهد شد و حق تعالی او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری
خواهد کرد او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حق تعالی فرموده
که ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین یعنی میخواهیم کرم کنیم
بر آنها که ضعیف کرده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و بگردانیم ایشان را وارثان
زمین و باز فرموده است که ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان الارض یرثها عبادی الصالحون
یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از تورات که زمین را میراث خواهند برد بندگان شایسته
من حضرت فرمود که پس بشارت داد خدا پیغمبر را که اهل بیت او پادشاه زمین خواهند شد و بعد از آن
خواهند کرد و دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت رسالت ص فاطمه را بولادت حسین و شهید
شدن او خبر داد پس حامله شد باو بکراهت پس حضرت فرمود که هرگز دیده کسی را که بشارت دهند او را
بپسری و حامله شود باو بکراهت یعنی او مغموم شد و کراهت داشت از سبب شهید شدن و قتل او و در وقت
وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این وحشتها و بعد از ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین
بقدر یک طهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند و مدت شیر خوردنش بیست و چهار
ماه بود چنانچه حق تعالی فرموده است که مدت حمل او و باز گرفتن او از شیر سی ماه بود و شیخ طوسی و دیگران
بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع متولد شد
حضرت رسول ص آمد و اسماء بنت عمیس را گفت که بیاور فرزند مرا ای اسماء اسماء گفت که آنحضرت را در جامه
سفیدی پیچیدم و بخدمت آنحضرت بردم حضرت او را گرفت و در دامن گذاشت و در گوش راستش اذان
گفت و در گوش چپش اقامه گفت پس جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند و میفرماید
که چون علی نسبت بتو بمنزله هرون است نسبت بموسی پس او را نام پسر کوچک هرون کن که شبیر بود و
بلغت عرب حسین است او را حسین نام کن پس حضرت رسول ص او را بوسید و گریست و فرمود که ترا مصیبت عظیم
در پیش است خداوندا لعنت کن کشندگان او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مگو و چون روز
هفتم شد حضرت رسول آمد و فرمود که بیاور فرزند مرا چون بنزد آنحضرت بردم گوسفندی سیاه و سفید
از برای او عقیقه کرد و یک ران آنرا بقابله داد و سرش را تراشید و بوزن موی سرش نقره تصدق کرد

وحلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود گذاشت و گفت ای ابا عبدالله چه بسیار گران است بر من مرگ تو
پس بسیار گریست اسماء گفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه بود که روز اول گفتی و امروز میگوئی
و بعوض شادی گریه میکنی حضرت فرمود که میگریم بر این فرزند دلبند که گروه ستمکاران بنی امیه
او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهند کشت او را مردی که رخنه در دین حق
خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس گفت خداوندا سؤال میکنم از تو در حق این دو فرزند
خود آنچه سؤال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خداوندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هر که
دوست میدارد و لعنت کن هر که ایشان را دشمن دارد و لعنتی که پر کند آسمانها و زمینها را و ابن بابویه بسند
معتبر از عبدالله بن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که خدا را ملکی هست که او را
دردائیل میگویند و آن شانزده هزار بال دارد و از هر بالی تا بال دیگر ما بین آسمان و زمین بود پس
روزی در خاطر او چیزی گذشت که مناسب جلال و عظمت پروردگار نبود و بآن سبب بالهای
او را مضاعف کرد و وحی کرد بسوی او که پرواز کن پس او پانصد سال پرواز کرد و بسر قائمه
از قوائم عرش نرسید و چون حق تعالی دانست که او بتعب افتاده فرمود که برگرد بمکان خود که من خداوند
عظیم و از همه عظیمی عظیم ترم و از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم و بلندی من بلندی مکان نیست
پس حق تعالی بالهای او را از او گرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد پس چون در شب جمعه حضرت
امام حسین متولد شد حق تعالی وحی کرد بمالک خازن جهنم که آتش جهنم را فرو نشان از اهلش برای
کرامت مولودی که متولد شده است برای محمد ص و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بهشت را
خوشبو کن از برای کرامت مولودی که برای محمد ص متولد شده است و وحی نمود بسوی حور العین
که زینت کنند خود را و بدیدن یکدیگر روند برای مولودی که از برای محمد ص متولد شده است و وحی
نمود بسوی ملائکه که صفها بیارایند به تسبیح و تحمید و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دنیا
برای محمد ص متولد شده است و وحی کرد بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد ص با هزار قبیل
از ملائکه که هر قبیل هزار هزار ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر آنها
از در و یاقوت نصب کنید و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربه ها از نور در دست داشته
باشند و با این هیئت و زینت بروید نزد محمد ص و او را تهنیت و مبارکباد بگویید برای مولود او و بگو
جبرئیل خبر ده آنحضرت را که من او را حسین نام کرده ام و تعزیت او بگو و بگو یا محمد او را خواهند کشت
بدترین امت تو و بر بدترین چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان
ایشان را براند و وای بر کسی که ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشنده حسین بیزارم و او از من بیزار است
زیرا که هیچ مجرمی بجرمی بمحشر نمی آید مگر آنکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین را در روز

بنات با مشرکان که با خدا خدای دیگر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و آتش جهنم مشتاق است
بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از آسمان بزمین آمد بر دردائیل گذشت
دردائیل گفت ای جبرئیل این چه واقعه است که در این شب در آسمان مشاهده میکنم مگر قیامت برپا شده
جبرئیل گفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی از برای محمد ص متولد شده است و حق تعالی مرا برای تهنیت او
فرستاده است ملک گفت یا جبرئیل بحق خداوندی که تو و مرا آفریده است که
چون بخدمت آنحضرت برسی سلام مرا باو برسان و بگو باو که بحق این مولود نزد خدا که از تو سؤال میکنم که از پروردگار
خود سؤال کنی که از من خوشنود گردد و بالهای مرا بمن برگرداند و مرا در مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد
پس جبرئیل نازل شد و بر آنحضرت تهنیت گفت و تعزیت گفت حضرت رسول گفت آیا امت من او را
خواهند کشت گفت بلی حضرت فرمود که اینها امت من نیستند و من بیزارم از ایشان و خدا بیزار است از ایشان
پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم ای محمد پس حضرت رسول نزد فاطمه رفت و او را تهنیت و تعزیت
گفت حضرت فاطمه گریست و فرمود که کاش من او را نمی زائیدم و قاتل حسین در آتش است حضرت رسول فرمود
که من گواهم که او در آتش است ای فاطمه و لیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که امامان هادی از نسل
او بهم رسند پس حضرت رسالت فرمود که امام بعد از من علی است که هادی است و بعد از او حسن که
مهتدی است و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی بن الحسین که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع
است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضا است
و بعد از او محمد بن علی فعال است و بعد از او علی بن محمد مؤتمن است و بعد از او حسن بن علی علام
است و بعد از او آنکسی که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه از گریه ساکت شد
جبرئیل پیغام دردائیل را بآنحضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس حضرت رسول
حضرت امام حسین را بر روی دست گرفت و آنحضرت را در جامه پشمینه پیچیده بودند و بسوی آسمان بلند کرد
و گفت خداوندا بحق این مولود بر تو بلکه بحقی که تو را بر این مولود و بر جد او محمد و ابراهیم و اسماعیل
و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی شو از دردائیل پس حق تعالی دعای آنحضرت را مستجاب
کرد و گناه او را آمرزید و بالهای او را باو برگردانید و او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و ملائکه
در آسمانها او را باین میشناسند که میگویند آزاد کرده حسین است و قطب راوندی از حضرت صادق
روایت کرده است که حضرت رسول می آمد نزد فرزندان شیرخوار فاطمه و لب دهان مبارک خود را در
دهان ایشان می انداخت و بفاطمه میگفت که ایشان را شیر مده و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین متولد شد فاطمه را بیماری عارض شد و شیر او خشک شد و دایه طلب کردند نیافتند
پس حضرت رسول آمد و انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی او از ابهام حضرت

بیرون می‌آمد و بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و او می‌مکید پس چهل شبانه‌روز
چنین کرد و گوشت او از گوشت حضرت رسالت روئید و ایضاً از ربیع خزاعیه روایت کرده است که چون
حضرت فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول اراده سفری کرد پس حضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا
خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم چون امام حسن
متولد شد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد چون حضرت تشریف نیاورد و منتظر قدوم آنحضرت بود
چون سه روز شد و حضرت تشریف نیاورد بر او رحم کرد و او را شیر داد چون حضرت تشریف آورد فرمود چه
کردی فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت آورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که البته خدا خواسته
می‌شود پس چون حضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود که ای فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است
که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من بیایم اگرچه یکماه بکشد پس
حضرت رسول رفت و چون حضرت امام حسین متولد شد آنحضرت در سفر بود و حضرت فاطمه
او را شیر نداد تا آنحضرت از آن سفر مراجعت نمود پس او را بخدمت آنحضرت آوردند و زبان مبارک خود
در دهان او گذاشت و او می‌مکید تا سیر شد پس حضرت فرمود که البته خدا خواسته می‌شود و خدا خواسته
که امامت در فرزندان تو باشد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
امام حسین از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد و او را بخدمت حضرت رسول می‌آوردند و حضرت
ابهام خود را در دهان او می‌گذاشت و او از ابهام آنحضرت آنقدر می‌مکید که دو روز و سه روز او را
کافی بود پس گوشت و خون آنحضرت از گوشت و خون حضرت رسالت روئید و هیچ فرزندی شش ماهه
متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن علی و بسند دیگر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که حضرت امام حسین را نزد آنحضرت می‌آوردند و زبان مبارک خود را در دهان او می‌گذاشت
و او می‌مکید و بهمان اکتفا می‌نمود و از هیچ زن شیر نخورد

در بیان مناقب آنحضرت است

ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول که دست
حضرت امام حسین را گرفته بود و می‌فرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید او را
و سوگند یاد می‌کنم بآن خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت و دوستانش در بهشت
و شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده است که دیدم حضرت رسول را که حضرت
امام حسین را بر دوش گرفته و می‌فرمود که خداوندا این را دوست می‌دارم پس تو او را دوست دار
ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت بود
و در دامن آنحضرت بول کرد خواستند که او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند
مرا پس آب طلبید و بر آن موضع ریخت و ابن شهرآشوب از ابوذر رضی الله عنه روایت کرده است که گفت دیدم

روزی حضرت رسالت امام حسین را می‌بوسید و می‌فرمود که هر که دوست دارد حسن و حسین و فرزندان
ایشان را از روی اخلاص زبانه آتش بروی او نرسد و هرچند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر آنکه
گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر برده باشد و ایضاً از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت
رسالت فرمود که حسن و حسین دو گل بوستان منند و بسندهای مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده
که حضرت رسالت فرمود که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست
دارد حسین سبطی است از اسباط پیغمبران و این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبر خود
روایت کرده‌اند و ایضاً روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت با جمعی بمهمانی می‌رفت حضرت امام حسین را
دید که با اطفال بازی می‌کند چون آنحضرت او را دید پیش از اصحاب خود دوید و پیش افتاد که او را بگیرد و
حضرت امام حسین می‌گریخت و حضرت می‌خندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود و دهانش را بوسید
و فرمود که حسین از منست و من از اویم هر که حسین را دوست دارد خدا او را دوست می‌دارد
و او از اسباط پیغمبرانست و قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت برای طلب حسن و حسین بیرون رفت و من در خدمت آنحضرت بودم پس در
خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بزرگی بود و دسته‌ای
حاله کرده بود و در دهن خود بر سر ایشان سایه افکنده بود و پیشتر آن موضع را مکرر دیده بودم و اندک
در آنجا نبود و بعد از آن نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و اندرخت را ندیدیم چون آن مار
پای حضرت سید ابرار را شنید راست شد و از درختان خرما بلندتر شد و عرض آن
شتران بهتر و از دهانش آتشی بیرون می‌کشید پس من ترسیدم چون نظرش
بر آنحضرت افتاد کناره کرد تا بعد رفت و با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم آنگاه حضرت فرمود که
پرا در کنی همهای چه می‌گوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود که می‌گوید حمد میکنم خدا را که
مرا نگهبان فرزندان رسول خدا گردانید پس آن دو دردانه را روانه شد و رفت
حضرت نزد آن دو جگرگوشه خود نشست و اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود گذاشت
پس سر حسن را برداشت و بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین می‌کرد تا
آنکه بیدار شد و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس زبان خود را در دهان حسن می‌کرد تا آنکه بیدار شد
و گفت ای پدر و باز بخواب رفت پس چنین خود را در دهان حسن می‌کرد گفتم بگو حسین بزرگترست
از حسن حضرت فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست سبب آن را از
ایشان سؤال کن چون آن دو نور دیده از خواب استراحت بیدار شدند حضرت ایشان را بر دوش مبارک
خود سوار کرد و بخانه او روان شد و من بمقتضای فرموده آنحضرت بخانه حضرت فاطمه رفتم و دو

ناگاه صحابه‌ای حاضر شد و خضر آمد و گفت ای برادر کند گفتم که تو را اعلام کرده که من پدر در خانه ایشانم گفت
خاتون من و سید من فرمود که مرد پدر کنیز که چگونه عیان شد پیدا است امدن اسب که از من سوال کرد از قرابت
و منزلت تو در دل من شد داد که گفتا این سخن بر من عظیم بود و پشت خود را بجانب در کرد آمد چنانچه گاهی مرا خواند
ام سلمه مهر فاطمه که حضرت رسول چنین می‌کرد پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان کن گفت
فاطمه فرمود که چون امام حسن متولد شد پدرم مرا امر کرد که جامه کنده از آن لذتی بنام بپوشیم تا او را از شیر
نگشایم پس پدرم بعد من آمد و دید که حسن پستان مرا می‌مکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین باشد
پس فرمود که چون حمل خواهد بود تو ایمان باشم شو که درد فوری بتو روی و جهان مشاهده می‌کنم و
مدام کرده و این زودی فرزندی از تو بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این خلق چون حامله شدم
بیگاه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم و چون حال را به پدر خود شکایت کردم کوزه
آبی طلبید و دعائی بر او خواند و آب دهان مبارک خود را بر او افکند و فرمود که بیاشام که حق تعالی آن را
از من دفع کرد و چون چهل روز گذشت در پشت خود حرکتی یافتم مانند موری که حرکت کند در
میان پوست و جامه و چنین بودم تا ماه دوم تمام شد پس اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و احوال او
و اشکمش بار ماندم تا آنکه ماه سیم شد و هر روز به برکت آن فرزند در سعادت و بدن من لطیف و خیر کثیر
در خانه من یافتم و چون در ماه چهارم داخل شد حق تعالی به برکت آن فرزند گرامی وحشت مرا با انس مبدل
گردانید و پیوسته ملازم محراب خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمی‌کردم مگر برای حاجتی ضروری و
هر روز که می‌گذشت خود را سبک‌تر می‌یافتم و نعمت و رحمت خدا را بر خود زیاده می‌دیدم تا
آنکه پنج ماه تمام شد و چون در ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج به چراغ نداشتم و چون تنها
می‌نشستم در جای نماز خود صدای تسبیح و تهلیل و تقدیس حق تعالی از شکم خود می‌شنیدم و چون
به نه ماه رسید قوت من زیاده گردید پس حال خود را به ام سلمه نقل کردم پس یاور و معین و یاور من
بود و چون نه ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی نزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب
بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت نماز بجا آوردم و باز مرا خواب ربود و در خواب دیدم
که مردی نزد من آمد جامه‌های مرا پوشیده بود و نزد بالین من نشست و دعا خواند و بر پشت من دمید پس
ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار رکعت نماز کردم باز خواب بر من غالب گردید و کسی در
خواب نزد من آمد و مرا نشانید و دعاها و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامه‌های خاص را پوشیدم
و نزد پدر خود رفتم و او در حجره ام سلمه بود و چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور از جبین
نورش مشاهده کردم و ترسی و بیمی که داشتم از من زایل گردید و آنچه در خواب دیده بودم برای او
نقل کردم فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول پس خلیل من جبرئیل بود و دیگر موکل است بر ... اهل بیت من

اباد تو مهد که گفتم بلی پس حضرت برگشت و مرا در برگرفت و فرمود که سه حبیب من جبرئیل که حق تعالی او را خدمتکار
فرزندان تو کرده است پس به خانه برگشتم و چون یک سال تمام شد حسین متولد شد **مؤلف گوید** که ابن بابویه
علی الفت با احادیث سابقه در مدت حمل و اتمام صحیح و مشهور ولادت و ایضا قطب راوندی بسند معتبر از حضرت
موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین برای قضای حاجت بیرون آمدند تا آنکه به
نخلستانی رسیدند و هر یک پشت بجانب دیگری کردند که مشغول قضای حاجت شوند پس حق تعالی
برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا شد که یکدیگر را نمی‌دیدند و چون فارغ شدند دیوار از میان
برخواست پس بقدرت الهی در آن موضع چشمه‌ای پیدا شد که از آن آب برداشتند و خود را پاک کردند و
وضو ساختند و برگشتند پس در اثنای راه عمر علیه اللعنه ایشان را دید و گفت از کجا می‌آئید ... از دشمنی
خود خبر رسید که تنها بیرون آمده‌اند گفتند ما از قضای حاجت برمی‌گردیم آن ملعون چون ایشان را تنها
یافت خواست که ایشان را هلاک کند ناگاه صدائی شنید که ای شیطان می‌خواهی که یادگار محمد را ضایع
کنی و هر روز ماها را اذیت کردی و بدعتها در دین خدا پیدا کردی و خلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی
و حضرت امام حسین هم نزدیک آن درخت بار کف پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بر روی
آنحضرت زند حق تعالی دستش را خشک کرد پس خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک
شد پس گفت سؤال می‌کنم از شما بحق پدر و جد شما که دعا کنید که حق تعالی مرا رها کند و دست مرا نیکو گرداند
پس حضرت امام حسن گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان از برای او و حجتی گردان بر او
پس حق تعالی دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد و نزد حضرت امیر آمد و با حضرت شروع به مخاصمه کرد و
این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها کجا فرستاده بودی که برای تو پیغام برند
حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس یکی از منافقان که حاضر بود ... آن حضرت را
کشیدند تا آنکه رها شد حضرت امام حسین به آن مرد منافق گفت خدا تو را از دنیا بیرون نبرد تا آنکه قرب
کنی اهل و فرزندان خود را و آخر چنین شد و آن ملعون در عراق دختر خود را برای مریم می‌برد پس چون
حسن و امام حسین به خانه برگشتند امام حسن به امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که فرمود
که مثل تو مثل برادر تو مثل یونس است خدا او را از شکم ماهی بیرون آورد و در زمین گذاشت و درختی
کدو برای او رویانید و چشمه‌ای برای او جاری کرد که از درخت کدو می‌خورد و از آن چشمه آب
می‌آشامید پس جدم فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد و درخت کدو چون با محتاج نشدید
ظاهر نخواهد شد و حق تعالی در باب یونس می‌فرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده
پس ایمان آوردند پس ایشان را بهره‌مند گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج به درخت کدو نداشتیم
و خدا دانست که به چشمه آب محتاجیم پس از برای ما بیرون آورد و بعد از این خدا ما را خواهد فرستاد

امام خواهند کرد و ایشان گروهی که از یاد داد قوم بهوش باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد
داد ایشان را که از دنیا برخوردار شوند تا وقتی که عذاب خود را بر ایشان بفرستد پس حضرت امام حسن گفت
فرمود که من هم از جد خود چنین شنیدم و ابن شهرآشوب از حسین بصری و ام سلمه روایت کرده است
که روزی جبرئیل بخدمت حضرت رسول آمد بصورت دحیه کلبی و نزد آنحضرت نشسته بود که
ناگاه امام حسن و امام حسین داخل شدند و چون جبرئیل را که در صورت دحیه بود گمان کردند نزد او آمدند و
از او هدیه می‌طلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشان را یافت دست بسوی آسمان بلند کرد و سیبی و بهی و اناری
برای ایشان فرود آورد و به ایشان داد چون آن میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزد حضرت رسول
بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و به ایشان داد و فرمود ببرید نزد مادر خود و اگر اول نزد پدر خود
برید بهتر است آنچه حضرت فرموده بود عمل نمودند و نزد پدر و مادر خود ماندند تا حضرت رسالت
نزد ایشان رفت و همه از آن میوه‌ها تناول میفرمودند و هر چند میخوردند بحال اول برمیگشت و چیزی
از آن کم نمیشد و این میوه‌ها بر حال خود بود تا حضرت رسالت وفات یافت و باز انار تغییر در اهل بیت
بود و تغییری در آنها بهم نرسید تا آنکه حضرت فاطمه صلوات الله علیها شهید شد پس انار برطرف
شد پس انار برطرف چون حضرت امیر شهید شد به برطرف شد و سیب ماند و آن سیب را حضرت امام
داشت تا آنکه او هم شهید شد و آن سیب ماند و بعد از آن نزد حضرت امام حسین بود حضرت امام
زین العابدین فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید آن سیب در دست
داشت و هر گاه که تشنگی بر او غالب میشد آن را می‌بوئید تا تشنگی او تخفیف یافت چون تشنگی بسیار
بر آنحضرت غالب شد و دست از حیات خود برداشت دندان بر آن سیب فرو برد و چون شهید شد
هر چند آن سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین فرمود که من بوی آن سیب را
از مرقد مطهر آن حضرت میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت آن
مرقد منور برود بوی آن سیب را از آن ضریح مطهر میشنود و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند که
گفت دیدم روزی حضرت رسالت ص حله بفرزند خود حسین میپوشانید که از جامه‌های دنیا نباشد
گفتم یا رسول الله این چه جامه است که از جامه‌های دنیا نمینماید حضرت فرمود که این هدیه ایست
که پروردگار من برای حسین فرستاده است پودش از پرهای بال جبرئیل است و چون امروز روز
عید است این جامه را به او میپوشانم و سلیم بن قیس هلالی از سلمان فارسی رضی الله عنه روایت کرده است
که گفت دیدم روزی حضرت امام حسین را در دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را میبوسید
و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید بزرگوار و پدر بزرگواران سادات توئی امام پسر امام
پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا و پسر حجت خدا و پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو هم

خواهد

خواهد رسید که قائم ایشان است و قائم باشد با ایشان و در کتب مخالفان روایت کرده‌اند که حضرت رسول از
بیرون آمد از خانه عایشه و چون بدر خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود که ای فاطمه مگر ندانستی که
گریه کردن او مرا آزرده میگرداند و ابن شهرآشوب از حضرت امام رضا روایت کرده است و مخالفان نیز بطرق
متعدده روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صلی الله علیه و آله روایت کرده که هر که خواهد که نظر کند بسوی محبوب
ترین اهل زمین بسوی اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که
حضرت رسول ص فرمود که قصری در بهشت دیدم از یک دانه مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود
گفتم ای حبیبم جبرئیل این قصر از کیست گفت از پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم از آن سیب گرفتم از
میان آن حوریه بیرون آمد که موی مژگانش چون بال کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی گفت
گفت از فرزند شهید تو حسین و شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در
مردم دیر سخن آمد روزی حضرت رسول ص آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز
گفت امام حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت باز اعاده نمود و باز دیگر گفت تا آنکه در مرتبه
هفتم درست گفت پس هفت تکبیر در اول نماز سنت شد و در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسول ص بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن روز اهل بیت گرسنه
بودند و برای حسن و حسین طعامی نیافتند چون همه اهل بیت جمع شدند جبرئیل نازل گشت و گفت
یا محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو علی و فاطمه و حسن و حسین که از میوه‌های
بهشت چه میوه میخواهید چون حضرت با ایشان گفت همه ساکت شدند و حضرت امام حسین که از همه
خوردسال تر بود گفت مرا رخصت فرمائید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه تو اختیار میکنی ما با آن راضی هستیم
امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم و از بهار وقت رطب نبود حضرت
رسول فرمود که ای فاطمه برخیز و آنچه در خانه است بیاور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید
که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس سبز بهشت بر روی آن افکنده بود حضرت فاطمه طبق را نزد
رسول خدا گذاشت حضرت فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین
گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسین و بعد کوارا و حاضر باد تو را ای حسین پس دانه دیگر برداشت و
در دهان امام حسن گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً یا حسن پس دانه دیگر برداشت و در دهان فاطمه گذاشت
و فرمود هنیئاً مریئاً یا فاطمه پس اسرافیل رطب دیگر در دهان امیرالمؤمنین گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً
لک یا علی و برخاست و نشست پس چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند حضرت فاطمه فرمود که ای
پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانه اول را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم
که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس با ایشان موافقت کردم و چون دانه دوم را

در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئا لک یا حسن پس من با ایشان موافقت
نمودم و چون داخل آسمان سیم شدم و در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت سر از غرفه‌ها بیرون کرده شادی
کردند و گفتند هنیئا لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت کردم و چون داخل آسمان چهارم شدم و باقی را در دهان علی گذاشتم
ندا از جانب خداوند جل و علا رسید شنیدم که فرمود که هنیئا مرئیا لک یا علی پس من با حق تعالی
موافقت کردم و از برای اجلال او برخواستم پس ندا از جانب رب العزه شنیدم که گفت یا محمد اگر از
این ساعت تا روز قیامت با او رطب مبادا من برای هر رطبی هنیئا مرئیا میگفتم و ابن بابویه بسند معتبر
نقل کرده است از سلیمان بن مهران اعمش که در ایام خلافت منصور دوانیقی گفت شبی در
خوابیده بودم در میان شب پیکی از جانب ابوجعفر دوانیقی آمد و مرا طلبید و بسیار ترسیدم و فکر
کردم و گفتم در این وقت مرا نمی‌طلبد مگر آنکه از فضائل علی بن ابی طالب از من سؤال کند اگر بگویم فضائل آنحضرت
مرا بقتل میرساند پس وصیت نامه نوشتم و کفن خود را پوشیدم و غسل کردم و حنوط بر خود پاشیدم و رفتم
و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی خاطر جمع شدم چون سلام کردم
مرا نزدیک طلبید و هر چند من نزدیک رفتم گفت نزدیکتر بیا تا آنکه نزدیک بود که زانوی من بزانوی
او برسد چون رایحه حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و اگر نه ترا گردن میزنم گفتم هر چه بخواهی
بپرس گفت بگو چرا حنوط کرده گفتم در این میان شب پیک تو بنزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبیده
که فضائل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و چون بگویم مرا بقتل آورد بنابراین وصیت کردم و غسل
کردم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن از من
شنید برخواست و نشست و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ای سلیمان بنام خدا سوگند میدهم ترا
که بگو چند حدیث در فضائل علی بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو چه عدد گفتم ده هزار حدیث بلکه زیاده از ده
هزار حدیث بمن رسیده است گفت ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضائل علی که هر حدیثی
که شنیده فراموش کنی گفتم خبر ده مرا ای امیر گفت من در دولت بنی امیه که از ایشان میگریختم من در شهرها
میگشتم و تقرب میجستم بسوی مردم بذکر فضائل علی بن ابی طالب و ایشان بسبب آن مرا طعام میدادند و منزل
میکردند تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و غیر آن جامه نداشتم و بسیار
گرسنه بودم در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم بروم بمسجد و نماز بگذارم و از مردم غذای شام خود را
سؤال کنم چون بمسجد آمدم و با پیشنماز نماز کردم و سلام نماز گفت دیدم دو کودک داخل مسجد شدند
و پیشنماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا بآنکه شما هم نام ایشان هستید من پرسیدم
از جوانی که در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت با این مرد دارند گفت که این پیشنماز جد
ایشانست و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد غیر از این مرد و این دو کودک را حسن و حسین

نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و در فرصت نزد پیشنماز رفتم و گفتم میخواهی حدیثی برای تو بگویم که
چشم تو بآن روشن شود گفت اگر دیده مرا روشن کنی من دیده تو را روشن میکنم گفتم خبر داد مرا
از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه
گریان آمد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریه تو چیست فاطمه گفت حسن و حسین بیرون رفته‌اند
و نمیدانم که در کجا شب بسر آورده‌اند حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن که آن خداوندی که ایشان را آفریده
با ایشان مهربانتر است از تو پس حضرت دست بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا بدریا
رفته‌اند ایشان را حفظ کن و بسلامت بدار جبرئیل نازل شد بر آنحضرت و گفت حق تعالی ترا سلام میرساند
و میفرماید که برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در آخرت و پدر ایشان
افضل است از ایشان و ایشان در حظیره بنی النجار خوابیده‌اند و حق تعالی ملکی را بر ایشان موکل گردانیده
که حارس ایشان باشد پس آنحضرت شاد و خندان شد و برخواست با اصحاب خود و متوجه حظیره شد
رسید دید که هر دو خوابیده‌اند و دست در گردن یکدیگر در آورده‌اند و ملکی یک بال را در زیر ایشان
گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید
تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول حسن را بر دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره
بیرون آمد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حق تعالی شما را
شریف گردانیده است و چون مردم جبرئیل را دیدند گمان میکردند که دحیه است پس هر دو را بر دوش خود
دارد پس ابوبکر بنزدیک آمد و گفت یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود
حضرت فرمود که ای ابوبکر چه نیکو حامل ایشانند که بر دوش ما سوارند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان
افضل است از ایشان چون حضرت بمسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون
مردم در مسجد جمع شدند بر پا ایستاد و فرمود ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را به بهترین
مردمان بحسب جد و جده گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول
خداست و جده ایشان خدیجه ایها الناس میخواهید خبر دهم شما را که بهترین مردم از جهت
مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله حضرت گفت حسن و حسین اند زیرا که پدر ایشان خدا و رسول را دوست
میدارد و خدا و رسول ایشان را دوست میدارند و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست ایها الناس
میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله فرمود
که حسن و حسین که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمه ایشان ام هانی دختر
ابوطالب است ایها الناس میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت خال و خاله گفتند بلی
یا رسول الله فرمود که حسن و حسین اند زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول خداست و خاله ایشان

زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد و فرمود که حق تعالی ما همه را جمع
محشور خواهد کرد باهم چنانچه انگشتان من با یکدیگر بند پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین
در بهشت خواهند بود و جد ایشان در بهشت خواهند بود و مادر و پدر او در بهشت خواهند
بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد
در جهنم خواهد بود و چون بیست فضل از این حدیث را از من شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم من از اهل
کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین حدیثی روایت میکنی و چنین جامه پوشیده
پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که از بهای پانصد دینار فروختم پس گفت ای جوان دیده مرا
روشن کردی من نیز دیده تو را روشن میکنم و تو را دلالت میکنم بجوانی که او نیز دیده تو را روشن
کرد انعام و گفتم دلالت کن مرا گفت دو برادر دارم که یکی پیشنماز است و دیگری مؤذن آنکه پیشنماز
است از روزی که از شکم مادر بدر آمده تا حال علی را دوست میدارد و آنکه مؤذن است از روزی که از شکم
مادر بدر آمده تا حال علی را دشمن میدارد پس دست مرا گرفت و او در بدر خانه آنکه پیشنماز بود برد
پس بیرون آمد مردی و چون نظرش بر من افتاد استر و جامه مرا شناخت و گفت استر
و جامه را میشناسم و میدانم که برادر من اینها را بتو داده است برای آنکه دوست خدا و رسول را دوست داشته
تو این حدیث در فضائل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در
خدمت حضرت رسول نشسته بودم ناگاه حضرت فاطمه داخل شد و میگریست حضرت فرمود که سبب
گریه تو چیست ای فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و میگویند پدرت تو را تزویج کرده
تو را بمرد بی چیزی که مالی ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای فاطمه من تو را تزویج نکردم بلکه خدا تزویج
کرده است تو را با او و جبرئیل و میکائیل را گواه گرفته است حق تعالی از میان جمیع خلق پدر تو را اختیار
کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و بعد از پدر تو علی را اختیار کرده و تو را با او تزویج کرده و او را
وصی من گردانیده است پس علی بهترین خلق است بعد از من و حق او بر مسلمانان از همه بیشتر است و اسلام او از همه
قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و دو پسر او حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و نام ایشان در تورات
شبیر و شبر است برای کرامت ایشان نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت شود پدر تو را
در حله بپوشانند و علی را در حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد و بدست علی دهم برای کرامت او
نزد حق تعالی ای فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد
و چون خدا شفاعت دهد مرا دوش من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن چون روز قیامت شود
منادی ندا کند در احوال آنروز که یا محمد چه نیکو جدی است جد تو ابراهیم خلیل الرحمن و نیکو برادری است
برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی اعانت میکند مرا بر کلیدهای بهشت و شیعیان او رستگاران خواهند

بود در روز قیامت چون من این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای مرد از کجائی گفتم من از اهل کوفه ام گفت
از عربی یا از عجم گفتم عربم پس جامه بمن داد و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیده مرا
روشن کردانیدی و من بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا به بینی برادر مرا که
دشمن علی است پس در تمام شب منتظر آن بودم که صبح شود و آن مسجد را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد رفتم
و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی در پهلوی من ایستاد و عمامه بر سر داشت چون برکوع رفت عمامه
از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و رویش بروی خوک میماند چون از نماز فارغ شدم من گفتم
جوان این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا باین خانه تا حال خود را نقل کنم چون
بخانه رفتم گفت من مؤذن فلان جماعت بودم و هر صبح در میان اذان و اقامه هزار مرتبه علی بن ابی طالب را لعنت
میکردم و چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه لعنت میکردم پس روز جمعه بخانه آمدم و در دهلیز خانه
کرسی بود تکیه کردم پس مرا خواب ربود در خواب دیدم حضرت رسول و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند
شاد و خندان و حسن در جانب راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده بودند و کاسه نزد ایشان
حاضر بود پس حضرت رسول گفت این مرد را آب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدرم را لعنت میکند و امروز
چهار هزار مرتبه او را لعنت کرده است پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمد و گفت لعنت خدا بر تو باد
چرا لعنت میکنی علی را و علی از من است و چرا دشنام میدهی علی را و علی از من است پس آب دهان بر روی من
انداخت و پا بر من زد و گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار گشتم
سر و روی من مانند سر و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی گفت این کارها این دو حدیث در دست
تو هست گفتم نه گفت ای سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست و بخدا سوگند که او را دوست
نمیدارد مگر مؤمنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم یا امیر مرا امان ده که سخنی بگویم گفت بگو گفتم
چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت بآتش افکنند او را و بسوی آتش جهنم است و همیشه در آتش
گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت بآتش افکنند او را و بسوی
آتش است گفتم چه میگوئی گفت همیشه در آتش است ولیکن ملک و پادشاهی عقیم است و آدمی فرزند
خود را برای پادشاهی خود میکشد پس برو و آنچه شنیدی برای مردم نقل کن

بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین
بجمعی از مساکین گذشت که عباهای خود را افکنده بودند و نشسته بودند و نان خشکی در پیش داشتند
و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسپ فرود آمد و فرمود که
خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود و بروایت دیگر از ایشان
عذر طلبید که این نان شما از صدقه است و صدقه بر ما حرام است پس فرمود که من اجابت شما کردم

شما نیز اجابت من بکنید و ایشان را بخانه خود برد و بجاریه خود گفت که هر چه برای مهمان عزیز ذخیره کرده
ساز و ایشان را ضیافت کرد و اضافات فرمود و در تذکره و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون اسامة بن زید
بیمار شد در مرض وفات حضرت امام حسین بعیادت او رفت و او واغماه میگفت حضرت فرمود که ای
برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض دارم و اندوه من از آنست حضرت فرمود که
قرض تو بر ذمه منست گفتم میترسم که پیش از ادای قرض بمیرم حضرت فرمود که پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد و ایضا
روایت کرده است که روزی فرزند شاعری بخدمت آنحضرت آمد و آنحضرت را مدح کرد حضرت چهار هزار اشرفی
باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسق است چرا این مبلغ باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال ها آنست
که عرض خود را بآن نگاه داری و ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد و پرسید که کریم‌ترین مردم
کیست گفتند حسین بن علی بمسجد آمد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون حضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار هزار
دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که کسی آمده است که باین مال از ما سزاوارتر است پس بخانه رفت و ردای
خود را بر داشت و چهار هزار دینار را در میان آن پیچید و در پشت در ایستاد از شرم باو داد و گفت اعرابی
دست ما از عطا کوتاه است [illegible] و شعری چند در عذرخواهی از اعرابی انشا
فرمود اعرابی چون در ردا دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی گویا که کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه
ولیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت
امام حسن روایت کرده اند و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت در صحرای کربلا شهید
شد بر پشت مبارک آنحضرت پینه‌ها دیدند از حضرت امام زین العابدین ع پرسیدند از سبب آن حضرت
فرمود که از انبان‌های طعام است که بر پشت خود بر میداشت و در خانه‌های زنان بیوه و یتیمان و مسکینان میبرد پشت
مبارک آنحضرت پینه کرده است و ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سوره حمد تعلیم کرد چون آن فرزند
در خدمت آن حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و هزار حله دیبا باو عطا کنند و دهان او را
پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او اینقدر نبود حضرت فرمود که این عطا چه برابری میکند با عطای او که
تعلیم فرزند من کرده است و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی میان حضرت امام حسین ع
و محمد حنفیه سخن‌ها تند شد و یکدیگر رنجیده جدا شدند پس محمد حنفیه بآنحضرت نوشت که ای
برادر پدر من و تو یکیست [illegible] و مادر تو فاطمه دختر رسول خدا است و اگر
مادر من پر شود روی زمین [illegible] چون نامه مرا بخوانی بیا نزد من و مرا خوشنود کن که تو
سزاوارتری بفضل و احسان از من والسلام علیک و رحمة الله و برکاته حضرت چون نامه او را خواند
در ساعت متوجه خانه او گردید [illegible] و واقع شد [illegible]

از شجاعت آنحضرت روایت کرده است که روزی در میان آنحضرت و ولید بن عقبه که در مدینه
حاکم بود منازعه شد در مزرعه حضرت عمامه ولید را از سرش برداشت و بگردنش پیچید و او را
بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی با حاکم چنین جرأت کند ولید گفت حق با اوست
و مزرعه از او بود حضرت فرمود که الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها و مردانگیهای
آنحضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از آنست که وصف توان نمود و بعضی از آنها بعد از این مذکور
خواهد شد انشاء الله و از زهد و عبادت آنحضرت روایت کرده است که بیست و پنج حج پیاده بجا آورد و
شتران و محملها از عقب او میکشیدند و روزی بآنحضرت گفتند که چه بسیار میترسی از پروردگار خود
فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر آنکه در دنیا از خدا بترسد و روایت کرده است که آنحضرت
در صورت و سیرت شبیه‌ترین مردم بود بحضرت رسالت و در شبهای تار نور از جبین مبین و [illegible]
گردن آنحضرت ساطع بود و مردم آنحضرت را بآن نور میشناختند و در کشف الغمه روایت کرده است که انس
گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین ع بودم کنیزک آنحضرت آمد و گلی نزد آنحضرت گذاشت
حضرت فرمود که تو را آزاد کردم برای خدا من گفتم بکنیزکی که گلی برای تو آورد او را آزاد میکنی حضرت فرمود که
حق تعالی ما را چنین ادب فرموده است که چون تحیت کنند شما را بتحیتی پس تحیت کنید بهتر از آن و تحیت نیکوتر من آن بود
که او را آزاد کردم و ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان آن حضرت جنایتی کرد که مستوجب عقوبت
گردید فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت والعافین عن
الناس فرمود که عفو کردم از تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که تو را آزاد کردم برای رضای خدا
و دو برابر آنچه پیش بتو میدادم برای تو مقرر کردم و ابن شهرآشوب روایت کرده است که
حضرت امام حسین فرمود که صحیح‌ترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور است در قلب مؤمن بوجهی
که متضمن گناهی نباشد بدرستیکه دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد و من از سبب آن پرسیدم
گفت یا ابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گردد زیرا که
مالکی دارم یهودی و میخواهم که از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از آن غلام شنید رفت
نزد آن یهودی که مالک او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را بمن بفروشی
یهودی گفت که من غلام را فدای قدمهای تو میکنم که بخانه من آمدی و این بستان را نیز باو بخشیدم
و مال را بتو پس دادم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول کردم و بغلام بخشیدم
حضرت فرمود که غلام را آزاد کردم و مال را باو بخشیدم زن یهودی گفت که من مسلمان شدم و مهر
خود را بشوهر خود بخشیدم یهودی گفت که من نیز مسلمان شدم و این خانه را بزن خود بخشیدم و ابن طاوس
روایت کرده است که گفتند بعلی بن الحسین ع که چه بسیار کم است فرزندان پدر تو حضرت فرمود

کر من در تعجبم که چگونه متولد شده‌ام پدرم در هر شب هزار و دو هزار رکعت نماز میکرد و در جامع الاخبار
روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام آمد و گفت یابن رسول الله ضامن دیتی شده‌ام
و از ادای آن عاجز گردیده‌ام و با خود گفتم که باید سؤال کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از تو از اهل بیت
رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای اعرابی من سه مسئله سؤال میکنم از تو اگر یکی را جواب گفتی ثلث
ثلث مال را میدهم اعرابی گفت یابن رسول الله چگونه روا باشد که مثل تو کسی از چون منی سؤال کند
و حال آنکه تو از اهل علم و شرفی حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر
معرفت میباید کرد اعرابی گفت هرچه خواهی سؤال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم و لا قوة الا بالله
حضرت فرمود که کدام یک از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالک بچه چیز
حاصل میشود اعرابی گفت باعتماد بر خدا فرمود که زینت آدمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با
بردباری حاصل شود فرمود که اگر این نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که با او
مروت و جوانمردی باشد فرمود که اگر این نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با آن صبر داشته باشد فرمود
که اگر این نیز نداشته باشد اعرابی گفت صاعقه که از آسمان بزیر آید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر آن
ندارد پس حضرت خندید و کیسه زری که در آن هزار دینار بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو
داد که نگینش دویست درهم میارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را
در نفقه خود خرج کن اعرابی گفت خدا بهتر میداند که رسالت را در کجا قرار دهد و ابن شهرآشوب از
محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسین علیه السلام گفت که در تو
تکبری هست حضرت فرمود که کبر همه بزرگواری مخصوص خداوند عالمیان است و دیگری را نمی‌سزد
و لیکن من دارم عزتی حقتعالی میفرماید که ولله العزة و لرسوله و للمؤمنین یعنی از برای خداست عزت
و از برای رسول و از برای مؤمنان و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت
امام حسین علیه السلام ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود و بسندهای معتبر دیگر از آنحضرت روایت
کرده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید شد در ریش مبارک آنحضرت رنگ حنا و وسمه بود
و در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی مردم بمعاویه گفتند که مردم دیده‌های خود را بسوی حسین
افکنده‌اند و او را از او زیادتی میدانند رخصت ده که او بر منبر برود و چند ... تا مردم بدانند
که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت و چون بر منبر برآید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا
میکند پس چون مردم مبالغه کردند معاویه رخصت داد و حضرت بر منبر برآمد و خطبه که مناسب جلالت
او بود ادا کرد و در آخر فرمود که مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت
پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و مائیم اهل بیت رسالت که از گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل

که رسول

که رسول خدا ما را ثانی کتاب خدا گردانیده و تفسیر آن بما سپرده و شک نمیکنیم در تأویل و مطلعیم بر حقایق آن پس
اطاعت کنید ما را که اطاعت ما بر شما واجب است و حقتعالی در قرآن اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت
رسول خود مقرون گردانیده است و حذر کنید از فتنهای که شیطان برای شما برانگیخته است زیرا که
که او دشمن شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است و چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب
حطم بیندازد و شما را الحطمه و ... گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در آن
وقت توبه و ندامت شما را فایده نخواهد بخشید معاویه گفت بس کن مردم با آنحضرت نگرویدند گفت بیرون آ
از منبر بزیر آمد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن علیه السلام عایشه دختر عثمان را خواستگاری کرد
بود مروان اباء کرد و او را بعبدالله بن زبیر داد بعد از آن معاویه نوشت بمروان که والی او بود در مدینه
حجاز بود که ام کلثوم دختر عبدالله بن جعفر را برای پسر او خواستگاری نماید چون مروان نزد عبدالله
بن جعفر آمد و دختر او را برای یزید خواستگاری کرد عبدالله گفت که زمام امر او با امام حسین است
و آنحضرت خالوی آن دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هرچه بفرماید خواهم کرد چون
حضرت را از این کار خبر کردند طلب خیر از حقتعالی کرد و گفت خداوندا امیر گردان از برای این دختر
کسی را که پسندیده تو باشد از آل محمد مردم در مسجد حضرت رسول جمع شدند مروان با بنی امیه
آمد و در پهلوی حضرت امام حسین علیه السلام نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است که دختر عبدالله بن
جعفر را برای پسرش یزید خواستگاری نمایم و هر امری که پدرش مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این
صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما خواهد بود و عجب دارم که چگونه مهر یزید را
بدهید شما و یزید کفوی است که کفوی از برای شما بهم نرسد پس جواب بگو یا ابا عبدالله چون
سخن او تمام شد حضرت امام حسین علیه السلام گفت حمد میکنم خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است
و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود حجت گردانیده است و بعد از اتمام حمد و صلوات
فرمود که ای مروان سخن چند گفتی و ما شنیدیم اما آنچه در باب مهر گفتی که آنچه پدرش خواهد مقرر
میکنم که اگر ما راضی شویم زیاده از پانصد درهم که سنت رسول خداست مهر نخواهیم کرد و اما آنچه
گفتی که قرض پدرش ادا میکنم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای ما را ادا کنند و اما آنچه گفتی که میان
دو قبیله صلح خواهد شد ما از برای رضای خدا با شما دشمنی کرده‌ایم و هرگز در دنیا با شما صلح
نخواهیم کرد و خویشی نسبی نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه خویشی سببی موجب صلح ما و شما
خواهد شد و اما آنچه گفتی که عجب است که چگونه مهر داده کسی که بهتر از یزید بود و جد یزید
و پدر یزید و آنچه گفتی که یزید کفو کسیست که کفوی ندارد هرکه پیش از این کفو او بود امروز کفو اوست
و پادشاهی یزید او را بخیر و بیشتر موجب شرافت و بکر نمیشود و آنچه گفتی که موجب مفاخرت ما است نزد اهل آسمان

چیز است و عقلا و دانایان میدانند که فخر و ثروت در فخر ما این حضرت فرمود که اکر رد [illegible]
گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبدالله جعفر را به پسر عمش قاسم بن محمد بن جعفر بمهر
پانصد درهم و بخشیدم بآن دختر مزرعه خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت هزار دینار طلا حاصل
آن میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این خبر را شنید رنگش متغیر شد و گفت با من مکر
کردید ای بنی هاشم و فساد عداوت خود را بحضرت فرمود که تو مکر کردی با ما در این دو برادران که
عایشه دختر عثمان را برای حسن ندادی پس بعد از آن حضرت امام حسین عایشه دختر عثمان را برای خود
خواست و شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در مدینه و نوشت بمعاویه که عمرو بن
عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و حجاز تردد میکنند نزد حسین و او را در خلافت طمع میدهند و ایمن نیستم
و متوهم گرفته برپا کنند در باب او هرچه حکم است بگو تا بعمل آورم معاویه در جواب او نوشت که نامه
تو بمن رسید و فهمیدم آنچه در باب او نوشته بودی پس زنهار که متعرض او مشو تا او با تو کاری ندارد
تو با او کاری مدار که تا او وفا به بیعت ما میکند نمیخواهم متعرض او شوم و نامه بحضرت امام حسین نوشت
که امری چند از تو بمن رسیده است اگر حق باشد باید که اظهار آن ترک نمایی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمان
کرده است سزاوار است که وفا به عهد و پیمان خود بکند و اگر آنچه بمن رسیده است باطل است پس تو
که بهتر آنانی چنین امری نکرده ای و باید که خود را نیاوری به عهد و پیمان خدا وفا کنی و چون تو عهد مرا
بشکنی من نیز عهد ترا خواهم شکست و اگر تو با من در مقام کید درآیی من نیز با تو مکر خواهم کرد پس اجتماع امت را
برهم مزن و سبب حدوث فتنه مشو زیرا که مردم را شناختی و ایشان را امتحان کرده پس رحم کن
بر خود و بر دین خود و بر امت جد خود و ابلهان و سفها و بیخردان [illegible] و چون نامه بآنحضرت رسید در
جواب نوشت که در آن نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از اظهار آن [illegible]
نسبت بمن [illegible] و بدرستی که نیکیها را هدایت نمیکند بسوی آنها مگر خدا [illegible] سخن‌چینان نقل کرده‌اند
چنانست و من اراده جنگ تو را ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم و بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معذور نباشم
باشم در ترک مخالفت تو و گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود
کرده اید و از دین خدا بیرون رفته اید با این امور بگذارم و در دین بدعتها کرده اید آیا نیستی تو قاتل
حجر بن عدی کندی با آن گروهی از نمازگزاران و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را
عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمی‌ترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد
از آنکه پیمان مغلظ در امان ایشان خورده بودی و پیمانهای محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان
جرمی اثبات نکرده بودی و کشته [illegible] آیا نیستی تو کشنده عمرو بن حمق که از صحابه
حضرت رسول بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بسیار او را کهنه کرده و جسم او را نحیف کرده بود

و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمان چند با او دادی که اگر عهدها و پیمانها را به مرغ هوا میدادی از هوا
هر آینه بسوی تو فرود می‌آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و به سبب سبک شمردن عهد
و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شد
و دعوی کردی که آن پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول فرموده است که فرزند از فراش است و از برای
زناکار سنگسار است پس عمداً ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بی‌دلیل و برهان
و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانان ببرد و دیده‌های ایشان را کور کند و ایشان را بر درختان
خرما بر کشد و گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از اهل ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو
نوشت که حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشان را بکش پس بقتل رسانید
جمیع ایشان را و ایشان را مثله کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر بر روی تو و پدر تو
میزد و تو و پدر تو بظاهر باین دین درآمده بودید و بسبب او باین مجلس نشسته و این امارت و حکومت را غصب کرده
و اگر شمشیر او نبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام ببرید و بفروشید و نوشته بودی
[illegible] که ملاحظه کن دین خود و دین امت جد خود را و فتنه در میان امت
بر پا مکن و من فتنه‌ای در این امت عظیم‌تر نمیدانم از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی
بهتر از این نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم
کرد از خدا و از او سؤال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز نوشته بودی
که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید که میکنی
با من بکن که امید دارم که از مکر تو هیچ ضرری بمن نرسد بغیر از آنکه بدیگران خواهد رسید
زیرا که پیوسته در ضلالت خود مانده و در نقض پیمانهای خود حریص گردیده و پیمان خود را شکسته که هرگز
وفا بشرط نکرده و بتحقیق که کشتی جماعتی را که [illegible] بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی
و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و کشتی ایشان را پیش از آنکه [illegible]
بشکنند و نکردی اینها را نسبت با ایشان مگر از برای آنکه فضایل ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس [illegible]
بسبب ترسیدن از امری که ایشان را نکشتی هر آینه با تو میمردند پیش از آنکه [illegible] پیش از آنکه
بطلب خون برسند پس بشارت باد ترا که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و [illegible]
در قیامت ترا بحساب باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامه هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی را از آن نامه [illegible]
نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مؤاخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا بتهمتها و دور
کردن ایشان از دیار خود بدیار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودک است و شراب میخورد
میکند و با سگان بازی میکند و بتحقیق که زیان کار [illegible] نفس خود را و دین خود را تباه کرده و [illegible]

در مقام جنایت بدنامی و امارهٔ خود را ضایع کرده و بعضی سفیهان و جاهلان را مشتبه و متزلزل ساخته
کاران را کفته ایشان بترس بی اکنون چون معویه نامه را خواند کفت در دل کینها بود که من عمدا آن را
بیرون می آید کفت بلید بنویس جواب نامه او را و ناسزاها باو و پدر او و در آن نامه درج نمود پس در آن وقت
پسر عمرو بن عاص نیز نزد آن ملعون آمد و معویه نامه را بآن ملعون داد و کفت ببین که حسین بمن چه نوشته است
آن ملعون نیز مثل یزید سخن کفت پس معویه خندید و کفت رای تو مثل یزید بود و هر دو خطا کردید و چه لازم
کردید در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نیافتم و اکر بدروغ چیزی بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند چه
فایده دارد و میخواستم که ملامت کنم چند باو بنویسم ولیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم

در بیان وفات و بعضی از معجزات آن حضرت است بدانکه عامه و خاصه بطرق متواتره روایت کرده اند
که حضرت امام حسن علیه السلام در هنکام وفات آن حضرت را وصی و خلیفه خود کردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار
نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر آن حضرت در کتابهای پیش کذشت و کلینی و شیخ
طوسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده اند که چون هنکام ارتحال حضرت امام حسن
شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر تو را وصی خود میکردانم و وصیت میکنم که چون
از دنیا رحلت نمایم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا نزد قبر حضرت رسالت ببری
که عهد خود را باو تازه کنم و بعد از آن نزد قبر مادرم فاطمه ببری پس مرا در بقیع دفن کنی و ابن شهرآشوب روایت کرده است
از حضرت صادق که چون حضرت امام حسن را هنکام وفات در رسید کفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را
طلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد بتعجیل برخواست و بی آنکه نعلین خود را بپوشد روانه شد و همه جا
دوید تا خود را بآن حضرت رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نباید غایب باشد
از کلامی که مرده ها را زنده میکرداند و زنده ها را میمیرانند باید که حاضر شوند و دریاهای علم باشند و در تاریکیهای
ضلالت چراغهای راه هدایت باشند و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنانچه
در روز بعضی از بعضی روشنتر میباشد مکر نمیدانی که حق تعالی امامت را در فرزندان ابرهیم قرار داد و بعضی
بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد را از میان ایشان اختیار کرد و بر همه ایشان زیادتی داد
ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال آنکه حق تعالی در قرآن کافران را بحسد وصف کرده است و فرموده است که
كُفَّارًا حَسَدًا مِنْ عِنْدِ أَنْفُسِهِمْ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمُ الْحَقُّ و خدا شیطان را بر تو راهی نداده ای محمد میخواهی خبر دهم
تو را بانچه پدرت در شان تو کفت محمد کفت بلی حضرت فرمود که شنیدم که پدرت در روز بصره میکفت
که هرکه خواهد که با من نیکی کند در دنیا و آخرت پس باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اکر خواهی خبر دهم
تو را بانچه واقع شده است در زمانی که تو نطفه بودی در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات
من و مفارقت روح از بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد او باو رسیده است و در

کتابهای

کتابهای خدا خلاصه او نوشته و خدا اهل بیت را دانسته است از جمیع خلایق او را اختیار کرده است و محمد را از میان
شما اختیار کرده است و او را پیغمبر کردانیده و محمد علی را اختیار کرده برای خلافت خود و علی مرا اختیار کرده برای
امامت من و من حسین را اختیار میکنم پس محمد حنفیه کفت تو امام منی و سید و بزرکوار منی و تو
بسوی محمد مصطفی سوکند که میخواستم که جان من پیش از آنکه این سخن را از تو بشنوم از بدن بیرون رود و در سر
سخنی چند هست در نعت تو که آنرا وصف و بیان نمی توانم کرد و هر چه خواهم بکویم پیش از آن کفته شده است
و در کتاب خدا نوشته شده است و در آن صفحه ها و نقطه ها [...] و قلمهای کاتبان از احصا کردن فضایل و
مناقب تو و خدا [...] حسین از همه داناتر است و حلم او از همه کرانتر است و قریب
او بحضرت رسالت از همه ما بیشتر است و امام بود پیش از آنکه مخلوق شود و وحی خدا را خواند پیش از
آنکه سخن کند و اکر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هرآینه او را برای پیغمبری اختیار میکرد و چون محمد
علی را اختیار کرده و علی تو را اختیار کرده و تو حسین را اختیار کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم
امامت او را و در مشکلات پناه باو خواهیم برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت و در کتاب بصائر
الدرجات از صالح بن عقبه روایت کرده است که من و عباد بن ربعی نزد سعد [...] رفتیم کفت میخواهی
تو را خبر دهم بانچه شنیدم از حسین بن علی که کفتم علی [...] کفت بزیارت آن حضرت رفتم تا آنکه [...]
دیدن من بهم رسید و باین سبب [...] زیارت آن حضرت کردم چون حضرت بمرض من مطلع شد با اصحاب خود
بعیادت من در آمد و من در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای جابر [...]
کفتم یابن رسول الله این مرض که در روی من [...] است [...] حضرت فرمود که [...]
چون برداشتم آب دهان مبارک خود را بان موضع انداخت و فرمود که خدا را شکر کن که حق تعالی این مرض را از تو
دفع کرد پس من [...] و شکر حق تعالی بجا آوردم چون سر از سجده برداشتم فرمود که در این [...] نظر کن چون
نظر کردم هیچ اثری از آن علت ندیدم [...] و در [...] الکامل روایت کرده است که کفت روزی در
خدمت حضرت امام حسن علیه السلام نشسته بودیم ناکاه جوانی کریان در آمد حضرت پرسید که سبب کریه تو
چیست کفت والدهٔ من در این ساعت رحلت کرده و وصیت نکرده و مالی دارد و مرا امر کرده که چون بمیرد
کاری نکنم تا بخدمت تو عرض نمایم حضرت فرمود که برخیزید تا برویم نزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم
که آن زن را در آن خانه خوابانیده بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حق تعالی او را زنده کند تا وصیت
خود را تمام کند چون حضرت از دعا فارغ شد آن زن برخواست و نشست و شهادتین کفت چون نظرش
بر حضرت افتاد کفت یا مولای من داخل خانه شو و آنچه مصلحت میدانی مرا باو امر کن پس حضرت داخل خانه شد
و بالین او نشست و فرمود که وصیت کن خدا تو را رحمت کند آن زن کفت یابن رسول الله من اینقدر مال
دارم و در فلان موضع است ثلث آن را بتو کذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو ثلث دیکر از این پسر

اکر یکی از موالی و شیعیان فوت شود و اکر مخالف باشد ایشان نیز از ما نیستند و مخالفان را در اموال مؤمنان حقی نیست
پس از حضرت التماس کرد که برای او دعا کند و در روز وفات حاضر شود و خواب دید و جان بحق تسلیم کرد و ایضا از حضرت
از حضرت امام زین العابدین ع روایت کرده است که اعرابی بمدینه آمد که حضرت امام حسین ع را امتحان کند
و چون میخواست داخل مدینه شود دست خود را بامنا کرد و جنب شد و داخل شد و چون بخدمت
آنحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم نداری که با جنابت بخدمت امام خود میآئی و با چنین حالتی
اعرابی گفت که حاجت خود را رسیدم و اعجاز تو را دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت آن حضرت
آمد و مسائلی که میخواست پرسید و ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین ع بعضی از غلامان خود را برای حاجتی متعین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در
فلان روز بیرون روید و اگر مخالفت من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند آمد و شما را بقتل خواهند رسانید
غلامان بمقتضای مخالفت آنحضرت کردند و در روزی که فرموده بود بیرون رفتند و دزدان ایشان را
بقتل رسانیدند و اموال ایشان را بردند چون خبر بآنحضرت رسید فرمود که من ایشان را منع فرموده بودم و
قبول نکردند و در همان ساعت برخواست و نزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده‌ام که غلامان
تو را کشته‌اند خدا تو را ثواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که من بگویم که کشته است پس ایشان را
بگیر و قصاص کن والی گفت یابن رسول الله تو ایشان را میشناسی فرمود بلی چنانچه تو را میشناسم ایشان را
میشناسم پس اشاره فرمود بمردی که در پیش والی ایستاده بود و فرمود که این یکی از ایشانست آن مرد گفت
مرا از کجا پیدا کردی و چون دانستی که من از ایشانم حضرت فرمود که اگر من راست بگویم تو مرا تصدیق
خواهی کرد گفت بلی بخدا سوگند که تو را تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان
همراه تو بودند و همه را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی مدینه بودند و باقی ایشان از
لشکرهای مدینه بودند پس والی متوجه آن مرد شد گفت بحق قبر و منبر سوگند یاد میکنم که اگر راست نگوئی
همه گوشتهای بدنت را بتازیانه فرو ریزم آن مرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت
و گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع کرد و فرمود که گردن زدند و ابن شهرآشوب روایت کرده است که مردی
بخدمت حضرت امام حسین ع آمد و با حضرت مشورت کرد در تزویج زن مالداری و خود نیز مال بسیار
داشت حضرت فرمود که او را مخواه … مخالفت حضرت کرد و او را تزویج نمود و … اندک زمانی
پریشان شد و مالهای خود همه از دستش بیرون رفت نیز بخدمت حضرت آمد حضرت گفت که من گفتم او را مخواه
اکنون او را طلاق بگو و فلانه را بخواه پس … سال نگذشت که مال بسیار بهم رسانید و برای او پسری متولد شد
او در دو حالش نیکو شد و شیخ کشی و ابن شهرآشوب از حضرت صادق ع روایت کرده‌اند که روزی
حضرت امام حسین ع بعیادت مریضی رفت که تب شدیدی داشت چون حضرت داخل شد او صحت یافت

کرد آن بیمار عبدالله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم بآنچه بشما عطا شده است و تب نیز از شما میگریزد حضرت
فرمود که حق تعالی هیچ چیز را خلق نکرده است مگر آنکه او را امر کرده است که اطاعت ما کند پس صدائی شنیدند که
کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت فرمود که آیا امیرالمؤمنین تو را امر نکرده است که نزد دوستان و شیعیان ما
نیائی مگر کسی که دشمن ما باشد یا گناهکار باشد که کفاره گناه او باشد پس چرا نزد این بودی و شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که زنی در طواف بود و در عقب او مردی طواف میکرد
پس آن زن دست خود را بیرون آورد و آن مرد دست خود را بلند کرد و بر روی ذراع او گذاشت پس حق تعالی دست او را
بچسبانید بر ذراع آن زن و هر چند سعی کرد جدا نتوانست کرد تا آنکه مردم قطع طواف کردند و بر سر ایشان جمع
شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید کرد
زیرا که او جنایت کرده و والی گفت که آیا کسی از فرزندان محمد اینجا هست گفتند بلی حضرت امام حسین ع امشب
داخل شده است پس والی حضرت را طلبید گفت ببین چه بلائی بر ایشان آمده است حضرت چون بر حال
ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه کرد و دعا کرد و دست مرد را از دست آن زن جدا کرد پس والی گفت که
آیا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت نفرمود و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع
روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین ع دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزندی
او و هریک میگفتند که این زن و فرزند از منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید
چون بخدمت حضرت عرض کردند مدعی اول را گفت که بنشین پس آن زن را گفت راست بگو پیش از آنکه حق
پرده را بدرد و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را
نمیشناسم حضرت رو کرد بفرزند شیرخوار که هنوز بسخن نیامده بود که سخن بگو ای پسر باذن خدا و بیان کن که حق
تو راست بگو با ایشان کودک باعجاز آن حضرت بسخن آمد و گفت من از این هیچ کدام نیستم و پدر من شبان فلان
مرد است پس حضرت امر فرمود که او را سنگسار کردند و آن طفل بعد از آن دیگر سخن نگفت و ایضا از
اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت امام حسین ع عرض کردم که ای سید من سؤالی میکنم
از تو از امری که یقین آن دارم و از اسرار خداست و تو صاحب آن سری حضرت فرمود که میخواهی ببینی که
چگونه مخاطبه کرد رسول خدا با ابوبکر پیش من در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود
که برخیز و من با آنحضرت رفتم تا مسجد و ناگاه دیدم آنکه چشم … خود را و اخرج از در مسجد
پس آنحضرت تبسم کرد و دست بر روی من … فرمود که ای اصبغ … سلیمان … کرده بود که در چاشتگاه
راه میرفت و در وقتی که … عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میگوئی یابن رسول
الله پس حضرت فرمود که مائیم آنها که علم کتاب نزد ماست و اگر … ما اهل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود
و فرمود که مائیم آل الله و وارثان رسول الله گفتم الحمدلله … بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل مسجد

شدم دیدم که حضرت رسالت نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت و زانوهای خود بسته تا گاه
دیدم که حضرت امیرالمؤمنین با ابوبکر چسپیده و حضرت رسالت انگشت خود را بدندان
میگزید و با ابوبکر میگوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من برشما لعنت باد از خدا
و از من وایضاً از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم امام حسین را پیش از آنکه متوجه عراق
گردد که بر در کعبه طواف میکرد و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل ندا میکرد که بیایید بسوی بیعت
خدا که بیعت او بیعت خدا است و ابن طاوس از حذیفه روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت
امام حسین که در زمان حضرت رسالت آنحضرت کودک بود که میفرمود بخدا سوگند که جمع خواهند شد
برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سرکرده ایشان و معلم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت
رسالت ترا خبر داده است فرمود که نه پس رفتم بخدمت حضرت رسالت و سخن آنحضرت را نقل کردم
حضرت فرمود که علم من علم اوست و علم او علم منست زیرا که ما میدانیم آنچه واقع میشود پیش از وقوع میدانیم
و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت امیرالمؤمنین ع
آمدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین فرمود که
برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواستند و حمد و ثنای حقتعالی بجا آوردند و صلوات بر حضرت
رسالت و آل او فرستادند و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمودند و طلب باران مردم آنگاه
نه بود حضرت هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از آسمان ریخت و اعرابی از بعضی نواحی کوفه
آمد و گفت در درختها و تلها دیدم که آب جاری شده بود از آنها و یکدیگر موج میزدند و ایضاً
روایت کرده است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله حوزه میگفتند بنزد حضرت
امام حسین ع آمد و گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند رحیم
و پیغمبر شفاعت کننده و من از حال تو میپرسم بحالت جهنم میروم تو کیستی گفت منم حوزه پس حضرت دست
مبارک بلند کرد بحدیکه سفیدی زیر بغل آنحضرت ظاهر شد و فرمود که خداوندا او را بکش بسوی آتش
جهنم پس آن ملعون بغضب آمد و بر حضرت حمله کرد ناگاه اسپش بدر افتاد و از اسپ گردید و پایش بند
در رکاب ماند و سرش بر زمین آمد و اسپ رم کرد و میدوید و سر او را بر سنگ و کلوخ میزد تا یکپای او از تن
جدا شد و در رکاب آویخته شد و نصف دیگرش بر زمین ماند بود و بجهنم واصل شد و در احادیث
معتبره از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام
حسین در گهواره میگریست و جبرئیل گهواره آنحضرت را میجنبانید و با او سخن میگفت تا او را ساکت
میگردانید و چون حضرت فاطمه بیدار میشد میدید که گهواره میجنبید و کسی با آنحضرت سخن میگوید
و کسی را نمیدید و چون از حضرت رسول میپرسید میفرمود که او جبرئیل است و ایضاً روایت کرده اند که

چون آنحضرت در شب تاریک در موضعی می نشست بنوری که از جبین و گریبان آنحضرت ساطع بود
آنحضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسالت پناه در آن موضع را بسیار میبوسید که اکثر معجزات
در باب شهادت آنحضرت مذکور خواهد شد در بیان ثواب گریستن بر آنحضرت و ماتم آنحضرت
داشتن و زیارت مضجع آنحضرت و همانا بودن است خصوصاً در روز عاشورا ابن شهرآشوب و کلینی
قولویه بسند معتبر روایت کرده اند از ابن خارجه که گفت روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم و حضرت امام حسین را یاد کردیم حضرت بسیار گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و
فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته زاری و هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر آنکه گریان
گردد و در روایت دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع میفرمود که منم کشته زاری و گریه با کرب و غم و اندوه
و لازم است بر خدا که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال با اهل خود برگردد و شیخ مفید بسند
صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی نزد حضرت امام جعفر صادق ع
مذکور نمیشد که کسی آنحضرت را در آن شب متبسم ببیند و در تمام آن روز محزون و گریان میبود و میفرمود
که حسین سبب گریه هر مؤمن است و ایضاً از آنحضرت روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
نظر کرد بسوی حضرت امام حسین ع و فرمود که ای سبب گریه هر مؤمن است پس حضرت امام حسین
گفت که من ای پدر فرمود بلی ای فرزند گرامی و ابن بابویه و ابن قولویه بسند های
معتبر از ابو عماره منشد روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت صادق ع رفتم حضرت
فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم
و حضرت میگریست تا آنکه صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد و بروایت دیگر حضرت فرمود
که هر شعری که در مرثیه آن حضرت گفته اند پیش خود بخوان و نوحه میکند بخوان چون خواندم حضرت
بسیار گریست و صدای گریه زنان آنحضرت نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شد حضرت فرمود
که هر شعری که در مرثیه حضرت امام حسین بخواند و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب میشود
و هر که سی کس را و بیست کس را و ده کس را و پنج کس را و یک کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که او گریه
نماید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب گردد و در روایت دیگر فرمود که هر که آنحضرت را یاد
آورد و آب از دیده او بقدر بال مگسی بیرون آید ثواب او بر خداست و خدا راضی نشود برای او بثواب
بغیر از بهشت و شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی از اهل کوفه در
خدمت حضرت صادق ع بودیم که جعفر عفان بخدمت آنحضرت آمد و حضرت او را اکرام نمود و نزدیک
خود نشانید و گفت ای جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو کند حضرت فرمود که شعر میگوئی در مرثیه
حضرت امام و نیکو میگوئی گفت بلی فدای تو شوم فرمود بخوان چون خواند آنحضرت گریان شد و حاضران

اشک از دیده مبارک آنحضرت جاری شد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود که بخدا سوگند ای جعفر
ملائکه مقربین در اینجا حاضر بودند و مرثیه او را برای حسین شنیدند و زیاده از آنچه ما گریستیم گریستند
و حق تعالی از برای تو جمیع بهشت را واجب گردانید و گناهان ترا آمرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی که زیاده
بگویم گفتم بلی ای سید من فرمود که در مرثیه حسین هر که شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حق تعالی
بهشت را برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد و شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت
کرده است که حضرت امام حسین نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و قبر خود و شهدائی
که نزد او اند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای ایشان را و نام
پدران ایشان و درجات و منازل ایشان را نزد پروردگار خود از شما فرزندان خود را و میبیند کسی را که برو
گریه میکند و طلب آمرزش میکند برای او و سؤال میکند از پدران خود که طلب آمرزش کنند برای او و میگوید
که اگر بدانند زیارت کنندگان من آنچه خدا برای او مهیا کرده است هر آینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود
و چون زیارت کننده بر میگردد هیچ گناهی برو نمیماند و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت
کرده است که ماه محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در آن ماه حرام میدانستند و این امت جفاکار
ریختن خونهای ما را حلال دانستند و هتک حرمت ما کردند و زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش
در خیمههای ما زدند و اموال ما را غارت کردند و حرمت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه
مصیبت حسین دیدههای ما را مجروح کرده است و اشکهای ما را جاری گردانیده و عزیز ما را در زمین کرب و بلا
ما را کرده تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریه کنندگان که گریه بر او گناهان
بزرگ را فرو میریزد پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل میشد کسی آنحضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن
برو غالب میگردید و چون روز دهم محرم میشد روز مصیبت و گریه او بود و میفرمود که امروز روزیست
که حسین شهید شده است و ایضاً بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در
حوائج خود را در روز عاشورا حق تعالی حوائج دنیا و آخرت او را برآورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت
و اندوه و گریه او باشد حق تعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن
باشد و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای خانه خود در آن روز چیزی ذخیره کند در آنچه
ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد لعنهم الله
در درک اسفل جهنم محشور گرداند و ایضاً بسند معتبر از ریان بن شبیب روایت کرده که گفت در روز اول محرم
بخدمت حضرت امام رضا رفتم فرمود که ای پسر شبیب آیا روزه داری گفتم نه فرمود که این روزیست که حضرت
زکریا دعا کرد و حق تعالی دعای او را مستجاب کرد در روزی که از حق تعالی فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا
بشارت میدهد ترا بیحیی پس هر که این روز را روزه بدارد و دعا کند حق تعالی دعای او را مستجاب گرداند چنانچه دعای زکریا را مستجاب

کرد پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در این ماه
حرام میدانستند برای حرمت این ماه پس این امت حرمت این ماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را نداشتند
و در این روز با ذریه پیغمبر خود قتال کردند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشان را بغارت بردند
پس خدا نیامرزد ایشان را هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای حسین بن علی که او را
مانند گوسفند سر بریدند و هجده نفر از اهل بیتش را با او شهید کردند که هیچیک در زمین شبیه خود
نداشتند و بتحقیق که گریستند برای او آسمانهای هفتگانه و زمینها و چهار هزار ملک برای نصرت آن
حضرت از آسمان بزیر آمدند و چون بزمین رسیدند حضرت شهید شده بود پس ایشان پیوسته
نزد قبر آنحضرت هستند ژولیده مو و گردآلوده تا وقتی که حضرت قائم ظاهر شود پس از یاوران
آنحضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد بود که یا لثارات الحسین یعنی ای طلب کنندگان
خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که چون جدم حسین کشته شد آسمان
خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب اگر گریه کنی بر حسین تا آب دیدههای تو بر روی تو جاری شود
حق تعالی جمیع گناهان کبیره و صغیره ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی
که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در
غرفههای عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش و برای شادی ما شاد باش ای پسر شبیب
اگر خواهی که مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت حسین بن علی را یاد کنی بگو یا
لیتنی کنت معهم فافوز فوزاً عظیما یعنی ای کاش با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری
بی پایان مییافتم ای پسر شبیب بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حق تعالی او را در قیامت با آن
محشور میگرداند و در کامل الزیارات بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که در سفر حج بخدمت حضرت
صادق رسیدم گفتم یابن رسول الله اگر قبر امام حسین را بشکافند آیا در قبر آنحضرت چیزی خواهند یافت
حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عجیب است و عظیم است مسائل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر
و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با آنحضرت روزی میخورند و شادی میکنند و گاهی
بجانب راست عرش او متعلق است و میگوید ای پروردگار وعدهای که بمن کردهای وفا کن و نظر میکند بزیارت
کنندگان خود و ایشان را با نامهای ایشان و نام پدران ایشان و منزلهای ایشان و آنچه در خانههای خود دارند
میشناسد زیاده از آنچه شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی آنها که بر او میگریند
و طلب آمرزش از برای ایشان مینماید و استغفار میکند و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا
برای تو مهیا کرده است هر آینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود و حق تعالی سؤال میکند
که هر گناه و خطا که گریه کننده بر او کرده است و میگوید که ای گریه کننده بر من اگر بدانی آنچه خدا برای تو

مهیا کرده است از تو ابا هرابت شادی تو زیاده از آنچه فرزندان خود را شما هستید ایشان نظر میکنند
بسوی ایشان که بیاد میکنند و طلب آمرزش از برای ایشان مینمایند و استغفار میکنند و میگویند ای کریم کشتند
من اگر ابا فرا بخشند برای تو مهیا کرده است از تو ابا هرابت شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد بود در
از حوض نفس سؤال میکند که هر کناه و خطا کرده که بکشتن برادر کرده است بیامرزد و ابنجا بسند معتبر
از سمع بن عبد الملك روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق فرمود که ای سمع تو از اهل
عراقی آیا به زیارت قبر امام حسین میروی گفتم نه من مرد مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند
که تابع خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان و غیر ایشان و این نمیتم که احوال
مرا بوالی بگویند و از ایشان ضرر دهاین برسد حضرت فرمود که آیا هرگز بخاطر میاوری آنچه با آن حضرت
کردند گفتم بلی فرمود که جزع میکنی از آن مصیبت گفتم بلی بخدا سوگند که جزع میکنم و میگریم تا آنکه اهل
من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا آنکه اثر مصیبت ظاهر میشود حضرت
فرمود که خدا رحم کند گریه تو را بدرستی که تو از جمله کسانی هستی که از برای ما جزع میکنند از برای
ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناك میشوند برای اندوه ما و خایف میشوند برای خوف ما
ایمن میشوند برای ایمنی ما و زود باشد که ببینی در وقت مرگ خود که پدران من حاضر شوند نزد تو
و سفارش کنند ملك موت را از برای تو و بشارتی بدهند تو را که دیده تو را روشن کرداند و شاد
شوی و ملك موت بر تو مهربان تر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت گریست و من نیز گریستم
و فرمود که حمد میکنم خدا را که ما را بفضل خود زیادتی داده است بر خلق خود برحمت و مخصوص گردانیده است
ما اهل بیت را برحمت ای سمع بدرستی که زمین و آسمان گریه میکنند از روزی که امیر المؤمنین شهید
شده است تا حال از برای رحم ما و ملائکه از برای ما بیشتر گریه میکنند و از دیده ملائکه اشك ایشان
کشته شده ایم گریه ملائکه ساکن نگردیده است و هر که گریه کند برای رحم ما پیش از آنکه اشك او از دیده
شامل او کردد یعنی پیش از آنکه آب از دیده او بیرون آید چون آب بروی او جاری شود اگر قطره از آب
دیده او در جهنم بریزند حرارت آن را فرو نشاند و کسی که دلش برای ما بدرد آید در وقت
مردن چون ما را ببیند شاد گردد و آن شادی از دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود و حوض
بوستان ما را بیند که کوثر میاید آب کوثر شاد میگردد و الوان طعامهای الوان قدر نیکام ایشان میرسد
که نخواهند از آن جا برگردند ای سمع هر کس یك شربت از آن آب بیاشامد هرگز تشنه نشود و بعد از آن
و شك نرسد و آن آب در سردی مانند کافور است و بوی مشك از او ساطع است و طعم زنجبیل دارد
هست و از عسل شیرین تر است و از مسکه نرم تر و از آب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است
و از چشمه تسنیم بیرون میاید و در نهرهای بهشت جاری میگردد و بر روی مروارید و یاقوت میگردد و کنار

حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارهای آسمان و بوی خوشش تا هزار ساله راه بمشام مردم میرسد قدحها
و اشامیدن از آن میگوید که من از صنم که ما اهل بیت ایشانیم کلا راندند و نعمت میکنند بعظیم و مخصوص از این مکان نخواهم برای
ای سمع تو از ایشان خواهی بود که از آن حوض سیراب میکردند و هر چه کریه بیرای مصیبت ما کریه کرده باشد
شاد میکردند بنظر کردن بسوی کوثر و نعمتهای بوستانهای ما از آن آب می آشامند و هر کس محبت ما بیشتر دارد لذت
از آن بیشتر میابد و بدرستیکه حضرت امیر بر کنار حوض کوثر ایستاده و عصایی از چوب عوسج بر دست دارد و دشمنان
ما را از آن چوب میراند پس یکی از ایشان گوید که من گواهی میدهم بشهادت بوحدانیت خدا و رسالت محمد پیغمبر
مرا آب بدهید حضرت در جواب آن میفرماید که برو نزد امام خود ابوبکر و سؤال کن که برای تو شفاعت کند
گوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که برگرد و برو نزد هر کس که ولایت و محبت او اختیار
کرده بودی و از او سؤال کن شفاعت کند ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او مقبول شود او گوید که
از تشنگی هلاك شوم حضرت فرماید که خدا تشنگی تو را زیاده کند راوی گفت من بحضرت عرض کردم که
چنین مردی چگونه نزدیك میابد که نزد کوثر بیاید حضرت فرمود که از آن بهر کاری ننموده است که او را
بسیار و چون ما را تربیت میکرد و مدح ما میکرد بیشتر از آنچه دیگران در حق ما میکرده اند و میکرده
و اینها از برای آن بوده که ما را دوست میداشته است با آنکه اعتقاد بامامت ما نداشته است و لیکن از بسیار مشغول عبادت
باطل خود بوده بحدی است که مشغول ذکر مردم شود تا دلش منافق بود و دینش بمذهب دشمنان ما بود و دشمنان
اهل نصب میشود و ولایت عمر داشت و از ایشان بر هر کس تقلید میکرد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از شیخ
جلیل حسین که گفت من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا بودم چون روز عاشورا شد مرد بسیار از اصحاب
ما مقتل حضرت امام حسین میخواندند و این روایت رسید که حضرت باقر فرمود که هر که از دیده اش
تری بشتاب در مصیبت حسین بیرون آید حق تعالی گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و در آن
مجلس مرد جاهل حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت گفت این حدیث صحیح باشد و چگونه
گریه بر آن حضرت ثواب داشته باشد و با او مباحثه بسیار کردیم و از ضلالت خود برنگشت و بر خواست
چون روز دیگر شد بنزد ما آمد و نزد ما معذرت گفت و اظهار ندامت از گفتهای شب نمود و گفت چون شب
از نزد شما رفتم و در تخت خواب خود خوابیدم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم را صف کرده اند
و حساب کرده اند و ترازوی اعمال را آویخته اند و پل صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانها را
گشوده اند و آتش جهنم را افروخته اند و نهرهای بهشت را جاری کرده اند در آن وقت تشنگی عظیم
بر من غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و در لب حوض دو مرد و یک
زن دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامه های سیاه پوشیده اند
و میگریند من از مردی پرسیدم که اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد مصطفی است

و دیگری علی مرتضی و آخرین فاطمه زهرا است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و مکرر میگفت مگر عثمان کرام
روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلا است پس بنزدیک حضرت فاطمه رفتم و گفتم ای دختر
رسول خدا من شنیدم آنحضرت را ازروی غضب بمن نظر کرد و گفت تو همانی که انکار میکردی و مضمضه
گریستن بر مصیبت فرزند شهید من و نور دیده من امام حسین شهید مظلوم را از وحشت از خواب بیدار
شدم و از گفته خود پشیمان شدم و اکنون از شما استدعا میکنم که از تقصیر من بگذرید و این قولویه
از گران بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام جعفر فرمود که ای زراره بدرستی که آسمانها گریست
بر حسین چهل صباح بخون و زمین گریست بر امام حسین چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل
صباح بسرخی و کسوف کردن و کوهها پاره پاره شدند و از هم پاشیده شدند و دریاها بجوش و خروش آمدند
و ملائکه چهل روز بر آنحضرت گریستند و زنان بنی هاشم خضاب نکردند و روغن مالیدند و سرمه
نکشیدند و موی خود را شانه نکردند تا سر عبیدالله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه بودیم
از برای مصیبت آنحضرت و جدم علی بن الحسین چون بیاد پدر بزرگوار خود میافتاد میگریست تا آنکه میگریست
گرد ریش مبارکش از آب دیده اش تر میشد و هر که آنحضرت را باین حالت میدید از گریه او میگریست و ملائکه
که نزد قبر آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و از گریه ایشان مرغان هوا و هر که نزد هوا و آسمانند
از ملائکه گریان میشوند و چون روح مقدس آنحضرت از بدن مطهرش مفارقت کرد جهنم نعره زد
که نزدیک بود که زمین را از هم بشکافد و چون جان پلید عبدالله بن زیاد و یزید بن معویه از بدن
نحس ایشان بدر رفت جهنم بجوش آمد و اگر حق تعالی او را منع نمیکرد هر آینه
هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش او میسوخت و اگر او را رخصت میداد هر آینه هر چه بر روی
زمین بود فرو میبرد و لیکن مأمور است بامر خدا و مانع خود و خازنان جهنم او را زجر میدادند و جنگ
مرتبه بر خازنان خود در یاد دل کرد و تاب مقاومت او نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال خود را بر او زد و ساکن
شد و گریه میکند و تا دین سیتند محبوب تر نیست از دیده که بگرید بر آنحضرت و اگر بگرید بر آنحضرت هر و دو
ریزد و هر که بیان میکند بکی بحضرت فاطمه کرده است و یاری آنحضرت نموده است والحاح بحضرت رسالت
کرده است و هر حق ما اهل بیت را ادا کرده است و در روز قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیده او گریان
نباشد مگر کسی که بر جدم امام حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیده خندان و بشارت او میرسد
از جانب خدا و بر علامت ایشان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند
و گریه کنندگان بر حسین ایمن اند و همه خلق از بیم حساب میمیرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت
آنحضرت نشسته اند و از حساب غمی ندارند و ملائکه نزد ایشان میآیند و تکلیف دخول بهشت میکنند
و ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آنحضرت را بر بهشت عنبر و شیم و لقای آنحضرت خوش

جلاء العیون

تر است ما را از بهشت و حوران و غلمان از برای ایشان پیغام میفرستند که ما مشتاق ملاقات شمائیم
رسیدن است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آنحضرت دارند سر بالا نمیکنند که پیغام ایشان را
بشنوند و دشمنان اهل بیت را میبینند که ایشان را در بسوی آتش میکشند و ایشان میرسانیدند بنکوکاران
میبینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنندهٔ و دوستی و دلسوزی که ما را از آتش نجات
دهد پس ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و حوریه و دوران برای ایشان میاورند و برای ایشان وصف
میکنند نعمتهای دیگر که حق تعالی برای ایشان در بهشت مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم شما را ان
شاء الله و چون جواب پیغام ایشان بحوران و غلمان و خازنان بهشت با ایشان میرسد و میشنوند که ایشان
در خدمت آنحضرت در زیر عرش نشسته اند شوق و اشتیاق ایشان زیاده میگردد پس ملائکه بایشان آنحضرت
میگویند که خدا و ستایش خدا و عطا کرد و فرج اکبر را از احوال ایشان و ندرا از ما بر شما بشارت است و مارا نجات داد از
آنکه شربت سلام بر ایشان و شیران از بهشت برای ایشان میآورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و
حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل او میباشند تا داخل بهشت و منازل خود میگردند و این
بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم و با آنحضرت
حرف میگفتم که یکی از فرزندان آنحضرت داخل شد و چون نظر آنحضرت بر او افتاد گفت مرحبا و او را در بر
کشید و بوسید و فرمود که خدا حقیر کند کسی را که شما را حقیر کرد و خدا انتقام کشد از کسی که بیداد شما
کشید و خدا واگذارد کسی را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند کسی را که شما را شهید کرد و خدا یاور
و حافظ و ناصر شما باد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار طول انجامید گریه پیغمبران و صدیقان
و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که ای ابو بصیر هرگاه که نظر میکنم بسوی فرزندان
حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد بسبب آنچه با ایشان و پدر ایشان کردند ای ابو بصیر
که فاطمه میگرید بر حسین و نالهٔ او جهنم میرسد که جهنم بخروش میآید چون خازنان جهنم صدای آنحضرت را
میشنوند جهنم را ضبط میکنند که مبادا از بانگ کشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند و تا آنحضرت در گریه است
ایشان محافظت در های جهنم میکنند و زنجیرهای او را محکم میکنند از برای محافظت اهل زمین و ساکن نمیشود
تا آنحضرت از گریه ساکت شود و دریاها از صدای گریه آنحضرت نزدیک است که بجوش آیند و بر یکدیگر
وهر قطره از آنها ملکی موکل است که چون صدای آنحضرت میشنوند محافظت آنها میکنند که اهل زمین را غرق
نکنند و ملائکه پیوسته گریانند و برای گریه آنحضرت گریانند و تضرع و استغاثه بدرگاه حق تعالی میکنند
و اهل عرش و ملائکه گرد عرش اند جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدای تسبیح و تقدیس حق تعالی را بلند میکنند
از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر آینه اهل زمین مدهوش گردند و کوه
کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو شوم این امر عظیم است که باد دیگر حضرت فرمود که انچه نگفتم زیاده

از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند چون این را گفت گریه کردن بی
من دیگر بر افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت و حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد
و من با آن حال از خدمت حضرت بیرون آمدم و چون دیدم که گریه آن حضرت ساکن گردید از سخن ساکت
شدم و حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد و در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است
که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت حضرت علی بن موسی الرضا و آنحضرت را اندوهناک نشسته
بود و جمعی از شیعیان در خدمت آنحضرت نشسته بودند چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود که
مرحبا ای دعبل که یاری کننده مائی بدست و زبان خود و مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود
که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند
در مرثیه حضرات شهدا بخوان و بدانکه ای دعبل هر که در مصیبت جد من حسین بگرید و بگریاند یک
کس را برای مصیبت ما اجرش با خداست ای دعبل هر که آب از دیده های او روان شود برای آنچه با ما
رسیده است از دشمنان ما حق تعالی او را در روز قیامت محشور کند با ما ای دعبل هر که در مصیبت جد من حسین بگرید
بگریاند البته حق تعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پرده گیان حرم عصمت
و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین بگریند پس فرمود که ای دعبل
مرثیه برای حسین بخوان پس شروع کردم و شعری چند در مرثیه آن حضرت خواندم و آنحضرت با سایر
زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانه آنحضرت بلند شد

در بیان خبر

دادن حق تعالی پیغمبران خود را بشهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت با آنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که حق تعالی عوض شهادت امام حسین کرامت کرده امامت را
در ذریت او قرار داده و شفا را در تربت او قرار داده و دعا را نزد قبر آنحضرت مستجاب گردانیده و ایام
زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم بسبب زیارت
زیارت آنحضرت این فضیلت می‌یابند آیا آنحضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت
فرمود که او را ملحق گردانیده است به پیغمبر که با آن حضرت میباشد در درجه او و ابن بابویه بسندهای
بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد جبرئیل نازل شد و
فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت که من چنین فرزندی نمیخواهم
حضرت فرمود که حق تعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه
گفت راضی شدم و شیخ طوسی و دیگران از سعد بن عبدالله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت
امام حسن عسکری رفتم و از آن حضرت مسئله چند سؤال کردم و آن حضرت فرمود که از مولای خود
حضرت صاحب الامر بپرس و در آن وقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد

پس سؤال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده
و بعد از آن بحضرت رسول الله اعلام فرموده است و سببش آن بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء
مقدسه آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد و جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آنحضرت
نمود پس چون زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین را ذکر میکرد اندوه او برطرف میشد و خوشحال میشد و چون
نام مبارک امام حسین را یاد میکرد گریه بر او مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد
که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که بر زبان میرانم غمهای من زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن
بزرگوار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می‌آید و مرا طاقت نمی‌ماند پس حق تعالی قصه شهادت
آنحضرت را وحی کرد بزکریا و گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها اشاره بهلاک شدن عترت طاهره است
و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان خواهد بود و عین عطش و تشنگی ایشانست و صاد صبر ایشانست بر آن
مصیبتها چون زکریا این قصه را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه
نداد و مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آنحضرت میگفت که ای خداوند بهترین خلق را
بمصیبت فرزندش مبتلا خواهی نمود و بلای چنین مصیبتی را بساحت او راه خواهی داد آیا علی
و فاطمه جامه این مصیبت را خواهی پوشانید آیا چنین اندوه و الم را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی
آورد و بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که مرا فریفته محبت او گردان و مرا بمصیبت او مبتلا
کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد آمد
پس حق تعالی یحیی را با آنحضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز گردید و چون حضرت
یحیی در شکم مادر شش ماه بود و حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود و یحیی را مانند امام حسین
سر بریدند و ابن بابویه از کعب الاحبار روایت کرده است که گفت ما در کتابهای خود دیده ایم که مردی
از فرزندان محمد کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحاب او خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند
و با حور العین موافقت نمایند پس حضرت امام حسن گذشت پرسیدند که اینست گفت نه و چون حضرت
امام حسین گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی و ابن قولویه روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بجنگ
فرنگیان رفتند و چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسه‌های ایشان دیدند که این شعر نوشته بود
أترجو أمة قتلت حسيناً شفاعة جده يوم الحساب از ایشان پرسیدند
که چند سال است که این شعر در کنیسه شما نوشته اند گفتند که سیصد سال پیش از آنکه پیغمبر شما مبعوث
شود و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت رسول روزی در خانه
ام سلمه رضی الله عنها بود فرمود که کسی بنزد من نیاید ام سلمه گفت که حضرت امام حسین آمد و کودک
بود و نتوانستم آنحضرت را منع کنم تا آنکه رفت بخدمت آنحضرت و من از پی او رفتم دیدم که حضرت امام حسین

بر سینه خود گرفته و حضرت رسول گریه میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت
فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر آورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در آن کشته خواهد
شد این را در دست خود نگاه دار هر وقت که خون شود بدان که حسین کشته شده است ام سلمه گفت یا رسول
الله دعا کن که از خدا سؤال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از حق تعالی سؤال کردم حق تعالی
فرمود که او را بسبب شهادت درجه خواهد داد که احدی از مخلوقین بآن درجه نمیرسد و بدرستیکه او را
شیعه چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی آل محمد ص از فرزندان او خواهد
بود که شفاعت کند پس خوشا حال کسی که از اولیاء حسین باشد و شیعه او و رستگاران اند در روز قیامت
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که چون حق تعالی امر کرد حضرت ابراهیم را که فرزند
خود اسمعیل را قربان کند و بجای او گوسفندی فرستاد و امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی کند ابراهیم
آرزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از برای خدا قربان میکردم
تا آنکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می‌آمد و مستحق میشدم بسبب آن ارفع درجات اهل مصائب
پس حق تعالی بسوی او وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوبترین خلق بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریده
که محبوبتر باشد بسوی من از حبیب تو محمد ص حق تعالی وحی کرد که آیا او محبوبتر است بسوی تو یا جان تو
ابراهیم گفت بلکه او را از جان خود دوستتر میدارم حق تعالی فرمود که فرزندان او محبوبترند بسوی تو یا
فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوستتر میدارم از فرزندان خود پس خدا وحی کرد باو که آیا کشته
شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل ترا بدرد می‌آورد یا کشته شدن فرزند تو بدست خود
بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بر دست دشمنانش بیشتر دل مرا بدرد می‌آورد
حق تعالی فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد ص اند حسین فرزند او را بعد از او خواهند
کشت بظلم و عدوان چنانکه گوسفند را بکشند و بسبب این مستوجب غضب من خواهند شد ابراهیم
بجزع آمد و دلش بدرد آمد و گریان شد پس حق تعالی وحی کرد که ای ابراهیم جزع ترا بر فرزند خود اسمعیل اگر
او را قربانی میکردی فدای جزع تو کردم بر فرزند پیغمبر آخر الزمان حسین ع و کشته شدن او و باین سبب بر تو واجب
گردانیدم رفیعترین درجات اهل مصیبت را و اینست معنی قول حق تعالی و فدیناه بذبح عظیم یعنی فدا
کردیم اسمعیل را بذبح عظیم و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت نشسته بود و حضرت امام حسین ع نزد او آمد ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد آیا
این فرزند را دوست میداری فرمود بلی جبرئیل گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس آنحضرت
بسیار اندوهناک شد پس جبرئیل گفت که آیا میخواهی بنمایم ترا آن زمینی را که در او کشته خواهد
شد حضرت فرمود که بلی جبرئیل [illegible]

بحرکت و بحضرت داد آن تربت را حضرت فرمود که خوشا حال تو ای تربت و خوشا حال کسی که در تو کشته
خواهد شد و ابن قولویه بسند معتبر بطرق متعدده روایت کرده است از انس بن مالک که روزی یکی از ملائکه عظام ملک باران
از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت پناه بیاید چون از جانب حق تعالی ماذون شد بخدمت آمد
و در خدمت آنحضرت نشسته بود که حضرت امام حسین ع داخل شد و بحضرت رسالت رسید و در بر گرفت و بوسید
و در دامن نشانید ملک از آنحضرت پرسید که آیا این فرزند را دوست میداری حضرت فرمود که بسیار دوست
میدارم و فرزند گرامی منست ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند
مرا شهید میکنند گفت بلی و اگر خواهی بنمایم از آن خاکی که در آن کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی
پس ملک خاک سرخ خوشبوئی بآنحضرت نمود گفت که چون این خاک بخون تازه شود علامت شهادت او باشد
کشته شده است و در بعضی گفت شنیدم که آن ملک میکائیل بود و ابن بابویه بسند معتبر از زینب دختر جحش زوجه
رسول خدا روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت در خانه من بود و بخواب رفته بود امام حسین ع
آمد و من او را مشغول میکردم که مبادا آنحضرت را بیدار کند پس ساعتی غافل شدم و چون برگشتم دیدم که
امام حسین بر روی شکم آنحضرت نشسته است و بر ناف آنحضرت بول میکند خواستم که آنحضرت را بیدار کنم
فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود و چون فارغ شد حضرت شکم خود را آب ریخت و
وضو ساخت و مشغول نماز شد و چون بسجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد
تا او بزیر آمد و سر از سجده برداشت پس آنحضرت را در بر گرفت و نماز کرد و چون از نماز فارغ شد دیدم که
دست مبارک خود را بلند کرده و گفت بین بما ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نکرده بودی
سبب آنچه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من آمد و مرا تعزیت داد در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد
که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من آورد و گفت این تربت اوست و [illegible]
مثل این نیز از عایشه ملعونه روایت کرده اند و ابن بطریق [illegible] از انس بن مالک روایت کرده است
که ملکی موکل است بباران روزی از حق تعالی رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسول بیاید چون نازل شد
ام سلمه را گفت که در پیش در باش و مگذار که کسی داخل شود در آن وقت حضرت امام حسین آمد و ام سلمه
خواست که او را مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت سوار شد ملک گفت او را
دوست میداری فرمود که بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد و اگر خواهی بنمایم بتو خاک
آن مکانی که در آن شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و کف خاک سرخی برای آنحضرت آورد و ام
سلمه آن خاک را گرفت و در گوشه مقنعه خود بست و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت
صادق ع روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین ع را برای حضرت رسول
آورد آنحضرت دست حضرت امیرالمؤمنین را گرفت و خلوت کرد و ساعتی طولانی با یکدیگر گریستند

گفتند و در ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از آنکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و
گفت پروردگار بشما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میخورم شما را اگر صبر کنید بر این مصیبت
پس ایشان با هم گفتند صبر کردیم و ابن قولویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بخدمت حضرت
رسالت نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد آیا بشارت دهم ترا بپسری که امت تو بعد از تو او را
خواهند کشت حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و باز برگشت و
مرتبه دوم همان بشارت را گفت و چون حضرت فرمود که مرا بچنین فرزندی حاجت نیست باز باسمان بالا رفت
و در مرتبه سیم همان بشارت داد و چون حضرت فرمود که مرا احتیاج باو نیست گفت که پروردگار تو میگوید
که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار دادم حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت فاطمه را طلبید فرمود
که هر کسی بنزد من آمد که جبرئیل چنین بشارتی از جانب خدا داده است فاطمه گفت چنین فرزندی را
نمیخواهم حضرت فرمود که پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس گفت راضی شدم
پس خدا این آیه را فرستاد که وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا حَمَلَتْهُ أُمُّهُ كُرْهًا وَوَضَعَتْهُ كُرْهًا پس حضرت
صادق فرمود که هرگز در دنیا زنی پسری حامله نشد که از روی کراهت او را بزمین گذارد و او را بگیرد از روی
کراهت ولیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت آنحضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی
کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت و ابن بابویه بسند موثق از آنحضرت روایت کرده است که روزی
حضرت فاطمه بخدمت حضرت رسالت آمد دید که آب از دیده های آنحضرت میریزد فاطمه سبب گریه آنحضرت را
پرسید فرمود که جبرئیل خبر آورد که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید بجزع
آمد و گریبان را چاک کرد حضرت فرمود که ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود
تا روز قیامت پس فاطمه ساکن شد و ایضا بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام زین العابدین علیهما السلام
روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین فرمود که روزی حضرت رسالت بدیدن ما آمدند پس طعامی نزد
آنحضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه آورده بود و آن خرما و شیر و مسکه بود حضرت از آن تناول
فرمود و چون فارغ شد من آب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست و دست مبارک خود را بر
روی و ریش مبارک خود مالید و رفت بگوشه خانه و چند رکعت نماز کرد و در سجده آخر نماز گریه بسیار کرد
و چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال و تعظیم آنحضرت که از
گریه سوال کنیم و حضرت امام حسین علیه السلام کودک بود و آن مرتبه آمد و بنزد پای حضرت
و بر زانوی حضرت نشست و سر خود را بر سینه حضرت چسبانید و گفت ای پدر امروز
ما نزد ما آمدی و شاد کردی ما را پس چرا گریستی
که ترا چه بود حضرت فرمود که ای فرزند گرامی چون بشما نظر کردم و شما را بهم خود دیدم

کردم و هرگز چنین شادی برای من نداده بود و چون شادیهای دوستان امروز بالنهایه رسید بهبوط
جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که شما کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس
باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و آنرا برای شما از خدا خیر طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت
ای پدر پس کی زیارت ما میکنند و خواهد کرد ما را با این پراکندگی حضرت فرمود که گروهی از امت من
شما را خواهند آمد برای برکت و نیکی احسان من و ایشان را حجت و چون خواهم کرد و دستهای ایشان را خواهم گرفت
و از شدائد و اهوال آنروز نجات خواهم داد و ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر از حضرت صادق
روایت کرده اند که از آنحضرت پرسیدند که اسمعیل که خدا او را در قرآن بصادق الوعد وصف
نموده آیا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود که نه بلکه اسمعیل پسر حزقیل است و حق تعالی او را بر قومش
مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و روی او را کندند پس خدا بر ایشان غضب کرد و
سطاطائیل ملک عذاب را بسوی او فرستاد که بنزد او آمد و گفت خدا مرا فرستاده است که اگر خواهی
قوم ترا بانواع عذابها معذب گردانم اسمعیل گفت که مرا بعذاب ایشان حاجت نیست پس خدا وحی فرستاد
باو که ای اسمعیل حاجت خود را عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان گرفته ای که
برای خود به پروردگاری و برای محمد به پیغمبری و برای اوصیای او به ولایت و امامت و خبر دادی خلق خود را
ستمکاران امت با حسین بن علی چکار خواهند کرد بعد از پیغمبر و وعده داده حسین را که او را
بدنیا برگردانی تا خود انتقام بکشد از هر که با او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من بدرگاه تو آن است
ای پروردگار من که مرا هم برگردانی بدنیا تا خود انتقام از دشمن خود بکشم پس خدا حاجت او را برآورد و
حضرت اسمعیل با امام حسین در رجعت بدنیا برخواهند گشت و بروایت دیگر گفت میخواهم صبر کنم و
بشکیبایی حسین بن علی تاسی جویم و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلیمان فارسی نقل کرده
ماند و از اسمعیل ملکی که بخدمت حضرت رسول آمد و تعزیه گفت آنحضرت را در مصیبت فرزندش حسین
و خبر داد آنحضرت را بثوابی که حق تعالی بشهادت او کرامت کرده است و خاک قبر آنحضرت آن
تربتی را که آن امام مظلوم را در آن تربت شهید خواهند کرد حضرت فرمود که
خداوندا لعنت کن هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و
بمطلب خود مرسان راوی گفت که دعای آنحضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید ملعون بعد از کشتن آنحضرت
تمتعی از دنیا نبرد و ناگاه او را مرگ فرو گرفت و خوابید و صبح او را مرده یافتند
بود و هیچکس از ایشان نماند که بعد از قتل آنحضرت تا آنان لشکر باطل بودند مگر آنکه مبتلا شد
بدبلایی و ابن قولویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است
که ملکی نزد حضرت رسالت خبر شهادت حضرت امام حسین را آورد و او جبرئیل بود و بالهای خود را گشوده بود

و بالهای خود را گشوده بود و صدای بلند میگریست و تربت آنحضرت را با خود آورده بود و بوی مشک از آن
تربت آنحضرت ساطع بود پس حضرت رسول گفت آیا رستگار خواهند شد امتی که فرزندان من و فاطمه را شهید
کنند جبرئیل گفت که حق تعالی اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان با یکدیگر موافق نباشد
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که روزی حضرت رسول در خانه فاطمه بود و حضرت
امام حسین را در دامن خود نشانیده بود ناگاه گریان شد و بسجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت
فاطمه ای دختر محمد بدرستیکه خداوند علی اعلی در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان بمن نمود
و فرمود که ای محمد الحسین را دوست میداری گفتم بلی نور دیده من است و گل بوستان و میوه دل من است
گفت که ای محمد چه مبارک مولودی است حسین برای او میفرستم رحمت و برکات و صلوات خود را و خوشنودی
خود شامل حال او میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل برساند
یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین شهیدان است در جمیع خلق خدا از گذشتگان و آیندگان
در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او
پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد
من بر خلق من و خازن علم من و حجت بر اهل آسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و آدمیان و شیخ مفید روایت
کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول آمد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری
دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خوابی دیدم که پاره از تن شما جدا شد و در دامن من گذاشتند
حضرت فرمود که نیکو خوابی دیدی پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در آن
زودی حضرت امام حسین متولد شد حضرت را بام الفضل دادند که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی
آنحضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت و او را در کنار آنحضرت گذاشتم ناگاه دیدم که آب از
دیده های آنحضرت میریزد گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالت است که در تو مشاهده
میکنم فرمود که الحال جبرئیل نزد من آمد و مرا خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد و خاک
سرخی از تربت او برای من آورد و شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی
از ملائکه سموات که هرگز بر حضرت رسالت پناه نیامده بود از خدا رخصت طلبید که بزیارت آنحضرت
بیاید چون روانه شد حق تعالی باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند
مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد پس ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت آنحضرت
میروم چگونه آنحضرت را باین خبر محزون کنم حق تعالی فرمود که آنچه بتو امر میکنم بایدکه بعمل آوری پس آن
ملک گفت بخدمت آنحضرت آمدم و بالهای خود را گشودم و گفتم السلام علیک یا حبیب الله من از پروردگار
مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد کراهت دارم که کاش بالهای من شکسته

و این خبر را برای تو نمی آوردم ولیکن مخالفت پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدان که مردی از امت
تو که او را یزید میگویند حق تعالی عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر تو را پسر طاهره حضرت فاطمه را
شهید خواهد کرد و بعد از کشتن آن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعالی او را ناگاه بعذاب خود خواهد
گرفت و بجهنم خواهد برد و چون حضرت امام حسین دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت و
در اثنای راه ایستاد و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آب از دیده های مبارکش ریخت و فرمود که جبرئیل در این
وقت بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که او را کربلا میگویند فرزندم حسین را در
آنجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله که او را شهید خواهد کرد حضرت فرمود که مردی که یزید
نام دارد و گویا میبینم جای کشتن او را و محل دفن او را و گویا میبینم که سر او را بهدیه میبرند و هرکه
نظر کند بسوی فرزند من و شاد شود حق تعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بر کفر و نفاق
میرانند پس حضرت از آن سفر غمگین و محزون برگشت و بر منبر برآمد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین
بر منبر بالا آورد و دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ خود را بر سر امام حسین گذاشت و سر
خود را بسوی آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا منم محمد بنده تو و پیغمبر تو و این دو فرزند پاکیزگان
عترت من و از ذریه برگزیدگان منند و از اطائب اند که ایشان را بعد از خود در میان امت میگذارم و جبرئیل
مرا خبر داد که این فرزندم حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا
کشتن او را برکت ده و او را از بهترین شهیدان گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا برکت
مده کسی را که یاری آنحضرت نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند کردند حضرت فرمود که آیا
گریه میکنید و یاری او نخواهید کرد و ابن عباس گفت که پیش آنحضرت پیش از وفات خود بیک
سفری کرده بود و چون برگشت رنگ مبارکش متغیر و رو خون شده بود پس بر منبر برآمد و خطبه بلیغ موجزی
ادا کرد و آب از دیده های مبارکش میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز در میان شما
میگذارم یکی کتاب خدا و دیگری عترت من که از یک شجره و یک بیخ و بن اند و میوه دل منند و این دو چیز از
یکدیگر جدا نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سؤال نمیکنم
مگر چیزی که خدا امر فرموده است که قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگو یا محمد سوال
نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس بینید چنین میباشید که چون بیایند در حوض کوثر
بنزد من دشمنی کرده باشید با ایشان بعد از من سه گروه از امت من وارد خواهند شد از امت
یکی رایت سیاه این چون بنزد من بیاید گویم که شما کیستید پس نام مرا از خاطر ایشان محو شود و گویند مائیم
اهل توحید از عرب پس گویم که منم احمد پیغمبر عرب و عجم و ایشان گویند که ما از امت توایم پس میگویم که
بعد از من رعایت کرده اید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و اما اهل

تحریف کردیم و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از زمین براندازیم پس من رو از ایشان بگردانم و ایشان را منع
از چشمه حوض کوثر بکنم پس علم دیگر بیرون می‌آید از ابهام ... سیاه ... اول جواب گویند را پس گویم چه
کردید دو چیز بزرگ در میان شما گذاشتم بعد چه کردید با آنها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت
تو را یاری نکردیم و ایشان را کشتیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه و روی سیاه
پس علم دیگر بیرون می‌آید که از نور ... پس گویم که کیستید شما گویند که ما اهل توحید و تقوی ایم از امت
امت محمدیم و ما بقیه اهل حقیم که حامل کتاب حق بودیم حلال آن را حلال دانستیم و حرام آن را حرام دانستیم
و دوست داشتیم ذریه محمد را و ایشان را یاری کردیم در هر امری که خود را یاری کردیم در خدمت ایشان قتال
کردیم و با هر که با ایشان دشمنی کرد معادات کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد
و در دنیا چنان بودید که گفتید پس آب دهم ایشان را از حوض خود و سیراب از حوض کوثر برگردند
بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا لعنت خدا بر کسی
باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس از منبر فرود آمد و هیچ احدی از مهاجران و انصار
نماند مگر آنکه یقین کردند که امام حسین شهید خواهد شد و در بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود نشانده بود و امام حسین را بر ران چپ خود
نشانیده بود و گاهی این را می‌بوسید و گاهی آن دیگر را ناگاه حضرت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله
تو ایشان را دوست میداری فرمود چگونه دوست ندارم ایشان را و ایشان دو ریحانه منند گفت یا نبی الله حق تعالی در ایشان حکمی
کرده است حضرت فرمود که آن حکم چیست جبرئیل گفت که امام حسن را به زهر شهید کنند و امام حسین
را سر خواهند برید و هر پیغمبری را دعای مستجابی می‌باشد اگر خواهی دعا کن که حق تعالی این مصیبت را از
ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره کن برای شفاعت گناهکاران امت خود
و ایضاً روایت کرده‌اند که چون حضرت آدم به زمین آمد به طلب حوا در دور زمین میگردید تا گذرش بر
کربلا افتاد مهموم شد پس سر سوی آسمان بلند کرد و گفت پروردگارا آیا گناهی از من
کرده‌ام در این زمین که به هیچ زمینی نرسیدم ... وحی کرد که در این زمین فرزند تو حسین شهید
خواهد شد خواستم که خون تو نیز ریخته شود و با او شریک باشی و چون تو ... در این زمین ریخته شود خود
او در این زمین کشته خواهد شد آدم گفت پروردگارا آیا او پیغمبر است حق تعالی وحی کرد که پیغمبر نیست
ولیکن فرزند زاده پیغمبر خاتم است پس آدم گفت پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی
کرد که کشنده او یزید است و اهل آسمانها و زمینها او را لعنت میکنند پس آدم یزید را لعنت کرد و از
زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون در کشتی سوار شد و کشتی به کربلا رسید موجی ... کشتی
... شد نوح ... پروردگار ... گفت پروردگارا ... هیچ ... در

در این زمین رسید پس جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضعی است که در این موضع شهید خواهد شد فرزند
خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشنده او کیست وحی رسید که یزید ملعون است که
میکنند بر او لعنت اهل آسمانها و زمین پس حضرت نوح او را لعن کرد ... کشتی او را سیر داد و بر جودی قرار
گرفت و حضرت ابراهیم روزی سوار بصحرای کربلا گذشت و اسبش بسر درآمد و از اسب بر زمین افتاد و سر
مبارکش شکست و خون جاری شد پس شروع به استغفار کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که
مستوجب این عقوبت و تأدیب شدم پس جبرئیل نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است
ولیکن این موضعی است که فرزند حضرت محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی در این زمین شهید خواهد شد و حق تعالی
خواست که خون تو نیز ریخته شود تا با او شریک باشی و با او موافقت کنی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود
ابراهیم گفت ای جبرئیل کی خواهد بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید و اهل آسمانها و زمین و لوح و قلم او را
لعنت میکنند پس ابراهیم دست برداشت و آن ملعون را لعن بسیار کرد و حق تعالی اسب ابراهیم را به سخن درآورد
و به لغتی که ابراهیم میگفت آمین میگفت ابراهیم با اسب خطاب کرد که ... آمین میگوئی بر لعنتش پس گفت
برای آنکه ... ان اللعین تو را بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و روزی حضرت اسمعیل گوسفندان او را در
کنار فرات می‌چرانید پس راعی او خبر داد که گوسفندان چند روز است که در این موضع چرا میکنند و هر چند تا
کنار آب میبرم آب نمی‌آشامند پس حضرت اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت را از خدای خود سؤال
نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب را از گوسفندان خود سؤال کن چون سؤال کرد گوسفندان به زبان
فصیح گفتند که بما خبر رسیده که فرزند تو حسین سبط پیغمبر آخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید
خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه بر آن حضرت از این آب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با آنحضرت موافقت
کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که قاتل او کی خواهد بود گفتند یزید پلید که اهل آسمانها و زمینها و جمیع خلایق
او را لعنت میکنند اسمعیل گفت خداوندا لعنت کن کشنده حسین را و روزی حضرت موسی با وصی خود
یوشع بن نون به صحرای کربلا رسیدند و چون داخل آن صحرا شدند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش
به خار و خاشاک مجروح شد پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی وحی باو فرستاد که در این زمین
ریخته خواهد شد خون فرزند ... من حسین و خواستم که چون تو نیز در این زمین ریخته شود خون موسی
گفت خداوندا حسین کیست وحی کرد باو که فرزند زاده محمد مصطفی و فرزند دلبند علی مرتضی است گفت
پروردگارا کشنده او کیست حق تعالی وحی کرد که کشنده او کسی است که ماهیان و وحشیان صحرا و مرغان
هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی دست بدعا برداشت و بر قاتلان آن حضرت لعن بسیار کرد و یوشع آمین
گفت و حضرت سلیمان روزی بر بساط خود نشسته بود و باد بساط را بر روی هوا می‌برد ناگاه بساط بصحرای کربلا
رسید و چون محاذی آن صحرا شد باد سه مرتبه بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو افتند پس باد ساکن شد

و بساط بر زمین آمد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا ساکن شدی و سبب اضطراب چه بود گفت سبب این بود
که در این موضع شهید خواهد شد نور دیده محمد مختار و فرزند علی کرار سلیمان گفت که قاتل او کیست باد گفت ملعونی
که اهل آسمانها و زمین او را لعنت میکنند حضرت سلیمان دست بدعا برداشت و بر قاتل آن حضرت لعنت کرد و
انسان و جنیان و مرغان که همراه او بودند همه آمین گفتند پس باد بساط را روانه کرد و از آن صحرا
از آن صحرا بیرون برد و حضرت عیسی در صحراها چون با حواریون سیاحت میفرمود بصحرای کربلا عبور کرد
و چون داخل آن صحرا شد خواست که از آن صحرا بیرون رود شیری بر سر راه ایشان آمد فرمود که ای شیر
چرا سر راه را بر ما گرفتی شیر بامر خدا و به قدرت او بسخن آمد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون روید
تا لعنت کنی قاتلان حسین را لعنت کن عیسی گفت حسین کیست گفت فرزند زاده پیغمبر و فرزند علی بن ابیطالب
عیسی فرمود کشنده او کیست گفت یزید پلید است که وحشیان و درندگان او را لعنت میکنند خصوصاً در ایام
عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان آمین گفتند و شیر دور شد و ایشان
از آن زمین بیرون رفتند

در خبر دادن حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیهما و آلهما و خبر دادن آن حضرت بشهادت خود

ابن بابویه و ابن قولویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان
باسانید معتبر بسیار روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام
و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت پناه فرمود که هر که خواهد که بر روش زندگانی من زندگانی کند و
بر روش مردن من بمیرد و داخل شود در جنات العدن که پروردگار من بدست قدرت خود آن را غرس نموده است پس
باید که اعتقاد بولایت علی بن ابیطالب داشته باشد و با دشمنانش دشمن باشد و بفضل او و اوصیای
بعد از او را امام داند و بدرستی که حق تعالی عطا کرده است بایشان فهم و علم مرا و ایشان عترت منند و خون
و گوشت منند و حق تعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر آنها که انکار فضل ایشان میکنند
از امت من که انکار فضیلت ایشان می نمایند و قطع میکنند که فرزندم حسین را بعد از من شهید خواهند کرد
و ایشان را از شفاعت من محروم کند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون
حضرت امام حسین کودک بود حضرت رسول می آمد حضرت امیر المؤمنین را فرمود که او را نگاهدار
پس او را گرفت و زیر گلوی مبارکش را میبوسید و میگریست و روزی امام مظلوم گفت ای پدر چرا
گریه میکنی حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون نگریستم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین
فرمود که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید شد
امام حسین گفت ای پدر قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت رسول فرمود بلی ای فرزند امام حسین گفت
که پس زیارت ما که خواهد کرد از امت حضرت فرمود که زیارت نمیکند تو را و پدر تو و برادر تو را مگر صدیقان
از امت من و ابن شهر آشوب از ابن عباس روایت کرده است که هند نام زنی بعایشه سؤال کرد که خواب تعبیر

و میخواهم از حضرت رسول سؤال کنم و عرض نمایم خواب را حضرت طلبید و رخصت داد چون رخصت یافت بخدمت حضرت
آمد و عرض کرد که در خواب دیدم که آفتابی از بالای سر من طالع شد و از آن آفتاب دیگر بیرون آمد و ماهی
از فرج من بیرون آمد و از آن ماه ستاره ظاهر شد سیاهی بیرون آمد و آن سیاه بر آن آفتابی که از آن آفتاب بیرون آمده
است بود حمله کرد و آن را فرو برد پس جمیع آسمان سیاه شد و ستاره ها دیدم که از آسمان ظاهر شدند و ستاره های
سیاه دیدم که از زمین پیدا شدند و جمیع افق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب را شنید آب از دیده مبارکش
فرو ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه کردی و خبر مرگ دوستان مرا
بمن دادی چون آن ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که آن آفتاب که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی
طالب است و آن آفتاب که از آفتاب بیرون آمد فرزند من حضرت سید الشهدا امام حسین است و آن مار سیاه که
از فرج ملعونه بیرون آمد معویه است دشمن خدا و رسول است که عالم را بضلالت افکند و آن ستاره سیاه
که از ماه سیاه بیرون آمد و بر آفتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معویه علیه اللعنه است که فرزند
من حسین را خواهد کشت و او را شهید خواهد کرد و روز شهادت او آفتاب تیره خواهد شد و عالم تاریک خواهد
ضلالت فرا خواهد گرفت و آن ستاره های سیاه که دیدی بنی امیه اند که در زمین پیدا خواهند شد
بجا بسته اند که در زمین را خواهند گرفت و ابن بابویه و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق روایت
کرده اند که روزی حضرت فاطمه حضرت امام حسین را در بر داشت حضرت رسول آن حضرت را گرفت و گفت
که خدا لعنت کند کشنده تو را و لعنت کند خدا برهنه کننده تو را و لعنت کند خدا آنان را که معاونت کنند بر قتل تو
خدا حکم کند میان من و آنها که یاری کنند کشندگان تو را چون حضرت فاطمه این سخنان را شنید گفت
ای پدر بزرگوار این چه سخنان است که برای فرزند من میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بیاد آوردم آنچه او را
خواهد رسید بعد از من و بعد از تو از ظلم و ستم و مکر و عداوت و او در آن روز در میان گروهی خواهد بود
خواهد بود که مانند ستاره های آسمان باشند و بسوی شهادت شوق میکنند و گویا نظر میکنم بلشکرگاه ایشان
و خیمه گاه ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر آنچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد شد حضرت
فرمود که در موضعی که آن را کربلا میگویند که محل کرب و بلاست و عنا اهل بیت رسول خدا بوده باشد و بیرون
آیند بر ایشان بدترین امت من که اگر یکی از ایشان را جمیع اهل آسمانها و زمینها شفاعت کنند شفاعت ایشان قبول
نکنند و ابد الآباد در عذاب الیم معذب باشند فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد
حضرت فرمود که بلی ای دختر چنان کشته شود که هیچکس پیش از آن بآن نحو کشته نشده باشد و برای او بگریند آسمانها و
زمینها و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و ملائکه از حق تعالی رخصت طلبند که
انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر حق تعالی بر زمین غضب کند و کوهها از هم پاشیده شود
بیرون خواهند رفت که در زمین کسی از ایشان نباشد که حق ما اهل بیت را گوید

دیدار ایشان نکرده‌اند و ایشان را جراحتهای [illegible] و شفیع [illegible] باشند و چون [illegible] حوض کوثر [illegible]
شوند [illegible] ایشان را [illegible] بنام ایشان [illegible] کنند که این حسین [illegible] اهل بهشت [illegible]
طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و ما طلب کنند و با ایشان [illegible] و ببرکت ایشان باران
از آسمان ببارد و حضرت فاطمه گفت انا لله و انا الیه راجعون و حزن و رقت او زیاد شد و حضرت فرمود که ای [illegible]
بشرتی اهل بهشت شهیدانند که در دار دنیا جان و مال خود را فدای خدا کرده‌اند و بهشت را از خدا
خریده‌اند و ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن
در فراش خود هر که مرا او شهادت مقرر کرده‌اند کشته شدن [illegible] هر که بمیرد شهادت خود [illegible]
البته بهتر است ای فاطمه دختر محمد آیا نمی‌خواهی که در قیامت هر امری که کنی در حق این خلق اطاعت کنند آیا راضی
نیستی که پدر تو شفیع روز قیامت باشد آیا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که
خلق تشنه باشند و دوستان خود را از آن حوض سیراب کند و دشمنان خود را براند و دور کند آیا
راضی نیستی که شوهر تو قسمت کننده جهنم باشد و جهنم را امر کند بگیر آنها را اطاعت نماید و هر که را خواهد
جهنم ازاد کند آیا راضی نیستی که نظر کنی ملائکه که در اطراف آسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر
فرمان تو باشند و هرچه فرمائی اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش عظیم با دشمنان خود
محاکمه کند [illegible] نمی‌دانی که خدا چه خواهد کرد با کشندگان فرزندان تو و با کشندگان شوهر تو و [illegible]
که ایشانرا [illegible] تمام [illegible] جهنم را امر کند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکه [illegible]
فرزندان تو گریه کنند و برای او عطایا [illegible] و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که [illegible] او در [illegible]
خدا باشد و هر که بزیارت او رود چنان باشد که حج خانه خدا کرده باشد و حج و عمره [illegible] باشد و [illegible]
زیارت او باشد [illegible] از رحمت خدا خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر [illegible] پیوسته حافظان
اعمال او برای او دعا کنند تا روز [illegible] باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا [illegible] پس حضرت فاطمه گفت
ای پدر [illegible] شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول دست مبارک بر دل او مالید
و اشکهای او را پاک کرد و فرمود [illegible] شوهر تو و پسر تو در مکانی خواهند بود که چشم تو روشن و دل تو شاد باشد
و ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت روزی [illegible] حضرت امام حسین را [illegible]
خود می‌چسبانید و [illegible] مبارک او را [illegible] و [illegible] غالب بود و [illegible] فرمود که مرا [illegible]
خدا و [illegible] بر او [illegible] بیهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را می‌بوسید و لبهای
مبارکش را می‌مکید و میفرمود که [illegible] کشنده تو انتقام خواهد کشید [illegible]
تو بر [illegible] روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در [illegible]
[illegible] نشسته بود و حضرت با او بازی میکرد و [illegible] هرکه [illegible] شهادت او را زیارت کند [illegible]

عایشه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری این طفل را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و چون
نباشم و او میوه دل منست و نور دیده منست و بعد از من گروه امت من خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او را
زیارت کند حق تعالی برای او حجی از حجهای من بنویسد بسوی ثواب او را [illegible] عایشه گفت یا رسول الله حجی از حجهای تو حضرت
فرمود که بلکه دو حج از حجهای من عایشه تعجب کرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود بلکه چهار حج [illegible]
و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره باشد و ابن بابویه بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین بودم در وقتی که متوجه جنگ صفین بود و چون بزمین
نینوا رسید [illegible] حضرت با آواز بلند ندا کرد که ای پسر عباس این موضع را میشناسی گفتم نه یا امیر المؤمنین
حضرت فرمود که این موضع را [illegible] چنانچه من میشناسم هرگز از این موضع نخواهی گذشت تا آنکه بر آن [illegible]
گریان شوم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب از دیده‌اش بر سینه‌اش جاری شد و من نیز
گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابو سفیان و مرا چکار است با آل حرب که لشکر
شیطان و اولیای کفر و عداوتند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبد الله که رسید بر پدرت [illegible] خواهد رسید
پس آب طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد و بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس
آن حضرت را خواب ربود و از خواب بیدار شد و فرمود که ای پسر عباس [illegible] بگویم آنچه در خواب دیدم
و آنچه بر بیننده برای تو خبر باشد فرمود که دیدم مردان چند از آسمان بزیر آمدند و علمهای سفید در دست
و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از سفیدی مانند نور میدرخشید و دور این زمین
خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بر زمین میزدند و چون [illegible] دریای خون موج میزد و حسین فرزند
و جگر گوشه خود را دیدم که در میان این خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان
سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند که صبر کنید ای آل رسول که شما کشته
بر دست بدترین مردم خواهید شد و اینک بهشت ای ابو عبد الله بسوی تو مشتاق است پس [illegible] بسوی من آمدند و
مرا تعزیت گفتند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حق تعالی دیده ترا با او روشن خواهد کرد در روز قیامت پس
بیدار شدم [illegible] بحق خدائی که جان علی در قبضه قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده
حضرت ابو القاسم رسول خدا که من خواهم دید این زمین را [illegible] بر وقت رفتن بجنگ اهل بغی که بر من طغیان
کنند و این زمین کرب و بلاست که دفن خواهد شد در این زمین حسین با هفده نفر از فرزندان من
و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمانها معروف است و این زمین کرب و بلاست چنانچه مردم حرم کعبه و حرم مدینه
و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در این پشکل آهوان را که هرگز [illegible]
نگفته‌ام و دروغ از رسول خدا نشنیده‌ام و مرا خبر داده است که در این زمین پشکل چند خواهم یافت که رنگ آنها
زرد شده باشد مانند زعفران ابن عباس که طلب کرد آن پشکلها را جمع یافتم بموضعی که آن حضرت فرموده بود [illegible]

ندا کردم که یا امیرالمؤمنین با فرا افتاد امو ضعی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفت رسول خدا پس حضرت
و بسرعت تمام آمد بسوی آنها و برداشت و بوئید و فرمود که همان است که مرا خبر داده اند ای ابن عباس میدانی که
این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوئیده است در وقتی که با حواریان گذشت و حواریون که
خدمت آنحضرت بودند و دید که آهوئی چند در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست
و حواریان هم در دور او بودند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریون برای گریه او گریستند
گریه آنحضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریه تو چیست حضرت عیسی گفت که میدانید
که این چه زمینی است گفتند نه فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر
آخر الزمان و فرزند طاهره بتول که شبیه مادر من است زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت
انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهوان با من سخن میگویند که ما نادر این زمین میچریم ببرکت آن برگزیده
پیغمبر آخر الزمان از شر جانوران و درندگان ایمنیم پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت
و بوئید و فرمود که خوشبوئی این پشکلها از برای خوشبوئی گیاهی است که از این زمین مبارک میروید
خداوندا اینها را بر این خاک باقی بدار تا پدر آن بزرگوار اینها را ببوید و موجب تسلی و گریه او شود پس حضرت
امیرالمؤمنین فرمود که اینها بعد طی آنحضرت مانده است و بسبب طول مدت زرد شده است و این زمین
کرب بلاست پس صدای خود بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و اعانت کنندگان را
که یاری قتل او خواهند کرد و اعانت که باعدای آنحضرت خواهند کرد پس بسیار گریست و ما نیز با او گریستیم
تا آنکه از بسیاری گریه بر رو افتاد و ساعتی مدهوش شد و چون بهوش باز آمد قدری از آن پشکلها
گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد که قدری از آن در کنار ردای خود ببندم پس فرمود که ای پسر عباس
هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شود و میریزد بدان که جگر گوشه من شهید شده است و در این زمین
ابن عباس گفت که من آن پشکلها را در آستین خود بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نماز واجب
خود در آن اهتمام مینمودم پس روزی در خانه خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستین من
پر از خون شده است پس خروش برآوردم و گفتم که بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز آنحضرت
دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود و چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غبار مدینه را
گرفته است که بکلی چیزی را نمیتوان دید و در صحرا آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون و در و دیوار
سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم و گفتم بخدا سوگند که حسین
شهید شده است ناگاه از ناحیه خانه صدائی شنیدم و کسی را ندیدم که میگفت صبر کنید ای آل رسول
که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و انین پس صدای گریه بلند از آن شخص شنیدم
و گریه من زیاده شد و دانستم که حضرت امام حسین در آن ساعت شهید شده است و آن روز دهم ماه محرم

بود و چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آنحضرت در همان روز شهید شده است و از آنچه که الفاظ
بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی شنیدیم در جنگل و کسی را ندیدیم و کسی را
ندیدیم که حضرت خضر است و ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت با او در خدمت حضرت
امیرالمؤمنین از غزوه صفین مراجعت کردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز صبح را در آنجا ادا کرد پس کفی
از آن خاک برداشت و بوئید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت که از تو گروهی محشور خواهند شد که بی حساب
داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجه خود برگشت و از شیعیان آنحضرت بود و این خبر را بآن زن نقل
کرد آن زن گفت که امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید البته واقع میشود و هرثمه گفت که چون حضرت امام حسین
بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتله آنحضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را
دیدم آن قصه بخاطرم آمد پس بر شتر خود سوار شدم و بخدمت حضرت امام حسین رفتم و سلام کردم و آنچه از پدر
آنحضرت شنیده بودم در آن منزل عرض کردم حضرت پرسید که تو با مائی یا با ایشان گفتم نه با تو ام و نه با ایشان
کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد لعین میترسم حضرت فرمود که پس بگریز و دور رو که کشته شدن
ما را نبینی و صدای استغاثه ما را نشنوی بحق خداوندی که جان حسین در قبضه قدرت اوست که هر که امروز
صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در جهنم در اندازد و ابن بابویه روایت نموده و شیخ مفید
و شیخ طبرسی باسانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین بر منبر
کوفه خطبه خواند و فرمود که از من بپرسید آنچه خواهید پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند که اگر
سؤال کنید از چیزی که گذشته و آنچه باید شد البته شما را خبر دهم و بروایت دیگر فرمود که بخدا سوگند که از گروهی
که صد کس را گمراه کنند یا صد کس را هدایت نمایند اگر از من بپرسید خبر دهم شما را بآنها و سرکرده ایشان و داعی
آنها تا روز قیامت پس سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند
موی هست حضرت فرمود که در زیر هر موی شیطانی هست که تو را گمراه میکند و در خانه تو بچه ایست که فرزند
من حسین را شهید خواهد کرد و اگر خبر دهم عدد موهای تو را تو تصدیق نخواهی کرد و لیکن آن خبری که
گفتم حقیقتش آشکار بر من ظاهر خواهد شد در وقتی که عمر سعد علیه اللعنه کودکی بود و تازه براه رفتن آمده بود
و حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین با دو کس از
اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل آن صحرا شد آب از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این
محل خوابیدن شتران ایشان است و در اینجا بخاک میافتند خوشا حال تو ای تربت که خونهای دوستان
خدا بر تو ریخته میشود و ابن قولویه باسانید معتبره از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است که گفت روزی
رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین بخدا سوگند که این روزگار بدی دارند که البته خواهد بود حضرت فرمود که
کار البته واقع خواهد شد و کشتن فلان بن فلان روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین فرمود

که حسین کشته خواهد شد و من پیشتر از این خبر داده ام که زود کشته خواهد شد و تو نیز گفتی بخیر فرات و ایضاً
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع حضرت امام حسین را گفت
که ای ابو عبدالله اسوه انت کرمت ثم اعود هذا انت امام حسین گفت که فدای تو شوم حال من چگونه خواهد
شد حضرت فرمود که مطالبه ای جماعه ایشان خواهند شد و تو نیز بآن مبتلا خواهی شد و از آنکه مصیبت تو بزرگتر است بسوی خدا و گاه
که جای تو بهشت است و قدر تو است که چون تو را خواهند دید و نخواهند توانست که تو را از دین بر
گردانند و یاری و مدد کار تو را از خاطر تو محو نتوانند کرد پس حضرت امام حسین فرمود که همین قدر است مرا
بس بعد که آنچه خدا فرستاده است و تصدیق او میکنم گفته پیغمبر خدا و تکذیب میکنم گفته پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله را
خود را و شیخ مفید از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع با او گفت که حسین کشته
خواهد شد و تو در آن هنگام خواهی بود و یاری او نخواهی کرد و چون امام حسین شهید شد ابن عباس میگفت که مرا
گفت علی بن ابی طالب که حسین کشته خواهد شد و من یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و تاسف
میداشت و ایضاً از عبدالله بن شریک روایت کرده است که گفت هرگاه عمر سعد از در مسجد داخل میشد
اصحاب حضرت امیر المؤمنین ع میگفتند که این خواهد بود کشنده حسین ع و در بعضی از کتب معتبره از نجاشی
بن قیس روایت کرده اند که گفت چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع در جنگ صفین رفتم ابن الاعور سلمی
اسلام و آب فرات را مانع شد که اصحاب آن حضرت بسیراب نتوانستند رفت پس حضرت حسین ع را فرستاد که آنها را
دور کنند نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین گفت که ای پدر مرا بفرست که
حضرت فرمود که برو ای فرزند که بآن بزرگواری آن حضرت با جمعی از سواران متوجه آن منافقان گردید و بضرب
شمشیر آبدار آن منافقان را پراکنده کرد و اشرار را از پیش آب برداشت و سیرابی از آب ناپاک رسانید و
آن گاه جمعی فرستاد و چون بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع رسید و نهایت ملقب هایی مبارکش دو آن گروه
اصحاب گفتند یا امیر المؤمنین چنین فتحی بوسیله حسین شد پس آنکه شادی بکن سبب گریه چیست حضرت
فرمود بخاطر آوردم که او را در صحرای کربلا از آب فرات منع کنند و او را تشنه لب شهید کنند و بعد از
شهادت اسبش رم کند و بسوی اهل بیت رسالت دود و فریاد کند و گویا کرده است که فرزند
پیغمبر خود را شهید کنند و شیخ مفید روایت کرده است که روزی عمر سعد علیه اللعنه با حضرت امام
حسین ع گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند که من تو را خواهم کشت حضرت فرمود
که آنها از بیخردان نیستند و لیکن علماء و دانایانند اما بامن شادم که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد
مگر اندک زمانی   در بیان آنکه مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست و بیان علت آنکه خدا
حشم منع نکرد قاتلان آنحضرت را از قتل و رد قول آن جماعت که میگویند که آنحضرت شهید نشد و بنظر
مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن الفضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت

صادق

صادق ع عرض کردم که یابن رسول الله چگونه شد که روز عاشورا روز مصیبت و جزع و اندوه و گریه است روزی
که حضرت رسالت ص بعالم بقا رحلت نمود و روزی که حضرت فاطمه از دنیا رفت و روزی که حضرت
امیر المؤمنین ع شهید شد و روزی که حضرت امام حسن را مسموم کردند در جزع و مصیبت مثل آن نیست
روز عاشورا عظیم تر است حضرت فرمود زیرا که اصحاب کساء و آل عبا گرامی ترین خلق بودند نزد خدا و مردم
خود را بوجود ایشان تسلی میدادند پس چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را تسلی میدادند به امیر المؤمنین
و حسن و حسین تسلی میدادند و چون حضرت امیر المؤمنین شهید شد دل خود را بحسن و حسین خوش
مردم میکردند و چون حضرت امام حسن شهید شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین خوشدل
شدند و در مصیبت و مفارقت والد و آن بزرگواران مدارا میکردند و دیدن جمال او را تسلی از بلاها و روشن میکردند
و چون حضرت امام حسین شهید شد کسی از آل عبا نماند که مردم خود را بدیدن او تسلی دهند پس رفتن
آنحضرت مثل رفتن همه ایشان بود و ماندن آنحضرت مثل ماندن همه ایشان بود و باین سبب روز قتل آن
حضرت بدترین روزها است راوی گفت یابن رسول الله چرا بدیدن حضرت علی بن الحسین موجب تسلی مردم
نمیگردید حضرت فرمود که علی بن الحسین سید عابدان و پیشوای مومنان و حجت خدا بود بر عالمیان بعد
و بعد از پدران بزرگواران خود و لیکن حضرت رسالت را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود
و علمش میراث از پدر و جد بواسطه بود و مردم حضرت امیر المؤمنین و حسن و حسین را پیوسته با حضرت
رسول دیده بودند و در مجالس و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از آنحضرت فضائل
و مناقب را شنیده بودند و هر یک از ایشان که شهید شدند همه را بخاطر می آوردند و مثل کردن احوال و اقوال
میکردند و چون حضرت امام حسین رفت هیچ کس نماند که بدیدن ان بزرگوار مشاهده و موافقت شوند و آن
فضائل و مناقب را شنیده بودند و هر یک از ایشان که شهید شدند همه را بخاطر می آوردند و آن فضائل و مناقب
یاد آوردند پس گویا همه ایشان رفتند و باین سبب مصیبت آنحضرت عظیم ترین مصیبتهاست راوی
گفت یابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت میدانند حضرت گریست و فرمود که چون
حسین ع شهید شد مردم در شام تقرب جستند بسوی یزید پلید علیه اللعنة و العذاب الشدید و احادیث
از برای او وضع کردند و اموال و جوائز گرفتند و از جمله احادیثی که از برای او وضع کردند احادیث فضیلت
و برکت آن روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و تبرک
و طلب برکت در آن روز خدا حکم کند میان ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث
بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که
اعتقاد بامامت ما دارند و مع ذلک دعوی میکنند که حسین کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که کشته
شد مثل آنچه در حضرت عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفته

انجماعت باید که عذاب و عقاب و صلاح ایشان بوده باشد بنی امیه ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین
کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده و ائمه هدی را و دروغ نسبت داده است در خبرهائی که
ایشان بقتل آنحضرت داده اند و هر که ایشانرا تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است
برای هر که بشنود این سخن را از او پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از ایشان
که بشما اعتقاد دارند حضرت فرمود که آنها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود
که خدا لعنت کند غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند
حق تعالی خلق و رزق را بایشان گذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند منصب خدا را و کافر شده اند بخدا
و شریک برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند از برای آنکه فرار کرده اند از ادای واجبات
و حقوق خدا و خلق را از ایشان بدانند و شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده که فرمان بخط حضرت
صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمد که غلات که دعوی میکنند که امام حسین کشته نشد
کفر است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهی است و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی میکنند
که حسین بن علی کشته نشد و حق تعالی شبیه او را بر حنظلة بن اسعد شامی افکند و آنحضرت را
باسمان بالا بردند چنانچه حضرت عیسی را باسمان بالا بردند و این آیه را حجت میسازند که و لن یجعل الله
للکافرین علی المؤمنین سبیلا یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مؤمنان راهی و تسلطی حضرت فرمود
که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن پیغمبر خدا که خبر
داد که آنحضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد کسی که بهتر بود از حسین
یعنی امیر المؤمنین و امام حسن و هیچیک از ما اهل بیت رسالت نیست مگر آنکه کشته میشویم و مرا بزهر
شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر میدهم این خبر است نزد من از رسول خدا و خبر داده است آنحضرت را جبرئیل از
جانب خدا و اما قول حق تعالی که قرار نداده است خدا کافرانرا بر مؤمنان راهی و حجتی بر مؤمنین نیست و حکم این معنی بوده
مراد بود و مثال آنکه حق تعالی در قرآن مجید خبر داده است که کافران بسیاری از پیغمبران را بنا حق کشتند
و لیکن با وجود کشتن ایشان حجت پیغمبران غالب بود و حجت ایشان ظاهر بود و ابن بابویه و طبرسی در
کتاب احتجاج روایت کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن
روح که از نواب حضرت صاحب الامر بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان
بود پس مردی برخاست و گفت میخواهم مسئله از تو سؤال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه
خواهی گفت مرا خبر ده که حسین بن علی آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا
بود گفت بلی گفت آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط کند شیخ گفت آنچه

میگویم

میگویم بفهم بدانکه حق تعالی مبعوث نمیگرداند و هر کس کلام الهی را بی واسطه نمیتوانستند شنید و لیکن خطاب
مقدس از دیدن رسولان از جنس و صنف بشر برای ایشان سفیر فرستاد که مثل ایشان باشند زیرا اگر رسولان ایشان
بصورتها ایشان نبودند و از غیر صنف ایشان بودند هر آینه از ایشان نفرت میکردند و قبول قول ایشان نمیکردند
و چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها راه میرفتند گفتند شما مثل مائید پس
قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از ایشان بمثل آن عاجز باشیم تا بدانیم که بسبب آن خدا شما را مخصوص
گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حق تعالی برای ایشان معجزه چند ظاهر کرد که سایر خلق عاجز
بودند از آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان آوردند و در آن همه قوم خود را غرق
کرد و بعضی را در آتش انداختند و حق تعالی آتش را برای او سرد و سلامت کردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه
بیرون آورد که از پستان شیر جاری بود و بعضی از ایشان دریا را شکافت و از سنگ خشک چشمه ها جاری
کردانید و عصا را اژدها کرد و بعضی از ایشان کور و پیس را شفا داد و مرده را زنده کرد و خبر داد از آنچه
میخوردند و در خانه های خود ذخیره میکردند و بعضی ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند
پس چون این معجزات را آوردند و امتهای ایشان عاجز شدند از آنکه بمثل آنها بیاورند پس حق تعالی بمقتضای لطف خود
نسبت به بندگان و حکمت کامله خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب کردانید و گاهی مغلوب و در
حالتی قاهر گردانید و در حالتی دیگر مقهور زیرا اگر ایشان را با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب
و قاهر بودند و بلاها و مصائب و محنتها نمی کشیدند هر آینه مردم ایشانرا خدایان میدانستند و هر آینه نمیدانستند
فضیلت صبر ایشان را بر بلاها و لیکن حق تعالی امور و احوال ایشانرا مثل احوال دیگران کردانید تا آنکه در
حال بلا و محنت صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر باشند و در جمیع احوال خود در مقام تواضع
و فروتنی باشند و تکبر و تجبر نکنند و مردم بدانند که ایشانرا خداوندی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس
خدا را بندگی و عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسی که در باب ایشان از حد بدر رود و دعوی
پروردگاری برای ایشان کند یا معاندت و مخالفت و عصیان ایشان نماید و آنچه ایشان آورده اند از جانب خدا
انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که نجات یابد بدلیل و برهان نجات یابد
پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که آنچه گفتم از پیش خود نگفتم و از حضرت صاحب الامر شنیدم و ابن بابویه
و حمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق پرسیدند که حق تعالی در قرآن مجید میفرماید
که آنچه بشما میرسد از مصیبتی پس بآن چیزیست که کسب کرده است دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه
بسیار پس چه میفرمائید در آنچه رسید بامیر المؤمنین و اهل بیتش و بآنکه بعد از ایشان بودند با آنکه
ایشان اهل بیت عصمت و طهارت بودند و خود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این
در حق ایشان نیست و لیکن حق تعالی مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای آنکه مزد دهد ایشانرا

ثوابها و درجات ایشان را مضاعف گردانند با آنکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت بی آنکه گناهی
کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد و بسند معتبر روایت کرده است که روزی گروهی بخدمت
امام محمد باقر ع نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام خود
و اطاعت ما را بر خود واجب میشمارند مانند اطاعت خدا و بضعف عقلهای خود حجت ما را میشکنند
و عیب میکنند بر جماعتی که ما را امام میدانند و قدر ما را میشناسند که الان ما را ایشان بسیار میدانند و ایشان را
نسبت بعلوم میدهند آیا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را بر خلق واجب گرداند
و از ایشان مخفی دارد اخبار آسمانها و زمینها و بایشان نرساند آنچه بر ایشان و دیگران واقع میشود
حمران گفت فدای تو شوم چگونه بود امر علی بن ابی طالب و حسن و حسین صلوات الله علیهم که خروج کردند
و یاری دین خدا نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران
در علم الهی چنین گذشته بود و حتم و مقرر شده بود و خبر بوده از رسول خدا بتزویج کردند و هر که خروج
از ما او روی علم و دانائی ساکت شد ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بر ایشان غالب
میشدند ایشان از خدا سؤال میکردند که سلاطین و پادشاهان طاغیان را زایل کند و ایشان را هلاک کند
هر آینه حق تعالی اجابت ایشان میکرد و آن بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهان طاغیان را بطرف میکرد
زودتر از آنکه کسی رشته بگسلد و دانه های او از هم جدا شود و لیکن ایشان در مقام رضا و تسلیم بودند و
بغیر حق تعالی صلاح ایشان را در آن میدانست ای حمران آنچه بایشان رسید برای گناهی
نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در آن کرده باشند و لیکن برای آن
بود که خدا میخواست که بآن درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر مرسانید

در بیان فضیلت شهدای کربلا که با آن حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان نزد خدا

بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت امام جعفر صادق ع پرسید که یابن رسول الله چه سبب
داشت که اصحاب حضرت امام حسین ع با آنکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند
بی باکانه خود را در دریای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش چشم ایشان برداشته بودند
و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند
و حوریان خود را در بر گیرند و قطب راوندی بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که حضرت
علی بن الحسین ع فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در آن شب با اصحاب خود گفت
که اینک شب در آمد و راه که همچنین شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه
جفاکار مرا میطلبند و با دیگری کار ندارند و اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند آمد و من بیعت خود را
از گردن شما گشودم ایشان گفتند که بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته

خواهید شد و یکی از شما نجات نخواهد یافت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوندی را که ما را مشرف کرده است بیاری
کردن تو و کرامت کرد با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت دعا کرد ایشان را و فرمود که سرها را
بلند کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را
بایشان نشان داد تا آنکه هر یک منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای وفور خود را دیدند و این
سبب بود که سینه و رو و بدن را به نیزه و شمشیر سپر میکردند که زودتر بمنازل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند و
ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع فرمود که
چون کار بر پدرم تنگ شد و آن کافران از هر سو آنحضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل آن معرکه آنحضرت را
بر خلاف احوال خود دیدند زیرا که رنگهای ایشان زرد شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده
بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و آن حضرت با مخصوصان اهل بیتش رنگهای ایشان شکفته تر میگردید
بود و مفاصل بدن ایشان مطمئن بود و آن حضرت شکفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون نفس
و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که نظر کنید بسوی این شخص
که مطلقا پروا از مردن ندارد و در وقت شهادت حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای
فرزندان بزرگوار که نیست مرگ از برای شما مگر جسری و پلی که از آن در گذرید و از شدت و بدحالی منتقل
شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندان بسوی قصری منتقل شود و آن
مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و بستان بسوی زندان و عذاب رود و بدرستیکه پدرم مرا
خبر داد که رسول خدا ص فرمود که دنیا زندان مؤمن است و بهشت کافران است و مرگ جسر مؤمنانست بسوی
بهشتهای ایشان و جسر کافرانست بسوی عذابهای ایشان و من هرگز دروغ نگفتهام و از پدران خود دروغ
نشنیدهام و ایضا بسند معتبر از ابوحمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین ع نظر کرد
بسوی عبیدالله پسر عباس بن علی بن ابی طالب و آب از دیده مبارکش جاری شد و فرمود که هیچ روزی بر حضرت
رسول ص سخت تر نبود از روز احد که عم او و شیر خدا و رسول حمزه بن عبدالمطلب در آن روز شهید شد
شد و بعد از آن روز موته بود که پسر عمش جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بر امام
حسین ع سخت تر نبود که سی هزار نامرد گرد او ادعا میکردند که از این امتند امام مظلوم را در میان گرفتند و هر یک
تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و او ایشان را موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان میاورد و ایشان پند
نشنیدند و دست از او بر نداشتند تا آنکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت
کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانگی کرد و جان خود را فدای برادر خود کرد تا آنکه دستهایش را
بریدند پس حق تعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که با ملائکه در بهشت پرواز میکند
چنانچه جعفر بن ابی طالب را دو بال داده و بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا

دور بودم یا انبیاء دیگر و میگفتند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ
شهیدی نیست مگر آنکه آرزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و با او داخل بهشت میشدم

در بیان کفر قاتلان آنحضرت و شدت عذابهای ایشان و ثواب لعنت کردن بر ایشان ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که قاتل حسین بن علی در تابوتی
از آتش است و نصف عذاب اهل دنیا بر او است و دستها و پاهای او به زنجیرهای از آتش بسته اند و او را سرنگون در قعر
جهنم افکنده اند و از گند و بوی بد او استغاثه میکنند اهل جهنم بسوی پروردگار خود و آن ملعون با
جمیع یاوران خود و هر که معاونت در قتل آنحضرت کرده است ابدالآباد در جهنم خواهند بود و هرچند پخته
شود پوستهای ایشان حق تعالی بدل آن پوست تازه میرویاند تا آنکه بچشند عذاب الهی را دایم و یک ساعت
از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم و ابن بابویه بسند
معتبر از آنحضرت روایت کرده است که حضرت موسی روزی مناجات پروردگار خود سوال کرد که برادرم هرون
مرده است او را بیامرز حق تعالی وحی کرد بسوی او که ای موسی اگر شفاعت کنی در حق گذشتگان و آیندگان البته
شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم و ابن بابویه بسند معتبر از آن
حضرت روایت کرده است که حضرت رسول فرمود که خواهند کشت حسین را بدترین این امت و هر که بیزاری
جوید از فرزندان او کافر شده است بمن و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام قاتل حسین را مذکور ساخت بعضی از اصحاب آنحضرت گفتند که میخواستیم که حق تعالی
از او در دنیا انتقام بکشد فرمود که مگر عذاب خدا را بر او اندک میشمارید آنچه حق تعالی از برای او مقرر
کرده است از عذاب و عقوبتها اشد است از عقوبتهای دنیا و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
روایت کرده است که حضرت رسالت فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود از آن مگر قاتل حسین
بن علی و یحیی بن زکریا و ابن قولویه از کعب الاحبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت کرد قاتل حسین بن علی را
ابرهیم خلیل الرحمن علیه السلام و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان گرفت که پیوسته او را لعنت کنند
و بعد از آن حضرت موسی علیه السلام او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بآن پس لعنت کرد او را داود و امر کرد بنی اسرائیل
بآن پس لعنت کرد حضرت عیسی علیه السلام و بسیار میگفت ای بنی اسرائیل او را لعنت کنید بر قاتلان حسین و اگر زمان او را
دریابید در خدمت او جهاد کنید که کشته او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده باشد و گویا آن
بقعه که در آن شهید خواهد شد در نظر من است و هیچ پیغمبری نیست مگر آنکه زیارت کربلا کرده است و در آنجا توقف
نموده است و آن زمین مبارک را خطاب کرده است که تو بقعه ای که خیر بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون
خواهد شد و ابن قولویه از عمر بن هبیره روایت کرده است که گفت دیدم حضرت رسول را که حسن و حسین
در دامان خود نشانیده بود و گاهی این را و گاهی آن را میبوسید و امام حسین را میگفت وای بر کسی که ترا بکشد

و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولدالزنا بود و قاتل
حسین علیه السلام ولدالزنا بود و آسمان بر کسی نگریست مگر بر ایشان و ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت
کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام بودم که آب طلبید و چون آب را آشامید دیدم که آب در دیدهای آنحضرت
گردید و گفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که آب بیاشامد و یاد کند آنحضرت را و لعنت کند
بر قاتلان او البته حق تعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار گناه از او محو کند و صد هزار درجه
برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده آزاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث گرداند
ابن قولویه بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت صادق علیه السلام نشسته بودم که
کبوتری در خانه آن حضرت صدا میکرد حضرت فرمود که ای داود میدانی که این مرغ چه میگوید گفتم نه والله فدای تو
شوم فرمود که او نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نگاه دارید و در تفسیر
امام حسن عسکری علیه السلام مسطور است که حضرت رسالت فرمود که بعد از من جماعتی خواهند بود که دعوی کنند
که اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خویشان مرا و بدل کنند شریعت مرا
و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین را چنانکه گذشتگان یهود کشتند زکریا و یحیی را
بدرستی که حق تعالی ایشان را لعنت میکند چنانچه اسلاف ایشان را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت
ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین که بشمشیر خود ایشان را به
جهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعالی لعنت کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان
و آنها که ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان نگردد و بدانید که حق تعالی صلوات میفرستد
بر آنها که گریه میکنند بر آنحضرت از روی شفقت و مرحمت و بر آنها که لعنت میکنند بر قاتلان و دشمنان آنحضرت
و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید که آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل
آنحضرت و بدرستی که قاتلان آنحضرت و اتباع ایشان و اشیاع و اقتدا کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا
و بدرستی که حق تعالی امر میکند ملائکه را که بر میدارند اشکهای دیده آن کسانی را که گریه کنند بر آنحضرت بسوی خازنان
بهشت تا ممزوج کنند با آب حیوان و بسیار بیفزایند لذت آن آب را زیاده کنند و بر تر از آب دیدهای
ایشان را در جهنم تا ممزوج کنند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده کند شدت و حرارت آنرا هزار برابر و ...
این حقیر گوید که عذاب آنها که از دشمنان آل محمد بسوی جهنم میبرند و در بعضی از کتب روایت کرده است
که چون ابن زیاد لعین اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین علیه السلام نمود عمر بن سعد
علیه اللعنه را تکلیف امارت آن لشکر کرد و حکومت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید
و با اصحاب و یاوران خود مشورت کرد و در میان ایشان مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال و دیانت
موصوف بود و آن ملعون را پند بسیار داد و از عقوبت حق تعالی ترسانید و او را براه سعادت راه نمود نصیحت کرد

کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتم در اثنای راه اسب من ماند و تشنه شد و از رفقا
باز ماندم و تشنه شدم در آن حال نظرم بدیر راهبی افتاد چون نزدیک دیر رفتم و از اسب فرود آمدم راهب
از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه‌ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت
او برای دنیا یکدیگر را میکشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتها باشید و وای بر شما در روز قیامت
زیرا که فرزند پیغمبر خود را میکشید و زنان او را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمائید گفتم
ای راهب ما چنین کاری خواهیم کرد گفت بلی و چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها
و وحشیان و مرغان بفریاد خواهند آمد و بر قاتلان او لعنت خواهند کرد تا روز قیامت و کشنده او دیری
نخواهد بود مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک
در قتل آنحضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و روحش را زود بجهنم خواهد برد پس راهب گفت
که چنان گمان میکنم که تو از اهل و خویشان کشنده آن مقتولی بحق آن طیب مبارک سوگند که اگر من ایام او را
دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میبرم بخدا از اینکه از قاتلان فرزند
رسول خدا باشم گفت اگر تو نباشی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب
جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس در دیر را بر روی من بست و
مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را
با او نقل کردم و آنچه راهب گفته بود با او گفتم گفت راست میگوئی و من نیز روزی بنزد راهب رفتم
خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده او باشد و باین علت او را
از خود دور میکرد پس حق تعالی عمر را که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب گردید
شقاوت بر آن حرص غالب شد و این حکایت در اول و چون مختار کامل را بابن زیاد لعین رسید او را
و در آتش و امر بد و دیگر بد و نیمه ماند و در حیات الحیوان و در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است
که عبید الله بن زیاد ولد الزنا بود و پدرش زیاد ولد الزنا بود و سمیه مادر او مشهور بود بزنا و او را
کنیز غلامی از قبیله ثقیف و زیاد را از او بهم رسید و چون ابوسفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه
او را برادر خود خواند و روایت کرده‌اند که عایشه زیاد را زیاد بن ابیه میگفت برای آنکه پدر شرعی معلوم
نبود و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و عمر بن سعد نیز از زنا بهم رسیده بود و عمر و پدرش سعد هر دو
مشهور بودند که از زنا بهم رسیده‌اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرده و او
بهم رسیده و روزی سعد با معاویه گفت که من احق بخلافتم از تو معاویه گفت بنی عذره ... پس سعد
بسیار از ائمه اطهار صلوات الله علیهم اجمعین وارد شده است که پیغمبران و اوصیا ایشان را نمیکشد مگر ولد زنا
و اراده قتل ایشان نمیکند مگر حرام زاده فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین و شیخ طوسی باسناد معتبر

روایت کرده است که معویة بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق علیه السلام نشسته بودم ناگاه مردی که خمیده شده
بود از پیری بمجلس حضرت درآمد و سلام کرد حضرت فرمود که و علیک السلام ای شیخ نزدیک من بیا پس نزدیک آنحضرت
رفت و دست حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد سالست که
امیدوارم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست ظالمان خلاصی دهید و میگویم که در این سال خواهد بود و در این
ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و هنوز نشده است پس چگونه گریه نکنم پس حضرت نیز گریان شد
گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو تاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیش از آن بمیری
در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت
شود پروا نخواهم کرد پس حضرت فرمود که رسول خدا گفت که در میان شما دو چیز گرانمایه میگذارم که اگر متمسک با آنها
باشید گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من و چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس فرمود که گمان دارم
که تو از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه‌ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین
مظلوم گفت بلی فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ
این خونیست که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کرد و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد
رسید مثل مصیبت حسین و بسبب آنکه آنحضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد
کردند پس خدا جزا دهد ایشان را بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسول
بیاید و حسین با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین گذاشته باشد و گوید
ای خداوند بپرس از امت من که بچه سبب کشتند فرزند مرا پس حضرت فرمود که هر
جزع و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع و گریه بر حضرت امام حسین

فصل یازدهم

جور و ستم که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت
کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیرالمؤمنین و صاحب اسرار آنحضرت بود بر مجلسی
میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهیدان کربلاست او را دید و با یکدیگر سخنان گفتند
گفت گویا میبینم که مردی پیری که پیش سر او موی نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه فروش باشد او را
بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرضش میثم بود گفت من نیز مردی
میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را
در کوفه بگردانند و غرضش حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون این سخن
ایشان را شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخاسته بودند که رشید
هجری که از محرمان اسرار امیرالمؤمنین بود بطلب ایشان در آنجا آمد و از اهل مجلس احوال ایشان را پرسید
ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت

کند مسموم را امیرالمؤمنین خبر کرده بود که بگو بدکه انکس کرسرا و را خواهند او و دعاین اورا صد ده هم از دیگران که
خواهند داد و چون رشید رفت جماعت گفتند که این از افادات و غ کوتواست بعد از آن که وطن در بلد کرد
بر درخانه عمرو بن حریث بود از کشیدن بود ند و حبیب بن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و
بر دو کوفه کرد اهند بود حبیب از جملهٔ آن معتاد عزیز بود که با یاری امام مظلوم کردند و در این کوه
رفتند و سینه‌های خود را سپر ساختند بن هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر کردند و آن کافران ایشان را امان
میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام
مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آن حضرت کردند و همه بر
دور آن حضرت کشته افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چند هزار کافران و منافقان احاطه
طبل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با برید بن حضیر همدانی که او را سید القرا میگفتند مزاح میکرد و مطایبه
میکرد گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز سزاوارتر است همین که
این کافران شمشیرهای خود را بر ما حمله کنند و کشته شویم حور العین در بر خواهیم کشید و بهشت
رفت و شیخ کشی و شیخ مفید روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین با میثم به نخلستانی آمد و دست بر درخت
خرمایی گذاشت و فرمود که از این درخت خرمایی نخوردند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری
گفت یا امیرالمؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که ای رشید ترا بر چوب این درخت بدار خواهند
کشید پس رشید پیوسته بر آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد و در زیر آن درخت نماز
میگذارد بعد از آن درخت را بریدند و پاره‌ای از آن را آورده بود ابن زیاد لعین فرستاد و او را طلبید و گفت
در روز که از آن درخت و حوشه کرده اند گفت این برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت
از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغ گو نیستم و امام من دروغ نگفته مرا خبر داده است
که دستها و پاهای و زبان مرا خواهی برید ابن زیاد لعین گفت ببرید دستها و پاهای او را و زبانش را
بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دستها و پاهای او را بریدند از آنجا بردند و خبر به آن ملعون رسید
امر کرد زبانش را نیز ببرند و شیخ طوسی نیز روایت کرده است از ابو حسان
عجلی روایت کرده که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم آنچه از پدرت شنیدی برای من نقل کن
گفت شنیدم که میگفت حبیب خود محمد حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که میگفت ای
رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که نوح طلب کند و دستها و پاهای و زبان ترا
ببرد گفتم یا امیرالمؤمنین آخر آن به بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با منی خواهی بود در دنیا و آخرت
پس دختر رشید گفت بخدا سوگند که دیدم عبیدالله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجو از امیر
المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد لعین گفت که امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت

که خبر داده است مرا خلیل من امیرالمؤمنین که تکلیف خواهی کرد که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی
برید و زبان مرا خواهی برید پس ابن زیاد لعین گفت بخدا سوگند که امام تو را دروغ گو میکنم پس گفت دستها و پاهای
او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من نزد او رفتم و گفتم
پدر دردی داری گفت نه مگر درد آن مقدار که در میان ازدحام مردم باشد چون از
باو رسید پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند
پدر گفت که بیارید کاغذ و دوات که خبر دهم شما را به آنچه مولای من امیرالمؤمنین مرا خبر داده
که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون خبر به آن ولد الزنا
رسید که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید گفت برگردید پیش او که گفته مولای او دروغ باشد
و زبان او را نیز ببرید پس زبان او را بریدند و در آن شب بر حمت حق واصل شد و حضرت
او را رشید بلایا میخواند و علم بلایا و منایا را بتعلیم کرده بود و رشید مردم را خبر میداد و میگفت که تو
چنین کشته خواهی شد و آنچه میگفت واقع میشد و شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت
روزی من نزد ابن زیاد بودم که رشید هجری را آوردند او را و گفت ابن زیاد از او پرسید که علی تو را چگونه خبر
داده است که من ترا خواهم کشت رشید گفت خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار
خواهی کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دروغ میکنم امام او را و دورا رها میکنم چون خواست که از مجلس ابن
زیاد بیرون رود ابن زیاد گفت او را برگردانید پس ملعون گفت مولای او چه خبر داده است دستها و پاها
او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات چیز دیگر مانده است که مولای من خبر داده است
که ترا خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را ببرید رشید گفت الحال تمام شد آنچه مولای من مرا خبر داده بود
و روایات سابقه اشهر است و شیخ کشی و شیخ مفید و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که میثم تمار غلام
زنی از بنی اسد بود و حضرت امیرالمؤمنین او را از آن زن خرید و آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت
فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا که پدرت تو را در عجم میثم نام کرده است گفت راست گفتی خدا
و رسول و امیرالمؤمنین بخدا سوگند که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همان نام
که حضرت رسول خبر داده باشد باش و کنیه‌ات ابو سالم باشد پس او کنیه خود را ابو سالم کرد و روزی حضرت امیرالمؤمنین
با او گفت که تو را بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز سوم
خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن خون رنگین خواهد شد پس منتظر خضاب باش
و ترا بر در خانه عمرو بن حریث با ده نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه ایشان کوتاه‌تر خواهد بود و تو
بمنزله اقرب ایشان خواهی بود با من بیا تا نشان دهم ترا آن درختی که ترا بر چوب آن درخت بدار خواهند کرد
پس آن درخت را بمیثم نشان داد و میثم بعد از آن هرگاه که در نخلستان آن حضرت به ... ...

درخت که میثم میکفت که ای میثم مهیا باش تو و این درخت مصاحب خواهید بود و در روایت دیکر حضرت با او
کفت که ای میثم چکونه خواهد بود حال تو در وقتی که ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که
از من بیزار شوی میثم کفت بخدا سوکند که از تو بیزار نخواهم شد حضرت فرمود که بخدا سوکند که ترا خواهد کشت
و بر دار خواهد کشید میثم کفت صبر خواهم کرد و اینها در راه خدا کمست و سهل است حضرت فرمود که
ای میثم تو در آخرت با من خواهی بود در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین میثم پیوسته نزد آن
درخت می آمد و نماز میکرد و میکفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام
و تو از برای من نشو و نما میکنی و هرکاه بعمرو بن حریث میرسید میکفت من همسایه تو خواهم شد
رعایت همسایکی من بکن عمرو کمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بکیرد میکفت مبارک باشد خانه
ابن مسعود را خواهی کرفت یا خانه ابن حکیم و عبد الله نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین
علیه السلام متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود کفت که تو را
خبری میدهم این خبر را حفظ کن تا وقتی که از او ظاهر شود حقیقت کفتار مرا بدانی و من در این سال بحج
میروم و چون از حج برکردم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد قصد قتل من خواهد کرد و مرا بر
دار خواهد برد و چون مرا بر دار خواهد کشید کفت کیست این سوخته که بر سر دار فریب است
و بخدا سوکند که من دوستدار تو و اهالی تو بودم خواهم کفت که خدا ترا رحمت نکند علی بن ابی
طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخت در وقتی که بر سر تو بودند و امام حسن با آنحضرت کفت که ای پدر
آیا او را معرفی و او دوست ماست حضرت فرمود که بخدا سوکند که من او را بهتر از تو میشناسم و او دوست
دشمنان ماست و دشمن دوستان ماست پس آن ملعون مرا بر دار خواهد کشید و لجام بر دهن خواهد کرد
و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر ریش و سینه من جاری خواهد شد
پس میثم در آن سال بحج رفت و بخدمت ام سلمه زوجه رسول خدا رفت ام سلمه کفت تو کیستی کفت منم میثم ام سلمه
کفت بخدا سوکند که در شبی شنیدم من از رسول خدا که ترا یاد میکرد و سفارش بحضرت امیر المؤمنین میکرد
پس میثم احوال حضرت امام حسین را پرسید کفت یکی از باغهای خود رفته است میثم کفت که چون بیاید
بآن حضرت سلام مرا برسان و بکو که در این نزدیکی در حضور خدا ترا ملاقات خواهم کرد پس ام سلمه
خوشبو طلبید و کنیز خود را کفت که ریش او را خوشبو کن چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم
کفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی در راه محبت شما اهل بیت بخون خضاب خواهد شد
پس ام سلمه کفت که امام حسین بسیار ترا یاد میکرد میثم کفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم
برای من و او امری مقرر کردیده است که میباید بآن برسم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته
کفت ای پسر عباس سؤال کن از من آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را نزد امیر المؤمنین خوانده ام و تأویلش

از او

از او شنیده ام ابن عباس دوات و کاغذ طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه میثم کفت چون خواهد بود
حال تو ای پسر عباس در وقتی که ببینی که مرا با نه نفر بر دار کشیده اند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را
درید و کفت تو کهانت میکنی میثم کفت کاغذ را مدر اکر آنچه کفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر پس چون از حج فارغ
شد متوجه کوفه شد و پیش از آنکه بحج رود با معرف کوفه میکفت که زود باشد که ترا خواهد طلبید ابن زیاد مرا از تو
کند و تو از او مهلتی بطلبی و آخر مرا بنزد او ببری تا آنکه بر در خانه عمرو بن حریث مرا بر دار کشند پس چون عبید الله
بن زیاد علیه اللعنه بکوفه آمد معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف کفت او بحج رفته
کفت بخدا سوکند که اکر او را نیاوری ترا البته خواهم کشت پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم بقادسیه رفت
و در آنجا ماند تا میثم آمد و میثم را کرفت و بنزد آن لعین برد و چون داخل مجلس شد حاضران کفتند این مقرب ترین
مردم بود نزد علی بن ابی طالب کفت وای بر شما این عجمی را اینقدر اعتبار میکرد کفتند بلی عبید الله کفت
پروردکار تو در کجاست کفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد کفت تو با این عجمی زبانی که
این روش سخن بکویی بیزاری بجو از علی بن ابی طالب میثم کفت اکر نکنم چه خواهی کرد کفت بخدا سوکند
که ترا بقتل خواهم رسانید میثم کفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بر دار خواهی
کشید با نه نفر دیکر بر در خانه عمرو بن حریث ابن زیاد کفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ او ظاهر شود
میثم کفت مولای من دروغ نکفته است و آنچه کفته از پیغمبر شنیده است و پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل
از خداوند عالمیان شنیده پس چکونه مخالفت ایشان میتوانی کرد و بخدا سوکند که میدانم بچه نحو مرا خواهی کشت و بکجا
بر دار خواهی کشید و اول کسی که در اسلام بر دهان او لجام خواهند زد من خواهم بود پس امر کرد که میثم
و مختار را بزندان بردند و در زندان میثم بمختار کفت که تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد بطلب
خون امام حسین و همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون بردند که بکشند پیکی از جانب یزید
رسید و نامه آورد که مختار را رها کن پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بر دار کشند بر در خانه عمرو بن حریث
در آن وقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریه خود را امر کرد که زیر دار او را جاروب کند و
بوی خوش برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و آنچه
واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه پس چون بابن زیاد کفتند که این مرد رسوا کرد شما را آن ملعون امر کرد که
دهان او را لجام کردند و بچوب دار بستند که سخن نتواند کفت و چون روز سیم شد ملعونی آمد و حربه
در دست داشت و کفت بخدا سوکند که این حربه را بر تو میزنم با آنکه میدانم که روزها روزه بودی و شبها بعبادت
خدا ایستاده بودی پس حربه را بر پهلوی او زد که بجوف او رسید و در آخر روز خون از سوراخهای بینی
روان شد و بر ریش و سینه اش جاری شد و مرغ روحش بریاض جنان پرواز کرد و ابن بابویه و شیخ مفید از
امام رضا روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت حضرت امیر المؤمنین آمد و آنحضرت در خواب بود

بیند بآن نخل که حضرت امیرالمؤمنین باو داده بود گفت ای مولای من در بها کرد پس بیاوردند او را چون حضور کمین
خواهند کرد و حضرت بیدار شد و فرمود که ترا ای میثم خواهند گرفت و دستها و پاها و زبان ترا الحق خواهند کرد
و در درخت خرمائی که در کناسه کوفه است قطع خواهند کرد و از اینها بر خواهند کرد و در بیکجا آن اثر تو را
بر دار خواهند کشید و بر بیکجا آن اثر حجر بن عدی و بر بیکجا آن دیگر محمد بن اکثم و بر چهارم خالد بن مسعود گفتم
گفت که این خبر اندک در خاطرم خلید و گفتم که البته این خواهد شد یا امیرالمؤمنین گفت بحق پروردگار کعبه
که چنین خبر داده است مرا رسول خدا گفتم یا امیرالمؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنا ترا خواهد
گرفت تا کار عبیدالله پسر زیاد تو را خواهد کشت برای محبت من و تا این روز قتل خواهد رسانید پس چون
عبیدالله لعین ذلیل کوفه شد حکم فرمود که میثم را بر دار کشند و آن حضرت فرموده بود و آن شد اعلم
برای خود بفال بد دانست و حکم کرد که آن درخت را ببرند پس نجاری آمد و آن درخت را خرید و بچهار پاره کرد
و چون میثم آن درخت را دید گفت که ای درخت برای من رویانیده شدی و ادراک من
شدی پس صالح پسر خود را گفت که نیکو درخت آن میثم را از آن نجار بخر و بر یکی از آن چهار قطعه کرد
داده بود که نوبت و گفت که مرا بر این قطعه بر دار خواهند کشید بعد از چند روز بعد از آن اهل بازار و
ایشان نزاع شد و میثم را با خود بردند و نزد ابن زیاد بردند چون سخن گفت ابن زیاد گفت خلاف نشان داد
قصه زبان میثم را خوش آمد و در آن حال عمرو بن حریث گفت که این شخص صاحب زبان است گفت کیست عمرو گفت
این میثم تمار است که خود کذاب و مولای او علی بن ابی طالب که از ایشان ملعون چون او را شناختند
و که در سینه با پهلوش مشغول کرده بود و در دست نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگوئی
راست و مولای من علی بن ابی طالب راست گوست که پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت بیزاری بجو
از علی بن ابی طالب و بد بیانی او را یاد کن و ولایت عثمان را اختیار و نیکیهای او را یاد کن و اگر نکنی دستها و پاها
و زبانت را میبرم از استماع این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت بگریه چرا گریه میکنی میثم گفت گریه کردم
و گفتار تو گریه نکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من بهم رسید در روزی که مولای من امیرالمؤمنین
و الله مرا این خبر داد گفت و الله چگونه خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود و من چنین
گفتم و او چنین گفت و آنچه حضرت فرموده بود نقل کرد تا اینجا که حضرت فرموده که تو را خواهند کرد و گفت
ولد الزنای فرزند که بر دست کار چون آن حرامزاده این را شنید ملعون شد از خشم و غضب گفت بخدا سوگند
که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ مولای تو ظاهر شود پس امر کرد
آن لعین که دستها و پاهای او را ببرند و او را بر دار کشند چون او را بر دار کشیدند چون از بر دار
فریاد کرد در میان مردم که هر که خواهد علوم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید و از من بشنود پس
مردم بسیار جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان میفرمود و عذاب اجلاف از جمله

که از روایت ایشان که در این حال از عمرو بن حریث بن عمیر رسید و دید که گروه گروه مردم جمع شدند به مسجد که سبب چیست
مردم چه شد گفتند میثم تمار است که احادیث ایشان را میکند که از نقل میکند برای مردم پس آن ملعون برگشت بسوی آن
ابن زیاد و گفت بزودی کسی را بفرست که زبان او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل
کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد لعین نظر کرد به سر نا اهل که در بالای سر او ایستاده بود و گفت برو و
زبان او را قطع کن چون پیش او آمد گفت ای میثم گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر
امر کرده است که زبان ترا قطع کنم میثم گفتند و لد الزنا گمان کرد که مرا و مولای مرا دروغگو بگرداند بیا
و زبان مرا بگیر و زبان خود را بیرون کرد و آن ملعون قطع کرد و چون ملاحظه کردند دیدند از آن میثم تمار
کشته بودند که هیچ بهان کو بیش بوده اند و نام خدا بر آن نوشته بود و شهادت او پیش از آن بود که حضرت
امام حسین به عراق متوجه شود و ابن شهر آشوب روایت کرده است که چون آن بزرگوار را بر درخت بستند و کار او
را اصل شد هفت نفر از خرما فروشان که همه پیشه او بودند شبی آمدند و دفن که پاسبانان نظر میکنند
بودند و حرفهها در اثنای پوشانیدند تا ایشان میثم را از دار دزدیدند و او را در بکجا نهری و دفن کردند و
بر روی او آب افکندند و هرچند پاسبانان تفحص کردند اثری از او نیافتند   در بیان فوتحی مستند
شهدا و امام سعد الجهات بمکه معظمه است چون در کتب خاصه و عامه اخبار و احادیث را اعتقاد نموده‌ام
با اینجا عاظم علمای شیعه ایراد نموده‌اند و آنچه محل اختلاف است اکتفا نمایم و چون در زد و اثبات و نقلها
ایشان از این اختلاف هست مجمل از همه ایراد نموده و ایشان محل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از
حضرت امام زین العابدین روایت کرده است که چون هنگام انتقال بود از اهل بغی وعده آن معاویه بن
ابی سفیان علیه اللعنه والنیران فرزند خود یزید علیه العنه را طلبید و عذاب الیم رسید فرزند شقاوت خود یزید علیه اللعنه و الحنه
و نزد ابن خود نشانید و گفت ای فرزند نداشتن بلند برای فکر کردن که تا نجات داد دلیل و شاه کرده است
بلاد را در حیطه تصرف تو درآورد و جهان داری و اسباب ملک و شهرها برای تو مهیا ساختم و از چیزی
بر تو نمیترسم و بیم دارم که مخالفت تو خواهند کرد و تو را قتل خود اول عبدالله پسر عمر بن الخطاب و دوم
عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی بن ابی طالب اما عبدالله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او مدارا کنی
پس دست از او بردار و اما پسر زبیر اگر با او دست بیابی بند بند او را از هم جدا کن زیرا که او بیوسته
در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه خود نشسته باشد و مانند روباه در شب
با تو حیله و مکر مشغول است که دولت تو را تباه کرداند و اما امام حسین پس مبادا از نسب و قرابت او
بحضرت رسالت هم و او پاره تن آن حضرت است و از گوشت و خون آن حضرت روئیده است و من میدانم که اهل
عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها خواهند گذاشت اگر بر او ظفر یابی حق
حرمت او را بشناس و منزلت و قربت او را با حضرت رسالت بیاد آور و او را بکرده‌های او مؤاخذه مکن و واقع

کمن در این مدت با او تحکم کرده‌ام در این مدت قطع مکن و در رفتار که با او اسلوب و مکر و حیله مرسان کمترس
آن ملعون از این نصیحتها حفظ ملک و پادشاهی چند پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهادت آن بزرگوار ملک
دنیا بر آن ملعون مستقیم نخواهد ماند و جمیع خلق از مؤمن و منافق از او متنفر خواهند گردید و معلوم
که آن ملعون کافر اعتقادی بخدا و روز جزا و نبوت سید انبیاء نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود تا
حضرت فرمود که چون معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت
خود عتبه پسر ابوسفیان را بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه کرده بود بعد
فرستاد و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد که بر
امارت متمکن گردید و خواست که حکم یزید را در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه بر او دست
نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین فرستاد که یزید مرا مامور ساخته که برای او بیعت از تو بگیرم باید
که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول کنی چون حضرت حاضر شد فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خاندان
عزت و مکرمت و معدن نبوت و رسالت و مائیم اعلام دین و نشانهای راه یقین حق تعالی در ما
سپرده و درهای ما را بازگو باکرامت بیوسته بچشمهای حکمت... نداری علم حق جناب احدیت برده باز جمیع
بیان ما اسرار جست و مخلوق که شنیدم از جد خود حضرت رسالت که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان
ابوسفیان پس چگونه بیعت کنم با گروهی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله در حق ایشان گفته است چون عتبه این
جواب را از حضرت شنید کاتب خود را طلبید و نامه‌ای باین مضمون بیزید پلید نوشت بسم الله الرحمن الرحیم
بسوی بنده خدا یزید که پادشاه مؤمنان است از جانب عتبه پسر ابوسفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن علی
تو را سزاوار خلافت نمیداند و راضی به بیعت تو نمیشود پس آنچه رای تو اقتضا نماید در حق او بعمل آور و
السلام چون نامه به یزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامه من بتو برسد جواب را زود بمن برسان
در نامه خود بیان کن که کی اطاعت من کرده و که مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن علی را با نامه
خود برای من بفرستی و شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده‌اند که چون
حضرت امام حسن علیه السلام از جهان ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت آمدند عریضه‌ها بخدمت حضرت امام
حسین نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم حضرت فرمود که الحال وقت صلاح خود
در آن ندانسته ایشان را جواب کرد و امر بصبر فرمود و چون معاویه بعذاب خدا واصل شد در نیمه ماه
رجب سال شصتم هجرت یزید نامه بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه
بود نوشت مضمون نامه آنکه باید بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله
بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بر ایشان تنگ گیری و هرگاه از ایشان قبول ننمایند گردن
از ایشان که از بیعت امتناع نمایند سرهای ایشان را برای من بفرستی چون نامه بولید رسید با مروان بن

الحکم در این امر مشورت کرد مروان ملعون گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبر ندارند بزودی ایشان را طلب
و بیعت یزید را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل برسان و ابن زبیر و ولید بسیار گران بود پس ولید
ایشان را طلب نمود و آن وقت در روضه منوره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله مجتمع بودند چون رسالت
ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و عتبه طلبیده او ما را برای بیعت یزید
پس پسر عمر و پسر ابوبکر گفتند ما بخانه‌های خود میرویم و درها را بروی خود می‌بندیم و پسر زبیر گفت که من
هرگز با یزید بیعت نخواهم کرد و حضرت امام حسین فرمود که مرا البته نزد ولید میباید رفت پس حضرت
سی نفر از اهل بیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که سلاح بر خود بستند و با خود برد و فرمود که
شما بر در خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود شما داخل شوید چون حضرت داخل مجلس ولید شد
دید که مروان با ولید نشسته‌اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را بآنحضرت گفت
حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پس ولید نامه یزید پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم
که تو راضی باشی بآنکه من پنهان با یزید بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری
که مردم بدانند ولید گفت بلی حضرت فرمود که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را
ببینی و بآنکه دیگر مناظره کنیم و هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری با او بیعت کند ولید گفت
برو بخدا با تو همراه تا در مجمع مردم بتو ملاقات نمائیم و آن لعین گفت دست از او بر مدار که اگر الحال از او بیعت
نگیری دیگر دست بر او نخواهی یافت مگر بعد از آنکه خونهای بسیار ریخته شود اکنون که بدست تو افتاده است حبس کن او را اگر
بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخنان آن ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزرقاء ای فرزند زن
زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی و تو و او هیچیک قادر بر قتل من نیستید
پس رو به ولید کرد و فرمود که ای ولید مائیم اهل بیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانه ما
نازل میشوند و بما فتح کرده خدا نبوت و خلافت را و با ما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردی
فاسق و شراب‌خوار و کشنده مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام می‌نماید و مثل من کسی
با مثل او کسی بیعت هرگز نمیکند و دیگر تا فردا ببینیم و شما ببینیم این را گفت و با اصحاب خود بخانه
مراجعت فرمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود و چون حضرت بیرون رفت مروان
لعین با ولید گفت که سخن مرا نشنیدی و بخدا سوگند که دیگر دست بر او نخواهی یافت ولید گفت
وای بر تو تو مرا گفتی که برای من چیزی پسندیدی که موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که
راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من
امام حسین را بکشم برای آنکه گفت با یزید بیعت نمیکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را
در قیامت هیچ حسنه نخواهد بود و مروان لعین بظاهر گفت که اگر از برای این کردی خوب کردی و در دل

و امتناع بیعت کرده او بود و چون صبح شد امام حسین از خانه بیرون آمد و در بعضی از کوچه‌ها مروان آن حضرت را
دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و با یزید بیعت کن که برای تو بهتر است در دین و دنیای تو حضرت
فرمود در جواب که انا لله و انا الیه راجعون و وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفه مانند
یزید و بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بر آل ابوسفیان و سخنان بسیار
در میان ایشان جاری شد و مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه
نمود و او شبانه گریخته متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه
با جمعی سوار از پی او فرستاد و چون از راه غیر متعارف رفته بود چندانکه طلب کردند او را نیافتند و بر
گشتند و چون آخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین فرستاد و در امر بیعت تاکید
کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه کنم و بروایت شیخ مفید در همان شب یکشنبه
متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین فرمود که چون حضرت امام حسین
عزیمت عراق نمود در شب اول متوجه وداع قبر جد بزرگوار خود شد که آن حضرت را وداع
کند و چون نزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس ظاهر شد چون حضرت آن حالت را مشاهده نمود بجای خود
مراجعت فرمود و در شب دوم که بجانب ضریح مقدس روان شد و در نزدیک مرقد مطهر آن سرور بایستاد
و نماز بسیار کرد و در سجده آن حضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت پناه بنزد آن حضرت آمد و
او را در بر گرفت و میان دو چشمان او را بوسید و گفت پدر و مادرم فدای تو
باد ای حسین گویا می‌بینم که تو در خون خود غلطیده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت
من داشته باشند بدرستی که ایشان را از شفاعت من هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو بر جد و
پدر و مادر و برادر خود وارد خواهی شد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت
درجه چند هست که بآنها نمی‌رسی مگر بشهادت پس آن حضرت بیدار شد گریان و محزون و بخانه مراجعت
نمود و خواب خود را با اهل بیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق شد و بروایت معتبر دیگر چون
خبر بیعت کردن از آن حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت نمی‌خواهم که فرزند رسول را
بقتل آورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد و چون فرستاد که حضرت را طلب کند
حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و ولید خبر شد گفت
خدا را شکر که او از شهر بدر رفت و من او را نکشتم و چون حضرت در آن شب بنزد قبر
مطهر مقدس آمد و گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه فرزند تو و فرزند زاده
تو که مرا بودیعت بامت خود سپرده بودی حجت خود بر ایشان کرده باشی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که
مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ملاقات

ملاقات

نمایم پس مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت گذرانید و چون صبح
بخانه مراجعت فرمود و چون شب دیگر شد باز بروضه مقدسه حضرت رسالت رفت و چند رکعت نماز
کرد و چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و بدیها را دشمن
میدارم و از آنها نهی میکنم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی
از برای من آنچه رضای تو و رضای رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت
قاضی الحاجات مناجات کرد و گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند دختر پیغمبر توام و مرا امری رو داده
که میدانی و چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت آنگاه
آن امام مظلوم را خواب ربود و در خواب دید که حضرت رسالت پناه با گروهی بسیار از ملائکه
مقربان که از دور آن حضرت احاطه کرده بودند نزدیک آن حضرت آمدند و حضرت آن سید شهدا را
در بر کشید و بر سینه خود چسبانید و میان دو دیده او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید
من زود باشد که ترا در صحرای کربلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی
دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حال امید شفاعت از من
داشته باشند خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیده من وای فرزند دلبند
من پدر و برادر و مادر تو بنزد ما آمده‌اند و مشتاق لقای تو اند و ترا در بهشت چنان
درجه چند هست که بغیر شهادت بآنها نمیرسی پس آن حضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بجمال
جمال عدیم المثال جد امجد خود افکند و گفت ای جد عالی قدر مرا بدنیا احتیاجی نیست مرا با خود ببر بعالم
خود ببر و از شر اشرار خلاص ده حضرت فرمود که ناچار است ترا از برگشتن بسوی دنیا
تا بشهادت فایز گردی و بدرجه بلند سعادت ابدی برسی و پدر و مادر و برادر تو و عم تو و عم پدر تو
همه با یکدیگر محشور خواهید شد و در روز قیامت با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید
شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت نمود و آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت
خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه آباده اندوه ایشان زیاده از اهل بیت رسالت نبود و صدای
گریه و نوحه از اهل بیت آن حضرت بلند شد و حضرت تهیه سفر خود کرده عازم مکه شد و در میان شب
بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن رفت و وداع تمام
نموده و صبح بخانه معاودت کرد و در آن وقت محمد حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت
ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست‌تر دارم و بر من لازم است که آنچه
خیر تو در آن دانم بعرض رسانم و چون تکلم نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و عزیزتر از جان و دل منی
و بزرگ اهل بیت رسالت و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق بسیار بر من داری

شرافت و فضیلت داده است و تو را بهترین جوانان بهشت کردانیده و من صلاح تو را در آن میدانم که
از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری کنی و بیابان نشین شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی
و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی و اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت تو را اختیار نمایند انچه مکنون
خاطر حقایق مظاهر تست بعمل اوری و اگر اطاعت تو نکنند ملالت از خاطر خود دور کنی و بشهری که داخل
یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند که بعضی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال
منتهی شود و جان شریف تو و اهل بیت تو که اشرف خلایق است در معرض تلف در آید حضرت فرمود
که ای برادر پس بکجا روم گفت بمکه اگر تو را در انجا قرار کیرد و اگر اهل مکه با تو بی‌وفائی
سلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عزمهای
صمیم دارند و بلاد ایشان بسیار کشاده است و اگر در آنجا نیز کار راست نیاید متوجه کوهها و بیابانها
شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ
ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم
نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا تو را جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی و اکنون
عازم مکه معظمه کردیده‌ام و مهیای این سفر شده‌ام و برادران و فرزندان و شیعیان خود را با خود میبرم
و اگر تو میخواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوس باش بر ایشان و انچه سانح شود بمن بنویس و آنحضرت
دوات و کاغذ طلبید و وصیت نامه نوشت باین مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت حسین بن
علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که خدا
یکی است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد بنده او و رسول اوست و بحق و راستی مبعوث
کردیده است از جانب خدا و بهشت حق است و دوزخ حق است و قیامت آمدنی است
و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی مبعوث میکرداند اهل قبور را و بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی
طغیان و عداوت و فساد و ظلم ولیکن بیرون رفتم برای صلاح امت جد خود سید انبیاء و پدر خود سید
اوصیاء پس هرکه مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هرکه رد کند بر من
صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگانست و اینست وصیت من ای
برادر بسوی تو و نیست توفیق مگر بخدا بر او توکل کردم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را
پیچید و برادر مهر زد و بدست او داد و میان شب روانه شد و در کتب معتبره باسانید معتبره روایت است که
روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق ع عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن
حنفیه از حضرت امام حسین ع در هنگامی که متوجه سفر عراق کردید حضرت فرمود که من بکویم بتو حدیثی که
دیگر از این مقوله سؤال نکنی چون حضرت امام حسین ع روانه شد کاغذی طلبید و در آن نوشت

بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هرکه
ملحق بمن کردد شهید میشود و هرکه از من تخلف نماید رستگاری نمی‌یابد والسلام ابن قولویه بسند معتبر
از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع اراده نمود که از مدینه طیبه
بیرون رود زنان بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند آن امام مظلوم چون ناله
و بیقراری ایشان را مشاهده نمود فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که خبر بیرون رفتن مرا فاش مکنید و بسیار جزع و بیتابی
بر زبان نیاورید پس زنان بدل سوخته گفتند ای سید و سرور ما چگونه گریه و زاری خود را منع کنیم و حال
آنکه مثل تو بزرگواری بغربت رفتن میخواهد و ما را بیکس و تنها میگذاری و امروز نزد ما مانند روزیست
ما فدای تو شویم که گمان ما چنین میشود که شهید میشوی پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز
نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت پناه از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند
روزیست که حضرت امیرالمؤمنین بدرجه شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و ام کلثوم و زینب وفات
یافتند خدا جان ما را فدای تو کرداناد ای محبوب دلهای مؤمنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه‌های آنحضرت
آمد و بشیون برادر و درد گفت گواهی میدهم ای حسین که شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند
و میگفتند بدرستیکه شهید طف کربلا از آل بنی هاشم ذلیل کرد گردنهای قریش را از بزرگواری که حبیب رسول خدا
و هرگز بعداوت و ظلم نبود و مصیبت او بینیهای ایشان را بخاک مالید و ایشان را ذلیل کرد پس آنحضرت
چون زنان این مرثیه‌ها را شنیدند همه آواز کریه بلند کردند و مرثیه‌های جنیان و مصیبت آنحضرت خواندند و اشکهای خود بر
رو ریختند [illegible]
کرده اند که چون حضرت سید شهداء عازم کردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجه طاهره حضرت
رسالت پناه بنزد آنحضرت آمد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان به بیرون رفتن بسوی عراق
زیرا که از حضرت رسالت شنیدم که فرمود فرزندم حسین در زمین عراق در زمینی که آن را کربلا گویند
کشته خواهد شد حضرت فرمود که ای مادر بخدا سوگند که من نیز میدانم
که شهید خواهم شد و کسی که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم کردید و میدانم کی از اهل بیت
و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی بیا تا بتو بنمایم جائی که در آن کشته و مدفون خواهم شد
پس آنحضرت بجانب کربلا بدست مبارک اشاره نمود و باعجاز آنحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا ظاهر
شد تا آنکه آنحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هریک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس
ام سلمه بسیار گریست و امر را بحضرت حق تعالی گذاشت پس حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است
که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و اطفال مرا اسیر و مقید
کرده شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هرچند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت

جدت بتو خبر داده است و در شیشه ضبط کرده‌ام پس حضرت امام حسین دست دراز
کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت این را مانند آن خاک در شیشه ضبط کن و در هنگامی که
هر دو خاک خون شود بدانکه من در آن ساعت شهید شده‌ام و از حضرت امام زین العابدین بسند معتبر مرویست
که چون آن حضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران
خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن را با بیست و یک نفر از اصحاب و اهل بیت خود برداشت و روانه
شد که از جمله ایشان بودند ابوبکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمؤمنین و عبدالله پسر [illegible]
و علی اکبر پسر امام زین العابدین و علی اصغر که مردم او را علی اصغر میگویند و شیخ مفید و دیگران روایت
کرده‌اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این آیه را خواند که در قصه بیرون رفتن
موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و منتظر رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران
و از راه متعارف روانه شد اهل بیت آنحضرت گفتند که مناسب آنست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن
زبیر رفت تا آنکه اگر کسی بطلب شما بیاید شما را نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا خدا
آنچه خواهد میان من و ایشان حکم کند و بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که چون حضرت
سید شهدا از مدینه بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای جنگ بر اسبان و نیزه‌ها در دست [illegible]
بهشت سوار و بر سر راه آنحضرت آمدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر خلق بعد از جد و پدر و
برادر خود بدرستیکه حق تعالی جد ترا در مواطن بسیار بما مدد و یاری کرد و اکنون ما را بیاری تو فرستاده
حضرت فرمود که وعده‌گاه ما و شما آن موضعیست که حق تعالی برای شهادت و دفن من مقرر فرموده است
و آن کربلاست چون بآن بقعه شریف برسم بنزد من آئید ملائکه گفتند ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما
که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی بترسی ما همراه تو باشیم و دفع ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان
ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جن بخدمت آنحضرت
آمدند و گفتند ای سید و بزرگ ما شیعیان و یاران توایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن
بفرما تا اطاعت کنیم و اگر بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در این ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود [illegible]
حرکتی بکنی میسر است پس حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که مگر نخوانده‌اید در قرآن که حق تعالی بر جدم نازل گردانیده
این آیه را أَيْنَمَا تَكُونُوا يُدْرِكْكُمُ الْمَوْتُ وَلَوْ كُنْتُمْ فِي بُرُوجٍ مُشَيَّدَةٍ یعنی هر جا که باشید در می‌یابد شما را مرگ
و هر چند بوده باشید در قلعه‌های محکم و باز فرموده است که قُلْ لَوْ كُنْتُمْ فِي بُيُوتِكُمْ لَبَرَزَ الَّذِينَ كُتِبَ عَلَيْهِمُ
الْقَتْلُ إِلَىٰ مَضَاجِعِهِمْ یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانه‌های خود البته بیرون میآمدند آنها
که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان و اگر من در جای خود

بمانم

بمانم و بیرون نروم بچه چیز امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه چیز ممتحن خواهند گردید و کی ساکن
خواهد شد در قبر من در کربلا که حق تعالی اختیار کرده است آن را در روزی که زمین را گسترانیده
کرده است و آنمکان شریف را پناه شیعیان ما کرده است و بازگشت شیعیان را موجب ایمنی
دنیا و آخرت ایشان ساخته است و لیکن بنزد ما بیائید در روز شنبه که روز عاشوراست که در آخر آن روز من شهید خواهم شد
در کربلا در وقتیکه احدی از اهل بیت من نمانده باشد که مقتول نشده باشد و سر مرا برای یزید پلید ببرند
پس جنیان گفتند ای حبیب خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت
تو موجب هلاکت است هر آینه میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو رسند حضرت فرمود که بخدا سوگند
که قدرت ما بر دفع ایشان زیاده از شماست و لیکن میخواهم که حجت خدا بر خلق تمام کنم و قضای حق تعالی را
انقیاد نمایم و شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه
شد و این آیه را خواند وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَىٰ رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ یعنی چون حضرت موسی
متوجه جانب مدین شد گفت امید دارم که پروردگار من هدایت کند مرا براه راست که مرا بمقصود خود
برساند چون اهل مکه معظمه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر رسیدن آن امام مظلوم را شنیدند
بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت میشتافتند و عبدالله بن زبیر
در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز
بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید و ظاهرا اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن
بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت
نخواهد کرد پس چون این اخبار باهل کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند
و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کردند و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن میگفتند سلیمان گفت که
چون معاویه لعین بجهنم واصل شده و حضرت امام حسین ابا از بیعت یزید و امتناع نموده و بجانب مکه
معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار اوئید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان
او جهاد خواهید کرد و جان و مال در نصرت او کوتاهی نخواهید کرد نامه باو بنویسید و او را طلب نمائید
و اگر در یاری او سستی خواهید ورزید و آنچه شرط نصرت است بعمل نخواهید آورد
او را فریب مدهید و در مهلکه میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همه
بقدم اخلاص بسوی او میشتابیم و بیعت او مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی از او
جان فشانیها ظاهر خواهیم ساخت پس نامه باین مضمون بخدمت آنحضرت نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه‌ایست بسوی حسین بن علی از جانب سلیمان بن صرد و مسیب بن نجبه و رفاعة بن شداد بجلی و حبیب
بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم خدای یگانه را

کاملهٔ او بر ما و شکر او را برآنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بر این امت بی رضای ایشان والی شده بود
و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردیده بود و اموال ایشان را بناحق متصرف شده بود و نیکان ایشان را بقتل رسانیده و بدان ایشان
را بر نیکان مسلط کرده بود و اموال خدا را در میان ظالمان و جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم
ثمود را لعنت کرد و بدانکه ما را امامی و پیشوائی نیست پس بسوی ما توجه فرما و بشتاب شاید که بتو
ما را همگی مطیع تو نماید شاید که حق تعالی ما را بسبب تو بر حق مجتمع گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه
در قصر امارت نشسته است در نماز جمعه و عید با او حاضر نمیشویم و در عیدها با او بیرون نمیرویم و چون خبر
برسد که شما متوجه این صوب گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا با اهل شام ملحق گردد والسلام
پس این نامه را با عبدالله بن مسمع همدانی و عبدالله بن وال بخدمت آن حضرت فرستادند و تاکید و
مبالغه کردند که ایشان آن نامه را بتعجیل بخدمت آن حضرت برسانند پس ایشان در دهم
ماه مبارک رمضان داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآن حضرت رسانیدند و باز اهل کوفه بعد
از دو روز دیگر فرستادند قیس بن مسهر و عبدالله بن شداد و عمارة بن عبد السلولی را
فرستادند با صد و پنجاه نامه که عظمای اهل کوفه نوشته بودند که یک کس و دو کس و چهار کس مهر کرده
بودند و باز بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبدالله حنفی را بخدمت آن حضرت
روانه کردند و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از جانب شیعیان
و مخلصان آن حضرت اما بعد پس بزودی خود را برسان که همه مردم انتظار
قدوم سعادت لزوم تو دارند و بسوی غیر تو رغبت نمی نمایند الله الله تعجیل نما خود را باین مشتاقان
مشتاقان برسان والسلام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروة بن قیس و عمرو بن
و عمرو بن حجاج و محمد بن عمیر و عمر بن حریث دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها
رسیده اگر باین صوب تشریف آوری بسوی لشکرهای مجتمع تو مهیا حاضر اند و شب و روز انتظار قدوم شریف
میبرند و هرچند این نامها بآن حضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان نمینوشت تا آنکه در یک
روز ششصد نامه از آن غداران بآن حضرت رسید و چون نامهای ایشان از حد گذشت و رسولان بسیار
نزد آن حضرت جمع شدند و دوازده هزار نامه از آن نامه بران بجناب مستطاب آن حضرت رسید حضرت در جواب نامه آخر
نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه مومنان و مسلمانان و شیعیان اما
بعد پس بدرستیکه هانی و سعید نامهای شما آوردند و بعد از آن رسولان بسیار و مکاتیب بیشمار که از
جانب شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها نوشته بودید که
امامی نداریم بزودی بنزد ما بیا شاید بسبب تو خدا ما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند و اینک
میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود مسلم بن عقیل را پس اگر او بنویسد بسوی من که

مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج کرده بودید بدان شتاب
بزودی بسوی شما خواهم آمد بجان خود سوگند یاد میکنم که امام نیست مگر کسی که حکم کند در میان مردم
بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قائم باشد بشریعت معدلت شعار و نگذارد در میان مردم
بر دین حق مستقیم بدارد والسلام

در بیان فرستادن مسلم جلیل و شهادت او بوسیله اهل کوفه

و ظهور حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل و رسایل کوفیان از حد گذشت
حضرت امام حسین مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بنور عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت
و سخاوت و دیانت از همگنان ممتاز بود طلبید و برای بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مسهر صیداوی
و عمارة بن عبدالله سلولی و عبدالرحمن بن عبدالله ازدی متوجه آن صوب کرد و امر کرد او را
بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه بر
بیعت من اتفاق نمایند و در یک جهت باشند حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت
و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت رسالت پناه را زیارت کرد و بخانه خود آمد و اهل و یاران و خویشان
خود را وداع نمود و دو دلیل از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آبی که داشتند
باخر رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت
بسیار خود را بسر آبی رسانید و از آنجا نامه بحضرت امام حسین نوشت و حقیقت حال خود و مردن
آن دو مرد از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتدای سفر این واقعه را بفال بد گرفتم و خوب
نداشتم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مسهر داد و بخدمت حضرت
فرستاد حضرت در جواب او نوشتند که گمان میکنم که جبن و ترس ترا باعث شده است که از من
استعفا نمائی از رفتن باین سفر چون نامه آنحضرت باو رسید روانه شد در اثنای راه مردی را دید که
تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد گفت انشاء الله دشمن خود را خواهیم کشت و همچنین
چنین گفت تا در باطن خاطر شریفش از مشاهده آن حال بر ایشان ذکر کرده بود و چون داخل شهر کوفه شد
در خانه مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع قدوم مسلم اظهار سرور
بسیار نمودند و فوج فوج بخدمتش آمدند و او نامه حضرت امام حسین را برای ایشان میخواند و ایشان
از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار نفر از اهل کوفه بشرف
بیعت آنحضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضه بخدمت آنحضرت نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل
کوفه بر بیعت شما در آمدند البته اگر متوجه این صوب گردید مناسبت و چون خبر در شهرها منتشر شد خبر مسلم
بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معویه و یزید پلید والی بود بر حقیقت حال مطلع شد بمسجد
در آمد و بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا

از حق بغم برسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید که موجب کشتن مردان و ریختن خون
مسلمانان و غصب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من جنگ نکند من با او در مقام جنگ در نمی‌آیم
و تا شما در نیائید شما را بشورش در نمی‌آورم و بتهمت و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن خروج نمائید و
روی من باشید و بیعت خلیفه خود را بشکنید پس بخدا سوگند که بغیر گمان از شما انتقام میکشم و تا دسته
شمشیر در دست منست خود را از کارزار و دفع شما معاف نمیدارم هرچند هیچ یاوری از شما یاری من نکنند
و امید وارم که حق شناسان شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبدالله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی
امیه بود برخواست و گفت این فتنه که از تو ناشی شده رفع نمیشود مگر بشدت و این کلام مردم ضعیف و سست
رای است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم
در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد و عبدالله بن مسلم بیرون آمد نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم بن عقیل
بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت میکنند اگر کوفه را میخواهی کسی بحکومت بفرست که
در امر تو مثل تو عمل نماید و اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر یا ضعیف است و یا خود را بضعف میزند و عمر بن
سعد و دیگران نیز چنین نامه‌ها باو نوشتند چون آن لعین بر مضامین نامه‌ها اطلاع یافت سرجان آزاد
کرده معویه را طلبید و با او در این باب مشورت کرد سرجان گفت که من مصلحت در آن میدانم که عبیدالله
بن زیاد علیه اللعنة را والی کوفه گردانی که آتش این فتنه را در آن دیار بغیر از او کسی فرو نمی‌
نشاند چون یزید با ابن زیاد بغض داشت و کاغذی داشت قبول این رای ننمود سرجان گفت که توجه اعتنا داری
برای معویه گفت رای او را در هر باب متین میدانم سرجان عهد نامه معویه را بیرون آورد که امارت کوفه را
با امارت بصره برای آن لعین مهر کرده بود چون دید یزید خود را در سرجان را امر کرد که عهد نامه را
برای او بنویسد و نامه بعبیدالله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته‌اند که مسلم بن عقیل وارد
کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامه مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را بهر حیله که ممکن
باشد بدست آور و بقتل رسان یا از کوفه بیرون کن و نامه را بمسلم بن عمرو باهلی داد که برای
عبیدالله فرستاد چون در بصره نامه یزید پلید رسید روز دیگر متوجه کوفه گردید و عثمان
برادر خود را نایب خود گردانید و سید بن طاوس روایت کرده است که حضرت امام حسین بعد از آنکه
که جواب نامه‌های اهل کوفه را ارسال نمود نامه‌ها باشراف بصره نوشت مانند یزید بن مسعود نهشلی و
منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظمای آن دیار و با یکی از موالی آن حضرت که او را سلیمان میگفتند
ارسال داشتند و در آن نامه ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کرده بود
چون یزید بن مسعود بر مطالعه نامه آن حضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را
جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید

او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای ستایش کردند و گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایه شرف و فخر
مائی یزید بن مسعود گفت شما را برای امری جمع کرده‌ام که با شما مشورت نمایم و از شما یاری طلبم
جواب گفتند هر چه که آنچه صلاح دانیم بیان کنیم و هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معویه مرده است و
مردن او در کار جور و طغیان شکسته شد و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته و یزید پلید شراب خوار
بدکردار بعد از او علم خلافت افراخته و او را از علم و تدبیر بهره نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و
خلافت نیست و حسین بن علی ع که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و در زمره علم
بی پایان و فضایل و کمالات او از حد بیرون است و این امر سزاوار او است و معدن نبوت و رسالت و منبع
علم و حکمت است و در رافت و رحمت و فتوت و مروت از عالمیان ممتاز است و هرکه از بیعت او تقاعد نماید
بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و بعد از ایشان
بنی تمیم اظهار رضا و خوشنودی نمودند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده آنچه رای ما قرار گیرد
ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضه بخدمت آن حضرت نوشت و اظهار فرمانبرداری و
اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که قبایل بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما
مایل گردانیده‌ام و همگی منتظر قدوم مسرت لزوم گردیده‌اند که اطاعت بنمایان بسرانجام و هرگاه که رایت نصرت
شعار را بجانب ما برافرازی جان نثار مقدم شریف تو میشمارم و متابعت تو را بر خود لازم میشمارم چون نامه
او بنظر شریف امام ع رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا ترا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز
قیامت رهائی بخشد از قضای الهی در وقتی که او خواست که با لشکر خود بیرون آید و متوجه نصرت
آنحضرت گردد خبر شهادت شهیدان کربلا را شنید و از تاسف این درد جان داد پس نامه را بعبیدالله
بن زیاد داد از بیم آنکه مبادا این حیله باشد که او را بر آنگیخته باشد جمیع اصحاب اشراف بصره و ابن زیاد لعین
حضرت را گرفت و بردار کشید و بر منبر آمد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و در روز دیگر
متوجه کوفه شد و چون نزدیک بکوفه رسید با آنکه اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که ابن زیاد لعین
متوجه کوفه شد گمان میکردند که آن حضرت است پس فوج فوج باستقبال او میشتافتند و سلام میکردند
و میگفتند خوش آمدی یا ابن رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند و چون آن ملعون دهان خود را
بسته بود او را نشناختند و ملعون از سخنان بخشم می آمد تا آنکه مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و
گفت دور شوید که عبیدالله پسر زیاد است چون مردم دانستند که آن ملعون است برگشتند تا
آنکه بپای قصر الاماره کوفه رسید و در را کوبید نعمان گمان کرد که حضرت امام حسین ع تشریف آورده
بر بالای قصر آمد و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی و اینچنین سزاوار
با اختیار خود بیرون نمیدهم و با تو در مقام مقاتله در نمی آیم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ

کردند لهذا نعمان منبر ای او را نشناخت و در را گشود و مردم از آمدن او مخالفت کردند پراکنده شدند
چون صبح شد منادی او ندا کرد که اهل کوفه جمع شوید و چون جمع شدند بیرون آمد و خطبه خواند
و گفت بدانید ای اهل شهر شما که دانسته اید و مرا امیر شما گردانیده است که مطیعان شما را نوازش
نمایم و مخالفان را بازو شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمایید پس از منبر فرود آمد
و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که کسی در محله و قبیله خود که
در مقام خلاف و نفاق باشد باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هر گاه ظاهر شود که چنین کسی
در قبیله و محله بوده و مرا بر حال او مطلع نکرده باشید خون و مال شما بر من حلال خواهد بود چون خبر
داخل شدن آن ملعون بمسلم رسید خائف گردید و از خانه مختار بیرون رفت و در خانه هانی بن
عروه پنهان شد و شیعیان مخفی بنزد او پنهان می رفتند و با او بیعت می کردند و از هر که بیعت می گرفت او را
سوگند می داد که افشای راز او ننماید و بعضی از مخالفان پنهان دارد و ابن شهرآشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانه سالم بن مسیب نزول فرمود و دوازده هزار کس
با او بیعت کردند و چون ابن زیاد لعین داخل شد در میان شب بخانه هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت
می گرفت تا آنکه بیست و پنج هزار نفر با او بیعت کردند و چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و
گفت تعجیل مکن و شریک بن اعور همدانی با ابن زیاد از بصره آمده بود و در خانه هانی نزول کرده بیمار شد
و بر احوال مسلم مطلع گردید با مسلم گفت که عبیدالله بن زیاد بعیادت من خواهد آمد و چون بنزد
من مشغول سخن گردد تو شمشیر خود بیرون آور و کار او را بساز و علامت میان من و تو آنست که آب طلبم
چون ابن زیاد بعیادت شریک آمد و شریک آب طلبید و مسلم خواست که بیرون آید هانی او را مانع شد
و گفت نمی خواهم که او در خانه من کشته شود و بروایت دیگر زنی از اهل خانه هانی او را مانع شد و گریه کرد
دیگر مسلم گفت خواستم که او را هلاک کنم و عهد نشکستم زیرا که حضرت رسول صلی الله علیه و آله نهی کرده است از کشتن بغدر
چون بیرون نیامد شریک بآخر افتاد و شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از آن
متوهم گردید و برخاست و بیرون رفت و آن لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد و غلامی
داشت معقل نام او را طلبید و سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان
او را و هر یک از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولای اهل بیت بکن و اینها را باو بده و بگو که اینها را آورده
کرده ام که صرف مقاتله دشمنان اهل بیت نمایم و از این راه ایشان را بازی ده و طرح آشنائی با ایشان
بیفکن و مکرر بنزد ایشان آمد و شد کن شاید که بر احوال مسلم بن عقیل مطلع گردی پس معقل بمسجد
در آمد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم می نگریست ناگاه نظرش بر مسلم بن عوسجه افتاد و دید
نماز بسیار می گذارد صبر کرد تا از نماز فارغ شد پس بنزد او رفت و گفت من مردی از اهل شامم و خدا بر من منت

نهاده است محبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست میدارم و دشمن ایشان را دشمن میدارم
و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت می نمود پس گفت که شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر آمده است
که برای فرزند رسول خدا بیعت میگیرد و از ترس مخالفان پنهان گردیده است و سه هزار درهم
برای او بهدیه آورده ام و کسی مرا راهنمائی نمیکند که باو برسانم و در این وقت در مسجد بودم در کار خود
ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزد
تو آمدم که این مال را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستاده امام مشرف گردانی
ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدا را حمد میکنم بر آنکه دوستی از دوستان اهل بیت را ملاقات
کردم و از دیدن تو شاد شدم و لیکن اندوهناک شدم از آنکه مردم بر احوال من مطلع گردیده اند از این ملعون
کشتن ترسان مباش که آنچه برای شما میشود خیر است و اکنون از من بیعت بگیر که میخواهم
امام خود شوم آن شقی با او بیعت کرد و با سوگندهای مغلظه او
عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و افشای این راز ننماید پس آن ملعون چند روز بنزد ابن عوسجه میرفت
تا آنکه اعتماد کردند و او را بخدمت مسلم آورد و بیعت او را نیز گرفت و مال را سپرد و در خدمت مسلم
میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردید و ابن زیاد لعین را خبر داد و چون هانی بنزد ابن زیاد نمی
رفت بمجلس آن ملعون حاضر نشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی آید گفتند او بیمار است
گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانه خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن خارجه و عمرو بن
الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حباله هانی بود و ایشان را فرستاد و گفت تکلیف کنید او را که بمجلس ما بیاید
زیرا که او از اشراف عرب است و نمیخواهم که میان من و او جفائی و کدورتی باشد مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی آمدند
و او را بازی داده بمجلس آن ملعون بردند هانی در راه با ایشان میگفت که من از ایشان خائفم و ایشان او را
تسلی میدادند که او بدی از تو در خاطر ندارد و چون نظر ابن زیاد بر هانی افتاد
چون داخل آن مجلس شد با او شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است که در خانه خود برپا کرده
در مقام خیانت برآمده و مسلم را در خانه خود جا داده و لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد ابن
زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که آن ملعون جاسوس ابن زیاد بوده است و آن
لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع کرده است دیگر نتوانست انکار کرد پس گفت بخدا سوگند که من
او را بخانه نیاورده ام و او بی خبر شبی بخانه من آمد و از من امان طلبید من نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون
سوگند یاد میکنم که اگر رخصت دهی بروم و او را از خانه خود بیرون کنم و بازگردم و اگر خواهی گرو
میدهم که بزودی باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا سوگند که دست از تو برنمیدارم تا او را بمن تسلیم
کنی هانی گفت بخدا سوگند که هرگز نخواهد شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را

بقتل رسانی پس ابن زیاد لعین مبالغه کرد در امر دادن و او مضایقه مینمود چون سخن میان ایشان بطول
انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخاست و گفت اصلح الله الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست
او را گرفت و بکنار قصر برد و گفت ای هانی خود را بکشتن مده و قبیله خود را ببلا میفکن و میان مسلم و ابن
زیاد و بنی امیه رابطه قرابت و خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلا
رهائی ده هانی گفت بخدا سوگند که این ننگ را بر خود نمی‌پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم با آنکه
صحیح و سالم و اعوان و یاوران دارم بخدا سوگند که اگر هیچ یاوری نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو
واگذار نمیکنم چون ابن زیاد این سخن را شنید هانی را نزدیک خود طلبید و گفت بخدا سوگند که اگر مسلم را
الحال حاضر نکنی گردنت را میزنم هانی گفت که اگر اراده این امر بنمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و لشکر
حرب مشتعل گردد ابن زیاد گفت وای بر تو مرا از شمشیر میترسانی پس چوبی که در دست داشت بر رو و بینی
او زد تا آنکه چوب شکست و خون بر ریش و سینه او جاری گردید پس هانی دست بقبضه شمشیر
کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانگ بر غلامان خود زد که او را گرفتند و در خانه او افکندند و در
خانه بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد گفت تو ما را فرستادی که این
مرد را بمجلس او بیاوریم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر میکنی ابن زیاد بانگ بر او زد و دشنام
داد و فرمود که او را قید کردند و در کناری نشست و نظر بن حال محمد بن اشعث لعین گفت که ما
از امیر راضی هستیم و آنچه میکند نیکو کرده او را [illegible] پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته شد عمرو با قبیله
مذحج را جمع کرده دار الاماره آن لعین را احاطه کردند و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج و اینک شجاعان
قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میگویند که از اطاعت خلافی بعمل نیامده بود بچه سبب او را
بقتل آوردی ابن زیاد لعین از اجتماع ایشان متوهم گردید و شریح قاضی را گفت که برو و هانی را ببین و بگو
خبر بده که او زنده است چون شریح نزد هانی آمد دید که خون از روی هانی جاری است و میگوید که ای
خویشان و یاوران من اگر ده نفر از ایشان بخانه در آیند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون
آمد و از بالای قصر صدا زد که هانی زنده است و آسیبی باو نرسیده است چون قبیله او شنیدند که او
در حیات است پراکنده شدند و ابن زیاد بمسجد در آمد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر آمد
و مردم را از تفرقه و مخالفت ترسانید و عطیه‌ها از اموال و بخشش امید داد که ناگاه در این حالت صیحه
دویدند و خبر آوردند که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره گردیده است ابن زیاد مضطرب گردید و
از منبر بزیر آمد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده است که من
در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردند و امر کرد بحبس او چون آن حالت را مشاهده کردم بنزد مسلم
آمدم و قضیه را باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانه‌ها جمع شده بودند مسلم امر کرد که ندا کنند یا منصور امت

ایشان که یا منصور امت و منادیان را فرمود که ندا کردند که یا منصور امت و چون بیوتات اهل کوفه ندای مسلم
شنیدند بیرون در خانه هانی جمع شدند و مسلم بیرون آمد و علم هر قبیله را بیکی از نقبا داد و در آن وقت مسجد
و بازارها پر شد از اصحاب و کار بر ابن زیاد تنگ شد و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و جمعی
از یاوران که در بیرون بودند راه نیافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر آن ملعون را در میان
گرفتند و سنگ بر او می‌افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و پدرش را پس کثیر بن شهاب را ابن زیاد طلبید و گفت
تو بیرون رو و با هر که تو را اطاعت نماید از قبیله مذحج و مردم را از عقوبت بترسان و سوء عاقبت حرب
[illegible] ایشان را بترسانید و عدم معاونت مسلم سخت کرد باید و بعد از او محمد بن اشعث را فرستاد که قبیله
کنده را با پسر خود جمع کند و ایشان را امان بخشاید و ندا کند که هر که در حمایت این رایت در آید جان و مالش
در امان باشد و همچنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای این کار
و ترغیب دادن ایشان بیرون فرستاد پس اشعث علم را بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و آن
گروه دیگر بیرون رفتند و بسیاری از مردم را از موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را متفرق
میساختند تا آنکه گروه بسیار گرد او جمع شدند و از راه عقب قصر بدار الاماره در آمدند و چون آن
ملعون کثرت اتباع خود را مشاهده نمود علمی را به شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با گروهی [illegible]
بیرون فرستاد و ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برآمدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای گروه
بر خود رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و امیر شما را [illegible] ایشان [illegible]
اطاعت کنید امیر متعهد شده است که [illegible] بر شما [illegible] بدهد و عطاهای شما را مضاعف گرداند
و سوگند یاد کرده است که اگر متفرق نشوید لشکرهای شام که رسیدند مردان شما را بقتل آورند و [illegible]
بجای گناه کاران بکشند و زنان شما و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کنند مردم از استماع این سخنان متفرق
میشدند تا آنکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند مسلم چون این حالت را مشاهده کرد
روی بمسجد کنده آورد که در مسجد داخل شد و نماز شام را ادا کرد و چون از نماز فارغ شد ده نفر
با او مانده بودند چون خواست که از مسجد بیرون رود هیچ کس با او نمانده بود آن مظلوم حیران بکار خود
گردید چون پاره راه رفت بدر خانه طوعه رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را آزاد کرده بود و [illegible]
حضرمی او را تزویج کرده بود و از او پسری بهم رسیده بود که او را بلال میگفتند و طوعه بر در خانه خود
نشسته بود و انتظار پسر خود میکشید مسلم گفت ای امة الله مرا آبی ده طوعه رفت و شربت آبی برای
او آورد و مسلم آب را نوشید و نشست طوعه گفت ای بنده خدا بجای خود برو که در این وقت
شب بودن تو در اینجا مناسب نیست مسلم گفت مرا در این شهر خانه و خویشی نیست [illegible]
و راه نجاتی ندارم اگر مرا پناه بدهی امشب [illegible] که هر کس [illegible] باشد حضرت

تو را پناه دهد طوعه گفت تو کیستی گفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا فریب دادند و آواره‌ام ساختند و از خود دور کردند
و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از یاری من برداشتند مرا تنها گذاشتند چون طوعه
مسلم را شناخت او را بخانه درآورد و در حجره نیکوئی برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد و از تناول
پس از زمانی پسرش بخانه آمد و چون دید که مادرش بسیار بآن حجره در می‌رود و بیرون می‌آید سبب این حال پرسید مادرش
خواست که از او پنهان دارد چون الحاح کرد از او عهد و سوگند گرفت و خبر آمدن مسلم را باو
داد و گفت اما ابن زیاد لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده‌اند در همان شب بمسجد درآمد و
بر بالای منبر رفت و منادی ندا کرد که هر که از بزرگان و ریش سفیدان کوفه در این وقت
در مسجد حاضر نشود خونش هدر است پس اندک زمانی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد
در میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانه او باشد
خون و جان و مال او هدر و معرض تلف است و هر که او را بنزد ما آورد ده هزار درهم باو خواهم داد و از مقربان
خود خواهم گردانید پس از منبر بزیر آمد و داخل قصر شد و لشکر خود را امر کرد که دروازه‌های
شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را امر کرد که در محله‌ها و خانه‌ها تفحص
کند چون صبح شد آن ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه بزیارت او آمدند و محمد بن اشعث
را نوازش بسیار نمود و در آن وقت پسر طوعه بدر خانه ابن زیاد آمد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد اشعث
داد و آن ملعون بنزد پدر خود آمد و این خبر را باو گفت در هنگامی که در پهلوی ابن زیاد بود چون ابن زیاد
شنید هفتاد کس از قبیله قیس با او همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید
دانست که بطلب او آمده‌اند گفت انا لله و انا الیه راجعون و شمشیر خود را برداشت و از حجره بیرون آمد
چون نظرش بر ایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بر ایشان حمله کرد و جمعی از ایشان را بر خاک هلاک افکند
و هر طرف که رو می‌آورد از پیش او می‌گریختند تا آنکه در چند حمله چهل و یک نفر از ایشان را بعذاب الهی واصل
گردانید و شجاعت و قوت آن شیر بیشه هیجا بمرتبه‌ای بود که مردی را بیک دست می‌گرفت و بر بام می‌انداخت
آنگاه تا آنکه بکر بن حمران ضربتی بر دهان مکرم او زد و لب بالای او و دندان او را افکند و باز آن شیر خدا
هر طرف که رو می‌آورد کسی در برابر او نمی‌ایستاد و چون از محاربه او عاجز شدند بر بامها برآمدند سنگها
و چوب بر او می‌زدند و آتش در نی می‌زدند و بر سر او می‌انداختند چون آن سید مظلوم از حال خود آگاه شد
بود دامن خود را بکمر زد و شمشیر کشید و بر آن کافران حمله کرد و جمعی را بجهنم فرستاد و چون ابن
اشعث دید که با ایشان بر او دست نمی‌توان یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما تو را امان میدهیم
و تو را بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان را اعتمادی نیست و از منافقان
بی دین بوی وفا نمی‌آید چون آن شیر هیجا از کثرت مقاتله اعدا و جراحتهای آن مکاران بیوفا مانده شد

و ضعف و ناتوانی بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث باز دیگر امان بر او عرض کرد
بناچار بامان تن در داد و با آنکه میدانست که کلام آن بدبختان را فروغی از صدق نیست با ابن اشعث گفت آیا
من در امانم گفت بلی پس رو بایشان کرد و خطاب کرد که آیا مرا امان داده‌اید گفتند بلی دست از محاربه برداشت و دل
بکشتن گذاشت و بروایت ابن طاوس هر چند ایشان بر او عرض کردند قبول نکرد و در مقاتله اعدا اهتمام
می‌نمود تا آنکه جراحت بسیار یافت و تاب برابری از او رفت و نیزه بر پشت او زدند و او را بر زمین افکندند
و آن کافران هجوم آوردند و او را دستگیر کردند و ابن اشعث لعین گفت که مسلم را بر استری سوار کردند
و اسلحه را از او گرفتند در این حال آن حضرت از دل پر درد آهی کشید و سیلاب اشک از دیده بارید و گفت انا لله
و انا الیه راجعون عبید الله پسر عباس سلمی گفت ای مسلم چرا گریه میکنی کسی که مطلبی مثل مطلب تو در نظر
داری اگر بآن بلا مبتلا شود نباید بگرید مسلم گفت که گریه من برای خود نیست ولیکن بر حال امام حسین و اصحاب
او میگریم که بگفته منافقان غدار اهل کوفه رو باین جانب آورده‌اند و نمیدانم که چه بر سر
ایشان خواهد آمد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بر امان شما اعتمادی نیست و مرا خواهند کشت
خواهش دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی امام حسین که او را بگوید که کوفیان وعده خلاف
و دروغ ایشان فریب خورد و بر احوال پسر عم غریب مظلوم خود مطلع گردد چرا که میدانم او
امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و باو بگوید که پسر عمت میگوید که برگرد پدر و مادرم فدای تو باد
که من در دست ایشان اسیر شدم و مشرف بقتل و اهل کوفه همان گروهند که پدر بزرگوار از دوری مرگ میکرد
گران دست ایشان رهائی یابد ابن اشعث لعین تعهد این امر نمود و مسلم را بدر قصر ابن زیاد لعین آورد
و احوال او را عرض کرد و گفت مرا امان داده‌ام ابن زیاد گفت تو را با امان دادن چکار بود من تو را فرستادم که او را
بگیری و نزد من آوری چون مسلم را بدر قصر آوردند و تشنگی بر
او غالب شد و آکثر اعیان کوفه در قصر نشسته انتظار رخصت دخول میکشیدند مسلم گفت
بوقتی ناخوش بکه بی‌مزه مسلم بن عمرو لعین گفت که قطره آب نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی
گفت مادرت بعزایت بنشیند ای سنگدل جفاکار و ای معادن کفار و اشرار تو سزاوارتری از من
بشرب حمیم و خلود در جهنم پس مسلم از غایت ضعف و تشنگی بر دیوار تکیه داده بود چون عمرو بن حریث
احوال او را مشاهده کرد غلام خود را فرمود که قدح آبی برای او آورد چون خواست که بیاشامد
قدح پر از خون شد آن آب را ریخت و آب دیگر طلبید و باز چنین شد در مرتبه سیم خواست بیاشامد
دندانهای مبارکش در قدح ریخت گفت الحمد لله که تقدیر چنین است که از آب دنیا بیاشامم در این حال رسول
ابن زیاد آمد و او را طلبید چون مسلم داخل مجلس آن لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام
نکردی مسلم گفت اگر مرا خواهد کشت چرا سلام کنم و اگر مرا عفو خواهد کرد سلام بسیار بر او خواهم کرد بعد از آن

ابن زیاد گفت که البته تو را خواهم کشت خواه سلام کنی وخواه نکنی مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته
ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان پلید خود را بناسزا گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل
نفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را پراکنده کردی و میان لشکر دوانیدی و آتش فتنه را مشتعل ساختی
مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و تخم فتنه در میان خلق
افکندند و تو و پدر تو که ولد الزنا و فرزند غلام ثقیف بود نائرهٔ فتنه و عناد در میان شام افروختند
و من امید دارم که سعادت شهادت روزی من گرداند بر دست بدترین خلق خدا و بآبای کرام خود ملحق گردم و آمدن
من باین شهر برای آن بود که اهل این دیار نامه نوشته بودند که تو و پدر تو عشادها در دین خدا احداث کرده
و نیکان را کشته اند و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کرده اند ما آمدیم که مردم را
بکتاب خدا و سنت رسول صلی الله علیه وآله امر نماییم و بعدالت در میان ایشان سلوک نماییم تا حق حکم کند در میان ما
و شما بحق و راستی و هر که بر حق است حکم کند کافر ابن زیاد گفت که خدا شما را اهل این امر ندانسته مسلم گفت
که کی را سزاوار این است خلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید را مسلم گفت راضی شده ایم بحکم خدا در میان ما
شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام
حسین صلوات الله علیهما و عقیل گفت پس مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از خویشان را
وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت که بگو آنچه خواهی مسلم رو بعمر بن سعد کرد و
او رو کرد و گفت میان من و تو قرابت هست وصیت مرا قبول کن آن ملعون برای خوش آمد ابن زیاد گوش بسخن او
نداد ابن زیاد گفت با تو رابطهٔ قرابت دارد بجا آور قبول وصیت او امتناع مکن پس عمر چون از ابن زیاد
دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول من آنست که در این شهر هفتصد
درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن و وصیت دویم من آنست که چون مرا بقتل
آورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت طلبیده دفن نما و وصیت سیم آنکه بحضرت امام حسین بنویس
که کوفیان بیوفائی کردند و چنانچه مرا یاری نکردند بوعدهای ایشان اعتماد مکن و باز گرد
ابن زیاد چون وصیتها را شنید گفت مال او مال اوست هر چه گفته است چنان کن و ما
چون او را بقتل آوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم کرد و امام حسین اگر اراده ما نکند
ما اراده او نخواهیم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید که مسلم در دندان و زخمی بر سر او زده بود
و گفت مسلم را بر بام قصر برده او را گردن بزن و سرش را بینداز از قصر پس مسلم گفت اگر ولد الزنا
نبودی و میان من و تو قرابتی بود امر بقتل من نمیکردی پس آن ملعون دست آن سلالهٔ اخیار را
گرفت و بر بام قصر برد و در اثنای راه از زبان آن مظلوم بحمد و ثناء و تکبیر و تهلیل و تسبیح حق
نعم و صلوات بر سید انبیاء و اهل بیت آن حضرت جاری بود و با حق تعالی زبان بمناجات گشوده

میگفت خداوندا تو حکم کن میان ما و میان گروهی که ما را فریب دادند و دروغ گفتند و بوعدهٔ خود وفا ننمودند
چون آن لعین آن جگر گوشهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر برد و در روز شهادت بکام آن سعادتمند ریخت
و سر و بدن شریفش را از بام قصر بزیر انداخت و خود لرزان بزیر آمد ابن زیاد ملعون گفت
سبب تغیر حال تو چیست گفت چون مسلم را بقتل آوردم مردی سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده
انگشتهای خود را بدندان میگزید و از دیدن او بیش از کشتن این جوان ترس در دلم کردم و دستم خشک شد
چون خبر بابن زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال آن شقی تبسم کرد و گفت چون بخلاف
عادت کاری کردی دهشت بر تو مستولی گردید و خیال در نظر تو درآمد پس آن ملعون دیگری را بر بام قصر
فرستاد چون اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت در نظر او درآمد و از بیم آن حضرت زهره اش آب شد و در ساعت جان داد
پس ابن زیاد شامی ملعون را فرستاد که بکار او پرداخت چون مسلم بر حاصل جنان اتصال نمود ابن زیاد هانی را
طلب کرد و هر چند محمد بن اشعث و دیگران برای او شفاعت کردند قبول ننمود و بقتل او فرمان داد و غلام
ابن زیاد او را ضربتی بر سر مطهرش زد و آن مظلوم گفت الی الله المعاد اللهم الی رحمتک و رضوانک
پس بار دیگر گفت بسوی خداست بازگشت و بسوی رحمت و خوشنودی خود پس ضربتی دیگر بر او زد و او را
برحمت الهی واصل گردانید و عبیدالله بن زیاد علیه اللعنه سرهای مسلم و هانی را بهانی بن ابی حیه و زبیر بن
اروح داد و بنزد یزید پلید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در آن نامه درج کرده فرستاد
نامه و سرها بآن عنید پلید رسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازهٔ دمشق آویختند و جواب نامه
ابن زیاد فرستاد و او را تعریف بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق گردیده است باید
که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او و خبر رسانی بمن اهتمام نمائی و بگمان مردم را بقتل رسانی و آنچه هر
ساعت میشود بمن بنویسی و السلام و خروج مسلم در روز سه شنبه هشتم ماه ذی الحجه بود و شهادت آن
او در روز عرفه واقع شد **فصل چهارم** در بیان توجه امام مظلوم بسوی عراق و آنچه از اهل کوفه
بآن امام آفاق رسید شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ بن نما و سید محمد بن ابی طالب رضوان الله علیهم
این قصهٔ جگر سوز و واقعهٔ هائل را ختم نمودند که جان را از غم مجروح و دلهای مومنان را مطروح گردانیده
چنین روایت نموده اند که حضرت سید شهداء صلوات الله علیه در سیم ماه شعبان سال شصتم از هجرت داخل مکه شد
مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانید و در بقیهٔ آن ماه و ماه رمضان و شوال و
ذی القعده در آن بلد محترم بعبادت حق تعالی قیام مینمود و در آن مدت جمعی از شیعیان اهل حجاز و بصره
و سایر بلاد بنزد آن حضرت جمع شدند و چون ماه ذی الحجه درآمد حضرت احرام حج بستند و چون یزید پلید
جمعی را فرستاده بود بیهانهٔ حج که آن حضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و
اعمال عمره را بعمل آوردند و چون محل شد متوجه عراق گردیدند و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق

منقولست که آن حضرت مهیا شد که بخواهد که حج را تمام کند عمره مفرده احرام بست و عمره را
باتمام رسانید و در روز هفتم ماه ذی الحجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز عرفه بیرون رفت
و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده
بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق فرمود خطبه ادا نمود در نهایت فصاحت و بلاغت
بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل ولایت انتما فرمود که [illegible] مقلد فرموده
[illegible] و مرگ نیست مگر باذن او و [illegible] کردن جمیع فرزندان آدم لازم
گردانیده اند و چه بسیار خواهانم و مشتاق لقای اسلاف کرام خود که پدرانم اند مانند اشتیاق یعقوب به
یوسف و برای من [illegible] اختیار نموده است که به آن مکان خواهم رسید و گویا
می بینم که در این روزها اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از آن
روزی که مقدر گردیده است راضی ایم ما اهل بیت به رضای الهی و صبر می کنیم بر بلای او
تا عطا کند خدا اجر صابران [illegible] و جدا نخواهد شد اعضای پاره پاره من در حظیره قدس از حضرت
رسالت [illegible] خواهد شد [illegible] و [illegible] خواهد [illegible]
[illegible] شهادت باشد و خواهد [illegible] ابدی [illegible]
کرده [illegible] و ابن قولویه روایت کرده است از [illegible] بن صالح که گفت [illegible] حضرت امام حسین
[illegible] توجه بجانب عراق [illegible] عرض کردم [illegible] شمشیرهای ایشان با
بنی امیه است پس حضرت به دست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد [illegible] درهای آسمان
[illegible] و افواج ملائکه نازل [illegible] و [illegible] حضرت
فرمود که اگر [illegible] شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت [illegible]
[illegible] و لیکن یقین میدانم که من و اهل بیت و اصحاب من
شهید خواهیم شد [illegible] کسی از قتل [illegible] نخواهد یافت
بسند معتبر از حضرت صادق منقولست که [illegible] شبی که [illegible] صبح متوجه
کوفه گردد محمد حنفیه [illegible] آن حضرت آمد و گفت ای برادر [illegible] اهل کوفه [illegible] است
[illegible] برادر خود [illegible] اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیزترین [illegible]
و کسی در مکه [illegible] حضرت فرمود که [illegible] شهید کرده اند
[illegible] کعبه [illegible] شود محمد گفت [illegible] بجانب یمن [illegible]
فرمود که [illegible] چون [illegible] حضرت فرمود که [illegible] محمد
[illegible] و گفت ای برادر [illegible]

چرا این زودی متوجه سفر گردیدی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت بنزد من آمد و فرمود
که ای حسین بیرون رو که خدا میخواهد که ترا در راه خدا کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون
هرگاه تو با این عزم میروی چرا زنان خود را همراه میبری حضرت فرمود که خدا میخواهد زنان مرا اسیر
ببیند [illegible] پس [illegible] کرده برگشت [illegible] از عبدالله بن عباس
[illegible] آن حضرت آمد و [illegible] در ترک این سفر [illegible] حضرت فرمود که حضرت رسول صلی الله علیه و آله مرا امر
فرموده است [illegible] از آن حضرت نخواهم کرد [illegible] پس ابن عباس بیرون آمد [illegible]
[illegible] و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام منقولست که چون
امام حسین اراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله [illegible] بخدمت آن حضرت رفت [illegible]
آن حضرت را از آن سفر [illegible] حضرت فرمود که [illegible] خواهم کرد [illegible] حرمت کعبه [illegible] شود
[illegible] باشم [illegible] از آنکه [illegible]
[illegible] از آنکه در [illegible] کعبه مدفون کردیم [illegible] حضرت [illegible]
کشته خواهد شد و حرمت [illegible] خواهد شد [illegible]
شد که حجاج کعبه را [illegible] خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه
عراق گردید نامه به محمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که [illegible] شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که
بمن ملحق نگردد [illegible] و السلام و از حضرت امام زین العابدین منقولست که چون حضرت
سید الشهدا متوجه عراق گردید عبدالله [illegible] حضرت رسانید و [illegible]
که ای پسر رسول الله [illegible] بجانب عراق [illegible] ابن عمر گفت [illegible]
[illegible] حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابو عبدالله [illegible] موضع [illegible] جسد مطهر خود را که
حضرت رسالت [illegible] حضرت [illegible] خود را گشود [illegible] موضع را
بوسید و گریست و گفت [illegible] خواهی شد [illegible]
حضرت فرمود که مکر [illegible] که [illegible] یحیی بن زکریا را
[illegible] بنی اسرائیل [illegible] مکر [illegible] بنی اسرائیل از طلوع صبح تا طلوع آفتاب
پیغمبر را شهید کردند [illegible] مشغول بیع و شری بودند [illegible] کاری نکرده اند و [illegible]
در [illegible] و بعد از آن [illegible] خود مبتلا کرد [illegible]
[illegible] و شیخ مفید و دیگران از [illegible] روایت کرده اند که گفت [illegible] سال شصتم هجرت
با مادر خود [illegible] چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین [illegible] از حرم بیرون
میرود چون دانستم که آن حضرت [illegible] و سلام کردم و گفتم [illegible]

برسانند و ترا کامروای مطالب دو جهان گردانند پدر و مادرم فدای تو باد چه سبب تعجیل نموده و پیش
از ایام حج از مکه بیرون آمدی حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس حضرت احوال عراق
از من سؤال کرد عرض کردم که دلهای ایشان با توست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است و آنچه خدا خواهد
میکند و از قضای حق چاره نیست فرمود که راست گفتی از خدا امور بکف قدرت و توانائی او هر روز او
مصروف است و هر وقت و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور عباد تدبیری است اگر قضای الهی موافق
آنچه محبوب ماست شد پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او و از او یاری میجوئیم و توفیق میطلبیم بر شکر او و اگر
قضا بر خلاف امید و رجای ما گردد پس کسی که نیتش حق باشد و سیرتش تقوی و در پرهیزکاری ثابت باشد
از بلای دنیا پروائی ندارد که آنچه حق فرموده حق تعالی او را بمطلوب خود رساند و از آنچه حذر میکند
میگرداند پس مسئله چند از مسائل حج از آن امام معصوم سؤال کردم و آنحضرت را وداع نموده گذشتم
پس عمرو بن سعید بن العاص برادر خود یحیی را فرستاد که آنحضرت را از رفتن مانع شود و چون بآنحضرت
رسید حضرت قبول نکرد و ایشان ممانعت کردند و پیش از آنکه کار بمقاتله منتهی شود دست
برداشتند و حضرت روانه شد چون بتنعیم رسید قافله دید که از یمن می آمدند و هدیه چند والی یمن
برای یزید میفرستاد حضرت بارهای ایشان را که امام زمان بآن احق است تصرف نموده بایشان
گفت که هر که با ما بجانب عراق میآید کرایه او را تمام میدهیم و با او احسان میکنیم و هر که خواهد از اینجا برگردد
بعضی شتر خود را با مطالب آنحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند و بروایت شیخ مفید
چون خبر عزم آنحضرت بتوجه جانب عراق بعبدالله بن جعفر طیار رسید نامه بآنحضرت نوشت و پسران خود
محمد و عون را فرستاد که در خدمت آنحضرت باشند و عریضه مشتمل بر مضمون بآنحضرت نوشت و التماس
نمود که تعجیل در این سفر نفرمائید و نوشت که امروز تو پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای شیعیان و
پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان تو و چون تو از میان مؤمنان بروی عالم اهل بیت تو مستأصل شوند
و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و ایشان از عقب میرسیم و چون پسران خود را وداع کرد و عبدالله
بن جعفر با یحیی همراه شدند و بنزد عمرو بن سعید والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت
بنویسد و آنحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بمضمون بحضرت نوشت و
برادر خود یحیی را روانه کرد و عبدالله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند هر چند که
مبالغه در مراجعت آنحضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت را در خواب
دیدم و مرا امری فرموده است و از فرمان او تجاوز نمیکنم گفتند چه خواب دیدی فرمود که بکسی نگفته‌ام
و اثر آن بزودی ظاهر خواهد شد چون عبدالله بن جعفر از معاودت آنحضرت نومید شد امر کرد پسران خود را که
همراه گردند و خود با دیده اشکبار و دل افکار برگشت و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقولست که چون

آنحضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بآنحضرت رسید و گفت یا ابن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر
این آیه یوم ندعوا کل اناس بامامهم یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت فرمود
که امامی هست که مردم را بجانب حق خوانده و اجابت او نموده‌اند و امامی هست که مردم را بسوی ضلالت دعوت
کرده و متابعت او کرده‌اند هر یک از ایشان با پیشوای خود مبعوث شوند آنها بسوی بهشت میروند و اینها بسوی
جهنم چنانچه حق تعالی فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی در بهشت‌اند و گروهی
در جهنم که آتش آن افروخته و بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت بد و ترک
دیگران کردم دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید و کلینی روایت کرده است که چون آنحضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت آنحضرت آمد و سلام
کرد حضرت فرمود که از اهل کدام بلادی گفت که از اهل کوفه‌ام حضرت گفت اگر در مدینه میبودی من نشان میدادم
ترا اثر نزول جبرئیل را در خانه خود و جبرئیل مینمودم که از چه راه داخل میشد و چگونه وحی را بجد من
میرسانید آیا چشمه آب حیوان علم و معرفت در خانه ما است و مردم میدانند علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز
نخواهد بود و از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون حضرت سید الشهدا علیه السلام بآب عذیب نزول
نمود در آنجا قیلوله فرمود و گریان از خواب بیدار شد پس حضرت علی اکبر از آنحضرت پرسید که سبب گریه
شما چیست حضرت فرمود که ای فرزند این ساعتی است که خواب دروغ نمیباشد در این وقت
در خواب دیدم که هاتفی مرا ندا کرد که شما سرعت میکنید و مرگ شما را بسرعت بسوی بهشت میبرد آن
امام زاده بزرگوار گفت ای پدر مگر ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند بحق خداوندی
که بازگشت بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطل‌اند علی اکبر گفت پس از
مرگ و کشته شدن چه پروا داریم حضرت فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکوکار پس از آنجا کوچ
بار کرده در رهیمه نزول نمودند در آن منزل مردی از اهل کوفه که او را ابوهرم میگفتند بخدمت
حضرت آمد و سلام کرد و گفت یا ابن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول خدا بیرون آمدی
حضرت فرمود که ای ابوهرم بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم نمودند صبر کردم و چون خواستند
که خونم را بریزند گریختم و بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس
مذلت و خواری بر ایشان خواهد پوشانید و شمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط
خواهد کرد کسی را که ایشان را ذلیل‌تر کند از قوم سبا که زنی فرمانفرمای ایشان بود و بروایت
دیگر فرمود که اهل کوفه نامه‌ها بمن نوشته‌اند و مرا طلبیده‌اند و ایشان مرا بقتل خواهند رسانید و حق تعالی
کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که شمشیر جور و ستم و لباس مذلت بر ایشان پوشاند و محمد بن ابی طالب
روایت کرده است که ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین متوجه عراق شده است نامه [illegible]

زیاد نوشت که شنیده‌ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله
او مشورت و سعی با عمر سعد کن که تا دنیا باقی باشد مبادا لعنت دوست و دشمن گردی چون نامه به او رسید تأثیری
در او نکرد و مشایخ عظام رضی الله عنهم روایت کرده‌اند که چون خبر توجه امام حسین به ابن زیاد رسید
حصین بن نمیر را با لشکری انبوه بر سر راه آن حضرت فرستاد و او در قادسیه فرود آمد و از قادسیه تا عسکر
لشکر خود را ثبت کرد و چون امام مظلوم به بطن رمه رسید عبدالله بن یقطر برادر رضاعی خود را و به روایتی
قیس بن مسهر را به رسالت به جانب کوفه فرستاد و هنوز خبر شهادت مسلم به آن حضرت نرسیده بود و نامه
به اهل کوفه نوشت به این مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این نامه‌ای است از حسین بن علی به سوی برادران مؤمن
و مسلمان سلام الهی بر شما باد و حمد میکنم خدا را که خداوندی نیست بغیر او اما بعد بدرستیکه نامه
مسلم بن عقیل به من رسید و در آن نامه درج بود که اتفاق نموده‌اید بر نصرت ما و طلب حق ما از دشمنان ما
و از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام کند و شما را بر حسن نیت و کردار بهترین جزای ابرار
عطا فرماید و بتحقیق که بیرون آمدم از مکه و روی به جانب شما آوردم در روز سه‌شنبه ماه ذی‌الحجه
چون پیک من به شما رسد باید که کمر اطاعت بر میان بندید و اسباب کارزار را آماده کنید و مهیای
نصرت من باشید که بزودی خود را به شما میرسانم والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته و سبب نامه نوشتن
آن بود که مسلم بیست و هفت روز پیش از شهادت خود نامه به خدمت آن حضرت نوشته بود و اظهار اطاعت
و انقیاد اهل کوفه نموده بود و جمعی از اهل کوفه نامه‌ها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای
نصرت تو مهیا کرده‌ایم [illegible] خود را به شیعیان خود برسان چون پیک حضرت روانه شد و به قادسیه
رسید حصین بن نمیر لعین او را گرفت و خواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و حصین او را
نزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مردی از شیعیان علی بن ابی طالب و فرزند
او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای آنکه تو مطلع نشوی بر آنچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت که نامه را
که نوشته بود و به که نوشته بود گفت نامه را حسین نوشته بود به جماعتی از اهل کوفه که نامهای ایشان را نمیدانم
ابن زیاد لعین در غضب شد و گفت دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بگویی یا بر منبر بروی و حسین
و برادر و پدرش را ناسزا بگویی و الا تو را پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم و آنچه طلب کردی میکنم
پس بر بالای منبر شد و حمد و ثنای حق تعالی را ادا کرد و درود بر حضرت رسالت و اهل بیتش فرستاد و صلوات
بسیار بر حضرت امام حسین و پدر و برادر بزرگوارش فرستاد و ابن زیاد و پدرش و سایر بنی امیه را لعن
کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین به سوی شمایم و او در فلان موضع است
هر که خواهد یاری او کند به خدمتش بشتابد پس ابن زیاد لعین امر کرد که او را از بالای قصر انداختند و به
شهادت فایز گردید و به روایت دیگر رمقی در او باقی بود عبدالملک بن عمیر لعین سرش را از تن جدا کرد و چون خبر حضرت

امام حسین از منزل حاجر به جانب کوفه میل نمود [illegible] رسید دید که عبدالله مطیع در آنجا نازل شده
که چون نظرش بر آن جناب افتاد استقبال ایشان نمود [illegible] و گفت پدر و مادرم فدای تو باد برای چه از حرم
حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده‌اند ابن مطیع گفت تو را به خدا سوگند میدهم که حرمت اسلام را در معرض تلف در نیاوری
و حرمت قریش و اسلام و عرب را ضایع نکنی به خدا سوگند که اگر آنچه در دست بنی امیه است طلب کنی ترا خواهند کشت و اگر ترا
بکشند بعد از تو از هیچ کس باک نخواهند داشت و حرمت اسلام و قریش و عرب ضایع خواهد شد [illegible]
کرد و از هیچ کس نخواهند ترسید پس داخل کوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت سخنان او را قبول نکرد
و از آنجا به جانب حق متوجه بود [illegible] و ابن زیاد لعین راههای بصره و شام
را سد کرده بود که کسی بیرون نتواند رفت و کسی داخل نتواند شد و بیرون نتوانست رفت پس
جماعتی از اعراب رسیدند و از ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم و این قدر میدانیم که کسی بیرون
نمی‌آید و داخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده‌اند که ما با زهیر بن قین بجلی بودیم در هنگام
مراجعت از مکه معظمه و در منازل با حضرت امام حسین همراه میشدیم و در یک منزل فرود نمی‌آمدیم تا آنکه
حضرت در منزلی فرود آمد و در بعضی از منازل نشسته بودیم و چاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمد
با زهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین تو را میطلبد از نهایت دهشت لقمه‌ها از دست افکندیم و متحیر
ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمرو بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا تو را میطلبد و در رفتن تأمل میکنی
زهیر به خدمت حضرت رفت و شاد برگشت و فرمود که خیمه او را کندند و نزد خیمه‌های حضرت نصب
کردند و زن خود را طلاق داد و گفت که ملحق شو به اهل خود که من نمیخواهم که به سبب من ضرری به تو برسد
میخواهم جان خود را فدای آن حضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد و گفت خدا خیر تو را میسر کند التماس
دارم که مرا در قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس به اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید و هر که نخواهد
مرخص کردانیدم او را و اکنون حدیثی برای شما روایت میکنم که در بعضی از غزوات با لشکر اسلام با کفار جنگ
کردیم و خدا ما را ظفر داد و غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان رضی الله عنه گفت آیا شاد شدید از این غنیمت که یافتید
گفتیم بلی گفت هرگاه دریابید که سید جوانان آل محمد متوجه قتال منافقان شود باید که از این غنیمت شادتر
باشید از این غنیمتهای دنیا که یافتید پس زهیر با آن حضرت وداع نمود و با اصحاب حضرت ملحق گردید
از آن حضرت جدا نشد تا به درجه شهادت رسید و چون به خزیمیه رسید یک شب در آن منزل استراحت نمودند
چون صبح شد زینب خاتون خواهر محترم آن حضرت گفت که دیشب کذشته بعضی از حاجت بیرون رفتم
هاتفی شنیدم که شعری چند میخواند به این مضمون که ای دیده بکوش حضرت بیاد و بشهادت که برای ایشان
میاید و به زودی بمصلحت شهادت میرساند حضرت فرمود که ای خواهر آنچه مقدر شده واقع خواهد شد و از عبدالله بن سلیمان
و منذر بن مشمعل روایت کرده‌اند که گفتند چون ما از اعمال حج فارغ شدیم به سرعت تمام خود را به آن حضرت رسانیدیم

رسانیدیم در ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد و چون سپاه حضرت را دید راه گردانید و ما
بر سر راه او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را
شهید کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرمود شب
در خدمت آنحضرت رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت را استرجاع این خبر هایله بسیار اندوهناک
شد و مکرر فرمود که انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض کردیم که یا ابن رسول الله اهل
کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود التماس داریم که شما مراجعت فرمایید حضرت متوجه اولاد
عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را دلداری نمود و با ایشان در مراجعت مصلحت
نمود گفتند بخدا سوگند که بر نمیگردیم تا خون او بخواهیم یا آن سعادت مثل او یابیم یا از آن شربت که او چشید
ما نیز بچشیم چون حضرت را با ایشان بر قتال دیدیم وداع کرده بیرون رفتیم و در روایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را
شنید فرمود که آنچه بر او بود متحمل او شد و آنچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمود که مضمونش
بود این که اگر ایشان شهادت را دریافته اند و شربت ناگوار مرگ را برای رضای الهی بر خود گوارا کرده اند و چون
سحر شد غلامان خود را فرمود که آب بسیار بردارند و بار کردند و روانه شدند چون به زباله رسیدند خبر
شهادت عبدالله بن یقطر باین حضرت رسید چون این خبر را استماع نمود اشک از دیده مبارکش جاری گردید
و دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما منزل نیکو در بهشت کرامت کن و جمع کن میان ما و ایشان
در قرارگاه رحمت خود که تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را جمع نمود و فرمود که خبر رسید
که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبدالله بن یقطر را شهید کرده اند و شیعیان ما دست از یاری ما برداشتند
هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با آنحضرت
رفیق شده بودند از استماع این اخبار متفرق گردیدند و اهل بیت و خویشان آنحضرت و جمعی که از روی
ایمان و یقین اختیار ملازمت آن جناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد و در بطن عقبه نزول فرمود در
آنجا مرد پیری از عکرمه بخدمت حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله ترا بخدا سوگند میدهم که برگردی و بخدا سوگند
که بغیر روی مکر و نوک سنان و شمشیر جانستان نخواهی دید حضرت فرمود که ای شیخ این خبر بر من پوشیده نیست
و لیکن اطاعت الهی واجب است و تقدیر الهی البته واقع شدنی است و بخدا سوگند که دست از من بر نخواهند داشت
تا دل پر خون مرا از اندرون من بیرون آورند و چون مرا شهید کنند حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را
ذلیل ترین امتها گرداند پس از آنجا بار کردند و در شراف نزول فرمودند و آب بسیار برداشتند و شب در آنجا
استراحت فرمودند چون سحر شد حکم فرمود که غلامان و ملازمان و اصحاب آنحضرت آب بسیار بردارند
بحول و قوه الهی متوجه گردیدند تا نصف روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب آنحضرت گفت الله اکبر حضرت
پرسید که چرا تکبیر گفتی گفت سر درختان خرما دیدم جمعی دیگر گفتند ما هرگز در این موضع درخت خرما ندیده ایم

شاید

شاید سر نیزه ها و گوش اسپان باشد که بنظر شما آمده حضرت فرمود من هم گمان کرده که علامت لشکر است که پیدا شده اند بجانب
کوهی که در آن حوالی بود میل فرمود که اگر جنگ اتفاق افتد پشت بجانب کوه داده مقاتله نمایند چون حضرت به
کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار رسید چون بایشان رسید در عین شدت گرما و در برابر لشکر فرزند خیر البشر
صف کشیدند حضرت فرمود که سراپرده ها بکوبند و جلالت لشکر ظاهر کنند و اصحاب امام کرام در برابر آنگروه شقاوت
انجام صف کشیدند و چون آن منبع کرم و سخاوت در آن گرما لشکر ایشان را تشنه مشاهده نمود اصحاب خود را
حکم فرمود که ایشان را و چهارپایان ایشان را آب دهید و خود بنفس شریف متوجه گردید که ایشان را و اسپان ایشان را سیراب
گردانید و این حر بن یزید را با لشکر ابن زیاد باستقبال آن حضرت فرستاده بود و حصین بن نمیر را
با هزار سوار پیشتر فرستاده بود و چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که اذان نماز گفت
و چون وقت اقامت شد حضرت سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون آمد و میان دو لشکر ایستاد
و حمد و ثنای حق تعالی بجا آورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه نامه های شما متواتر
متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسید نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و پیشوائی نداریم شاید که خدا
ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود بر گشته اید پیمانها را از نو تازه کنید اطمینان
مرا کار دهید من بجای خود بر میگردم و اگر بر سر عهد و گفتار خود هستید پیمان خود را تازه کنید و خاطر مرا مطمئن
گردانید آن غداران زبان مدعا خاموشی کشیدند و جوابی نگفتند حضرت مؤذن را گفت که اقامت نماز گفت
گفت و با حر گفت که اگر خواهی با لشکر خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم و حضرت
امام حسین علیه السلام پیش ایستاد و هر دو لشکر در عقب آنحضرت نماز کردند و بعد از نماز هر لشکری بجای خود برگشتند
و چون وقت نماز عصر شد باز حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب آن لشکر
گردانید و خطبه ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی
حق تعالی از شما میگردد و ما که اهل بیت رسالت و علم و کمال و جلالت و عصمت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت
و امامت از این گروه که بنا حق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و اگر کراهت
و ضلالت داشته باشید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید برگشته است بر میگردم حر گفت بخدا سوگند که من از این نامه ها
و رسولان که میفرمائی هیچ خبر ندارم حضرت عقبة بن سمعان را گفت که خورجینی که نامه ها در آنجاست حاضر کن
و چون خورجین را آورد مملو بود از نامه های کوفیان پیش حر گذاشت حر گفت که من از آنها نیستم که این نامه ها را نوشته اند و از جانب
ابن زیاد مامورم که چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که مرگ از این برای تو نزدیکتر
است پس حضرت اصحاب خود را حکم کرد که سوار شوند و چون همه سوار شدند و حرم محترم را بر شتران نشانیدند
پا در رکاب دولت آورد و همه سوار شدند و چون خواستند که برگردند لشکر مخالف راه را مانع شدند حضرت
با حر خطاب کرد که مادرت بعزایت بنشیند از ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته سزایش را میدادم

او مبتلا نمایم اما در حق مادر تو بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست
حر گفت میخواهم تو را نزد ابن زیاد ببرم حضرت فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت که من نیز دست از تو بر نمیدارم
چون سخن در میان ایشان بطول انجامید حر گفت من مامور نشده ام که با تو جنگ کنم اکنون که راضی نمیشوی که بکوفه آئی
پس براهی برو که نه بکوفه رود و نه بمدینه تا من حقیقت حال به ابن زیاد بنویسم شاید صورتی رو دهد که من بجنگ تو مبتلا نشوم
چون [illegible] حضرت [illegible] از دست چپ [illegible] روانه شد و آن لشکر
شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر پیوسته با آن امام احرار می آمد و میگفت یا حسین تو را سوگند میدهم که با این گروه مقاتله
ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در محبت
خدا و رسول [illegible] ننگ نیست [illegible] و از کشته شدن پروا ندارم
چون حر دانست که سخن در آن حضرت اثر ندارد [illegible] ایشان [illegible] لشکرگاه خود [illegible]
و با حضرت همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از حضرت امام زین العابدین منقول است
که چون خبر قرب وصول امام مظلوم بابن زیاد لعین رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر راه آن حضرت فرستاد
حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا کرد که ای حر بشارت باد تو را
به بهشت من با خود گفتم که مادرت بر عزایت نشیند بجنگ فرزند حضرت رسول میروی و بشارت بهشت میشنوی
پس چون در وقت نماز ظهر با آن حضرت رسید حضرت فرزند خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز
گفت حر در آن وقت بخدمت آن حضرت آمد و گفت السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته آن حضرت جواب سلام او داد
و پرسید که تو کیستی ای بنده خدا گفت منم حر بن یزید حضرت فرمود که بجنگ ما آمده ای یا بیاری ما حر گفت بخدا
ای فرزند رسول خدا که مرا بجنگ تو فرستاده اند و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم و [illegible]
[illegible] گرفته باشند و مرا بر رو در جهنم اندازند یا ابن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی حرم جدت که کشته میشوی
حضرت فرمود که از کشته شدن پروا ندارم و شهادت که سرمایه سعادت است [illegible]
پس حضرت از آنجا روانه شد تا در قطقطانیه نزول اجلال فرمود چون فرود آمد نظر حضرت بخیمه
افتاد پرسید که این خیمه کیست گفتند از عبید الله بن حر جعفی است حضرت کسی نزد او فرستاد و او را طلبید
که [illegible] در درگاه خداوند [illegible] خطا و نافرمانی [illegible] اگر توبه نکنی خدا تو را [illegible] مواخذه خواهد کرد اکنون
تائب شو و مرا یاری کن تا جدم شفیع تو باشد در روز جزا گفت اگر من بیاری تو بیایم اول کسی
که از لشکر تو کشته شود من خواهم بود و لیکن اسپی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام [illegible]
و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه [illegible] اسپ را بتو میدهم حضرت روی مبارک از او گردانید
و فرمود که مرا بتو و اسپ تو احتیاجی نیست و گمراه کنندگان را یاور خود نمیکنم و لیکن بگریز که [illegible]
و [illegible] هر که ندای ما اهل بیت را بشنود و یاری ما نکند حق تعالی او را برو در آتش جهنم می افکند

روایت

بروایت اول چون از قصر بنی مقاتل کوچ کردند و قدری راه رفتند حضرت سید شهدا بر روی اسپ خود
خواب رفت و بیدار شد و سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و الحمد لله رب العالمین حضرت علی اکبر چون این حالت
مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام حال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسپ مرا خواب ربوده بود در خواب
دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ در پی ایشان میآید دانستم که خبر مرگ ما میگوید امام زاده
عالی مقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا داریم حضرت او را دعا کرد و [illegible] از حضرت
صادق [illegible] روایت کرده است که چون حضرت امام حسین [illegible] از عقبه بطن [illegible] با اصحاب خود فرمود که من البته
در این سفر کشته میشوم گفتند یا ابن رسول الله چگونه دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله
آوردند و مرا میدریدند و در میان آنها سگی سیاه سفیدی بود که بر من بیشتر حمله میکرد و به سند معتبر از آن
حضرت روایت کرده است که آن امام مظلوم [illegible] فرمود که پادشاهی برای بنی امیه گوارا نمیشود تا مرا بکشند و البته
مرا خواهند کشت و چون مرا شهید کنند دیگر این امت [illegible] اجتماع نماز نخواهند یافت و عطای ایشان [illegible]
خواهد شد و اول کسی [illegible] من و اهل بیت من خواهم بود و بعد از
بنی هاشم در محنت و عنا خواهند [illegible] تا قائم آل محمد صلوات الله علیهم ظاهر شود و شیخ مفید از حضرت امام زین العابدین
روایت کرده است که ما با حضرت [illegible] کربلا [illegible] مظلوم [illegible] و شهادت حضرت [illegible]
و خواری دنیا نزد حق تعالی آنست که سر یحیی را برای زن [illegible] فرستادند [illegible] فرمود که
سر مرا برای [illegible] خواهند فرستاد [illegible] بروایت اول چون صبح شد فرود آمدند و نماز
ادا کردند و حضرت سوار شد و هرچند میخواستند که بجانب دیگر بروند لشکر حر مانع میشدند تا آنکه
کربلا رسیدند حضرت فرمود که این زمین چه نام دارد گفتند این زمین را کربلا میگویند چون امام مظلوم آن نام محنت
انجام را شنید آب حسرت از دیده های مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست
و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست در این حال از دور سواری پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان میتاخت
چون نزدیک رسید بحضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و با او سلام کرد و نامه ابن زیاد لعین را باو داد چون
نامه را گشود آن ملعون نوشته بود که هر جا که نامه من بتو رسد حسین را [illegible] فرود آور که
آب و آبادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که رسول من از تو جدا نشود تا اطاعت فرمان کرده چون نامه
آن لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر حضرت ندا کرد [illegible] بن مهاجر [illegible]
که [illegible] این چه پیام است که آورده ای آن ملعون گفت اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت
خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه معصیت پروردگار خود کرده و [illegible]
و امام تو از آن امامانست که حق تعالی در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامانی که میخوانند مردم را
بسوی آتش و در روز قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در آنجا فرود آمد حضرت فرمود که بگذار که [illegible]

نادر خاطر ترا با محل دهکده که آب و آبادانی داشته باشد فرود آییم حر گفت امیر این مرد را فرستاده و حکم کرده است
مخالفت حکم او نمی‌توانم کرد زهیر بن قین گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که با ایشان مقاتله کنیم که جنگ ما با این
جماعت آسان‌تر است از جنگ با لشکرهای بسیار که بعد از این خواهند آمد حضرت فرمود که من نمی‌خواهم ابتدا
نمایم و ابتدا به قتال ایشان نکنم پس حر بر روی در آن صحرا فرود آمدند و سرادق عصمت و جلالت برای اهل رسالت
برپا کردند و منقول است که روز چهارشنبه یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و منقول
است بعضی روز پنجشنبه هشتم ماه ذی الحجه بود پس حر نامه به عبیدالله نوشت و حقیقت احوال آن حضرت را اعلام
کرد و بعد از وصول نامه آن ملعون نامه به حضرت امام حسین نوشت که شنیده‌ام که در کربلا فرود آمده‌ای و
یزید نوشته است که تو را مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا تو را بکشم چون نامه آن شقی به آن حضرت رسید
و مطالعه فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نخواهند شد گروهی که رضای مخلوق را به سخط خالق خریدند
چون رسول جواب نامه را طلبید فرمود که نامه او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی برای او لازم گردیده است
چون این خبر به آن لعین رسید آتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه آن حضرت را جزم کرد و تکلیف
امارت لشکر به عمر سعد علیه اللعنه کرد و او در ابتدا امتناع نمود و چون حکومت ری را به او وعده
کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربه امام حسین نمی‌شوی حکومت ری را به دیگری می‌دهم پس آن
مطمع آن لعین شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول محاربه آن سید شهدا نمود و با چهار هزار کس
رو به کربلا شد و از حضرت امام محمد باقر منقول است که چون سید شهدا متوجه کربلا گردید نامه‌ای به
محمد حنفیه نوشت که این نامه‌ایست از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد او است از فرزندان بنی هاشم
اما بعد پس بدانید که ترک لذات دنیا کردم و دل بر شهادت بستم و دنیا را چنان قرار دادم که هرگز نبوده و
آخرت را باقی و دایم یافته‌ام و آخرت را بر دنیا اختیار کرده‌ام والسلام و روایت است که چون حضرت امام حسین
در کربلا فرود آمد و دندان امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت ادا نمود
و فرمود که کار ما به اینجا رسیده که می‌بینید و دنیا از ما رو گردانید و نیکی‌های او پشت کرده و هر روز
از حق بر داشته‌اند و بر باطل جمع شده‌اند هر که ایمان به خدا و روز جزا دارد باید که از دنیا رو برتابد و مشتاق
لقای پروردگار خود گردد در این وقت شهادت در راه حق موجب سعادت ابدیست و زندگانی با ستمکاران
استیلای ایشان برای مومنان بجز محنت و مشقت ثمره ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا
ما آنچه بود فرمایش کشنیدیم اگر دنیا برای ما باقی باشد اختیار می‌کنیم هرگاه فنای دنیا به یاری تو باشد
جان‌های خود را از تو مضایقه نکنیم پس هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا
که محبت خود را در دل مردم مستقر گردانید و ایشان را در اطاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان
بودند که او را وعده یاری می‌دادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان بودند اصحاب خود محبت

وعدا بود تا شیرازه‌ای باقی از احوال خود و پدر و جد بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشیدند تا بجوار حضرت
ایزدی پیوست و تو نیز امروز با این بلا مبتلا گردیده هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود ضرر رسانید
و ما با نیت درست و عزم صحیح متابعت تو نموده‌ایم و با دوستان تو دوستیم و با دشمنان تو دشمنیم و اینچه فرمائی
قبول می‌کنیم پس بریر بن حضیر برخواست و گفت ای فرزند رسول خدا حق تعالی بر ما منت نهاده است که در
روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره پاره گردد و جد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستگار نخواهند شد گروهی
که فرزند پیغمبر خود را ضایع گذارند وای بر ایشان فردا که پیغمبر خدا خصم ایشان خواهد بود در روز جزا پیش
ایشان مگر عذاب الیم و حسرت و ندامت در جحیم پس حضرت سید شهدا ایشان را دعا کرد و در فرزندان و یاران
خود و حضرت نظر کرد و دست به محاسن گرفت و گفت خداوندا ما عترت پیغمبر تو ایم ما را از مدینه دور کرده
از حرم جد خود و بنی امیه بر ما تعدی بسیار کردند خداوندا تو حق ما را از ایشان بگیر و یاری ده ما را بر گروه
ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندگان دنیااند و دین لقمه‌ای است بر زبان ایشان هرگاه به امتحان و چون به مطالب
ابتلا درآیند و بلا ظاهر شود دینداران بسیار کم باشند چون روز دیگر شد عمر بن سعد علیه اللعنه با چهار هزار سوار
بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود آمدند پس عمر عروة بن قیس احمسی را طلبید و خواست که
برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون آن نامرد از آنها بود که نامه بحضرت نوشته بود قبول رسالت نکرد
هر یک از روسای لشکر که می‌گفت این رسالت را قبول نمی‌کرد زیرا که اکثر از آنها بودند که نامه بحضرت نوشته
بودند و حضرت را طلبیده بودند پس کثیر بن عبدالله که ملعون و شجاع بیباکی بود برخواست و گفت
هر رسالت که حسین دارد بگو تا من برسانم و اگر خواهی او را بقتل می‌رسانم و سرش را برای تو می‌آورم عمر
گفت این را نمی‌خواهم و لیکن برو نزد او و بپرس که برای چه کار به این دیار آمده چون آن ملعون متوجه لشکر
آن سرور شد و اصحاب حضرت آثار شرارت او را مشاهده کردند به سر راه او رفتند و گفتند حربه خود را
بگذار و نزد امام برو آن ملعون قبول نکرد و برگشت پس عمر علیه اللعنه قرة بن قیس را فرستاد
بخدمت حضرت رسید و تبلیغ رسالت آن لعین کرد حضرت فرمود که اهل این دیار نامه‌ها به من نوشتند و مرا
بسیار طلب کردند اگر نمی‌خواهید برمی‌گردم چون اراده مراجعت کرد حبیب بن مظاهر گفت وای بر تو
ای قره از این امام برحق رو گردانیده و بسوی ظالمان می‌روی بیا که به برکت این امام هدایت یابی و فردا او را
نصرت بکن آن بی‌سعادت گفت جواب پیام او را ببرم و بعد از آن با خود فکری بکنم چون خبر حضرت را به
سعد رسانید آن ملعون گفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتله او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد
نوشت و حقیقت حال را عرض کرد آن لعین چون نامه را خواند گفت اکنون که چنگال ما در او بند
شده است امید رهائی دارد هرگز چنین نخواهد شد و به روایت دیگر آن ملعون راضی شد و شمر ذی
الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین عرض کن که او و اصحابش همه با یزید بیعت کنند

بعد از آن آنچه نایم فرزند کبیره بران چنان خواهم کرد چون جواب نامه بعمر رسید آنچه آن ملعون نوشته بود
بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که میدانست که احتمال دارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود و چون
ابن زیاد جواب نامه عمر را نوشت بمسجد درآمد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برآمد و گفت ایها الناس
شما آل ابوسفیان را امتحان کرده اید که دوستان خود را نوازش میکنند و یزید را می شناسید
و مرا امر نموده که عطاهای شما را مضاعف کردم و شما را بانعامات وافره امیدوار گردانم که
بجنگ دشمن او حسین بروید پس اطاعت کنید او را و بنوازشات و انعامات او امیدوار گردید
پس از منبر فرود آمد و دست بریدن اموال گشود و مردم را امر کرد که همه بعمر سعد روانه شوند
و اگر ایشان عذر آورند بر خود را ... و هر که ابا نماید ... پس اول کسی که
بیرون رفت شمر ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب با دو هزار کس
فرستاد و بروایت حضرت امام زین العابدین عبد الله حصین با هزار سوار و شبث بن ربعی با هزار
سوار و محمد بن اشعث بن قیس با هزار سوار فرستاد و فرمان برای عمر علیه اللعنه نوشت که همه
عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار حسین را تنگ کن و حایل شو میان او و آب چنانچه
حایل شدند میان عثمان و آب در روز ... و موافق بعضی از روایات معتبره سی
هزار نفر ... نزد عمر علیه اللعنه جمع شد و ابن زیاد لعین نامه بعمر نوشت که ...
نگذاشتم در قلت لشکر ... و آنچه واقع میشود هر صبح و شام مرا خبر ده ... و موافق
این روایات ابن مسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع شدند و حبیب بن مظاهر چون
لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت آن شاه آمد و عرض کرد که قبیله بنی اسد نزدیکند اگر
فرمان دهی بروم و ایشان را بنصرت شما دعوت نمایم چون رخصت یافت در میان شب بسوی ایشان
و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب آن حضرت مایل کرد ... نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت
آن حضرت بیاورد ... فرستاد ... بر سر راه ایشان ... چهار صد نفر
کرد که از ... ایشان مشغول ... مردم قبیله تاب
مقاومت ایشان نداشتند منهزم گردیدند و حبیب بخدمت حضرت آمد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت
فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله و عمر علیه اللعنه عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بر سر آب فرات فرستاد که
اصحاب آن حضرت را از آب بر داشتن مانع شوند ... اصحاب آن حضرت غلبه کرد ... آن امام
شکایت کردند حضرت کلنگی برگرفت و بجانب خیمه حرم محترم رفت ... و از پشت خیمه نزدیک ...
بجانب قبله ... کلنگ را بر زمین زد ... آن حضرت ... چشمه آب شیرین پیدا شد و آن حضرت با
اصحاب از آن آب آشامیدند و مشکها را پر کردند پس آن چشمه ناپیدا شد و دیگر کسی از آن اثری ندید

چون این خبر به پسر زیاد لعین رسید بعمر نامه نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و آب بهم میرساند
آورد چون نامه بتو رسد کار را بر ایشان تنگ کن و مگذار که از آب فرات قطره بچشند تا کشته شوند چنانچه عثمان
تشنه لب کشته شد چون نامه بعمر رسید کار را بر اهل بیت رسالت تنگ کرد و عطش بر ایشان
غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید و سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد و بیست مشک با ایشان
داد که از فرات پر کنند و با ایشان بیا سانند چون بکنار فرات رسیدند عمرو بن حجاج پرسید که کیست نافع بن هلال
بن نافع از اصحاب حضرت گفت منم پسر عم تو آمده ام که آب بیاشام گفت بیاشام گوارا باد نافع گفت
وای بر تو چگونه آب بیاشام و اهل بیت نبوت و جگر گوشگان حضرت رسالت تشنه اند آن ملعون گفت
راست میگویی اما ما را امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد پس اصحاب خود را صدا زد که درآمدند و آب
بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید و اکثر بکار زار مشغول گردیدند و جمعی از اصحاب
حضرت مشکها را پر کردند و مقاومت کردند و آسیبی بایشان نرسید و بسبب این حضرت عباس را سقا
می نامند پس حضرت امام حسین به عمر بن سعد پیغام داد و میان شب طلبید که بیاید در میان دو لشکر با او مخفی بگوید
حضرت با بیست نفر از لشکر خود جدا شد و آن ملعون با بیست نفر جدا شد و چون بیکدیگر رسیدند حضرت
اصحاب خود را فرمود که دور شوید و عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز اصحاب خود را
گفت دور شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت بر او اتمام حجت نمود و گفت
که ای پسر سعد آیا با من مقاتله میکنی و مبالات نمیکنی از خدا ... و اعتقاد بر روز جزا
نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی نجات ده آن بدبخت
گفت میترسم که خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود خانه برای تو بنا کنم گفت میترسم مزرعه مرا
بگیرند حضرت فرمود که من مزرعه بهتر از آن از مال خود در حجاز بتو بدهم گفت من عیال خود میترسم چون
حضرت دید که موعظه در آن سیاه دل اثر نمیکند روی مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان
رخت خواب بقتل رساند و در آخرت ترا نیامرزد و امید دارم که بخوری از گندم عراق مگر اندکی و بعد از من از گندم
عراق نخوری تا کشته شوی آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوب است
پس پسر زیاد ولد الزنا نامه دیگر با کید و تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا میکنی و
با او صحبت میداری چون نامه من بتو رسد باید که با ایشان جنگ کنی و ایشان را مهلت ندهی و بعد
از کشتن اسب بر بدن ایشان بتازی اگر چنین خواهی کرد من ترا گرامی خواهم بود و نیکو جزا خواهم داد و اگر از این امر ابا داری دست از امارت لشکر بردار و امارت سپاه را بشمر ذی الجوشن بگذار و بعد
شیخ مفید شمر لعین این نامه را بعمر بعد از پنجشنبه یا روز جمعه نهم ماه محرم چون عمر
نامه را خواند با شمر گفت خدا تو را ... جزا دهد که ... که امر

فرزندان علی بن ابی طالب اند و هر کرده ای خواهند شد که مطیع تو گردند یا جهاد کنند با او و مقاتله نمایی کنی
وکشتن این بزرگوار در دم بهانه و عجلی ابن سعد نامه را برد او شمر لعین گفت من امتثال امر امیر را میکنم اگر اطاعت فرمان امیر
میکنی بکن والا لشکر را بمن گذار آن ملعون شقی برای محبت دنیای دون طالب امارت ری را بر جوی گذاشت و شمر را
سردار پیادگان کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را حرکت کرد و با جانب ایشان حضرت آمد و بعد
و شمر لعین نزدیک لشکرگاه سید شهدا آمد و گفت کجایند فرزندان خواهران ما زیرا که مادر بعضی از برادران
آن حضرت از قبیله او بود پس جعفر و عباس و عثمان فرزندان امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون آمدند و گفتند
چه میخواهی ای دشمن خدا گفت چون مادر شما از قبیله منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا تو را و امان
تو را لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند رسول خدا را امان نمیدهی چون روز پنجشنبه شد و لشکر مخالفان آماده
شدند زینب خاتون خواهر حضرت امام حسین علیه السلام بخدمت آن حضرت آمد دید که آن امام مظلوم سر بر زانوی
اندوه گذاشته و بخواب رفته است و گفت ای برادر این صدای اعادی اهل جور و جفا است نزدیک شد حضرت
سر برداشت و فرمود که الحال در خواب دیدم جدم محمد مصطفی و پدرم علی مرتضی و مادرم
فاطمه زهرا و برادرم حسن مجتبی که بنزد من آمده اند و گفتند ای حسین تو فردا نزد ما خواهی
آمد چون زینب خاتون این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد واویلاه کرد
حضرت فرمود که ای خواهر گریه و ویل و واویلا برای تو نیست برای دشمنان است صبر کن و بزودی دشمنان را
بر ما شاد مگردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود آمد و عرض کرد که لشکر مخالف رو به ما آوردند
حضرت فرمود که ای برادر تو برو و از ایشان سؤال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار
استقبال ایشان نمود و گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است
که بر شما عرض کنیم که اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم والا با شما جنگ کنیم عباس گفت در جنگ
تعجیل منمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام آن ملاعین را بخدمت امام عرض کرد
حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که جنگ را بفردا قرار دهند که امشب وداع عبادت
پروردگار خود بجا آورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و استغفار و دعا بوده ام
و یکشب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت میشمارم چون عباس بنزد ایشان آمد درین
واستدعای مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا آنکه از لشکر کافران مردی برآمد که اگر کافر ترک
از شما مهلت طلبد مهلت میدهید و جگر گوشه حضرت رسول از شما مهلت یکشب میطلبد و ابا
مینمائید پس عمر بد نهاد لشکر بطاعت ندا کرد که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم و حضرت
سید شهدا در آن شب اصحاب کرام خود را جمع نمود و حضرت امام زین العابدین گفت که من در آن وقت بیمار
بودم خود را بر زمین کشیدم تا نزدیک آن حضرت رسیدم و شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خدا را

خوبترین ثنا و حمد میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر آنکه گرامی داشتی
ما را به پیغمبری و ما را تعلیم قرآن کردی و در دین خود ما را دانا کردی و ما را چشمان بینا و گوشهای شنوا و دلهای
با نور و ضیاء بخشیدی پس بگردان ما را از شکرگزاران اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادار
تر از اصحاب خود و نه اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهل بیت خود پس خدا شما را جزای خیر
و نیکو عطا کند از جانب من و بدرستیکه گمان دارم که شما اهل بیت منید و من شما را مرخص کرده ام و بیعت
خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و مدد ندارم در این وقت پرده سیاه شب شما را فرو
گرفته است هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا میطلبند و با من کار دارند و چون مرا بیابند دیگری را طلب
نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران بزرگوار آن حضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم
خدا نصیب ما نکند و نبیند که بعد از تو زنده باشیم و بدست ناکسان امان تو را بینیم و جان خود را فدای تو کردن
از سعادت میدانیم پس حضرت رو با اولاد مسلم بن عقیل آورد و فرمود که شهادت مسلم شما را بس است
شما را مرخص کردم هر جا که خواهید بروید پس ایشان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چه
گویند بما هرگاه شیخ و بزرگ خود و فرزندان بهترین اعمام خود را تنها گذاریم و یاری نکنیم و در یاری
او نیزه و شمشیری بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا بمیریم هر جا که تو بمیری و جان خود
و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو کرده ایم و حق تو را ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی بعد
از جان تو باد پس مسلم بن عوسجه برخاست و گفت آیا ما دست از یاری تو بر میداریم و اگر چنین کنیم
عذر نزد پروردگار خود چه گوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزه های خود را بر سینه مخالفان
فرو بریم و تا دسته شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو بر می آوریم و اگر حربه نداشته باشیم که
با ایشان کارزار کنیم با سنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو بر نمیداریم تا خدا بداند که حرمت
او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که هفتاد مرتبه کشته میشوم و سوخته میشوم
و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشتن است
و بعد از آن سعادت ابدی است که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من
راضیم که هزار مرتبه کشته شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار مرتبه جان خود را فدای تو و اهل
تو کنم و سایر آن سعادتمندان نیز باین مضمون سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد و بروایت دیگر حضرت ایشان را
در آن وقت جاهای ایشان در بهشت به ایشان نمود و حور و قصور و نعیم موعود را مشاهده کردند و یقین
ایشان زیاده گردید و بآن سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بر ایشان نمی بود و شربت شهادت بر ایشان گوارا
بود و از امام حسن عسکری علیه السلام منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا را احاطه کردند حضرت
اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را از شما حلال کردم اگر خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق

شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت شما را نیز مرخص گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار
ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان مفارقت آن حضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده
شدند و اهل بیت و خویشان و خواص اصحاب آن حضرت که بنور ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند
گفتند که ما از تو مفارقت نمی‌نمائیم و در حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط
بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون بر خود قرار داده‌اید آنچه من بر خود قرار داده‌ام پس بدانید که حق
تعالی منازل شریفه و درجات رفیعه را نمی‌بخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شدائد
شوند و بدانید که تلخ و شیرین دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار
شود و فایز و رستگار کسی است که در آخرت فایز و رستگار گردد و شقی و بدبخت کسی است که نعیم
باقی آخرت را از دست بدهد و بروایت دیگر در آن شب محمد بن بشیر حضرمی گفتند که پسر تو را در سرحد
اسیر کرده‌اند گفت عوض جان او و جان خود را هر دو از خدا میخواهم حضرت چون این سخن را
شنید فرمود که خدا تو را رحمت کند من تو را مرخص میگردانم که بروی و فرزند خود را از بند اسیری
رها کنی آن سعادتمند گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه برد باو عطا فرمود
که بهزار دینار قیمت داشت و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین
منقولست که حضرت در آن شب فرمود که خیمه‌های حرم محترم را متصل یکدیگر بر پا کردند و بدور آنها
خندق حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست
پیاده فرستاد که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود که از این
آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل بکنید و جامه‌های خود را بشوئید که
کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند و صدای
تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیده خیر البشر بلند بود و بروایتی در آن شب سی و
دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آن حضرت ملحق گردیدند و سعادت ملازمت آن حضرت را اختیار کردند
و در تفسیر امام مطهر روایت است که روز عاشورا حضرت فرمود که نوره برای آن حضرت ساختند در ظرفی که مشک
بسیار در آن بود و در خیمه مخصوصی در آمد و مشغول نوره کشیدن شدند و در آن وقت بریر
خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترم ایستاده بودند و منتظر بودند که
آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آن وقت با عبد الرحمن مضاحکه و مطایبه میکرد
عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت خدا میداند که من هرگز مضاحکه و
مطایبه نکرده‌ام در جوانی و پیری ما اهل بیت و لکن خوشحال بوده‌ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه
میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حوریان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی خواهم

متنعم خواهم گردید و حضرت امام زین العابدین ع فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود
و عمه من زینب بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمه خود بود و جون مولای ابوذر در خدمت او بود
و آن حضرت اسلحه حرب را اصلاح میداد و در مقام یاس از دنیا و بی‌اعتباری آن این شعر را چند بار میگفت
مضمونش این است که ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی بهیچ دوست و یار و چه بسیار مصاحب و طالب
در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بخداوند جلیل است
و هر زنده‌ای را راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین فرمود که چون این اشعار را
از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن بشهادت داده است و
حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و در دو آب دیده‌ام فرو بستم و لیکن برای اضطراب زنان گریه نکردم
و چون عمه‌ام زینب خاتون این سخنان وحشت‌انگیز را شنید بیتاب شد و برخاست و پای برهنه بخیمه آن حضرت
دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت مرگ را میچشیدم و ایکاش زنده نمیبودم امروز پدرم امیر
المؤمنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک
شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و ما را از خود ناامید میکنی آن امام مظلوم
از اضطراب پرده‌گیان سراپرده عصمت عبرات از دیده حقیقت بین باریدند و فرمود که ای خواهر بجای ...
حلم و بردباری پیشه خود گردان و شیطان را بخود تسلط مده و بقضای حق تعالی صبر کن پس فرمود که اگر
میگذاشتند مرا با استراحت خود را در مهلکه نمی‌افکندم زینب خاتون گفت که این بیشتر دل ما را مجروح
میکند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها
در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلوی خود را خراشید و مقنعه
کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش شد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید
چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر بپاس خاطر خدا بترس و بقضای حق تعالی راضی شو بدانکه همه اهل زمین
شربت ناگوار مرگ را میچشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و همه چیز فانی است بغیر حق تعالی همه چیز در معرض زوال
و فناست و او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا و پدر و مادر و برادر
من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خدا که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بعالم آخرت
رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ و پندها برای او در میان فرمود پس وصیت نمود که ای خواهر
گرامی تو را سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکن و رو مخراش و واویلا
نگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و بخیمه مطهر خود مراجعت کرد و فرمود که طنابهای خیمه‌ها
در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد از میان خیمه‌ها مسدود کردند و خندق در دور خیمه‌ها از هیزم پر
کردند و مشغول نماز و عبادت و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد امام حسین بخواب رفت و چون بیدار شد

از خواب بیدار شد و فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ
ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آن کسی که متوجه قتل من شود پیس باشد و پس
دیدم که جدم حضرت رسول صلی الله علیه و آله با فوجی از ارواح مقدسه نزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند دلبند تویی
شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملأ اعلی باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند
تعجیل کن که امشب نزد ما افطار کنی و اینک ملکی از آسمان نازل شد و شیشه سبزی آورده است
که چون تو شهید شوی خون تو را در آن شیشه کند و باسمان برد و از حضرت صادق ع منقولست
که چون صبح آن روز شوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح را ادا نمود و بعد از نماز رو
بجانب اصحاب سعادت مآب خود کرد و فرمود که گواهی میدهم که امروز همه شما شهید خواهید شد
بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید و از شدت دنیا
فانی رهایی یابید و بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع
لشکر قلیل و عسکر جلیل آنحضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند و بروایت دیگر هشتاد
و دو پیاده و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود
مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق ع منقولست که سی هزار نفر بودند
و حضرت زهیر بن قین را بر میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم
هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندقی افروختند که در پشت
خیام کرام حرم محترم بنا نهاده بودند و جنگ از یک طرف باشد و عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت
میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرد و رایت شقاوت علامت خود بغلام
خود داد و عروة بن قیس را سرکرده سواران و شبث بن ربعی را سرکرده پیادگان کرد تا آنکه بعد از ترتیب
لشکر عمر مردود با آن جنود سقر ورود با غایت بیشرمی رو بسپاه ملایک پناه آن مقرب درگاه اله
آوردند چون امام حسین ع بیباکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست
بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا را خواند اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة
و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة و عدة کم من کرب یضعف عنه الفؤاد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه
الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته
فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة چون آن اشقیا بخندق رسیدند و
راه را از آتش مسدود دیدند عنان کشیدند و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که در این حال ابن ابی
جویریه مزنی دست بهم زد و ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را بآتش که در دنیا تعجیل
برای خود افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا این ملعون را در دنیا عذاب آتش بچشان ناگاه اسب آنکافر

اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب آتش جهنم واصل شد پس تمیم بن
حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که مانند شکم ماران روشن میدرخشد
و بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر
او هر دو از اهل جهنم اند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت با عطش
آن صدا ... بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب بزیر افتاد و در زیر سم اسبان لگد کوب شد
تشنه بجهنم رسید و بروایت دیگر عبدالله بن حصین ازدی ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی
هلاک گردان و هرگز او را میامرز و راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد و من بعیادت او رفتم دیدم از
شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد و هر چند آب بنزد او میبردند چندان میآشامید که شکمش منتفخ میشد
میگفت و باز از عطش فریاد میکرد و پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد و بروایت امام زین العابدین ع
پس محمد بن اشعث کندی بنزدیک لشکر آمد و گفت ای پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری
ندارد حضرت این آیه را تلاوت فرمود که ان الله اصطفی آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض پس حضرت فرمود که بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمدند پس سر
مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد اشعث را ذلیلی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردد پس
او را در همان ساعت از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او
مسلط کرد که او را گزید و با عورت مکشوف در عذرات خود میغلطید تا روح پلیدش بعذاب الهی واصل شد
و چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آنحضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آنحضرت آمد و التماس
طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد و
گفت ایها الناس بدرستیکه حق تعالی محمد را بحق فرستاد که بشارت دهنده مردم باشد بثواب خدا و بترساند
ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود و اینک آب فرات
سگان و خوکان آن بیابان از آن میآشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر و آن سگان بیحیا گفتند
که سخن بسیار مگو و آب نخواهیم داد تا از تشنگی هلاک شوند چنانچه عثمان تشنه لب کشته شد و بروایت
دیگر شمر لعین بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردی حضرت فرمود
که ای پسر زن بزچران تو سزاوارتری بآتش جهنم پس مسلم بن عوسجه گفت
یا ابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که از همه شقی‌تر است و بر سر تیر آمده حضرت
فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم و میخواهم که حجت خدا بر ایشان تمام کنم پس بر سر خود ... آن
رو بسپاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید و حرمت در نظر آرید که اهل بیت و فرزندان
حضرت رسالت بر شما وارد شده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت بایشان چه اراده دارید که کشتن

می‌خواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت با ایشان بعمل آورد پس بر کفتار ایشان
که نکردند بازگردید باوطان خود وای بر شما ای اهل کوفه اما بیعتها و نامهای خود را که موکد بایمان نوشته بودید برما
فرستادید کاش شهادت میدادید بفرمان شما اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بیا برما بیا که ما جان خود را فدای
شما میکنیم اکنون که آمدیم نزد او اکنون ایشان را ابا میکنید و میخواهید که پسر زیاد بی بنیاد را بر ما
مسلط کردانید دعا نکنید بپیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد کروهی بوده اید شما خدا
شما را در قیامت سیراب نکرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید و از ایشان کریانید و کفت الحمد
لله که بیان من در ضلالت و کفر شما زیاد شد خداوندا [illegible] توای اعمال ناشایسته ایشان
خداوندا شمشیرهای ایشان را [illegible] بیکدیگر [illegible] هلاک شوند و توای ایشان
باطل و چون تیرها باو افکندند [illegible] کشته و جانب حضرت آمد حضرت چون امرا اشرار را بر قتل اخیار
شاهد نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست و عمامه حضرت رسالت را بر سر بست و شمشیر آنحضرت را
حمایل کرد و بر اسب آنحضرت سوار شد و در برابر لشکر آمد و خطبه در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و
[illegible] ایشان را آنکه شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی تو فرزند زاده
رسول فرمود که سوگند میدهم شما را که میدانید که جد من حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود
که میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود که میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی
فرمود که میدانید که جده من خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی
که میدانید که حمزه سید الشهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود که میدانید که شمشیر حضرت رسالت را
حمایل کرده ام و عمامه آنحضرت را بر سر بسته ام و بر اسب آنحضرت سوار شده ام گفتند بلی فرمود که میدانید که
پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر بود و ولی و مولای هر مومن و مومنه بود گفتند
بلی فرمود که پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در روز قیامت کروهی را از حوض
کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من
خواهد بود اما شنیده اید که جد من در حق من و برادرم گفت که این دو جوانان اهل بهشتند اگر
سخن مرا قبول ندارید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن
مالک و سایر صحابه که در میان شما مانده اند بپرسید تا شما را خبر دهند آن ملاعین در جواب سخنهای شافی آنحضرت
گفتند همه را میدانیم و دست از تو بر نمیداریم تا شربت مرک بچشی پس حضرت دست بر ریش
مبارک خود گرفت و در آنوقت عمر شریف آن امام مظلوم به پنجاه و هفت سال رسیده بود فرمود
که شدید شد غضب خدا بر یهود در وقتی که گفتند عزیر پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر نصاری
در وقتی که گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در وقتی که آتش پرستیدند بغیر از خدا

و سخت شد غضب خدا بر کروهی که پیغمبر خود را شهید کردند و شدید شد غضب خداوند جبار بر کروه
اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را بقتل می‌آورند و بروایت دیگر آنحضرت در خطبه فرمود که حمد
میکنم خداوندی را که دنیا را آفرید و خانه فنا و نیستی کردانید و اهلش را بتغییر حال مخصوص ساخت پس فریب
خورده کسیست که مفتون آن کردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار بدرستیکه قطع میکند امید
امید واران خود را و ناامید میکرداند طمع کنندکان خود را و می‌بینم شما را که جمع شده اید بر امری که خدا را
بخشم آورده اید بر خود و غضب او را متوجه خود کردانیده اید و از رحمت او خود را محروم ساخته اید
پروردکار ما پروردکاریست و شما بندکان بدی بوده اید که اقرار کردید بطاعت او و ایمان آوردید
در ظاهر به پیغمبر او و اکنون جمعیت کرده اید برای کشتن ذریت و عترت او و شیطان بر شما غالب کردیده است
و یاد خدا را از خاطر شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر آنچه اراده کرده اید پس شما ای بیوفایان جفا کار
غدار ما را در هنکام اضطرار بیاری خود طلبیدید و چون اجابت شما کردیم و بیاری شما شتافتیم
شمشیر کینه بروی ما کشیدید و دشمنان خود را یاری کردید و با دوستان خود دست بیکی داشتید و
بر دشمنان خود جمع شدید بی آنکه ایشان در میان شما عدالتی ظاهر کرده باشند و یا آنکه امید خیری از ایشان
داشته باشید مکر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما داده اند و ایشان با آنچه اجل چند که شما
بوا [illegible] و ادراک خلدوا [illegible] قتل [illegible] بشما و [illegible]
بر شما چکونه نتوانستید بی عذاب ... و تیزی شمشیر که پیغام انتقام کشیده ...
اهل بیت رسالت که [illegible] دراید [illegible] جمع شده و مانند [illegible]
بر آتش [illegible] هوای شما ای کمراهان امت و ترک کنندکان کتاب و متفرقان احزاب
شیطان و ترک کنندکان سنتهای خیر الانام و کشندکان اولاد پیغمبران و هلاک کنندکان عترت اوصیای
ایشان و الحاق کنندکان ولد الزنا ... اولاد ... و ایذا کنندکان مومنان و یاری کنندکان ظالمان
... بر شما فرود ... میکنید و فرزندان ... پیغمبران ... ایشان بقتل می‌آورید
بیوفائی ... پیشوایان دین در میان شما شایع کردیده و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ
شده است ... شما ... است لعنت خدا بر اشقیا که میشکنند عهدها و پیمانها
را آنکه موکد بایمان کرده باشند و خدا را بر خود کواه کرفته اند ... بدرستی که ولد الزنا پسر ولد الزنا
... پسر زیاد مرا مخیر کرده است میان کشته شدن و اختیار مذلت نمودن و هرکز
نخواهد شد که من خود را ذلیل و اسیر چنین کافری کردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای
ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و جوهرهای طاهر هرکز مذلت لئیمان را بر شهادت کریمان
اختیار نمیکنند و بدرستیکه من عذر خود را ظاهر کردم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک

با علم مسلمانان و ظلم طاغیان تا این کروه قلیل از دین و کواران منع نشمائی آیم و بیشتر از ایشان جهاد عسکر بام ودیگا
کر شهید خواهم ولیکن جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت با اندک زمانی تیغ انتقام کشیده خواهد
شد و باز ره های خود نخواهند رسید اکنون هر چه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده ام و آنچه برای من
مقرر کرده اند عیان دانستم پس روی باسمان کرد و دعا کرد و فرمود که خداوندا باز گیر از ایشان باران رحمت
و ایشان را به قحط مبتلا کن و مقرر کن بر ایشان غلام ثقیف را و بر ایشان مسلط گردان که کاسه زهر آلوده مرگ
بکام جان ایشان برساند و احدی را از ایشان نگذارد مگر آنکه انتقام من و خویشان من و دوستان مرا از ایشان
خواهد کرد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند خداوندا توئی
پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تست بعد از آن حضرت فرمود که عمر سعد را از برای
من بطلبید و آن ملعون نمی خواست که نزد آن حضرت بیاید چون نزد آنحضرت آمد فرمود که
ای عمر مرا میکشی با آنکه حکومت ری و جرجان که پسر زنازاده بتو خواهد داد بخدا سوگند
که هرگز آن حکومت برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی برای تو گوارا نخواهد بود بعد از من مرا
چنین خبر داده اند هر چه خواهی بکن که بعد از من در دنیا و عقبی شادی نخواهی یافت و گویا می بینم
که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در کوفه نصب کرده باشند و بروایت دیگر حضرت
ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شبث ربعی و ای حجار بن ابجر و کوفیان بیا و سنگ و تیر پس عمر بدگهر
در خشم شد و رو باصحاب خود کرد و گفت چه انتظار میکشید چرا او را مهلت داده اید و حال آنکه او و
اصحاب او یک لقمه اند بیشتر نیستند و بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالف که ای شبث
بن ربعی و ای حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث آیا ننوشتید بسوی من که میوه ها
رسیده و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا است بزودی بیا که همه یاور توایم پس قیس بن اشعث
جواب گفت که اکنون ابن عمان تو اطاعت کن و دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی شو که ایشان
نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست شما نخواهم داد
دونان نمی کنم و برسم بندگان طوق اطاعت در گردن نمی کنم پس آواز بلند کرد که یا عباد الله
انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب پس
اصحاب کرام خود را رخصت فرمود و عقبه بن سمعان را در دست کرد و آن بشیر ... و آن دو کوا
آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجای رسید نزد عمر سعد آمد و گفت آیا با این مرد جنگ
خواهی کرد گفت بلی چنان جنگی خواهم کرد که سرها افتد و دستها بریده شود حر گفت آیا آنچه بر تو
عرض کرد راضی نیستی گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم و لیکن امیر تو راضی
نمیشود پس حر از پیش او برگشت و با قره بن قیس گفت اسب خود را آب داده گفت نه گفت نمیخواهی که آب دهی

وکمان کردم که میرود تا اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بجانب آن حضرت برود من نیز با او میرفتم
مهاجر ناگاه دید که بجانب لشکر امام حسین میرود پس مهاجر بن اوس با او رسید و دید که لرزه بر اعضای او
افتاده مهاجر گفت تو از شجاعان کوفه هستی این چه حالت است که در تو مشاهده میکنم حر گفت خود را
مخیر کرده ام و لیکن خود را میان بهشت و دوزخ مردد کرده ام و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره
کنند با تو از آن اختیار رجوع نخواهم کرد پس از اسب تاخت و بخدمت سید شهدا شتافت و دست بر سر
گذاشت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستی که دلهای دوستان تو و اولاد پیغمبر ترا ترسانیدم و فرزندان
پیغمبر ترا ... پس گفت یا ابن رسول الله منم که ترا نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم و لیکن
گمان نداشتم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبه من قبول میشود حضرت فرمود که بلی خدا توبه ترا
قبول میکند گفت یا ابن رسول الله دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت
کوبان بمعرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بعزای شما گرفتار شوند
شما این بزرگوار را بوعده های دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را
در میان گرفته اید و آب فرات که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک از آن می آشامند بر او و اهل بیت او
منع میکنید چنین پاداش فرزند پیغمبر خود داده اید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون آن
کافران او را افشاندند تیر خود کردند بجانب آن حضرت برگشت پس عمر نحس تیری در کمان گذاشت
و بجانب عسکر امام مؤمنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس
باران ... کافران تیرها بسوی امام انداختند و کم کسی از اصحاب آن حضرت
ماند که از این حمله مجروح نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بدرجه
سعادت شهادت ملحق گردیدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه است
بسوی شما پس حر گفت یا ابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمدم میخواهم دستوری دهی که اول من در راه
تو کشته شوم چون رخصت یافت بمعرکه قتال شتافت و رجز میخواند و شجاعان معرکه را بخاک هلاک می افکند
تا آنکه چهل نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین پنجاه و چهل نفر از اشقیا را بدرک جحیم فرستاد
و چون اسپش را پی کردند پیاده جنگ کرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه بدر آوردند و
آن حضرت او را دید هنوز رمقی از جان در او باقی مانده بود و خون از دیدهای او میریخت امام حسین دست
مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر تو ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و کویند که ابو ثمامه
... بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یاران اصحاب آن جناب می آمدند و رخصت جهاد میطلبیدند و آن
امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود که علیک السلام و
کرامت بروی ما دعوت فرمایم و این آیه را میخواندند فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر وما بدلوا تبدیلا

بعضی ایشان بعضی مرتبه خود را دریافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت
ماندند و موافق روایات معتبره شب تا روز نبیان اسحار و دعا بسر بردند ملائکه بنصرت آن حضرت آمده
بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود و بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود نمودند آن حضرت
ابا فرمود پس بریر بن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بزرگان شیعیان بود و سید القراء و قاری قرآن و از اهل زمان
بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجزخوانان در میان آن ملاعین ایستاد و گفت بیائید ای کشندگان مؤمنان
و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و بسرخ روئی بروضه رضوان
شتافت و گویند که یزید بن معقل نزد او آمد و گفت گواهی میدهم که از گمراهانی بریر گفت بیا
مباهله کنیم که هر یک از ما دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر
نکرد و بریر ضربتی بر سر آن لعین زد که خود را شکافت و مغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس رضی بن
اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سود نداشت
پس وهب بن عبدالله رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمندش او را
تحریص بر مقاتله میکرد و چون بعرصه کارزار در آمد کرد بسی از آن اشرار را طعمه شمشیر
خود ساخت و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر آیا از من راضی شدی گفت آن ساعت از تو راضی
میشوم که در یاری امام حسین کشته شوی زن گفت مرا بمصیبت خود مبتلا مکن مادر
گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع
باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه ور گردید و مردانه محاربه کرد تا نوزده نفر سوار و دوازده
پیاده از آن اشقیا را بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون او را بآن حال دید عمود
خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدر و مادرم فدای تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت
جنگ کن تا شهید شوی و سعادتمند شوی در پای آن [illegible] هر چند مبالغه میکرد که مادر
برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین چون این حال را مشاهده کرد فرمود که خدا شما را جزای خیر
دهد که در یاری اهل بیت رسالت [illegible] برگرد که خدا [illegible]
تا آنکه وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد و بنزد او دوید و [illegible]
و خاک از روی او پاک میکرد شمر لعین [illegible] غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن مظلومه زد و او را
بشوهر ملحق ساخت و در حدیث دیگر از حضرت امام زین العابدین وارد شده است که این وهب
نصرانی بوده و او و مادرش بر دست حضرت امام حسین مسلمان شدند و چون بمعرکه رفت
[illegible] نفر از ملاعین بقتل آورد و بروایت دیگر بیست و چهار پیاده و دوازده سوار از آن منافقان
نابکار طعمه تیغ آبدار کرده بود چون [illegible] دستگیر کردند و بنزد عمر سعد

بردند آن ملعون حکم کرد که او را گردن زدند و سرش را بجانب لشکر حضرت انداختند مادرش سر او را
گرفت و متوجه لشکر مخالف شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است
بشارت باد که تو و پسرت در بهشت با جد من محمد مصطفی خواهید بود و بروایت دیگر سر فرزند خود را
بسوی لشکر مخالف انداخت و یک نفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و رو بکشتن ایشان
آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا تو را از جهاد معاف کرده برگرد تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت
خواهید بود در اعلا درجه بهشت پس عمرو بن خالد ازدی بیرون رفت و مقاتله کرد تا کام خود را از
شهادت شیرین کرد و بعد از آن پسر او خالد متوجه جنگ گردید و شهید شد و بعد از او سعد بن حنظله
تمیمی بشوق روضه رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیاری از آن منافقان را بجهنم فرستاد
تا آنکه بدرجه رفیعه شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبدالله مذحجی شمشیر کشید و مردانه
کارزار او [illegible] بسیاری از آن منافقان را از عرصه حیات بیرون کرد تا آنکه بضرب مسلم ضبابی و عبدالله
بجلی بشهادت سعادت ظفر یافت پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علما و بزرگان اصحاب سید الشهدا بود
بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال کرد و بسیاری از آن شقاوت نشان را بجهنم فرستاد و چون
بر زمین افتاد حضرت امام حسین با حبیب بن مظاهر بسر او رفتند و هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت
فرمود که خدا تو را رحمت کند ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و ما نیز
از عقب تو می‌آئیم حبیب گفت بر من دشوار است دیدن تو بر این حال و بشارت باد ترا به بهشت مسلم
با صدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز در عقب تو
شهید خواهم شد میخواستم که هر وصیت که داری بمن بگوئی مسلم گفت وصیت من آنست که دست از یاری این
بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی پس روح شریفش بسوی ریاض شهادت پرواز کرد
[illegible] پس کنیزک مسلم شیون برآورد که یا سیداه یابن عوسجاه چون صدای شیون بگوش لشکر
عمر سعد رسید از شادی فریاد برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما
بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگواری که
یکی از او شاد میشوید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و حفظ اسلام و مسلمانان نموده و بعد از او
حضرت امام زین العابدین میفرماید که [illegible] در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی
داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات سعادت
رسید و بروایت دیگر چهل و هشت نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضرب کشیر بن عبدالله شعبی
و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا تو را رحمت کند و از رحمت خود دور
گرداند و قاتلان تو را ابد الآباد بعذاب معذب کرداند و شهادت او بعد از [illegible]

دیگر بروجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد گذاشت و شصت و
یک نفر از آن ملاعین را بجهنم فرستاد تا آنکه حصین بن تمیم لعنه الله او را بدرجه رفیعه شهادت رسانید
و بروایت دیگر مردی از بنی تمیم او را شهید کرد و سرش را جدا کرد و [illegible] و چون داخل کوفه شد
پسر حبیب که کودک بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت حبیب [illegible] از اصحاب آن حضرت بر آمد و آن
امام مظلوم محزون گردید و فرمود [illegible] جان خود و جان حامیان اصحاب خود را [illegible] از خدا میطلبم
پس مالک [illegible] قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و [illegible] نفر از آن [illegible]
فرستاد و خود [illegible] جان [illegible] و بعد از او [illegible] طاغیان حمله آورد
و [illegible] ایشان را بقتل آورد و خود در [illegible] چنان کشته شد و بعد از او هلال بن حجاج در امواج [illegible]
خود و [illegible] را بقتل [illegible] و خود در [illegible] شهدا ملحق گردانید و بروایتی دیگر
نافع بن هلال [illegible] بسوی مخالفان انداخت و چون تیرهای او تمام شد دست بقبضه شمشیر آبدار برد
و [illegible] نفر را [illegible] فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر کردند و بنزد عمر سعد بردند
و [illegible] او را کردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل رسانید [illegible]
[illegible] او را شهید کرد و چون در هر حمله جمعی کثیر از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج [illegible]
گفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید که یکدفعه حمله آورید پس عمر علیه اللعنه رای او را پسندید [illegible]
حکم کرد که بیکدفعه حمله آوردند [illegible] بر اصحاب حضرت [illegible]
[illegible] حمله کرد و در لشکر آن حضرت [illegible] عاقل بود و ایشان قدم ثبات استوار داشتند
و بهر طرف که لشکر مخالف حمله میکردند ایشان [illegible] حصین بن نمیر را با پانصد تیر
انداز [illegible] فرستاد و تا [illegible] مشغول کردید تا ظهر جنگ کردند و چون خیمه های آن حضرت
[illegible] متصل بود و از یکجانب [illegible] حمله نمیتوانستند آورد و عمر علیه اللعنه حکم کرد که سراپردهای
عصمت را از یاد [illegible] چون متوجه این [illegible] شدند اصحاب آن حضرت از میان خیمه ها
در آمدند و بسیاری از ایشان را بجهنم فرستادند بعد از مشاهده این حال عمر حکم کرد که آتش در خیمه ها زدند
حضرت فرمود که بگذار [illegible] آتش [illegible] چون [illegible] راه ایشان از آنجانب [illegible]
و پیوسته اصحاب [illegible] آن حضرت در [illegible] میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید میشد
در لشکر ایشان [illegible] نفر کشته میشد [illegible]
و چون اصحاب آن حضرت [illegible] شهید شدند و [illegible] غالب شد ابو ثمامه صیداوی [illegible]
بخدمت امام شهدا آمد و گفت یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند میخواهم
جان خود را فدای تو کنم و میخواهم نماز ظهر را با تو در یابم که نماز وداع است چون حضرت سید الشهدا [illegible]

[illegible] را بر [illegible] کشید و سر با سمان بلند کرد و در حق او دعا کرد و فرمود یاد آوردی نماز را [illegible]
گرداند از اول وقت نماز است ازین کافران مهلتی طلب کنید که نماز بجا آوریم چون التماس کردند [illegible]
بن نمیر گفت نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول
نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است این نمیر در خشم شد و بر حبیب حمله کرد و حبیب شمشیری بر روی
اسب او زد و آن ملعون از اسب در گردید حبیب خواست که او را بقتل آورد اصحاب او هجوم آوردند و آن ملعون را
بیرون بردند و زهیر بن قین و سعید بن عبدالله حنفی در پیش روی آن حضرت ایستادند که جان خود را
فدای آن جان عالمیان کردند و حضرت با بقیه اصحاب خود بجماعت نماز کرد و بعنوان نماز خوف و بروایتی
[illegible] لشکر بسوی آن حضرت [illegible] و [illegible] بجان قبول میکردند تا آنکه سعید سعادت مند از
بسیاری جراحت تیر و نیزه بزمین افتاد و میگفت خداوندا لعنت کن ایشان را مانند لعنت عاد و ثمود و
سلام مرا به پیغمبر خود برسان و اعلام [illegible] رسید در نصرت فرزند تو [illegible] و [illegible]
[illegible] از یاری پیغمبران فرزندان پیغمبر تو کردم و [illegible] شهادت
نوشید [illegible] سیزده تیر در بدن او بود و غیر از جراحتهای شمشیر و نیزه و بعضی گفته اند که حضرت را [illegible]
جماعت [illegible] نماز کردند پس عبدالرحمن بن عبدالله [illegible] با جمعی که مرد [illegible] گذاشت [illegible]
کرد تا شهید شد و بعد از آن عمرو بن قرظه انصاری جان خود را فدای سید شهدا کرد و در پیش روی
آن حضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر تیر و نیزه و شمشیر که متوجه آن امام کبیر میگردید بجان میخرید و
نمیگذاشت که بآن حضرت برسد چون زخم بسیار یافت گفت یا ابن رسول الله آیا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود
که بلی و چون داخل بهشت شوی تو در پیش روی منی خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو
که من از عقب می آیم پس چون او را شهید کردند جون غلام ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت آن حضرت آمد و رخصت
جهاد طلبید حضرت فرمود که من تو را رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در
خانه شما بوده ام و [illegible] اکنون که [illegible] باز [illegible] شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله
خواهی که من با این روی سیاه و حسب تباه و بوی بد شهید نشوم [illegible] خوشبو داخل بهشت شوم
[illegible] که از شما جدا نمیشوم تا خون [illegible] با خونهای طیب شما مخلوط نگردد و [illegible] رخصت جهاد
یافت [illegible] را [illegible] تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او آمد و گفت
خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را خوش گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز و میان او و محمد
و آل محمد [illegible] بعد از آن حضرت امام زین العابدین منقولست که مردمان قبیله [illegible] او را دفن میکردند
بعد از ده روز او را یافتند و بوی خوش از آن غلام ساطع بود و بعد از او عمرو بن [illegible]
[illegible] بخدمت آن حضرت آمد و گفت یا ابن رسول الله [illegible] که با اصحاب خود ملحق شوم و [illegible]

نور از نوبتم حضرت فرمود که برو که در همین ساعت ما بتو ملحق میشویم از سعادت منزل جان گرامی کرده
شد و بعد از مقاتله بسیار بشهدای ابرار پیوست پس حنظلة بن اسعد شامی آمد و سپر وار در پیش روی
آن امام امجاد ایستاد و تیر و نیزه و شمشیر آن کافران را بچهره و سینه خود خرید و بآواز بلند میگفت
یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الاحزاب مثل داب قوم نوح وعاد وثمود والذین من بعدهم
وما الله یرید ظلما للعباد ویا قوم انی اخاف علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا
تقتلوا حسینا فیسحتکم الله بعذاب وقد خاب من افتری و این آیها معنی چند است که مؤمن آل فرعون
با قوم فرعون میگفت یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل آن عذابها که برای امتهای گذشته وارد شد
مانند عذاب قوم نوح و عاد و ثمود و آنها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستم برای بندگان
خود ای قوم میترسم بر شما از عذاب روز قیامت روزی که از محشر رو بگردانید بسوی جهنم و شما را
از عذاب خدا نگاه دارنده نباشد ای قوم من مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب
عظیم و بتحقیق که نا امید است کسی که بر خدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت
کند ایشان مستوجب عذاب شدند در هنگامی که نصیحت ترا قبول نکردند و ترا و اصحاب ترا دشنام
دادند اکنون چگونه مستحق عذاب نباشند که برادران ترا بقتل رسانیدند حنظله گفت فدای تو شوم
ثواب خدا عظیم است و برادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در آخرت مهیا
کرده اند آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و بسوی ملکی که زوال ندارد حنظله
گفت السلام علیک یا ابا عبد الله صلوات خدا بر تو باد و بر اهل بیت تو و خدا جمع کند میان ما
و میان تو در بهشت جاوید حضرت گفت آمین و آن سعادت منزل در دریای حرب غوطه خورد
و بسعادت شهادت فایز گردید و از مهالک دنیا خود را بساحل نجات کشید پس سوید بن عمرو که بشرافت
حسب و کثرت نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتله بسیار کرد تا بکثرت
از بسیاری جراحت در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از
موزه خود بیرون آورد و بر ایشان حمله کرد و جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی پای
مردی بمعرکه رفت و بعد از مقاتله بسیار رخت بر بهشت جاوید کشید بعد از آن قرة بن ابی قرة غفاری
قدم اخلاص در میدان سعادت نهاد و بعد از کارزار بسیار شربت شهادت چشید و بعد از او عمرو بن
مطاع جعفی بآب تیغ آبدار آتش در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در
باخت بعد از او حجاج بن مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل
درکات نیران فرستاد و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید و بعد از او جنادة بن الحارث
رو بمیدان آورد و بعد از مجادله بسیار بشهدا ملحق شد و بعد از او عمرو بن جناده بشرف شهادت

فایز گردید و بعد از او عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت چشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب
مولای خود گفت چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من بتو گمان نداشتم جز
این سعادت یافته برو بخدمت امام و از او رخصت بطلب و عهد خود را تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که
امروز روز ثواب است که با آن حساب نیست و در حشر حساب است بی عمل که بعد از این عمل نخواهد بود
و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم اخلاص و یقین و ایمان خدمت امام مؤمنان آمد و گفت
یابن رسول الله امروز هیچ کس از خویش و بیگانه نزد من از تو عزیزتر نیست اگر میتوانستم رفع ظلم و کشتن
ستم را از تو بچیزی که عزیزتر از جان من بوده باشد هر آینه میکردم و بر تو سلام میکنم و گواه
گواه میگیرم که بر طریقه حق تو و پدر توام ثابتم این بگفت و شمشیر از غلاف کشید مانند شیر درنده بطرف
خلاف آورد ربیع بن تمیم گفت که چون من دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ظالم نهاد و مکرر
شجاعت او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشه شجاعت که
بسوی شما می آید مبادا که کسی بمیدان او رود پس آن نامردان ترسیدند و هرچند مبارز طلبید هیچ کس
جرأت نکرد که بمیدان رود چون عمر سعد دید که کسی بجهت مبارزت نرفت و عیب نمیکند گفت او را سنگباران
کنید چون عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد زره از تن بیرون کرد و خود را از سر انداخت و مانند شیر
ژیان بی محابا بآن روباه صفتان حمله کرد و بهر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر از پیش روی او
نا اکثر آن نامردان بجنگ ایستادند و صف دلیری را شکسته کردند و چون از جهاد عاجز شد سر او را
بریده و جدا کردند و چند کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفت من کشته ام او را عمر گفت
کشته جراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد الرحمن غفاری بخدمت شاه شهدا آمدند و گفتند
السلام علیک یا ابا عبد الله آمده ایم که جان خود را فدای تو کنیم فرمود که مرحبا پیش بیائید و
شوید نزد من آمدند و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود که ای فرزندان برادر سبب گریه
چیست خدا شما را نیکو کند که امید دارم که بعد از یک ساعت دیگر دیدهای شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند
تو شوم برحال خود گریه نمیکنیم برحال تو میگرییم که مخالفان از همه طرف تو را احاطه کرده اند و ما
دفع شر ایشان از تو نمیتوانیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آن
کردند و بسوی میدان روان شدند و سرهای خود را در راه خدا انفاق کردند و سر عزت براوج رفعت
افراختند و چون اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند آن حضرت غلام ترکی داشت در غایت صلاح و
و قاری قرآن بود از حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن
سپاه رو بهان را بر خاک هلاک افکند و آخر بر تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد
گریست و روی مبارک خود را بر روی آن سعادت منزل گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام

عالمیان افکند و نشیمن کرده و مرغ روحش در باغ جنان پرواز نمود پس دیگر از شجاعان بمیدان تاخت و هشت نفر
را کشت بسوی لشکر مخالفان تاخت و بان تیرها که منافقان بجهنم فرستاد و هر تیری که بر او انداختند
سپر نمود که خدا او را تیر مخالف نزد و ایشان را از پا درآورد تا شهید شد پس ابو عمرو نهشلی که از عباد
و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت بسیار از ایشان هلاک کرد و عامر بن نهشل
علیه اللعنة او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن عبد الله جابری بخدمت حضرت آمدند و رخصت
جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند و چون بغیر از اهل بیت رسالت کسی نماند و خویشان و اقارب کرام آن امام
رفیع مقام که بنی هاشم اهل بیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد حضرت امیرالمؤمنین و اولاد حضرت امام حسن
و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع کردند و عازم حرب شدند و اول کسی
که ابتدا بمقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل ... و عازم حرب شد ...
ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاده رجزی چند ادا کرد و بروایت امام زین العابدین
سه نفر از کافران را بقتل رسانید و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از اشقیا را بسرای سقر فرستاد
تا آنکه اسد بن صبیح و عمرو بن مالک علیهما اللعنة او را شهید کردند و بروایت دیگر ... ملعون
ناگاه مردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی آن سید بزرگوار را بهم دوخت و ابو الفرج روایت
کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیه امیرالمؤمنین بود و بعد از او بروایت امام محمد باقر ...
او بجنگ ... آمد و بطلب خون پدر و برادران ... بقتل آورد و بضرب ... اسدی و لقیط ...
ایاس جهنی شربت شهادت چشید پس جعفر پسر عقیل چون جوانان بمعرکه درآمد و پانزده نفر از مخالفان
بجهنم ... و بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت
رسانید و بروایت امام محمد باقر عروة بن عبد الله خثعمی او را شهید کرد پس عبد الرحمن پسر عقیل
پا در میدان شهادت نهاد و هفده سوار از کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضرب عثمان بن
خالد جهنی خلعت شهادت پوشید و بروایت دیگر بعد از او عبد الله پسر عقیل بمعرکه درآمد و جمعی را
بقتل رسانید و بضرب عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزل شهادت ... پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل بجنگ
درآمد و بعد از کشتن جمعی بضرب لقیط بن یاسر جهنی بقتل آمد و بعضی روایت کرده اند که علی پسر
عقیل نیز در آن صحرا بشهدا ملحق شد و چون نوبت باولاد جعفر طیار رسید اول محمد پسر عبد الله جعفر
قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از اشقیا را بجهنم فرستاد و بضرب تیغ عامر بن نهشل
تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگوار او بمعرکه درآمد و سه سوار و هیجده پیاده را از جهان
بیرون کرد ... بضرب تیغ عبد الله بن بطه ... شهادت نوشید و بروایت عبید الله برادر ایشان نیز در آن صحرا
بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن که چهره مبارکش مانند آفتاب تابان ... درخشید

وهنوز

وهنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار آمد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهدا او را در بر
کشید و آنقدر گریستند که نزدیک شد که هر دو مدهوش گردند و هر چند آن امام زاده مظلوم در طلب رخصت الحاح
مبالغه نمود حضرت مضایقه میفرمود تا آنکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و التماس
کرد که از امام حسین رخصت حاصل کرد و بمیدان درآمد و ... بر روی جمال خود ...
کرد با آن خورد سالی در یک حمله سی و پنج نفر از آن سنگین دلان بجهنم فرستاد ...
... در میان لشکر عمر سعد بودم دیدم که کودکی از لشکر امام حسین جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید
و نور از جبینش میتابید و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کرده بود و بند نعل یکی گسیخته
بود در آن حال عمرو پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که بر او حمله کنم تا او را بقتل آورم گفتم سبحان الله
... که با او حرب میکنند بس نیست گفت بخدا سوگند که اگر من بر او حمله کنم دست نکشم تا او را
... او را در میان گرفته اند ... آن ملعون ... اسب تاخت و شمشیری بر سر آن امام
زاده مطهر زد که بر رو در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه دیدم که امام حسین مانند عقاب
آمد و صفها را شکافت و چون شیر خشمناک بر آن کافران بی باک حمله کرد و شمشیری حواله عمرو ظالم ...
زاده مظلوم کرد آن لعین دست پیش آورد حضرت دست او را جدا کرد آن ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق
جمع شدند که آن ملعون را از دست حضرت رها کنند و جنگ در پیوست و آن ملعون کشته شد و آن
طفل معصوم در زیر سم اسپان مخالفان کوفته شد و چون حضرت آن کافران را دور کرد بر سر آن قرة العین
برادر گرامی خود آمد دید که پا بر زمین میساید ... حضرت ...
مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که بر عم تو گران است که تو او را یاری طلبی و او جواب نگوید ...
... و ... بقتل رسانیدند ...
ایشان باشد پس حضرت آن شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بسینه خود گذاشت و پاهای
او را بر زمین میکشید و او را برد و در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا کشندگان
ما را بکش و جمعیت ایشان را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای
پسر عمان من وای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید کشید
و عزت و سعادت ابدی خواهید رسید و بروایت امام زین العابدین آن امام زاده شهید سه نفر از
کافران عنید را بعذاب شدید فرستاد و زیاده از این نیز روایت کرده اند و قصه ... در کتب
معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن قدم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهار
نفر از آن غداران را بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله ... امام زاده عالی
ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و بپدر و جد بزرگوار خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر ...

هر سالم بن کثیر قاتل لعین عبدالله بعد رجعه شهادت رسانید و شهادت او و روایت دیگر بعد از این مذکور
خواهد شد پس ابوبکر فرزند حضرت امام حسن علم در معرکه نهاد و بتیغ آبدار چهار نفر را کرد و جماعت
مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا آنکه بضربت عبدالله بن عقبه غنوی باهل بیت بزرگوار خود ملحق گردید
و بعضی از سرای فانی بهشت جاودانی کشید پس برادران بزرگوار از امام اخیار رخصت جهاد طلبیدند
اول عبدالله فرزند حضرت امیرالمؤمنین که او را ابوبکر میگفتند قدم در میدان کارزار نهاد و کفر و مجوس آن
کافران اشرار را جهنم فرستاد و بتیغ عبدالله عقبه غنوی باز جرعه شریف شهادت نوشید و بروایت اعظم
محمد باقر عم حضرت نامرد عاد بن عبدالله همدانی با حضرت داد انتقال خود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر رضی
عزم میدان کرد و اول قاتل برادر خود را بجهنم فرستاد پس بحر خوانان خود را بر صف مخالفان زد و بسیاری
از اشرار را بر خاک هلاک افکند تا آنکه بسید بزرگوار خود ملحق شد پس عثمان پسر امیرالمؤمنین پای جلادت
نهاد و حر بن عمر بسیاری از کافران را بر باد داد تا آنکه خولی اصبحی لعین تیری بر جبین مبارکش رسید که بر
زمین از اسب در گردید و سر مبارکش را نامردی از بنی ابان بن دارم جدا کرد و در آن وقت از عمر شریف
او بیست سال گذشته بود پس جعفر پسر امیرالمؤمنین که جوان نوزده ساله بود عزم شهادت نمود و بجنگ
او رزو بروایت امام محمد باقر خولی اصبحی تیری بر شقیقه او زد و بروایت سید علیم الشأن هانی بن ثبیت
خود ملحق گردید و بروایت دیگر بضربت هانی بن ثبیت حضرمی بدرجه شهادت رسید و بعد از او عبدالله
پسر امیرالمؤمنین برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در آمد و کفر و جماعتی از اشقیا را بتیغ آبدار شربت فنا
چشانید و در آخر کار بتیغ هانی بن ثبیت علیه اللعنه خلعت مبارک شهادت پوشید و بشهدای اهل
بیت رسالت ملحق گردید و گویند که در آن وقت از عمر شریفش بیست و پنج سال گذشته بود پس محمد اصغر
حضرت امیرالمؤمنین و بلشکر مخالفان درآمد و بتیغ نامردی از قبیله بنی دارم بجنت ابدی رسید و گویند
که ابراهیم فرزند حضرت امیرالمؤمنین بر لشکر مخالفان حمله نمود و در آن معرکه شهید شد و بثبوت نرسیده
و در بعضی کتب ابوبکر را از اولاد امجاد آن حضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر معلوم میشود
که از برادران امام مظلوم پنج نفر در آن صحرا شهید شدند عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبدالله و از امام
محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده که مادر عباس و جعفر و عثمان و عبدالله اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام
که در صحرای کربلا شهید شدند نامش ام البنین دختر حزام کلابیه بود و چون خبر شهادت آن بزرگواران
باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و بر فرزندان شهید خود ندبه و نوحه میکرد و اهل مدینه
بصدای گریه و نوحه او میگریستند حتی مروان با آن شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت
از ندبه او بیتاب شد و میگریست و عباس رضی الله عنه از همه برادران خود بزرگتر بود و بحسن و جمال
و قصب و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود و چون بر اسب

بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در آن روز آن بزرگوار علمدار
حضرت سید ابرار بود و چون عباس دید که کسی غیر از او از یاران امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت
برادر نامدار خود آمد و گفت ای برادر مرا رخصت فرما که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجه
رفیعه شهادت رسانم حضرت از استماع سخنان جانسوز گریه در گلو شد و آب اشک خونین
بر دیده های حق بین خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس
گفت ای برادر بزرگوار سینه من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از زندگی
ملول شده ام و اراده دارم که طلب خون کرده ام و دیگر تاب مفارقت دوستان ندارم و میخواهم بطلب خون
برادران و خویشان خود از مخالفان بروم آن امام غریب فرمود که اگر عازم سفر آخرت گردیده ای از برای کودکان
برادر خود شربت آبی طلب کن که اهل بیت رسالت از تشنگی بیتاب شده اند عباس نزد لشکر
ملاعین رفت و گفت ای پسر سعد اگر پیکار شما با ما است گناه زنان و اطفال ما چیست که آب را بر ایشان بسته
کنید و شربت آبی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در آن کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت
ناگاه از خیمه های حرم محترم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه
و مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون نزدیک نهر رسید چهار هزار نامرد که بر آب موکل بودند
آن غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند آن شیر بیشه شجاعت خود را
بر آن سپاه بی قیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را بر زمین افکند و خود را بآب رسانید و چون کفی
آب برگرفت که بیاشامد تشنگی آن امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد آورد و آب را بر روی آب ریخت و مشک را پر کرده
بر دوش خود کشید و جلوکشان متوجه خیمه های حرم گردید و آن کافران بی حیا سر راه بر او گرفتند و بر دور او
احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه میپیمود ناگاه زید بن ورقاء لعنه الله از کمین در آمد و حکیم بن
طفیل نیز او را مدد کرد و ضربتی بر دست راست آن سید بزرگوار زد و دست راستش را جدا کرد آن شیر بیشه
شجاعت و هذا الحدیث امامت مشک را بدوش چپ کشید و شمشیر را بدست چپ گرفت و حمله میکرد
و راه میپیمود ناگاه حکیم بن طفیل لعین ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد آنگاه آن شیر خدا
مشک را بدندان گرفت و جهد داشت که آب را بلب تشنگان برساند ناگاه تیری بر مشک خورد و آبها
بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینه بی کینه اش آمد و از اسب در گردید پس ندا کرد که ای برادر بزرگوار
مرا دریاب و بروایت دیگر عمودی از آهن بر سر مبارکش زدند که بال سعادت بر بام جنت پرواز کرد و
کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام حسین صدای آن برادر نیکوکردار را شنید خود را
باو رسانید و چون او را بآن حال مشاهده کرد آه حسرت از دل پر درد برکشید و قطرات اشک خونین
از دیده بارید و فرمود که الان انکسر ظهری یعنی در این وقت پشتم شکست و بروایت حضرت امام

جعفر صادق ع حق تعالی بعوض دو دست دو بال باو کرامت کرد که در بهشت بآن با ملائکه سعادت
پرواز میکند و چون عباس شهید شد و کسی از اهل بیت رسالت بغیر از اولاد کرام آن حضرت نماند علی اصغر که مرحوم
علی اکبر مشهور است نزد پدر بزرگوار آمد و اذن میدان کردن خواست قول ما است در آن وقت
هیجده ساله بود و بعضی نوزده سال و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل نداشت
و شبیه ترین مردم بود بحضرت رسالت صلعم و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای آن حضرت میشدند بنزد
آن امام زاده عدیم المثال می آمدند و بجمال با کمالش نظر میکردند حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون آن
امام زاده عالی مقدار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام اخیار آب از دیدهای مبارک فرو ریخت و
رو بجانب آسمان کرد و گفت خداوندا تو گواه باش بر ایشان که فرزندی که بحضرت رسالت صلعم شبیه ترین خلق
در گفتار و کردار و صورت و سیرت بآن حضرت بسوی ایشان میرود و هرگاه ما مشتاق لقای پیغمبر تو
میشدیم بسوی او نظر میکردیم خداوندا برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را
از ایشان راضی مگردان که ایشان ما را طلبیدند که یاری ما کنند و شمشیر کین بروی ما کشیدند پس
حضرت بر عمر سعد لعین بانگ زد که چه میخواهی از ما خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو
مبارک نگرداند و بعد از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رختخواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع
کردی و قرابت حضرت رسول را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این آیه را که در شان اهل بیت نازل
شده تلاوت نمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ
سَمِيعٌ عَلِيمٌ پس آن شاهزاده نامدار و امامزاده عالی مقدار مانند خورشید تابان از افق میدان طالع گردید
و عرصه نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران جمال آن آفتاب برج عزت و کمال گردیدند
و چون بمیدان رسید جنگ آغاز کرد و مبارز طلبید کسی جرأت مبارزت او ننمود آن شیر بیشه هیجا تیغ از نیام کشید و آن
لئیمان شقاوت انجام را طعمه شمشیر آتشبار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بجهنم واصل میکرد و هلاک
میکرد و بهر جانب که متوجه میگردید از کشته پشته بلند میکرد و بروایت امام زین العابدین ع صد و بیست
کس را طعمه شمشیر آتشبار خود کرده بود و بروایت معتبر صد و بیست نفر از آن بدبختان را بسوی عذاب
سقر فرستاد پس نزد پدر بزرگوار خود آمد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان آمدم و گرانی سلاح مرا
از دشمنان باز داشت حضرت امام حسین بسیار گریست و گفت ای فرزند اندکی صبر کن
بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا بایشان تشنه ببینند و شربتی بتو نتوانند
پس زبان جگرگوشه خود را در دهان مبارک خود گذاشت و مکید و انگشتر خود را باو داد که در دهان بگذارد
در دهان گذاشته فرمود که ای نور دیده برو و جنگ دشمنان دین کن که در این زودی از دست جد خود از حوض
کوثر سیراب خواهی شد پس آن جگرگوشه سید شهدا و سبط شهید خود را بر لشکر اعدا زد

نفر دیگر از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در آخر کار منقذ بن مره عبدی ضربتی بر سر آن سرور زد که بر
روی زین افتاد و بر گردن اسب چسبید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و آن بیدینان آن جگرگوشه
خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای پدر بزرگوار اینک جدم رسول خدا مرا از کاسه خود
سیراب کرد که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسه دیگر برای تو در کف گرفته و انتظار تو میکشد و بروایت دیگر چون
بر خاک هلاک آمد و سیلاب خون جاری شد و در خون خود میغلطید ناگاه فریاد زد که ای پدر بر تو از من
سلام باد و اینک جدم رسول خدا ترا سلام میرساند و انتظار تو را میکشد پس نعره زد و مرغ روح کثیر الفتوحش
برباض جنان پرواز کرد چون سید شهدا بر سر آن شهید تیغ ستم و جفا آمد و او را بآن حال مشاهده کرد
قطرات حسرات از دیده بارید و آه جانسوز از سینه غم اندوز برکشید و گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق
کشتند و بکشتن تو چه بسیار جرأت کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسالت بعد از تو خاک بر
دنیا و منزلت دنیا و راوی گفت که چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند آفتاب تابان بشتاب از خیمه حرم محترم
بیرون دوید و فریاد واولداه و واثمره ای برکشید راوی گفت پرسیدم که این زن کیست گفتند
قلب پدر بزرگوار بیرون آمد و جسد مطهر آن امامزاده مظلوم را در بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند
زینب خواهر حضرت امام حسین است تا آنکه حضرت آمد و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند
دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهدا گذاشت و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که اول کسیکه
که از فرزندان ابوطالب در آن صحرا بتیغ اهل جفا شهید شد علی اکبر بود راوی گوید که در این حال دیدم
که کودکی از سرادق عصمت و جلال بیرون آمد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و
از دهشت و حیرت بجانب راست و چپ مینگریست و گوشوارهایش از اضطراب او بهم میخورد ناگاه هانی بن
ثبیت حرامزاده سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر آن طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهربانو
مادرش مدهوش ایستاده و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور آنست که مادر علی اکبر لیلی دختر ابی
مرة ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهربانو در آن صحرا نبوده و در آن وقت در حیات نبوده چنانچه
در موضع دیگر بیان شده است و چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از امام مظلوم و امام زین العابدین
نماند و امام زین العابدین بیمار بود و قدرت بر شمشیر برداشتن نداشت و با آن حال چون پدر را غریب و تنها
دید شمشیر برداشت و خواست که بمعرکه رود ام کلثوم در پی او آمد و گفت ای نور دیده بکجا میروی امام
زین العابدین ع گفت ای عمه بگذار که جان خود را فدای پدر نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین
از اراده فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را نگاهدار که بمیدان نرود که نسل من از او خواهد ماند
و ذریه حضرت رسالت باو باقی خواهد ماند و خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام شهدا ابا عبدالله
خلافت پناه برآمد که آیا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت نماید آیا خدا پرستی هست

کرده حق ما از خدا بترسید ای قوم با او ببینید هست که در فردا با او حق ما از خدا امید ثواب داشته باشید چون آن قوم
محروم از حضرت صدای استغاثه آن امام غریب را شنیدند صدای شیون و گریه و زاری از سراپرده‌های عصمت
و طهارت بلند شد پس امام حسین به در خیمه حرم آمد و گفت فرزند کوچک عبدالله را بیاورید که او را وداع کنم
و بعضی او را علی اصغر می‌نامند چون آن طفل معصوم را به نزد آن امام مظلوم دادند او را بوسید و گفت وای
بر این کافران در هنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل لعین تیری انداخت که آن
کبوتر را رها کرد و بر حلق آن امام زاده معصوم آمد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش به
سدرة المنتهی پرواز نمود پس حضرت دست مبارک خود را در زیر آن خون می‌داشت که چون پر شد
به سوی آسمان می‌افکند و صبر می‌نمود که چون دید و خداست این همه را سهل است و حضرت امام محمد باقر
فرمود که از آن خون قطره بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا فرزند دلبند من نزد تو کمتر از فرزند
ناقه صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی یاری ما را موجب
ثواب آخرت ما گردان پس آن طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت و به روایتی در همان موضع دفن کرد
و پرده‌گیان سراپرده عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در بر کشید و هر یک را نوازشهای عطوفانه
بخشید و صدای شیون از خیمه‌های حرم بلند شد و صدای الوداع الوداع و الفراق الفراق از زمین و آسمان
رسید پس سکینه دختر آن حضرت مقنعه از سر کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن به مرگ در داده و ما را
به که می‌گذاری آن امام مظلوم گریست و فرمود که ای نور دیده هر که را یاوری نماند مرگ را بر خود
قرار دهد ای دختر باور کن که رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد بود و صبر کنید
بر قضاهای خدا و شکیبائی ورزید که این دو روز دنیای فانی منقضی می‌گردد و نعیم ابدی آخرت زوال ندارد
پس حضرت امام زین العابدین را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را به او سپرد و او را وصی نمود
و حضرت را از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه به عراق کتابها و سلاح و ودایع انبیاء را نزد ام سلمه
زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین از کربلا مراجعت کند به او تسلیم نماید و چون حضرت
امام زین العابدین در کربلا مریض و بیمار بود وصیت نامه را به فاطمه دختر خود سپرد که به آن حضرت برساند چنانچه
در حدیث معتبر از امام محمد باقر منقول است که چون هنگام شهادت امام حسین رسید دختر بزرگ خود
فاطمه را طلبید و نامه پیچیده و وصیت ظاهره به او داد و چون حضرت امام زین العابدین مریض بود آن کتاب
و مردم گمان می‌بردند که از آن مرض صحت نیابد پس بعد از صحت آن حضرت فاطمه وصیت نامه را به او تسلیم کرد و اکنون
آن وصیت نامه نزد ما است پس سید الشهدا که شهادت بر ایشان ثبت و به علم یقین دانست و از روی شوق
لقای خداوند عالمیان رو به آن کافران و منافقان آورد و مفاخر و مناقب خود را بر ایشان ظاهر نمود و مبارز
می‌طلبید و هر که در برابر آن حضرت آمد اسد الله الغالب او را به خاک هلاک می‌انداخت و چون

کسی جرأت نمی‌کرد که به مبارزت آن حضرت در آید آن شیر خدا به میمنه و میسره اهل کفر و ضلالت حمله
می‌کرد و در هر حمله جمعی کثیر به سوی مقر اصلی جهنم می‌فرستاد و به هر جانب که حمله می‌کرد آن کافران مانند
مگس و ملخ از پیش او می‌گریختند و از هر حمله که برمی‌گشت لحظه توقف می‌نمود و می‌گفت لا حول و لا
قوة الا بالله العلی العظیم و تشنگی بر آن حضرت غالب شده بود و هر چند آب از آن کافران می‌طلبید
مضایقه می‌کردند عمر سعد لعین گفت که این فرزند آن مرد بطین است و این فرزند کشنده عرب است شما تنها
با او مقاومت نمی‌توانید کرد از هر جانب او را در میان گیرید و تیرباران کنید پس چهار هزار نامرد تیر
داران آن امام زمان را در میان گرفتند و راه آن حضرت را از خیمه‌های حرم سد کردند حضرت ایشان را ندا
کرد که ای کافران اگر دین ندارید حمیت عرب چه شده است شما با من کارزار دارید متوجه خیمه‌های حرم چرا می‌شوید
شمر لعین مردم را منع کرد که نزد اهل حرم نروند و گفت که او را بگذارید که او کفو بزرگواری است و کشته شدن
او از تیغ او ننگ نیست چون تشنگی بر آن جناب غالب شد به جانب فرات روان شد چون نزدیک آب رسید
سواران و پیادگان کافران سر راه بر آن جگر گوشه خیر البشر گرفتند و ...
از چهار هزار نفر بودند آن شیر خدا لب تشنه بسیاری از ایشان را به جهنم فرستاد و صف لشکر را شکافت
و اسب در میان آب راند و با اسب خطاب فرمود که تو تشنه‌ای و من تشنه‌ام اسب دهان از آب برداشت و انتظار می‌کشید
که اول آن امام تشنه‌لب مظلوم آب بیاشامد چون کفی آب برداشت که بیاشامد ملعونی فریاد زد که تو
آب می‌آشامی و لشکر مخالف در خیمه‌های حرم در آمدند آن حضرت آب را ریخت و به جانب خیمه روان شد
که آن خبر اصلی نداشت و دانست که وقت رحلت است که روز آن دمد از آب کوثر به دست خیر البشر افطار
نماید پس بار دیگر اهل بیت رسالت و پرده‌گیان سراپرده عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را به صبر و شکیبائی
امر فرمود و وعده ثوابهای عظیم الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کشید و آماده اسیری
مصیبت و بلا گردید و بدانید که حق تعالی حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت
شما را بخیر می‌کند و دشمنان شما را به انواع بلاها مبتلا می‌گرداند و شما را عوض این بلاها در دنیا و آخرت
نعمتها و کرامتها می‌دهد زنهار دست از شکیبائی برمدارید و کلامی که موجب ناخوشی آید بر زبان میارید که موجب
نقص ثواب شما گردد پس آن شیر خدا بار دیگر رو به میدان آورد و به صف لشکر مخالف تاخت و سرها
می‌انداخت و با لب تشنه و بدن خسته از کشتگان پشته‌ها می‌ساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران
بر زمین می‌ریخت و به ضرب شمشیر آبدار خون ایشان را با خاک معرکه ممزوج می‌ساخت و روایت کرده‌اند که
آن حضرت به دست معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از آن اشقیا را به خاک هلاک انداخت و به روایت
مسعودی هزار و هشتصد نفر را به سوی عذاب سقر فرستاد پس عمر سعد لعین تیراندازان را حکم کرد
که آن شاه شهدا را تیرباران کنند یک دفعه چهار هزار کافر تیر کین به سوی آن برگزیده رب العالمین انداختند

و آن سید شهدا در راه حق بعد از آن تیرهای اهل جور و جفا بر رو و گلو و سینه مبارک خود بجز تیرها و که
جهاد اعدا کوشش می‌نمود و فرمود که بد خلافتی کردید بعد از پیغمبر خود در حق عترت مطهر او و بعد از من کشتن
هیچ بنده خدا را نخواهید کشت که ... و من امید دارم که ... بشهادت ... و سعادت
خود مبتلا گرداند و انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن مالک لعین گفت
بچه چیز انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کشید که خود شمشیرها بر روی یک
دیگر بکشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و با امیدهای خود نرسید و چون بسزای خود
روید عذاب شما بدترین عذابهای کافران خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید رسید
که تاب حرکت نداشت و بماند و بعضی هفتاد و دو جراحت نمایان بر بدن آن شاه شهیدان یافتند و بروایت
دیگر از امام جعفر صادق ع بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و بروایت
دیگر از آن حضرت بغیر از تیر زیاده از هفتاد زخم شمشیر و زیاده از هفتاد جراحت نیزه بر بدن مقدس
یافتند و بروایت معتبر از امام محمد باقر منقول است که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم
آن امام مکرم یافتند و بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر بجسد شریف آن امام کبیر رسید
بود هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آن حضرت بود که گویا بالهای پرواز اوج سعادت بر
و بال بر آورده بود و جمیع این زخمها در پیش رو بود زیرا که آن حضرت هرگز پشت با ایشان نکرده بود و
از آن بدن نازنین تاب و تحمل شهادت شتافت و چون از بسیاری جراحتها از صدر زین مستقر آمد
ماندن شد لحظه توقف نمود ناگاه ابو الحتوف تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن امام مظلوم آمد تیر را
کشید خون بر روی مبارکش جاری شد گفت خداوندا می‌بینی که در راه رضای تو از دشمنان
چه می‌کشم خداوندا و عقاب ایشان را بجزای خود برسان پس جامه را برداشت که خون از جبین
مبارک خود پاک کند ناگاه تیری زهرآلود که سه شعبه داشت آمد و بر سینه بی‌کینه‌اش که
علم ربانی بود نشست در آن حال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله پس رو باسمان کرد و گفت
خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست
چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می‌انداخت
و یک قطره از آن خون شریف بر نمی‌گشت و از آن روز سرخی شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از آن خون
گرفت و بر سر و روی خود مالید و فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم
کرد پس سید شهدا و مقتدای شهیدان از اسب پیاده شد و بر زمین نشست و کسی جرأت نمیکرد که نزدیک آن
حضرت بیاید بعضی از بیم و بعضی از شرم تا آنکه مالک بن نسر لعین آمد و ضربتی بر سرش
زد که عمامه‌اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز با این دست نخوری و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی

پس آن ملعون ... آن حضرت بسیار احوال ... و تشنگی او و خشک شد و در دهان ایشان مانند چوب
خشک شد و ... از آفتاب ... و در این حال ... بود تا ... واصل شد و بروایت
شیخ مفید و سید بن طاوس عبدالله پسر حضرت امام حسن که کوچک بود چون عم بزرگوار خود را بر آن حال
مشاهده کرد از خیمه محترم بیرون آمد و دوید تا نزدیک عم نامدار خود رسید زینب خاتون
خواست که او را برگرداند قبول نکرد و بروایت دیگر در آن وقت حرمله بن کاهل یا ابجر بن کعب شمشیری
حواله آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا آیا میخواهی عم مرا بکشی و آن طفل دست
خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید چون فرود آمد دو دست عبد الله جدا کرد و آن
طفل فریاد کرد ... و آن حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر صبر کن که در همین ساعت
جدان بزرگوار خود میروی پس حرامزاده تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام
مظلوم شهید کرد و مرغ روح مطهرش با اشباح قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزه بر
پهلوی آن حضرت زد که از اسب افتاد در آن حال زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد وا اخاه و
وا سیداه برآورد و میگفت کاش آسمان بر زمین می‌چسبید و کوهها پاره پاره میشد پس گفت ای
لعین ... ای پسر سعد امام حسین را میکشند و تو ایستاده و نظر میکنی در آن حال آب از دیده
آن لعین سنگین دل روان شد و رو از زینب گردانید و آن امام مظلوم خون خود را بر سر و روی میمالید
و میگفت چنین خدا را ملاقات میکنم ستم کشیده و بخون غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار
میکشید ... پس آن کافران از هر طرف هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان
معجز بیان آن حضرت زد و ابو ایوب غنوی تیری بر حلق شریفش زد و زرعة بن شریک ضربتی بر دست چپ
سید عرب زد و ضربت دیگر بر دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزه زد و آن امام ... افتاد و
خولی را گفت که سر آن حضرت را جدا کن خولی چون نزدیک آمد دستش لرزید و جرأت نکرد پس سنان ملعون
خود پیش آمد و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت سر تو را جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدایی
و مادر و پدر تو بهترین خلق اند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که قاتل آن
حضرت سنان بن انس لعین بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده لعین از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن
سرور را جدا کند حضرت فرمود که ... میکشی ... خواب
دیدم که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان ایشان سگ ابلق ... بود که بیشتر بر من حمله
میکرد و جدم رسول خدا نیز مرا چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه
میکنی و در آن وقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش از نهایت عطش مجروح شده بود
آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدر تو ساقی حوض کوثر است صبر کن تا از دست

آن زن هم حضرت فرمود که الهی تشنه بمیری و گرسنگی بینی که من کیستم آن حرام‌زاده گفت تو را می‌شناسم مادرت
فاطمه زهراست و پدرت علی مرتضی است و جدت محمد مصطفی است و تو را می‌کشم و پروا ندارم پس بر بدن آن
حضرت سیزده ضربت زد و آن سر مطهر را از بدن جدا کرد و در روایت دیگر چون آن سر را از بدن حضرت جدا کرد و الحمد لله
که هر دو ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر هر دو ملعون بودند پس اسب آن حضرت چون مولای خود را
امام مؤمنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را هلاک کرد و سر خود را به خون آن حضرت رنگین کرده
شیهه‌زنان و فریادکنان به جانب خیمه‌ها روان شد و فریاد می‌کرد و گویا می‌گفت که فرزند پیغمبر خود را شهید
کردند و از حضرت امام زین العابدین منقول است که چون امام مظلوم را شهید کردند اسب آن حضرت یال و کاکل
خود را به خون آن حضرت گذاشت و فریادکنان به سوی خیمه‌های حرم دوید چون مخدرات حرم عصمت
و جلالت صهیل اسب را شنیدند سرها برهنه از خیمه‌ها بیرون دویدند چون اسب را بی سوار دیدند و آن
شهسوار میدان خلافت را ندیدند فریاد واحسیناه و واماماه برکشیدند ام کلثوم خواهر آن حضرت
می‌گفت واحمداه این حسین گرامی تست که بی عمامه و ردا کشته و بر روی خاک در صحرای کربلا افتاده
و زینب خواهرش می‌گفت واغوثاه این حسین گرامی تست که در خاک و خون غلطیده است و اعضای او
پاره‌پاره جدا شده است و دختران تو را اسیر می‌کنند خدایا شکایت می‌کنم به سوی تو و محمد مصطفی و علی مرتضی
و حمزه سید الشهدا واحمداه این حسین تست که با همه اولاد تو شهید شده و عریان در صحرای کربلا افتاده
گریه کرد و می‌گفت امروز جدم محمد مصطفی مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریه پیغمبر شمایند که در دست
اهل جور و جفا گرفتار شده‌اند و در روایات معتبره وارد شده است که چون آن حضرت را شهید کردند
بادی عظیم وزید و زمین تاریک شد و دنیا سیاه شد و خون بارید و آفتاب منکسف گردید که
گمان کردند که قیامت برپا شد و عذاب حق تعالی نازل گردید پس به برکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین
ساکن گردید و ابن قولویه به سند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا را
شهید کردند در مدینه صدایی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیگر شادی نخواهید دید
تا قائم آل محمد ظاهر شود و سینه‌های شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بکشد و انتقام
خون کشتگان شما را بکشد پس اهل مدینه چون آن صدا را شنیدند از این صدا متحیر بودند و این صدا را می‌شنیدند و کسی
ظاهر نبود که بوده باشد در آن وقت آن حضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم را شهید کردند
در میان لشکر شخصی پیدا شد و فریاد و فغان می‌کرد مردم او را منع کردند در جواب گفت چگونه فریاد و فغان نکنم و حال آنکه
حضرت رسالت پناه ایستاده است و نظر می‌کند به احوال شما و به آسمان و زمین و می‌ترسم که نفرین کند بر اهل
زمین که همه اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان هلاک شوم پس بعضی از ایشان گفتند
این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا متنبه شدند و گفتند خدایا ببخش که ما با خود کردیم

همچنین

هیچ کس با ما نکرد و سید جوانان بهشت را برای ابن زیاد کشتیم پس هاتفی با یکدیگر بیعت کردند که او را
خروج کنند و کردند و قاتلان آن حضرت را کشتند گفت فدای تو شوم که بودند آن فریادکنندگان حضرت فرمود که جبرئیل
بود و اگر رخصت می‌یافت هر آینه فریادی می‌کرد که صدای آن کافران بسوزد و جانشان به پرواز می‌آمد و لیکن حق تعالی مهلت
داد ایشان را که گناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در آخرت باشد و در بعضی از کتب معتبره از حضرت
امام زین العابدین روایت کرده‌اند که چون سید شهدا را شهید کردند کلاغی آمد و در خون آن حضرت
غلطید و پرواز کرد و به سوی مدینه آمد و بر دیوار خانه فاطمه دختر امام حسین نشست چون نظر
فاطمه بر آن کلاغ افتاد و دید که خون از آن می‌چکد به خروش آمد و گفت این خبر شهادت کربلای پدر من آورده
چون اهل مدینه بر این حال مطلع شدند گفتند این دختر جادو می‌کند و جادوی اولاد عبد المطلب را آن
کند بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در آن روز شهید شده بود و این حدیث خالی از غرابتی نیست
به جهت مخالفت با اخبار دیگر و شیخ مفید و ابن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اشقیا سر مطهر
سید شهدا را جدا کردند اکثر جامه‌های آن حضرت که در بر بود از جبه خز و عمامه خز غارت کردند
و هر یک از ایشان به بلای عظیم مبتلا شدند پس رو به خیمه‌ها آوردند و کافران بی‌حیا در خیمه‌های حرم محترم سید شهدا
افتادند و دست به غارت برآوردند بعضی از دیگری سبقت می‌گرفتند و اهل عصمت و طهارت چون انتظار ستم ایشان
کردند شمشیر برداشته و رو به آن نامردان آمد و گفت ای بی‌شرمان بی‌حیا فرزندان رسول خدا را غارت می‌کنید
پس شوهرش پیش آمد و او را برگردانید و آن بی‌حیایان آنچه در خیمه‌ها یافتند غارت کردند حتی گوشواره‌ها
از گوش کودکان و خلخال‌ها از پای دختران درآوردند و بیرون کردند تا آنکه گوشواره ام کلثوم را در ربودند و گوش او را
از هم دریدند و از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده‌اند که گفت من کودک بودم و دو خلخال طلا در
پای من بود نامردی خلخال‌ها را از پای من بیرون کرد و می‌گریست گفتم ای دشمن خدا چرا گریه می‌کنی گفت
چگونه گریه نکنم و حال آنکه دختر حضرت رسول را برهنه می‌کنم گفتم تو هرگاه می‌دانی که من دختر پیغمبر محترم
خدایم [illegible] گفت اگر من نکنم دیگری خواهد گرفت و شیخ مفید از حمید بن مسلم روایت کرده است
که چون شمر لعین به خیمه حضرت امام زین العابدین رسید آن حضرت بر بستر بیماری خوابیده بود و حرامزادگان
گفتند ایشان را نیز به قتل رسانید گفتم سبحان الله همه را کشتید این بیمار را هم می‌کشید چون عمر سعد
لعین به نزد خیمه‌ها آمد ندا کرد که کسی متعرض حال زنان نشود و علی بن الحسین را آزار نرسانند و هر
از ایشان برده‌اند پس دهند اما هیچ کس چیزی پس نداد و تا دیگر متعرض نشوند غارت کنند و آتش
در خیمه‌های حرم محترم زدند و مخدرات پرده عصمت اهل بیت رسالت با اطفال و کودکان با سر و پای برهنه
از خیمه‌ها بیرون دویدند و روایت کرده‌اند از فاطمه دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت
پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه ایستاده بودم و به سوی پدر و عموهای خود نگاه [illegible]

در میان خاک و خون می‌دیدم و در احوال خود متفکر بودم که اشقیای بنی امیه با ما چه خواهند کرد آیا ما را خواهند
کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم که سواری پیدا شد و نیزه در دست داشت و بر پشت دختران من و
ایشان می‌کوبید و آنچه داشتند غارت می‌کرد و ایشان فریاد می‌کردند وا جداه وا ابتاه وا علیاه وا قلة
ناصراه وا حسیناه اما مسلمانی در میان این گروه نیست که ما را یاری کند آیا مؤمنی در میان این جماعت
که ما را پناه دهد من از مشاهده این حال بر خود لرزیدم و عمه‌های خود را می‌جستم که با ایشان پناه برم ناگاه
دیدم که نظر آن لعین بر من افتاد من گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه‌اش بر میان دو کتف من رسید و بر رو افتادم گوشهای
مرا درید و گوشوار مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و مرا گذاشت و متوجه خیمه‌ها شد و من بیهوش
شدم چون بهوش آمدم دیدم که عمه‌ام بر سر من نشسته و می‌گرید و می‌گفت برخیز که برویم ببینیم که بر سر سایر
دختران چه آمده و بر سر برادر بیمارت چه آمد گفتم ای عمه چادری باشد که من بپوشم گفت من نیز مثل توام چون
بخیمه در آمدیم دیدیم که هر اسباب را غارت کرده‌اند و برادرم امام زین العابدین از شدت بیماری و
تشنگی بر رو افتاده و بر احوال ما می‌گرید و کلینی به سند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که
چون قضیه شهادت حضرت سید الشهداء واقع شد آن حضرت زنی داشت از بنی کلب بعد از آن
حضرت ماتم نمود و خویشان و خدمتکاران او چندان گریستند که آب دیده ایشان خشک شد پس نظر کرد
بسوی یکی از کنیزان خود دید که آب از دیده او روان است گفت که تو چه کردی که آب از دیده‌ات جاری گشت
که چون آب دیده‌ام خشک شد آرد بریان کرده و در آب ریختم و خوردم و آن سبب آب دیده‌ام جاری شد
پس آن زن امر کرد که طعامها و سویقها و شربتها برای مرثیه‌خوانان آوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن بیشتر
شود پس از سفر فرزندی چند برای او آوردند که بخورند تا قوت یابند از ایشان استعانت بجوید ملازم آن حضرت چون
آغاز دید گفتند او را چنین است گفتند که فلان دوا را فرستاده است که با این استعانت بجوید
ما را بحسین گفت ما در عمری نشنیم ... که آغاز ... از خانه بیرون کردند تا پیدا شد
از خانه بیرون کردند تا پیدا شد و دیگرانی از آغاز یافتند و این واقعه جانسوز در روز جمعه یا شنبه
دهم محرم سال شصت و یکم هجرت بود واقع شد و عمر شریف آن حضرت در آن وقت پنجاه و هفت سال یا پنجاه
بود و بروایتی پنجاه و هشت سال و متواتر بود که سال تمام را حساب کرده باشند و بعضی پنجاه و شش
و پنجاه و پنج نیز گفته‌اند و در آن حضرت را خضاب و سمه بود و عدد شهدای اهل بیت در آن
معرکه خلاف است اکثر بیست و هفت نفر گفته‌اند هفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد
و جعفر و عبدالرحمن پسران عقیل و محمد و عبدالله پسران عقیل زاده کرده‌اند و سه نفر از فرزندان
جعفر طیار محمد و عون و عبدالله پسران عبدالله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین حضرت
سید الشهداء و عباس و برادران او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبدالله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت

امیرالمؤمنین و در ابوبکر خلاف کرده‌اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن ابوبکر و عبدالله
قاسم و بشر و بجای بشر بعضی عمر گفته‌اند و از فرزندان حضرت امام حسین علی اکبر مشهور است
و عبدالله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی و بکر و جعفر و عمر و زید گفته‌اند
و ابوالفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گفته است که آنچه معلوم است شهادت ایشان در آن معرکه از
فرزندان ابوطالب بیست و دو نفرند و ابن شهرآشوب از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که هفده نفر از
فرزندان فاطمه بنت اسد در آن صحرا شهید شدند و در زیارتی که از ناحیه مقدسه بیرون آمده از فرزندان
امام حسین علی و عبدالله مذکور است و از فرزندان حضرت امیرالمؤمنین عبدالله و عباس و جعفر
عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن ابوبکر و عبدالله و قاسم و از فرزندان عبدالله بن جعفر عون و
محمد و از فرزندان عقیل جعفر و عبدالرحمن و از فرزندان مسلم عبدالله و ابی عبدالله و محمد بن ابی سعید
بن عقیل و ایشان هیجده نفر می‌شوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در آن زیارت با نام مذکور شده‌اند و شیخ
طوسی در مصباح از عبدالله بن سنان روایت کرده است که گفت در روز عاشورا بخدمت حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام رفتم دیدم که رنگ مبارک آن حضرت متغیر گردیده و آثار حزن و اندوه از روی شریفش
ظاهر است و مانند مروارید آب از دیده‌های مبارکش می‌ریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریه تو چیست
هرگز دیده تو گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روز است مگر نمی‌دانی که در مثل این روز حسین
شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه می‌فرمایی در روزه این روز فرمود که روزه بدار بی نیت و روزه
آخر روز افطار کن نه از روی شماتت و تمام روز را روزه مدار و بعد از عصر یک ساعت بشربتی از آب افطار
کن که در مثل این روز در آن وقت جنگ از آل رسول منقضی شد و سی نفر از ایشان و از دوستان ایشان کشته
بر زمین افتاده بود که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت رسالت بودند مستحق بودند که آن حضرت صاحب
تعزیه ایشان بوده باشد پس حضرت آنقدر گریست که ریش مبارکش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد
در روز جمعه خلق کرد و در اول ماه مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه خلق کرد و آفرید
و در آن روز امام حسین شهید شد و شیخ مفید و دیگران روایت کرده‌اند که چون حضرت سید الشهداء
بعالم بقا و ملأ اعلی رحلت نمود عمر بن سعد لعین سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه
اهل بیت رسالت در روز دوم متوجه کوفه گردید و خود نیز رفت و ابدان خبیثه کشتگان
خود را دفن کرد و اجساد مطهره شهدا را در میان خاک و خون گذاشت و چون آن ملاعین رفتند قبیله غاضریه
از قبیله بنی اسد آمدند و بر آن جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن کردند و جسد مطهر سید الشهداء
در آن مکان که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پائین پای آن حضرت دفن کردند و سایر
شهدا را در پائین پای او در یک جا دفن کردند و جسد طاهر عباس را در همان موضع که شهید شد

بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین می‌نمود اما بدر واقع امام را غیر امام دفن نمی‌کند و حضرت امام زین العابدین به
اعجاز امامت آمد و جسد مطهر آن حضرت را با سایر شهدا دفن کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که اهل
غاضریه می‌گفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته دیدیم و مرغان سفید
ایشان دیدیم که بر دور آن می‌گردیدند و آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام مخفی آمد و پیدا بود که او خود دفن کرده و لعن خدا بر

دفن کرد و در کشتن شیعیان و مؤمنان بلا باید کرد و اخبار این شیعه و مصیبتی ازین عظیم‌تر ابتلا به
خاتم تا انقضای دنیا در واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان
و محبان اهل بیت گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه‌اش نزد حق تعالی عظیم‌تر است بلاهای او بیشتر است بحسب
ابتلاها و محنتهای او بیشتر است و دوستان خدا از دوستان بلا و محنت طالب باشند و پیوسته از حق تعالی
بلا و طلب مرتبه شهادت و شدت مصیبت را می‌طلبند و لذا کردوست و محبوب را شناختند اند سر
در راه او تا اعظم سعادتها می‌دانند و نعمتهای دنیا چون را در ایشان را حشمت و رضای محبوب ایشان در هر چه باشد
نعمتهای لذتها است و بلاها از پیغمبران از پوست سر کندند و بعد ازین بسیاری را کشتند و کودکان
معتبر وارد شده است که اکثر پیغمبران را قوم خود بدانها و آزارها عظیم کشیدند و حق تعالی کرامت
پیغمبر آخر الزمان است که تا ابتلاهای بر اهل بیت آن حضرت مقرر کرد است که موجب رفع درجات او و ایشان گردد
و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از درگاه حق بلا را می‌کردند حق تعالی دعای ایشان رد نمی‌کرد و اگر دعا می‌کردند که
آسمان بر زمین بیاید همین ساعت می‌شد البته می‌شد و لیکن رضای الهی را بهتر بودند و خواهان سعادت
و شهادت بودند و هرچند افواج ملائکه آمدند و جن به یاری آن حضرت آمدند قبول نمی‌کرد و اگر آن حضرت
و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان ارادۀ غیر ایشان حضرت را ملامت می‌کردند و آن حضرت در دل شاد بود
که دشمنان دوستان را بدو بسته کشته شدند و آن دشمنان که ظاهر به صورت مومن بودند جای ایشان جهنم بود که قرآن
از اخبار بیش ظاهر شد و آن جمعی که در خدمت آن حضرت بودند از دیدنهای معرفت ایشان ظاهر شد
دنیای با ایشان در سهل بود از روی شوق خود را به کشتن می‌دادند و از آلام نیزه و تیغ و شمشیر
و از حضرت امام محمد باقر منقول است که حق تعالی مؤمن را مبتلا می‌کند به انواع بلاها و نسبت بلا را هم ایمان
و لیکن از او کوری و شفا و دخت است بلاها هرچه بیشتر و حضرت امام حسین در صحرای کربلا
کشتگان خود را بر روی هم می‌گذاشت و می‌گفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبران اند
و در حدیث معتبر مذکور شد که حضرت امام حسین در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول
با من می‌گفت که ای فرزند تو را به زودی به سوی عراق بسوی زمینی که در آنجا ملاقات
نمایند پیغمبران و اوصیای ایشان و آن زمین را عمورا می‌نامند و تو در آن صحرا شهید خواهی شد

با گروهی از اصحاب که از حرارت آهن نخواهند یافت پس این آیه را خواند یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم

پس از حرب بر تو و ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین علیه السلام فرمود که بشارت باد شما را که به
پیغمبر خود می‌رسیم و بعد از آن حضرت خواهیم بود آنچه خدا خواهد پس اول کسی که در زمین سر خواهد کشت
و از قبر بیرون خواهد آمد من خواهم بود و بیرون آمدن من موافق بیرون آمدن حضرت امیر المؤمنین خواهد
بود در هنگامی که قائم آل محمد ظاهر شود پس بر من نازل خواهند گشت گروهی از آسمان که هرگز نازل
نازل نشده باشند و فرود آیند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم و جمیع
ائمه علیهم السلام که بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر آنها سوار نشده باشند پس
حضرت رسول صلی الله علیه و آله لوای خود را حرکت دهد و بدست قائم بسپارد و با شمشیر خود و به این حال مدتی که
با هم و حق خواهد مسجد کوفه چشمه از روغن و چشمه از آب و چشمه از شیر جاری کرده اند پس حضرت امیر المؤمنین
شمشیر حضرت رسالت را به من دهد و به سوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر که دشمن خدا باشد خون
بریزم و جمیع بتها را بسوزانم تا آنکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده می‌شوند و به نزد حضرت
امیر المؤمنین می‌آیند و میگویند راست گفتند خدا و رسول پس حضرت با ایشان هفتاد نفر را بسوی بصره
می‌فرستد که مخالفان را بقتل میرسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع بلاد را
فتح نمایند پس من خواهم گشت هر حیوان حرام گوشت را تا آنکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و یهود
و نصاری و سایر ملل را اسلام را عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم کرد پس هر که
قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما بماند
باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلتهای او در بهشت باو
در روی زمین کوفی و زمین کربلا و مسلمانی نماند مگر آنکه برکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از
بسوی زمین فرود آید بمرتبه که درختان از بسیاری بار بشکنند و میوه زمستان
در تابستان بخورند و میوه تابستان در زمستان بخورند چنانچه حق تعالی فرموده است ولو ان اهل القری
آمنوا و اتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء و الارض و لکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون یعنی اگر
اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر آینه خواهیم گشود بر ایشان برکتهای آسمان و زمین
و لیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشان را بآنچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید
بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی آنکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود
بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این محنتهای دنیا موجب مزید عزت ایشان شد
و دوست خدا را بجهاد دلیل نمی‌کردند و اگر می‌خواستند که ایشان را ذلیل کرده اند نام ایشان تغییر نمی‌یافت
تغییر می‌دادند هر روز و نسلهای ایشان منقرض شده و نشان قبرهای ایشان ظاهر نیست و حق تعالی
نام ایشان را بلند کرده است و علوم و کمالات ایشان را عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در منتها و تعظیم

عباد صلوات میفرستند و بشفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و دروس و تابوت وجود ایشان
و در دوام بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان روی زمین بطوع و رغبت روی اخلاص بر عتبات ایشان میمالند
و هر روز چندین هزار کس زیارت ایشان میکنند و ببرکت صلوات بر ایشان آمرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت
ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین
هزار کس ببرکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصائب ایشان صحیفه سیئات خود را از لوث گناه
میشویند و چندین هزار کس ببرکت اخبار و احادیث ایشان بدرجه معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بتتبع
آثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن آداب متخلق میگردند و چندین هزار کور ظاهر و
باطن بدوستی ایشان شفا مییابند و مبتلایان ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای تربت
رحمت و علوم منیعه ایشان صحت مییابند فقرا از آن تربت بهره دارند و از مشاهد جلال آن بزرگواران
مدهوش میگردند و از قرب معنوی ملازمان خدا و ندیمان درگاه ایشان در هر ساعت بهرهها و فیضها مییابند و جاه و
بزرگی و جلال و عظمت و شوکت ایشان را در بهشت و درجات بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس
کدام جلال از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام ادبیت و اذلال رفع این عظمت و جلالت
میتواند نمود و اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که آن حضرت با وجود آنکه میدانست که شهید خواهد
شد چرا متوجه صحرای کربلا رفت و اهل بیت خود را برد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجمل آنست که احوال
پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر چه کسی که بر اسرار قضا
و قدر و حکم خدا مطلع نبود تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و نتوانند رفع آن قضاها کرد اما
مطلع کردیدن انبیا و اوصیا نکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور
موافق خواهش بدن ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علم قدیم است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف
نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست
اشیاء و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف بودند ثابت است که با هیچ کس
معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر خلق بکنند و اگر چنین بود حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم
عبد الله و عایشه و حفصه را با خود در یک جا نگذاشتندی و هرگاه چنین باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام
ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست
هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بسوی آن حضرت و استدعا سوی ایشان بود لا جرم اجابت
ایشان نمود تا ایشان را بظاهر بر حضرت حجت نبوده و حجت الهی بر ایشان تمام شد جواب دیگر آنکه در وقتی
قتل میکردند آن حضرت در ترک ایشان سالم نمیماند و چنین نبود که اگر بجای دیگر میرفت آنها ایشان را فرستاده بودند که آن
حضرت را در مکه بگیرند و بیتوته بر او بریزند یا بقتل آورند چنانچه مکرر خود مسطور بود که چه درخواستند که او را

بکشند که حرم و در و حقیقی که محمد بن حنفیه التماس نمود که آن سفر میکرد بحضرت فرمود که ای برادر اگر در سوراخ
جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا از آنجا بیرون آورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب
معتبره مذکور است که در این ایام لشکر عظیمی بسر عمرو بن سعید بن العاص داده و او را امارت حاج مقرر کرده
و فرستاده که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد و بقتل رساند و جمعی نفر از اکابر بنی امیه ملاعین را برای
این کار در آن سال فرستاده و این سبب احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از تمام حج روانه عراق شد
و ظاهر در مدینه منوره برای مصلحت دنیای خود که ظاهر ادعا طلب میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر نمینمود
حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرموده بود پس هرگاه حضرت دانست که بهر حال کشته میشود و کشته شدن در
حین جهاد بر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود و جواب دیگر آنکه و حضرت
کرد علم مصلحت در اعلای دین خود دانند و پیغمبران و اوصیای ایشان را تکلیف نفرمود بخاطرات عظیمه موافق
چنانچه حضرت نوح را با ایشان با چندین هزار کس مبعوث کرده است و موسی و هارون را بدعوت فرعون
فرستاد و حضرت نوح را رسول کرد تکلیف تبلیغ رسالت نمود در مکه و اکثر ایشان برای مصلحت ارشاد
حفظ خود نفرمود از پیغمبران برای اتمام حجت گذاشت که با انواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اکثر
کفران امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه
او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع سید المرسلین مندرس و مخفی و مشتبه میشد و مطمور میگشت
سعی در اخفای آثار آن حضرت کرده بودند که قلیلی از آن ظاهر بود و آن قلیل نیز باندک زمانی برطرف میشد و قبح
اعمال و افعال آن ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر ظاهر ایشان را میکرد شهادت آن حضرت باعث شد که
مردم فی الجمله از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح عقاید و اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب حق و حقها را شناختند
و عقاید حقه پیدا کردند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان
شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که خلفا ایشان چندان متوجه نداشتند ائمه اهل بیت
صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدایع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند
و مشاهد علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم منتشر شدند و دین حق مانند آفتاب ظاهر شد و حجت حق
بر عالمیان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع مذهب ایشان
مذاهب مضبوط و نوشته و علمای ایشان از علمای جمیع مذاهب بیشتر و داناترند و اکثر مناقب ائمه اطهار
الحال از برکات خروج سید شهیدان است فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر آنکه
بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هر چه از ایشان صادر شود از محض
جهل و خطا است و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و آنچه میکرده اند چنانچه کلینی و سایر
علمای معتبر روایت کرده است که حق تعالی صحیفه مختومه برای حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرستاده بود که حضرت امام حسین علیه السلام در عرض کرده که فدای او شوم صحیفه بسته با ایشان کتاب طاقی

اهل بیت و اطفال شما بیک دیگر نزدیک است تا آنکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که ما
از ما صحیفه داریم که آنچه باید در مدت حیات عمل کند در آن صحیفه هست و چون آن صحیفه تمام شود
میداند که وقت ارتحال او رسیده است پس دید که نوبت حضرت در آنوقت رسالت نیز داوری بود و آخر صحیفه
که وقت وفات او رسیده است و منزلت او را دعا کنا او و سبقت نماید و چون حضرت رسالت خبر شهادت او را داد
و او را بجهاد مامور کردانید و چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعای نصرت آن حضرت کردند و تا خیر
کردند تا چون بزمین رسیدند آنحضرت شهید شده بود حق تعالی با ایشان وحی کرد که چند فرشته آنحضرت
باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا بر گردد در رجعت و شما او را یاری کنید و او طلب خون خود کند
این بود آنچه در صحیفه نوشته شده بود و منوز [illegible] باسند است و در روایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام
وفات رسول وصیت نامه او و دوازده مهر از طلای بهشت برآورد که هر امامی مهر خود را بر دارد
و بآنچه در زیر آن مهر نوشته شده در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و از برای
ارباب فطانت و ذکاء آنچه مذکور شد کافیست والله الموفق

در بیان وقایع جانگداز
و مصائب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره نبوی بمدینه طیبه
شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران ابن قتیبه [?] روایت کرده اند که چون سرهای مقدسه
انوار آن جهان و مرکز بلندکان اهل دین و اسمانهای [?] کردند روز دهم و دوازدهم و متانها [?]
ملائکه آسمان بلند کردید و حضرت امام زین العابدین را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور میان علمای شیعه
از فرزندان حضرت امام حسن که کوچک بودند و کشته نشده بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان
امام حسین و پرده کیان سرادق عصمت و مخدرات اهل بیت رسالت را بر محملهای [?] و شتران بی جهاز سوار
کردند و عمر بن سعد لعین امر کرد آن در کاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج
علیهم اللعنة متوجه کوفه کردانید و بروایت دیگر سرهای شهدا را خولی لعین و حمید بن مسلم داد و سرهای
شهدا را با شمر و لعنا فرستاد و چون بجنگگاه رسیدند نظر اهل بیت رسالت بر آن بدنهای بیسر
و اعضای مجروح که در میان خاک غلطیده بود افتاد خروش برآوردند و سیلاب اشک از دیدها روان
کردند و چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند
و خود را از شتران بزیر افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملأ اعلی را بگریه درآوردند و دلهای
[illegible] حسرت سوختند و زینب خاتون فریاد بر آورد که و اشوقاه ای حسین و کربلا و فرزند پیغمبر [?]
کربلا اعضای بدن در خاک و خون غلطیده و بالب تشنه سر از قفا بریده اند و [?] عمامه و ردا در خاک
کربلا افتاده است و روی منور از خون سرخ کردیده است و ریش مطهر بخون خضاب شده است
وما فرزندان تو ایم که ما را بهر سو پراکنده کرده اند و هیچ حرمت تو را در حق ما رعایت نکردند وخیمه های ما را سوختند

وغارت کردند پس بآواز بلند خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا و محنتهای
و ما میان [illegible] آن حضرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر سرور شهدا کرد و گفت ای جگر بریان و ای
تشنه کشته فدای تو شوم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای
پاره تن خدیجه کبری و ای شهید آل عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا
وجسد منور پدر بزرگوار خود را در بر کرفت و بسیار بیهوش شد پس روان بدن مبارک بخون پیشانی بدر
تا آنکه جمیع حاضران از دوستان و دشمنان بگریه در آورد و از بسیاری گریه بیهوش کردید تا آنکه
زده مظلومه را بجبر از آن امام معصوم جدا کردند و بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین منقول است
که آن حضرت فرمود که چون در صحرای پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و
زنان مکرم را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه کردیدند و معرکه قتال رسیدیم و نظرم بر ایشان
افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود
که مرغ روحم از آشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه ام این حالت را در من مشاهده کرد گفت ای نور دیده
ستمدیده و ای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو مشاهده مینمایم گفت چگونه جزع نکنم و حال
آنکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و عموهای نامدار و خویشان خود را
بر هنه در میان خاک و خون میبینم که کسی بدن ایشان را نمی پوشاند و متوجه ایشان نمی گردد گویا ایشان
از مسلمانان نبوده اند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت ترا بجزع نیاورد که بخدا سوگند که رسول خدا این خبر را داده و فرمود که
حق تعالی گروهی از این امت را خواهد فرستاد که [illegible] ایشان چون این شهیدان آلوده شده باشد و
اعضای متفرقه شده و بدنهای پاره پاره را جمع خواهند کرد و دفن خواهند کرد و بر این ضریح مطهر سید شهدا
علمی نصب خواهند کرد که آثار آن هرگز برطرف نشود و نشان آن بمرور زمان محو نگردد و هر چند سعی کنند
پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن اثر ظهورش زیاده گردد و رفعت بیشتر شود و این قصه را
[illegible] ذکر کرد که حضرت رسالت بخانه حضرت فاطمه آمد و طعام حریره برای آن حضرت ساخت و حضرت
امیرالمؤمنین طبقی خرما آورد [illegible] کاسه شیر و مسکه آورد آن حضرت با امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن
و حسین علیهم السلام از آن تناول نمودند و حضرت امیرالمؤمنین آب بر دست حضرت رسالت میریخت
[illegible] شستن و چون فارغ شد نظر از روی سرور و شادی بسوی اهل بیت بزرگوار افکند پس متوجه آسمان شد
و رو بجانب قبله آورد و دست بدعا گشود پس بسجده رفت و صدای گریه آنحضرت بلند شد و چون سر
از سجده برداشت مانند باران آب از دیده مبارکش میریخت و از این حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت گردید
پس حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین سبب آن حالت سؤال کردند حضرت فرمود که چون من با اجتماع شما
شاد کردیدم جبرئیل نازل شد و گفت حق تعالی بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام کرد و [illegible]

و این محنت عظمی را بر تو گوارا سازد و مقرر فرموده که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت
باشند و میان تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخششی را که تو را کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی
و خوشنود گردی ولیکن بلاهای بسیار با ایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را در خواهد رسید
بدست مردمی که ملت تو را بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تو اند و خدا و رسول از ایشان
بیزارند و اهل بیت تو را بقتل رسانند و حرمت را در هم شکنند و شهرهای ایشان از یکدیگر جدا باشد
برای ایشان این مصیبت را اختیار کرده که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را حمد کن و بقضای او راضی باش
جبرئیل گفت ای محمد برادر تو مظلوم و مغلوب است بعد از تو و ستم خواهند کرد بر او تا آنکه بدرجه شهادت خواهد
رسید و این فرزند زاده تو حسین شهید خواهد شد در میان گروهی از فرزندان تو و اهل بیت تو و نیکان امت
تو در کنار فرات در زمینی که آنرا کربلا میگویند و بسیار کرب و بلا و دشمنان تو و دشمنان فرزندان تو
خواهد بود در روزی که کرب و شدت آن روز نهایت ندارد و حسرت آن روز بپایان نمیرسد و آن زمین پاکیزه‌ترین
بقعه‌های زمین است و حرمتش از همه بقعه‌های زمین بیشتر است و آن از بقعه‌های بهشت است و چون در آن
روزی که فرزند زاده تو و اهل او را در آن روز شهید خواهند کرد و احاطه خواهند کرد با ایشان لشکرهای اهل
کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهد … بحرکت و اضطراب خواهند آمد از روی غضب
دریاها متلاطم و متموج خواهند گردید و آسمانها و اهل آسمانها باضطراب خواهند آمد از روی غضب از برای
تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای بدی که امت تو را خواهند داد در عترت و ذریت
تو و هیچ مخلوقی نماند مگر آنکه از خدا دستوری طلبد در یاری کردن اهل بیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدا
بر خلق … بعد از تو پس حق تعالی وحی کند بسوی آسمانها و زمین و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم
پادشاه و خدای قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود … منم قادر بر انتقام … و هر که خواهم انتقام
میخواهم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که فرزند پیغمبر و ذریه او را کشته است
و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل آورده و پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده
که احدی از عالمیان را چنین عذاب نکرده باشم پس بفریاد آیند هر که و هرچه در آسمانها و زمینهاست بلعنت
کنند کسی که ستم بر عترت تو کرده و هتک حرمت تو را حلال شمرده و آن گروه سعادتمند بسوی شهادت
حق تعالی بدست رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از آسمان هفتم ملکی چند بزمین آیند با ظرفها از یاقوت
و زمرد و مملو از آب حیات … با خود بیاورند و حله‌ها از بهشت و بوهای خوش بهشت و آن بدنهای مطهر را با
آنها غسل دهند و آن حله‌ها را در بر ایشان بپوشانند و بآن بوها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس حق تعالی
گروهی را برانگیزد که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر شریک نشده
باشند تا آن بدنها را دفن کنند و صفوف ملائکه علامتی برای قبر سید شهدا در آن صحرا نصب کنند

که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مؤمنان و در هر شبانه روزی صد هزار ملک از آسمانها
فرود آیند و در دور آن حظیره باشند و صلوات فرستند بر او و تسبیح خدا نزد آن کنند و طلب آمرزش کنند برای
زیارت کنندگان او و بنویسند نامهای ایشان را که بزیارت او آمده‌اند از برای تقرب بسوی خدا و
بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیله‌ها و شهرهای ایشان را … که بر ایشان واجب گردیده است
حفظ خدا و لعنت خدا سعی خواهند کرد که محو کنند نشان قبر مطهر او را و پنهان کنند علامات ضریح منور او را
خدا نخواهد گذاشت و هر روز آن علامت بلندتر خواهد گردید پس گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت
… این حدیث را … عرض کردم … که تا این زمان … گفته است … نمی‌بینم که تو و … زنان
اهل بیت مرا در این شهر … خوار و اسیر کنند … که مردم شما را … پس صبر کنید
که سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را شکافته است و خلایق را آفریده است که … روی زمین
خدا را بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود … رسول خدا این خبر را بما نقل کرد … که
شیطان در آن روز از روی شادی … و اعوان خود را در … زمین … خدا
خواهد کرد و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین … از فرزندان آدم …
هلاک ایشان … رسانیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نیابد مگر کسی که دست بدامان
… اهل بیت رسالت زنند پس مشغول شوید بتشکیک مردم در حق ایشان … و عداوت
ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه مشتمل
… بود در این مقام مناسب بعضی از … و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون
امام حسین را شهید کردند … کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک آن حضرت بتازند و چون …
بیت رسید … و مصیبتهای ایشان مضاعف گردید پس فضه … بزینب خاتون …
ای خاتون من چون سفینه آزاد کرده حضرت رسول … و در جزیره افتاد …
شیری … آن شیر گفت که منم سفینه آزاد کرده حضرت رسول … چون نام رسول خدا را شنید …
در پیش روان شد و او را براه رسانید و در این ناحیه شیری هست … دهید که بروم و آن شیر را خبر کنم
که این کافران چنین اراده دارند زینب خاتون او را رخصت داد و چون فضه نزدیک شیر رسید گفت یا ابا
الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا چه خواهند کرد با جسد مطهر حضرت امام حسین
میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید … بجانب جنگگاه …
خود … حرم آن حضرت گذاشت چون روز دیگر … جمع شدند … و سواران … متوجه
جنگگاه شدند … مشاهده کردند … عمر سعد گفت این فتنه ایست … لشکر را …
عزیمت برگشت و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون اهل بیت رسالت نزدیک کوفه رسیدند

بیشتر ما نا اهل کوفه بنظاره بیرون آمدند پس زنی از زنان اهل کوفه می‌پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ما
اسیران آل محمدیم چون ایشان را شناختند بسرعت تمام از بام خانه‌ها بزیر آمدند و آنچه در خانه داشتند از چادرها و
مقنعه‌ها و ازارها برای ایشان آوردند که خود را با آنها پوشانیدند و چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین
العابدین را دیدند که بسیار ضعیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده‌اند و مخدرات استار عصمت و طهارت را
بر شتران برهنه سوار کرده‌اند صدا بنوحه و شیون بلند کردند حضرت با آواز ضعیف گفت شما از
نوحه و گریه می‌کنید پس که ما را کشته است بشیر بن خزیم اسدی گفت دیدم ام کلثوم دختر خاتون دختر
امیر المؤمنان را که خاموش باشید با آن شدت و اضطراب چنان سخن می‌گفت که گویا
از دهان امیر المؤمنان اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و تا سخن می‌گوید پس بعد از حمد الهی و درود بر
حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه ای اهل غدر و مکر
و حیله آیا شما بر ما می‌گریید هنوز آب دیده ما از جور شما نایستاده و ناله ما از ستم شما ساکن نگردیده است مثل شما
مثل آن زن است که رشته خود را محکم تابید و بعد از تابیدن می‌گشود شما نیز رشته ایمان خود را گسستید
و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصل و سخن باطل و تملق کنیزان و عیب جوئی دشمنان شما
و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روئیده باشد یا نقره که بر قبری گرده باشند بد توشه برای خود در آخرت
فرستاده اید و خود را خلود در جهنم گردانیده اید آیا شما بر ما گریه میکنید و خود ما را کشته اید و بر ما
میگریید بلی واللّه باید که بسیار بگریید و کم بخندید که عیب و عاری بر خود خریده اید و لوث عار آن
از جامه شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان
بهشت را و کسی را کشتید که ملاذ و کریم کار شما و روشن کننده حجت شما بود و در هر نازله پناه شما بود
و دین و شریعت خود را از او می‌آموختید لعنت خدا بر شما باد که بد کاری کردید و خود را از رحمت خدا ناامید
گردانیده اید و در زیان کار دنیا و آخرت شده اید و مستحق غضب الهی گردیده اید و مذلت و مسکنت برای خود خریده اید
بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشه از حضرت رسالت پناه پاره کردید و چه پرده‌ها
از مخدرات حجرات او دریدید و چه خونها از فرزندان او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید
کار عجیب رسوائی کردید که زمین و آسمانها را پر کرده آیا تعجب کردید که آسمان خون بارید و آنچه در آخرت بر شما
ظاهر خواهد شد از آثار این اعمال عظیم‌تر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد و بمهلت خدا مغرور مشوید
که او بعقاب عاصیان مبادرت نمی‌نماید و نمی‌ترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمین‌گاه
گناه‌کاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان آن جگر گوشه فاطمه زهرا حیران دیدم و دیدم که
خود می‌گریستند و دستهای خود را بدندان می‌گزیدند و مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان
گریست که ریش او تر شد و می‌گفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما

بهترین

بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمی‌شوید و مغلوب نمی‌گردید
و در بعضی کتب سلف منقول است که پس حضرت امام زین العابدین بعمه خود گفت ای عمه بس است و بحمد الله تو عالمه
و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سود ندارد و از حضرت امام موسی منقول است که بعد
از آن فاطمه دختر سید شهدا این خطبه را خواند و گفت حمد خدا را باندازه تمام کرد حمد میکنم خدا را بعدد ریگ
و حصبا و سنگینی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو می‌نمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و آنکه
محمد مصطفی بنده و رسول او است و گواهی میدهم که فرزندان او را کنار فرات بی جرم و تقصیری شهید
کردند خداوندا پناه میبرم بتو از آنکه بر تو افترا بندم و از آنکه گویم بر تو خلاف آنچه فرستادی بر پیغمبر خود
که برای وصی خود گرفت از مردم و اتباع و غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزند او را
شهید کردند و او را بقتل رسانیدند در خانه خدا در حضور گروهی از مسلمانان که خاک بر سر ایشان که دفع ظلم از او
نکردند در حیات او و نه در هنگام وفاتش تا آنکه او را بردی بسوی خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه
و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کنندگان و نه سرزنش کنندگان بعد پروردگارا او را
در کودکی بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی مناقب او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی
پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا آنکه چون بسوی خود خواندی از دنیا بی رغبت بود و راغب
آخرت بود و جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی او را براه راست اما بعد ای اهل کوفه
ای اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حق تعالی ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته
و ابتلای ما را بر ما نیکو گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده و مائیم محل علم خدا
و خزینه حکمت خدا در زمین بر جمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است
ما را بسبب پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را
کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و
کابل چنانچه جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینه‌های
دیرینه و دیده‌ها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما و بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا میان ما و شما
حکم خواهد کرد و شاد مباشید باینچه ریختید از خونهای ما و غارت کردید از مالهای ما زیرا که اینها موجب
ما است و برای ما خدا مقرر کرده بود است این مصیبت را و با عذاب شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را
که بزودی بشما میرسد و بلاهای پیاپی بر شما نازل می‌شود و شما را مستاصل خواهد کرد و بگردنهای شما
شمشیرهای شما در بعضی دیگر خواهد گذاشت و در دنیا و عقبی بعذاب الیم مخلد و معذب خواهید شد
با آنچه بر ما ستم کردید چنانچه فرموده است خدا الا لعنة الله علی الظالمین وای بر شما مگر میدانید که چه دستهای
بر ما دراز کرد و چه کرد و چه نفسها از شما بقتل ما آماده شد و چه پاها بطلب محاربه ما روان شد بچه دلهای شما سنگ

شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بر دلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق پوشیده شد و شیطان
اعمال قبیحه را در نظر شما زینت داده و پرده ضلالت بر چشم بصیرت شما کشیده و راه هدایت را بر شما مسدود
کرده است هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها از حضرت رسالت در نزد شما طلب دارد و چه جنایتها آنحضرت نزد شما
دارد که مکر کردید با جماعت علی بن ابی طالب و فرزندان آن حضرت رسول کردید و ایشان را بقتل رسانیدید و فخر کننده
میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان او را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک
و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را اختیار کرده و از هر شک و گناه پاک و مطهر
کرده است بمیر بدرد و بخود همچنانکه پدرت [illegible] خود نظر کن [illegible] حسد میبرید بر بزرگی
و جلالت ما و آنچه خدا بما عطا کرده و عزت و مکرمت ما را با آنها فضل خداست هر که میخواهد عطا میکند و کسی
که خدا نوری باو نداده است نوری نخواهد بود و پس از سخنان آنحضرت شور و افغان بلند شد و جگرها
[illegible] از خاطران [illegible] بودند و گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که
دلهای ما را سوختی و آتش حسرت در سینههای ما افروختی و دلهای ما را کباب و دیدههای ما را گریان
کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از عقب هودج [illegible] گفت ای
کوفیان [illegible] ناخوش باد روهای شما چه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید
و او را بقتل رسانیدید و اموال او را غارت کردید و زنان حرم او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت
بر روهای شما [illegible] میدانید چه کار کردید و چه گناهان و [illegible] کردید و چه خونهای
ریختید و چه دختران مکرمه [illegible] کردید و مالها را غارت کردید [illegible] بهترین خلق بعد
از حضرت رسالت [illegible] دلهای شما [illegible] کرده و دوستان خدا [illegible]
اعوان و یاران شیطان [illegible] پس شعری چند در مرثیه سید شهدا انشاد نمود و اهل کوفه خروش
و او یلاه و واحسرتاه بر آوردند و صداهای ناله و زاری و گریه [illegible] و خروش [illegible]
پریشان [illegible] زنان ایشان موهای سر خود را کندند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و [illegible]
خود را [illegible] و واویلاه و واثبوراه میگفتند و [illegible] شد که [illegible]
روزگار [illegible] نشده بود پس حضرت امام زین العابدین اشاره کرد بسوی مردم که ساکت
شوید و برپای ایستاد و حمد و ثنای حق تعالی ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت و اهل بیت کرام آنحضرت
فرستاد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نمیشناسد بشناسد که منم علی بن الحسین بن علی
ابی طالب منم پسر آنکه او را در کنار شط فرات ذبح کردند منم پسر آنکه هتک حرمت او کردند و مال او را
غارت کردند و عیال او را اسیر کردند منم فرزند آنکه [illegible] و همین بس است فخر مرا ایها الناس
سوگند میدهم شما را بخدا آیا میدانید که نامهها بپدرم نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها با او کردید

و با او بیعت کردید و در آخر کار با او مکر کردید و دشمن را بر او مسلط کردانیدید پس لعنت خدا بر شما باد [illegible]
خود را چه فرستادید و بد رائی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر خواهید کرد بسوی حضرت رسالت [illegible]
روزی که بشما گوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای گریه
از هر جانب بلند شد و بیکدیگر میگفتند که هلاک شدید و نمیدانید چون صدای فغان خاموش شد حضرت
فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهل بیت
او زیرا که ما را در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون خاموش شد آنحضرت سخن را [illegible] همه فریاد
بر آوردند که ای پسر رسول الله ما همه سخن تو را میشنویم و حافظان خدمت تو هستیم هر چه میخواهی بفرما که
بردار تو ایم و هر که جنگ کند با او جنگ میکنیم و هر که صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو را از ستمکاران
تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیگر ما بازی شما نخوریم و دروغ شما را باور
نمیکنیم میخواهید که با من نیز چنان کنید که با پدران من کردید نه بحق خداوند [illegible] اعضا دو [illegible]
شما نیکو [illegible] و چگونه باور میکنم وعدههای بیفروغ شما را و هنوز جراحتهای [illegible] و هنوز ماتم
پدرم و اهل بیت او دیروز بکینه شما کشته شدند و هنوز فراموش نکردهام مصیبت حضرت رسول و [illegible]
پدر و برادران و خویشان خود را و تلخی آن مصیبتها در کام منست و [illegible] مشغول
با شما [illegible] پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر [illegible]
عذاب قاتلان آنحضرت خواند و ساکت شد و بعضی از کتب معتبره از مسلم گچکار روایت کردهاند که گفت
پسر زیاد مرا امر نمود دار الاماره کوفه را [illegible] و من مشغول گچکاری شدم ناگاه صدای [illegible] از اطراف کوفه [illegible]
از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست گفت [illegible] خروج کرده بود و لشکر ابن
زیاد [illegible] او را کشته و اهل بیت او را اسیر کرده داخل شهر میکنند پرسیدم که آنکه خروج کرده بود گفت حسین
بن علی [illegible] چون خادم بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود
که کور شوم و دست خود را شستم و از در قصر بیرون رفتم تا بکناسه کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده
و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناگاه دیدم که نزدیک چهل کجاوه و محمل پیدا شد که در آن حرم
شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در آن محملها بودند ناگاه دیدم که حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است
و [illegible] است و [illegible] و از [illegible] خون [illegible] شعری چند
بآن مضمون [illegible] شما [illegible]
نزد او حاضر شوم چه جواب خواهید گفت [illegible] بر شتران برهنه سوار کردهاید و مانند اسیران [illegible]
کرده [illegible]
مگر نمیدانید که رسول خدا [illegible]

و اهل کوفه با طفلان اهل بیت ترحم میکردند و خرما و نان و جوز میدادند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای
اهل کوفه تصدق بر ما اهل بیت رسالت حرام است و آنها را از دست و دهان کودکان اهل بیت میگرفت و بر زمین
می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهده احوال آن مقربان ذو الجلال میگریستند ام کلثوم چون صدای گریه ایشان
شنید سر از میان محمل بیرون آورد و گفت ای اهل کوفه مردان شما ما را میکشند و زنان شما بر ما میگریند خدا در روز
قیامت میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخاست ناگاه دیدم که سرهای شهدا را که بر نیزه
کرده بودند پیدا شد و در میان آنها سری دیدم در غایت حسن و صفا و نور و ضیاء و شبیه ترین خلق
به رسول خدا مانند ماه تابان میدرخشید و از خضاب آن محاسن مبارک نشانها ظاهر بود و چون زینب خاتون را
نظر بر آن سر مطهر افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون بر زمین ریخت و رو به آن سر کرد و گفت ای ماه تمام
امامت که چون بدر [illegible] منخسف گردیدی [illegible] رخ خود را
در انواع عز و [illegible] ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را طلب و دلداری کن ای برادر مهربان از
فرزند ماتم زده بیخود خود علی بن الحسین خبری بگیر که [illegible] از جور دشمنان مجروح است و دل او از
سر دو [illegible] مجروح است [illegible] این حضرت [illegible] کشید و از
اشک خونین حاضران رخساره زمین گلگون شد و از دود دل سوختگان هوا تیره گردید و شیخ مفید
و دیگران روایت کرده اند که عمر سعد لعین سر منور [illegible] شهدا را به خولی اصبحی ملعون داد و به نزد ابن زیاد
فرستاد چون خولی در شب رسید در [illegible] قصر را بسته بودند سر [illegible] به خانه
خود برد و آن ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیگری از بنی حضرم پس آن سر مطهر را در تنوری
پنهان کرد و به نزد زن حضرمی خوابید [illegible] پرسید که [illegible] چه آورده گفت سر حسین
آورده ام زن گفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسول را به این خانه آورده [illegible] که به سر
[illegible] برخاست و بیرون آمد ناگاه نظرش [illegible] افتاد که از [illegible] ساطع
بود و به سوی آسمان بالا میرفت چون نزدیک آمد دید که نور از سر [illegible] ساطع است
ملائکه به صورت مرغان سفید [illegible] بامداد [illegible] ابن زیاد لعین در قصر الاماره نشست
و مردم کوفه را اذن داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی گذاشتند و نزد آن ملعون [illegible]
کردند و پرده [illegible] و فرزندان حضرت رسالت را [illegible] مجلس آن لعین در آوردند
و به روایت حضرت امام زین العابدین سنان بن انس علیه اللعنه سر آن حضرت را به مجلس آن لعین در آورد و گفت شعر
[illegible] این مضمون میخواند که [illegible] رکاب مرا از طلا و نقره که پادشاهی را کشتم که بهترین
کس [illegible] بود و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد لعین در خشم شد و گفت هرگاه تو
میدانستی که او چنین است چرا او را میکشتی و حکم کرد که او را به قتل آوردند پس چون سر مبارک آن سرور را

نزد آن ملعون گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان سید
شهدا میزد و میگفت چه خوش لب و دندانی بوده است و آن زمان زید بن ارقم گفت ای پسر زیاد این چوب را از لب
و دندان این عالیشان بردار که من مکرر دیدم که حضرت رسالت پناه دهان بر این لب و دندان می نهاد و میمکید پس به صدای بلند
گریه کرد و ابن زیاد گفت ای دشمن خدا گریه میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه این بود که پیر شده و خرف گردیده
بودی هر آینه تو را گردن میزدم زید گفت من حدیثی شنیده ام [illegible] حضرت رسالت [illegible]
خود نشانده بود و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا این دو را [illegible]
و شایسته مومنان [illegible] بگو که [illegible] امانت حضرت رسالت را [illegible] زید [illegible] از مجلس [illegible]
و بیرون آمد و گفت بعد از این شما ای اهل کوفه فرزند فاطمه را کشتید و ابن مرجانه را بر خود امیر کردید
که نیکان شما را به قتل آورد و بدان شما را بنده کند [illegible] پس چون نظر آن ملعون بر زینب خاتون افتاد که در کناری
نشسته بود و کنیزان او بر دور او احاطه کرده بودند پرسید که این کیست یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه
دختر رسول خدا است آن حرامزاده گفت حمد میکنم خدا را که شما را رسوا کرد و کشت و دروغ شما را ظاهر کرد زینب
گفت [illegible] ما را گرامی داشت به محمد صلی الله علیه و آله و پاکیزه کرد ما را
از رجس و شک و گناه پاکیزه کردنی و رسوا نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و آن غیر ما است و بحمد الله
پس ابن زیاد گفت دیدی خدا چه کرد با برادر تو و اهل بیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی ایشان جماعتی بودند که خدا شهادت را بر
ایشان نوشته بود و بسوی خوابگاههای خود رفتند و زود باشد که خدا میان تو و ایشان جمع کند و ایشان با تو مخاصمه کنند پس ببین که کی غالب است مادرت به عزایت بنشیند ای پسر مرجانه
آن ملعون در خشم شد که زینب را بکشد عمرو بن حریث گفت [illegible] زنی است و زنان را مواخذه نمیکنند
زنان را مواخذه [illegible] به سخنان ایشان پس ابن زیاد گفت خدا دل مرا شفا داد از برادر طاغی تو و سرکشان اهل بیت تو
زینب خاتون گفت [illegible] ما را کشتی و اصل و فرع اهل بیت رسالت را بر انداختی اگر
شفای سینه تو این حاصل شد [illegible] ابن زیاد گفت [illegible] برای تو [illegible] ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر چشم تو
روشن شد به کشتن حسین [illegible] میشد و او میبوسید و نمیگذاشت که [illegible]
و او را بر دوش خود سوار میکرد [illegible] پس آن شوم متوجه حضرت امام زین العابدین شد
و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیده ام که خدا کشت علی بن الحسین را حضرت فرمود که برادری
داشتم علی نام داشت او را مردم کشتند ابن زیاد گفت بلکه او را خدا کشت حضرت فرمود که خدا جانها را
قبض میکند در وقت خواب و هنگام وفات ابن زیاد گفت که تو جرات جواب مرا داری او را ببرید و گردن بزنید چون
زینب حرف قتل آن حضرت را شنید مضطرب شد و برجست و آن حضرت را در بغل گرفت و گفت بس است که از
[illegible] ما آن را که ریختی اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو ساکت باش و گفت ای پسر زیاد مرا به کشتن
تهدید میکنی مگر نمیدانی که کشته شدن عادت ما است و شهادت در راه خدا کرامت ما
پس آن ملعون امر کرد که ایشان را بجائی بردند که در پهلوی مسجد بود و در آنجا حبس کردند و زینب خاتون گفت

کرد در آن ایام بنت زنی از زنان کوفه بیرون دمانیا آمدند چون نا سر بودیم که زنان بنی هاشم آمدند و بیرون دست خاک الحق عمر پسر امام زین العابدین روایت کرده است که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم آن حضرت لباس سیاه و پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند و حضرت امام زین العابدین طعام برای ایشان میساخت و سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد به عمر سعد گفت نامه که بتو نوشته بودم در قتل حسین بن علی بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت باید که نامه را بیاوری گفت میخواهی که عذر در نزد عجوزهای قریش باشد برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من تو را نصیحت کردم که معترض قتل او شو از من شنیدی و آن محض خیر تو بود و عثمان پسر سعد برادر عمر گفت راست میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل میبودیم عمر لعین گفت خدا سوگند که کسی از من کار بدتر نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم آوردم و قطع رحم کردم و عنقریب کار من چه خواهد شد پس پسر زیاد بمسجد رفت و بر منبر بر آمد و گفت الحمد لله که خدا حق و اهل حق را غالب کرد و امیر یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در این حال عبدالله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک چشم او در جنگ جمل و دیگری در جنگ صفین از دست رفته بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخاست و گفت ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب تویی و پدر تو و آنکس که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن خدا فرزندان پیغمبر را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و چنین سخنان میگویید پسر زیاد در غضب شد و گفت کی بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی ذریت طاهره حضرت رسالت را که خدا ایشان را از رجس پاک گردانیده است و دعوای مسلمانی میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجر و انصار که انتقام بکشند از این طاغی لعین پسر لعین که حضرت رسالت او و پدرش را مکرر لعنت کرده پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را پس جلادان از هر طرف دویدند و او را گرفتند و اکابر قبیله ازد برخاستند و او را از دست ایشان رها کردند و از مسجد بیرون بردند و بخانه او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید این کور ازد را بیاورید که خدا دلش را کور کرده چنانچه چشمش را کور کرده پس چون این خبر به قبیله ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و کارزار عظیم در میان ایشان واقع شد و جمعی کشته شدند و اکثر ازد از عرب یمن در هر طرف متفرق شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بخانه ابن عفیف رسیدند و در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که لشکر آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دختر آن پیر میگفت کاش من مرد میبودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبر در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او خبر میکرد که از فلان جانب آمد

داو

و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیاری جمع شدند و از همه جانب او را احاطه کردند دخترش میگفت وا ذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و او را یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند و آن نامردان را عاجز کرده تا آنکه بر او دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظر پسر زیاد بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا به چه چیز مرا ذلیل کرد و الله اگر چشم داشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگویی در حق عثمان بن عفان گفت ای ولد الزنا ای غلام بنی علاج ای پسر مرجانه ترا به عثمان چه کار اگر بد کرد یا نیکو کرد خدا میان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و از یزید و پدرش ملعون ابن زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت را روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق خدا باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا و چون نابینا شدم از شهادت نا امید گردیدم و الحال بحمد الله خدا بعد از نا امیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب کردانید پس پسر زیاد حکم کرد که آن پیر را گردن زدند و بر دار کشیدند و روز دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیده خیر البشر را بر سر نیزه کردند و در کوچه و بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده اند که گفت من در غرفه خانه خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه خانه بدر کردم دیدم که سرها بر نیزه کرده اند و یک سر از میان آنها مانند آفتاب میدرخشید و نور از آن ساطع میگردید چون نیزه آن سر مطهر به برابر غرفه من رسید از شعاع آن سر منور روشن شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سوره کهف تلاوت مینمود و تا اینجا رسید ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا پس موهای بدن راست ایستاد چون نیک نظر کردم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف عجیب تر است و بروایت دیگر چون سر آن حضرت را در صیارفه کوفه بر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند خواندن سوره کهف و تا اینجا خواند انهم فتیة آمنوا بربهم وزدناهم هدی و در دلهای ایشان این معجزه فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد و بروایت دیگر چون سر مطهر را بر سر درخت آویختند از سر آن مظلوم این آیه را خواندند و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون چنین دعا شد که بالای آنها که ستم کردند کرا ایشان کجا خواهد بود و بروایت سابق ابن زیاد ملعون فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را معلوم یزید پلید نوشت که در باب جماعت اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بان ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیون از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت

این نامها و شیونها عوض شیونی است که بر قتل عثمان زنهای بنی امیه بلند شد پس آن ملعون برای مصلحت
گفت من نمیخواستم که سر او را در مجلس من بیاورند و ما در شام بودیم که او را مدح میکردیم تا حکم کنیم باکسی که شمشیر
بر روی ما کشد و اراده قتل ما نماید بغیر از کشتن او چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست
و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از او پدر
او جد ما است و شوهر او برادر ما است اگر فاطمه زنده بود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشنده او را
ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند او را باو
داد گفت عبد الله انا لله وانا الیه راجعون ابو السلاسل آزادکرده او گفت که این است از حسین
بن علی بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و فرمود ای فرزند لخناء تو نسبت با امام حسین ع
چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من دوست داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و بدین خوشنودم که اگر
خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله فرزندان من در رکاب او بسعادت
شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود سر برهنه و دامن بلند کرده ند
بر شهیدان و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند و بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را
پریشان کرده و خود را با شلعاد بیرون دوان کرده میگفت ای کافران چه جواب خواهید گفت در جواب سید انبیا
در وقتی که از شما پرسد که چه کردید با عترت من بعد از من و چه جهت ایشان را کشتید و اسیر کردید
آیا این بود جزای نیکیهای من ناگاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای امام مظلوم و اولاد
و چون شب شد از هر طرف اشعار و مرثیها شنیدند برای امام اخیار و شهید اشرار و جنیان میشنیدند و ادا
بر سر چون بر مضمون نامه ابن زیاد مطلع شد نامه بابن لعین نوشت که سرها و اسیران را بشام بفرست
با ثقلها ان بیستر بین اشقیا باولاد اطهار سید محضر بن ثعلبه و بروایت دیگر زحر بن قیس با اطلبه و سرهای
شهدا را با او داد و ابو بردة بن عوف و طارق بن ابی ظبیان با گروهی از ملاعین اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن
سروران را بجانب شام روانه کرد و بعد از آن جمعی از شقیه سفر مختار اهل بیت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین
را غل بند کردن مبارک کش گذاشتند و مخدرات سرادق عصمت و طهارت را بر شتران بی جهاز سوار کرده و
با شمر لعین و جمعی از منافقان و خطاکاران از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس
و دیگران از ابن لهیعه و غیر او روایت کرده اند که گفت من در دور خانه کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم
که میگفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی گفتم ای بنده خدا بترس از خدا و مثل این سخن مگو زیرا که اگر
گناهان تو مانند قطرات باران و برگ درختان باشد و از خدا طلب آمرزش نمائی البته آمرزش هست و خدا
آمرزنده و مهربان است نزد گفت بیا تا من قصه خود را برای تو بیان کنم پس نزد او رفتم گفت من در میان
پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین ع موکل بودند در راه شام و هر شب صندوقی که سر آنحضرت در آن

بود

بود در میان میگذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون
ایشان بخواب رفتند صدای رعدی شنیدم و برقی از آسمان دیدم که هرگز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم
که کسی ندا کرد که محمد مصطفی ص نازل شده ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و صدای شیهه اسپان و
قعقعه سلاح مردان بگوشم آمد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و حضرت آدم و نوح و ابراهیم و اسمعیل
و اسحق و حضرت پیغمبر آخر الزمان با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و حاملان عرش و ملائکه
مقربان از آسمان بزیر آمدند پس جبرئیل نزدیک صندوق آمد و سر مبارک سید شهدا را بیرون آورد
و بوسید و بر سینه خود چسبانید و گریست و همه پیغمبران از او گرفتند و میبوسیدند و میگریستند
و تعزیت حضرت رسالت میگفتند و آن حضرت میگریست و بروایت دیگر حضرت رسالت با ایشان گفت
ببینید با فرزند من و فرزند دلبند من چه کردند ناگاه جبرئیل نزد حضرت رسالت آمد و گفت یا رسول الله حق تعالی
مرا مأمور کرده است که مطیع و فرمان بردار تو باشم اگر میفرمائی زمین را بلرزانم بر ایشان و
سرنگون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان مخاصمه کنم پس
حضرت با ارواح انبیاء و ملائکه بر سر مبارک شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناگاه گروهی
از ملائکه نازل شدند و گفتند یا رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل آوریم حضرت فرمود
که آنچه مأمور شده اید بعمل آورید پس با ایشان حربهای آتشین داشتند و بر هر کس که میزدند آتش در او میگرفت
و میسوخت پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان الامان یا رسول الله حضرت فرمود
که برو خدا ترا نیامرزد پس چون صبح شد دیدم که همه خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیک
شهر بعلبک رسیدند اهل آن شهر دف زنان با بیرقها و علمها بفرحت بیرون آمدند و شادی میکردند ام
کلثوم گفت خدا کثرت شما را برطرف کند و بر شما مسلط گرداند کسی را که شما را بقتل رساند و حضرت امام زین
العابدین ع شعری چند در شکایت روزگار و جفاهای زمانه غدار انشا کرد و قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که گفت در حرم دیدم مردی از انصار را که همراه سرهای امام مظلوم بشام
رفته بود گفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سرها را در آنجا گذاشتیم و ما بر در دیر
حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناگاه دیدم که دستی
از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بر دیوار دیر نوشت شعری با این مضمون آیا امت
امید دارند که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم و برخواستیم که آن دست
بگیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز از دیوار ظاهر شد و بیت دیگر نوشت با این مضمون
... سوگند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود و در روز قیامت در عذاب خدا مخلد خواهند بود
باز چون یکی از ما اراده کرد که آن دست را بگیرد باز غایب شد و چون نشست پیدا شد و بیت دیگر نوشت با این

مضمون و مختصر آنکه کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود
مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب آسمان ساطعست تا آنکه گروه شقاوت پژوه خطاب کرد که از
کجا می آئید گفتند از عراق می آئیم و بجنگ حسین رفته بودیم و این سر اوست که برای یزید میبریم راهب گفت این حسین
که پدر او پسر عم پیغمبر شماست و مادر او دختر اوست گفتند بلی گفت لعنت خدا بر شما باد اگر عیسی را
پسری میبود ما او را بر دیده های خود جای میدادیم پس گفت من التماس دارم که شما امیر کرده خود بگوئید
که ده هزار درهم از پدر من میراث رسیده است آنرا از من بگیرد و سر این سرور را به من دهد که امشب نزد
من باشد و چون وقت رحیل شود من او را پس دهم چون بعمر سعد لعین گفتند گفت زر را بگیرید و سر را
بدهید که نزد او باشد تا هنگام رحیل پس راهب همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر
لعین آن زر را تصرف کرد و سر شریف را مهر کرده بخزانه دار خود سپرده سر انور و منور را بان راهب داد راهب
چون آن سر بزرگوار را دید بر خود پیچید و صومعه او از نور آن سر منور روشن شد و صدای هاتفی شنید
که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را با گلاب شست
و با مشک و کافور معطر گردانید و بر سجاده خود گذاشت و رو به آسمان کرد و نالید و گفت پروردگارا بحق
عیسی که امر کن که این سر بزرگوار با من سخن بگوید ناگاه آن سر مبارک بسخن آمد و گفت ای راهب چه
میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آنحضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی
و منم فرزند فاطمه زهرا و منم شهید کربلا و منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان
جانسوز را شنید چهره و محاسن خود را بر روی مبارک آنحضرت گذاشت و گفت روی خود را بر نمیدارم
تا بگوئی که من فردا شفیع تو ام ناگاه آن سر مبارک حضرت سید شهدا صدا آمد که بدین جد من در آی تا ترا
شفاعت کنم پس راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله پس امام حسین علیه السلام
قبول شفاعت او نمود و چون صبح شد و خواستند که سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم
با سر کرده این لشکر سخنی بگویم چون عمر لعین بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و بحق این سر و محمد مصطفی
سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر بآن بی حرمتی ننمائی عمر لعین قبول کرد و لکن
وفا نکرد پس راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حق تعالی میکرد تا برحمت
الهی واصل گردید و چون نزدیک دمشق رسیدند عمر لعین از خزانه دار خود زرها را طلبید و مهر
خود را ملاحظه کرد و سر همیان را گشود و دید که زرها همه سفال شده و بر یک روی آنها نقش شده است که
لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر
نقش بسته است که و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی و خواهند دانست ستمکاران که بکدام بازگشت
ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیانکار دنیا و عقبی شدم آن سفالها را

فرمود که در آب ریختند **مؤلف گوید** که قصه این راهب در ظاهر بعد از انتقال سر انور و در اول از قصه های مشهوره
و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم در آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین
بوده و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود و چون دید که از صندوقی که سر مبارک آنحضرت در آن
بود نوری ساطعست آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر آن
سرور فرمود که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی با جمعی کثیر از یاران و خویشان خود
جمع کرده و همه مسلمان شدند و سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که فرمود که پدرم
امام زین العابدین میفرمود که چون ما را نزد یزید پلید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و غل
در گردن اهل بیت را بر شتران برهنه سوار کرده بودند و سر پدر بزرگوارم امام حسین بر نیزه بود و در
پیش روی ما میبردند و نیزه داران در دور ما احاطه کرده بودند و هر یک از ما را که میدیدند که آب از
دیده ما جاری میشود نیزه خود را بر سر ما میکوبیدند و با این حال ما را داخل دمشق کردند و چون داخل
این شهر شوم شدیم ملعونی ندا کرد که اینها اسیران اهل بیت ملعونند و چون ما را نزدیک دروازه دمشق رسانیدند
ام کلثوم از شمر التماس کرد که چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان را از راهی ببرند که نظارگیان کمتر باشند
و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند و آن ولد الزنا قبول
نکرد و از نهایت کفر و عناد حکم کرد که در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند
که سهل بن سعد گفت که من در میان سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در نهایت معموری با انهار جاری
انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار دیدم که بازارها را آئین بسته اند و پرده ها آویخته اند
و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند با خود گفتم مگر امروز عید ایشانست
تا آنکه دیدم جمعی را که با هم سخن میگویند گفتم مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی
گفتم من سهل بن سعدم و صحابی حضرت رسالت پناهم گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا از آسمان خون
نمی بارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارک حسین بن علی را
از عراق برای یزید هدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را میآورند و مردم شادی میکنند پس گفتم
از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازه ساعات پس بسوی آن دروازه شتافتم چون نزدیک دروازه
رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت پی در پی میآیند تا آنکه دیدم که سواری بیرون آمد و نیزه در دست داشت
و سری بر آن نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت پس دیدم که زنان و کودکان بسیار
بر شتران برهنه سوار کرده بودند پس نزد یکی از ایشان رفتم و پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه
دختر حضرت امام حسین گفتم من از صحابه جد شمایم اگر حاجتی داری بمن بفرما سکینه گفت بگو بآن نیزه دار
که سر پدر بزرگوارم را دور کند که از میان ما زنان بیرون برود و سرها را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظاره

آن سر مطهر را دید به آن عامر تا در نظر سهل گفت من رفتم نیز نزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت و گفتم ای ملعون آیا
که حاجت مرا برآوری و چهار صد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجتم آنست که سر را
از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بری آن ملعون زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و در روایت
ابن شهرآشوب چون خواست که زر را خرج کند هر یک سنگ سیاه شده بود و بر یک جانبش نوشته بود
لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون و بر جانب دیگر وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون و قطب راوندی
از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارک حضرت امام حسین را بر نیزه
کرده بودند و در پیش روی آن حضرت کسی سوره کهف میخواند چون رسید بآیه [illegible] برای آن حضرت
[illegible] کافران اهل حرم و اولاد سید پیغمبران را در مسجد دمشق که جای اسیران بود باز داشتند
[illegible] ام حسبت ان اصحاب الکهف والرقیم کانوا من آیاتنا عجبا
خدا سر سید شهدا بسخن آمد و بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصه اصحاب کهف عجیب تر است و اینها
بر جهت آن حضرت برای طلب خون خود [illegible] کافران اهل حرم و اولاد سید پیغمبران را بر در مسجد دمشق که جای
اسیران بود باز داشتند و مردی پیر از اهل شام نزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها
از مردان شما راحت داد و یزید را بر شما مسلط کرد چون سخن خود را تمام کرد حضرت امام زین العابدین
فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی
گفت بلی حضرت فرمود که ماییم آنها که حق تعالی مودت ما را مزد رسالت گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده
وآت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که ماییم آنها که حق تعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند
این آیه را خوانده واعلموا انما غنمتم من شیء فان لله خمسه وللرسول ولذی القربی گفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذوی القربی
آیا این آیه را خوانده انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا گفت
بلی حضرت فرمود که ماییم اهل بیت رسالت که حق تعالی شهادت بطهارت ما داده است آن مرد پیر گریان شد
و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را بر زمین انداخت و رو به آسمان کرد و گفت خداوندا بیزاری میجویم
بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبه من مقبول است
فرمود که بلی اگر توبه بکنی [illegible] چون خبر به یزید پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر مرویست
که چون فرزندان و خواهران و خویشان حضرت سید شهدا را نزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بودند
و محمل [illegible] از اشقیای اهل شام گفت ما اسیرانی نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم [illegible] شما کیستید
ماییم اسیران آل محمد و در روایت دیگر منقول است که در شام از سر مبارک آن حضرت میشنیدند که مکرر
میگفت لا حول ولا قوة الا بالله و در روایت دیگر از حضرت صادق منقول است که در آن حال که اهل بیت حضرت
و عیال او را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بخدمت امام زین العابدین رسید و بر وجه شماتت گفت ای

حل

جلاء العیون

[illegible] ابراهیم شماتت اظهار کرد و گفت آخر کی مغلوب شد حضرت فرمود که اگر خواهی بدانی که کی مغلوب
شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت را بشنو و ببین که آوازه که بلند است و این خواهد بود تا روز قیامت
یزید پلید مجلس آراست و بادها بسیار بر تخت خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت
رسالت را طلبید چون بدیوان آن لعین رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که اینک آورده ایم [illegible] امیر المؤمنین
[illegible] امام زین العابدین [illegible] سخن نمیگفت [illegible] ظاهر است که
و لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم با یزید پلید گفت که خوب کردی نسل [illegible]
را به اسیری گرفتی یزید [illegible] سر [illegible] در طشت [illegible] گذاشت [illegible] سر مطهر را
آن [illegible] گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر [illegible] که پدر من بهتر است از پدر او
من بهتر است و مادر [illegible] و جد من بهتر است از جد او و من بهتر از او و همین سخن او را بکشتن داد [illegible]
از حضرت امام رضا منقول است که چون سر مطهر حضرت امام حسین را بمجلس یزید [illegible] آوردند [illegible] مجلس شراب
و [illegible] با یاران خود شراب [illegible] و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب با یاران خود میداد و میگفت
که این شراب مبارک است که سر دشمن ما در نزد ما گذاشته است و دلشاد و خرم کرده ما را [illegible] امام حسین
[illegible] و میگفت [illegible] هرگاه غالب میشد سه پیاله شراب [illegible]
میکرد و [illegible] پهلوی طشتی که سر آن سرور در آن گذاشته بودند [illegible] پس هر که از شیعیان
ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که کار دشمنان ماست و هرکه در نظرش [illegible]
با شطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام حسین و لعنت کند بر یزید و آل زیاد حق تعالی گناهان او را [illegible]
[illegible] ستاره های آسمان باشد و علی بن ابراهیم از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین
با اهل و [illegible] اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند یزید گفت الحمد لله که خدا
[illegible] حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که پدر مرا کشت پس یزید در غضب شد و امر کرد
که آن حضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود برگرداند
[illegible] آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد [illegible]
[illegible] طلبید [illegible] آن امام مظلوم [illegible]
شد حضرت فرمود [illegible] گفت راست گفتی [illegible] ملعون [illegible] بخوان ما
اصابکم من مصیبة [illegible] ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب من قبل ان نبرأها [illegible] لکیلا تأسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتیکم
[illegible] بشما مصیبتی در زمین [illegible] در جانهای شما مگر در نامه نوشته شده پیش از آنکه نفس شما را بیافرینیم [illegible]
[illegible] تا بر آنچه فوت میشود از شما [illegible] و شاد نگردید [illegible]
و [illegible] قضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم [illegible] از دنیا فوت شود [illegible] و شاد نمیگردیم [illegible]

از خطبه‌های دنیا دور باشد ایشان بجا آورد دیگران حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که ما دوازده نفر بودیم از مردان آل
رسالت که ما را بمجلس یزید پلید بردند و غلها در گردن ما بود و ما را بر ریسمانها بسته بودند بکر بسته کرده پس من گفتم ای یزید
سوگند میدهم ترا بخدا ای یزید که اگر حضرت رسالت ما را برین حال مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه
دختر امام حسین علیه السلام گفت ای یزید دختران حضرت رسول اسیر میکنی پس حاضران همه گریان شدند و صدای
گریه زنان از خانه یزید ملعون بلند شد پس آن ملعون حکم کرد که ریسمانها را بریدند و غلها را برداشتند
و سر مبارک حضرت امام حسین را در طشتی گذاشتند و نزد آن ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام
زین العابدین بر سر مقدس پدر بزرگوار افتاد آهی از دل پر درد بر کشید و اشک خونین بریخت و بعد از آن
هرگز کله گوسفند تناول نفرمود و چون نظر زینب خاتون بر آن سر مقدس افتاد بیتاب شد و گریبان طاقت
چاک کرده و با صدای حزینی که دلها را بجان آورد فریاد برآورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول خدا
ای فرزند مکه و منی ای فرزند فاطمه سیدة النساء ای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس یزید لعین بگریه
در آمدند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که در خانه یزید بود بنوحه
بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای فرزند رسول خدا ای پناه ما اهل بیت محمد مصطفی وای فریاد که
چون زنان و بیچارگان کشته شدی از اولاد بدکاران پس بار دیگر خروش از خانه حاضران برآمد و آن ولد الزنا
بیحیا هیچ متأثر نشد و چوب خیزران طلبید و بر دندانهای مبارک سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ
من که در جنگ بدر کشته شدند حاضر بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان
ایشان کشیدم و میگفتند ای یزید شل نشود دست تو که انتقام ما کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه حضرت که
در آن مجلس شوم حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندانهای حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر
دیدم که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما هر دو بهترین جوانان اهل بهشتید
خدا بکشد کشندگان شما را و لعنت کند ایشان را و مهیا کند برای ایشان عذاب الیم و جهنم را برای ایشان ساکن
در آن جهنم پس یزید در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس زینب دختر
امیر المؤمنین علیه السلام برخاست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد خود سید پیغمبران
راست فرموده است خدا که پس عاقبت آنها که کارهای بسیار بد کردند آن بود که تکذیب کردند آیات خدا
و استهزاء نمودند بآنها آیا گمان میکنی ای یزید که چون بر ما تنگ کردی اطراف زمین را و ما اسیر تو گردیدیم
و ما را مانند اسیران از شهر بشهر آوردی که این از خواری ما است نزد خدا و از کرامت و بزرگواری تست نزد خدا
تکبر میکنی و شاد میشوی با آنکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما
بتو منتظم شده است آیا فراموش کرده فرموده خدا را که ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی
لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین یعنی گمان مبرند کافران که ما مهلتی که داده‌ایم کافران را خیر است برای ایشان ما مهلت دادیم

ایشانرا مگر برای آنکه زیاده کنند گناه خود را و از برای ایشانست عذاب خوار کننده آیا از عدالت است ای فرزند
آزاد کرده‌ها که زنان و کنیزان خود را در پرده نشانیده و دختران حضرت رسالت را اسیر کرده و بی پرده
هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری از دوستان برخلاف انکار برسد انبیا
و این اعمال بعید نیست از جماعتی که جگر جگر بندان را خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان
پرورش یافته باشد و پیوسته شمشیر بر روی حضرت رسالت برهنه کرده باشند و اینها همه نتیجه کفر و
ضلالت و خبث و کینه دیرینه و شمشیرهای بدر و احد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهل بیت
رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان پروا نداری و با نهایت فرح و سرور چوب بر لب و دندان سید جوانان
بهشت که بوسه گاه حضرت رسول بود میزنی و نخستین مطلبی از کافران گذشته خود کرده در جهنم اند
بزودی بسوی ایشان که بیشانها کردی در بیت محمد و ریختی خونهای اهل بیت رسالت و خورشیدهای
امامت و خلافت بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و آرزو خواهی کرد که کاش دست تو از تن
خشک بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و آنچه کردی نکرده بودی و آنچه گفتی نگفته بودی خداوندا
بگیر حق ما را و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل کن بر هر که خونهای ما را ریخت و حامیان
ما را کشت بخدا سوگند که این کار نکردی مگر پوست خود را و نبریدی مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی
شد بر حضرت رسالت با آنچه متحمل شدی از ریختن خون ذریت او و هتک حرمت او کردی در عترت و در حرمت او
که حق تعالی تفرق ایشان را بجمعیت بدل کرده باشد و بر آنکند که احوال ایشان را با مشتاقان و ماتمه باشد و حق تعالی
از ستمکاران ایشان گرفته باشد چنانچه حق تعالی میفرماید که گمان مکن آنانرا که در راه خدا کشته شدند مرده‌اند
بلکه زنده‌اند نزد پروردگار خود روزی می‌یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و کافیست پیغمبر برای
خصم تو و جبرئیل ظهیر و یاور است و زود است خواهد یافت عاقبت خود را و بزودی آنکسی که ترا بر گردن
مسلمانان سوار کرده و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانیده خواهد دانست که مکان شما بدتر است
و یاور شما کمتر است و اینکه من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم میدانم نه برای آنست که خطاب
در تو تأثیر میکند بعد از آنکه دیده‌های مسلمانان را گریان و سینه‌های ایشانرا بریان کرده و موعظه چه سود
بخشد در دلهای سنگین و جانهای خاین و بدنهای مملو از سخط حق تعالی و لعنت رسول و سینه‌هائی که شیطان
در آنها آشیان کرده و باعث این شده که تو کردی آنچه تو کردی پس زهی تعجب است کشته شدن پرهیز
کاران و فرزندان پیغمبران و سلاله اوصیاء بدست ایشان به ستمهای آزاد شدگان خبیث و نسلهای زنا
کاران فاجر که خونهای ما از دست ایشان میریزد و گوشتهای ما از دهان ایشان بیرون می افتد
الحال ما را غنیمت خود میشماری زود باشد که موجب غرامت تو گردد در هنگامی که نیابی مگر آنچه پیش
تو پیش فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندگان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و او است پناه

دیگر او ستایش مفاد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل آور و تا توانی با ما عداوت کن بخدا
سوگند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و وحی ما را برطرف نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار
کردکار خود را از خود دور نمیتوانی کرد نیست رای تو مگر اندک فکری و نیست دولت تو مگر اندک ایامی
و عنقریب جمعیت تو از هم خواهد پاشید در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعالی که لعنت خدا
بر ظالمان و ستمکاران است پس حمد میکنم خداوند را که ختم کرد برای اول ما سعادت و برای آخر ما به
شهادت و سؤال میکنم از حق تعالی که ثواب ایشان را کامل گرداند و اجر ایشان را مضاعف گرداند و در میان
ما خلیفه ایشان باشد بدرستی که او رحیم و ودود است و خدا بس است ما را و نیکو وکیل است آن
بهای ما یزید لعین گفت که این قسم سخنان از جگر سوختگان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین خطاب
کرد که ای فرزند حسین پدرت قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه نمود و دید آنچه حق تعالی بر
خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی با آبا و اجداد
من بود پیش از آنکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت رسول خدا در دست جد من علی بن
ابی طالب بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود ای یزید اگر بدانی که چه کرده و چه خطا عظیم مرتکب
شده بر سر پدر و برادر و عموها و اهل بیت من هر آینه بکوه ها بگریزی و بر روی خاکستر بنشینی و
فریاد و اویلاه و واثبوراه برآوری اما سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جگر گوشه
رسول خدا بر دروازه شهر شما آویخته و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا
بخواری و ندامت در روز قیامت و در بعضی روایات مذکور است که آن ملعون از سخنان آن
حضرت بخشم آمد و یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را در این باغ و بکش و در آنجا دفن کن چون آن
ملعون حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ شد
و اراده قتل آن حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر آن لعین چنان زد که نعره زد و برو افتاد و جان خود را
بخازنان جهنم داد خالد پسر یزید چون آن حال را دید بنزد پدر خود رفت و آنچه دیده بود نقل کرد آن
لعین حکم کرد که آن لعین را در آن قبر که برای حضرت کنده است دفن کنند و حضرت را بمجلس طلبید و شیخ مفید
و سید بن طاوس و دیگران بروایات مختلف از فاطمه دختر امام حسین روایت کرده اند که چون ما را
بر یزید لعین بردند در اول حال بر ما رقت کرد پس مرد سرخ مویی از اهل شام برخواست و گفت ای یزید
این دختر را بمن بخش و اشارت بسوی من کرد و من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامه های عمه خود زینب چسپیدم
عمه ام مرا تسکین داد و بآن شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید پس یزید
لعین گفت اگر خواهم میتوانم زینب گفت بخدا سوگند که نمیتوانی مگر آنکه از دین ما بدر روی و کفر
باطن خود را ظاهر کنی آن ملعون در غضب شد و گفت با من چنین سخن میگوئی پدر و برادر تو از دین بدر رفتند

زینب گفت بدین خدا و دین جد و پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدرت اگر مسلمان شده باشید آن لعین گفت
دروغ گفتی ای دشمن خدا زینب گفت اکنون تو پادشاهی و بسلطنت خود ستم میکنی و ما را بقهر مغلوب کرده
پس دیگر جواب تو نمیگویم پس بار دیگر آن شامی سخن را اعاده کرد یزید گفت ساکت شو خدا ترا مرگ دهد
و بروایت دیگر ام کلثوم بآن شامی خطاب کرد که ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیده هایت را
کور گرداند و دستهایت را خشک کند و بازگشت تو را بسوی آتش جهنم گرداند و اولاد انبیا خدمتکار
اولاد زنازادگان نمیشوند هنوز سخن آن مخدره تمام نشده بود که حق تعالی دعای او را مستجاب گردانید و زبان او
لال شد و دیده های او نابینا شد و دستهایش خشک شد پس ام کلثوم گفت الحمد لله که حق تعالی پیش از عقوبت
آخرت در دنیا بتو نمایاند و اینست جزای کسی که متعرض حرم حضرت رسالت گردد و در روایت سید بن طاوس
مرویست که مرد شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند یزید گفت این دختر فاطمه دختر حسین است و آن زینب
دختر علی بن ابی طالب است شامی گفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید گفت بلی شامی گفت لعنت خدا
بر تو ای یزید عترت پیغمبر خود را میکشی و ذریت او را اسیر میکنی بخدا سوگند که من گمان کردم که ایشان
اسیران روم اند یزید گفت بخدا سوگند که ترا نیز با ایشان ملحق میکنم و حکم کرد که او را گردن زدند پس آن
ملعون امر کرد که اهل بیت رسالت را بزندان بردند و حضرت امام زین العابدین را با خود بمسجد برد و خطیب را
طلبید و بر منبر بالا کرد و آن ملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر المؤمنین و حضرت امام حسین صلوات الله علیهما
گفت و یزید و معاویه را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم آوردی بسبب
رضا و خوشنودی مخلوق و جای خود را در جهنم مهیا کردی پس حضرت امام زین العابدین به یزید فرمود که ای یزید مرا
رخصت ده که بر منبر روم و کلمه چند بگویم که موجب خوشنودی خدا و ملائکه و اجر و ثواب حاضران گردد
یزید قبول نکرد اهل مجلس الحاح کردند که او را رخصت ده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید گفت اگر بر منبر
برآید مرا و آل ابی سفیان را رسوا میکند حاضران گفتند ای یزید از این کودک چه بر میآید یزید گفت که او از اهل بیتی
است که در شیرخوارگی علم و کمال را یافته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کردند یزید رخصت داد حضرت بر منبر بالا
رفت و حمد و ثنای الهی را ادا کرد و صلوات بر حضرت رسالت پناه و اهل بیتش فرستاد و خطبه در غایت
بلاغت و فصاحت و شجاعت و هیبت در دلهای مؤمنان ادا کرد که دیده های حاضران را گریان کرد و دلهای
ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حق تعالی ما اهل بیت را شش خصلت عطا کرده است علم و بردباری
و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مؤمنان و فضیلت داده است ما را باینکه از ماست پیغمبر
محمد مصطفی و از ماست صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت با ملائکه
پرواز میکند و از ماست حمزه شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین که سید
جوانان بهشت اند هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد من خبر میدهم بحسب و نسب خود ایها الناس منم

فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه مقام ابراهیم را بر ردای خود برداشت منم فرزند بهترین پوشندگان ازار
منم فرزند بهترین طواف‌کنندگان و سعی‌کنندگان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم فرزند آنکه بر مرکب براق سوار
شد و بالا رفت در هوا منم فرزند آنکه بردند او را در یک شب از مسجد الحرام بمسجد الاقصی منم فرزند آنکه
جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند آنکه نزدیک شد بحق تعالی تا بمرتبه قاب قوسین او ادنی منم فرزند
آنکه نماز کرد با ملائکه آسمانها منم فرزند محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند آنکه شمشیر زد در
بینی مردم تا قائل شدند بوحدانیت خدا منم فرزند آنکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد
کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد کرد و دو هجرت هجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافر از او منهزم
ساخت در جنگ بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مؤمنان و وارث پیغمبران
و براندازنده ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهادکنندگان و زینت عابدان و تاج گریه‌کنندگان و بهترین
صبرکنندگان و بهترین نمازگذارندگان منم فرزند مؤید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم فرزند
حمایت‌کننده مسلمانان و کشنده مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت خدا
و رسول کرد از مؤمنان منم فرزند سابقان و براندازنده مشرکان و تیر جگر مشرکان و منافقان و
زبان حکمت عارفان و یاری‌کننده دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق علم خدا منم فرزند
سخی و شجاع و بهشتی بطحی ابطحی و قطع‌کننده اصلاب و متفرق‌کننده احزاب آنکه دلش از هرکس ثابت‌تر بود
و عزیمتش از هرکس محکم‌تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و هر شمشیر را بدا بر سرهای کافران میرسانید
و بباد فنا میداد و در حرمین عمر کفار و فجار را بر انداخت شیر بیشه جهاد و مرد میدان عراق و شهسوار
بدر و احد و شیر بیشه تهامه وارث مشعرین و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابی طالب منم فرزند
فاطمه زهرا منم فرزند سیدة النساء منم فرزند خدیجه کبری منم فرزند امام مقتول بظلم اهل جفا منم فرزند
لب تشنه صحرای کربلا منم فرزند غارت شده اهل جور و جفا منم فرزند آنکه برای او نوحه کردند جنیان
و مرغان هوا منم فرزند آنکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند آنکه حرمش را اسیر کردند
اولاد ما ائمه اهل بیت محنت و بلا ایم محل نزول ملائکه و محیط علوم حق تعالی پس چندان از مدایح اجداد کرام
و مفاخر عظام خود را یاد کرد که خروش از مردم برخاست و یزید پلید ترسید که مردم بر او بشورند امر کرد
مؤذن را که اذان بگوید چون مؤذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که از خدا چیزی بزرگتر نیست و چون مؤذن
اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد با این کلام موی و پوست و گوشت و خون من
مؤذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت فرمود که ای یزید بگو که این محمد که نامش را بردند
جد تست یا جد من اگر گوئی که جد تست دروغ گفته و اگر گوئی که جد منست پس چرا عترتش را کشتی و فرزندان
او را اسیر کردی پس آن ملعون جواب نگفت و بعضی از ایشان روایت کرده‌اند که در مجلس یزید پلید مردی

از علمای یهود حاضر بود از یزید پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید که حسین کیست یزید
گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند
پیغمبر شما است که باین زودی او را کشتید بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در فرزندان او بخدا سوگند که اگر
فرزندزاده موسی در میان ما میبود گمان داشتیم که او را میپرستیدیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است
و شما امروز بر فرزندش جستید و او را کشتید بد امتی بوده‌اید شما یزید فرمود که او را بر گردنش زدند یهودی برخاست
و گفت بخواهید مرا بکشید بخواهید مرا بکشید من در تورات خوانده‌ام که هر که ذریه پیغمبری را بکشد تا
زنده است ملعون است و چون بمیرد حق تعالی او را بجهنم میبرد و ابن قتیبه روایت کرده است که ابو الاسود گفت
روزی راس الجالوت که از علمای یهود بود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود هفتاد
پدر فاصله است و یهودان چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما در عهد ... که میان
پیغمبر شما یک پدر فاصله بود فرزندش را کشتید و از حضرت سید الساجدین روایت کرده‌اند که چون سر حسین را
نزد یزید پلید آوردند آن ملعون سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد و شراب بر سر او میکرد روزی
رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر بود و از اشراف و بزرگان ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر
کیست یزید گفت ترا با این سر چکار است گفت من چون بنزد پادشاه خود برگردم از احوال این مجلس سؤال
میکند میخواهم که باحوال این سر مطلع شوم و باو خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک باشد یزید گفت این
سر حسین بن علی بن ابی طالب است گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت
اف باد بر تو و بر دین تو دین من نیکوتر است از دین تو زیرا که پدرم از فرزندان حضرت داود است و میان
من و او پدران بسیار است و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند
پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما پس
بیزید گفت که آیا شنیده‌ای حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت میان عمان و چین دریائی
هست که یکساله راه است و در آن میان معموره نیست بغیر یک شهر که در میان آب واقع است و طول
آن هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از آن بزرگتر نیست و کافور و عنبر و یاقوت
از آنجا میآورند و درختان ایشان عود است و آن در دست نصاری است و در آن شهر کلیساها بسیار
هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است و در محراب آن حقه طلائی آویخته است که در آن
حقه سمی هست که میگویند سم حماری است که حضرت عیسی بر آن سوار میشده است و دور آن حقه را بطلا
و دیبا مزین کرده‌اند و در هر سال گروه بسیار از نصاری از اطراف عالم بزیارت آن کنیسه میروند و بر
دور آن طواف میکنند و آن را میبوسند و در آنجا حاجات خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند این
چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را

میکشید خدا برکت ندهد شما را این خون در بند یزید پلید گفت بکشید این نصرانی را که ما را در بلاد خود
رسوا نکند چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی بکش یزید گفت بلی نصرانی گفت دیشب
پیغمبر شما را در خواب دیدم و گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت
میدهم بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک آن امام را بسینه خود چسبانید
و میبوسید و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده‌اند که یزید علیه اللعنة امر کرد که سر
آن سرور را بر در قصر خود نصب کردند و اهل بیت آن حضرت را امر کرد که داخل خانه ملعون او شوند
چون مخدرات اهل بیت عصمت و طهارت داخل خانه آن لعین شدند زنان آل ابی سفیان زیورهای
خود را کندند و لباس سیاه پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند
دختر عبدالله بن عامر که در آن وقت زن یزید بود و پیشتر در حباله حضرت امام حسین بود پرده را
درید و بمجلس آن ملعون آمد در وقتی که مجمع عام بود و گفت ای یزید سر مبارک فرزند دختر رسول خدا
بر در خانه من نصب کرده یزید برجست و جامه بر سر او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند
نوحه کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من راضی بکشتن
او نبودم پس اهل بیت را در خانه خود جای داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین را بر سر خوان
خود میطلبید و شیخ ابن نما روایت کرده است که شبی سکینه دختر حضرت امام حسین در خواب دید که
پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه مرد پیری نورانی سوار بود و ملائکه بسیار از هر جانب ایشان احاطه کرده بودند
و با ایشان کنیزی خوشروی همراه بود چون آن ناقه‌ها از من گذشتند آن کنیز بنزد من آمد و گفت ای سکینه
جد تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم
گفتم این پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول آدم صفی بود و دوم ابراهیم خلیل بود
و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم این مرد پیر که دست بر محاسن خود گرفته بود و از ضعف
می‌افتاد و بر میخواست که بود گفت آن جد تو رسول خدا بود من چون نام جد خود را شنیدم دویدم که خود را
بآن حضرت برسانم و شکایت ستم را با او بگویم ناگاه دیدم که پنج هودج از نور پیدا شد و در میان هر هودج زنی
رونق نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند گفت اول حوا مادر آدمیان است دوم آسیه زن فرعون
سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه دختر خویلد است گفتم این پنجمی کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته
و گاهی می‌افتد و گاه بر میخیزد گفت جده تو فاطمه زهراست چون نام جده خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج
او رسانیدم و گریستم و فریاد بر آوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده
کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند حضرت فاطمه گفت ای
سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگرم را مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشتم که روز

قیامت طلب خون او از کشندگان او بکنم و ابن بابویه روایت کرده است که روزی سکینه را هند زن یزید پلید
گفت دیشب خوابی دیدم اگر رخصت دهید بگویم یزید گفت بگو گفت دیشب چون از نماز فارغ شدم
بر بالین خود رفتم با سایر اهل بیت که بر بالین بودم بخواب رفتم دیدم که درهای آسمان گشوده شد
و نوری در میان آسمان و زمین ساطع گردید و صوت بلند از بهشت برآمد ناگاه باغی دیدم در نهایت
سبزی و خرمی و با انواع انهار و درختان در میان آن باغ قصری مشاهده کردم در نهایت
رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل آن قصر شدند از یکی از خدمه پرسیدم که این قصر
از کیست گفت این قصر از پدر تو امام حسین است گفتم این پیران که رفتند کیستند گفت اول آدم و دوم نوح
و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم کیست که از همه بزرگتر است دست بر ریش خود گرفته و گفت ای سکینه
نشناختی او جد تو حضرت رسول است گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله بنزد او میروم
و حقوق را که ظالمان در حق ما کردند بگویم ناگاه مرد خوش روی نیکو منظری دیدم که با پیراهن پر خون
آمد و حربه‌ای در دست داشت گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس ...
او رفتم و روایت دیگر بنزد حضرت رسالت رفتم و گفتم یا جداه مردان مادر را کشتند و حق‌های ما را ضایع کردند
و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بر شتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند پس حضرت رسول مرا در کنار
گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می‌بینید که امت من با فرزندان من چه کرده‌اند پس از آن حوری گفت ای سکینه
شکایت بس است حضرت رسالت الحال پیراهن پسر را گرفته و داخل قصر گردید و در آن قصر پنج زن دیدم
در نهایت عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیم‌تر و نورانی‌تر
و جامه‌های سیاه پوشیده بود و موهای سر خود را پریشان کرده بود و پیراهن خون آلودی در دست داشت
و هرگاه او بر میخواست ایشان بر میخواستند و هرگاه او می‌نشست ایشان می‌نشستند و همه با او
تعزیت میکردند از آن حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند گفت ای سکینه یکی حوا است و دیگری
مریم مادر عیسی و دیگری خدیجه و دیگری ساره زوجه ابراهیم خلیل و دیگری هاجر مادر اسمعیل و آنکه پیراهن
پر خون در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جده تو فاطمه زهراست پس بنزد جده خود رفتم و
گفتم ای جده مادر پدر ما را کشتند و ما را یتیم کردند پس آن حضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار گریست
و آن خواتین دیگر بسیار گریستند و گفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و یزید در روز قیامت
ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و افواج ملائکه می‌آمدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا
میرفتند چون یزید پلید این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و گریست و گفت مرا با قتل حسین چکار
بود و در روایت دیگر اعتنائی بآن خواب نکرد و بر خواست و عقب او ندیم از اعمش روایت کرده است
که گفت من در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را دیدم که طواف میکرد و میگفت خداوندا مرا بیامرز

دوام که بنام رفتیم چون از سبب آن تأمل به او سؤال کردیم مرا از حرم بیرون برد و گفت من از آنها بودم که در
لشکر عمر سعد لعین بودم و از آن چهل نفر بودیم که سر امام حسین را به شام بردیم و در راه معجزات بسیار
از آن سر بزرگوار مشاهده کردیم و چون داخل دمشق شدیم روزی که آن سر مطهر را به مجلس یزید پلید بردند
قاتل آن حضرت سر را برداشت و در پیش یزید انداخت که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرگی را کشته‌ام
که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید گفت که هرگاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی
و حکم کرد که او را به قتل آوردند پس سر را در پیش خود گذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس جمیعا
همه او را نام کردند و غیر آن نکرد چنانچه گذشت پس امر کرد که آن سر منور را در حجره که برابر مجلس عیش
او بود نصب کردند و ما را بر آن سر موکل کردند و ما از مشاهده معجزات آن سر بزرگوار وحشت عظیم
رو داده بود و خواب نمی‌بردیم چون پاسی از شب گذشت و در خاطر ما خواب رفتند ناگاه صداهای بزرگ
از آسمان بگوش ما رسید پس شنیدیم که منادی گفت که ای آدم فرود آی پس حضرت آدم از آسمان فرود آمد
با ملائکه بسیار پس ندای دیگر شنیدیم که ای ابراهیم فرود آی و آن حضرت فرود آمد با ملائکه بسیار پس ندای
ندای دیگر شنیدیم که ای موسی فرود آی و آن حضرت فرود آمد با بسیاری از ملائکه و همچنین عیسی فرود آمد
با ملائکه بیحد و احصا پس غلغله عظیم از هوا بگوش ما رسید و ندای شنیدیم که ای محمد فرود آی ناگاه دیدیم
که حضرت رسالت پناه نازل شد با افواج بسیار از ملائکه که آسمان را فرو گرفتند و ملائکه بر دور آن قبه که سر مبارک حضرت
امام حسین در آنجا بود احاطه کردند و حضرت رسالت پناه داخل آن قبه گردید و چون نظرش بر آن سر
افتاد ناتوان شد و نشست ناگاه دیدیم که آن نیزه که سر آن امام مظلوم را بر آن نصب کرده بودند خم شد
و آن سر در دامن مطهر آن سرور افتاد حضرت آن سر را برداشت و به سینه خود چسبانید و رو به حضرت آدم آورد
و گفت ای پدر من ای آدم نظر کن که امت من بعد از من با فرزند دلبند من چه کرده‌اند پس دیدم که
جبرئیل نیز به خدمت رسول آمد و گفت یا رسول الله من موکلم که زلزله در زمین بیندازم رخصت ده که در این وقت
زمین را بلرزانم و بر ایشان صیحه زنم که همه هلاک شوند حضرت رخصت نداد گفت رخصت ده که این
چهل نفر را هلاک کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل نیز دست مبارک بر ایشان پاشید
آتش در ایشان افتاد و سوختند چون نزدیک من رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بگذارید
او را خدا نیامرزد پس مرا گذاشت و سر را برداشتند و بردند بعد از آن شب دیگر کسی آن سر را ندید
و عمر سعد لعین چون [illegible] شد در راه جهنم واصل شد و مطلب نرسید **مترجم گوید**
که در سر مبارک سید الشهدا اختلاف بسیار است و ذکر اقوال ایشان در این مقام [illegible] مشهور
میان علمای شیعه آن است که حضرت امام زین العابدین سرهای مبارک آن حضرت را به کربلا آورد و با سرهای سایر
شهدا در روز [illegible] به بدن ملحق کرد و این [illegible] و احادیث بسیار

دلالت میکند بر آنکه مردی از شیعیان آن سر را دزدید و آورد و در بالای سر حضرت امیر المؤمنین دفن
کرد و باین سبب در آن مکان زیارت آن حضرت سنت است و این روایت دلالت میکند که حضرت رسالت سر را
با خود برد و در آن شکی نیست که آن سر و بدن با شرف از اماکن منتقل گردیده و در عالم قدس بیکدیگر ملحق شده
هرچند کیفیت آن معلوم نباشد و ابن بابویه روایت کرده است که یزید علیه اللعنه حضرت امام زین العابدین را
با مخدرات مطهرات در حبسی حبس کرد که ایشان را از سرما و گرما نگاه نمیداشت تا آنکه روهای مبارک ایشان پوست
انداخت و در آن ایام هر سنگی که از بیت المقدس برمیداشتند از زیر آن خون تازه بیرون می‌آمد و شعاع آفتاب در
هنگام طلوع بر دیوارها سرخ مینمود مانند چادر سرخ که بر دیوار افکنده باشند تا آنکه حضرت امام زین العابدین
و آن سرها را به کربلا آورد و در همان جا به بدنها ملحق ساخت از حضرت صادق روایت کرده است که چون حضرت علی
بن الحسین را به نزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانه خرابی حبس کردند بعضی از اهل بیت گفتند که ما را برای آن
در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود آید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیگر گفتند که ایشان
میترسند که خانه بر ایشان فرود آید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و گمان داشتند که زبان ایشان را کسی نمی‌فهمد
چون حضرت امام زین العابدین جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد گذاشت چون روز دیگر شد ایشان را
از حبس رها کردند و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت امام زین العابدین در بازار
دمشق راه میرفت منهال بن عمرو به آن حضرت رسید و پرسید که چگونه شام کردید و چه حال داری حضرت فرمود
که شام کرده ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال
عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عرب است و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آن حضرت از ایشان است و ما که اهل بیت
او ایم میکشند و از دیار خود بیرون کنند و غصب حق ما میکنند و از شهر بشهر میکشانند پس انا لله و انا الیه راجعون
[illegible] و روایت کرده اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین
و عمرو فرزند امام حسن را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود و یزید با عمرو گفت که با فرزند من خالد کشتی
بگیر عمرو گفت کشتی بچکار میآید اگر خواهی شجاعت ما را امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست فرزند
خود بده تا با او مقاتله کنم یزید گفت این شجاعت را از پدران به میراث داری پس با حضرت امام زین العابدین گفت
حاجتهای خود را بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوارم را به من دهی دوم آنکه حکم کنی که آنچه
از ما غارت کرده اند بما پس دهند سوم آنکه اگر اراده قتل من داری کسی همراه مخدرات بفرست که ایشان
را بحرم جد خود برگرداند ملعون گفت هرگز روی پدر نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و تو ایشان را به مدینه خواهی
برد و اما آنچه از شما برده اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال تو را نمیخواهم ولیکن چیزها که از ما
گرفته اند جامه‌ها چند در آن میان هست که حضرت فاطمه رشته است و مقنعه و پیراهن و قلاده
آن حضرت در میان آنهاست پس امر کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با اهل بیت داد [illegible]

از دندان کرفت و بر فطرت او مساکین متمت کرد پس یزید آن حضرت را مخیر کرد میان ماندن در دمشق و برکشتن بسوی
مدینه حضرت فرمود که میخواهم بمدینه بر کردم و در محل هجرت جد بزرکوار خود باشم و در بعضی از کتب معتبره روایت
کرده اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که درهای
آسمان کشوده شد و فوج فوج از ملائکه نازل میشدند و بر سر سر مبارک حضرت امام حسین می آمدند
و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابر پاره از آسمان بزیر آمد و مردان
بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بر زمین
رسیدند دوید و خود را بآن سر رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه میکرد و میگفت ای فرزند
دلبندم ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مکر ترا نشناختند ای فرزند کرامی من جد تو ام رسول
خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تو اند جعفر طیار و عقیل و
حمزه و عباس و یک یک اهل بیت خود را میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خائف و ترسان بیدار
شدم و چون نظر بآن سر انور کردم دیدم که نوری از آن سر منور بالا میرود رفتم که یزید را بیدار کنم و
او را از خواب خود مطلع کردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که در خانه تاریکی رو بدیوار
دیوار نشسته است و با غایت بیم و اندوه و حزن میکوید مرا با حسین چکار بود و چون خواب خود را نقل کردم
دیدم او مضاعف کردید و سر بزیر افکند و جواب نگفت و چون صبح شد اهل بیت رسالت را طلبید و ایشان را
میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برکشتن بسوی مدینه با عزت و سلامت مخیر کرد ایشان گفتند اول ما
را رخصت ده که بماتم و تعزیت امام مظلوم خود قیام نمائیم گفت هر چه خواهید بکنید و خانه برای ایشان معین کرد
و ایشان جامه های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت
و سوکواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آن حضرت نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را
طلبید و نوازش و عذرخواهی نمود و تکلیف ماندن شام کرد چون قبول نکردند محملهای زرین برای ایشان
ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آن مصیبتها باشد که واقع شد ام کلثوم گفت ای
چه بسیار کم حیائی برادران و اهل بیت مرا کشتی که جمیع دنیا برابر یکموی ایشان نمیشود و میکوئی اینها عوض
ایشان است کرده ام ... و بعد از آن شیخ سعید و دیگران یزید علیه اللعنه نعمان بن بشیر را که از اصحاب حضرت رسالت
بود طلبید و گفت مردی از اهل شام که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد همراه ایشان کن و کار
و لشکر سفر ایشان را بوجه نیکو متکفل او شو و در جمیع احوال با ایشان بنرمی و مهربانی سلوک کن و دیگر جمعی را همراه کرد
پس حضرت امام زین العابدین را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را این کار را او کرد
که اگر من بجای او بودم امام حسین هر چه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و نمیکشتم او را اکنون شد باید که
نامه های تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که اجابت میکنم ... که برای وفات

و حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود و چون روانه شدند و بنزدیک
عراق رسیدند از آن مرد که بمرافقت ایشان مامور شده بود التماس کردند که ایشان را بکربلا ببرد و از آنجا متوجه
مدینه شوند و او مضایقه نکرد و چون بکربلا رسیدند در آنجا جابر بن عبد الله انصاری و کروهی از بنی
هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آن حضرت آمده بودند در آن موضع شریف بکدیکر ملاقات کردند و نوحه
و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شده بودند بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و
از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم روایت کرده که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت
سید الساجدین در مکانی منزل نزول اجلال نمود و فرمود که خیمه حرم را نصب کردند و سراپرده برای
آن حضرت برپا کردند و فرمود که ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مردی شاعر بود آیا تو از شعر او بهره داری
گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شاعرم و شعر را خوب میکویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند
در مرثیه سید الشهدا بخوان و اهل مدینه را از آمدن ما مطلع کردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینه
تاختم تا داخل شهر شدم و چون بمسجد رسول الله رسیدم صدا را بکریه و زاری بلند کردم و شعری چند خواندم
که مضمونش این بود که ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد و از این سبب اشکهای من روان است
و بدن او در کربلا بخاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میکردانند پس گفتم
که علی بن الحسین با عمه ها و خواهران و باقی اهل بیت رسالت بنزدیک شما رسیده اند و من پیک ایشانم بسوی
شما چون این آواز در شهر مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجر و انصار از خانه ها بیرون آمدند
با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و کیسوهای خود را پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری
و واویلاه و وامصیبتاه بلند کردند و هر که در مدینه بود ... مشاهده نکرده بودم روزی از آن
و مانند آن ... بعد از حضرت رسول ... و شنیدم که دختری میگفت ای ناعی اندوه ما را بسید الشهدا
کردی و جراحتهای سینه ما را تازه کردی ... گفتم ... بشیر بن جذلم
مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود
آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآن جانب دویدند
و من چند ... ایشان ... و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمه حضرت
رسیدم ... و از هجوم مردم ... دیدم که حضرت امام زین العابدین ... کریه
نشسته و آب از دیده مبارک جاری میشد ... دستمالی در دست دارد و اشک از دیده مبارک
پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریه مردان و زنان و خواهران بلند شد و فوج فوج مردم می آمدند
و آن حضرت را تعزیت میدادند و صدا بنوحه و ... و سید الساجدین ... اهل ... با ...
رسید و آب ... ایشان ... آن حضرت ...

اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود که حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست و پادشاه
خلایق و رحمان و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفریننده زمین و آسمانها و از ادراک عقلها دور است و پنهانی
پنهانها را میداند حمد میکنم او را بر عظائم امور و مصائب دهور و تلخیهای پی در پی و دردهای صعب و مصیبتهای عظیم
ایها الناس خداوند است حمد که مبتلا گردانید ما را بمصیبتهای عظیم و رخنه در اسلام شد [illegible]
جوانان بهشت را کشتند و فرزندان و اهل بیت او را اسیر کردند و سرش را بر نیزه در شهرها گردانیدند و این
مصیبتی است که مثل خود ندارد ایها الناس کدام دل بعد از شنیدن این مصیبت شاد میتواند شد و کدام چشم
بعد از استماع این واقعه عظمی [illegible] خود را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه
برای شهادت او گریستند و دریاها بموج آمدند و آسمانها و زمینها [illegible] و درختان با شاخهای
خود گریستند و ماهیان با قعر دریاها گریستند و ملائکه مقربان و اهل آسمانها و حاملان عرش اعلی در مصیبت سید
شهدا اشک خون ریختند ایها الناس کدام دل است که از این مصیبت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید
ایها الناس چنان شدیم که ما را مانند اسیران [illegible] گرفتند و بر شتران برهنه نشاندند و از شهری
و از دیاری بدیاری گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر سفارش بکشتن و ذلیل کردن ما فرموده بود زیاده ازین نمی
میکردند بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما با ایشان وصیت کرده بود [illegible]
کرد انا لله و انا الیه راجعون چه مصیبت [illegible]
وادار [illegible] ثواب دادیم و او انتقام کشد از ظالمان ما و ثواب دهد صابران را پس صوحان بن صعصعه
برخاست و عذر خواست که من زمین گیر شده ام و [illegible] پیاده یاری شما [illegible] حضرت عذر او را
قبول فرمود [illegible] و چون چشم ایشان بر [illegible] منوره افتاد
مطهر حضرت رسالت افتاد [illegible] که وا جداه وا محمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهل
بیت حرم ترا اسیر کردند پس بار دیگر [illegible] از اهل مدینه برخاست و صدای ناله و زاری از در و دیوار
بلند شد و از حضرت صادق ع روایت شده است که حضرت امام زین العابدین ع چهل سال بر پدر بزرگوار خود
گریست و روزها روزه میداشت و شبها بعبادت [illegible] و چون غلام آن حضرت آب و طعام
برای او می آورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت میفرمود [illegible]
طعام خوردم و حال آنکه فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده است چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته
شده است و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب با آب دیده مخلوط میگردید [illegible]
[illegible] بر این حالت بود تا [illegible]
کرده اند که حضرت روایت کرده است [illegible]
[illegible]

تهلیل را خواند لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا و چون سر مبارک را
برداشت ریش مبارک آن حضرت در آب دیده اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم
شود حضرت فرمود که وای بر تو یعقوب پیغمبر و پیغمبرزاده بود و دوازده پسر داشت حق تعالی یک پسر او را
ناپیدا کرد از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده
و من پدر و برادر و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من [illegible]
فراموش میکنم تا آنکه [illegible] میتواند بود که گریه آن حضرت برای محبت و خوف حق تعالی
باشد چنانچه از مناجات آن حضرت معلوم است و چون از مصائب نیز دلتنگ بودند چنین اظهار میفرموده
باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی این واقعه عظمی و داهیه کبری با آنکه گریه ایشان
خدا و منظور حق تعالی بود برای [illegible] نیست که برای محبت بشری باشد [illegible]
خود چندان [illegible] هستند بلکه برای آنکه آن حضرت پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید
وجود آن بزرگوار و مفاسد فقدان آن امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست [illegible]
[illegible] و عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنت حضرت رسالت [illegible]
شد و ظلم بنی امیه ظاهر گردید و این جهات میگریست و اینها همه [illegible] محبت خدا میگردید و
[illegible] در کتاب [illegible] در بیان [illegible]
معجزات بعد از شهادت آن حضرت ظهور آمد از گریستن آسمان و زمین و منکسف شدن آفتاب و ماه و غیر اینها
علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمؤمنین گذشت
و حضرت این آیه را خواند فما بکت علیهم السماء والارض وما کانوا منظرین یعنی پس نگریست بر ایشان آسمان و
زمین و نبودند مهلت یافتگان پس حضرت امام حسین گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست
آسمان و زمین و فرمود که نگریسته است آسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام
شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق ع عرض
کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می آورم پس چه بگویم گفت حضرت فرمود که
چون حاضر شوی در مجلس ایشان بگو اللهم ارنا الرخاء والسرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر [illegible]
حسین بن علی را چه بگویم گفت فرمود که سه مرتبه بگو السلام علیک یا ابا عبدالله پس فرمود که چون حضرت
امام حسین شهید شد بر او گریستند آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و آنچه در میان اینها
هست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و آنچه دیده میشود و آنچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر
سه چیز که بر آنحضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم اینها چیست فرمود که بصره و دمشق و آل حکم
بن ابی العاص و ابن بابویه از جبله مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که [illegible]

چند کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد
و دشمنان خدا این روز را روز برکت میشمارند و این امریست که واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته
و این را خبر داده است مرا مولای من امیرالمؤمنین و مرا خبر داد که بر آن حضرت خواهند گریست همه چیز حتی
وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و گریه خواهند کرد بر او آفتاب و ماه و ستارگان و آسمان و زمین
و مؤمنان انس و جن و جمیع ملائکه آسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش
الهی و آسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب
شده است لعنت خدا بر آنها که با خدا خدای دیگر قرار داده اند و چنانچه واجب شده است بر یهودان و نصاری
و گبران و جمیع کفار گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که حسین در آن کشته شده است روز برکت
میشمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز توبه آدم را قبول
کرد و چنین نیست که آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد و حال آنکه
توبه آن نیز در ماه ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون آمد و آن نیز در ماه
ذی الحجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار گرفت و آن نیز در ذی الحجه شد و روایت
میکنند که حق تعالی در این روز دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و آن در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله
بدانکه حسین بن علی سید شهیدان است در روز قیامت و اصحاب او بر سایر شهیدان فضیلت دارند ای جبله
چون نظر کنی بسوی آفتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه پس بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است
و ابن قولویه روایت کرده است که جبله گفت روزی من بیرون آمدم و شعاع آفتاب را دیدم که بر دیوارها
مانند جامهای معصفر رنگین پس فریاد کردم و گریستم و گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است
و ابن قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس دانستیم
در شب روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که آن حضرت شهید شده است راوی گفت چگونه دانستید
گفت هیچ سنگ و کلوخ را بر نداشتیم مگر آنکه در زیر آن خون تازه ظاهر شد و دیوارها مانند خون سرخ شد
و سه روز خون تازه از آسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی که ندا میکرد و شعری چند
که مضمون آن این بود که آیا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جدش را در روز قیامت معاذ الله
خواهند یافت شفاعت سید مختار و جد کرار را کشتند بهترین سواران معرکه شجاعت را و بهترین
جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز آفتاب تیره و گرفته شد بیرون آمد ستارها در روز پیدا
چون اندکی گذشت خبر مسموع شد که ابتدای ظهور این عذاب آثار در روز شهادت جگر گوشه سید
ابرار بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که چون حسین شهید شد هر سنگی که از بیت
المقدس بر میداشتند در زیرش خون تازه ظاهر میشد و اخبار بسیار معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت

کرده است که گریستند بر حسین بن علی آسمانها و جنیان و مرغان و وحشیان تا آنکه اشکهای ایشان جاری شد
و ایضا بسند معتبر از خادم عاشور روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین در کوفه فرمود که پدر و مادرم فدای حسین
باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد بخدا سوگند که گویا می‌بینم انواع وحشیان که گردنها بسوی قبر او دراز
کرده باشند و بر او نوحه و گریه کنند از اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زنهار که جفا مکنید با او و قدم
او را ترک منمائید و ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین در مسجد کوفه نشسته بود
حضرت امام حسین نیز در آن حضرت آمد پس حضرت دست بر سر مبارک او گذاشت و فرمود که ای فرزند حق تعالی
در قرآن مذمت فرموده است گروهی را که هلاک کرد ایشان را زمین و آسمان نگریست و بخدا سوگند که تو را خواهند کشت و آسمان
و زمین بر تو خواهند گریست و باسانید معتبره دیگر از حضرت صادق روایت کرده است
گفت که چون سید الشهدا را کشتند تا یکسال آسمان و ماه اسلام مانند خون سرخ بود که آفتاب در وقت طلوع و ایضا
از حضرت صادق روایت کرده است که برای قتل حسین آسمان و زمین گریستند و سرخ شدند و روایت دیگر
فرمود که آسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا گریست و برای احدی بجز ایشان نگریست راوی پرسید که گریه آسمان
چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه
که چون آن حضرت شهید شد آسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید و ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین روایت
کرده است که در روزی که آسمان را آفریده اند بر کسی گریه نکرده است مگر بر یحیی و پدرم حسین راوی پرسید که گریه
آسمان چگونه بوده است فرمود که چون جامه در هوا باز میداشتند اثر خون بر او ظاهر میشد مانند
خون کیک گردن ظاهر میشود و ایضا بسند موثق از حضرت صادق روایت کرده است که قاتل امام حسین
ولدالزنا بود و چون امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال آسمان سرخ بود و گریستند آسمانها و زمین بر حسین بن علی و یحیی بن
زکریا و سرخی آسمان گریه ایشان بود و ایضا باسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق روایت کرده است هم چنین
از علی بن موسی الرضا که فرمودند که جمعی در زمان جدم رسول خدا در خانها جفا میکردند و با مردم انس میگرفتند
چون خوان طعام حاضر میکردند و سر خوان حاضر میشدند طعام پیش از ما می‌افکندند پس چون حسین بن علی را شهید
کردند از بلی ام رم کرد و از آبادانی بیرون رفت و گفت بدانید که
شما کشتید فرزند پیغمبر خود را من ایمن نیستم از شما اما بعد از خود پس رفتند و از خانه و نیستند و در مصیبت
آن حضرت نوحه میباشد و چون شب میشود نوحه و زاری میکنند بر حسین تا صبح و ابن شهر
آشوب از طریق مخالفان و کتب معتبره ایشان روایت کرده است از جماعتی از ایشان که چون حسین بن علی را شهید
کردند آسمان خون بارید و در صبح دیگر جامها و سبوها و ظرفها پر از خون شد و ایضا از مرزوقی عبدالله روایت
کرده است که در روزی که در آن روز آسمان باران بارید و چون جامهای خود را نظر کردیم همه از خون رنگین شده بود
و چون شتر از بر دیگ آب در دیگها خون شده بود و چون خبر رسید معلوم شد که در آن روز امام حسین شهید

شدن بود و از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون قاتل آن حضرت را شهید کرد و از آسمان خون بارید که جامها
و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و غیر آن روایت کرده اند که این سرخی که در افق ظاهر میشود بعد از شهادت آن حضرت
بهم رسید و در تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند سرخی از جانب
مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان آسمان نزدیک شد که بهم برسند و تا شش ماه
ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون آن حضرت را شهید کردند آفتاب گرفت و تاریک شد بمرتبه که ستاره ها در
روز ظاهر شد و ما گمان کردیم که قیامت بر پا شده است و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که در روز
شهادت آن حضرت تا سه روز هوا تاریک شد و هر سنگی که بر میداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شیخ طوسی به
سند معتبر از عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حسین علیه السلام آسمان خون تازه بارید
و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون سید الشهدا حسین بن علی علیهما السلام
شهید شد ... منادی از جانب رب العزه ندا
کرد که ای امت متحیره ظالمه که بعد از پیغمبر خود خدا توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق علیه السلام
فرمود که بخدا سوگند که ایشان توفیق نیافتند و نخواهند یافت که عید فطر و اضحی را با امام حق بجا آورند تا طالب
خون حسین که قائم آل محمد است ظاهر شود و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که روزی که
حضرت امام حسین به نزد حضرت امام حسن آمد چون نظرش بر برادر خود افتاد گریست امام حسن گفت ای ابا عبدالله
چرا گریه میکنی امام حسین فرمود که میگریم برای آنچه نسبت بتو خواهند کرد امام حسن گفت آنچه نسبت بمن میکنند
آنست که زهری بمن خواهند داد و مرا خواهند کشت ولیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبدالله که سی هزار
کس رو بتو خواهند آمد که همه دعوی کنند که از امت جد ما محمدند و دین اسلام را بر خود بندند و اجتماع کنند
بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اسباب تو پس
در آن وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه و آسمان خاکستر و خون بباراند و گریه کند بر تو همه چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان
دریاها و ابن قولویه بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ملعون ابوذر را از مدینه
بیرون فرستاد مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا بتو رسیده است ابوذر گفت این سهل است ولیکن
چگونه خواهید بود در حال شما در وقتی که حسین بن علی را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از کشتن امیر المؤمنین از
قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و شمشیر انتقام حق تعالی را از ... خواهد کشید و بر ظالمان خواهد کرد
تا آنکه ... انتقام میکشند و اگر بدانید که بسبب شهادت او چه بلاها و حزن
میشود بر اهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشه ها و بیابانها و اهل آسمانها هر آینه ... بگریید که جان
... هفتاد هزار ملک ... و ترس ... بر ایشان باشند
ایشان ... تا روز قیامت و هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برقی که از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند

قاتلان آن حضرت را و هیچ روزی نیست که ... مگر آنکه روح مقدس آن حضرت را بر حضرت رسول عرض میکنند و با یکدیگر ملاقات
مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح ... روایت کرده است که ... از برای گنجشکها ... میکردیم
بچه ها ... چون روز عاشورا شد برای ایشان ... کردیم و نخوردند ... گریه بر امام مظلوم ...

در بیان گریه جمیع انبیا و اوصیا و ائمه هدی و ملائکه ... بر آن حضرت است ابن بابویه

و ابن قولویه و دیگران باسانید معتبره بسیار از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حق تعالی رخصت
طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین را یاری کنند چون بزمین آمدند که آن حضرت شهید گشته بود پس در قبر آن حضرت
ماندند ژولیده مو و گرد آلوده و بر آن حضرت گریه میکنند تا روز قیامت و سر کرده ایشان ملکی است که او را منصور میگویند
پس هر که بزیارت آن حضرت میرود او را استقبال میکنند و وداع میکنند او را و مشایعت می نمایند او را و اگر بیمار
شود بعیادت او میروند و اگر بمیرد بر جنازه او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که
قائم آل محمد علیه السلام ظاهر شود و طلب خون آن حضرت بکنند و ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر
از امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهما السلام روایت کرده اند که چون سید الشهدا حسین بن علی شهید شد
ملائکه ... خروش ... صدا ... گفتند ای خداوند ... ای سید ما ... انتقام ... از کشندگان
برگزیده تو ... فرزند برگزیده تو و بهترین خلق تو ... وحی کرد ... که قرار گیرید ای ملائکه من بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی باشد پس حق تعالی پرده گشود که
ملائکه انوار مقدسه ... امامان فرزندان امام حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد
اشاره کرد باو که باین ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر را قائم گفته اند
و ابن قولویه روایت کرده است که آن ملکی که بسوی حضرت رسول آمد و خبر قتل حضرت امام حسین را آورد ملکی
بود که موکل است بدریاها ... ملکی از ملائکه فردوس ... بر دریا ... بال ... گشود و گفت
ای اهل دریاها ... لباس ... ماتم بپوشید که جگر گوشه رسول خدا را ذبح کردند ... بر آن حضرت ...
و ... ذکر ... پس هر ملکی که او را دید ... و لعنت کرد
بر قاتلان آن حضرت و اتباع و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حق تعالی
موکل کرده است بقبر حسین بن علی علیهما السلام از روزی که آن حضرت شهید شده است هفتاد هزار ملک را ژولیده
مو و گرد آلوده صلوات میفرستند بر آن حضرت و گریه میکنند تا قائم آل محمد و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که هر روز چهار هزار ملک بر قبر حسین بن علی نازل میشوند ژولیده مو و گرد آلوده
و بر آن حضرت گریه میکنند از طلوع صبح تا زوال شمس و چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار
هزار ملک دیگر نازل میشوند و بر آن حضرت ... میکنند تا طلوع صبح و کلینی و ابن قولویه بسند ...
از ... روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کردم که فدای تو گردم چه بسیار ...

و نزد یکدیگر اجلهای شما نیکو گردد با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند حضرت فرمود که هر یک از ما را
صحیفه و نامه هست که در آن نوشته است آنچه باید بآن عمل نماید در مدت امامت خود پس چون تمام شود آنچه
بآن مأمور شده است میداند که عمرش باخر رسیده است پس حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید و خبر وفات
او را باو میرساند و خبر میدهد او را باینکه ترا نزد خدا منزلتی هست و حضرت امام حسین ع
صحیفه خود را خواند و در آن نامه نوشته بود آنچه باید بعمل آورد و آنچه میبایست که بعد از وقت باید بعمل
آورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل باو رسیده بود تا آنکه متوجه قتال گردید آنها را که
باقی مانده بود [illegible] ملائکه از حق تعالی سؤال کردند که یاری او نمایند و رخصت یافتند
و تا مهیا [illegible] کردند آن حضرت شهید شد چون بزمین آمدند آن حضرت را شهید یافتند گفتند ای پروردگار
ما رخصت دادی ما را که بزمین برویم و او را یاری نمائیم پس چون فرود آمدیم او را بجنت خود برده بودی پس حق تعالی
وحی کرد بسوی ایشان که ملازم قبر مطهر او باشید تا او را ببینید وقتی که بیرون آید از قبر خود و یاری او نمائید و جزع
کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بانچه از شما فوت شده است از یاری او بدرستی که شما را
مخصوص گردانیده ام بیاری کردن و گریستن بر او پس جزع کردند و گریستند ملائکه برای قرب بجوار حضرت
آنچه فوت شده بود از ایشان از یاری آن حضرت و چون آن حضرت بیرون آید از یاوران او باشند و ابن قولویه
بسند معتبر از صفوان جمال روایت کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم در ما بین مکه و مدینه [illegible] حضرت را اندوهناک یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما
چیست حضرت فرمود که اگر تو بشنوی آنچه من میشنوم هر آینه ترا از سؤال کردن باز میدارد [illegible] سؤال نداشته
باشی گفتم چه میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خدا بر قاتلان در نفرین و لعنت میکنند
امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه که در دور قبر حضرت امام حسین ع
هستند و شدت جزع ایشان پس با استماع این اصوات و مشاهده این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و آشامیدن
و ابن قولویه بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که چون بزیارت حضرت امام حسین میروید خاموش باشید
مگوئید مگر سخن خیر بدرستیکه ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال میایند نزد ملائکه که در حایر حسینی
و با ایشان مصافحه میکنند و چون از ایشان سؤال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه پس [illegible] ایشان
غالب گریستن پس انتظار میبرند تا زوال شمس و طلوع صبح و در آن وقت فی الجمله از گریه ساکن میگردند تا ایشان سخن
میگویند و از گریه و عبادتهای دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و آنچه میگوئید در زیارت [illegible]
راوی گفت فدای تو شوم ملائکه حایر و ملائکه حفظ اعمال کدام از ایشان دیگری سؤال میکنند و از چه چیز سؤال
میکنند حضرت فرمود که ملائکه حایر از ملائکه حفظ سؤال میکنند زیرا که ملائکه حایر از مکان شریف حرکت نمیکنند
و حفظه اعمال زیر میایند و بالا میروند و با ستعمال که موکلست بهوا میروند و ملاقات حضرت رسالت صلی الله علیه و آله

وحضرت

وحضرت امیر المؤمنین وحضرت فاطمه وحضرت حسن وحسین و سایر ائمه که بعد از رحلت تو آمده میرسند و حضرت رسول
و سایر ائمه از ایشان سؤال مینمایند که حاضر شده است و کدام از ایشان شده است بیماری در زیارت آن حضرت و میگویند که بشارت
دهید ایشان را و دعاهای ما با ایشان برسانید پس ملائکه میگویند که چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمی شنوند
پس ائمه میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارت از ما با ایشان است و چون برمیگردند
بالهای خود را بر روی ایشان میکشند و ایشان را استجابت مینمایند و ملائکه ایشان را میبینند [illegible] از خدا ودیعتی که هیچ امانتی نزد او
ضایع نمیشود و اگر مردم بدانند که در زیارت آن حضرت چه ثواب هست هر آینه مقاتله کنند و هر آینه جمیع مالهای خود را بفروشند
در زیارت آن حضرت و حضرت فاطمه با هزار پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملائکه [illegible]
گریه و نوحه میکنند و ایشان مدد کرده و یاری فاطمه مینمایند و حضرت فاطمه نعره چند میزند که ملکی در آسمانها نمیماند
مگر آنکه گریان میگردد و همراهی [illegible] نمیشود تا آنکه حضرت رسالت صلی الله علیه و آله نزد او می آید
و میگوید ای دختر گرامی بگریه آوردی جمیع اهل آسمانها را و ایشان را از تسبیح و تقدیس حق تعالی باز داشتی پس صبر کن
که حق تعالی انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید و چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت آن
حضرت میروند سؤال میکند از حق تعالی برای ایشان هر خیر [illegible] حضرت را که فضیلت زیارت آن
حضرت بیاد ما داشت که احصا نتوان نمود و ابن قولویه و دیگران روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت
صادق ع عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین بودم و نماز میکردم [illegible] و در آنجا نزدیک به پنجاه
هزار کس دیدم با روهای نیکو و بوهای خوش در تمام شب نماز و زیارت و نماز میکردند و چون صبح طالع شد بسجده
رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشان ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا استشهد الشهداء در مبارک کردند
پنجاه هزار ملک بر آن حضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حق تعالی با ایشان وحی کرد که گذشتید
بر فرزند حبیب من و مدد کرده او را نکشتید و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید نزد قبر
شریف او و ژولیده مو بوده و گرد آلوده تا روز قیامت و انچه [illegible] ابن شهر آشوب بسند
معتبر روایت کرده است که [illegible] نوحه کنند حضرت فاطمه را در خواب دید که بر سر قبر حضرت امام حسین علیه السلام
بوده و میگریست پس [illegible] امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن [illegible] مضمون آن این است
ای دیده ها اشک حسرت بیارید [illegible] که در طف کربلا شهید کردند و سینه او را [illegible]
دریغا [illegible] و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که چون حضرت امام حسین را شهید کردند آسمانها و زمینها و هر که در اینها بود [illegible] ملائکه فریاد برآوردند که
پروردگارا رخصت ده که خلق را از روی زمین بر اندازیم [illegible]
[illegible] پس حق تعالی وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکه من [illegible]
ساکن باشید پس حجابی از حجب برداشت و در پشت آن حجاب محمد [illegible] و از ده وصی او را [illegible]

بسوی قائم آل محمد صلوات الله علیه سه مرتبه فرمود که ای ملائکه من و ای آسمانهای من و زمین من باین بزرگوار انتقام خواهم کشید
از برای او و شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که
روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریه تو چیست گفت میباید که فرزندم حسین
امشب بشهادت فایز شده باشد زیرا که تا حضرت رسالت صلی الله رحلت کرده است من آنحضرت را در خواب
ندیده بودم در این شب آنحضرت را در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو
مشاهده میکنم فرمود که در تمام این شب قبرهای حسین و اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم
و ایضا بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی من در خانه خود در خواب بودم ناگاه
از خانه ام سلمه صدای شیون بلندی شنیدم پس شتابان بیرون دویدم و گفتم که مرا بخانه ام سلمه چون بخانه او رسیدم
مردان و زنان مدینه را دیدم که در خانه او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست
من گفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت نمائید
در گریه و نوحه بر سید و مولای خود کنید که شهید شد سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان آنحضرت
شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت در این ساعت حضرت رسالت را در خواب
دیدم ژولیده موی گرد آلوده و غمگین از سبب این حالت سؤال کردم فرمود که فرزندم حسین و اهل بیت
او امروز کشته شدند الحال در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم چون از خواب بیدار شدم مدهوش شدم
دیدم که مرا حفظ کرده تربت حسین را که جبرئیل از کربلا برای سید انبیاء آورده بود و حضرت بمن داده بود
و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزندم حسین شهید شده است و من آن تربت را در شیشه کرده بودم
و ضبط میکردم چون بر سر آن شیشه رفتم دیدم که آن تربت معلوم خون شده است و از سر شیشه بجوش آمد
سالها آن خون را نگاه داشت و بر روی خود نمالید و ماتم آنحضرت را داشت و نوحه و زاری میکرد تا آنکه خبر رسید
که آنحضرت در آن روز شهید شده بود و عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم بخدمت حضرت امام
محمد باقر رفتم و از آنحضرت عرض کردم حضرت فرمود که این حدیث حق است و آن تربت الحال پیش ماست
و بسند دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت من در میان روز آنحضرت رسالت را در خواب دیدم
ژولیده موی گرد آلوده و شیشه پر خون در دست مبارکش بود گفتم یا رسول الله این خون چیست فرمود
که خون فرزندم حسین است جمع کرده ام و در این شیشه کرده ام چون خبر رسید در همان روز شهید شده
بود و شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده است که حضرت رسالت ص شبی از خانه من بیرون
رفت و بعد از مدت طولی مراجعت فرمود ژولیده موی غبار آلوده و در دست مبارکش چیزی بود
من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم فرمود که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که
آنرا کربلا میگویند و در آنجا محل کشتن فرزندم حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن

نمودند

نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشتم و در دست منست بگیر این را و نگاه دار چون
گرفتم خاک سرخی بود پس آنرا در شیشه کردم و سرش را محکم بستم و آنرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین
از مکه متوجه عراق شد هر روز و هر شب آن شیشه را بیرون می آوردم و نظر میکردم و میبوئیدم و بر
مصیبتهای او میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که آن شیشه را نظر کردم بحال خود بود و چون
آخر روز شد نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده بود پس در خانه خود فریاد کردم و گریستم لیکن
از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم تا آنکه خبر رسید که آنحضرت در همان روز شهید شده
و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند از مردی از قبیله بنی اسد که گفت من زراعت میکردم در کنار نهر
علقمه بعد از نقل لشکر شقاوت اثر عمر سعد لعین بجانب شام آن شهدای آن صحرا را مشاهده کردم که بخون خود
ذکر کرده ام خلاصه آن بود که چون با دیدن بدنهای شریف میرفتم بوئی بمشامم میرسید که از بوی مشک و عنبر
بمشام من بهتر میرسید و پیوسته میدیدم که ستاره از آسمانها فرود می آمد نزدیک آن جسدهای طاهر
و بالا میرفتند و من از تعجب این حال خود متحیر بودم و کسی را ندیدم که حقیقت احوال معلوم کنم و چون نزدیک
غروب میشد شیر عظیمی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد و چون
صبح میشد بر میگشت و من گمان میکردم که شیر است که بدنها را میخورد و چون نظر میکردم
با آن بدنها نمیرسید و من از مشاهده این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم که میگفتند که اینها خارجی اند
و بر خلیفه زمان خروج کرده اند من بسیار عجایب از ایشان مشاهده میکنم پس از یکی از شبها با خود قرار
کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد و چون شام شد باز آن شخص ظاهر شد و من
متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند و در این اندیشه بودم که دیدم در میان کشتگان داخل شد
و نزدیک بیکی از آن بدنها رفت که مانند آفتاب نور از آن جسد منور ساطع بود و دعا و زاری کرد و
بر بدن او میمالید من از مشاهده این حال در تحیر بودم چون هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلها
بسیار در آن صحرا روشن شد و از روز روشن تر شد و ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و لطمها
بر روی زدن و سینه خراشیدن از جمیع آن صحرا بلند شد و گویا آن صداها از زیر زمین می آمد
و یکی از آنها واحسیناه و واماماه میگفت من بر خود لرزیدم و با هزار ترس و بیم نزدیک آن صدا رفتم و
او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب نوحه شما چیست گفت ما گروهی از جنیان و
تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب گریه و نوحه میکنیم و آنکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیر
المؤمنین علی بن ابی طالب پدر اوست که هر شب می آید و زیارت او و نوحه و گریه میکند **فصل هجدهم**
در بیان گریه و نوحه جنیان بر آن حضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که
چون که گفت چون حضرت رسالت ص از مکه معظمه هجرت مینمود با اصحاب خود بخیمه ام معبد خالد

من فرود آمد و از او شیر طلبید ام معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده‌اند و گوسفند لاغری از آنها تو
در خیمه گذاشته‌اند و شیر ندارد حضرت فرمود که بخدمت بیاور که من او را بدوشم چون بخدمت داد حضرت
دست مبارک خود را بر پستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت حضرت
دوشیدند تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب بیاشامیدند تا سیراب شدند و چون روز بسیار
گرم بود حضرت در خیمه قیلوله فرمود و چون بیدار شد آب طلبید و در زیر درخت خاری که نزدیک
خیمه او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت
و چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امری چند عجیب ظاهر خواهد شد پس برخواست
و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من و زنان از اعمال آن حضرت تعجب بسیار کردیم و اهل قبیله من نیز تعجب
کردند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند
شده بود و درخت عظیم گردیده بود و خارهای او فرو ریخته بود و شاخ بسیار بهم رسانیده بود پس
بعد از آن میوه بسیار برآورد که از آن بهم رسید مانند دنبلان بسیار بزرگی و برنگ ورس بود و بوی عنبر
و شیرینی عسل و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر بیمار که میخورد عافیت مییافت و هر پریشان
و محتاجی که میخورد بی نیاز می گردید و هر صاحب حاجتی که میخورد بحاجت خود میرسید و از برگهای آن
درخت هر شتر و گوسفندی که میخورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آن حضرت
در خیمه ما فرود آمد نعمت و برکت روزی ما افزود و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیله ما بهم رسید
پس ما آن درخت را درخت مبارک مینامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می‌آمدند و در سایه
آن درخت فرود می‌آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود می‌بردند و در بیابانها که آب و نانی نبود
ایشان را می‌آمدند برگهای ایشان را سیر و سیراب میکرد و پیوسته آن درخت چنین بود تا آنکه صبحی برخاستیم
دیدیم که میوه‌های آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و در
سبب آن بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت بما رسید و معلوم شد که در آن
روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آن حضرت رخت از سرای فانی بدار باقی کشیده بود پس بعد
از آن آن درخت میوه داد اما کمتر از میوه اول در بزرگی و بوی و لذت و سی سال بر آن حالت ماند پس
ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سراپای آن درخت پر خار شده بود و طراوت و تازگی او برطرف شده بود و برگهایش ریخته
شده بود و میوه‌هایش ریخته بود بعد از چند روزی معلوم شد که در آن روز حضرت امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب شهید شد بعد از آن آن درخت دیگر میوه نداد و برگ آن کوچک و کم شد و لیکن بسیار اهل
عرب می‌آمدند و برگ آنرا برای شفای بیماران میبردند و مدتی امری باین حال بود و برگ آن درخت نیز زرد گردید
و مدتی بر آن حالت نیز ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و برگهای

روان

روان میشود و برگهای آن خشک شده است و از شاخها و برگهای آن خون میریزد از حدوث این حالت
دانستیم که واقعه عظیمی حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب
در آمد از زیر آن درخت صدای گریه و زاری و ناله بسیار بلند شد و صدای نوحه کننده در میان ایشان
بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و جگر گوشه علی مرتضی و ای بهترین پیشوایان رحمت ای پسر [illegible]
صداهای گریه و زاری و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحه ایشان
تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید
شده بود پس سراپای آن درخت خشکید و باد و باران او را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب
مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحه
جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون
میخواند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال که بر
میکنند بر آن شهیدان اهل آسمان و پیغمبران و ملائکه مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان
داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد این قسم نوحه‌ها میشنیدند و کسی را نمیدیدند و ابن
قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی نوحه کردند بشعری چند که مضمونش این است
چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول مختار در وقتی که بفرماید چه کردید شما که آخرین امتهاید
با اهل بیت من و برادران و مخصوصان من و چه بر بعضی از ایشان در خاک و خون افکندید و از خدا در روز
شرم نکردید و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت سید
الشهدا متوجه عراق شد در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آن حضرت
میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمونش این بود که میروم و از کشته شدن پروا
ندارم و کشته شدن عار نمی‌باشد برای کسی که نیتش حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان
موافقت نماید و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل
ملامت نخواهم بود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و گفت مبتلا
فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت پناه رحلت کرده بود صدای
جنیان نمیشنیدم و دیشب صدای نوحه جنیان را شنیدم که میگریستند و مرثیه برای حسین میخواندند و شیخ مفید
و شیخ طوسی روایت کرده‌اند از مردی از قبیله بنی تمیم که گفت [illegible]
حضرت امام حسین علیه السلام [illegible] و شهادت آن حضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویه نشسته بودم
با مردی از قبیله خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آن
آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون غلطیده بود و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان

سر جنت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را دوانیدیم که شاید دریابیم ایشان را پیش از آنکه خود را

در برکشتند پس رفتیم و قدر حق تعالی مانع شد و تقدیر خدا البته مسلط است پس اشعار بسیار در مدح آن سلاله

احمد مختار انشا کرده ما کفتیم او که کیستی خدا ترا رحمت کند کفت من سر کرده قبیله از عرب با جمع کرده و نصیبین شام

و بقصد معاونت امام حسین بیرون رفته بودیم که جان خود را فدای او کنیم و چون رسیدیم که آن حضرت شهید شده بود و

اصحابش را نیز شهید یافتیم و اکنون بحضرت و تا ابد بی طلب خون او میکنیم و ابن قولویه بسند معتبر روایت

کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی بیرون رفتند در قریه فرود آمدند که ناگاه

میکفتند ناگاه دو مرد پیر و جوان بیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس مرد پیر گفت

منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهیم که یاری امام مظلوم بکنیم پس مرد پیر از جن گفت که

من دانم برای خود و برای شما رای کوفیان گفتند چه رای دیدی گفت پرواز میکنم و خبری برای شما می آورم

پس یک شبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند خواند که مضمون

آن آن بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که آن حضرت شهید شده است برگشتند و ایضا

ابن قولویه و دیگران بسندهای بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت حضرت امام حسین پنج زن از

کوفه که بصحرا رفتند برای گچ آوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحه جنیان شنیدند که بر آن حضرت نوحه

میکردند   در بیان جمله که سبب آن حق تعالی بعد از شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود را

بر آن کافران نفرستاد و انتقام آن حضرت بزمان قائم مقرر داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که

ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا پرسید که چه میکوئی در حدیثی که از حضرت صادق روایت میکنند که چون حضرت

قائم ظاهر شود فرزندان قاتلان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل آورد حضرت فرمود که چنین است

راوی گفت ایشان چه تقصیر دارند حضرت فرمود که ایشان راضی اند بکرده پدران خود و فخر مینمایند بآن

حضرت برای این ایشان را میکشد و هر که بکرده مردی راضی باشد چنانست که آن کار را خود کرده است و اگر مردی

کشته شود در مشرق و بکشد مردی در مغرب بکرده او راضی باشد هر آینه شریک او خواهد بود پس بآن سبب

حضرت قائم ایشان را میکشد که راضی اند بکرده پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است

که روزی حضرت علی بن الحسین مذکور کرد قصه آن جماعت از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه

و خدا ایشان را خوک و میمون کردانید پس فرمود که حق تعالی آن جماعت را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین مسخ

بکند چگونه خواهد بود نزد خدا حال آن جماعت که اولاد رسول خدا را بقتل رسانیدند و هتک حرمت آن حضرت

نمایند و اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرده و لیکن آنچه برای ایشان در آخرت مهیا کرده است اضعاف مضاعف

عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت آن حضرت عرض کرد که دشمنان اهل بیت میکویند که اگر

کشتن حسین باطل از شکار ماهی بود بایست خدا ایشان را مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان

الوصیت

از معصیت آن جماعت که باغوای او کناهان کردند و حق تعالی در دنیا بر بسیاری از ایشان عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب

نفرستاد و او را مهلت داد و در دنیا بر حکمتهای حق تعالی سخن گفتن جایز نیست و بسیار هست که

بر بندگان میکرد و عقوبت بسیار را در قیامت می اندازد برای آنکه عذاب ایشان شدیدتر باشد و حجت بر ایشان

تمام تر باشد و قائم آل محمد انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید و ابن قولویه بسند معتبر

از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد که آنحضرت فرمود که محمد

سوکند که بقاتلان حسین کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون آنحضرت نشده است و در قیامت خواهد

شد و ابن شهرآشوب روایت کرده است از ابن عباس که حق تعالی وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی

زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزندت حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت و

ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند و هنوز طلب

خون او نشده است و بعد از این خواهد شد و ایضا از حضرت امام زین العابدین روایت کرده است

که آنحضرت فرمود که با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی آمد و از آنجا کوچ نمیکرد مگر آنکه حضرت یحیی را یاد

میکرد و روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا آن بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکار

از بنی اسرائیل و حق تعالی بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ایضا

من بخدا سوکند که خون من ساکن نخواهد شد تا وقتی که مهدی از فرزندان من برای خون من هفتاد هزار کس از

منافقان را بقتل آورد

فصل نوزدهم

در بیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان آنحضرت وارد شد و بعضی از معجزات آنحضرت که بعد از شهادت ظاهر شد ابن شهرآشوب بسند معتبر روایت کرده است

که حضرت امام حسین به عمر بن سعد علیه اللعنه گفت که ای پسر سعد که بعد از آنکه مرا شهید خواهی کرد از گندم

عراق بسیار نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد

که حضرت فرموده بود امارت ری باو نرسید و بدست مختار کشته شد و ایضا روایت کرده است که بعضی

خویش که از اسباب حضرت غارت کرده بودند همه خون شد و کیاهها همه آتش بر ایشان افتاد و غیر آن دیگر از بوی خوش

هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد و ایضا ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت

سید الشهداء در صحرای کربلا تشنه شد و خود را بکنار فرات رسانید و آب بکرفت که بیاشامد ملعونی

تیری بجانب آنحضرت انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا او را هرگز سیراب نکرداند پس

آن ملعون تشنه شد و هرچند آب میخورد سیراب نمیشد تا آنکه خود را بشط فرات افکند و چندان آب آشامید

که باتش جهنم واصل شد و ایضا روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از آن کافران آب طلبید

مردی از ایشان افغان کرد که یا حسین نظر کن از آب فرات نخواهی چشید تا آنکه تشنه بمیری باحکم ابن زیاد

پس آنحضرت فرمود که خداوندا او را از تشنکی بمیران و هرگز او را میامرز پس آن ملعون پیوسته العطش العطش

سکرده هر چند آب میآشامید سیراب نمیشد تا آنکه ترکید و بجهنم واصل شد و بعضی گفته‌اند که آن ملعون عبدالله
بن الحصین التمیمی بود و بعضی گفته‌اند که حمید بن مسلم بود و ابن بابویه روایت کرده است که او از قبیله دارم بود که
جانب آن حضرت را [illegible] و بعد از آنکه حضرت [illegible] خون را بسوی آسمان میپاشید آن ملعون
بلائی مبتلا شد که از سرما و گرما فریاد میکرد و آتش از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و
سرش [illegible] و دستش [illegible] میکردند و [illegible] از تشنگی فریاد میکرد
و هر چند آب میخورد سیراب نمیشد و شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد و ابن بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار
روایت کرده‌اند از یعقوب بن سلیمان که گفت در ایام حجاج [illegible] جمعی [illegible]
[illegible] بودند و [illegible] ناگاه [illegible] از چوب [illegible]
بودند [illegible] ناگاه مردی [illegible] آمد و گفت [illegible]
[illegible] و از [illegible] و داخل شد چون آفتاب غروب کرد چراغ [illegible]
[illegible] امام حسین و شهادت آن حضرت [illegible] گفتیم که
هیچکس [illegible] بلائی مبتلا [illegible] گفت که من از [illegible] بودم [illegible]
جنگ بودند [illegible] چون [illegible]
[illegible] آن [illegible] چراغ [illegible]
[illegible] چراغ [illegible] آتش [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] بجهنم [illegible]
[illegible] ابن بابویه [illegible] روایت کرده است که گفت مردی
از قبیله بنی دارم [illegible] امام حسین [illegible]
سیاه [illegible] بود [illegible]
[illegible] حضرت امام حسین [illegible] شهید [illegible]
[illegible] و [illegible] ملعون [illegible]
در [illegible] پس [illegible] خود [illegible] سر [illegible]
[illegible] او [illegible]
[illegible] ملعون [illegible]
[illegible] عذاب [illegible]
[illegible] حال [illegible]

آن حضرت

آن حضرت را ما را [illegible] سوال کرده است و چنین است که گفته شد و ایضا از عمار بن ابی عمیر روایت کرده است
که چون سر عبدالله بن زیاد را با سرهای اصحابش بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند
که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت
بیرون آمد و در سوراخ دیگر بینی او رفت و چند مرتبه چنین میکرد و ابن شهرآشوب و دیگران از کتب معتبره روایت
کرده‌اند که دستهای ابجر بن کعب علیه اللعنه که بعضی از جامه‌های حضرت امام حسین را کنده بود در زمستان مانند دو
چوب خشک میشد و در تابستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن یزید عمامه آن حضرت را برداشت
و چون بر سر بست همان ساعت دیوانه شد و جامه دیگر را جعونة بن حویه برداشت و چون پوشید در ساعت
به برص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامه دیگر را برداشت و پوشید در ساعت زمین گیر شد و ایضا از ابن شهرآشوب
کرده است که مردی از آن ملاعین که در جنگ امام حسین حاضر بود [illegible] از اموال آن حضرت
[illegible] زعفران [illegible] آتش از آن شعله میکشید [illegible]
[illegible] آتش از آن شعله میکشید و چون
[illegible] آتش [illegible] مشتعل [illegible] آتش از آن مشتعل میگردید و چون
[illegible] آسمان [illegible]
[illegible] روایت کرده‌اند که گفت
[illegible] گفت من [illegible] بودم [illegible] امام حسین [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آتش [illegible]
[illegible] شمشیر [illegible]
[illegible] کرده [illegible] السلام علیک [illegible]
[illegible] رسول الله [illegible]
[illegible] حضرت [illegible]
[illegible] آن حضرت [illegible]
[illegible] حسین [illegible]
از [illegible] آن ملعون [illegible]

او مشغول شد و مضطرب گردید و رو بسوی من افکند و گفت دیدی گفتم بلی گفت به کسی نقل مکن و ابن بابویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که در زمان عمر از کعب مسئله‌ای نقل میکردند که از فتنه‌هائی که در این امت واقع خواهد شد فتنه‌هائی که حادث
خواهد گردید پس گفت که از همه فتنه‌ها عظیم‌تر و از همه مصیبتها شدیدتر قتل سید شهدا حسین بن علی خواهد بود و آن
فسادی که حق تعالی در قرآن یاد کرده است که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس و اول فساد کشتن هابیل
بود و آخر فسادها کشتن آن حضرت خواهد بود و در روز شهادت آنحضرت درهای آسمانها را خواهند گشود و آسمانها برای آنحضرت
خواهند گریست و چون ببینید که سرخی در آسمان ظاهر شده بدانید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا
آسمانها برای کشتن پیغمبران نگریست و برای کشتن آن حضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امریست عظیم او
فرزند برگزیده سید المرسلین است و بدن آن حضرت را از بالای دهان او بیرون آورند و اولاد او را
و نسل و عیال او را خواهند کشت و وصیت خدا و حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد و سوگند بآنکه
جان کعب در دست قدرت اوست که بر او خواهند گریست گروهی از ملائکه آسمانهای هفتگانه که گریه
ایشان منقطع نخواهد شد و آن بقعه که در آن مدفون میشود بهترین بقعه‌هاست و هیچ پیغمبری نبوده است
مگر آنکه بزیارت آن بقعه شریف رفته است و بر مصیبت آنحضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جن بزیارت
آن مکان شریف میروند و چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در آنجا نازل میشوند و بر آن امام مظلوم میگریند و
فضایل او را ذکر میکنند و در آسمان او را حسین مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میخوانند
و در دریاها او را فرزند منور مظلوم میگویند و در روز شهادت آنحضرت آفتاب خواهد گرفت و در شب آن
ماه خواهد گرفت و تا سه روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و آسمان خون خواهد گریست و کوهها از هم
خواهند پاشید و دریاها بجوش خواهند آمد و اگر باقی نمانده بود از ذریت او و جمعی از شیعیان او که بعد از او
خواهند ماند هر آینه خدا آتش از آسمان بر مردم میبارید پس کعب گفت ای گروه مردم تعجب میکنید از آنچه من در باب حسین
میگویم بخدا سوگند که حق تعالی چیزی نگذاشته از آنچه بوده و خواهد بود مگر آنکه برای حضرت موسی بیان کرده و فرموده
که مخلوقی مثل و مهتر و بهتر از او در عالم نیست پس حضرت آدم عرض کرد و احوال ایشان و اختلاف و منازعات ایشان
برای دنیا بر آنحضرت ظاهر گردانید پس آدم گفت پروردگارا در آخر الزمان که [illegible]
کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان منازعه کنند میخواهند که همانند قابیل هابیل را خواهند کشت
جگر گوشه حبیب من محمد را پس حق تعالی واقعه کربلا را بآدم نمود و قاتلان آنحضرت را روسیاه مشاهده کرد پس آدم
گریست و گفت خداوندا از ایشان انتقام بکش چنانچه فرزند پیغمبر بزرگوار تو را شهید خواهند کرد
و ایضا از سعید بن المسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من بعزم
حج رفتم که خدمت حضرت امام زین العابدین مشرف شوم پس روزی در دور کعبه طواف میکردم ناگاه مردی را
دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه بود و پرده کعبه را چسبیده بود و میگفت خداوندا

بحق این خانه محترم که گناه مرا بیامرز و دانم که نخواهی آمرزید من گفتم وای بر تو چه گناه کرده که چنین نا امید از رحمت خدا
گردیده‌ای گفت من جمال حضرت امام حسین بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید و چون آن حضرت را شهید کردند
پنهان شدم که بعضی از جامه‌های حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن آنحضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش
عظیمی از آن صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را ندیدم و در میان آنها صدایی
شنیدم که یکی میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند
آب را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان انداختم و در آن
حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را دیدم که ایستاده بودند و بر دور ایشان ملائکه بسیار احاطه کرده اند
یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بشمشیر اشرار فدای تو باد جان و پدر و مادر
و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین نشست و گفت لبیک یا جداه و یا رسول الله و یا ابتاه یا امیر المؤمنین
و یا اماه یا فاطمة الزهراء و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جفا کاران بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه
کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه کشتند اطفال ما را ناگاه دیدم که همه خروش
برآوردند و گریستند و حضرت فاطمه زهرا از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه گفت ای پدر بزرگوار
ببین که چه کار کردند با این فرزند من این امت جفا کار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر
و روی خود بمالم و چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه ایشان بزرگوار از خون آنحضرت بر سر مالیدند
و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا
سر بریده میبینم و در خون غلطیده میبینم ای فرزند گرامی که جامه‌های ترا کنده حضرت امام حسین فرمود که
ای جد بزرگوار شتر داری با من بود با او نیکیهای بسیار کرده بودم او مرا برهنه کرد [illegible] حضرت
رسالت پناه بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نداشتی که جگر گوشه مرا عریان کردی خدا
روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس دعا فرمود و دعای من مستجاب شد و دستهایم
من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین آنحضرت رد نمیشود و من امرزیده نخواهم شد و ابن بابویه روایت کرده است که مردی
حدادی بود در کوفه و چون لشکر عمر سعد لعین بجنگ حضرت امام حسین میرفتند و آهن بسیاری برداشته
با لشکر ایشان رفت و نیزه‌های ایشان را درست میکرد و میخ خیمه‌های ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح
میکرد و آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان میکردم تا آنکه آنحضرت را شهید کردند
چون برگشتم شبی در خانه خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای
ایشان از دهان بیرون آمده است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم
ناگاه دیدم که سواری پیدا شد در نهایت حسن و جمال و در نهایت مهابت و جلال و چند هزار پیغمبر و اوصیا
ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می‌آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده است

و فترت گذشت بعد از آن شخصی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان و عزت و مهابت داشت و جمال خود روشن کرده
و چند هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون نزدیک
من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که اینها را بیاورید که کسی از آنها کرده اند که با او بودند یادی او را گرفت و جا
کشیدند که کمان کردم که کنند من جدا شد گفتم بحق آنکسی که تو را بر من مامور کرده باشد تو را سوگند میدهم
که بگوئی که او کیست گفت که این جماعت کدام است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که
دور او بودند که بودند گفت جماعت بودند که گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید
که بر دور این مرد بر آمدید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ملائکه پروردگار عالمیانیم و حق تعالی ما را
بفرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال این جماعت است چون نظر کردم
عمر بن سعد علیه اللعنة را دیدم با لشکری که همراه او بودند و بعضی را میدیدم آخر و جماعت دیدم و زنجیر
از آتش در گردن عمر بود و آتش از دیده های او و گوشهای او شعله میکشید و بعضی دیگر که با او بودند پایهای در زیر
زنجیرهای آتش بودند و پاره زنجیرهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بر پا و دهای ایشان چسبیده
بودند چون پاره راه مارا بردند دیدم که حضرت رسالت پناه بر کرسی نشسته است و در دو طرف او دو مرد پیر نورانی و مبارک
راست او نشسته اند ایستاده اند از ملك پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم نبی
حضرت رسول گفت که چکردی یا علی فرمود که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت
تو آوردم پس حضرت رسول فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان
سؤال میکرد که چکردی با فرزندم حسین و میگریستند اهل محشر همه از گریه او میگریستند یکی از ایشان میگفت
که من آب بر روی او بستم دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزندان او را شهید کردم پس
حضرت رسالت فرمود ای برادر و ای فرزند حسین ببینید که با فرزندان اهل بیت مطهر من بعد از من امت من چه کردند
پس خلیل الله گریه کرد و با جمیع انبیا گفت ای پدرم آدم و ای برادرم نوح و ای پدرم ابراهیم ببینید که چگونه امت من با فرزندان من
سلوک کردند پس گریستند انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر را امر کردند بانیه جهنم را که بکشند ایشان را بسوی
جهنم پس ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چه کردی
گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمه حسین
بن علی شکسته را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر ایشان را زیاده
کرده و قاتلان فرزندم را یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست مگر
مر خدای را و رسول خدا او وصی او و چون مرا پیش بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب را فرمود
و امر کرد مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشك شد بود
و مردم از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و مپندار که با این احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد

درین

بسوی جهنم پس ایشان را میکشیدند و بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید
که تو چه کردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی
عمود خیمه حسین بن علی شکسته آن را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر تو در آن لشکر داخل بوده و سیاهی لشکر
ایشان را زیاده کرده و قاتلان فرزندم را یاری کرده ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که
حکمی نیست مگر مر خدای را و رسول و وصی او و چون مرا پیش بردند احوال خود را عرض کردم همان جواب را
فرمود و امر کرد مرا بسوی آتش بردند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان من و نصف بدن من خشك شده
بود و همه کس از من بیزاری جستند و مرا لعنت میکنند و مپندار تو با این احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد

فصل بیست و یکم

در بیان بعضی احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آنحضرت شیخ طوسی بسند
معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر حج بمدینه وارد
شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین رفتم حضرت فرمود که چه شد حرملة بن کاهل اسدی لعنة الله علیه
گفتم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارك بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا بچشان
گرمی آهن و آتش را بحرمله گفتم که چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی خروج کرده است و با من
صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دید و بازدید مردم فارغ شدم بعزم دیدن او رفتم وقتی رسیدم که او
از خانه بیرون می آمد که چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا بنزد ما نیامدی و مرا مبارك باد نگفتی
و با ما شریك نکردی بدیدن در امارت گفتم ایها الامیر من در این شهر نبودم و در این چند روز از سفر حج مراجعت نمودم
پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسه کوفه رسیدیم و در آنجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که
انتظار میبرد ناگاه دیدیم که جماعتی می آیند چون بنزدیك او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا
که حرملة بن کاهل را گرفتیم و چون ساعتی نگذشت آن ملعون را آوردند مختار گفت که الحمد لله که ترا بدست من
آمد پس گفت که جلادان را طلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که بستهای نی آوردند
و آتش بر آنها زدند و امر کرد که او را در میان آتش انداختند چون آتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار
گفت تسبیح خداوند در همه وقت نیکوست اما در این وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای آن بود که این
بخدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید و چون من گفتم که
او را زنده گذاشتم دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حق تعالی حرارت آهن و آتش را بر او بچشاند امروز
اثر استجابت دعای آنحضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از آنحضرت این را من سوگند
یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر آمد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز بسجده رفت و سجده را بسیار
طول داد و سوار شد چون دیدم که آن ملعون سوخته بود برگشت و من همراه او روانه شدم تا آنکه بدر خانه من رسید
گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف گردانی و بخانه من فرود آیی و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود

گفت ای منهال تو را خبر نمی‌دهم که حضرت علی بن الحسین علیه السلام چهار روز دعا کرده است و خدا آنچه را بر
دست مستجاب کرده است و هر که تکلیف بیکی کرد روز آیم و طعام مجوع خورم و امروز برای شکر این نعمت روزه
دارم و حرمله همان ملعونیست که سر حضرت امام حسین علیه السلام را برای ابن زیاد لعین برد و عبدالله رضیع را
با جمعی دیگر از شهدا شهید کرد و بعضی گفته اند که او سر مبارک آنحضرت را جدا کرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است
که مختار بن ابی عبیده در شب چهارشنبه شونزدهم ماه ربیع الآخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم
با او بیعت کردند بر شرط کتاب خدا و سنت رسول خدا صلی الله علیه و آله عمل نماید و طلب کند خون حضرت امام
حسین علیه السلام و خونهای اهل بیتش و اصحاب آنحضرت را و دفع ضرر از شیعیان و ضعیفان بکند و مؤمنان را
حمایت نماید و در این وقت عبدالله بن مطیع از جانب عبدالله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و
لشکر او را گریزانید و او را از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبیدالله زیاد لعنه الله در آنوقت
حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر عظیم برای او برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک اشتر را سپهسالار لشکر
کرد و ابو عبدالله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه آن لشکر کرد پس ابراهیم در روز شنبه هشتم ماه محرم از کوفه بیرون
رفت با دو هزار کس از قبیله مذحج و دو هزار و نهصد کس از اهل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیله
کنده و ربیعه و دو هزار از قبیله همدان و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیله همدان و چهار هزار کس از قبیله دیگر با او
بیرون رفتند و چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون رفت ابراهیم گفت سوار شو خدا
ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و میخواهم که قدمهای من گرد آلوده
شود در نصرت فرزندان آل محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود آمد
و چون این خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شد از کوفه بیرون آمد تا لشکر از مداین نزول کرد و چون ابراهیم
بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار متوجه شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود آمد و چون هر دو لشکر در برابر
یکدیگر صف کشیدند ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این پسر زیاد است کشنده
حسین بن علی و اهل بیت او و اینک بپای خود نزد شما آمده است با لشکرهای خود که لشکر شیطانند پس مقاتله
کنید با ایشان بنیت درست و صبر نمائید و ثابت قدم باشید در جهاد شاید حق تعالی آن لعین را بدست شما بقتل
رساند و حزن و اندوه سینه مؤمنان بر طرف شود لشکرها بر هم ریختند و لشکر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد بر
کردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از لشکر ابراهیم بکشتند و نزدیک شد که هزیمت کنند ابراهیم ایشان را
ندا کرد که ای یاوران دین خدا صبر کنید بر جهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبدالله بن یسار گفت که من شنیدم از
حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهر خازر و ایشان زیاده
و ایشان ملاقی خواهند شد که زیاده بر نیمه که او حضرت فرمود منهزم خواهیم شد بعد از آن بر خواهیم گشت و بر ایشان غالب
خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بر ایشان غالب خواهید شد پس ابراهیم خود بر میمنه لشکر

تاخت و سایر لشکر نیز او را جرأت کردند و آن ملاعین را منهزم ساختند و عقب ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و چون آفتاب
و چون جنگ بر طرف شد معلوم شد که عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و
غالب باهلی و عبدالله بن ایاس سلمی و ابو اشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر آن ملعون علیهم اللعنة کشته و اصل
شده بودند و چون از جنگ فارغ شد ابراهیم با اصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف مردی را دیدم
که ایستاده بود و مقاتله میکرد من رو بایشان رفتم و در برابر من مردی آمد و بر استری سوار بود و مردم را تحریص
بر قتال میکرد و هر که نزد او میرفت او را بر زمین می افکند چون نظرش بمن افتاد قصد من کرد من مبادرت
کردم و ضربتی بر دستش زدم و دستش را جدا کردم و او را سرنگون کردم و بکنار نهر آب افتاد پس پاهای او را جدا کردم
و از او بوی مشک ساطع بود و گمان دارم که او پسر زیاد لعین بود بعد از آن طلب کنید پس مردی آمد و در میان
کشتگان او را تفحص کرد و در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت و سرش را برید و بنزد ابراهیم آورد و ابراهیم
فرمود که بدن او را در تمام آن شب سوختند و دود و هر چه دیده خود روشن میکردند و مختار را آن شب
از بینیهای خود ترنیک میزدند و بروغن پلید آن [illegible] چراغ اهل عالم را [illegible] خود را تا صبح افروختند و چون مهران غلام
آن ملعون دید که بدن آقای او در آتش چراغهای عیش خود را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی
نخورد و پسر آن ملعون بسیار او را دوست میداشت و نزد او مقرب بود و چون جمع شد لشکر ابراهیم غنیمتهای
لشکر مخالف را جمع کردند و متوجه کوفه گردیدند و یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد
الملک مروان چون عبدالملک غلام او را دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بهم آمدند و در آمدند
مرا گفت که آبی برای من بیاور پس از آن آب بیاشامید و از آن آب در میان زره و بدن خود ریخت و بقیه آب را بر
ناصیه اسب خود پاشید و سوار شد و در میان حرب فرو رفت و دیگر او را ندیدم و گمان دارم که کشته شد و بروایت دیگر
ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سرداران لشکر او نزد مختار فرستاد و آن سرها را در قصر نزد او حاضر کردند که
او چاشت میخورد پس مختار حمد خدا کرد و گفت الحمد لله که سر آن لعین را در وقتی آوردند بنزد من که چاشت میخوردم
و بنزد آن لعین سر حضرت سید الشهدا را در وقتی بردند که او چاشت میخورد و چون سرها را نزد مختار گذاشتند
مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها گردید تا بسر ابن زیاد رسید پس در سوراخ بینی او داخل شد و از سوراخ گوش
بیرون آمد و چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخاست و کفش پوشید و کفش را مکرر بر روی آن ملعون
میزد و بر جبین [illegible] پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت و گفت این کفش را بشو که بر روی
کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمیر
ثقفی و عبدالله بن شداد جشمی و سائب بن مالک اشعری بنزد محمد حنفیه رضی الله عنه فرستاد و عریضه باو نوشت که
اما بعد بدرستیکه من فرستادم یاوران شیعیان شما را بسوی دشمنان تو که طلب خون برادر مظلوم تو حسین را بکنند پس
بیرون رفتند با نیت درست و با نهایت خشم و کین بسوی دشمنان دین و ایشان را ملاقات کردند نزدیک نصیبین

نصیبین و کشت از ایشان بسیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در زندانها و بیابانها متفرق کردانیدند
وانفیان معدودان تعقیب رفتند و هر جا که ایشان را یافتند بقتل آوردند و کینهای دلهای مومنان را پاک کردند و سینهای
شیعیان را شاد کردانیدند و ابن اشتر سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت مختار فرستاد چون نامه و سرها بمختار رسید
آوردند در آن وقت حضرت امام زین العابدین در مکه تشریف داشتند پس مختار سر ابن زیاد را بخدمت آنحضرت آوردند
حضرت چاشت تناول میفرمودند پس فرمودند که چون سر پدرم را بردند بنزد ابن زیاد لعین او چاشت میخورد
و سر پدرم بود که نزد او گذاشته بود من در آن وقت دعا کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا آنکه بنمائی بمن سر آن
ملعون را در وقتی که من چاشت خورم پس شکر میکنم خداوندی را که دعای مرا مستجاب کردانید پس امر فرمود که آن سر را
انداختند در بیرون و چون سر او را بنزد عبد الله بن زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کردند بادی وزید و آن سر را
بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و در بینی آن لعین جست پس باز دیگر او را بر نیزه کردند و باز باد آمد و آن را
بر زمین انداخت و همان مار پیدا شد و در بینی او جست تا آنکه سه مرتبه چنین شد چون این خبر را بابن
زبیر دادند گفت سر این ملعون را در موضعی که جماعت بنشینند گذارند که مردم پامال کنند پس مختار تفحص
میکرد و قاتلان آنحضرت هر که را می یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار بنزد او آمدند و از برای عمر بن
سعد علیه اللعنه شفاعت کردند و امانی از برای او طلبیدند چون مختار مضطر کردید گفت او را امان دادم
بشرط آنکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی مردی بنزد عمر علیه اللعنه آمد
و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان آنست که مقصود او تو بوده ای پس
عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که آن را حمام میگفتند و در آنجا پنهان شد با او گفتند
که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت و چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفته میگوید
امان من شکسته شد و ترا میکشد پس آن ملعون در همان شب بکوفه برگشت راوی میگوید که چون صبح شد
رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن اسود آمد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد آمد گفت پدرم
میگوید که چه شد امانی که بما دادی و اکنون میشنوم که اراده قتل من داری مختار گفت بنشین و فرمود که
ابو عمره را طلبید پس دیدم که مردی کوتاهی آمد و سرا پا غرق آهن کردیده بود و مختار حرفی در گوش او گفت و
مرد دیگری را طلبید و با او همراه کرد بعد از اندک زمانی ابو عمره آمد و سر نحس عمر لعین را آورد پس مختار گفت که
این سر را میشناسی حفص گفت انا لله و انا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز بپدرش ملحق گردان که
در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره او را نیز بقتل آورد پس مختار گفت عمر بعوض حسین و حفص بعوض علی
بن الحسین و حاشا که خونهای اینها با خون آنها برابر تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد علیهما
اللعنه سلطنت مختار قوی شد و تمامی عرب و عجم مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی
و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان حسین و اهل بیت او بر روی زمین هستند و من هیچ یک از ایشان را زنده

غرام

غرام گذاشت و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر کنید از هر که شربتی از آب خورده است در
خون آنحضرت و خون اهل بیت او یا معاونت قاتلان او کرده است پس هر که را می آوردند و میگفتند که این از
قاتلان آنحضرت است یا معاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی
الجوشن علیه اللعنه شتری از شتران آنحضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسیده بود آن شتر را نحر کرده
بود و گوشت آن را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید گفت تفحص کنید و از این گوشت داخل هر خانه که شده
باشد مرا خبر کنید پس فرمود که آن خانها را خراب کردند و هر که از آن گرفته بود یا خورده بود بقتل آوردند
پس عبد الله بن اسید جهنی و مالک بن هیثم کندی و حمل بن مالک محاربی را بنزد او آوردند گفت ای دشمنان
خدا کجاست حسین بن علی گفتند ما را بجبر بجنگ او بیرون بردند گفت آیا نتوانستید که با وجه گذارید و ثوابی
ابی ملو رسانید پس بمالک گفت که تو بودی که کلاه آن امام مظلوم را برداشتی گفت نه مختار گفت که بلی تو
برداشتی پس فرمود که دستهای و پاهای او را بریدند و او بخون خود میغلطید تا بجهنم واصل شد و آن دو ملعون
دیگر را فرمود که گردن زدند پس زیاد بن مالک و عمر بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را
نزد او حاضر کردند بایشان گفت ای کشندگان صالحان خدا از شما بیزار باد و عطرهای آنحضرت را در میان خود قسمت
کردید در روزی که خبیث ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و گردن زدند پس معاذ بن هانی
و ابو عمره را فرستاد بخانه خولی بن یزید اصبحی لعنة الله که سر مبارک آنحضرت را برای ابن زیاد برده بود چون
بخانه او در آمدند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی و او را پیدا کردند بیرون آوردند و در اثنای راه
مختار را که با لشکر خود می آمد گفت این لعین را برگردانید تا در خانه خودش بکشید پس خود بر سر او آمد بنزد در
خانه او و در آنجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را با آتش سوخت و برگشت و چون شمر بن ذی الجوشن را بطلب
طلب کرد آن ملعون بسوی بادیه گریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد با اصحاب او جنگ
بسیار کردند و آن ملعون نیز جنگ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت مانده شد و او را گرفتند و بخدمت
مختار آوردند مختار فرمود که روغن را جوشانیدند و آن ملعون را در میان آن روغن افکندند تا آنکه همه بدن
پلیدش مضمحل شد و بروایت دیگر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب
قاتلان آنحضرت بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میگریخت خانه او را خراب میکرد و ندا کرد که هر
غلامی که آقای خود را بکشد که از قاتلان آنحضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من او را آزاد میکنم
و جایزه می بخشم پس بسیاری غلامان آقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او آوردند و شیخ ابو
جعفر بن نما در کتاب حل الثار روایت کرده است که چون مختار در کار خود مستقل کردید بتفحص قاتلان امام
حسین صلوات الله علیه در آمد و اول طلب کرد آن جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن آنحضرت
و اصحابش دوانند و فرمود که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را به میخهای آهن دوختند

وسواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شد بدنهای ایشان را بآتش سوختند پس دو کس را آوردند
که شریک شده بودند در کشتن عبدالرحمن بن عقیل بن ابی طالب و فرمود که ایشان را گردن زدند و جسد پلید ایشان را
بآتش سوختند پس مالک بن بشیر را آوردند و فرمود که در میان بازار گردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد
بخانه خولی بن یزید اصبحی که خانه او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهل بیت بود از خانه بیرون آمد و گفت
که خولی را نمیدانم در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در آنجا پنهان شده است پس او را از آنجا بیرون
آوردند و به آتش سوختند و عبدالله بن کامل را فرستاد بسوی حکیم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود
و جامهای عباس را کنده بود و او را گرفت و تیرباران کرد و عبدالله بن ناجیه را طلب منقذ بن مره عبدی
که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و آن ملعون نیزه در کف گرفته از خانه بیرون آمد و نیزه بر عبدالله زد و
او را از اسب افکند عبدالله برجست و شمشیری بر دست چپ او زد و دستش را شل کرد و آن بدبخت در رفت
نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنگسار کردند و بآتش سوختند و سنان بن انس که فرار کرده بود
بصره گریخت و مختار خانه او را در کوفه خراب کرد و او از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه و چون بنزدیک
قادسیه رسید جاسوس مختار او را گرفتند و بنزد او آوردند فرمود که اول انگشتهای آن لعین را ببرید
پس دستها و پاهایش را قطع کردند و روغن زیت را بجوش آوردند و آن لعین را در میان دیگ روغن افکندند
تا بجهنم واصل شد پس طلب عمرو بن صبیح فرستاد و شب او را در خانه‌اش گرفتند و فرمود که سر تا پای او را
بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث گریخت به قصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار طلب او فرستاد
او از آنجا دیگر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانه او را خراب کردند و
اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او آوردند و گفتند که انگشت مبارک آنحضرت را قطع کرده
است و انگشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید
تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین صلوات
الله علیه فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را گرامی داشت و بعضی معصیت
خدا کردند و ایشان را معذب گردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود صحابه آنحضرت گفتند یا امیر
المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که آنهایند که مامور ساخته‌اند ایشان را به تعظیم ما
اهل بیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند نمود و انکار حق ما خواهند کرد و فرزندان
و اولاد رسول صلی الله علیه و آله که مامور شده‌اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید گفتند
یا امیر المؤمنین آیا چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود که بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند
من حسن و حسین شهید خواهند کرد و حق تعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر آنها که
که بر ایشان مسلط خواهد کرد چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفتند که کیست

آنکه بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود که پسری از بنی ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده میگویند و
حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه فرمود که چون این خبر بحجاج لعین رسید با او گفتند که علی بن الحسین از جد خود
امیر المؤمنین چنین روایت میکند حجاج گفت که بر ما معلوم نشده است که رسول خدا این را گفته باشد و علی بن الحسین
کودکیست و باطل چند میگوید و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر کنم
چون مختار را آوردند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت
و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا نیست پس مختار گفت
که مرا نمیتوانی کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته است و اگر مرا بکشی خدا مرا زنده خواهد کرد که سیصد و هشتاد
و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و بیکی از ملازمان خود گفت که شمشیر خود را بجلاد بده
تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت متوجه شد که او را گردن بزند بسر در آمد و شمشیر در شکمش
آمد و شکمش شکافته شد و مرد پس جلاد دیگر را طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید و مرد پس مختار گفت
که ای حجاج نمیتوانی مرا کشت و بخاطر آور آنچه نزار بن معد بن عدنان به شاپور ذوالاکتاف گفت در وقتی که عربها را
میکشت و ایشان را مستاصل میکرد پس نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بسر راه شاپور آویختند چون شاپور
بنزد او رسید و نظرش بر او افتاد گفت تو کیستی گفت من مردی از عرب دارم از تو سؤالی دارم گفت بپرس نزار گفت
که بچه سبب این قدر از عرب میکشی و ایشان بدی نسبت بتو نکرده‌اند شاپور گفت که برای آن میکشیم که در کتب خود یافته‌ایم
که مردی از عرب بیرون خواهد آمد و او را محمد گویند دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک پادشاهان عجم بر دست
او برطرف خواهد شد برای این ایشان را میکشیم که آن مرد بهم نرسد نزار گفت که آنچه میگوئی در کتب دروغ گویان دیده‌ای
یا در کتب راستگویان گفت در کتب راستگویان دیده‌ام پس نزار گفت که اگر در کتب راستگویان دیده‌ای پس خدا حفظ خواهد
کرد آن اصلی را که آن مرد از او بیرون می‌آید و تو نمی‌توانی که قضای خدا را برهم زنی و قضای حق تعالی را باطل کردانی
و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس این مرد از او بهم خواهد رسید شاپور گفت راست گفتی ای نزار بمعنی لاغر و نحیف
باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است
که من از شما سیصد و هشتاد و سه هزار کس را بقتل رسانم یا خدا مانع میشود و از کشتن من یا اگر مرا بکشی
بعد از کشته شدن زنده خواهد کرد زیرا که مقدر کرده است بعلاوه و گفته حضرت رسول حقست و در آن
شکی نیست باز حجاج جلاد را گفت که گردن کرد او را مختار گفت که او نمی‌تواند اگر خواهی بنفس خود متوجه شو
تا حق تعالی افعی بر تو مسلط کند چنانچه عقرب را بر او مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن بزند ناگاه
یکی از خواص عبدالملک مروان از در آمد و گفت دست باز دارید که در دست او نامه بود و نامه بحجاج داد که
عبدالملک در آن نامه نوشته بود که اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتری نامه برای ما آورده که تو مختار بن ابی عبیده را گرفته
و میخواهی که او را بقتل برسانی بسبب آنکه روایتی از حضرت رسول بتو رسیده است که او ...

کشت پس چون نامه من بتو رسد دست از وی بدار و متعرض او مشو که شوهر دایه پسر ولید بن عبدالملک است و ولید از
برای او شفاعت نزد ما کرده است و آنچه بتو رسیده است اگر دروغ است پس چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی
و اگر راست است تکذیب قول حضرت رسول صلی الله علیه و آله نمیتوان کرد پس حجاج مختار را رها کرد پس مختار بهر که
میرسید میگفت که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها بحجاج رسید بار دیگر او را گرفت
و قصد قتل او کرد مختار گفت که تو چنین قدرتی نداری مرا کشت و در این سخن بودیم که نامه عبدالملک بتو رسید که تو را او دور
آن نوشته بود که ای حجاج متعرض او مشو که او شوهر دایه پسر ولید است و آن حدیثی که شنیدی اگر حق باشد ممنوع خواهی
شد از کشتن او چنانچه ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر چون اینکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند
پس حجاج او را رها کرد و گفت اگر چنین سخنی از تو بشنوم که گفته قتل خواهم رسانید باز او را رها نکرد و مختار آن
قسم سخنان در میان مردم میگفت و چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد مدتی مخفی بود تا آنکه حجاج او را گرفت
و اراده قتل او کرد و باز مقارن آن حال نامه عبدالملک رسید که او را مکش پس حجاج او را حبس کرد و نامه بعبد
الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس
از … بنی امیه خواهم کشت عبدالملک در جواب او نوشت که تو بسیار جاهلی اگر آنچه میگوید حق است البته
او را از بیت خواهم کرد تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرده بود بر تربیت موسی تا آنکه بر او مسلط گردید
و اگر این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت نکنیم که حق خدمت بما دارد پس آخر مختار بر ایشان مسلط گردید
و کرد آنچه کرد و در روزی حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر میکرد و بعضی
از اصحاب آنحضرت گفت یابن رسول الله ما را خبر ده که خروج او چه وقت خواهد بود فرمود که سه سال دیگر خروج
شد و سر عبیدالله بن زیاد را و شمر ملعون را بنزد ما خواهد آورد در روزی که ما چاشت خورده ایم پس چون رسید روز
وعده که حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای خروج مختار فرموده بود و اصحاب آنحضرت گفت یابن رسول
الله ما را خبر دادی که خروج او … وقت در خدمت او جمع شدند و حضرت طعامی برای ایشان حاضر کرد و فرمود
که بخورید که امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را
بقتل میرساند و در روز … بقتل کرد و سر از ایشان بنزد ما میفرستند و آن سرها در فلان روز برای ما خواهد آمد و چون
آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد اصحاب آنحضرت بخدمت او رفتند و حضرت برای ایشان طعامی طلبید
چون طعام حاضر شد آن دو سر را آوردند پس حضرت بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خداوندی را که مرا از دنیا
بیرون نبرد تا در این وقت سر قاتلان پدر را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و ثنا میفرمود و شکر
حق تعالی و چون مقرر بود که بعد از چاشت حضرت حلوائی برای مهمانان آنحضرت میآوردند و در آن روز بسبب آنکه
مشغول نظاره آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آنمجلس گفت یابن رسول الله امروز حلوا بما نرسید حضرت
فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها و شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است

که گفت

که گفت روزی مختار را دیدم که کودکی بود و حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را در دامن خود نشانیده بود و دست
بر سر او میکشید و میفرمود که یا کیس یا کیس یعنی ای زیرک ای زیرک و ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام
محمد باقر علیه السلام فرمود که دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی
شوهر ما را بشوهر داد و در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد و ایضا بسند معتبر از عبدالله بن شریک روایت
کرده است که گفت در روز عید اضحی رفتم بخدمت امام محمد باقر علیه السلام در منی و حضرت تکیه فرموده بود و
فرستاده بود که … را بطلبند چون در خدمت آنحضرت نشستم مردی پیر از اهل کوفه داخل شد و دست حضرت را گرفت
که ببوسد حضرت مانع شد و فرمود که کیستی گفت منم حکم پسر مختار حضرت او را نزدیک خود طلبید و او را
بسیار نزدیک خود نشانید پس آن مرد گفت که مردم در باب پدر من گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم
و هر چه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم حضرت فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هر چه
تو بفرمائی در حق او من اعتقاد خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله خبر داد مرا پدرم که مهر مادر من
از مالی بود که مختار فرستاده بود و خانه های ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خون
ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند پدر تو را خدا رحمت کند پدر تو را هیچ حقی از حقوق ما نزد او نماند مگر آنکه طلب کرد آن را
و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت و ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن الحسین
روایت کرده است که چون سر عبیدالله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنة را بخدمت پدرم آوردند بسجده در آمد و
گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون ما را از دشمنان ما خدا مختار را جزای خیر دهد و ایضا بسند معتبر از حضرت
امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم سرمه در چشم نکشید و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای
قاتلان امام حسین را فرستاد و ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که در اول مختار از برای پدرم بیست هزار دینار
فرستاد و پدرم قبول کرد و خانه عقیل بن ابی طالب را و خانه های دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده بودند
بآن زر ساخت و چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد برای پدرم چهل هزار دینار فرستاد و پدرم
آن را قبول نکرد و پس کرد و ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که مختار نامه بحضرت
امام زین العابدین صلوات الله علیه نوشت و با هدیه چند از عراق بخدمت آنحضرت فرستاد و چون رسولان او
بدر خانه رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد که دور شوید که من هدیه دروغگویان را قبول
نمیکنم و نامه ایشان را نمیخوانم پس آن رسولان عنوان نامه را محو کردند و بجای عنوان نوشتند که این نامه ایست بسوی
مهدی محمد بن علی و آن نامه را بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیه ها را قبول کرد و نامه او را جواب نوشت و قطب
راوندی بسند معتبر از آنحضرت علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که انتقام بکشد برای
دوستان خود انتقام میکشد برای ایشان ببدترین خلق خود و چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام میکشد
بدوستان خود و بدین سبب که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا ببخت نصر که بدترین خلق خدا بود و این از …

و خلایق طلبیده بود

بسند موثق از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که چون روز قیامت شود حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله با حضرت امیرالمؤمنین و امام حسن و امام حسین علیهم السلام بر صراط بگذرند پس شخصی از میان جهنم ندا
کند سه مرتبه ایشان را که یا رسول الله بفریاد من برس یا رسول الله و حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا امیرالمؤمنین
بفریاد من برس باز حضرت جواب نگوید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من کشنده دشمنان تو
ام پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله با حضرت امام حسین گفت که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او برس پس حضرت
مانند عقابی که بجهد صید را فرود آید و او را از میان جهنم بیرون آورد راوی گفت این که خواهد بود فدای
تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا او را در جهنم عذاب خواهند کرد و آن کارها که او کرد
حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافند هر آینه چیزی از محبت ابوبکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خداوندی
که محمد را براستی فرستاده است سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه
حق تعالی برو در آتش اندازد و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای حضرت امام زین العابدین
علیه السلام صد هزار درهم فرستاد و حضرت نخواست که آن را قبول کند و نه رد کند و ترسید از مختار که رد کند و
از او متصرف نکرد و نزد حضرت ماند تا آنکه در خانه ضبط کرد و چون مختار کشته شد کیفیت حال را به عبدالملک نوشت
که آن مال تعلق بتو دارد و مباح کرده است و آن حضرت مختار را لعنت میکرد و میفرمود که دروغ می‌بندد بر خدا
و بر ما مختار دعوی میکرد که وحی خدا بر او نازل میشود مؤلف گوید که احادیث در مدح و ذم مختار مختلف وارد شده است
چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه رضوان الله علیهم در باب او اختلاف هست و بعضی او را خوب میدانند
و میگویند که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه او را تجویز خروج کرده او را اجازت داده بود و بسبب ظاهر از ترس مخالفان
تقیه او را مذمت می‌نمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین صلوات الله علیه خروج
کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود یا دیگری نمیکرد و بعضی از علما اعتقاد داشت که غرض او ریاست و پادشاهی
بود و لهذا امر او سهل و آسان کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه متوسل شد و چون آن حضرت
از جانب حق تعالی مأمور نبود بخروج و تقیه را ساقط نمی‌دید استجابت او ننمود پس او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد
و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شده
محمد بن حنفیه را امام آخر میدانند و میگویند که زنده است و غایب شده است و در آخر الزمان ظاهر خواهد شد
والحمد لله که اهل آن مذهب منقرض شده اند و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانیه میگویند
که از اصحاب مختار اند و مختار را کیسان میگفتند برای آنکه حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه او را در کودکی کیس خطاب
کرده یا باعتبار آنکه سرکرده لشکر او و مدبر امور او ابوعمره بود که کیسان نام داشت و آنچه از جمیع احادیث ظاهر
میشود آنست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و کاذب و دروغ پیشه و باطل را وسیله ترویج امور خود میکرده
ولیکن چون کارهای عظیم از دست او جاری شده است امید نجات در باره او هست و متعرض احوال او نیم

مردم نشده اند شاید اولی و احوط باشد **فصل بیست و نهم** در بیان معجزات و غرایبی که از مرقد مطهر از تربت منور
آن حضرت ظاهر گردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبدالحمید حمانی که گفت بیرون رفتم در ایام
موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابوبکر بن عیاش مرا ملاقات کرد و بالاغی سوار بود و گفت بیا برویم نزد
این مرد و ندانستم که مطلب او کیست و چون او را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او ترسیدم و در رکاب او روانه
شدم و من پیاده با او روان شدم و چون رسید بخانه که معروف بود بخانه عبدالله بن خازم ملتفت شد بجانب من
و گفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم و همراه خود آوردم که تا بشنوی آنچه با این طاغی ملعون چه میگویم
گفتم ایها الشیخ که امیر نزد او کیست گفت این فاجر کافر یعنی موسی بن عیسی پس از پی او رفتم تا به در خانه او رسیدیم و مرا
چنین بود که در هر ساعت بیرون فرود می آمدند و او فرود نشد و خواست که داخل شود حاجب نزدیک آمد که
او را منع کند چون او را شناخت مانع نشد و او بر الاغ خود سوار و داخل شد و بر او پیراهنی پوشیده بود و پیراهن را کشیده
چون داخل خانه شد مرا ندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع
میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و سواره تا پیش ایوان رفت و موسی بر صدر ایوان بر کرسی
نشسته بود و در جانب او ملازمان او و مکلف و منحنی ایستاده بودند و چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا گفت
و تعظیم او کرد و بر روی خود نشانید و من چون به پیش ایوان رسیدم مرا ملازمان نگذاشتند که بالا بروم و چون ابوبکر
در جای خود قرار گرفت مرا صدا زد که بیا ای پسر حمانی پس بالا رفتم و بر ابوبکر ... ریش پوشیده بود پس مرا نزد
خود نشانید موسی گفت بشفاعت این مرد آمده گفت نه اینجا آورده ام که بر تو گواه بگیرم گفت در چه چیز
میخواهی گواه بگیری گفت در آن ایام آنکه مرا فرستاده بود و حوالی قبر حضرت امام حسین علیه السلام خراب کرده
بود و تخم کاشته بود که اثر قبر آن حضرت را برطرف کنند ابوبکر گفت چون دیدم آنچه کردی با قبر آمدم که بالاخره کریم
گفت که آن قبر ابوبکر گفت قبر حسین پسر علی بن فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله چون موسی این سخن را شنید
چنان غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بریزد بگند که پس گفت ترا با این کارها چه کار است گفت بشنو تا
ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم بنی خاضره و چون چند فرسخی رسیدم ده خنزیر بر من
آوردند و حمله کردند مرا بر من بنی اسد از شر ایشان نجات داد و گذشتم و چون بنواحی رسیدم راه را گم کردم در آنجا پیر
زالی را دیدم بمن گفت که اراده کجا داری ایها الشیخ گفتم که غاضریه را اراده دارم گفت در این وادی برو و چون با خر این وادی
برسی زمانی که بیابانی پیدا میشود من چنین کردم و راه را پیدا کردم و چون بغاضریه رسیدم در آنجا مرد پیری را دیدم که
نشسته بود پیش رسیدم که از اهل کجایی گفت از مردم این قریه گفتم چند سال بر تو گذشته است گفت حساب عمر خود ندارم
ولیکن بخاطرم میآید که در این بیابان این آب فرات منع کردند از حسین بن علی صلوات الله علیه و اهل بیت و اصحاب
او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند گفتم وای بر تو آیا آن امر را بخاطر داری گفت آری بحق آنکه خداوند عزیز که این امر
را بلند کرده است که من بدیده خود آن واقعه را دیدم اکنون میبینم ترا و اصحاب ترا که اعانت میکنید امری که دیدیم

مسلمانی ما را باید که مجروح کنند که بر فنا رهائی کرده بر دنیا سلامی بوده باشد گفتم از اعضای کدام است گفت آنچه که
شما کرده و شما برادر را انکار نکرده بیک قبر از قبرهای رسول خدا را نزدیک جسته و آب بر آن بسته و زراعت کرده گفتم این قبر به چه کار است گفت
در این موضع خاکی است که [illegible] ایستاده و بهتر [illegible] است [illegible] بر طرف کرد ابو بکر گفت که من خوشحال آن قبر را نمی [illegible]
بودم هر که در وقت [illegible] بود [illegible] آن قبر رفته بودم پس در خواب گفتم با آن قبر چه کار کسی هست که آنقدر این نشاند [illegible] آمد
پیرمردی آمده مرا بنزد [illegible] آورده که [illegible] داشت [illegible] بر آن در ایستاده بوده و جماعتی بسیار در پیرامون او ایستاده
بودند گفتم [illegible] که می‌خواهم داخل شوم و زیارت کنم [illegible] رسول خدا را گفت در این وقت داخل نتوان شد گفتم چرا
گفت این وقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل و میکائیل و گروه بسیار از ملائکه بزیارت
آن حضرت آمده اند ابو بکر گفت من از خواب بیدار شدم و ترس عظیم و حزن و اندوه بسیار بر من مستولی شده بود و چند روزی
بر این خواب گذشت [illegible] شد که این خواب را فراموش کنم [illegible] ناگاه [illegible] مرا [illegible] حاجتی شد که بروم بسوی قبیله
بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم [illegible] شدم و از آن خواب هیچ اندر خاطر نداشتم چون [illegible]
رسیدم ده نفر از دزدان [illegible] چون ایشان را دیدیم خواب بخاطرم آمد دزدان گفتند که چه داری [illegible]
و جان خود را [illegible] با خود [illegible] برداشته بودم گفتم [illegible] ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرضی بیرون آمده‌ام
مرا از راه خود منع مکنید که من [illegible] را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که مولای من [illegible] بحق
خداوند کعبه که [illegible] خود را همراه [illegible] کردند که مرا [illegible] رسانید [illegible] تعجب
میکردم [illegible] که ساعت بساعت [illegible] آمد [illegible] آمد [illegible]
در خواب دیده بودم گفتم لا اله الا الله خواب من [illegible] بوده است پس آنچه در خواب [illegible] سؤال کرده بودم مرا [illegible]
جواب گفت که در خواب دیده بودم پس گفت بیا تا مرا [illegible] موضع آن قبر ببریم پس [illegible] را [illegible] موضع [illegible] که این موضع
آن حضرت است [illegible] دیدیم که [illegible] و زراعت کرده بودند [illegible] در خواب دیده بودم [illegible]
خدا [illegible] که من [illegible] که این خواب [illegible] نقل کنم و زیارت و تعظیم [illegible]
موضعی که خلیل خدا و حبیب خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه و [illegible] زیارت آن نمایند سزاوار است که مردم [illegible]
نکنند در زیارت و تعظیم آن [illegible] که [illegible] حسین مرا خبر داده که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا
در خواب ببیند مرا دیده است و شیطان بشبیه من [illegible] شد و چون ابو بکر [illegible] باینجا رسانید [illegible]
ساکت شدم تا [illegible] خود تمام [illegible] سوگند که اگر [illegible] کسی [illegible] نقل کرده [illegible]
[illegible] که [illegible] ابو بکر گفت خدا [illegible] که [illegible]
این سخن گفتم [illegible] گفت که [illegible] جواب [illegible] ابو بکر گفت ساکت [illegible] خدا [illegible]
قطع کند [illegible] در غضب شد و گفت [illegible] و [illegible] میکشیدند [illegible]
[illegible] ابو بکر [illegible] میگفت که

پس کی خدا [illegible] قطع کند و انتقام از تو بکشد خداوند ترا [illegible] کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بتو
توکل کردیم پس ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جامهای من در دریده است و خون از بدن
من جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای خدا حق [illegible] کردیم و ثواب بردیم و ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد
شد پس اندک وقتی که گذشت پیک [illegible] آمده ما را طلبید ما را بنزد او بردند و در میان [illegible] نشسته بود و
بدنهای ما مجروح شده بود و تازیانه [illegible] تعب عظیم کشیدیم و [illegible] ابو بکر که شده بود ما را پیاده می
بردند و هر چند قدم [illegible] و میگفت ای خداوند این تعب را در راه رضای تو کشیدم مرا
ثواب ده چون ما را بنزد [illegible] بردند [illegible] نشسته بود چون نظرش بما افتاد ابو بکر گفت ای احمق جاهل [illegible]
[illegible] که موجب [illegible] و [illegible] که در میان ما بنی هاشم [illegible] بسیار بر او
گفت ابو بکر گفت که سخن را شنیدیم و خدا ترا جزا خواهد داد [illegible] گفت [illegible] خدا [illegible] که [illegible] سوگند
که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده [illegible] خواهم زد پس با من خطاب کرده و دشنام بسیار داد و گفت [illegible]
[illegible] شنیدی [illegible] اظهار [illegible] که شیطان [illegible] خواب [illegible] بوده است پس گفت [illegible] لعنت خدا
بر شما باد [illegible] پس [illegible] بیرون آمدیم [illegible] امید شده بودیم پس ابو بکر در راه پیاده میرفت و در [illegible]
[illegible] بسته بودند [illegible] گفت که این حدیث را حفظ کن و ضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و [illegible]
[illegible] و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که یکی از غلامان متوکل علیه اللعنه که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت
گفت متوکل علیه اللعنه مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را تغییر دهد و [illegible]
[illegible] بن جعفر بن محمد عماره [illegible] که من دیزج را بکربلا فرستاده ام که قبر حسین را بکشاید چون نامه مرا [illegible]
مطلع باش که [illegible] آنچه او را [illegible] مامور ساخته‌ام [illegible] دیزج گفت چون بکربلا رفتم [illegible]
[illegible] گفتم هر چند کندم چیزی نیافتم گفت [illegible] بسیار کندم و چیزی نیافتم
پس نامه نوشت به متوکل که دیزج [illegible] و قبر را نبش کرده و چیزی نیافت [illegible] که آن زمین را شخم کرده و آب
بر آن [illegible] که اثر قبر ظاهر نباشد [illegible] که من دیزج را در خلوت دیدیم و حقیقت حال را از او پرسیدیم گفت
من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم و چون قبر را شکافتم بوریای تازه دیدم افتاده و جسد
[illegible] بر روی آن خوابیده دیدم [illegible] از بوی مشک خوشبوتر [illegible] پس دست [illegible]
بکردم و چون [illegible] و [illegible] هر چند [illegible] آن موضع را شخم [illegible]
غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر [illegible] مذکور سازید شما را بقتل رسانم و ایضا از
ابو عبدالله [illegible] روایت کرده است که گفت [illegible] که یکی از امرای متوکل بود من [illegible] شدم
و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود [illegible] در نهایت سیاهی بود [illegible]
[illegible] آمد چون نزد او [illegible] پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر

نماند چون بیرون رفت باز ابراهیم را سؤال کردم و مطمئن شدم با او و گفت بعد یکی نقل نخواهم کرد گفت که متوکل
مرا با ابراهیم دیزج فرستاد که قبر حسین علیه السلام را بشکافیم و آب بر آن ببندیم چون خواستم متوجه آن ناحیه شوم
حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که گفت با ابراهیم دیزج مرو بقبر حسین و آنچه مأمور شده بعمل نیاور
و چون صبح شد و مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد رفتم و آنچه متوکل امر کرده بود بعمل آوردیم
چون شب شد باز حضرت رسول صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن
آنچه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و آب دهان بر روی من افکند و از آن شب
تا حال روی من چنین سیاه شده است و از چرک متعفن او دفع میشود و ایضا بسند معتبر از فضل بن محمد بن
عبدالحمید روایت کرده است که گفت من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که در آن مرض از دنیا
رحلت کرد بعیادت رفتم و او را در حال بدی یافتم و مدهوش میبود و طبیبی نزد او نشسته بود و میان من
و دیزج خلطه و الفتی بود اسرار خود را بمن میگفت گفتم چه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره
کرد بسوی طبیب چون او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخاست چون خانه
خلوت شد باز دیگر حال او را پرسیدم گفت بخدا سوگند و از خدا طلب آمرزش میکنم بدرستی که متوکل
مرا مأمور ساخت که بروم بکربلا و قبر امام حسین علیه السلام را خراب کنم و گاو بر آن زمین ببندم و شخم
کنم چون بکربلا رسیدم شام شده بود و فعله و کارکنان بسیار برده بودم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را
گفتم که فعله و کارکنان را بیاورید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند و چون از تعب سفر خواب بر
من مستولی شده بود خود را بر زمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه صدای غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان
آمدند و مرا بیدار کردند من ترسان از خواب برخاستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است
از این عجیب تر امری عجیب باشد جماعتی در میان ما و قبر حایل شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر برویم
و تیرها بجانب ما میاندازند چون نزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان ظاهر شد و این در اول شب بود از
شبهای مهتاب پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت بصاحبش برمی
گشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد و در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت و بازگشتم و لرزیده
شدم و مطالبه از متوکل را بکشتن شدن بدست و مرا بخود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که آنچه
میخواهی بهتر از شر او امان یافتی او را کشتند بعد بسبب متوکل را با اعانت منتصر کشتند گفت شنیدم اینها را لیکن در بیت
خود بخاری میپایم که امید ندارم که از آن نجات یابم راوی گفت که این حکایت در اول روز بود و پیش از شام
آن روز بجهنم واصل شد و ایضا ابوالفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل بود روزی از پدر
لعین خود شنید که حضرت فاطمه علیها السلام را دشنام میداد و این قصه را یکی از علما نقل کرد و از او فتوی
طلبید برای قتل او آن عالم گفت که کشتن او واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد

عمرش

عمرش دراز نمیباشد منتصر گفت که هرگاه در اطاعت خدا کشم در کشتن او پروا ندارم از آنکه عمرم دراز نباشد
پس آن ملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد و خلافت کرد چنانکه گفته بود که کوتاهی عمر او بسبب سعادت او
باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از او خلفا بغصب خلافت نباشد و ایضا بسند معتبر از قاسم
بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید به متوکل لعین که اهل عراق جمع میشوند در نینوا برای
زیارت قبر حسین علیه السلام و گروه بسیار بزیارت آنحضرت میروند پس یکی از امرای خود مقرر کرد و لشکر
بسیار همراه او کرد که بروند و قبر آنحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت آنحضرت پس آمد و آمد
بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود و چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت
اهل قریه ها و نواحی آن موضع شریف بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل برساند که او که
زنده مانده ایم ترک زیارت آنحضرت نخواهند کرد و ما هر چه چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم و اگر همه را
بقتل برسانند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب او نوشت که دست از
ایشان بازدار و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد
تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت آنحضرت
میروند و جمعیت عظیم بر سر قبر آنحضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز
یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گران فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهده و امان ما بیرونست
هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر آنحضرت را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت آنحضرت
میروند او را بگیرند و خانه اش را غارت کنند و مردم از ترس که بزیارت میرفتند و آن ملعون سادات علوی را
تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید الله اندران زمان که از ایشان گذشت کشته شد
و بجهنم واصل گردید و ایضا روایت کرده است از عبدالله طوسی که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت
از هجرت و چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیرالمؤمنین را با نهایت بیم و ترس زیارت کردم بسبب
آنکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت آنحضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین شدم چون بکربلا
رسیدم دیدم که انداخته اند بر حوالی قبر آنحضرت و گاوها بسته اند و آن زمین را شخم میکنند و بچشم خود دیدم که
گاوها را بزور بر قبر آنحضرت میرسانیدند هر چند چوب میزدند و تحریص میکردند بجانب قبر نمیرفتند پس رفتم
پس مرا زیارت میسر شد و از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه آنحضرت را شهید کردند
ایشان با آنکه دعوای قرابت و خویشی او میکنند بجای آنکه در وقت کشتن او حاضر نبوده اند انتقام از قبر او
میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در مردم دیدم گفتم چه واقع شده است گفتند خبر رسید که متوکل را
بقتل رسانیدند الحمد لله گفتم که انتقام آنحضرت خواست و خدا را شکر کردم که این روز را بعد از آن دیدم و ایضا از یحیی
بن مغیره رازی روایت کرده است که گفت من نزد جریر بن عبدالحمید بودم که مردی از اهل عراق آمد جریر از

تا او رسید که چه خبر داری گفت هارون فرستاد که قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را هموار کنند و درخت
سدری که نزدیک قبر آنحضرت است و علامت قبر آنحضرت است آنرا قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست
باسمان برداشت و گفت الله اکبر امروز فهمیدم معنی حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله را که حضرت سه مرتبه
فرمود که خدا لعنت کند قطع کننده درخت سدر را امروز معلوم شد که غرض آنحضرت این ملعون بوده است
که درخت سدر را قطع کند برای آنکه مردم نشناسند قبر آنحضرت را و ایضا بسند معتبر روایت کرده است
از جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای آنکه قبر امام حسین علیه السلام
را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و کارفرمایان را گفتم که قبر آنحضرت را خراب کنیم هر چند نزدیک قبر آنحضرت میرسیدند
بجای ایستادند و پیش نمیرفتند تا آنکه من عصا را بدست خود گرفتم و آنقدر بر کارفرمایان زدم که عصا در هم شکست و کار نکردند
و من با ایشان بودم که تا اهل بیت داشت این حکایت را نقل میکرد و ابن شهرآشوب روایت کرده است که متوکل
عباسی بعد از آنکه قبر حضرت امام حسین صلوات الله علیه را آب بست و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و لشکر خود قسمت
کرد و جمعی از کربلا بیرون رفت او و پسرش هر دو کشته شدند و ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی نزدیک
قبر آنحضرت حدث کرد او و اهل بیت او دیوانه شدند و مجنون و پیسی مبتلا گردیدند و تا امروز اولاد ایشان بجذام
مبتلا اند و ایضا روایت کرده است که چون متوکل لعین امر کرد که آب بر قبر آنحضرت ببندند و قبر آنحضرت را خراب کنند
زید مجنون و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین و آسمان در هوا ایستاده است و زید چون
این معجزه را مشاهده کرد این آیه را خواند که یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم ویأبی الله الا ان یتم نوره ولو کره
الکافرون و مضمونش این است که میخواهند خاموش کنند نور خدا را بدهانهای خود و خدا ابا میکند مگر آنکه تمام کند نور خود را هر چند ناخوش دارند کافران
چون بخلاف متوکل بآن کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد و شیعه شد و ایضا سبب متوکل را اقتضای کشتن شد
و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده اند که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایه داشتم و بسیار
بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعه بنزد او رفتم و گفتم چه میگوئی در زیارت امام حسین علیه السلام
گفت بدعت است و هر بدعتی ضلالت است و هر ضلالتی بازگشت او بسوی جهنم است پس من از نهایت خشم او برخاستم
و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و بعضی از فضایل آنحضرت و ثواب زیارت او را برای او ذکر
میکنم اگر بر انکار خود اصرار نمود او را بقتل میرسانم و چون وقت سحر شد رفتم بدر خانه او و در را کوبیدم و او را صدا
زدم زوجه او جواب گفت و گفت که او در اول شب بقصد زیارت امام حسین علیه السلام بکربلا رفت اعمش گفت
من بر اثر او روان شدم و چون بروضه منوره آنحضرت رسیدم دیدم که آن مرد در سجده است و میگرید و دعا
میکند و از حق تعالی طلب توبه و آمرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم تو دیروز میگفتی که زیارت حسین
بدعت است امروز خود بزیارت آمده گفت ای اعمش ملامت مکن که من پیشتر اعتقاد با امامت ایشان نداشتم
و در این شب خوابی غریبی دیدم دیدم مرد جلیل القدری را در خواب دیدم که در بالا و انواری بسیار ساطع بود که نیاید

کوتاه

کوتاه بود در نهایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن و جمال و کمال و گروهی عظیم بر دور او بر آمده بودند و
در پیش او سواره میرفت و آن سواره تاجی بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهر بود که چند کرت
سعود نزد او روشن میکرد و من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار او را احاطه کرده اند مردی گفت
او محمد مصطفی است گفتم آن سواره که در پیش روی میرود کیست گفتند علی مرتضی است ناگاه ناقه از نور دیدم که
هودجی از نور بر آن ناقه بسته بودند و دو زن با نهایت نور و جمال با عظمت و جلال در آن هودج نشسته بودند
و آن ناقه در میان زمین و آسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند گفت فاطمه زهرا و خدیجه کبری علیهما السلام
جوانی دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این جوان کیست گفت حسن مجتبی است پرسیدم که ایشان بکجا میروند
گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس بنزدیک هودج فاطمه صلوات الله علیها رفتم دیدم که رقعها میریخت از آن
هودج آنحضرت میپرسیدم که این رقعها چیست گفت که این برات بیزاری از آتش جهنم است برای آنها که
زیارت امام حسین علیه السلام میکنند من التماس کردم که یکی از آن رقعها برای من بگیر گفت تو میگوئی که زیارت
آنحضرت بدعت است تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت آنحضرت نروی از این رقعها چیزی بتو نخواهد رسید پس مضطرب
و حیران از خواب بیدار شدم و برخاستم و متوجه زیارت آنحضرت شدم و تایب گردیدم از گفته خود ای اعمش
بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت آنحضرت مفارقت نخواهم کرد و ایضا بسند
معتبر از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت چون قصیده تائیه خود را بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام خواندم
و جوایز عظیمه از آنحضرت گرفتم و برگشتم بشهر رسیدم و در آنجا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیده در مدح
اهل بیت علیهم السلام انشاء میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیست گفت یکی از برادران تو از جن چون در را گشودم شخصی
داخل شد و او را نمیشناختم و از دیدن او خوف عظیمی بر من مستولی شد چون داخل شد در کنار من نشست گفت
مترس من برادر توام از جن که در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی برای تو نقل کنم که موجب سرور و بشارت
و بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان علی بن ابی طالب بودم و شبی با گروهی از مترفان جن بیرون آمدیم
برای اضلال مردم پس بکروهی رسیدیم که متوجه زیارت امام حسین علیه السلام بودند در میان شب چون خواستیم
که آسیبی با ایشان برسانیم دیدیم که ملائکه از آسمان و زمین با ایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک
ایشان رویم و شر بهم رسانیم و نور از ایشان طلوع میکند پس بر من بزرگواری اهل بیت معلوم شد و تایب شدم و ایضا
متوجه زیارت آنحضرت شدم و با همراه ایشان بیرون رفتم و زیارت قبر حضرت رسالت صلی الله علیه و آله کردم
پس در آنجا بمدینه منوره رسیدیم که جماعتی بسیار در دور او جمع شده بودند و مسائل از او میپرسیدند
پرسیدم که این مرد کیست گفتند که این فرزند رسول خداست امام جعفر صادق علیه السلام پس بنزدیک او رفتم
و سلام کردم و جواب سلام مرا گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق الحال خاطر داری آن شب را که در نزدیک
کربلا متعرض زوار شدی و دیدی کرامات ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی و خدا گناه ترا آمرزید

گفتم حمد میکنم خداوند را که منت گذاشت بر من بمعرفت شما و روشن گردانید دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی
بمن روایت کن که باین مشرف گردم و باهل خود بگویم فرمود که خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدرش علی بن الحسین
از پدرش حسین از جدش علی بن ابی طالب علیه السلام که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که یا جابر بهشت
حرام است بر پیغمبران تا من داخل شوم و بر امتهای پیغمبران تا تو داخل شوی و امتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و
بر امت من تا اقرار کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی [illegible] که مرا ابراهیم فرستاده
است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبی یا سببی داشته باشد درست نکند پس آنحضرت گفت که بگیر این حدیث را
ای مفضل که هرگاه که این حدیث را از غلامان کسی [illegible] شنید [illegible] گفت و داخل شد و دیگر او را ندیدم و [illegible]
روایت کرده است که چون متوکل لعنه الله یکی از غلامان خود را با جماعتی فرستاد که قبر مقدس حضرت امام حسین
صلوات الله علیه را محو کنند و نهر علقمه آب را بر آن ببندند و هر که بزیارت آنحضرت رود او را بقتل رسانند و این خبر
بمجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت و تقیه اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن که خواهد بگوید و کسی
متعرض او نگردد و از استماع این خبر بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود و از آنجا متوجه زیارت آنحضرت
شد با دیده گریان و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آنجا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای
اختیار دین حق از شر ظالمان در پناه دیوانگی گریخته بود چون مجنون بهلول را دید بر او سلام کرد بهلول گفت از کجا میآئی
و هرگز مرا ندیده و نمیشناسی گفت که ارواح لشکری مجند هستند آنچه در عالم ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این
عالم یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست گفتی و بگو از برای چه از بلاد خود بیرون آمدی و چه مقصد
[illegible] و مرکب [illegible] این تعب کشیدی تا باین موضع رسیدی گفت چون شنیدم که این لعین [illegible] قبر سید الشهداء
جور و جفا کرده است بیتاب شدم و [illegible] با دیده گریان و سینه محزون باین جا رسیدم
بهلول گفت من نیز با قصد اینجا آمدم موافقت نمائیم تا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آنحضرت رویم پس دست یکدیگر
را گرفتند و بزیارت آنحضرت شتافتند چون بآن موضع شریف رسیدند دیدند که آب بر آن بسته اند و بقدرت
حق تعالی آب بر هر چهار طرف حایر بلند شده است و یک قطره داخل حایر نشده است و مرقد مطهر آنحضرت بلند شده و در میان
آب پیدا است چون این حالت را مشاهده کردند بیتابی ایشان زیاده شد و گفتند که هر که نور خدا را خواهد [illegible]
غالب و نا امید میگردد و نور حق بر رغم جاحدان و منکران روشن تر و ظاهرتر میشود پس آمدند که این کار را [illegible]
بودند و [illegible] کرده بودند [illegible] بستن و شخم کردن محو نتوانستند کردن نظر کردند دیدند و [illegible]
افتاد [illegible] ایشان آمد و گفت ای شیخ از کجا میآئی گفت از مصر گفت برای چه آمدی باینجا خلیفه حکم کرده است که هر که
بزیارت آنحضرت بیاید بقتل رسانیم شیخ گفت [illegible] حکم کرده است و مرا باین مکان کشیده
است پس [illegible] افتاد و [illegible] و گفت [illegible] میکنم که این بود
[illegible]

ایستاد و هر چند [illegible] و هر چند کاوش کردم چون بنزد باب مرقد شریف رسید بجا ایستاد و پیش نرفت و اکنون
ببرکت تو هدایت یافتم و دانستم که او بر حق است توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد
و خواهد بگذارد چون آمد بنزد آن ملعون رفت و معجزات مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون غضبناک شد و امر نمود که او را گردن
زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بر دار بستند که دیگر کسی فضیلت اهل
بیت رسالت را نقل نکند و چون مجنون این واقعه را شنید بنزد آن رفت و بدن او را بر داشت و غسل داد
و کفن کرد و بر او نماز کرد و [illegible] بسر قبر او ماند و تلاوت قرآن می کرد و چون شب شد صدای نوحه
که بسیار شنید از زنان و مردان بسیار را دید که موها پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها
سیاه کرده اند و علمها بسیار بلند کرده اند و اکثر ایشان [illegible] گمان کرد متوکل
مرده است [illegible] رسید که این جنازه کیست گفتند که این جنازه ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار
دوست میداشته است پس او را دفن کردند و انواع ریاحین و شکوفه و عنبر بسیار بر قبر او افشاندند و قبه
عالی بر قبر او بنا کردند چون مجنون این حالت را مشاهده کرد خاک بر سر خود افشاند و گریبان خود را پاره کرد و فریاد
برآورد که وا ویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندان او را [illegible]
و کسی بر او گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبر شریف را برطرف کنند و او جگر گوشه محمد مصطفی و فرزند علی مرتضی
و فرزند فاطمه زهرا [illegible] پس شعری چند در این باب انشا کرد و یکی از حاجبان
متوکل حاضر بود [illegible] در خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار نمود [illegible]
[illegible] متوکل در خشم شد و گفت [illegible]
[illegible]
[illegible]
ملعون [illegible]
[illegible] ساعت [illegible] هلاک میکنم [illegible] و گفت هر حاجت که
[illegible]
رخصت [illegible] و هر که خواهد بزیارت حسین برود
[illegible] روایت کرده است که گفت
[illegible] بزیارت حضرت امام حسین رفتم [illegible]
پنهان کردم تا نصف شب [illegible] و گفت در این وقت
بزیارت آنحضرت [illegible] طلوع صبح شد [illegible]
[illegible] بزیارت آنحضرت رسید [illegible]

آنحضرت آمده ام پس حایل شو میان من و زیارت آنحضرت نمیگذارم که صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند
گفتند که خبر کن که حضرت موسی بن عمران علیه السلام از حق تعالی رخصت زیارت قبر حسین طلبیده است و رخصت
یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود از اینجا نمیروند گفتم که کیستی خدا
ترا رحمت کند گفت من از آن ملائکه ام که موکلم بحراست قبر امام حسین علیه السلام و استغفار کردن برای زوار
آنحضرت چون آنرا شنیدم حال من متغیر شد و برگشتم و اول طلوع صبح بسوی مزرعه خود برگشتم و بر آنحضرت سلام
کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت تمام از ترس اهل شام برگشتم و شیخ طوسی بسند معتبر
از موسی بن عبد [illegible] روایت کرده است که گفت روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانه ابو احمد مرا ملاقات
کرد و گفت ترا سوگند میدهم بحق پیغمبرت و دینت که کیست صاحب این قبر که در ناحیه قصر ابن هبیره واقع است و
بسیار از شما بزیارت او میروند او کیست از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب او نیست ولیکن دخترزاده پیغمبر ما است
بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصه عجیبی از او دارم گفتم خبر ده مرا گفت شاپور خادم رشید در شبی مرا طلبید
و چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بنزد موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بحالی دیدم که عقلش زایل شده
بود و بر بالشی تکیه کرده بود و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در آن ایام هارون او را
از کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او مرا طلبید و گفت [illegible] این چه حالت که در او مشاهده میکنی و چرا
این بلا بر سر او آمد شاپور گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته بود و ندیمان او در خدمت او نشسته بودند
بسیار خوش دماغ و خوش حال بود و هیچ آزاری نداشت تا آنکه نام حسین بن علی [illegible] مذکور شد موسی گفت که
رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت او را علاج قرار داده اند و هر که [illegible]
فرا او را میخورند پس مردی از بنی هاشم که در مجلس حاضر بود گفت مرا علت عظیمی بهم رسانیده بود و هر علاجی که کردم
سود نبخشید تا آنکه کاتب من مرا گفت که تربت قبر حسین شفای هر درد است [illegible] تا شفا یابی و من
چنین کردم و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفتم بلی قدری بمنزل است موسی گفت قطعه
از آن برای من بیاور و آنهاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آنرا گرفت و از روی استهزاء بر [illegible]
خود کرد و تا این عمل کرد فریاد کرد که النار النار آتش در من افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم [illegible]
[illegible] او بیرون آمد و [illegible] گفت که در آنوقت شاپور بمن گفت که آیا
چاره [illegible] که من شمع طلبیدم در طشت نظر کردم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت
افتاده است و هرگز چنین حالتی مشاهده نکرده بودم پس شاپور را گفتم که هیچکس چاره [illegible] نمیتواند کرد مگر عیسی
مریم که مرده را زنده میکرده است شاپور گفت راست میگویی ولیکن [illegible] باش تا عاقبت کار او معلوم شود من
نزد او ماندم و شاپور رفت و موسی بهمان حال ماند و بهوش نیامد تا وقت سحر که بجهنم واصل شد راوی گفت که
بعد از آن یوحنا را دیدم که مکرر بزیارت آنحضرت میرفت تا آنکه [illegible] پس بعد از آن مسلمان شده [illegible]

کامل

کامل کردید و ابن شهر آشوب روایت کرده از شخصی انصاری که گفت نماز کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند
و یکی از ایشان جامه‌های سفر پوشیده بود پس یکی از آنها بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفا است از هر درد و
من علتی در اندرون داشتم که هر دوا کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود نا امید شدم پس پیرزنی از اهل کوفه که
نزد ما میبود و زنی صالحه بود بنزد من آمد و مرا با حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده میشود گفتم بلی گفت
میخواهی ترا معالجه بکنم که زود بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کیست که این را نخواهد پس آبی در قدحی که
[illegible] من آورد و چون خوردم در همان ساعت شفا یافتم و خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس از
چند ماه بدیدن آن پیرزن رفتم و او را ام سلمه میگفتند گفتم ای ام سلمه مرا بچه چیز دوا کردی و تسبیحی در دست داشت
گفت بیکدانه از این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین علیه السلام است گفتم ای
رافضیه مرا بقبر حسین دوا کردی و غضبناک از پیش او بیرون آمدم در همان ساعت [illegible] که داشتم عود کرد بدتر
از اول و تا حال آزار میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس چون اذان گفت و برخواستند بنماز دو یکی از ایشان را ندیدم

فصل یازدهم در عدد اولاد و ازواج آنحضرت است شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که آنحضرت را
شش فرزند بود علی اکبر امام زین العابدین علیه السلام و کنیت آنحضرت ابو محمد بود و مادرش شهربانو دختر
یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانویه گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد و مردم او را
علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مره ثقفی بود و جعفر که مادرش زنی از قبیله قضاعه بود و در حیات پدر
خود وفات یافت و عبد الله که کودکی بود در دامن پدر بتیر ستمکاران شهید شد و سکینه که مادرش رباب دختر
امرء القیس بود و مادر عبد الله الحسین است و فاطمه و مادرش ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تیمی بود و فرزندان
آنحضرت از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بهم رسید [illegible] و در عدد اولاد آنحضرت
اختلاف بسیار است و آنچه مذکور شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که [illegible]
که در کربلا شهید شد از امام زین العابدین بزرگتر بوده و آن خطا است بلکه او در سن [illegible]
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیست و سه سال [illegible] زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر علیه السلام
در آنوقت [illegible] بود و چهار ساله بود و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که
چون دختر یزدجرد را بنزد عمر آوردند دختران مدینه برای دیدن او برآمدند [illegible] و چون داخل مسجد شد
از نور روی او مسجد روشن شد و چون عمر خواست که روی او را ببیند رویش را پوشید و گفت اف [illegible]
[illegible] هرمز [illegible] عمر گفت که این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را [illegible]
[illegible] حضرت فرمود [illegible] دیگر فرمود که گرامی
هر قوم را گرامی دارید حضرت فرمود که او را مخیر کن که هر که از مسلمانان را خواهد اختیار نماید و هر که را خود
اختیار کند بحساب غنیمت او حساب کن چون آن سعادتمند بسوی امام حسین نظر کرد دست خود را بر سر مبارک [illegible]

حضرت امام حسین علیه السلام گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود که بلکه
باید نام تو شهربانویه باشد پس حضرت امام حسین علیه السلام گفت که ای ابا عبدالله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین باشد پس حضرت علی بن الحسین از او بهم رسید و او را ابن الخیرتین میگفتند زیرا که برگزیده
خدا از عربان هاشم بود و از عجم فارس بود و نسب مادر آنحضرت بیزدجرد منتهی میشد **باب ششم** در بیان ولادت
و شهادت حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین صلوات
الله علیه است **فصل اول** در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت بدانکه شیخ طوسی و شیخ مفید و سید بن طاوس رضوان
الله علیهم ذکر کرده اند که ولادت با سعادت آنحضرت در پانزدهم شهر جمادی الاولی از سال سی و شش از هجرت واقع شد
و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته است که ولادت آنحضرت در روز جمعه و بقولی در
پنجشنبه نهم شهر جمادی الثانی واقع شد و بعضی گفته اند که در نیمه ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت
و بعضی سی و هفت نیز گفته اند و شیخ شهید علیه الرحمه گفته است که آنحضرت در روز شنبه پنجم شهر شعبان متولد شد
و در کشف الغمه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که ولادت آنحضرت در سال سی و هشت هجرت واقع
شد پیش از شهادت امیر المؤمنین بدو سال و با امیر المؤمنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر
بزرگوار خود ده سال و ایام امامت آنحضرت سی و پنج سال بود و عمر شریف آنحضرت به پنجاه و هفت سال رسید و مادر
آنحضرت موافق مشهور شهربانویه خاتون دختر یزدجرد شهریار پادشاه عجم بود و بعضی شاه زنان نیز گفته اند و ابن بابویه
بسند معتبر از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که عبدالله بن عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد
پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی را بحضرت امام حسن و دیگری را با امام حسین علیهما السلام داد و آنکه حضرت
امام حسین علیه السلام گرفت حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید و چون آنحضرت از او متولد شد او
برحمت الهی واصل شد و آن دختر دیگر نیز در وقت ولادت فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان حضرت امام حسین
آنحضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر میگفت و چون حضرت امام حسین صلوات الله شهید شد حضرت امام زین
العابدین علیه السلام او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و از این سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام مادر
خود را بمولای خود تزویج نمود مؤلف گوید که این حدیث منافات ندارد با آنچه گذشت در فضل و احوال امام حسین
که شهربانویه در زمان عمر آوردند و شاید یکی از راویان اشتباه کرده باشند و آن روایت که در آنجا مذکور شد اشهر
و اقوی است چنانچه قطب راوندی از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که چون دختر یزدجرد بن شهریار
آخر پادشاهان عجم را برای عمر آوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران مدینه بتماشای جمال او بیرون آمدند و مسجد
مدینه از شعاع روی او روشن شد و چون عمر اراده کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت اف بیروج بادا هرمز که
تو دست بفرزندان او دراز میکنی عمر گفت این کمیزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را آزار کند حضرت امیر فرمود
که تو نفهمیدی چه گفت او نفرین کرد نه دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم و او را بفروشند حضرت فرمود

که جایز

که جایز نیست فروختن دختر پادشاهان هرچند کافر باشند پس عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن آنمعظمه
متوجه آمد و دست برد و بر سر حضرت امام حسین صلوات الله علیه گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین علیه السلام از او پرسید
بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود که بلکه شهربانویه نام کردم گفت آن نام خواهر
منست حضرت از بفارسی گفت که راست گفتی پس رو کرد بحضرت امام حسین علیه السلام و فرمود که این با سعادت را
نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این
او صیاء و ذریه طیبه منست پس حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش
از آنکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله داخل خانه او شد با
حضرت امام حسین صلوات الله علیه و او را برای آنحضرت خواستگاری نمود و با او تزویج کرد شهربانو گفت که چون صبح
شد محبت آنحضرت در دلم جا کرد و پیوسته در خیال آنحضرت بودم چون شب دیگر بخواب رفتم حضرت
فاطمه صلوات الله علیها را در خواب دیدم که بنزد من آمد و اسلام بر من عرض کرد و در خواب بدست آنحضرت مسلمان
شدم پس فرمود که در این زودی لشکر مسلمانان بر پدرت غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و زود بفرزند من حسین
خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بر تو رساند تا آنکه بفرزند من حسین برسی و حق تعالی مرا حفظ
کرد که هیچ کس دست بمن نرسانید تا آنکه مرا بمدینه آوردند و چون امام حسین علیه السلام را دیدم دانستم که همانست
که در خواب با حضرت رسول صلی الله علیه و آله بنزد من آمده بود و حضرت رسول مرا بعقد او در آورده بود و باین سبب او را
اختیار کردم و شیخ مفید روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه حریث بن جابر را والی کرد در یکی از
بلاد مشرق او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بحضرت امام حسین
داد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین علیه السلام خاله زاده بودند
و اشهر در کنیت آنحضرت ابو محمد است و بعضی ابوالحسن نیز گفته اند و القاب مشهوره آنحضرت زین العابدین و سید
العابدین و ذکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام الحمد لله الذی
بعد بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بروایت حضرت امام رضا علیه السلام خزی و شقی قاتل الحسین
بن علی و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین علیه
السلام هرگز یاد نکرد نعمتی از نعمتهای خدا مگر آنکه سجده کرد برای شکر آن نعمت و نخواند آیه از کتاب خدا که در آن سجده باشد مگر
آنکه سجده میکرد و هرگاه حق تعالی از او دفع میکرد شری را که از آن میترسید یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده
میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو کس اصلاح کند برای شکر
آن سجده میکرد و اثر سجده در جمیع مواضع سجود آنحضرت بود پس باین سبب آنحضرت را سجاد میگفتند و ایضا از حضرت
امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که فرمود که [illegible] در مواضع سجود [illegible] بهم میرسید و در
هر سالی دو مرتبه آنها را می برید و باین سبب آنحضرت را ذو الثفنات میگفتند و ایضا روایت کرده است که چون

زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین علیه السلام روایت کرده است نقل میکرد و میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی
زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از زهری پرسید که چرا آنحضرت را زین العابدین میگوئی گفت زیرا که شنیدم
از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که در روز قیامت منادی
ندا میکند که کجاست زین العابدین پس گویا میبینم که فرزندم علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا پیش عرش
الهی برسد و بسند معتبر دیگر ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است و در کشف الغمه روایت
کرده است که شبی آنحضرت در محراب ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی
ظاهر شد که آنحضرت را از عبادت خود مشغول گرداند و حضرت ملتفت نشد پس آمد و ابهام پای آنحضرت را
در دهان گرفت و گزید و باز متوجه او نگردید تا از نماز فارغ شد و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون
و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب آنحضرت ملقب باین
لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق علیه السلام منقولست که چون حق تعالی میخواهد که امامی را بیافریند
ملکی را میفرستد که شربتی از آب زیر عرش بپدر او بخوراند و میپرد تا امام میرسد که او چهل شبانه روز نطفه امام
از آن منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه میگویند میشنود و چون متولد
میشود حق تعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیده او مینویسد این آیه را که وتمت کلمت ربک صدقا وعدلا
لا مبدل لکلماته وهو السمیع العلیم و در روایت دیگر در شکم مادر این آیه را بر بازوی او مینویسد و چون منصب امامت
به او میرسد حق تعالی در هر شهری عمودی از نور برای او مقرر میکند که هر که در آن شهر کاری کند در آن عمود مشاهده کند

فصل دوم در بیان شداید و احزان که بر آنحضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن
شهرآشوب و دیگران از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه
بر پدر بزرگوار خود بیست سال و بروایتی چهل سال گریست و هر گاه طعامی نزد او حاضر میکردند می گریست تا آنکه
آبی بنزد آنحضرت می آوردند که بیاشامد آنقدر میگریست که آن آب مضاعف میگردید پس یکی از غلامان آنحضرت
گفت فدای تو شوم یابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و کنا لهالکین حضرت فرمود که انما اشکو بثی و حزنی الی الله
واعلم من الله ما لا تعلمون یعنی شکایت و پریشانی و اندوه خود را بخدا میکنم و میدانم از خدا آنچه شما نمیدانید پس فرمود
که هیچ وقت بخاطر نمی آورم کشته شدن فرزندان فاطمه را مگر آنکه گریه در گلوی من گره میشود و در روایت دیگر فرمود
که چگونه گریه نکنم و حال آنکه پدرم را منع کردند از آبی که حیوانات و درندگان میخوردند و اهل بیت او را تشنه لب شهید کردند
و در روایت دیگر بآنحضرت گفتند که آنقدر میگرئی که نفس خود را هلاک میکنی حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول
کشتم و برای او میگریم و ایضا ابن قولویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که از بسیاری گریه آنحضرت یکی از
آزادکردهای حضرت گفت که آیا وقت آن نشده است که گریه تو آخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب
دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپیدا شد و از بسیاری گریه دیده های او سفید شد و از بسیاری غم و اندوه پشت او خم شد

تا آنکه معلوم شد که پسر او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در دور من
کشته شدند و سر بریده شدند پس چگونه اندوه من بنهایت رسد و ایضا روایت کرده است که آنحضرت فرزندان عقیل
را بسیار مهربانی میکرد گفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر گرامی میداری فرمود
که بخاطرم می آید کشته شدن ایشان در خدمت پدرم و بر ایشان رقت میکنم و ابن شهرآشوب از زهری روایت کرده
است که عبدالملک بن مروان علیه اللعنه فرستاد و حکم کرد که حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه را زنجیر
کنند و بشام ببرند و جماعت بسیاری بر آنحضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان رخصت
شدم که آنحضرت را با زنجیرها بسته و غلها بر گردن آنحضرت گذاشته اند مشاهده نمودم و بسیار گریستم و گفتم
کاش من بجای تو بودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که گمان میکنی که اینها بر من گران میکند اگر خواهم همه را
از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دستها و پاهای خود را از زنجیرها
بیرون آورد و فرمود که اگر خواهم چنین میتوانم کرد باز دستها خود را در غل و زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل
با ایشان بیشتر نخواهم رفت بعد از چهار روز دیدم که موکلان آنحضرت برگشته اند و در مدینه تفحص آنحضرت
میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سؤال کردم گفتند که او را امری بسیار عجیب است ما در تمام شب بیدار
بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محمل او نظر کردیم بغیر غل و زنجیر چیزی در محمل او ندیدیم زهری
گفت من بعد از آن رفتم بنزد عبدالملک و از من سؤال کرد آنحضرت را من این قصه را با او نقل کردم عبدالملک گفت
در همان روز که ایشان او را نیافته بودند بنزد من آمد و گفت مرا با تو چه کار است پس از آنحضرت خوفی بر من مستولی
شد که نتوانستم بدیهی او بنگرم گفتم اگر خواهی نزد من باش تا آنکه اکرام تو نمایم گفت نمیخواهم و بیرون رفت و
دیگر او را ندیدیم من گفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو گمان کرده و اراده در خاطر نگذرانیده و بعبادت مشغول
عبادت خود است عبدالملک گفت که نیکو شغلیست شغل او و خوشا حال او و ایضا روایت کرده است
از سعید بن المسیب که چون یزید علیه اللعنه مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رسانید
آن ملاعین اسبان خود را بستونهای مسجد رسول صلی الله علیه و آله بستند و آنها را بر در روضه مقدسه آنحضرت بستند
و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرا برمیداشت
و بجا آمد بنزد قبر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و لباس آنحضرت چنان میشد
که ما را اعلام نمیشد و لباس شهری سوار و جامه های سبز پوشیده بود و حربه در دست
داشت هر روز بجا آمد و بدر خانه آنحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانه آنحضرت شود حربه را
بجانب او حرکت میداد یا آنکه حربه او بر سر او جا افتاد و میمرد چون دست از غارت برداشتند حضرت امام زین
العابدین صلوات الله علیه بخانه رفت و حرمها را و زنان خود را و جامه های ایشان و گوشوارهای اطفال خود را
جمع کرد و برای اعانت بیرون آورد او گفت یابن رسول الله تکلف کرم از ملک و از شجیان قریب تمام چهارپان

بر مدینه غالب شد نامه از خوف تو رخصت طلبیدم که بر میخیزم و شما را نصرت کنم و با آنچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت
از رسول خدا و شما اهل بیت دارم و کلینی بسند حسن از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که یزید علیه
اللعنه و العذاب الشدید بر جهاد حج بمدینه آمد که از اهل مدینه بیعت بگیرد پس فرستاد و مردی از قریش را طلبید و
گفت اقرار کن که بنده منی که اگر خواهم ترا بکشم و اگر خواهم بفروشم آن مرد گفت بخدا سوگند که تو از من بهتر نیستی در حسب
و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی پس چگونه ای قول ترا اقرار کنم یزید
گفت اگر اقرار نکنی بخدا سوگند که ترا میکشم آن مرد گفت که کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول
خدا صلی الله علیه و آله پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند و فرستاد و حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را
طلبید و همان سخن که با آن مرد گفته بود با آن حضرت گفت حضرت فرمود که اگر بآنچه اقرار کنم مرا خواهی کشت چنانچه آن مرد را
کشتی گفت بلی حضرت فرمود که اقرار کردم بآنچه سؤال کردی یزید گفت که خون خود را حفظ کردی و از شرف و رتبه تو چیزی کم نشد
مؤلف گوید که آمدن یزید بمدینه بعد از شهادت حضرت امام حسین مخالف تواریخ مشهوره است
و شاید آن بود که مسلم بن عقبه که از جانب آن ملعون آمده بود چنین بیعت گرفته باشد چنانچه در روایات اشتباه شده
باشد و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که پدرم حضرت
امام محمد باقر علیه السلام میگفت که چون وفات پدرم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شد فرمود که آب وضو
برای من حاضر کن چون حاضر کردم فرمود که در این آب مرده است بیرون بردم و در روشنی چراغ ملاحظه کردم موش مرده
در آن آب بود آن را ریختم و آب دیگر آوردم و وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعده وفات داده اند تا
ناقه مرا در حظیره ضبط کن و علفش را بده و مهیا کن پس حضرت صادق فرمود که چون آنحضرت را دفن کردند ناقه خود را رها کرد
و از حظیره بیرون آمد و بنزد قبر رفت با آنکه قبر را ندیده بود و سینه خود را بر قبر آنحضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد
و آب از دیده هایش میریخت چون این خبر را بحضرت امام محمد باقر علیه السلام دادند حضرت بنزد ناقه آمد و فرمود که
ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد ترا پس ناقه برخاست و بجای خود برگشت باز بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر
و ناله و اضطراب میکرد و میگریست دیگر بار خبر بآنحضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که او وداع میکند و چنین
ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بر آن ناقه بیست و دو حج کرده بود و یک تازیانه بر آن نزده
بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین علیه السلام
در شب وفات مدهوش گردید و چون بهوش باز آمد فرمود الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوأ من
الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست کرد برای ما وعده خود را این را فرمود و بعالم بقا
ارتحال نمود و کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که همین را ادا فرموده است
که سوره اذا وقعت و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود بعد از آن این آیه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود و ایضا بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام روایت کرده است که آنحضرت فرمود که چون پدرم را وقت وفات رسید

مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند ترا وصیت میکنم بآنچه وصیت کرد پدرم در هنگام شهادت خود و گفت
که پدرش او را وصیت کرده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بر کسی که یاوری بغیر از خدا نداشته
باشد و از احادیث معتبره بسیار که بوجه عموم وارد شده است ظاهر میشود که آنحضرت را بزهر شهید کردند و ابن
بابویه و جمعی را اعتقاد آنست که ولید بن عبد الملک علیه اللعنه آنحضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک
علیه اللعنه نیز گفته اند و شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من با سعید بن المسیب گفتم
که تو میگوئی که علی بن الحسین صلوات الله علیه در نظیر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت
علی بن زید گفت که همین حجت برای تو کافیست چرا بر جنازه آنحضرت نماز نکردی سعید گفت که قاریان قرآن بیرون نمیرفتند
بمکه تا حضرت علی بن الحسین بیرون میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او بودم و هزار
نفر از حاجیان در خدمت آنحضرت بودند چون بمنزل سقیا فرود آمدیم حضرت فرود آمد دو رکعت نماز کرد
و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیح در سجود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخ که بود در دور آنحضرت بود با تسبیح
آنحضرت تسبیح کردند و صدای تسبیح از همه بلند شد و من ترسیدم پس آنحضرت سر از سجود برداشت فرمود که ای
سعید آیا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او کرد و چون جبرئیل
این تسبیح را خواند جمیع آسمانها و آنچه در آسمانها بود با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح
است پس چون آنحضرت وفات یافت نیکوکار و بدکار همه بر جنازه آنحضرت حاضر شدند و همه کس آنحضرت را بخیر
و نیکی یاد کردند و جمیع مردم از پی جنازه آنحضرت بیرون آمدند گفتم امروز بهتر است که نماز تنها در مسجد حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بکنم و هیچ روزی دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای
تکبیری از آسمان شنیدم و بعد از آن صدای تکبیری از اهل زمین شنیدم تا آنکه هفت تکبیر از آسمان و هفت تکبیر
از اهل زمین شنیدم و از صدای تکبیر بر رو افتادم و مدهوش شدم و چون بهوش باز آمدم مردم از نماز آنحضرت
برگشته بودند و نماز آنحضرت را در نیافتم و نه نماز در مسجد را یافتم پس زیانکار دنیا و آخرت شدم و پیوسته بر این حسرت هستم
که چرا بر آنحضرت نماز نکردم و در روز وفات آنحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هجدهم ماه محرم سال نود
و چهار از هجرت واقع شد و شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنج گفته
اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده است و ابن شهرآشوب گفته است که وفات آنحضرت در روز شنبه دوازدهم
یا دوازدهم محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم محرم این سال ذکر کرده است و
در مقدار عمر شریف آنحضرت نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق
علیه السلام روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه را در وقت وفات پنجاه و هفت سال
بود و وفات آنحضرت در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین صلوات الله علیه سی و پنج سال زندگانی
کرد و در کشف الغمه از آنحضرت روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین علیه السلام پنجاه و هشت

سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند **فصل سیم** در بیان جوری که در زمان آنحضرت بر شیعیان آنحضرت
واقع شد از حضرت صادق علیه السلام منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین صلوات الله علیه
داشت و ثنای آنحضرت بسیار میگفت و این سبب حجاج لعین او را شهید کرد و چون سعید را بنزد آن ملعون بردند گفت
توئی شقی بن کسیر سعید گفت مادر من مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده بود حجاج گفت چه میگوئی در
شان ابابکر و عمر در بهشت میباشند یا در جهنم سعید گفت که اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم
دانست که کیست در بهشت و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که کیست در جهنم است حجاج گفت چه میگوئی
در حق خلفاء دیگر سعید گفت مرا بر ایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوست تر میداری گفت هر یک را که
از ایشان که نزد خالق من پسندیده تر اند حجاج گفت کدام یک نزد خالق پسندیده تر اند سعید گفت که علم این نزد کسیست
که اسرار و پنهانهای ایشان را میداند حجاج گفت میخواهم مرا راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم ترا دروغ بگویم پس آن ملعون امر
کرد که او را شهید کردند و جمعی از علمای مخالفان نقل کرده اند که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در آن ایام
مرض موت بی هوش میشد و چون بهوش می آمد میگفت چه میخواهی از من ای سعید بن جبیر و بروایت دیگر آنست که هرگاه
بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته بود و میگفت ای دشمن خدا چرا مرا کشتی و از خواب بر میجست
ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو
از علی بن ابی طالب گفت چه بدی کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن
که چه عضو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در روز قیامت از تو قصاص خواهم کرد از برای خود
اختیار و هر چه آسان تر است بکن حجاج گفت تو زبان درازی و گمان ندارم که بغیر از آنکه ترا خلق کرده است
پروردگاری داری گفت پروردگار من در کمین ستمکاران است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس
آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت چه میگوئی گفت
من بر رای صاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند و شیخ کشی بسند معتبر
از حضرت امام علی نقی علیه السلام روایت کرده است که چون قنبر آزاد کرده امیرالمؤمنین صلوات الله علیه را نزد حجاج
لعین بردند از او پرسید که چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آنحضرت را حاضر میکردم
حجاج گفت که چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب
کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین یعنی چون
فراموش کردند آنچه را بیاد ایشان آورده بودند گشودیم درهای هر نعمت بر ایشان تا آنکه شاد شدند بانچه بایشان
عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه پس حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر گروهی که ستم کرده بودند و حمد
خداوندی راست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت که این آیه را برای ما تاویل میکرد و ما را بان تشبیه میکرد
قنبر گفت بلی حجاج گفت چه میکنی اگر سر ترا بزنم قنبر گفت سعادت شهادت خواهم

و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند و شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند
که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابوتراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان
آن ملعون گفتند که ما کسی را نمیدانیم که مصاحبت ابوتراب او زیاده از قنبر غلام او کرده باشد پس فرستاد و او را طلبید
و گفت قنبر توئی گفت بلی گفت مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیرالمؤمنین ولی نعمت منست حجاج گفت که بیزاری بجو
از دین او قنبر گفت که دینی بهتر از دین او بمن نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت البته ترا میکشم هر نوع کشتن که
میخواهی از برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار را بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت برای آنکه بهر نحو که مرا بکشی ترا
در قیامت بهمان نحو خواهم کشت هر کشتنی که برای خود میخواهی اختیار کن و بتحقیق که حضرت امیرالمؤمنین
صلوات الله علیه مرا خبر داده بوده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو
کشتند **باب هفتم** در بیان ولادت و وفات و بعضی از حالات و دلائل امامت و خلافت و مجملی از معجزات
و جلالت امام پنجم حضرت ابو جعفر محمد بن علی باقر علوم اولین و آخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین
و اولاده المعصومین **فصل اول** در تاریخ ولادت و اسم و کنیت و القاب آنحضرت شیخ طبرسی و ابن شهرآشوب و دیگران
روایت کرده اند که ولادت شریف آنحضرت در روز جمعه یا سه شنبه غره ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی
سیم ماه صفر گفته اند در مدینه مشرفه در سال پنجاه و هفتم از هجرت و اسم شریف آنحضرت محمد بود و کنیت ابو جعفر
و القاب آنحضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین القاب آنحضرت باقر بود بآنکه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله آنحضرت را باین لقب ملقب کرده بود برای آنکه شکافنده علم اولین و آخرین بود و حضرت
سجاد ابا جعفر هادی گفت که چه خواهی یافت بکن الحمد لله که خدا مرا کرامت او را و علم را شکافد برای مردم شکافتنی
و نقش نگین آنحضرت بروایت حضرت صادق علیه السلام العزة لله بود و بروایت دیگر القوة لله جمیعا و بروایت دیگر
نقش نگین آنحضرت این کلمات بود ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذی المنن و بالحسین و الحسن و بروایت
دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین علیه السلام را در دست میکرد و مادر آنحضرت فاطمه دختر حضرت
امام حسن علیه السلام بود که او را ام عبدالله میگفتند و آنحضرت نجیب الطرفین بود و نسب بزرگوارش بامام
حسن و امام حسین علیهما السلام هر دو میرسید و اول علوی که از دو علوی بهم رسید آنحضرت بود و در احادیث
معتبره از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست که چون یکی از مادران ائمه معصومین صلوات الله علیهم
اجمعین بیکی از ایشان حامله میشد در تمام آن روز امر از سستی و فتوری حاصل میشود مانند غشی پس در
آن حالت در خواب می بیند که او را بشارت میدهند بفرزند دانا و بردباری و چون از خواب بیدار میشود از
جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی به بهترین اهل
زمین و بازگشت تو بسوی سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود از ثقلی و
گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صداهای بسیار از ملائکه در خانه خود می شنود و چون

شب ولادت میشود نوری در خانه خود مشاهده میکنند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام
مربع نشسته از مادر متولد میشود و سرش بزیر نمی آید و چون بزمین میرسد رو بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه
عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و [illegible]
همه با شد و دندانهای پیش هر دو بیرون آمده باشد و در تمام آن روز و شب از دو دستهای او نور زرد مانند طلا
ساطع میگردد **فصل دوم** در بیان آنچه در میان آنحضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاوس
رضی الله عنه روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام که در سالی از سالها هشام بن عبد
الملک حج کرد و در آنسال من در خدمت پدرم بحج رفته بودم پس من در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم
خداوند را که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بآنحضرت گرامی گردانید پس
ما ایم برگزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند
کسیست که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسیست که مخالفت ما نماید و ما را دشمن گیرد پس برادر هشام
این خبر را باو رسانید و هر چند مصلحت در آن ندید که متعرض ما گردد چون بدمشق رسید و ما بسوی مدینه
معاودت کردیم پیکی بسوی والی مدینه فرستاد که پدرم و مرا بنزد او بدمشق فرستد چون وارد دمشق شدیم
سه روز ما را رخصت نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون داخل شدیم آن ملعون بر تخت پادشاهی
خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح در دو صف در برابر خود باز داشته بود و آماج نشانه در برابر خود نصب کرده
داده بود و بزرگان قریش در حضور او بکمان و تیر اندازی اشتغال داشتند چون در ساحت خانه او داخل شدیم پدرم
در پیش میرفت و من از عقب او میرفتم چون بنزدیک آن ملعون رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر
بینداز پدرم گفت که من پیر شده ام حالا کمان از من گذشته است اگر مرا معاف داری بهتر است آن ملعون سوگند
یاد کرد که بحق آن خداوندی که ما را بدین حق خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی از
مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو بده تا بیندازد پس پدرم کمان را از آن مرد گرفت و یک تیر از او
گرفت و در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر نشانه زد پس تیر دیگر بر فاق تیر اول زد که او را
تا پیکان بدو نیم کرد و در میان تیر اول قرار گرفت پس تیر سیم را گرفت بر فاق تیر دوم زد که او را بدو نیم
کرد و در میان نشانه محکم شد تا آنکه نه تیر چنین پیاپی افکند که هر تیر بر فاق تیر سابق آمد و او را بدو نیم کرد
و هر تیر که آنحضرت می افکند گویا بر جگر هشام مینشست و رنگ شومش متغیر میشد تا آنکه در تیر نهم بیتاب
شد و گفت نیکو انداختی ای ابو جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیر اندازی چرا میگفتی که من بر آن قادر
نیستم پس از آن گفتن پشیمان شد و عازم قتل پدرم و من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در
برابر او ایستاده بودیم تا چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد و چون آنحضرت بسیار خشمناک
میشد نظر بسوی آسمان میکرد و اثر غضب از جبین مبینش ظاهر میشد چون هشام لعین آن حالت را مشاهده

نمود

نمود و از غضب آنحضرت ترسید و او را در بالای تخت خود طلبید و من از عقب او رفتم چون بنزدیک او رسید برخاست
و پدرم را در بر گرفت و در دست راست خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیله
قریش بر عرب و عجم فخر کنند که مثل تو در میان ایشان هست آفرین بر تو که این تیر اندازی را که تعلیم تو کرده است و
در چه مدت آموختی پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در ایام سن چند
روزی مرتکب این بودم و از آن زمان تا حال ترک آن کرده ام و چون شما مبالغه کردید و سوگند دادید امروز بکار
کردم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده بودم ای ابا جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهلبیت
رسالت علم و کمال و اتمام دین را که حق تعالی در آیه الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا
بما عطا کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از کسی که از ما کامل باشد آنچه دیگران از آن عاجز باشند
چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد و دیده راستش کج شد و اینها علامت
غضب آن لعین بود ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس سر برداشت و با پدرم گفت که آیا نسب ما و شما که همه فرزندان
عبد مناف ایم یکی نیست پدرم فرمود که چنین است ولیکن حق تعالی ما را مخصوص گردانیده است از مکنون سر خود
و خالص علم خود بآنچه دیگری را بآن مخصوص نگردانیده است هشام گفت آیا چنین نیست که حق تعالی محمد صلی الله علیه و آله را
از شجره عبد مناف بسوی کافه خلق مبعوث گردانید از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص گردیده
شما گردیده است و حال آنکه حضرت رسول بجمیع خلق مبعوث است و خدا در قرآن میگوید و لله میراث السموات و
الارض پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما شد و حال آنکه بعد از محمد پیغمبری مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید
پدرم فرمود که از آنجا شما را مخصوص گردانید که به پیغمبر خود وحی فرستاد که لا تحرک به لسانک لتعجل به و امر
کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله برادر خود علی
بن ابی طالب را مخصوص میگردانید براز چند که از سایر صحابه مخفی میداشت و چون این آیه نازل شد که و تعیها
اذن واعیه یعنی حفظ میکند اینها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده حضرت رسول صلی الله علیه و آله
فرمود که یا علی من از خدا سؤال کردم که آن را گوش تو گرداند و از این جهت علی بن ابی طالب علیه السلام میگفت که حضرت
رسول صلی الله علیه و آله هزار در از علم تعلیم من کرد که از هر بابی هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را
بخصوص خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلی الله علیه و آله رازهای خود را
بعلی میگفت و دیگری از امت را محرم اسرار خود نمیدانست همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهلبیت خود را که محرم اسرار بود این
رازها بخصوص گردانید و باین طریق این علوم و اسرار بما رسیده است هشام گفت که علی دعوای این میکرد که من علم
غیب میدانم و حال آنکه خدا در غیب خود احدی را شریک و مطلع نگردانیده پس از کجا این دعوا میکرد پدرم گفت
که حق تعالی بر حضرت رسول صلی الله علیه و آله کتابی فرستاد و در آن کتاب بیان کرد آنچه بوده و خواهد بود تا روز
قیامت چنانچه فرموده است که و نزلنا علیک الکتاب تبیانا لکل شیء و هدی و موعظة للمتقین و باز فرموده که

که وکل شیء احصیناه فی کتاب مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء و حق تعالی وحی فرستاد بسوی پیغمبر
خود که هر چه بسوی او فرستاده البته علی را مطلع بر آنها کرده اند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله امر کرد علی را
که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را خاطر نکند و با اصحاب خود گفت حرام است
بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال من و
بر او لازمست آنچه بر من لازم بود و اوست ادا کننده قرض من و وفا کننده بوعده های من پس با اصحاب خود گفت که
علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تأویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن
و نبود نزد احدی تمام تأویل قرآن بجمیع جهات مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بقضا علی
بن ابی طالب است یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن الخطاب مکرر گفت که اگر علی نبود عمر هلاک میشد عمر گواهی
بعلم آنحضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طولانی سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر
حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت که اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند آیا
اذن میدهی که برگردم گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست او را
گرفت و وداع کرد من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانه رسیدیم در
منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان
و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشانست و هر سال یک مرتبه نزد او می
آیند و مسایل خود را از او سؤال میکنند و امروز برای آن مجمع شده اند که پدرم نیز در میان ایشان رفت و من نیز با ایشان
رفتم پدرم سر خود را بجامه پیچید که او را نشناسند و با گروه نصاری بالای کوه رفت و چون نصاری نشستند
پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند
بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر شده بود و حواریان اصحاب عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری
ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زرد بر سر بست و دیده های خود را ما
نند دیده های افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد و چون خبر بهشام رسید که آنحضرت بدیر نصاری
رفت کسی از مخصوصان خود را فرستاد که آنچه میان ایشان و آنحضرت میگذرد او را خبر دهد پس چون نظر
آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای
ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سؤال کنم یا تو
از من سؤال میکنی پدرم گفت تو سؤال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری عجب است که مردی از امت محمد بمن میگوید که از
من سؤال کن سزاوار است که مسئله چند از او بپرسم پس گفت ای بنده خدا آن ساعتی که نه از شب است و نه از روز
چیست پدرم گفت ما بین طلوع صبح است تا طلوع آفتاب پس از کدام ساعتها است پدرم گفت که از ساعات بهشت است
و در این ساعت بیماران ما بهوش میآیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در این ساعت بخواب

بپرد و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای آخرت دلیل
واضحی ساخته و برای انکار کنندگان و منکران که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت راست گفتی
مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و میآشامند و از ایشان بول و غایط جدا نمیشود آیا در دنیا
نظیر آن هست حضرت فرمود بلی جنین در شکم مادر میخورد از آنچه مادرش میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی
گفت نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از
آنچه دعوی میکنند که میوه های بهشت برطرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند باز بحال خود هست آیا در دنیا
نظیری دارد حضرت فرمود که بلی نظیر آن در دنیا چراغ است که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند کم نمیشود و همچنین
هست نصرانی گفت از مسئله سؤال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سؤال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از
مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یک ساعت متولد شدند و در یک
ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمرش گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده
بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزره بودند که مادر ایشان با ایشان حامله شد و در یک ساعت
متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حق تعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را
زنده کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد
و هر دو در یک ساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخاست و گفت داناتر از من را آورده اید که مرا رسوا کنید
بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر سخن با شما نخواهم گفت هر چه خواهید از او سؤال کنید و روز
دیگر چون شب شد [illegible] نزد آنحضرت آمدند و معجزات مشاهده کردند و مسلمان شدند چون این خبر به هشام رسید
با او گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر با نصرانی در شام منتشر شده و بر اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده
اکنون جایز برای پدرم فرستاد و ما را بزودی روانه مدینه کرد و بروایت دیگر آنحضرت را حبس فرمود تا آنکه ملتمس
گفتند که اهل شام فتنه هم بپا کرده بیا اند پس روانه حضرت را طرف مدینه کرده و پیش از ما پیکی
فرستاد که در شهرها که در سر راه هست ندا کنند در ایشان مردم کرده و پیغام داد که ابو تراب محمد بن علی و جعفر
بن محمد که مرا ایشان از شام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که چیزی با
بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون بیک شهر مدین رسیدیم اهل آن
شهر دروازه شهر را بستند و اهل آن شهر دروازه را بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب صلوات
الله علیه گفتند و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون ما نیز [illegible]
دروازه رسیدیم پدرم با ایشان ملایم سخن گفت و گفت از خدا بترسید که ما چنان نیستیم که شما گفتید و اگر
چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از معامله با ما امتناع مینمائید آن بدبختان گفتند که شما از یهود
و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را نصیحت کرد

بخشید و گفتند در میان کشتیم به روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید حضرت چون احوال آن اشرار را مشاهده
نمود پیاده شد و فرمود که ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدین مشرف بود
حضرت بر آن کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و انگشت بر گوشهای خود گذاشت و با آوازی که خرج جهانید و در قصه
شعیب در ستاده بود و مشتمل است بر مبعوث گردیدن شعیب بر اهل مدین و عذاب کردن ایشان بنافرمانی
او بر ایشان خواند تا آنجا که حق تعالی میفرماید که بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین پس فرمود که مائیم بقیه
سوگند بقیه خدا در زمین پس حق سبحانه و تعالی بادی سیاه و تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر
و کبیر ایشان رسانید و ایشان را دهشتی عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب آنحضرت نظر میکردند
پس مرد پیری از اهل مدین پدرم را بر آن حالت مشاهده کرد و بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که ای گروه خدا
بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده است که در وقتی که حضرت شعیب قوم خود را نفرین
کرد در این موضع ایستاده بود و بخدا سوگند که اگر در بروی او نگشائید مثل آن عذاب بر شما نازل خواهد شد
پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند و تا روز دیگر از
آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باو نوشت که آن مرد پیر را بقتل رساند و چون
دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن نامه هشام برحمت الهی واصل شد پس هشام لعین بوالی مدینه نوشت که پدرم
را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این خطا را بعمل آید هشام بدرک اسفل جهنم واصل شد و کلینی بسند صحیح
از زراره روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت امام محمد باقر علیه السلام شنیدم که فرمود که در
خواب دیدم که بر سر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از هر طرف بر آن کوه بالا میآمدند بسوی من چون مردم
بسیار جمع شدند بر اطراف آن کوه ناگاه کوه بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی
ماندند و پنج مرتبه چنین شد و گویا آنحضرت خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بود زیرا که بعد از پنج شب از این خواب
برحمت رب الارباب واصل گردید و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که زید بن حسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و میگفت فرزندان
امام حسن ع که فرزند بزرگتر است اولیترند از فرزندان امام حسین علیه السلام پس روزی بنزد پدرم آمد با خانه قاضی
برد و در اثنای خصومت با حرمتی گفت ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم گفت ای برادر بتو خصومتی که تمام
در آن ملک یکی راحت شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و بنزد پدرم آمد و گفت ای برادر من سوگند
کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتقاد بر او کردم و اگر قسم نمیخوردم حق او شوی حق ما ضایع میشود چون
زید شنید که پدرم متعرض جواب او نخواهد شد شاد گردید که شاید او را در نظر مردم بیقدر خواهم کرد پس
بنزد پدرم امام محمد باقر علیه السلام آمد و گفت بیا برویم بمحکمه قاضی چون آنحضرت از خانه بیرون آمدم او را
نصیحتی کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بجهت مخاصمت مکن اگر چه خواهی معجزه برتو

ظاهر

ظاهر کنم که بدانی که حق با منست بدانکه کاردی در دست داری و از من پنهان کرده ای کارد بقدرت خدا
بسخن درآمد و گواهی داد برای من تا آنکه کارد از دست او جدا شد و بر زمین افتاد و بزبان فصیح گویا گفت ای زید
تو بی ستمکار و امام محمد باقر احق و سزاوارتر است از تو اگر دست از مخاصمت او برنداری ترا هلاک میکنم زید
از مشاهده این حال مدهوش شد و افتاد پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود که اگر بسخن آید این
سنگ که بر روی آن ایستاده ایم آیا قبول میکنی که حق با منست گفت بلی پس آنجناب سنگی که زید بر روی
آن ایستاده بود حرکت نکرد و آن سنگ بسخن در آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولی است بحق
از تو پس دست از او بردار و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بر زمین افتاد و پدرم دست او را
گرفت و بحال خود برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد
آیا باور خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت خدا مانند [illegible]
بحرکت در آمد و زمین را شکافت و نزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بر سر ایشان گسترانید و
بقدرت خدا بسخن آمد و گفت ای زید تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست بردار از این مخاصمه
و گرنه ترا هلاک میکنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و درخت
بجای خود برگشت پس زید گفت سوگند یاد کرد که دیگر متعرض مخاصمت با پدرم نگردد و حضرت برگشت
و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبدالملک مروان رفت و چون بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده
ام از پیش جادوگری دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را گذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبدالملک
نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر علیه السلام را مقید کرده بنزد من فرست و با زید گفت و با او
گفت که اگر تو او را بتو بگذارم آیا تو بعد از من خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی مدینه رسید در جواب عبد
الملک نوشت که این جواب که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانی است و لیکن محض نصیحت و خیر
خواهی است و آن مردی که تو مرا امر کرده که اهانت باو برسانم و او را بسوی تو بفرستم در هیبت کردی
که در روی زمین از زهادت و ورع و عبادت باو نمیرسند و چون در محراب عبادت مشغول قرائت
و تلاوت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای استماع صوت حزین او و تلاوت او
است در وقت خواندن تورات و داناترین مردم و دلنرمترین مردم و سعی کننده ترین مردم است در تضرع
و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بر عمر دولت
خلیفه میترسم اگر آسیبی باو برسانند زیرا که حق تعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند
حالت خود را در شکر نعمت او و چون نامه بعبدالملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود
شد که با امر شنیعی مبادرت ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است و چون نامه را بزید نمود انکار نمود
گفت که زر داده است و والی را از خود راضی کرده است عبدالملک گفت در این باب بهانه تا بخاطر

بپرسید که آن اسب را مراه بمعرض انتظام خود در آورده ایم زید گفت بلی زره و دست و شمشیر حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سایر اسلحه و زره و انگشتر و عصا و میزر کان آنحضرت نزد حضرت است و آنها را از او بطلب اگر آنها را فرستد تا از
برای کشتن او راهی خواهی داشت بسبب منع ما از میراث سعی خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار هزار
درهم برای محمد بن علی باقر علیه السلام بفرست و اسلحه و زره حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را از او طلب بر ایشان
مدینه بخانه پدرم آمد و نامه عبد الملک را بر او خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین باشد پس
پدرم متاعی چند که مشغول بود برای آنها که عبد الملک میخواست از شمشیر و عصا و زره و انگشتر و غیر آنها مهیا کرد و برای
والی فرستاد و والی آنها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بسیار شاد شد و زید را طلبید و آنها را باو نمود
چون زید آنها را دید گفت ترا بازی داده است و چیزهای از اینها از متاع حضرت رسول صلی الله نیست پس عبد الملک بپدرم
نوشت که مال ما را گرفتی و آنچه طلب کرده بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که آنچه من دیدم برای
تو فرستادم خواهی باور کن خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق آنحضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای عطا
آنها را بایشان نمود و گفت این شاهرها حضرت رسالت صلی الله علیه و آله است که برای من فرستاده است و عجب
ظاهر زید را گرفت و قید و محبوس کرد و گفت اگر نه آن بود که نمیخواهم که بعضی شما فرزندان مبتلا کردم
هر آینه ترا بقتل میآوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر عم ترا فرستادم که او را ادب نمایی و در خدمت تو باشد و زینی
برای آنحضرت فرستاد که برای سوار شود چون زید را بخدمت حضرت آوردند حضرت بنور امامت دانست که آنها همه مکر
و حیله است و آن ملعون زینی را زهر آلود فرستاده است که آنحضرت را شهید کند پس آن امام مظلوم بزید گفت وای بر تو چه بسیار عظیم
است آنچه اراده کرده و این چه امر شنیعی است که بر دست تو جاری میشود گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چه کاری
من میدانم که این زین را از چه چوب کدام درخت تراشیده اند و در آن چه چیز تعبیه کرده اند ولیکن چنین مقدر شده است
که شهادت من باین نحو باشد پس اول امر خلیفه ملعون بر اسب زین نهادند و حضرت سوار شد و در آن زین زهری تعبیه کرده بودند
که بر بدن مبارک آنحضرت نفوذ کرد و چون حضرت از مراجعت نمود بدن مبارکش ورم کرد و آثار موت در خود مشاهده
کرد پس فرمود که کفنهای آنحضرت را حاضر کردند و در میان آنها جامه های سفید بود که حضرت در آنها احرام بسته
بود و فرمود که آنها را در میان کفنهای آنحضرت قرار دهند و سه روز در دار الفنا با مشقت بود و در روز سیم بشهدای
شهدای اهل بیت رسالت صلی الله علیه و آله ملحق شد پس حضرت صادق علیه السلام فرمود که آن زین نزد ما آل محمد
است و هر وقت که در آن نظر میکنیم شهادت آنحضرت را بخاطر میآوریم و چنان آن حضرت خواهد بود طلب خون او
از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد
تا آنکه بعذاب الهی واصل گردید و کلینی بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی چیزی از دندانهای حضرت
امام محمد باقر علیه السلام جدا شد آن دندان را در دست گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق علیه
السلام را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را با من دفن کن بعد از چند سال دندانهای دیگر آنحضرت جدا شد و با او

در کفن گذاشت و گفت الحمد لله و فرمود که ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندانها را با من دفن کن و در کافی و بصائر الدرجات
و سایر کتب معتبره روایت کرده اند که حضرت صادق علیه السلام فرمود که پدرم را بیماری عارض شد که اکثر
مردم بر آنحضرت خائف شدند و اهل بیت آنحضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این بیماری نخواهم رفت
زیرا که دو کس نزد من آمدند و مرا چنین خبر دادند پس از آن مرض صحت یافت و مدتی صحیح و سالم بود پس روزی
حضرت امام جعفر را طلبید و فرمود که جمعی از اهل مدینه را حاضر کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر
چون من بعالم بقا ارتحال نمایم مرا غسل بده و کفن بکن در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در آن میکرد
و دیگری پیراهنی که خود میپوشید و فرمود که عمامه بسر من ببند و عمامه را از جامه های کفن مکن و قبر مرا مربع
و شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار انگشت از
زمین بلند کن و آب بر قبر من بپاش و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند گفتم ای پدر بزرگوار
آنچه میفرمودید بعمل میآوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود که ای فرزند برای این گواه گرفتم که بدانند
که تو وصی منی و در امامت من با تو منازعه نکنند پس گفتم ای پدر بزرگوار امروز ترا از همه روز صحیح تر
می یابم و اثر بیماری در تو مشاهده نمیکنم حضرت فرمود که آن دو کس که مرا خبر دادند که صحت می یابم در این
روز نزد من آمدند و گفتند که در این مرض بعالم بقا رحلت مینمایی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی
مگر نشنیدی که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه از پس دیوار ندا کرد که ای محمد بیا زود باش که
ما انتظار تو میبریم و در بصائر الدرجات منقولست که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که در شبی که
پدر بزرگوارم از دنیا رحلت نمود چیزی با آنحضرت میگفتم بمن اشاره کرد که دور شو و با کسی راز میگفت که من او را
نمیدیدم تا آنکه از مناجات خود فارغ شد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند در
این شب از دنیا مفارقت مینمایم و در این شب حضرت رسالت صلی الله علیه و
آله بعالم بقا انتقال نموده در این وقت پدرم حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیه برای من شربتی آورده که من
آشامیدم و مرا بشارت لقای حق تعالی داد و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده
است که چون شب وفات پدر بزرگوارم شد و حال او متغیر گردید چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک
رختخواب او میگذاشتند در آن شب فرمود که بریز این آب را مهم گمان کردند که حضرت را بیهوشی شد
میفرماید من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن افتاده بود حضرت بنور امامت در آن حالت دانسته بود
و کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب دید که کسی
ندا کرد که برو امام محمد باقر که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند آمد بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روان
شد چون به بقیع رسید شنید که آنحضرت بعالم بقا رحلت نموده است و دید که آنحضرت را غسل میدهند و ایضا
بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود

وصیت فرمود و بسند موثق از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال
من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منا در موسم حج بر من ندبه و گریه کنند و در هنگام غسل مرا بپوشانید تا بیست
بر خطلوقیه [illegible] کنند و مشهور آنست که وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و بعضی صد و شانزده
هفتدهم بود و بعضی صد و شانزدهم نیز گفته اند و ماه وفات آنحضرت را بعضی ماه ذی الحجه گفته اند و بعضی ماه
ربیع الآخر و شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنحضرت در روز دوشنبه هفتم ذی الحجه بود و مشهور آنست
که عمر شریف آنحضرت در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین علیه السلام چهار سال
ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آنحضرت را پنجاه و هشت
سال نیز گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولادت آنحضرت پیش از شهادت حضرت
امام حسین علیه السلام به سه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال داشت و وفات آنحضرت در سال صد و
چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و چهار سال و ده ماه ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده
سال زندگانی کرد و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال
صد و چهاردهم بود و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه
بود و ابن بابویه و دیگران ذکر کرده اند شهادت آنحضرت با ابراهیم بن ولید علیه اللعنه واقع شد و آنحضرت را مسموم
گردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه روایت قطب راوندی دلالت کرد که شهادت آنحضرت
با امر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره در تواریخ مضبوط است و مطابق اقوال روایت هشام افتاده باشد و قبر
آنحضرت بالاتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و جد بزرگوار خود حضرت امام حسن علیه السلام و کلینی بسند معتبر
روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر علیه السلام [illegible] وصیت نمود حضرت صادق علیه السلام
هر شب [illegible] بود که چراغ [illegible] افروختند در حجره که آنحضرت در آن حجره وفات یافته بود **باب هشتم** در تاریخ
ولادت و وفات و بعضی از حالات حضرت مبین المشکلات و مظهر العجائب و موضح المسائلات و المطالب امام المغارب
والمشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق علیه الصلوات والسلام است **فصل اول**
در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است نام مبارک آنحضرت جعفر بود
و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و طاهر و فاضل و صادق بود و مشهورترین القاب آنجناب صادق
است و ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدند که
امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی پرسیدند که بعد از او که امام خواهد بود گفت جعفر
که نام او نزد اهل آسمان صادق است گفتند که چرا مخصوص صادق میگوئید فرمود که [illegible]
گوئید فرمود که پدرم مرا خبر داد از پدرش از جدش رسول خدا صلی الله علیه وآله که آنحضرت فرمود که چون متولد
شود فرزند من جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهم السلام او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر

نام خواهد داشت و دعوی امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و او نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر
خدا است پس حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا میبینم جعفر کذاب را که برانگیخته خلیفه جور زمان
خود را بر تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الرحمن و گویند که آنحضرت میانه بالا
افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی بود و موهای او سیاه و مجعد بود و بر خد و پشت خال سیاهی بود و بروایت
حضرت امام رضا علیه السلام نقش نگین آنحضرت الله ولیی و عصمتی من خلقه بود و بروایت معتبر دیگر الله خالق
کل شیء و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من الناس و بروایت دیگر انت ثقتی فاعصمنی من خلقک و بروایت
دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک و بروایت دیگر ما شاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله و بروایت دیگر الله
عونی و عصمتی من الناس و بروایت دیگر ربی عصمنی من خلقه و ولادت آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد
و سیم هجرت بود و بعضی سال هشتاد و بعضی هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر آنست که هفدهم ماه ربیع
الاول بود و غره ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی دوشنبه گفته اند و پدر
آنحضرت امام محمد باقر بود و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد بن ابی بکر بود و [illegible]
[illegible] که ایشان در بهشت کافر و در جهنم کافر نبوده [illegible]
و گویند که نام او فاطمه بود و کلینی بسند از آنحضرت روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان
حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود و فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آورده و پرهیزکار و نیکوکار
بودند و خدا دوست میدارد نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق صلوات الله
وسلامه علیه فرمود که در بارهٔ امام سخن مگوئید که عقلهای شما با او نمیرسد و وقتی که در شکم مادر است
سخن مردم را میشنود و چون متولد میشود و چون از رحم بیرون آید دست بر زمین میگذارد و صدا
بشهادتین بلند میکند و ملکی در میان دو دیده او مینویسد این آیه و تمت کلمة ربک صدقا وعدلا لا مبدل
لکلماته وهو السمیع العلیم و چون بمرتبهٔ امامت فایز میگردد حق تعالی برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند
که احوال آن شهر را برای او عرض نماید **فصل دویم** در بیان بعضی از معجزها که از آنجناب ظاهر شده
در روایات معتبره مذکور است که ابو العباس سفاح که اول خلفای بنی عباس بود آنحضرت را
از مدینه بعراق طلبید و بعد از مشاهده معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار آن امام عالیمقدار
خلافت از تعرض بآن جناب رسانید و مرخص ساخت و آنحضرت بمدینه معاودت نمود و چون منصور دوانیقی
بامر خلافت را غصب کرد و از کثرت شیعیان و اتباع آنحضرت مطلع شد بارها آنحضرت را بعراق طلبید
و هفت مرتبه اراده قتل آن امام مظلوم نمود و هر مرتبه معجزه عظیمی مشاهده نمود و از آن عظیمت خود
برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهرآشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی ابو جعفر دوانیقی حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام را طلبید که آنحضرت را بقتل آورد و فرمود که شمشیری حاضر کردند و نطعی انداختند و

و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و با او مشغول سخن شوم و دست بر دست زنم او را بقتل رسان ربیع
گفت که چون حضرت را آوردم و نظر منصور بر او افتاد گفت مرحبا خوش آمدی یا ابا عبدالله ما شما را برای آن طلبیدیم که
قرض شما را ادا کنیم و حوائج شما را برآوریم و عذر خواهی بسیار کرد و آنحضرت را برگردانید و مرا گفت که الحال بعد از سه
روز آنحضرت را برگردان بمدینه پس چون ربیع [illegible] آمد بخدمت رسید و گفت یابن رسول الله آن [illegible] و [illegible]
که طلبیده بود برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا
تعلیم او نمود و بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت ای امیر خشم عظیم ترا چه شد که مبدل گردانید
منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانه من شد اژدهای عظیم دیدم که نزدیک من آمد و دندانهای خود را بمن میخائید
و بزبان فصیح میگفت که اگر اراده آسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانها جدا میکنم و من از بیم آن
چنین کردم و سید بن طاوس رحمه الله عنه روایت کرده است که چون منصور دوانیقی در سالی که بحج آمد بربذه
رسیده روزی بر حضرت صادق علیه السلام در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو و لباسهای جعفر بن محمد
را در گردن او بپیچ و بکش و بنزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم آنحضرت را در مسجد ابوذر یافتم و شرم
مرا مانع شد که جامه بگردن او کشیده ببرم و آستین او را چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود
که انا لله و انا الیه راجعون مرا بگذار تا دو رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز ادا کرد و بعد از نماز دعائی خواند و گریه
بسیار کرد و بعد از آن متوجه من شد و فرمود که هر چه ترا امر کرده است بمن بکن گفتم بخدا سوگند که اگر کشته
شوم ترا بان طریق نخواهم برد و دست آنحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد و چون بنزد
بدر مجلس آن لعین رسید دعای دیگر خواند و داخل شد چون نظر آن لعین بر آنحضرت افتاد شروع بر
عتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل میرسانم حضرت فرمود که دست از من بردار بخدا که زمان مصاحبت من
با تو چندان نمانده است و نزدیک است مفارقت واقع خواهد شد و چون آن ملعون این سخن را شنید حضرت را مرخص
گردانید و عیسی بن علی را از عقب حضرت فرستاد که بپرسد از آنحضرت که آیا مفارقت من از او بموت من
خواهد بود یا بموت او چون از حضرت پرسید فرمود که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد آن لعین از آن
خبر شاد شد و باسانید بسیار روایت کرده است که روزی منصور ملعون در قصر حمراء خود نشسته و هر روز که
در آن قصر شوم می نشست آن روز را روز ذبح میگفتند زیرا که هر گاه در آنجا می نشست اراده قتل و سیاست
در آن ایام حضرت صادق علیه السلام را از مدینه طلبیده بود و آنحضرت داخل شده بود و چون شب شد
و بعضی از شب گذشته ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی و آنقدر ترا محرم خود
گردانیده ام که بسیار است که ترا بر رازهای چند مطلع میگردانم که آنها را از اهل خود پنهان میدارم ربیع گفت
آنها از بزرگی و اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در خیرخواهی مانند خود کسی را گمان ندارم گفت چنین
است میخواهم در این ساعت بروی و جعفر بن محمد را بهر حالی که یابی بیاوری و مگذاری که هیئات [illegible]

خود را تغییر دهد ربیع گفت بیرون آمدم و گفتم انا لله و انا الیه راجعون هلاک شدم زیرا که اگر او را در اینوقت بنزد آن
لعین بیاورم با این شدت غضبی که او دارد البته او را هلاک میکند و آخرت از دست میرود و اگر مداهنه میکنم و نمی آورم
مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم میان دنیا و آخرت و نفس من بدنیا مایل شد
و دنیا را بر آخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون پدرم بخانه آمد مرا طلبید و من از همه پسرهای او بیرحم تر و سنگین
دل تر بودم پس گفت برو بنزد جعفر بن محمد و از دیوار خانه او بالا برو و بخانه او داخل شو و بهر حالی که او را بیابی بیاور
پس آخر شب بنزد آنحضرت رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانه او بزیر رفتم دیدم که پیراهنی پوشیده و دستمالی
بر کمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت بگذار که دعا بخوانم و جامه
بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود که بگذار که بروم و غسل بکنم و مهیای مرگ گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس آن پیر
ضعیف که زیاده از هفتاد سال از عمرش گذشته بود با یک پیراهن و سر و پای برهنه از خانه بیرون آوردم و چون
پاره راه آمدم ضعف بر او غالب شد من رحم کردم بر او و بر استر خود سوار کردم و چون بدر قصر خلیفه رسیدیم شنیدم
که با پدرم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کرد و نیامد و چون نظرش بر امام علیه السلام افتاد و او را با این حالت مشاهده
کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و آنرا از او پنهان میداشت حضرت فرمود
که ای ربیع میدانم که تو بخاطر مایلی با من این قدر مهلت بده که دو رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات
کنم ربیع گفت آنچه خواهی بکن و بنزد آن لعین برگشت و او بیشتر میکرد [illegible] و غضب که جعفر را زود حاضر کن
پس حضرت دو رکعت نماز کرد و زمان طولانی با خدای خود راز و عرض نیاز کرد و چون فارغ شد ربیع دست آنحضرت را
گرفت و داخل ایوان شد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند و چون امام عصر را بآن صورت در قصر برد و نظر آن لعین
بر آنحضرت افتاد در غضب و خشم شد و گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان عباس و هر چند سعی
میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها که میگوئی هیچیک را نکرده ام
و میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق بودند برای ما و شما آنها را نکردم آنچه از ایشان با اهل ما رسید
اینها را نکردم و اکنون با بنی اعمام خود که ایشان نزدیکترین خویشان منند و اشفاق و الطاف شما نسبت بما
و خویشان ما پس منصور ساعتی سر بزیر افکند و در آنوقت بر روی تکیه ای نشسته بود و بر بالشی تکیه داده
بود و در زیر مسند شمشیری پوشیده گذاشته بود پس گفت دروغ میگوئی و دست در زیر مسند کرد و نامهها
بسیار بیرون آورد و بنزد آنحضرت انداخت و گفت اینها نامهها است که با اهل خراسان نوشته که بیعت مرا بشکنند
و با تو بیعت کنند حضرت فرمود که بخدا سوگند که اینها بر من افتراست و من اینها را ننوشته ام و چنین اراده نکرده ام
و من در جوانی این کارها نکردم اکنون که پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر خود
قرار ده تا مرگ من برسد [illegible] و هر چند آن امام مظلوم این سخنان میگفت غضب آن
لعین زیاده میشد و شمشیر را یک وجب از غلاف کشید ربیع گفت که چون دیدم که آن ملعون دست بشمشیر برد

کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که آنحضرت را شهید خواهم کرد پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن [illegible]
فتنه برپا کنی که خونها ریخته شود حضرت فرمود که بخدا سوگند که این نامه‌ها را من ننوشتم و خط و مهر من در اینها نیست
و بر من افترا کرده اند پس باز آن ملعون شمشیر را نصفه بلکه دو ثلث از غلاف کشید در این مرتبه عزم کردم که اگر مرا امر کند بقتل
آنحضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش بزنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان من گردد و توبه کردم از آنچه در مرتبه اول در حق
آنحضرت اراده کرده بودم پس آن ملعون آتش کینش مشتعل‌تر گردید و شمشیر را تمام از غلاف کشید و آن امام غریب
مظلوم نزدم آن بدبخت شوم ایستاده بود و متعرض شهادت بود و عذر میفرمود و آن سنگین دل قبول عذر نمی‌نمود
پس ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع عطر غالیه مخصوص
مرا بیاور چون آوردم امام علیه السلام را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از آن غالیه محاسن مبارک
آنحضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر آن سوار کن و ده هزار درهم بهمراه او عطا کرد
همراه او برو تا منزلش و آنحضرت را مخیر گردان میان آنکه با ما باشد با نهایت حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه
جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون آمدم و متعجب بودم از آنچه منصور اول در بابش اراده داشت و آنچه
آخر بعمل آورد و چون بصحن حضرت رسیدیم گفتم ای پسر رسول الله من تعجب از آنچه اول قتل در باب تو در خاطر داشت
آنچه آخر بعمل آورد و میدانم که این اثر آن دعا بود که بعد از نماز خواندی و آن دعای دیگر که در ایوان تلاوت نمودی
حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شدائد بود و دعای دوم دعائی بود که حضرت رسول صلی الله علیه و
آله در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور آزرده شود این نقد را بتو میدادم و لیکن مزرعه
که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت آن میدادند و من نفروختم امروز بتو بخشیدم گفتم یا ابن رسول
الله من آن دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم نمائی و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی
که نسبت بکسی کرده ایم پس نمیگیریم و آن دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت آنحضرت بخانه رفتم دعاها را خواست
و من نوشتم و قباله مزرعه نیز نوشت و بمن داد و من گفتم یابن رسول الله در وقتی که شما را بنزد آن لعین آوردم
شما مشغول نماز و دعا شدید و آن ملعون اظهار غیظ میکرد و تاکید در احضار شما مینمود و [illegible]
در شأن شما [illegible] حضرت فرمود که [illegible] جلالت و عظمت و نعمت ذو الجلال در دل و جان [illegible]
ابهت و شوکت او در نظر حقیرم [illegible] ربیع گفت که چون [illegible]
و خلوت شد گفتم ایها الامیر عجب [illegible] مشاهده کردم در اول حال با پسر عمت جعفر بن
محمد را طلبیدی [illegible] غضب دیدم که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا آنکه شمشیر [illegible]
از غلاف کشیدی [illegible] و بعد از آن شمشیر را [illegible] کردی و بعد از آن برگشتی و او را اکرام
عظیم نمودی و [illegible] غالیه مخصوص خود که فرزندان خود را بآن خوشبو [illegible]
[illegible] منصور گفت ای ربیع [illegible]

این سر را پنهان داری که بغیر فرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که موجب مزید مفاخرت ایشان گردد [illegible]
ما از آنچه از مفاخر ایشان در میان مردم و در السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون
خانه را خلوت کردم و بنزد او برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست اگر یک کلمه از آنچه با تو گفتم از
کسی بشنوم ترا و فرزندانت را بقتل میآورم و اموال ترا غارت میکنم پس گفت ای ربیع در وقتی که او را طلبیدم مصر بودم
بر قتل او و بر آنکه از او عذر نپذیرم و قبول نکنم هر چند خروج بشمشیر نکند زیرا که [illegible] عبدالله بن الحسن و
آنها که خروج میکنند زیرا که او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و او از همه خلق عالم‌تر
و زاهدتر و خوش اخلاق‌ترند [illegible] من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبه اول قصد قتل او کردم
و شمشیر را یک‌سر از غلاف کشیدم دیدم که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله برای من متمثل شد و میان من و او
حایل شد و دستها گشوده بود و آستینها را بر زده بود و روترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد
و من بآن سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبه دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم دیدم
که آنحضرت نزد من متمثل شد و نزدیک‌تر آمد از اول و غیظ و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد
که اگر من قصد قتل او میکردم او قصد قتل من میکرد و بآن سبب شمشیر را باز در غلاف بردم در مرتبه سیم جرأت
کردم و گفتم اینها از اعمال [illegible] باشد و پروا نمی‌نمایم و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم که در این مرتبه دیدم
که آنحضرت نزد من متمثل شده و دامن برزده و آستینها را بالا زده و بغایت روترش کرده و چنان متغیر بمن آمد که
نزدیک شد که دست بر من برساند و از این جهت از آن اراده برگشتم و او را اکرام نمودم و ایشان فرزندان فاطمه اند و
جاهل نیست بحق ایشان مگر کسی که بهره از شریعت نداشته باشد زنهار که کسی این حکایت را از تو نشنود و محمد بن ربیع
گفت که پدرم این قصه را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و هرون و
کشته شدن محمد امین و ایضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که گفت مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن
محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانیقی رفت و گفت که جعفر بن محمد غلام خود معلی بن خنیس را
فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و اراده خروج دارد و محمد پسر عبدالله [illegible] باعانت
او این کارها کرد آن ملعون بسیار در خشم شد و نامه به داود عم خود که والی مدینه بود نوشت که حضرت امام علیه
السلام را بنزد او بفرستد و او نامه منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا [illegible] شوی صفوان گفت که حضرت
مرا طلبید و فرمود که شتری برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق و برخاست و متوجه مسجد حضرت رسول
شد و چهار رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند و روز دیگر شتران برای آنحضرت حاضر کردم و متوجه
عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانه او رفت و رخصت طلبید و داخل شد آن ملعون اول آنحضرت را اکرام نمود
و بعد از آن شروع بعتاب کرد و گفت شنیده ام که معلی بن خنیس برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود
که معاذ الله این بر من افتراست منصور گفت بطلاق و عتاق قسم یاد میکنی حضرت فرمود که سوگند بخدا یاد کردم [illegible]

سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد
کرد منصور گفت که [illegible]

من بتولی بکنی و مرا امر میکنی که سوگند های بدعت یاد کنم منصور گفت نزد ظهار و طلاق میکنی حضرت فرمود
که چون نکنم خدا لا اله الا هو ... منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و آنکه نزد تو گفته است تا در
برابر تو بگوید و فرستاد و آن شخص را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و آنچه در حق
او گفته ام صحیح است حضرت با او گفت که سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت والله الذی لا اله
الا هو الطالب الغالب الحی القیوم حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و چنانچه من میگویم سوگند یاد کن منصور گفت
که این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حق تعالی صاحب حیا و کریم است و کسی که او را مدح
کند بصفات کمالیه و رحمت و کرم او را مستعجل بعقوبت نمیکند پس فرمود که بگو بری شوم از حول و قوت خدا
و داخل شوم در حول و قوه خود اگر چنین باشد چون این سوگند یاد کرد در ساعت افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل
شد منصور گفت از شما ... بعد از این ... دیگر سخن کسی در باره تو قبول نخواهم
کرد و ایضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جمله ندیمان ابو جعفر دوانیقی و محرم
اسرار او بودم روزی بنزد او رفتم او را بسیار مغموم یافتم و آه میکشید و ... گفتم ایها الامیر سبب
تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است گفتم آن
کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیار عبادت او را [illegible]
و اشتغال بعبادت و محبت خدا او را از طلب ملک و سلطنت و خلافت غافل کرده است گفت میدانم که اعتقاد تو
او دارد و ... میدانم ولیکن ملک عقیم است و من سوگند یاد کرده ام که پیش از آنکه شام ... او را
... و او فارغ کردم ... گفت که ... سر ... شدم ... علی
را طلبید و گفت چون ... ابو عبدالله جعفر صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردم و کلاه خود را از سر بر دارم
و بزمین گذارم او را گردن بزن ... ساعت که ... و حضرت را طلبید چون
حضرت ... لبهای مبارک آنحضرت ... نمیدانستم که چه میخواند ... مانند کشتی که در دریا ... موج ... منصور
با تعظیم ... برخاست ... ایشان ... و بالای تخت ...
بر ... و ... آنحضرت را با احترام و اکرام بسیار آورد ... گفت ...
تشریف ... آنحضرت ... گفت یا ابن رسول الله چه
سبب ... حضرت فرمود که ... رسول ... که ... گفت ...
... و رسول ... که در ... آمده ... حاجت ... طلب ... حضرت فرمود که حاجت
من آنست که ... طلب ننمائی گفت چنین باشد و حضرت بیرون آمد ... منصور ...
... که ... آنحضرت بیرون رفت منصور ... طلبید و گفت
... که ... چون ... منصور ... خود را ...

مقتضای عقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق علیه السلام را بعزم کشتن طلبیدم و داخل
من شد دیدم که اژدهای عظیم پیدا شد و دهان خود را گشود و یک لب را در زیر و یک لب را بالای قصر من گذاشت و دم خود را
بدور قصر من گردانید و بزبان عربی فصیح با من گفت که اگر اراده بدی نسبت با آنحضرت ترا و خانه و قصر ترا
فرو میبرم و باین سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در آمد بحدی که دندانهای من برهم میخورد در آن
گفت من گفتم اینها از عجایب سحر ... و اسمها و دعاها هست که اگر بر شب بخواند آنها روز میشود
و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میکرد پس بعد از چند روز رخصت طلبید
از او که بزیارت آنحضرت بروم مرا دستوری داد با آنکه چون خدمت آنحضرت رفتم از حضرت التماس کردم
که آن دعا را که خواند در وقت دخول مجلس منصور تعلیم من نماید و اجابت التماس من نمود و ایضا روایت
کرده است که ربیع حاجب گفت روزی منصور مرا طلبید و گفت میبینی چها از جعفر بن محمد نقل میکنند بخدا
سوگند که نسل ایشان را بر میاندازم پس یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه برو و بخانه امام
جعفر ... سر او و پسرش موسی را ... بیاور چون آن امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه
آوردند و بر در خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت
امام موسی علیه السلام فرمود که من ایستاده بودم که آن امیر با لشکر خود بدر خانه ما آمد و امر کرد لشکر خود را
که سرهای آن دو ناقه را ببریدند و برگشتند چون بنزد منصور رفت گفت آنچه فرموده بودی بعمل آوردم و کیسه
را نزد منصور گشاد چون منصور سر کیسه را گشود سرهای ناقها را دید پرسید که اینها چیست گفت ایها
الامیر چون داخل خانه امام جعفر علیه السلام شدم سرم گردید و خانه در نظرم تار شد و دو شخص در پیش
نظرم چنان نمود که جعفر و پسر اوست و حکم کردم که سر آنها را جدا کردند و آوردم منصور گفت زنهار
که آنچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی بر این معجز مطلع نگردد و تا او زنده بود کسی بر این مطلع نگردید **فصل**
ششم در بیان شهادت و تاریخ آن بزرگوار است خلافی نیست در آنکه وفات آنجناب در سال
صد و چهل و هشت هجرت واقع شد و اشهر آنست که در ماه شوال واقع شد و بعضی پانزدهم ماه رجب
سال مذکور گفته اند و اکثر عمر شریف آنجناب را شصت و پنج گفته اند و بعضی شصت و هشت گفته اند و در
کشف الغمه هفتاد و یک نیز گفته اند روایت کرده است و بروایت ابن خشاب از محمد بن سنان روایت کرده است
که در هنگام وفات عمر شریف آنحضرت شصت و پنج بود و بعضی گفته اند شصت و هشت سال در سال صد و چهل
و هشتم و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین علیهما السلام دوازده سال
و چند روز گذرانید و بعد از وفات ... دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از آنحضرت سی
و چهار سال ماند و کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام در هنگام
وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنج سال داشت و ایام امامت آنحضرت بعد از پدر سی و

چهار سال بود و گفته‌اند که ایام امامت آنحضرت بقیه ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن یزید بن عبد الملک
و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید بود و ملک مروان حمار پس ابو مسلم خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله
سفاح ابن محمد بن علی بن عبد الله بن عباس بر خلافت نشست و چهار سال و هشت ماه ایام او بود بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست
و یک سال و یازده روز پادشاهی کرد و در سال دهم پادشاهی او و در روایت دیگر سال دوم حضرت صادق علیه السلام
بآبای کرام خود ملحق گردید و بتحقیق ابتدای امامت آنحضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود و ابن بابویه و جمعی گفته‌اند
که ملعون منصور ملعون آنحضرت را بزهر شهید کرد و گویند که انگور زهرآلود به آنحضرت خورانیدند و باتفاق آن امام
در قبرستان بقیع در جنب والد بزرگوار خود مدفون گردید و کلینی و ابن بابویه و شیخ و دیگران روایت کرده‌اند که چون
هنگام وفات آنحضرت شد دیده‌های خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر
کرد و فرمود که شفاعت ما نمی‌رسد بکسی که نماز را سبک شمارد و [illegible] پس فرمود که هفتاد دینار
بحسن افطس بدهید که پسر عم آنحضرت بود [illegible] آنحضرت گفت
که [illegible] حضرت فرمود که میخواهی من قطع رحم بکنم
و آنها نمی‌دانم که خدا مدح کرده است ایشان را [illegible] والذین یصلون ما امر الله به ان
یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب پس فرمود [illegible] تعالی
بهشت را آفرید [illegible] و بوی آن را نمی‌شنود عاق پدر و مادر و قطع
کننده رحم و کلینی بسند موثق از امام موسی علیه السلام روایت کرده است که گفت پدرم [illegible] کفن کردم
در دو جامه [illegible] که در آن احرام می‌بست [illegible] که از امام زین العابدین علیه السلام
[illegible] روایت کرده
است که بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام حضرت امام موسی علیه السلام میفرمود که هر شب چراغ بر افروزند
در حجره که آنحضرت وفات یافته بود و کلینی و شیخ طوسی و ابن شهرآشوب روایت کرده‌اند از ابو ایوب نحوی که گفت شبی
ابو جعفر دوانیقی ملعون در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده‌اند
و نامه در دست دارد [illegible] چون سلام کردم نامه را بسوی من انداخت و گریست و گفت این نامه محمد بن سلیمان است
خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه مرتبه گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت [illegible]
پس گفت بنویس [illegible] محمد بن سلیمان [illegible] و عبد الله
و موسی را و حمیده [illegible] امام موسی را [illegible] منصور [illegible] که چون حضرت
بعلم امامت میدانست [illegible] ظاهر [illegible] شهادت کرده بود [illegible]
[illegible] حضرت امام موسی علیه السلام مخصوص بود بوصیت [illegible]
کرده بود و امامت مخصوص آنحضرت است چنانچه روایت کرده [illegible] ابو حمزه ثمالی که از اکابر اصحاب

ائمه

ائمه علیهم السلام است [illegible] حضرت امام زین العابدین رسیده بود [illegible] ابو حمزه [illegible] که چه خبر داری گفت
امام جعفر علیه السلام از دنیا رفت ابو حمزه [illegible] چون بهوش آمد پرسید
که کرا وصیت کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور [illegible] است که وصی اول را
بقتل نرساند [illegible] که امام موسی است [illegible] عبد الله است ذکر کرد [illegible] عبد الله
قابل امامت نیست [illegible] امام باشد و عبد الله در
[illegible] ناقص [illegible] جاهل بود باحکام شریعت [illegible]
که امام موسی علیه السلام امام است و ذکر [illegible] **فصل چهارم** در بیان بعضی از ستمها که در زمان
آنحضرت بر اقارب و شیعیان آنحضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور ملعون در بغداد عمارات
میکرد اولاد حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه را تفحص میکرد [illegible] در میان ستونها [illegible]
تا این [illegible] حضرت امام حسین علیه السلام [illegible]
[illegible] امامزاده مظلوم را [illegible] در میان ستون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
امامزاده مظلوم گفت [illegible]
[illegible]
[illegible] امامزاده [illegible]
[illegible]
[illegible] **باب هفتم** در بیان تاریخ
و احوال حضرت [illegible] امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر صلوات الله علیه
فصل اول در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت موسی بود و کنیت آنحضرت
ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو اسمعیل و ابو علی نیز گفته‌اند و کنیت اول اشهر است و القاب شریف آنحضرت کاظم و

وصابر و صالح و امین است و لقب مشهور آنحضرت کاظم است و پدر آنحضرت امام جعفر صادق است و مادر آنحضرت ام
ولدی بود که او را حمیده بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم آنحضرت بروایت امام رضا علیه السلام حسبی
الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت آنحضرت در ابوا که منزلیست مابین مکه و مدینه واقع شد و اشهر
آنست که ولادت آنجناب در سال صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت یکشنبه هفتم ماه صفر بود و کلینی
و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشه اسدی بخدمت حضرت امام محمد باقر آمد و حضرت امام
جعفر صادق علیه السلام در خدمت آنحضرت ایستاده بود حضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگور برای او طلبید
در اثنای این سخن عکاشه عرض کرد که یابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی نمائی بحد تزویج رسیده است و همیان
زری نزد حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد آمد و در خانه میمون
فرود خواهد آمد با این زر از برای او کنیزی خواهیم خرید راوی گفت بعد از چند روز دیگر بخدمت آنحضرت رفتیم که فرمود
که میخواهید خبر دهم شما را از آن برده فروشی که گفتم برای جعفر کنیز خواهیم خرید اکنون آمده است بروید و
با این همیان از او کنیزی بخرید چون بنزد آن برده فروش رفتیم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروختم و غیر دو کنیز ناخوش
من نمانده و کنیز یکی از دیگری بهتر است گفتیم بیرون آور ایشان را تا ببینیم چون ایشان را آورد گفتیم آنجاریه که نیکوتر است
بچند میفروشی گفت قیمتش آخرش هفتاد دینار است گفتیم احسان کن و از قیمتش چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم ما گفتیم
با همین زر این کیسه است ما میخریم مردی پیر سفید ریش نزد او بود گفت بگشائید مهر را و بشمارید نخاس گفت عبث
مگشائید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کمتر است نمیفروشم آن مرد پیر گفت بگشائید و بشمارید چون شمردیم هفتاد
دینار بود نه زیاده و نه کم پس آن جاریه را گرفتیم و بخدمت حضرت آوردیم و حضرت امام جعفر علیه السلام نزد آنحضرت
ایستاده بود و آنچه گذشته بود بخدمت آنحضرت عرض کردیم پس حضرت حمد خدا کرد و از آن جاریه سؤال نمود که چه نام
داری گفت حمیده حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در آخرت مرا خبر ده
که آیا بکری یا ثیب گفت باکرهام حضرت فرمود که چگونه بدست نخاسان میآید که فاسد نکنند چگونه باکره ماندی گفت
هرگاه که بنزد من میآمد و اراده مقاربت من مینمود حق تعالی مردی سفید مو و ریش را بر او مسلط میکرد تا آنکه طپانچه بر روی او میزد
او را مانع میشد او را از آن عمل و مکرر چنین واقع شد و هر مرتبه آن مرد پیر مانع او میشد پس حضرت فرمود که
ای جعفر تصرف نما این کنیزک را که از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین خواهد بود
و بسند معتبر دیگر روایت کرده اند که گفت حضرت صادق علیه السلام فرمود که حمیده پاک شده است از ادناس
چرک و چیزی مانند شمش طلای خالص و پیوسته ملائکه بامر حق تعالی او را حراست کردند که دست چرکنی باو
نرسید تا بدست من آمد برای کرامتی که حق تعالی مرا و حجت بعد از مرا در روایات دیگر حمیده در خواب دید
که ماه در دامن او فرود آمد پیش از آنکه حضرت او را بخرد و کلینی و صفار و برقی و دیگران بسندهای معتبر از ابو
بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی علیه السلام متولد شد در خدمت حضرت صادق

علیه السلام بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید و بسیار و نیکو آوردند در اثنای
طعام خوردن پیکی از جانب حمیده بخدمت آنحضرت آمد و گفت عرض کرد که اثر وضع حمل بر من ظاهر شده است فرموده
بودی که چون اثر ظاهر شود ترا خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان دیگر نیست پس حضرت شاد شد و خوشحال برخاست
و متوجه حرم شد و بعد از اندک زمانی برگشت و تبسم نمود و شکفته و خندان و آستینهای مبارک خود را بر زده بود
گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل ترا شاد بدارد حال حمیده چگونه شد حضرت فرمود که حق تعالی بمن پسری عطا
کرد که بهترین خلق خداست و حمیده مرا امری خبر داد از او که من از او مطلع تر بودم ابو بصیر گفت فدای تو شوم
چه چیز خبر داد ترا حمیده حضرت فرمود که حمیده گفت که چون آن مولود مبارک بزمین آمد دستهای خود را بسوی آسمان بلند
کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت و هر امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت که این چه
علامت است بگو ای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که در شبی که نطفه جد من منعقد میشد ملکی بنزد پدر جد من آمد
در وقتی که او در خواب بود و شربتی از آسمان برای او آورد و از آب صافتر و از شیر سفیدتر و از مسکه نرمتر و از عسل شیرینتر
و از برف خنکتر بود گفت بیاشامید و امر کرد او را بجماعت پس پدر جدم آشامید و در همان حال برخاست و مقاربت نمود با
جده من و نطفه جد من از آن شربت منعقد شد و همچنین در وقت انعقاد نطفه پدر من آن ملک بنزد جد من آمد و
آن شربت را برای او آورد و در هنگام انعقاد نطفه من آن ملک بنزد پدر من آمد و آن شربت را آورد و در شبی که نطفه این
فرزند منعقد گردید همان ملک بنزد من آمد و همان شربت را برای من آورد و من آشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفه
این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید او را و بدانید که او است امام بعد از من و هر نطفه امامی از ما
آنچنان منعقد میشود که ترا خبر دادم و چون آن نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حق تعالی روح مقدس ایشان را
ببدن متعلق میگرداند بعد ملکی نازل میشود که او را حیوان میناممند و بر بازوی راست او مینویسد که و تمت
کلمة ربک صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون از رحم بیرون میآید دست بر زمین میگذارد
و سر بسوی آسمان میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزة از افق اعلی و از بطنان عرش حق تعالی ندا
ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش تا بدانی امر عظیمی خلق کرده ام ترا برگزیده ام
از خلق من و محل اسرار منی و صندوق علوم منی و امینی بر وحی من و خلیفه منی در زمین من و برای تو و موالیان
تو واجب کرده ام رحمت خود را و بخشیده ام بهشت خود را و مجاور رحمت خود جا میدهم و بعزت و
جلال خود سوگند یاد میکنم که دشمنان ترا بعذاب شدید معذب کنم و هر چند در دنیا بر ایشان فراخ کرده ام چون
صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید بهمان هیأتی که هست شهد الله انه لا اله الا هو والملائکة و
اولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحکیم چون این سخن را تمام میکند حق تعالی علوم اولین و آخرین را باو عطا
میفرماید و مستحق آن میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر گفت که روح جبرئیل نیست حضرت
فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستی که جبرئیل از جمله ملائکه است و روح خلقیست بزرگتر از

ملائکه چنانچه حق تعالی تنزل الملائکة والروح فرموده و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است و بسند معتبر از منهال قصاب روایت
کرده که چون حضرت بمدینه مراجعت نمود بامامت مولود مسعود مسرور شد و اهل مدینه را ولیمه کرد **فصل دوم** در بیان
تاریخ شهادت آنحضرت و بعضی از ستمها که از خلفاء جور بر آن امام مظلوم واقع شد اشهر در شهادت آنحضرت آنست
که در سال هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و در روز
ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست و پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت
در وقت وفات موافق مشهور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتدای امامت عمر شریفش بیست
سال بود و مکرر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود و در ایام امامت آنحضرت بقیه خلافت منصور بود و او
خاطر متعرض آنحضرت نشد و بعد از او ده سال که در ایام خلافت مهدی بود و آن ملعون حضرت را بعراق طلبید
و محبوس گردانید و بسبب مشاهده معجزه بسیار جرأت بر اذیت آنحضرت ننمود و آنحضرت را بمدینه برگردانید
و بعد از آن یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و چون خلافت
بهرون لعین رسید آنحضرت را ببغداد آورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود آنحضرت را بزهر
شهید کرد و اما سبب طلبیدن هرون آنحضرت را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند آنست که چون
آن ملعون خواست که خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و آن ملعون چهار پسر داشت از میان ایشان سه نفر را
اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد گردانید و خلافت بعد از او برای عبدالله مأمون و بعد از آن برای
قاسم مؤتمن و محمد بن جعفر بن محمد بن اشعث را نزد پسر زبیده گذاشته بود و یحیی برمکی علیه اللعنة که اعظم وزراء
آن لعین بود دانست که بعد از هرون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مدار اختیار او خواهد کرد و
دولت از سلسله من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث درآمد و مکرر بلطائف نزد هرون میگفت
که ابن اشعث اعتقاد بتشیع و امامت موسی بن جعفر صلوات الله علیه دارد و گفت او از اصحاب وی است و اموال از آن
حضرت است و او را خلیفه حضرت میداند و هر چه بهم میرساند خمس آن را برای آنحضرت میفرستد و باین سخنان شورش
انگیخت آن لعین را بفکر آنحضرت انداخت تا آنکه روزی هرون از یحیی لعین پرسید که آیا میشناسی کسی
از آل ابی طالب را که طلب تمام و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او معلوم کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را
نشان دادند و بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادرزاده آنحضرت بود و حضرت با او احسان بسیار و نسبت با او بسی مهربانی
میفرمود و از خفایای آنحضرت اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامه باو نوشتند و او را طلبیدند چون حضرت بر آن امر مطلع
شد او را طلبید و فرمود که اراده کجا داری گفت که اراده بغداد دارم حضرت فرمود که برای چه میروی گفت
که بسیار قرض دارم و معیشتم بسیار به تنگ رسیده ام حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل
میشوم و او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن حضرت فرمود که ترا وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی
و اولاد مرا یتیم نکنی باز گفت مرا وصیتی کن حضرت باز این وصیت فرمود تا آنکه سه نوبت حضرت او را

چنین

چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخاست حضرت بحاضران
فرمود که بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا یتیم خواهد انداخت گفتند یابن رسول
الله با آنکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان میکنید و این مال جزیل باو میبخشید
حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صلی الله علیه و آله که چون کسی با رحم خود
احسان نماید و او در برابر بدی کند و او قطع احسان خود از او نکند حق تعالی قطع رحمت خود از او میکند
و او را بعقوبت خود گرفتار میگرداند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی ملعون او را بخانه
برد و مال و تحفه داد که چون بمجلس هرون درآید چند سخن نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم آورد و او را
نزد هرون برد چون بر او داخل شد و سلام کرد گفت هرگز ندیده بودم که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو
در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است و مردم از اطراف عالم خراج از برای او میآورند و
خزانه بهم رسانیده است و اموال و اسلحه بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار
درهم باو دهند و چون آن بدبخت بخانه برگشت مرضی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی
واصل شد و از آن زرها منتفع نشد و بروایت دیگر بعد از چند روز مرضی او را عارض شد و جمیع احشا و
امعای او بیرون آمد چون آن زرها برای او آوردند در حالت نزع بود و از آن زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند
و زرها بخزانه خلیفه برگرداندند و آن سالی که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون لعین برای استحکام خلافت
اولاد خود بکشتن حضرت امام موسی علیه السلام اراده حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علماء و سادات و اعیان
و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد خود را در سایر بلاد منتشر کرد و اول بمدینه
طیبه آمد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون بمدینه آمد شبی بخانه یحیی برمکی رفتم او نقل کرد که امروز
شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله با او خطاب میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر
میطلبم از تو در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم که او را حبس کنم از آنکه میترسم که فتنه برپا کند
که خونها ریخته شود و امت تو پراکنده شوند و یحیی گفت که چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن
الربیع را فرستاد در وقتیکه آنحضرت نزدیک قبر جد بزرگوار خود رسول الله صلی الله علیه و آله نماز میکرد و در اثنای
نماز آنحضرت را گرفتند و محمد بن سلیمان روایت کرده که چون آنحضرت را در اثنای نماز گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون
ببرند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد و گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم آنچه از امت بدکردار تو باهل بیت
بزرگوار خود میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون آن امام مظلوم را بنزد آن لعین بردند
ناسزای بسیار بآنحضرت گفت و امر کرد که آنحضرت را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای آنکه ندانند که آنحضرت را
بکدام ناحیه میبرند و یکی را بسوی بصره فرستاد و حسان سروی را همراه آنحضرت کرد که آنحضرت را در بصره بعیسی بن
جعفر بن منصور که والی بصره بود تسلیم نماید و در روز هفتم ماه ذی الحجه آنحضرت را داخل بصره کردند و بعضی

و در روز دوم آنحضرت را تسلیم عیسی کردند و عیسی آنحضرت را در یکی از حجرهای خانه خود که نزدیک بدیوان خانه
او بود کردانید و مشغول فرح و سرور عید کردید و در وقت و مرتبه در آنحضرت را میکشودند مگر در وقت وضو برای آنکه بیرون
آید و وضو بسازد و دو نوبت دیگر برای آنکه طعام از برای آنحضرت ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی نامزد گفت
که این مرد در روزکاری که در آن ایام عید چیزی شنید از لهو و لعب و ساز و عطر و شنیدنی و لا زنیدنی و انواع فواحش که کان نزد
که هرگز در خاطر شریفش اینها خطور کرده باشد و یکسال آنحضرت نزد او ماند پس هرون به عیسی نوشت که
آنحضرت را شهید کند و او جرئت نمیکرد که بآن امر شنیع اقدام نماید و جمعی از دوستان و ندیمان او را از آن منع مینمودند چون
حبس آنحضرت نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس موسی بن جعفر نزد من بسیار بطول انجامید و من
بر قتل وی اقدام نمی نمایم و من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم بغیر عبادت و تضرع و دعا و ذکر و مناجات حق تعالی
از او چیزی نمیشنوم و بسیار گوش داده ام و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی
ما را یاد کند و پیوسته متوجه کار خود است و بدیگری نمی پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم والا او را
رها میکنم و دیگر حبس او بر جان و دل خود نمی پسندم و بعضی از جاسوسان عیسی که بتجسس احوال حضرت موکل ساخته بود
روایت کرده که من در آن ایام بسیار از آنحضرت میشنیدم که در مناجات با قاضی الحاجات میگفت که خداوندا
من پیوسته سؤال میکردم که مرا از میان خلق در گوشه فراغتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی کنی
اکنون شکر میکنم ترا که دعای مرا مستجاب کردانیدی و آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامه عیسی بهرون رسید
کس فرستاد و آنحضرت را از بصره به بغداد برد و نزد فضل بن الربیع محبوس کردانید عبدالله قزوینی روایت
کرده که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود چون نظرش بر من افتاد مرا طلبید
نزدیک رفتم گفت از این روزن نظر کن و آنچه میبینی بگو گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیک نظر
کن چون تامل کردم گفتم مردی مینماید که در سجده رفته باشد گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم
مولای من کیست گفت تجاهل میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من
در روز و شب تفقد احوال او مینمایم نمی بینم او را مگر بر این حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع
آفتاب مشغول تعقیب است پس بسجده میرود و پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل کرده است
که چون زوال شمس شود او را خبر کند پس چون زوال شمس میشود بی خبر برمیخیزد و بی آنکه وضو تجدید کند شروع
بنماز میکند پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود و چون نماز ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز بسجده
میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب و چون شام میشود بنماز برمیخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوی
تجدید نماید مشغول نماز میگردد و پیوسته مشغول نماز و تعقیب میباشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و
نماز خفتن را ادا میکند و چون از تعقیب نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار می نماید پس تجدید
وضو مینماید و بعد از آن بسجده میرود و چون سر از سجده برمیدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت

محبوس

می نماید و پیوسته مشغول نماز صبح میگردد تا او را بنزد من آورده اند عادتش چنین است و بغیر اینحالات
چیزی از او ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس و نسبت باو بدی اراده مکن که باعث
زوال نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بد نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه زود در دنیا بجزای خود رسیده
است فضل گفت که مکرر بنزد من فرستادند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام کردم ایشان را که این کار از
من نمی آید و اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند و در حدیث دیگر از فضل بن الربیع منقولست که
گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم و او را در نهایت خشم یافتم و شمشیری در دست
داشت و حرکت میداد و چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من
حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آنکه حجازیست گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر
فضل گفت چون او را بآن حالت دیدم و خشم و غضب او را مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آنحضرت را در چنین وقتی نزد
او حاضر سازم و باز شیطان مرا وسوسه کرد و از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت و عذاب خدا را بر خود
قرار دادم و گفتم چنین کنم پس گفت حاضر گردان دو تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من ایشان را حاضر کردم
و از پی آنحضرت رفتم چون خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند و در آنجا غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود
رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت داخل شو که مولای مرا حاجبی و دربانی نیست چون بخدمت
او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد و گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن
قدوه عابدان جدا شده مقراض میکند گفتم السلام علیک یابن رسول الله رشید ترا میطلبد حضرت
فرمود که مرا با رشید چه کار است آیا مغرور نعمت او را از حال من مشغول نمیکرداند پس برجست برخاست و
فرمود که اگر نه این بود که از جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله روایتی بمن رسیده است که اطاعت پادشاه
جابر از برای تقیه واجبست هرگز نمی آمدم پس در خدمت من عرض کردم یا ابا ابراهیم مستعد عقوبت باش که
خلیفه بر تو بسیار خشمناک بود حضرت فرمود که آیا من نمیست کسی که مالک دنیا و آخرت است و هرگز اعدا کار
کرد من آسیبی برسانند انشاء الله پس دعائی خواند و سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون بنزد هرون
رفتیم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت آوردی
گفتم بلی گفت مبادا او را آزرده باشی و او را خبر داده باشی که من باو خشمناکم گفتم نه زیرا که آنچه میکنم
اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون آنحضرت داخل شد و نظر هرون بر آنحضرت افتاد از
جای خود برخاست و دست در گردن او درآورد و گفت مرحبا خوش آمدی ای پسر عم من و برادر من و وارث
حقیقی خلافت من پس آنحضرت را در پهلوی خود نشانید و گفت چه سبب که بدیدن ما نمی آئی حضرت فرمود که
گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید و بدست مبارک حضرت را
خوشبو کردانید و امر کرد که خلعتی برای آنحضرت آوردند و بدره زری چون آوردند حضرت فرمود که اگر نه

آن بود که بعضی از هم عزیزان هر فرزندان ابوطالب را تفتیش نمایم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نکرده هر این ابنا را
قبول میکردم پس حضرت بیرون آمد و فرمود که الحمد لله رب العالمین چون حضرت بیرون رفت من با هرون
گفتم که چیز او را سیاست کنی و چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی
او رفتی دیدم که گروهی احاطه کرده اند بخانه من و هر یک حربه در دست داشتند و از هر جانب حرمهای خود را در پی
قصر من فرو برده اند و گفتند اگر ابنای بد رساند بفرزندان رسول خدا خانه اش را بر سر من فرو بریم و اگر نسبت با و احسان
نماید دست از او بر میداریم و بر میگردیم و در روایت دیگر از ثوبانی منقولست که حضرت امام موسی علیه السلام در
مدت زیاده از ده سال هر روز بعد از طلوع آفتاب تا بلند شدن آفتاب بسجده میرفت و مشغول دعا و تضرع میبود تا
نزد زوال شمس و هرون گاهی بر بام حبس هرون لعین بود آن ملعون مکرر بر بام خانه میرفت و نظر میکرد در آن حجره که آنحضرت را
در آنجا محبوس کرده بودند و جامه طیبید بیک که بر زمین افتاده و کسی را نمی دید روزی بر ربیع گفت اینجا چه جامه
که من می بینم در این خانه افتاده است ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر است هر روز بعد از طلوع آفتاب
بسجده میرود تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت بدرستیکه او از رهبانان و عبادت بنی هاشم است
ربیع گفت هرگاه میدانی که چنین است چرا او را در این زندان تنگ جا داده انداختی گفت برای دولت من هرگاه
که او چنین نباشد و بروایت اول چون هرون لعین دانست که فضل بن ربیع بر قتل آنحضرت اقدام نمی نماید آنحضرت را
از خانه او بیرون آورد و نزد فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید و فضل هر شب خوانی برای آنحضرت میفرستاد
و نمیگذاشت که از جای دیگر طعام برای آن امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوان را نزد حضرت حاضر
کردند آن امام مظلوم سر بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این چنین طعامی میخوردم
هر آینه اعانت بر هلاک خود کرده بودم و امشب در خوردن این طعام مجبورم و معذورم چون از آن طعام تناول
نمود و فرمود که علت مرا بیشتر چون طبیب نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده است و از زهری که را
حضرت داده بودند در آنموضع مجتمع گردیده است پس طبیب برخاست و نزد ایشان برفت و گفت بخدا
سوگند که او بهتر از شما میداند آنچه شما با او کرده اید و از آن مرض برحمت الهی انتقال نموده در روایت دیگر
چند آنکه فضل بن یحیی را تکلیف قتل آنحضرت کرد جرات اقدام بر این عظیم ننمود و اکرام و تعظیم آنحضرت مینمود
چون هرون لعین بشهر رقه خبر باو رسید که آنحضرت نزد یحیی مکرم و معزز است و از فضل بن ربیع آنحضرت
را بیرون آورده مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد که بخبر بخانه فضل در آید و حال آنحضرت را مشاهده نماید
و اگر چنین ببیند که مردم باو گفته اند این نامه عباس بن محمد و دیگری بسندی بن شاهک برساند که ایشان
امر در آن نامها نوشته اند بعمل آورند پس مسرور بخبر داخل بغداد شد و ناگاه بخانه فضل بن یحیی درآمد و
کسی نمیدانست که برای چکار آمده است چون دید حضرت در خانه او متنعم و مکرم است در همانساعت بیرون
رفت و بخانه عباس بن محمد رفت و نامه هرون لعین را باو داد و چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید و او را

در فضا بر پا کشید و صد تازیانه باو زدند و مسرور خادم آنچه واقع شده بود به هرون نوشت چون بر مضمون
نامه مطلع شد نامه نوشت که آنحضرت را بسندی بن شاهک علیه اللعنه تسلیم کنند و در مجلس دیوان خود
با آواز بلند گفت فضل بن یحیی مخالفت من کرده است و من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع
اهل مجلس صدای بلعن او بلند کردند چون این خبر بیحیی برمکی لعین رسید مضطرب شد و خود را بخانه هرون
رسانید و از در دیگر که غیر متعارف بود داخل شد و از عقب هرون آمد و سر در گوش او گذاشت و گفت
اگر پسر من فضل مخالفت تو کرده است من اطاعت تو میکنم و آنچه میخواهی بعمل می آورم پس آن ملعون از یحیی و
پسرش راضی شد و رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود و من او را لعنت کردم اکنون
توبه و انابه کرده است من از تقصیر او درگذشتم شما از او راضی شوید آن ملاعین آواز بلند کردند که ما دوستیم
با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی لعین برخاست و بسوی بغداد شد و از آمدن او مردم مضطرب
شدند و هر کس سخنی میگفت و آن ملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلمرو و تفحص احوال عمال باین
صوب آمده ام و چند روزی مشغول آن اعمال بود پس سندی بن شاهک علیه اللعنه را طلبید و امر کرد
که آن امام معصوم را که از اولاد مسموم کرد آن ملعون طعامی چند را با زهر آلوده کرد و ابن شاهک لعین را داد که
نزد آنحضرت برد و صبا اگر نماید بخوردن آنها و دست از آنحضرت بر ندارد تا تناول نماید چون ابن شاهک
آن رطبها را نزدیک آن امام غریب مظلوم آورد بضرورت تناول نمود از حسن بن بشار روایت کرده اند
که او گفت شیخی از اهل قطیعة الربیع که از مشاهیر عامه بود و اعتقاد به بقول او داشتم مرا خبر داد که روزی
سندی بن شاهک لعین هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرده بخانه در آورد که حضرت
موسی بن جعفر در آنخانه بود چون نشستیم سندی لعین گفت که نظر کنید باحوال این مرد بهبینید حضرت
امام موسی علیه السلام که آیا آسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که نسبت باو آسیبها باو رسانیده ام
و امر او بر شدت و مشقت میباد از سیم و در این باب سخن بسیار میگویند و ما او را در چنین منزلی گشاده
بر روی هر شهای دنیا نشانده ایم و خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد و برای این او را نگاه داشتیم
که چون بیکردد با او مناظره نماید جمیع تشنه است و در هیچ باب کار را بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است
از او بپرسید و گواه شوید آنچه گفت گفت که تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام
بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکو و هر قدرت از جبین مبینش
ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که اما آنچه او بیان کرد در باب توسعه مکان و منزل و رعایت
ظاهر چنان است که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما و فردا
رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانه رحمت او بیرون خواهم رفت و بعد از رحلت خواهم کرد و بدار بقاء و حق
اعلا ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی بن شاهک بلرزه در آمد و مانند شاخهای

در نعمت خود تا بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سؤال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از من متکفل احوال
من گردد و آن لعین گفت یابن رسول الله مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد و فرمود که ما
اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال طاهر و پاکیزه ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آنحضرت
از دنیا مفارقت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را حاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن
آنحضرت نیست و بمردم شهادت کنند که بمرگ خود فوت شده و ایشان را در فوت آنحضرت تقصیری نیست پس آنحضرت را در
جسر بغداد گذاشتند و روی مبارکش را گشودند و مردم را ندا کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت
کرده است بیایید و او را مشاهده کنید و مردم جمع آمدند و بر روی مبارک آنحضرت نظر میکردند و در روایت
دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد و در روایت دیگر بعد
از وفات آنحضرت سندی بن شاهک ملعون هشتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را گرد آورد
کرد و بدن مبارک آنحضرت را گشود و گفت بیایید و نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن او
نیست و بمرگ خود از دنیا رفته است و اکثر مردم خلیفه زمان […] غلط است و ایشان هم […]
شریف آنحضرت نظر کردند و بر پای مبارک آنحضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند و بر آن
محضر باطل گواهی نوشتند و بروایت معتبر واقعه آنحضرت سه روز قبل از وفات خود مسیب بن زهیر را که بر او
موکل گردانیده بودند طلبید و فرمود که ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه
جدم رسول خدا میروم که فرزند خود علی را امام کنم و او را وصی خود گردانم و تابع امامت و خلافت را
باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها بگشایم و حال آنکه
خادمان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیف است در قدرت خدا
و در کجا ما کم میدانی که خداوند که درهای علوم اقلیم آخرت را بر روی ما گشوده است قادر است
بر آنکه مرا از این جا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا در ایمان
ثابت بدارد حضرت دعا کرد و فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخوانم در این وقت خدا را بنامی که آصف
بن برخیا او را بآن نام یاد کرد و تخت بلقیس را از راه یک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند
در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه مسیب گفت پس حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم حضرت را
ندیدم و حیران در میان خانه ایستادم و متفکر و متعجب بودم بعد از ساعتی […] دیدم که حضرت
در مصلای خود پیدا شد و زنجیرها را در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بشناختن
و منزلت آنحضرت عارف گردانید حضرت فرمود که سر بردار ای مسیب و بدانکه من در روز سیم از دنیا رحلت خواهم
چون این خبر وحشت اثر را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که
جانشین من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا او باشی دست از تو

او بر ندارد و هرگز گمراه نخواهی شد گفتم الحمد لله پس چون روز سیم شد مرا طلبید و فرمود که چنانچه ترا خبر دادم
امروز بجناب مقدس الهی رحلت میکنم چون شربت آبی که از تو طلبم بیاشامم و شکمم باد کند و اعضایم ورم کند
و چهره گلگونم بزردی مایل گردد و بعد از آن سرخ شود و سبز شود و برنگهای مختلف […]
و احدی را قبل از وفات بحال من اطلاع نده مسیب گوید که منتظر وعده وی را میبردم حزین و غمناک ایستاده
بودم تا آنکه بعد از ساعتی آنحضرت آب طلبید و نوشید و فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد برد که او مرا
غسل و کفن میکند هیهات هیهات هرگز نخواهد شد بلکه امامان و اوصیای ایشان را بجز نبی و وصی
غسل نمیتواند داد و چون بحضرت برآمد نظر کردم جوانی خوشروی را دیدم نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع
و لامع و سیمای نجابت و امامت از چهره وی ظاهر شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی علیه السلام در جنب
آنحضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشأن نام آنجوان را سؤال کنم حضرت بانگ بر من زد که نگفتم تا سخن مگو
پس خاموش گردیدم و چون بحضرت آمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد
نفس مطهرش ندای ارجعی الی ربک را اجابت نموده الی الرفیق الاعلی که این عالم و حال ارتحال فرمود
و حضرت امام رضا علیه السلام از نظرم غایب شد و چون خبر وفات آنحضرت بهرون الرشید علیه اللعنه رسید
سندی بن شاهک ملعون بتجهیز آنحضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمد و اهالی و اعیان حاضر
شدند و صدای ناله و افغان بلند گردید و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آنحضرت و مظلومیت آن
گوهر صدف عصمت […] آنگاه سندی بن شاهک علیه اللعنه با جمعی دیگر متوجه غسل آنحضرت گردید
مسیب گوید چنانچه آن امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان میکردند که غسل آنحضرت میدهند و
کردن دست خبیث ایشان بتن مطهر شریفش نرسید و آن ملاعین را اعتقاد آن بود که آنسرور را کفن و حنوط میکنند
و حنوط و کفن میکنند که از ایشان هیچ کس […] نسبت بآن جناب واقع نشد بلکه حضرت امام رضا علیه السلام متکفل
آن امور بود و ایشان آنحضرت را نمیدیدند و چون آن جناب از غسل و تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن آورده
فرمود که ای مسیب […]
و مقتدای قوم و حجت خدایم […] پدر بزرگوار خود […] آن امام مسموم مظلوم را تجهیز و […] کرده
اکنون در مرقد مطهر آنحضرت است مدفون ساختند و ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون وفات آن
لعین سندی بن شاهک جنازه شریف آنحضرت را برداشت که بمقابر قریش ببرد چند کس را موکل کرد که ندا
میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث بموسی بن جعفر چون سلیمان بن ابی جعفر […]
قصری داشت […] تا شنید و این ندا بگوش او رسید از قصر خود بزیر آمد
و غلامان خود را امر کرد که آن ملاعین را دور کردند و خود […]
آنحضرت روانه شد و حکم کرد که در پیش جنازه آنحضرت ندا کنند که هر کس که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب

بیاید و نظر کنند بسوی جنازه موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند و صلحای شیعیان و منافقان از دیدن
بطلان مذهب را شنیدند و چون نعش آنحضرت را بمقابر قریش آوردند بحسب ظاهر خود ایستاد و متوجه غسل و حنوط و کفن
آنحضرت شد و کفنی که برای خود ترتیب داده بود کرده و هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قرآن را در آنجا نوشته
بود تا بآن کلام الله اطراف را بپوشانید و باعزاز و اکرام تمام آنجناب را در مقابر قریش دفن کرده و قبر شریفش را بچهار انگشت
بلند کردند و بعد از آن ضریح برده و ضریح مقدسش کردانیدند و قبه منوره را بنا کردند و چون خبر سلیمان بن جعفر بهرون
لعین رسید بحسب ظاهر برای دفع تشنیع مردم نامه باو نوشت و او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهک لعین
آن کار را بی رضای من کرده و الله خوشنود کشتیم که تا تمام رسانید یکی از خادمان حضرت امام موسی علیه السلام
روایت کرده است که چون آن سید روزی متقدا را امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند آنجناب حضرت
امام رضا را علیه السلام امر فرمود که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری
راوی گوید که هر شب رخت خواب آنجناب را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ
میگردید لحظه استراحت فرموده بقیه شب را در آنجا بعبادت میگذرانید و چون صبح میشد بمنزل شریف تشریف
میبرد حسب الفرموده پدر بزرگوار در مدت چهار سال بر این سنت مواظبت نمود و بعد از شبی فراش آنحضرت را گستردم
و انتظار میبردم که آن سید از مسجد رسول صلی الله علیه و آله بطریق معهود باز آید چندانکه انتظار میبردم که آنحضرت
از مسجد شریف بیاورند باز نیامد و از آمدن آنحضرت خاطر ما کیه اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت
عظیم در دیده و کمان بسیار بر ما ظاهر و هراسان پدید آمد و چون صبح طالع گردید خورشید اوج رفعت و جلالت
لامع گردید و بمنزل در آمد و بسوی ام احمد که بانوی خانه حضرت امام موسی علیه السلام بود شتافت و فرمود
که آن ودیعه که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن را استماع نمود آواز بر آورد و فریاد
کرد و از سینه پر درد آه سرد بر آورد و کریبان صبر را چاک زد و دست اضطراب بروی خلافت خراشید و فریاد بر
کرد و گفت آیا مولای من مرده است و گفت مستلاک این نامعاقبت را اطلاع کنند پس آنجناب آنجناب ویرا تسلی داده او
را از فریاد منع نمود و فرمود که این راز را افشا مکن و این اثر حسرت را در سینه پنهان دار تا کار این خبر
بوالی و بعضی مدینه نرسد و میگویید که ایشان را عیان امامت ظاهر شد و از علم غیب خبر میدهند و آنچه بایشان برکردند
من ما کردند نامها برکنند پس آنچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم آنحضرت نمود و گفت روزی
که آن کمال و بستان بجوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و فرمود که بسیار بود که کسی را از
این امر مطلع نسازی و هر یک از عزیزان من که بنزد تو آیند اینها را با و سپارد و بدانکه من بسعادت شهادت
فایز گردیده ام و فرزندم امام زین العابدین زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر
وفات آنکل ملکات در مدینه منتشر گردید و چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که حضرت امام
رضا بتابید بیتابانه از مدینه بیغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خویش گردیده بود و بآن سبب

بخانه باز نیامده بود انگاه حضرت امام رضا علیه السلام و اهل بیت عصمت مراسم ماتم آنحضرت قیام نمودند
و اشراف و اعیان مدینه ایشانرا تعزیت فرمودند و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمه واقعه روایت کرده است که
چون سینه هرون لعین تنگ شد از بسیاری آنچه ظاهر میشد بر او هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات
و علم و کمالات موسی بن جعفر صلوات الله علیه و آنچه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق آنحضرت
و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بخدمت آنحضرت در مدت پادشاهی خود رسید و علانیه آنحضرت را
بقتل نتوانست رسانید برای خوشی آن قرار گرفت که آن امام معصوم را بزهر شهید کند پس طبقی رطب طلبید
و قدری از آن زهر یاد کرده و حبه خلالی طلبید و بیست دانه از آن رطب را از آن چیزی گذاشت و زهر را بر سوزن
در رشته طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد و هر یک دانه از آن رطبها را برگرفت و آن رشته را مکرر در
میان آن دانه میدوانید تا آنکه دانست که زهر در همه دانه جا کرده است پس آن دانه را در میان خرماها
دیگر گذاشت و طبق را بخادم خود داد و گفت ببر این طبق را بنزد موسی بن جعفر و بگو که این رطب را
برای خلیفه آورده بودند و خواست که آنرا بپیش تو بفرستد و اینها را بدست خود از رطبها جدا کرده است
که همه را تناول نمایی و البته بایست تا همه را بخوری و نگذار که دیگری از آن بخورد چون خادم طبق را بخدمت
آنحضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلال طلبید و خادم در برابر آنحضرت ایستاد و حضرت
مشغول رطب خوردن شد و با خلال رطب برمیداشت و تناول مینمود و هرون لعین سگی داشت که
بسیار آنرا دوست میداشت و بزنجیرهای طلا مرصع در کردن آن گذاشته بودند در آن وقت باعجاز آنحضرت
خود را از بند رها کرد و زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک آمد و در پیش حضرت ایستاد حضرت
آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت و بنزد آن سگ انداخت و سگ آن رطب را خورد و در همان ساعت
خود را بر زمین زد و فریاد کرد و پاره پاره شد و حضرت بقیه رطب را تناول نمود و خادم طبق را برداشت
و بنزد آن لعین برد هرون پرسید که همه رطبها را خورد گفت بلی پرسید که بعد از خوردن او را بچه حالت
یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن لعین خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد پس
آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید و شمشیر و نطع حاضر کرد
و گفت اگر خبر رطب بمن راست نکویی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را
نقل کرد آن لعین گفت ما از موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس را که خورد و سگ عزیز ما را کشت
و زهرها ضایع کرد و ابن شهرآشوب در کتاب انوار روایت کرده است که هرون کنیزی که حضرت امام علیه السلام
در حبس هرون بود آن لعین جاریه داشت در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد که
شاید حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تشنیع آنحضرت بهانه بدست آید
چون بخدمت حضرت آوردند فرمود که مرا با امثال اینها احتیاجی نیست و اینها در نظر شما مینماید و نزد

من قدری بیدار شد و چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگوئید که ما را از برای شما حبس نکرده‌ایم
و ما را بار خصت تو کاری نیست و جاریه را نزد او بگذارید بعد که دید چون جاریه را نزد آنحضرت گذاشتند و
آن لعین از مجلس خود برخاست خادم را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده
است و میگوید قدوس سبحانک سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را
طلبید و اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت حالتی غریب مرا رو داده چون
بنزد آنحضرت رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد و مشغول ذکر
خدا بود بنزدیک او رفتم گفتم چرا خود متوجه من نمیشوی بجز رجوع بمن نمائی گفت بچه احتیاج دارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده‌اند
که ترا خدمت کنم گفت پس اینجماعت چکاره اند و بجانبی اشاره نمود چون نظر کردم باغها و بوستانها دیدم که وصفها
آنها بنظر درنمی‌آمد و حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن
و صفا و بهجت ندیده بودم و جامه‌ها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر گرانبها
بر سر داشتند و اصناف طعامها و میوه‌ها و شرابها در طشتها و طبقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند
چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم و بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین
گفت ای خبیثه شاید در سجده در خواب شده باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند
که اینها را پیش از سجده دیدم و بسبب آن دهشتی که مرا عارض شده بود بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان
خود گفت که این جاریه را محافظت نمایید که این خبرها را ذکر نکند پس آن جاریه پیوسته مشغول نماز شد و پیوسته عبادت
میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت
او میکنم گفتند اینها را که گفتی برای ما بگو گفت آن کنیزان که در آن باغها دیدم و حوریانی که در آن بهشتها
مشاهده کردم مرا ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما بجهت او آمده‌ایم و بخدمت او قیام نمائیم نه برای تو
او پیش از گفتن ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است و پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا
رحلت کرد و این واقعه چند روز پیش از شهادت آنحضرت بود و در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده
که هرون لعین هر کس را مکلف میساخت بقتل آنحضرت جرات اقدام بر آن امر شنیع نمینمودند تا آنکه بعمال
خود که در بلاد حرب ملت فرنگ بودند نوشت که جمعی از ایشان را بمن بفرستید که خدا و رسول را نشناسند زیرا که
اراده کرده میخواهم از ایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین مردم بهم رسانیدند و برای او فرستادند چون بنزد
آن لعین آمدند ایشان را فرستاد بخانه که حضرت در آنجا بود و امر کرد ایشان را بقتل آنحضرت و آن لعین از
روزنه خانه نظر میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند و نظر ایشان بر آنحضرت افتاد
اسلحه خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان لرزید و نزد آنحضرت بسجده در آمدند و میگریستند
و حضرت دست بر سر ایشان میکشید و با ایشان بلغت ایشان سخن میگفت چون آن لعین این حالات را مشاهده کرد

ترسید

ترسید که فتنه برپا شود و بخود در رفت که زود ایشان را بگیرید پس ایشان رو و پشت بجانب حضرت نگردانیدند و
برای تعظیم آنحضرت از عقب بر راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند و بنزد هرون نیامدند و بر اسبان خود
سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند و شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت
امام موسی علیه السلام در حبس داود بن نعیم را بنزد یحیی بن برمکی فرستاد و گفت با او بگو که حضرت میگوید
که چه باعث شد ترا بر آنچه کردی مرا از بلاد خود بیرون آوردی و میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود بنزد
یحیی رفت و پیغام آنحضرت را رسانید و قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت باز دیگر پیغام
داد که مرا بیرون کن و اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و ضرر من از تو دور میکند و چنان شد که در همان نزدیکی
قبایح افعال او در یافت و بسبب آن احوال کشته شد و سلسله ایشان بر افتادند و ایضا شیخ طوسی روایت کرده
از عباد مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را علیه السلام محبوس کرد و پیوسته غرایب معجزات از
آنحضرت مشاهده مینمود هر چاره که در دفع آنحضرت می‌اندیشید فایده نمی‌بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت
ای یحیی این عجایب که ما از این مرد مشاهده مینمائیم و حیرتی که ما را در چاره امر او عارض شده است آیا تدبیری
بخاطر میرسد در کار او که خاطر ما را فارغ گرداند از غم او یحیی گفت چاره که مرا بخاطر میرسد آنست که بر او منت
گذاری و او را از حبس رها کنی زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت بنزد او برو و بند
از پای بردار و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که رها نکنم ترا
از آنکه نزد من اقرار کنی که بد کرده و از من طلب عفو نمائی و ترا این اقرار کردن و سؤال نمودن عاری و نقصی
نیست و اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست بنزد تو فرستادم که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب عفو از او
بنمائی پس آنچه گفتم بعمل آور که من از سوگند خود بیرون آیم و هر جا که خواهی برو چون یحیی پیغام را بآن امام مبین رسانید
حضرت فرمود که از عمر من هفته بیشتر نمانده است ای یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا بزندان من
نماز کن و بدانکه چون این ملعون برقه رود و بسوی عراق برگردد حال شما دگرگون خواهد شد و سلسله شما را خواهد
انداخت و تو بر خود از این مبالغه پرهیز مینمود که ای یحیی پیغام مرا بآن لعین برسان و بگو که روز جمعه خبر من بتو خواهد
رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حق تعالی حاضر شویم و او میان من و تو حکم کند و معلوم خواهد شد که
کیست ظالم و کیست گناهکار و کیست بیگناه والسلام پس یحیی گریان از خدمت آن امام عالیشان بیرون رفت
و بنزد هرون آمد و قصه را نقل کرد آن لعین گفت که اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری نکند حال ما خوبست و
چون روز جمعه شد آنحضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از آن هرون بجانب مداین رفته بود و کلینی از علی بن
سوید روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام موسی علیه السلام در حبس هرون لعین بود عریضه بخدمت
آنحضرت نوشتم و از احوال آنحضرت سؤال کردم و مسئله چند پرسیدم بعد از مدتی جواب نامه حضرت بمن رسید
و جواب مسائل را نوشته بود و در صدر نامه بعد از حمد و ثنای جناب مقدس الهی و بیان حقایق و معارف ربانی فرموده

فرموده بود که او را بعد نوشته بود پس و از امر پس چند سؤال کرده بود پس کرده بیان آنها تقیه میکردم و کتمان آنها میکردم و الا
بود چون در این وقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است و از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و لا
داخل میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیا پس که هر کس وفا نکرده
است اهل خود که برای عقوبت آن مخالفت پروردگار خود را عصیان کرده لهذا جواب مسائل ترا بیان میکنم که منعقد شده
مادر پی خون حیران نباشد پس از خدا بترس و آنچه بتو گفتم پنهان دار مگر از اهلش بکو و سبب قتل و بلای شیعیان خود
مشو بعد پس که اول چیزی که ترا اعلام میکنم آنست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم با آنکه در این شبها
از دنیا مفارقت مینمایم جانکاه از مفارقت دنیا من ها جزع منمایم از آنچه خطا کرده ام پشیمان و نادم باشم ما
انکه در تحیر پس قضاهای حق تعالی شکی نکنم پس متمسک شو بعروة الوثقی و ولایت اهل بیت رسالت و اقرار کن بامامت
بعد از امام دیگر و بهره تحقیق وحی بعد از من نصیحت دیگر و با ایشان در مقام اعتقاد و تسلیم باش و بکشاده کو
ایشان را بعض شیعه نامه طلایی است همین اکتفا کردیم و در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است از کتاب
وصایای علی بن محمد بن زیاد حمیری که چون سندی بن شاهک لعین رطب زهرآلود برای حضرت امام مظلوم فرستاد
حوالی آمد بنزد آنحضرت که ببیند که آنحضرت تناول کرده است یا نه و چون رسید که آنحضرت ده دانه از آن
خرمای زهرآلود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت فرمود که آنچه خود در مطلب تو بعمل آمد دیگر
احتیاجی نیست پس پیش وفات آنحضرت بچند روز قضات و عدول را حاضر کرد و حضرت بحضور ایشان آورد
و گفت مردم میگویند که موسی بن جعفر در تنگی و مشقت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه باشید که او را
و قلق علاوه و بدو کاری نشد حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان مرا
بن داده اند و بظاهر صحیح مینمایم و لیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در آخر این روز سرخ خواهم شد سرخی
شدید و روز دیگر زرد خواهم شد زردی شدید و روز سیم رنگم سفید می مایل خواهد شد و در جوار رحمت
حق تعالی و اصل خواهم شد چون آخر روز سیم شد روح مقدسش در ملأ اعلی پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید
بمقتضای وان الذین ابیضت وجوههم ففی رحمة الله هم فیها خالدون و در بنای القربات بسند
معتبر روایت کرده است که ابراهیم بن ابی محمود از حضرت امام رضا علیه السلام پرسید که آیا امام وقت فوت خود
میداند حضرت فرمود که بلی گفت حضرت امام موسی علیه السلام در وقتی که یحیی بن مکی رطب و ریحان زهرآلود
برای آنحضرت فرستاد آیا دانست که او را بزهرآلوده اند گفت بلی ابراهیم گفت که دانسته حضرت آنرا تناول کرد و خود
اعانت برکشتن خود کرد حضرت فرمود که پیشتر میدانست بالهام الهی پس خود را در حرمت کند و در وقت خوردن
از خاطر او محو شد که قضای حق تعالی بر او جاری گردد و شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاووس از حضرت
امام رضا علیه السلام پرسید که اسمعیل بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود بلی او را زهر داده در سی
کفنا یا نیزه باشد آنحضرت که آن خرما را بزهرآلوده اند حضرت فرمود که در آنوقت محدث بود از جانب خدا امور اخد

میکفتنا تا او غایب شد از او پس گفت حمزه گفت حضرت فرمود که ملکی نیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که
با حضرت رسالت صلی الله علیه و آله میبوده و با هر یک از ائمه علیهم السلام میباشد مترجم گوید که این احادیث
چنین وارد شده و از بعضی از اخبار مسائل مفهوم میشود که در هنگام تناول نمودن نیز میدانستند و الله یعلم
بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق وارد شده باشد و مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام
حسین صلوات الله علیه مذکور شد که تکلیف ایشان مانند تکلیف دیگران نیست و در خصوص این مقام چه
توان گفت که آنحضرت را خورد و در آن رطب و عنب فایده چه کرد که از دست ایشان رهائی نخواهد یافت و ایشان آنحضرت را
بوجه دیگر بقتل میرسانند و آنحضرت میدانست که اگر این را نخورد بوجه شنیعتر آنحضرت را شهید خواهند کرد
پس میدانند بوده که وجه اسهل را اختیار فرموده باشد و در این امور تفکر نکرده و مجملا تصدیق نمودند که آنچه
از ایشان صادر میشود محض حق و صواب است و او اعلم و احکم است **فصل سیم** در بیان بعضی از ستمها که در
زمان آنحضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند معتبر از عبیدالله بزاز نیشابوری روایت
کرده است که میان من و حمید بن قحطبه طوسی معامله بود در سالی بنزد او رفتم چون خبر آمدن من شنید در
همان وقت مرا طلبید پیش از آنکه جامهای سفرم را تغییر دهم و این در ماه مبارک رمضان بود وقت نماز ظهر چون داخل
شدم دیدم در خانه نشسته است که نهر آبی در میان آن خانه جاری است چون سلام کردم و نشستم آفتابه و لگن آوردند
دستهای خود را شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام آورده حاضر کردند و از خاطرم محو
شد که ماه مبارک رمضان است و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم آمد و دست کشیدم حمید گفت
چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضان است و بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب افطار باشد و شاید امیر را
در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد آن ملعون گفت من نیز علتی ندارم و بدنم صحیح است
و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم ایها الامیر سبب گریه تو چیست گفت سبب آن بود که در وقتی
که هارون در طوس بود شبی از شبها در همان شب مرا طلبید چون بنزد او رفتم دیدم که شمعی نزد او میسوزد و
شمشیر برهنه نزد او گذاشته است و خادمی نزد او ایستاده است چون مرا دید گفت تا چه حد اطاعت مرا گفتم بجان
و مال تو اطاعت میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم بخانه
پیک او آمد و مرا طلبید و با خود گفتم انا لله و انا الیه راجعون گویا اراده قتل من داشت و چون مرا
دید از روی من شرم داشت و اکنون مرا میطلبد و بقتل میرساند چون برگشتم پرسید که چگونه است
اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردارم در جان و مال و فرزند پس تبسمی کرد و باز مرا رخصت خواست همینکه داخل
خانه خود شدم باز دیگری رسول او آمد مرا طلبید چون داخل مجلس او شدم باز از من پرسید که چگونه است
اطاعت تو مرا گفتم اطاعت میکنم ترا در جان و مال و زن و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان
شد و گفت این شمشیر بگیر و آنچه این خادم ترا امر کند بکن پس آن خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بجانب

آورد که در آن خانه را قفل کرده بودند قفلها را گشود و مرا بخانه درآورد چون داخل شدم چاهی دیدم کنده در صحن خانه
کنده اند و سه حجره در اطراف آن صحن بود که درهای آنها مقفل بود پس یکی از آنها را گشود و در آن خانه بیست
نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند و همه در بند و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر
المؤمنین و فاطمه صلوات الله علیهما بودند پس خادم گفت که خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را گردن بزنی پس
یکیک را بیرون می‌آورد و من در کنار آن چاه ایشان را گردن میزدم تا آنکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را
در آن چاه انداخت و در حجره دیگر را گشود و در آن حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه صلوات الله علیهما
مقید بودند و گفت خلیفه ترا امر کرده که ایشان را نیز گردن بزنی و یکیک را بیرون می‌آورد و من گردن میزدم و
سر و بدن آن سادات مظلوم را در آن چاه می‌انداخت تا آنکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجره سیم را گشود و در
آن حجره نیز بیست نفر از سادات علوی و فاطمی مقید و محبوس بودند و گیسوها و کاکلها که علامت سیادت
داشتند و گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشان را نیز بقتل آوری پس یکیک ایشان را بیرون می‌آورد و من گردن
می‌زدم تا آنکه نوزده نفر ایشان را بقتل رسانیدم چون به بیستم رسیدم او مرد پیری بود و گفت دست بریده باد
ای میشوم ملعون چه عذر خواهی گفت در روزی که نزد جد ما رسول خدا در وقتی که از تو سؤال کند که بچه جهت
شصت نفر فرزندان معصوم مرا بیجرم و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و دستم لرزید پس
پس خادم بنزد من آمد و بانگ بر من زد و من او را نیز بقتل آوردم و او را نیز در آن چاه انداخت هرگاه من شصت نفر
از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد و یقین میدانم که همیشه در جهنم
خواهم بود **باب دهم** در بیان تواریخ احوال زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و مقتدای ... و شهید غربا ... اهل
جفا امام هشتم ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه الصلوات والتحیة والثنا **فصل اول** در بیان
تاریخ ولادت و نسب و اسم و کنیت والقاب آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت آنحضرت ابوالحسن
و مشهورترین القاب آنحضرت رضاست و صابر و فاضل و رضی و وفی و قرة اعین المؤمنین و غیظ الملحدین
نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت کرده است که به حضرت امام محمد تقی علیه
السلام عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که پدر شما را مأمون ملقب برضا گردانید
دروغ گفتند ... حضرت فرمود که بخدا سوگند که دروغ میگویند
بلکه حق تعالی او را رضا نامید زیرا که پسندیده خدا بود در آسمان و رسول خدا و ائمه هدی در
زمین از او خشنود بودند و او را برای امامت پسندیدند گفتم آیا همه پدران گذشته تو پسندیده خدا و رسول
و ائمه نبودند گفت بلی گفتم پس چرا از میانه ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای آنکه
مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خوشنود بودند
و اتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص آنحضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند

واین

و ایضاً بسند معتبر از سلیمان بن حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی علیه السلام پیوسته
فرزند پسندیده خود را رضا نام مینامید و میفرمود که بخوانید فرزندم رضا را و گفتم بفرزندم رضا و چون
با آنحضرت خطاب میکرد آنحضرت را ابوالحسن مینامید و پدر آنحضرت ابوالحسن موسی بن جعفر علیه السلام
بود و مادر آنحضرت ام ولدی بود که او را تکتم و نجمه و اروی و سکن و سمانه و ام البنین مینامیدند و بعضی خیزران
و صقر و شقرا نیز گفته اند و ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی
علیه السلام که از جمله اشراف و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید که او را تکتم مسمی گردانید و او بحسب سعادت
مند بهترین زنان بود در عقل و دین و حیا و عفت و از خود حمیده را بسیار تعظیم میکرد و از روزی که او را خرید
هرگز نزد او بنشست بنابر تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی علیه السلام گفت که
ای فرزند که این تکتم جاریه ایست که من از او بهتر ندیدم در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از
او بوجود آید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو میبخشم و از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون
حضرت امام رضا علیه السلام بوجود آمد او را بطاهره مسمی گردانید حضرت امام رضا علیه السلام شیر
بسیار میآشامید پس طاهره گفت که خدمه دیگر بهم رسانید که مرا اعانت کند گفتند مگر شیر تو کم
میشود گفت دروغ نمیگویم بخدا سوگند که شیر من کم نیست ولیکن نوافل و اورادی که پیشتر داشتم و اینها
عادت کرده بودم بسبب شیر دادن کم شده است و باین سبب معاونی میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم و بسند
معتبر دیگر روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر حضرت امام رضا علیه السلام را خرید شبی حضرت
رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دید و آنحضرت با او گفت که ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی ببخش
تا که از او فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و باین سبب حمیده نجمه را بآنحضرت بخشید
و او باکره بود و ایضاً بسند معتبر از هشام روایت کرده است که گفت روزی حضرت امام موسی علیه السلام
از من پرسید که آیا خبر داری که کسی از بنده فروشان مغرب آمده باشد گفتم نه حضرت فرمود که بلکه آمده
است بیا تا برویم بنزد او پس حضرت سوار شد و من در خدمت آنحضرت سوار شدم چون بمکان او رسیدیم
دیدیم که مردی از تجار مغرب آمده است و غلامان و کنیزان بسیار آورده است حضرت فرمود که کنیزان خود را
بر ما عرض کن او نه کنیز بیرون آورد و هر یک حضرت می فرمود که بکار ما نمی آید پس فرمود که دیگر بیاور گفت
دیگر کنیزی ندارم حضرت فرمود که دیگر داری باید که بیاوری گفت بخدا سوگند که ندارم مگر یک جاریه بیمار
حضرت فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت مراجعت نمود و روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و
فرمود که هر قیمت که بگوید آنجاریه بیمار را بآن قیمت از او بخر چون بنزد او رفتم و آن کنیز را طلب کردم
قیمت بسیاری برای او گفت من باین قیمت خریدم گفت فروختم ولیکن مرا خبر ده که آنمرد که دیروز با تو
همراه بود کیست گفتم مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسله بنی هاشم گفتم بیش از این معلوم نیست گفت بدانکه من این

کنیزکی از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب آن کنیز را با من دید پرسید که این را از کجا آورده
گفتم این را برای خود خریدم گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی باشد و چنین باید که او نزد کسی باشد
که او بهترین اهل زمین باشد و چون متصرف او در آید بعد از اندک زمانی پسری از او بوجود خواهد آمد که اهل مشرق
و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس بعد از آنکه از او منفک شد حضرت امام رضا علیه السلام از او بوجود آمد و در
ایضا بسند معتبر از نجمه مادر آنحضرت روایت کرده است که چون حامله شدم بفرزند بزرگوار خود هیچ وجه ثقل
حمل در خود احساس نمیکردم و چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل و تحمید حق تعالی از شکم خود میشنیدم
و خایف و ترسان می شدم و چون بیدار میشدم صدائی نمی‌شنیدم و چون آن فرزند سعادت مند از من متولد
شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی آسمان بلند کرد و لبهای مبارکش را حرکت میکرد
و چیزی میگفت که نمی‌فهمیدم در آن ساعت حضرت امام موسی علیه السلام بنزد من آمد و فرمود که گوارا باد ترا
ای نجمه کرامت پروردگار تو پس آن فرزند سعادت مند را در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بآنحضرت دادم حضرت
در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت گفت و آب فرات طلبید و کامش را بآن آب برداشت
پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که این بقیه خداست در زمین و حجت خداست بعد از من و ابن بابویه
بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است که گفت از حضرت امام موسی علیه السلام شنیدم که در روزی که
در روزی که حضرت امام رضا علیه السلام متولد شد میفرمود که فرزند من ختنه کرده و پاک و پاکیزه متولد
شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغ بر موضع ختنهٔ ایشان میگذاریم از برای متابعت سنت و در
تاریخ ولادت آنحضرت خلافست در روز ولادت بعضی پنجشنبه و بعضی جمعه گفته اند و ابن بابویه بسند
معتبر روایت کرده است که آنحضرت در مدینه متولد شد در روز پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و
پنجاه و سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق علیه السلام بپنج سال و کلینی ولادتش را در سال صد و چهل و هشتم
ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی الحجه صد و پنجاه و سه گفته اند و شیخ طوسی روز جمعه یازدهم ماه
ذی القعده از سال مذکور گفته است و نقش خاتم آنحضرت بروایات معتبره که از آنحضرت منقول شده ما شاء
الله لا قوة الا بالله است و بروایتی حسبی الله **فصل دویم** در بیان خبر دادن آنحضرت و پدرانش نیز از
آنحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از اهل خراسان بخدمت حضرت امام
رضا علیه السلام آمد و گفت من حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که با من گفت که چگونه
خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتی که مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا و بسپارند بشما امانت
مرا و پنهان گردد در زمین شما ستاره من حضرت فرمود که منم آنکه مدفون میشوم در زمین شما و منم پاره تن پیغمبر شما
و منم امانت آنحضرت و منم ستاره هر که مرا زیارت کند و حق مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم گرداند
من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که ما شفیع او باشیم البته نجات بیابد هر چند بر او

مثل

مانند گناه جن و انس بوده باشد و بسند معتبر منقولست که خبر داد مرا پدرم از پدرانش علیهم السلام که حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله فرمود که هر که مرا در خواب ببیند مرا دیده است زیرا که شیطان متمثل نمیتواند شد
بصورت من و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت احدی از شیعیان خالص ایشان و بدرستی
که خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری و بسند معتبر دیگر از آنحضرت منقولست که گفت بخدا
سوگند که هیچیک از ما اهل بیت نیست مگر آنکه کشته میشود و شهید میگردد گفتند یابن رسول الله که ترا شهید
میکند فرمود که بدترین خلق خدا در زمان من مرا بزهر شهید خواهد کرد و در دار غربت و در زمین غربت
مدفون خواهد ساخت پس هر که مرا در این غربت زیارت کند حق تعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق
و صد هزار حج کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمره ما محشور شود و در درجات عالیهٔ
بهشت رفیق ما باشد و ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون مامون لعین علمای
امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با امام اخیار مباحثه کنند و آنحضرت بر همه غالب آمد و همگی اقرار بفضیلت
آنحضرت کردند و از مجلس مامون برخاست و بخانه خود معاودت نمود من بخدمت آنحضرت رفتم و گفتم خدا را
حمد میکنم که مامون لعین مطیع شما گردانیده و در اکرام شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت
فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد آنچه تو میبینی که مرا اکرام می نماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا میکند
زیرا که در این زودی مرا بزهر شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار من بمن
رسیده است و تا من زنده ام این سخن را ذکر مکن و ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت
در راه خراسان بخدمت آنحضرت رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم بر نخواهم گشت و در شهر
طوس پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلوم در بغداد در پهلوی پدر معصوم مدفون خواهد
شد و ایضا بسند معتبر از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده است که حضرت رسول صلی الله علیه
و آله فرمود که پاره از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت
او را واجب شود و بدنش بر آتش جهنم حرام گردد و ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت صادق علیه السلام
فرمود که از پسر موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیر المومنین علیه السلام باشد و او را بزمین
خراسان برند و در آنجا بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را زیارت نماید و بحق او
عارف باشد حق تعالی عطا کند باو مزد آنها که پیش از فتح مکه در راه خدا مال و جان خود را بذل کردند
و ایضا بسند معتبر از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه روایت کرده است که آنحضرت گفت که بیرون می آید
از فرزندان من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و
نام پدرش موافق نام موسی بن عمران باشد که هر که او را در آن غربت زیارت کند حق تعالی گناهان
گذشته و آینده او را بیامرزد اگر چه بعدد ستاره‌های آسمان و قطره‌های باران و برگ درختان باشد

فصل ششم در بیان کیفیت و سبب شهادت آنحضرت است در روایات معتبره چنان ظاهر میشود که چون
مأمون ملعون که از خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود [illegible] در اطراف عالم [illegible]
عزل الحسن بن سهل [illegible] کرده بود در بغداد [illegible] و در اطراف عالم [illegible]
ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند و چون این خبر در مرو بسمع آن ملعون رسید
با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشه بسیار رای آن دو
ملعون بر آن قرار گرفت که حضرت امام رضا علیه السلام را از مدینه طیبه طلب نمایند و او را ولیعهد خود کرده
تا آنکه سایر سادات بقلم اطاعت پیش آیند و دیگران طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن ابی الضحاک را با جمعی
از مخصوصان خود بسوی مدینه بخدمت آنحضرت فرستاد که آنحضرت را بسفر خراسان ترغیب نمایند چون
ایشان بخدمت آنحضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود و چون مبالغه ایشان از حد
اعتدال تجاوز [illegible] اختیار نمود و ابن بابویه بسند حسن از وشاء روایت
کرده است که حضرت امام رضا علیه السلام فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون برند عیال
بر ایشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم که من از این سفر معاودت نخواهم
نمود اکنون بر حضرت من قیام نمایید و بر من زاری کنید [illegible]
بیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار مثقال طلا برایشان قسمت کردم و بسند معتبر دیگر از محول سجستانی
روایت کرده است که چون [illegible] داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس
سید انام علیه الصلوة والسلام آمد و چند بار [illegible] وداع نمود و قطرات اشک [illegible]
[illegible] و چند مرتبه
متوجه گردید [illegible] معاودت نمود [illegible]
چون [illegible] از مرقد مطهر حضرت رسالت جدا شد بخدمت آنحضرت رفتم و سلام کردم و [illegible] تهنیت
[illegible] فرمود که چه تهنیت [illegible] که از جوار جد خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد
و در پهلوی بدترین خلق خدا هرون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت آنحضرت بودم تا آنچه فرموده
بود واقع شد و در کشف الغمه [illegible] از امیه بن علی روایت کرده است [illegible] که حضرت امام رضا
بحج رفته متوجه خراسان گردید حضرت امام محمد تقی علیه السلام را با خود بحج برد چون حضرت امام رضا
طواف وداع میکرد امام محمد تقی [illegible] موفق غلام آنحضرت [illegible]
[illegible] مشغول [illegible] شد و بسیار طول داد [illegible]
گفت برخیز [illegible] حضرت فرمود که از این جا مفارقت [illegible]
رضا علیه السلام آمد و احوال فرزند [illegible] عرض کرد حضرت [illegible] فرمود

کربرخیز

که برخیز ای حبیب من [illegible] گفت که [illegible] که خانه کعبه را وداع
کرده ای که دیگر برنخواهی گشت و گریان شد [illegible] اطاعت پدر [illegible] خود برخواست [illegible] آنحضرت
بجانب خراسان در سال [illegible] هجرت بود در آن وقت [illegible] حضرت امام محمد تقی هفت ساله
بود و چون متوجه [illegible] معجزات و کرامات بسیار از آنحضرت ظاهر [illegible] آثار آنها
تا حال موجود است و ابوصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم [illegible] طوس [illegible] داخل قبه شد
که قبر هرون لعین در آنجا بود [illegible] و فرمود که این تربت [illegible] در اینجا مدفون خواهم کرد و
حق تعالی این مکان را محل [illegible] شیعیان و دوستان من خواهد کرد [illegible] که هر که از ایشان مرا در اینجا
زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی رحمت و مغفرت خود را بشفاعت ما اهل بیت برای او واجب گرداند پس روبقبله
کردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند و چون فارغ شد بسجده رفت و بسیار طول داد [illegible]
تسبیح در سجود [illegible] سر از سجده برداشت [illegible] مأمون [illegible]
[illegible] آنحضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله [illegible]
[illegible] بخلافت [illegible] حضرت فرمود که [illegible]
[illegible]
حق تعالی هستم تا مأمون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل نمایم [illegible]
کرد حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است [illegible] نیست که [illegible]
آن [illegible] خلافت از تو نیست ترا اختیار [illegible] نیست [illegible] مأمون گفت یا ابن رسول
الله [illegible] لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود که [illegible] هرگز قبول نخواهم کرد [illegible] مدت دو ماه
این سخن در میان ایشان [illegible] و چندانکه [illegible] مبالغه میکرد حضرت [illegible] امتناع میفرمود و چون
آن ملعون از قبول خلافت آنحضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد
مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا
صلی الله علیه و آله که من پیش از تو از دنیا خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه آسمان
و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هرون الرشید مدفون خواهم شد مأمون
از استماع این سخن گریان شد و گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند [illegible] تا من زنده هستم که
[illegible] حضرت فرمود [illegible] گفت [illegible] شهید خواهد کرد
مأمون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان آنست که ولایت عهد مرا قبول نکنی که تا مردم بگویند که ترک
دنیا کرده حضرت فرمود که بخدا سوگند که از روزی که پروردگار مرا خلق کرده است تا حال دروغ
نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض [illegible] مأمون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض

و آنحضرت گفت که من هم نمی‌گویم که خلق [illegible] بلکه [illegible] و اکنون که [illegible]
خیر [illegible] برای جمیع خلافت و ولایت عهد را قبول کرد و مامون ملعون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار
در باب من میگوئی و از سطوت من ایمن شده [illegible] بخدا سوگند که اگر [illegible] ولایت عهد را قبول نکنی [illegible] حضرت
فرمود که حق تعالی نهی فرموده است که من خود را بدست خود بهلاکت اندازم و هرگاه جبر میکنی قبول میکنم بشرطی که [illegible]
[illegible] نظر نمایم آن ملعون باین
شرطها آنحضرت را خوشنود شد پس حضرت دست بسوی آسمان برداشت و گفت خداوندا تو میدانی که مرا اکراه
کردند و مضطر [illegible] مرا مواخذه مکن چنانچه مواخذه نکردی دو بنده و پیغمبر خود
یوسف و دانیال را علیهم السلام [illegible] قبول کردند ولایت را از جانب پادشاهان [illegible]
[illegible]
[illegible] مامون قبول کرد و مامون [illegible]
[illegible] آنحضرت [illegible]
[illegible]
[illegible]
آنحضرت [illegible]
آنحضرت [illegible]
[illegible] امام محمد تقی علیه السلام [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
است که گفت [illegible] ابو الصلت [illegible] حضرت امام رضا علیه السلام [illegible]
[illegible] ابو الصلت گفت که مامون [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

و بعد گویان این سخنان را بآن ملعون رسانیدند و باین سبب خشم و حسد بر او غالب شده موجب حقد و کینه
او [illegible] بقتل آنحضرت راضی شد و بزهر [illegible] آنحضرت را شهید کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة
بن اعین روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا علیه السلام بدر خانه مامون رفتم
[illegible] از جمله مقربان مامون [illegible] آنحضرت بود [illegible] چون نظرش بر من
افتاد گفت ای هرثمه [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] حضرت امام رضا علیه السلام
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

تا رحمت ریزه کند و این آیه را تلاوت نمود یریدون لیطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون یعنی
میخواهند کافران که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را
هر چند نخواهند کافران پس گفت چون بیرون رفتم مأمون آمدم از نزد او در غضب و رویش مانند شب تار گردیده
بود گفتم والله که در حجره خویش نشسته مشغول عبادت است و اثر زخمی بر بدن مبارکش ظاهر نیست فرمود که اول
و اعیان را که بحجره حضرت امام رضا علیه السلام داخل گشتند انکار بکنیم بیان کن که آنحضرت را غشی عارض شده بود
و احوال زایل گشت و بصحت مبدل گردید هر یک گفت که چون این خبر را از جمیع شنیدم شکر حق تعالی را کردم و بخدمت
حضرت امام رضا علیه السلام رفتم آنحضرت فرمود که والله که از کید ایشان مکر این کیدها هیچ ضرری بما نمی رسد تا اجل
موعود برسد اما کیفیت شهادت آنحضرت که شد بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی
در خدمت حضرت امام رضا علیه السلام ایستاده بودم فرمود که داخل قبه هارون الرشید شو و از چهار جانب
قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون آوردم آن خاک را که از پس پشت آن ملعون برداشته بودم بو کرد
و بینداخت و فرمود که مأمون ملعون خواهد خواست که قبر پدر خود را قبله قبر من کند در این مکان
مدفون سازد و سنگی ظاهر شود که اگر جمیع کلنگهای خراسان جمع شوند و خواهند که آن را حرکت دهند یا
ذره از او جدا کنند نتوانند آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و همچنین فرمود و خاک طرف قبله
را بو کرد فرمود که زود باشد که قبر مطهر مرا در اینجا حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بپایین [illegible]
برند و لحد مرا و کفن و ضریح بسازند که حق تعالی هر چند خواهد آن را گشاده سازد تا بجای [illegible] بهشت
سازد آنگاه از جانب سر قبر من رطوبتی ظاهر شود پس این دعا را بخوان که ترا تعلیم مینمایم تا بقدرت خدا آن آب
جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهیان چند ریزه در آن آب ظاهر شود چون آن ماهیان پدید آیند که ریزه
نان [illegible] در آن آب ریزه کن که آن ماهیان بخورند آنگاه ماهی بزرگی ظاهر شود و آن ماهیان ریزه را [illegible]
در آن حال دست بر آب گذار و دعائی که ترا تعلیم مینمایم بخوان تا آن آب بزمین فرو رود و قبر خشک شود
و این اعمال را مکن مگر در حضور مأمون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خواهم شد اگر از خانه آن شقی
با سر برهنه بیرون آیم با من تکلم نما اگر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مگو ابو الصلت گفت چون روز دیگر
شد حضرت امام رضا علیه السلام نماز بامداد را ادا نمود و جامهای خود را پوشید و در محراب نشست و انتظار
میبرد تا غلامان مأمون بطلب وی آمدند آنگاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک بر دوش افکنده و بمجلس
آن لعین در آمد و من در خدمت آنحضرت بودم در آن وقت طبقی چند از الوان میوها نزد وی نهاده بودند و آن ملعون
خوشه انگوری [illegible] که زهر آب [illegible] بعضی از آنها را [illegible] بود در دست داشت و بعضی از آنها را که زهر نیالوده
[illegible] چون نظر آن ملعون بر آنحضرت افتاد از جای خود برخاست و دست در
گردن مبارک او آورد و میان دو دیده آن قرة العین مصطفی را بوسید و بجهة آن قادم اکرم احترام ظاهر نمود و

ابزتان رام

فرو نگذاشت و آنحضرت را پهلوی خود نشانید و آن خوشه انگور را بوی داد و گفت یا بن رسول الله از این
نیکوتر انگوری ندیده ام آنحضرت فرمود که شاید انگور بهشت از این نیکوتر باشد ملعون گفت که از این بخور [illegible]
آنحضرت فرمود که مرا از خوردن این انگور معاف دار آن ملعون مبالغه بسیار کرد و گفت البته میباید تناول
نمود مگر مرا متهم میدارید با چندین اخلاص که از من مشاهده مینمائید [illegible]
انگور را گرفته [illegible] خورده و باز بدست آنحضرت داد و تکلیف خوردن نمود آن امام مظلوم چون سه دانه
از آن انگور زهر آلود تناول نمود حالش دگرگون گردید و باقی خوشه را بر زمین افکند و متغیر الاحوال از آن مجلس
برخاست مأمون لعین گفت یا بن عم بکجا میروی فرمود که بجائی که تو مرا فرستادی و آنحضرت حزین و غمگین
و نالان سر مبارک پوشیده از خانه مأمون بیرون آمد ابو الصلت گفت بمقتضای فرموده آنحضرت با وی سخن
نگفتم تا بخانه خود داخل گردید و فرمود که در را ببند و در میان خانه محزون و غمگین ایستاده بودم ناگاه
جوانی خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین او بعین الیقین ظاهر
بود و شبیه ترین مردمان بود بحضرت امام رضا علیه السلام پس بسوی وی شتافتم و سؤال کردم که از کجا داخل
شدی که من در را محکم بسته بودم فرمود که آن که ترا در یک دم از مدینه باین محل بسرعت آورده قادر
بسته را داخل ساختن پس پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ابو الصلت منم محمد بن علی آمده ام که پدر
غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم آنگاه در حجره که حضرت امام رضا علیه السلام در آنجا
بود در آمد و چون چشم آن امام مسموم بفرزند معصوم خود افتاد از جا برجست و یعقوب وار یوسف
گم گشته خود را در آغوش کشید و دست در گردن وی در آورد و او را بسینه خود فشرد و میان دو چشم
او را بوسید و آن فرزند معصوم زاده را بفراش خود داخل گردانیده بوسه بر روی میمالید و با وی از اسرار عالم ملکوت
و خزاین علوم حی لا یموت رازهای چند میگفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و آخرین و ودایع حضرت
سید المرسلین صلی الله علیه و آله را بوی تسلیم کرد آنگاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا علیه السلام
کفی در پیش سفیدتر از برف ظاهر شد امام محمد تقی آن را لیسید و دست در میان سینه و پهلوی آن حضرت برد و
و چیزی مانند عصفور بیرون آورد و فرو برد و آن طایر قدسی بال ارتحال گشود و از تعلقات جسمانی [illegible]
مطهر خود را فشاند و بجانب ریاض قدس پرواز نمود پس حضرت امام محمد تقی فرمود که ای ابا صلت برخیز و
از خزانه سرو و آب و تخته بیاور گفتم یا بن رسول الله در این خانه نه آب است و نه تخته فرمود که آنچه میفرمایم چنان
کن و ترا با اینها کاری نباشد چون بخانه رفتم آب و تخته را حاضر یافتم بحضور بردم و دامن بر کمر [illegible]
آن شدم که آنحضرت را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیگری هست که مرا اعانت نماید ملائکه مقربین مرا
یاری میکنند [illegible] احتیاجی نداریم و چون از غسل فارغ گردید فرمود که بخانه درآ و کفن و حنوط بیاور
چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط در میان آن گذاشته بودند و هرگز آنها را در آن خانه

ندیده بودم برداشتم و بخدمت آنحضرت آوردم پس پدر بزرگوار خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط
پاشید و با ملائکه کروبین و ارواح انبیا و مرسلین و آنحضرت خیر المرسلین نماز کرد و بعد از آنگاه فرمود
که تابوت را بنزد من آور گفتم یا ابن رسول الله بنزد نجار بروم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیرون رو چون بخانه رفتم
تابوتی دیدم که هرگز در آنجا ندیده بودم که دست قدرت حق سبحانه و تعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده
بود پس آنحضرت را در تابوت گذاشت و دو رکعت نماز بجا آورد و هنوز از نماز فارغ نگشته بود که تابوت بقدرت
حق سبحانه و تعالی از زمین جدا گشت و سقف خانه شکافته شد و بجانب آسمان مرتفع گردید و از نظر غایب شد و چون
از نماز فارغ گردید گفتم یا ابن رسول الله اکنون مامون بیاید و آنحضرت را از من طلب نماید در جوابش چه گویم حضرت
فرمود که خاموش باش که زود برمیگردد ای ابوالصلت هر پیغمبری که در مشرق رحلت نماید و وصی
او در مغرب وفات کند البته حق سبحانه و تعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلی علیین با یکدیگر جمع
نماید و حضرت در این سخن بود که باز سقف خانه شکافته شد و آن تابوت مشحون برحمت حی لا یموت فرود آمد و
آنحضرت پدر رفیع قدر خویش را برگرفته و در فراش مضجع خوابانید که گویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند
پس فرمود که برخیز و در را بگشا تا مامون ملعون داخل شود و چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم که با غلامان خود
بر در خانه ایستاده بودند پس آن ملعون داخل خانه شد و غلامانش همراه او شدند و شروع کرد بگریه و جزع نمود و گریبان
خود را چاک زد و دست بر سر زد و فریاد برآورد که ای سید من بمصیبت خود دل مرا پر درد آوردی و داغ ابدی
بر دل من نهادی پس نزد سر آنحضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز آنحضرت و امر کرد که قبر آنحضرت را حفر نمایند چون
شروع در حفر کردند آنچه آنحضرت اخبار فرموده بود بظهور آمد و چون در پس سر خواستند که قبر حفر کنند آنحضرت را
حفر نمایند زمین انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس آن ملعون گفت تو اقرار بامامت او میکنی گفت بلی آنگاه گفت امام باید
در حیات و ممات مقدم باشد پس امر کرد که قبر او را در جانب قبله حفر نمایند و چون آب و ماهیان پیدا شدند
مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب معجزات بما مینمود و بعد از وفات نیز غرایب کرامات خود را
بما ظاهر کرد چون ماهیان بزرگ ماهیان خورد را برچیدند یکی از وزرای مامون با او گفت که میدانی که
آنحضرت در ضمن این کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت بآنجناب اشاره فرموده است که ملک
و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیان است که با کثرت و تعداد و طول کشیدن عنقریب ملک شما منقضی شود
و دولت شما بسر آید و سلطنت شما باخر رسد و حق تعالی شخصی را بر شما مسلط گرداند که همچنانچه این ماهی بزرگ
ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین برافکند و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون ملعون گفت
راست میگوئی و آنجناب را مدفون ساختند و مراجعت نمود و ابوالصلت گفت که بعد از آن مامون مرا طلبید
و گفت بمن تعلیم نما آن دعا را که خواندی و آب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که آن را فراموش کردم باور نکرد و گفت
راست میگفتم و امر کرد مرا که در زندان برند و یکسال در حبس او ماندم و چون دلتنگ شدم شبی بیدار ماندم

و بعبادت و دعا اشتغال نمودم و انوار مقدس محمد و آل محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خداوند تعالی سؤال
کردم که مرا از زندان نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی صلوات الله علیه
در زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابوالصلت سینه ات تنگ شده است گفتم بلی گفت برخیز پس زد
دست بر زنجیرها که بر پای من بود جدا شد و دستم را گرفت و از زندان بیرون آورد و حارسان و غلامان مرا میدیدند
و باعجاز آنحضرت یارای سخن گفتن نداشتند و چون مرا از خانه بیرون آورد فرمود که برو در امان خدا که دیگر
هرگز تو مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که فرمود و ایضا ابن بابویه و شیخ مفید و اکثر
محدثین روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون حضرت امام رضا علیه السلام با مامون بجانب
عراق می آمدند در طوس آنحضرت را تبی عارض شد و اراده فصد نمود مامون لعین پیشتر یکی از غلامان خود را
فرموده بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد و بروایت شیخ مفید عبدالله بن بشیر را گفت که چنین کند و
کسی را براین مطلع نکرد الخ چون شنید که حضرت اراده فصد دارد درهم ما تمر هندی بیرون آورد
و بغلامان خود داد که این را بدست خود بکوب و دست خود را باین آلوده گردان و مبادا ناخنهای آن را
کن و دست خود را مشوی تا من بیایم پس آن ملعون سوار شد و بعیادت آنحضرت آمد و نشست تا آنحضرت را فصد
کردند و بروایت دیگر نگذاشت که حضرت فصد کند و در آن خانه اگر آنحضرت میوه بستانی بود که در چنان
خانه در آن بستان بود همان غلام را گفت که چند انار از باغ بچین چون آورد گفت اینها را برای آنحضرت در
جامی دانه کن و جام را بدست شوم خود گرفت و نزد آن امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول کن که برای
ضعف شما نیکوست حضرت فرمود که باشد تا ساعتی دیگر آن ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در
حضور من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معده من بهم رسیده بود هرآینه در خوردن موافقت می کردم پس
حضرت بجبر آن ملعون چند قاشق از آن انار تناول نمود و مامون برخاست و رفت در همان ساعت حضرت را
حاجت بیرون رفتن شد و هنوز نماز عصر را نکرده بود که پنجاه مرتبه آنحضرت را حرکت داد و از آن زهر قاتل
اکثر احشاء و امعاء آنحضرت بر آمد چون خبر بآن ملعون رسید پیغام داد که مادامیت از فصد حرکت
آمد ماست و مضض بلای شما نافع است و چون شب در آمد حال آنحضرت دگرگون شد و در وقت صبح بریاض
جنان انتقال نمود و با انبیاء و شهدا و صدیقان ملحق گردید و آخر سخنی که بآن تکلم نمود این آیه بود قل لو کنتم
فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا مقدورا یعنی بگو ای محمد که اگر میبودید
شما در خانه های خود هر آینه بیرون می آمدند بسوی جای کشته شدن کسانی که بر ایشان نوشته شده است کشته شدن بسوی محل
وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شده است چون خبر بمامون لعین رسید امر کرد به غسل و کفن
آنحضرت و در جنازه آنحضرت سر و پا برهنه و بندهای گشوده بروش صاحبان مصیبت میرفت و اظهار
جزع میکرد و بظاهر گریه و فریاد میکرد و میگفت ای برادر بمرگ تو رخنه در شرع اسلام افتاد

و التماس من در باب تو خواستم بعمل نیامد و قضای خدا بر تدبیر من غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون
مامون بیرون رفت بخدمت آنحضرت رفتم مرا نزد خود طلبید چون نظرش بر من افتاد گفت ای ابا الصلت آنچه خواستند
کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حق تعالی گردید بود دیگر سخن نگفت و در بصائر الدرجات بسند صحیح روایت
کرده است که هرثمه ... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را در خواب دیدم که ...
که اجل ... نزدیک شد آنچه نزد ما است برای تو بهتر است از آنچه در آنجاست و ابن بابویه از ابا الصلت ... روایت کرده است
که حضرت امام رضا را هفت منزل پیش از نفاذ شدت طوس مرض عارض شد چون داخل شهر طوس شدند بیماری
آنحضرت شدید شد و باین سبب چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو مرتبه بعیادت آنحضرت می آمد
در روز آخر ضعف بر آنحضرت مستولی گردید و چون نماز ظهر را با جماعت ... مشاهده میکنند ای محمد
فرزند با نهایت ضعف ... بعد از نماز خفتن ...
چون خانه را خلوت کردند جمیع اهل و حشم و حرم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشاند و کنیزان
و نعمتهای خود ... ایشان طعام خوردند ... بعد از طعام خوردن ...
ضعف بر آنحضرت غالب شد و مدهوش گردید و صدای شیون از خانه آنحضرت بلند شد و زنان و کنیزان
مامون سر و پای برهنه بخانه آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای ناله و زاری ...
بطلب آب ... رسید پس مامون ملعون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف بر سر میزد و ...
ریش نحس خود را می کند و قطرات اشک حسرت از دیده می بارید و بر جسم ... خود را ...
نزد بالین آنحضرت رسید امام مظلوم دیده گشود و مامون ملعون گفت ای سید ... من نمیدانم ... کنم ...
دانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است جدائی از تو ... و مفارقت ... که
مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه جواب ... نشد ...
که ... امام محمد تقی ... معاشرت ... وفات ...
گذشت آنحضرت بعالم قدس ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند
رسول خدا را بنا حق شهید کرده شورش عظیم در میان مردم بهم رسید که ...
در آنروز ... محمد بن جعفر عم آنحضرت را طلبید و گفت بیرون برو و ...
فرو نشان و ایشانرا متفرق گردان و بگو که امروز آنحضرت را بیرون نخواهند آورد چون محمد بن جعفر بیرون رفت و با
مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آنحضرت را غسل دادند و دفن کردند و شیخ مفید روایت کرده
است که چون تیر فلک امامت ... رحلت نمود مامون ملعون ... وفات آنحضرت را
پنهان داشت و محمد بن جعفر ... طلبید و خبر وفات آنحضرت را با ایشان
اظهار کرد ... و بسیار گریست ... آنحضرت ... شریف را گشود

و بر ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده است پس بآنحضرت خطاب کرد که ای برادر من گران
است بر من که ترا باین حالت مشاهده کنم میخواستم که من پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی ولیکن با قضای خدا چه
میتوان کرد و ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار
ساعت از شب گذشت و چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب حلقه در در خانه شنیدم یکی
از غلامان من جواب گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخاستم و
جامه های خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانه آنحضرت شدم که غلام ... دیدم من در صحن خانه
نشسته گفت ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو
و ضبط کن وقت آنکه هنگام آن شده است که بسوی حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق
گردم و نامه عمر من بآخر رسیده است و این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار و انگور
پس ... رشته خواهد کشید و بسوزن در میان دانه ها خواهد دوانید و اما انار پس گفت دست بعضی
از غلامان خود را بزهر آلوده خواهد کرد و بدست او انار را برای من دانه خواهد کرد و مرا طلب خواهد طلبید
و آن انگور و انار را بمن خواهد خورانید و بعد از آن حق تعالی قضای بر من جاری خواهد شد و چون من بدار
بقا رحلت کنم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت
باو برسان و بگو اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که در آخرت برای
تو مهیا کرده بتعجیل در دنیا بتو خواهد رسانید چون این را بگوئی دست از غسل دادن من خواهد داشت و
بر تو خواهد گذاشت و از بام خانه خود مشرف خواهد شد که مشاهده نماید که تو چگونه مرا غسل میدهی ای
هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا ببینی که در کنار خانه خیمه سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی
مرا بردار و با لباسهائی که در بر دارم بخیمه در آور و در بیرون خیمه بایست و دامان خیمه را بر مدار و نظر مکن که هلاک میشوی
و بدانکه آن ملعون در آن وقت از بالای بام خانه خود بتو خواهد گفت که گمان شما شیعیان میگوئید که امام را غسل
نمیدهد مگر امامی مثل او پس در این وقت امام رضا را کی غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است
و ما در طوسیم چون این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را لابد است که امام غسل دهد اگر ظالمی
منع نکند پس اگر کسی تعدی کند و دیگری بغیر امام غسل دهد امامت امام باطل نمی شود و اگر امام
رضا در مدینه بود ظاهرا پسرش که امام زمان است او را علانیه غسل میداد و در اینجا نیز پسرش غسل میدهد
اما مخفی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده میشود و مرا غسل داده و کفن کرده
بر روی نعش گذاشته اند پس نعش مرا بردار و بسوی مدفن من ببر چون ... مامون خواهد خواست
که قبر پدر خود هارون را قبله قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد و هر چند کلنگ بزنند زمین نخواهد کند ...
تا نخواهد توانست کند چون این حالت را مشاهده کنی بگو ... از جانب من ... که اراده کرده

صورت بمن نماید قبر امام مقدم میباشد و اگر در پیش روی قبر یک کلنگ بر زمین زنند قبری کنده و ضریح ساخته شده
ظاهر خواهد شد و چون قبر ظاهر شود آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آن آب پر خواهد شد و ماهی ریزه
در میان آن آب پیدا شود آب بدید خواهد آمد بطول قبر و بعد از ساعتی ماهی ناپیدا خواهد شد و آب فرو خواهد
رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذارید و مگذارید که خاک در قبر بریزند زیرا که قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود
که آنچه گفتم ای سید من بجا میآورم بخدا آنکه در ... تخلف نمایم هرچه گفت کرد از خدمت آنحضرت
محزون و گریان و نالان بیرون آمدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد مامون مرا طلبید
تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو و سلام مرا بامام رضا برسان و بگو که اگر بر شما آسان است
بنزد ما بیائید و اگر رخصت میفرمایید من بخدمت شما بیایم و اگر آمدن را قبول کنند با او بگو که زودتر
بیاید چون بخدمت آنحضرت رفتم پیش از آنکه سخن بگویم حضرت فرمود که ابا صلت وصیتهای مرا حفظ کرده گفتم
بلی پس گفت کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم ترا بچه کار فرستاده است و کفش پوشید و رو بخانه مامون روانه شد
آفکند و متوجه شد چون داخل مجلس آن لعین گردید او برخاست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش
در آورد و پیشانی نورانیش را بوسه داد و آنحضرت را بر تخت خود نشانید و سخنان بسیار با او در آن ... خاطر آورد
صبر نتوانستم کرد و ملول و بی آرام من افتادم و نخواستم که حالت من بر مامون ظاهر شود از مجلس بیرون آمدم
و خود را در کناری افکندم و نزدیک بزوال شمس شد دیدم که حضرت از مجلس مامون بیرون آمد و اطبا را نجا
آنحضرت بردند سبب آنرا پرسیدم گفتند که حضرت آنحضرت را عارض شده است و مردم در امر آنحضرت تا شبانگاه حیرت زده
و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانه آن امام مظلوم بلند شد و مردم
بدر خانه آنحضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را برهنه کرده
است و بندهای جامه را گشوده است و با واز بلند گریه و نوحه میکند چون من این حالت را مشاهده کردم عجب
تاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد آن ملعون بتعزیه آنحضرت نشست و بعد از ساعتی بخانه آن امام
مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم من چون این سخن شنیدم بخاطرم آمد
آنحضرت نزدیک او رفتم و پیام آنحضرت را رسانیدم و چون آن تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت
و تغسیل را بمن گذاشت چون بیرون رفت بعد از ساعتی خیمه که حضرت فرموده بود برپا شده من در جانب
دیگر در بیرون خانه در پس خیمه بودیم و آواز تسبیح و تکبیر و تهلیل حق تعالی میشنیدیم و صدای بر هم خوردن آب
و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوش از پس پرده استشمام میکردیم که هرگز چنین بوئی بمشام ما نرسیده
بود ناگاه دیدم که مامون از بام خانه مشرف شد و مرا طلبید و گفت آنچه حضرت مرا خبر داده بود و من حیران
گفتم که حضرت مرا امر فرموده بود پس دیدم که خیمه برخاست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر
بر روی نعش گذاشته اند پس نعش آنحضرت را بیرون آوردیم و مامون و جمیع حاضران بر آنحضرت نماز گزاردند و ...

بقبر

بقبر هرون رفتیم دیدم کلنگ ... قبر را در پس پشت هرون میخواهند که قبر از برای آنحضرت حفر نمایند
و چند انکه کلنگ بر زمین میزنند ذره از آن خاک جدا نمیشود مامون گفت نمی بینی چگونه امتناع
مینماید زمین از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است آنحضرت که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون بر زمین
بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر میشود مامون گفت سبحان الله این سخن چه بسیار عجیب است ما از امام
رضا هیچ امری غریب نیست امر هرچه آنچه گفته است بعمل آور هرچه گفت که من کلنگ را گرفتم در
جانب قبله قبر هرون بر زمین زدم بیک کلنگ زدن قبری کنده و در میان آن ضریح ساخته پیدا شد
مامون گفتا هرچه او مرا در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند ظاهر
شود و مرا خبر داد که از قبر آبی سفید خواهد جوشید و قبر مملو از آن آب خواهد شد که طولش مساوی بطول
قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود از آب برطرف شود جسد مرا در کنار قبر بگذارم و آنچه
که خدا خواسته که او را در لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفتا بی هرچه آنچه فرموده است بعمل آور
چون آب و ماهی ظاهر شد من نعش مطهر آنحضرت را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم پرده سفیدی بر روی
قبر پیدا شد و من عمدا بجهت دیدم و آنحضرت را بقبر بردند بی آنکه من دستی بکذارم پس مامون حاضران را گفت
که خاک را خاک بر قبر بریزید گفتم آنحضرت فرموده که خاک نریزند وای بر تو پس قبر را پر خواهد کرد گفتم
او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دستهای خود ریختند و بسوی آن قبر پاک
نظر میکردند و از غرایبی که ظهور بهم آمد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند شد چون مامون
بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که آنچه از آنحضرت شنیدم برای من بیان کن
گفتم آنچه فرموده بود بشما عرض کردم گفت ترا قسم میدهم که غیر اینها آنچه گفته است بگو پس گفتم چون خبر
انگور و انار را نقل کردم رنگ آن لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید گاه سرخ و زرد و سیاه میشد
پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون از حسن مجتبی وای بر مامون
از حسین شهید کربلا وای بر مامون از امام زین العابدین وای بر مامون از امام محمد باقر وای بر
مامون از امام جعفر صادق وای بر مامون از امام موسی کاظم وای بر مامون از امام بر حق علی بن
موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان کاری هویدا و مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد
میکرد من از مشاهده احوال او ترسیدم و در کنج خانه خزیدم چون بحال خود باز آمد مرا طلبید و مانند
مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که تو و جمیع اهل زمین و آسمان نزد من از آنحضرت عزیزتر
نیستید اگر بشنوم که یک کلمه از این سخنان را در جائی ذکر کنی ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان
را در جائی اظهار دهم که خون من بر شما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا
داد که اظهار این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این آیه را خواند یستخفون من الناس و ...

یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا یعنی پنهان می
کنند از مردم و پنهان نمی کنند از خدا و حال آنکه خدا با ایشانست در شبها که میگویند سخنی چند که خدا
نمی پسندد و از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است مطلع است و قطب راوندی از حسن بن
عباد کاتب حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که گفت چون مامون اراده سفر بغداد کرد من
بخدمت حضرت امام رضا علیه السلام رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق را
نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم گریستم و گفتم یا ابن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود نا امید کردی حضرت
فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس رسید بیماری آنحضرت را عارض
شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله قبر هارون بکنند و میان قبر او و قبر هارون سه ذرع فاصله
بگذارند و پیشتر برای هارون میخواستند که در آن موضع قبر بکنند و بیل و کلنگ بسیار شکستند و نتوانستند بکنند
که حضرت فرموده بود که باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در آنجا پیدا خواهد شد و بر
آن صورت نوشته بخط عبری خواهد بود و لغت عبری خواهد بود پس چون بحفر آن حفره نمایند بسیار عمیق کنید و
آن صورت ماهی را نزدیک پای من دفن کنید پس چون شروع کردند بکندن قبر مقدس آنحضرت هر کلنگی که میزدند
مانند ریگ فرو میریخت تا آنکه صورت ماهی پیدا شد و در آن صورت نوشته بود که این روضه علی بن موسی
الرضا علیه السلام است و آن که نزد هارون است جبار است مؤلف گوید که اکثر این روایات با یکدیگر جمع می توانند
شد تا آنکه همه این غرایب بظهور آمده باشد و آنحضرت را با انگور و انار هر دو مسموم کرده باشند و اکثر
و اشهر در تاریخ شهادت آنست که در ماه صفر سال دویست و سیم هجرت واقع شد و بعضی در آخر
صفر گفته اند و بعضی چهاردهم گفته اند و کفعمی روز سه شنبه هفتم ماه صفر گفته است و بروایت
محمد بن سنان و دیگران سال دویست و دوم هجرت بود و بعضی سال دویست و یکم نیز گفته و ماه را بعضی
هفتم و بعضی غره ماه رمضان نیز گفته اند و بعضی بیست و سیم ماه ذی القعده گفته اند و ابن بابویه
از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت آنحضرت در پنجم ماه رمضان سال دویست و یکم بود و در
اول سال دویست و دوم مامون ام حبیبه دختر خود را با آنحضرت تزویج نمود در ماه رجب سال دویست
و سیم آنحضرت را به زهر شهید کرد پس ابن بابویه گفته است که صحیح آنست که وفات آنحضرت در روز جمعه
بیست و یکم ماه مبارک رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از عمر شریف آنحضرت چهل و نه سال
و شش ماه گذشته بود و با پدر بزرگوار خود بیست و نه سال و دو ماه زندگانی کرد و ایام امامتش بیست سال
و چهار ماه بود و بسند دیگر روایت کرده است که وفات آنحضرت در صفر سال دویست و سیم بود و در آن وقت
عمر شریفش پنجاه و دو سال بود و بروایت دیگر پنجاه و پنج سال بود و شیخ طوسی بسند معتبر از [illegible]
روایت کرده است که گفت در ایامی که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان بود من در مرو بنزد او بودم

پیوسته بخدمت امام محمد تقی علیه السلام میرفتم و عموها و خویشان آنحضرت حاضر بودند و جوانی عظیم هیبت
میرفتی در حضور ایشان جاریه خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بگو که برای ماتم مهیا شوند گفت
برای ماتم که فرمود که برای ماتم بهترین اهل زمین بعد از چند روز خبر رسید که آنحضرت در آن روز که فرزند
بزرگوارش امر بماتم فرمود بعالم بقا رحلت کرده بود و حمیری و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند بسند
صحیح از معمر بن خلاد که روزی در مدینه امام محمد تقی علیه السلام فرمود که ای معمر سوار شو گفتم بکجا
فرمود که سوار شو که دیگر مپرس چون در خدمت آنحضرت بصحرا رفتم فرمود که اینجا بایست و
آنحضرت نا پیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد گفتم فدای تو شوم کجا بودی گفت که بخراسان رفتم و پدر مظلوم
غریبم را دفن کردم و برگشتم **باب یازدهم** در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور بلاد امام نهم حضرت
ابی جعفر محمد بن علی جواد صلوات الله علیه و بیان اسم و لقب و کنیت آنحضرت **فصل اول** در بیان تاریخ
ولادت با سعادت و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است آنجناب اسم شریفش محمد بود و کنیت مشهورش ابو جعفر است
و بعضی ابو علی نیز گفته اند و معروف گشت و اشهر القاب تقی و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و
عالم و القاب کریمه دیگر نیز گفته اند و سال ولادت با سعادتش باتفاق صد و نود و پنج هجرت است و اشهر
آنست که روز ولادت روز جمعه بوده است یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم و شیخ طوسی
از ابن عیاش روایت کرده است که ولادت آنحضرت در دهم ماه مبارک رجب بوده است و در دعائی که از ناحیه
مقدسه حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه بیرون آمده فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد
و مکان ولادت باتفاق مدینه طیبه است و پدر بزرگوار آنحضرت علی بن موسی الرضا علیهم السلام است و مادر
آنحضرت ام ولدی بوده که اورا سبیکه میگفته اند و بعضی خیزران و سکینه و ریحانه نیز گفته اند و اشهر آنست
که نوبیه بوده است و بعضی مریسیه نیز گفته اند و مریسیه از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول
خدا صلی الله علیه و آله بوده است و صاحب ابن شهر آشوب بسند معتبر از حکیمه خاتون دختر حضرت
امام موسی کاظم روایت کرده است که روزی برادرم حضرت امام موسی علیه السلام مرا طلبید و فرمود
که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود باید که در وقت ولادت او حاضر باشی من در خدمت آن
حضرت ماندم چون شب در آمد زنان با خیزران و زنان قابله در حجره داخل شدند و حضرت بیرون رفت و چراغی نزد
ما افروخته بودند پس چون او را درد زاییدن گرفت و او را در بالای طشت نشانیدیم
چراغ ما خاموش شد و ما از خاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناگاه دیدیم که آن خورشید فلک امامت
از رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود و بر آنحضرت پرده نازکی احاطه کرده بود مانند جامه
نوری از آنحضرت ساطع بود که تمام آن حجره منور شد که ما از چراغ مستغنی شدیم ناگاه پس آن نور مبین
برگرفتم و در دامن خود گذاشتم و آن پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه حضرت امام رضا علیه السلام

بحجره در آمد بعد از آنکه او را در جامه‌های مطهر پیچیده بودیم و آن گوشواره عرش امامت را از ما گرفت و در
گهواره عزت و کرامت گذاشت و گفت مهد شرف و عزت را ملازم باش و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز
سیم ولادت آنحضرت شد دیده حقیقت بین خود را بسوی آسمان گشود و بجانب راست و چپ خود نظر کرد
و بزبان فصیح ندا کرد که اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله چون این حالت عجیب را از آن مولود دیدم
مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و آنچه دیده و شنیده بودم بخدمت آنحضرت عرض کردم حضرت
فرمود که آنچه بعد از این از کیفیت احوال او مشاهده خواهی کرد زیاده است از آنچه اکنون مشاهده کردی و در
کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت امام رضا
علیه السلام عرض کردم که دعا کن که حق تعالی ترا فرزندی کرامت فرماید حضرت فرمود که حق تعالی بمن یک
پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون حضرت امام محمد تقی علیه السلام متولد شد
حضرت فرمود که حق تعالی بمن فرزندی عطا کرده است که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت
و نظیر عیسی بن مریم است که حق تعالی مقدس و مطهر گردانیده بود و مادر او را طاهر و مطهر آفریده شده
بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل آسمانها
و حق تعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشنده او و ستم کننده بر او و بعد از قتل او اندکی بسر نخواهد
برد و بزودی بعذاب الهی واصل خواهد شد و در شب ولادت آنحضرت تا صبح در گهواره سخن میگفت
و اسرار الهی را بگوش الهام نیوشان میرسانید و مشهور آنست که رنگ مبارک آنحضرت گندم گون بوده و
بعضی سفید گفته‌اند و میانه بالا بوده مرویست که نقش خاتم آنحضرت نعم القادر الله بود

فصل دوم

در بیان شهادت و بعضی از احوال آنحضرت سن شریف آنحضرت در وقت وفات والد بزرگوارش هفت سال
بود و بعضی هفت نیز گفته‌اند و در هنگام شهادت حضرت امام رضا علیه السلام آنحضرت در مدینه
بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت آنحضرت تأملی داشتند تا آنکه علما و افاضل و اعاظم
و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک بخدمت آنحضرت رسیدند
و از او مشاهده معجزات و کرامات و علوم و کمالات از حد افزون نمودند و بامامت آنجناب اقرار نمودند و زنگ
شک و شبه از آئینه خاطرهای خود زدودند چنانکه کلینی و دیگران روایت کرده‌اند که در یک مجلس
در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسایل از آنحضرت در علوم و فضایل سؤال کردند و از
همه جواب شافی شنیدند و چون مامون لعین را بعد از شهادت حضرت علی بن موسی الرضا صلوات
الله علیه مردم امر بر زبان داشتند و او را مورد طعن و ملام میساختند و میخواست که خود را
از آن جرم و خطا بری گرداند چون از سفر خراسان ببغداد آمد نامه بخدمت حضرت امام محمد تقی نوشت
و با عزاز و اکرام تمام آنحضرت را طلبید چون ببغداد تشریف آورد پیش از آنکه آنحضرت مامون را ملاقات نماید

روزی مامون ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی از کودکان رسید که در میان راه ایستاده
بودند چون کودکان کوکبه او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود با
نهایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا آنکه مامون بنزدیک آنحضرت بنزدیک آنحضرت
رسید و از مشاهده انوار امامت و جلالت و ملاحظه آثار متانت و مهابت آنحضرت متعجب گردید و
عنان کشید و در آنوقت سن شریف آنحضرت یازده سال بود پس پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر
از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که راه
بر تو گشاده کنم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بیجرم تو کسی را در معرض عقوبت
در آوری از استماع این سخنان تعجب مامون ملعون زیاده گردید و از مشاهده حسن و جمال او دل از
دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی فرمود که پسر علی بن
موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام آن امام مظلوم که شهید کرده
آن شقی محروم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بر آنحضرت فرستاد و روانه شد چون بصحرا رفت
نظرش بر دراجی افتاد و باز را بجانب او رها کرد آن باز مدتی ناپیدا شد و چون از هوا برگشت ماهی کوچکی
در منقار داشت که هنوز بقیه حیاتی در آن بود مامون از مشاهده آن حال در شگفت شد و آن ماهی را
در کف گرفته مراجعت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود
باز دید که کودکان پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که من
در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حق تعالی در دریاها چند خلقت کرده است که ابرهای
آن دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابرها بالا میروند و بازهای پادشاهان شکار میکنند و پادشاهان
آنها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلاله نبوت را با آنها امتحان مینمایند مامون از مشاهده این معجزه
تعجبش افزون شد و گفت حقا که تو فرزند امام رضا علیه السلام و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب
و اسرار بعید نیست پس آنحضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را
با آنحضرت تزویج نماید از استماع این خبر بنی عباس بفغان آمدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند
که خلعت خلافت که اکنون بقامت بنی عباس درست آمده و این دو شرف و کرامت در ایشان قرار
گرفته چرا میخواهی که از ایشان بدر بری و باولاد علی بن ابیطالب قرار دهی با او عداوت قدیم که در
میان سلسله ما و ایشان همیشه بوده است و آنچه در حق امام رضا علیه السلام کردی خاطرهای
ما همیشه از آن نگران بود تا آنکه مهم او کفایت شد مامون گفت سبب عداوت پدران شما بود با ایشان و
اگر خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در میان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت
از ما ایشان گفتند که این کودکیست خردسال و هنوز کسب علم و کمال ننموده است اگر صبر کنی که او

کامل شود و بعد از آن مرا او مرا زوجیت تمامی انسب خواهد بود مامون گفت شما ایشان را نمی‌شناسید علم ایشان از جانب
حق تعالی است و موقوف بر کسب و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیگران افضلند و اگر خواهید
بر شما معلوم شود علمای زمان را جمع کنید تا با او مباحثه نمایند ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در
آن وقت قاضی بغداد بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیمی ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کرد
و از علوم و کمالات آنحضرت آنقدر ظاهر شد که جمیع مخالف و موافق اقرار بفضل آنحضرت نمودند و بنی
عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در آن مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد آنحضرت در آورد و نثارهای
نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و مدتی آنحضرت را نزد خود
معزز و مکرم میداشت و ام الفضل ملعونه با آنحضرت موافقت نمینمود بسبب آنکه میل بکنیزان و زنان دیگر
مینمود و مادر حضرت امام علی نقی علیه السلام را بر او ترجیح میداد و باین سبب مکرر نزد مامون شکایت
میکرد و مامون گوش بشکایت او نمیداد و با آنچه نسبت بآنحضرت امام رضا علیه السلام کرده بود دیگر متعرض
شدن اهل بیت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست و سید بن طاوس و صاحب کشف الغمه
روایت کرده است از حکیمه دختر حضرت امام رضا علیه السلام که گفت بعد از فوت برادرم روزی بنزد
زوجه او ام الفضل رفتم بعد از آنکه بسیار بر او گریستیم و از صفات حمیده او مذکور ساختیم گفت ای عمه اگر خواهی
بنقل عجیبی ترا خبر دهم که از […] شنیده باشی گفتم بگو گفت روزی در خانه خود نشسته بودم که
زنی خوش صورت خوش شمایل بدیدن من آمد پرسیدم که تو کیستی گفت من از اولاد عمار یاسرم و
زن ابو جعفر محمد بن علی ام چون این سخن شنیدم خود را ضبط نمودم و چون وقت […] برخاستم که […]
چنان در من اثر کرد که ضبط خود را نتوانستم کرد بغضب تمام […] شب آوردم و چون نصفی از شب گذشت
گریان بخدمت پدرم مامون رفتم و گفتم این چنین و چنین کرده و زنان بر سر من میخواهد و چون حضرت
پیغمبر مرا و […] و تمامی پدران ترا دشنام میدهد و مامون در آن حال چنان مست شراب بود که خبر
از خود نداشت از استماع آن سخنان در خشم شد و […] شمشیری برداشت و خادمان همراهش […]
چون ببالین ابو جعفر علیه السلام رسید و او را در خواب دید شمشیر کشید و بکان حاضران […]
پاره کرد و برگشت و من از گفتار و کردار خود نادم گردیدم و […] بسیار بر سر و روی خود زدم و در گریه
شدم بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم […] او گفت امشب عجیب چیزی از تو سر زد پرسید که چه چیز یاسر
نقل کرد که دختر تو آمد و چنین و چنین گفت و تو بسرای او رفتی شمشیر بسیار بر او زدی و اعضای او را جدا
کردی مامون از استماع این سخنان چنان بر سر و روی خود زد که بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبر بیاورد
یاسر گوید که چون بخانه آنحضرت آمدم دیدم که بکنار آب نشسته و مسواک میکند سلام کردم و جواب
شنیدم و خواستم که تا او حرف بزنم بهمان مشغول شد […] دوان بخدمت مامون آمدم و گفتم بشارت باد

ترا که ابو جعفر را آزاری نیست و بهمان مشغول است بسجده شکر رفت و هر انگشت […] انعام بمن داد گفت بیست هزار
دینار بحضرت ابو جعفر ببر و سلام من باو برسان و من چون آمدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که از آن زخمها
اثر دارد یا نه گفتم یا ابن رسول الله این پیراهن که در بر داری مرا خلعت بخشی که بجهة کفن خود نگهدارم پیراهن را
بر آورده بمن داد و گفت چنین شرطی شده بود میان ما و او گفتم فدای تو شوم از آن حال مطلقاً خبری نداریم و […]
و پشیمان است و نگاه ببدنش کردم مطلقاً اثری ندیدم نزد مامون آمدم و ماجرا را نقل کردم مامون اسپی
و شمشیری را که شب در دست داشت بود بحضرت او فرستاد و ام الفضل […] را پیغام کرد که اگر دیگر حرفی […]
تا از آنحضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد و خود بخدمت آنحضرت آمد و او را در برگرفت
و آنحضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دوستان او ثابت شد و آنحضرت دعائی باو تعلیم نمود
و فرمود که چون ترا شب […] دعا امن بود […] از آن زخمها […] رسید و آن دعا در مهج الدعوات مسطور است
تا مامون زنده بود به برکت آن دعا از جمیع بلاها محفوظ ماند و بلاد بسیاری برای او مفتوح گردید و بروایت
شیخ مفید و دیگران چون حضرت از معاشرت مامون منزجر گردید از مامون رخصت طلبید و متوجه
بیت الله الحرام شد و از آنجا بمدینه جد بزرگوار خود حضرت رسالت صلی الله علیه و آله معاودت نمود و
در آنجا سکنا اختیار نمود و در سال دویست و هجده از هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم برادر
او غصب خلافت نمود و از اشتهار فضایل و کمالات آنحضرت و […] خیرات و سعادات نایره حسد در کانون سینه ناپاک
آن […] مشتعل شد و در صدد دفع آنحضرت در آمد و او را از مدینه ببغداد طلبید و آنحضرت چون اراده بغداد
نمود حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه را وصی و خلیفه و جانشین خود گردانید و در حضور اکابر شیعه
و ثقات اصحاب خود نص صریح بر امامت آنحضرت نمود و کتب علوم الهی و اسلحه و آثار حضرت رسالت پناهی
و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیده خود تسلیم نمود و دل بر شهادت نهاده آن فرزند را که […] وداع کرده و با دل
خونین مفارقت تربت مقدس جد خود اختیار نموده روانه بغداد گردید و در بیست و هشتم محرم سال
دویست و بیست هجرت داخل بغداد شد و آن ملعون در همین سال حضرت را بزهر شهید کرد و بروایت ابن بابویه
و دیگران و بعضی گفته اند که واثق بالله که بعد از آن ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت
آن امام مظلوم چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است آنست که چون حضرت وارد بغداد شد
معتصم لعین […] ام الفضل را از آنحضرت دانست آن ملعونه انگوری را بزهر آلوده کرد و بنزد امام مظلوم
آورد و چون حضرت از آن تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر گردید و آن ملعونه از کرده خود پشیمان
شد و […] بیتابی کرد و گریه و زاری می کرد حضرت فرمود که ای ملعونه الحال که مرا کشتی گریه میکنی
بخدا سوگند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر نباشد و […] خواهی شد […]
و آخرت رسوا خواهی شد و چون آن […] ایام امامت […] از کثرت زهر […] از دنیا در آمد

معتصم آن ملعونه را بجرم خود بود که در آن نزدیکی ناسوری در فرج آن بهم رسید و هر چند اطبا معالجه کردند
مفید نیفتاد تا آنکه از خوف آن ملعون بیرون آمد و آنچه داشت از مال دنیا صرف معالجه آن مرض کرد و چنان پریشان
شد که از مردم سؤال میکرد و از بدترین احوال بعقاب خداوند قهار در دنیا گرفتار شد و واصل شد به نکال دنیا و آخرت
گردید و بروایت ابن شهر آشوب در هنگام مقاربت آن ملعونه دستمال زهر آلوده را با آنحضرت داد و چون اثر زهر
در جسد شریف آنحضرت ظاهر شد فرمود که خدا مبتلا گرداند ترا به دردی که دوا نداشته باشد پس خوره در فرج
او بهم رسید و هر چند اطبا علاج کردند سود نداشت تا آنکه در اسفل السافلین به پدر لعین خود ملحق شد
و بروایت دیگر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفحص احوال حضرت امام محمد تقی علیه السلام شد و به عبد
الملک زیارت که والی مدینه بود نامه نوشت که آنحضرت را با ام الفضل روانه بغداد کند چون حضرت داخل بغداد
شد بظاهر اعزاز و اکرام نمود و [illegible] تحفها برای آنحضرت و ام الفضل فرستاد پس شربت حماض برای آنحضرت فرستاد
با غلام خود اشناس نام و سر آن ظرف را مهر کرده بود چون شربت را بخدمت حضرت آورد و گفت این شربتیست که
خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوصان خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده است
که با برف سرد کنید و تناول نمائید و برف با خود آورده بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود که ما را شد
که شب در وقت افطار تناول نمائید آن ملعون گفت که برف آب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول
کرد و هر چند آن امام غریب مظلوم از آن شربت ابا نمود آن ملعون مبالغه زیاده کرد تا آنکه آن شربت زهر
آلوده را بناکام نوشید و دست از حیات کثیر البرکات کشید و عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده
است که گفت روزی ابن ابی داود از مجلس معتصم علیه اللعنه غمگین بخانه آمد از سبب اندوه او سؤال نمودم
گفت امروز از فرزند رضا در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما گردید دزدی را گرفته نزد
خلیفه آوردند خلیفه امر کرد که دست او را قطع کنند علما را پرسید که از کجا باید قطع کرد من گفتم
از بند گفت تا باید قطع کرد و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند و بعضی از حاضران گفتند که از مرفق باید
برید و از هر یک دلیل پرسید و بیان کردیم پس متوجه محمد تقی فرزند امام رضا علیه السلام شد و گفت تو
چه میگوئی در این باب حضرت فرمود که حاضران گفتند خلیفه گفت مرا با گفته ایشان کاری نیست آنچه تو
میدانی بگو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه ابرام کرد که البته باید گفت حضرت
فرمود که باید چهار انگشت را قطع کنند و کف او را بگذارند بهر کرامت عبادت که [illegible] خود را [illegible]
چند گفت که ما جواب نداشتیم گفت در همین [illegible] گذشت که گویا قیامت من برپا شد و آرزو کردم که کاش
بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روزی را نمی دیدم زرقان گفت بعد از سه روز ابن ابی داود
لعین بنزد خلیفه رفت و با او در تنهائی گفت که خیرخواهی خلیفه بر من لازمست و امری که چند روز قبل
از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیرا که خلیفه در مسئله که بر او مشکل شده بود علمای

عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و سایر اکابر و اشراف از ایشان سؤال کرد
و ایشان بنحوی جواب گفتند و در چنین مجلسی از مردی که نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند
و خلیفه را غاصب حق او می شمارند و او را اهل خلافت میدانند سؤال نمود و بر خلاف جمیع علما فتوی داد
و خلیفه ترک گفته همه علما کرده بگفته او عمل کرد و این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای موالیان
و شیعیان او گردید آن لعین چون این سخن را شنید رنگش متغیر گردید و آتش کفر و حسد و نفاقش مشتعل
گردید و گفت خدا ترا جزای خیر دهد که مرا آگاه کردی از این امر که غافل بودم از آن پس روز دیگر یکی از نویسندگان
کار و مقربان خود را طلبید و امر کرد که آنحضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام آنحضرت
داخل کند و آن بدبخت حضرت را بضیافت طلبید حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس
شما حاضر نمیشوم آن ملعون مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود و غرض
اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه آرزوی دیدن شما دارد و میخواهد که بصحبت شما مشرف گردد پس آن ملعون
چندان مبالغه کرد که آن امام مظلوم بخانه آن لعین تشریف آورد و بمجرد چون لقمه از طعام آن لعین تناول کرد اثر
زهر در گلوی خود یافت و برخواست آن ملعون بر سر راه حضرت آمد و تکلیف نشستن کرد حضرت فرمود
که آنچه تو با من کردی اگر در خانه تو نباشم برای تو بهتر خواهد بود و برخواست سوار شد و بمنزل خود مراجعت
فرمود چون بمنزل رسید اثر آن زهر قاتل در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام آن روز و شب [illegible] بود
تا آنکه مرغ روح مقدسش ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز نمود و قطب راوندی روایت کرده
است از ابن مسافر که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در همان روزی که بعالم بقا رحلت نمود فرمود که امشب
از دار دنیا خواهم رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرگاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود
میبرد و در کتاب بصائر الدرجات روایت کرده است که روزی [illegible] حضرت امام محمد تقی علیه السلام بود
گفت در وقتی که آنحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی نقی علیه السلام در مدینه نشسته بودیم
حضرت کودک بود و لوحی در پیش خود داشت و میخواند ناگاه تغییری در حالت آنحضرت ظاهر شد چون
برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون و شیون [illegible] از خانه آنحضرت بلند شد بعد از ساعتی حضرت بیرون
آمد از سبب آن احوال سؤال کردیم حضرت فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دنیا رفت گفتیم از کجا دانستی
نموده است گفتم از کجا دانستی یا ابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم از خالق حادث شد که پیش از این چنان
حالتی در خود نیافته بودم از این حالت دانستم که پدرم رحلت کرده است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی
خبر رسید که حضرت در همان ساعت بجوار رحمت الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که آنحضرت بطی
الارض به بغداد آمد و پدر بزرگوار خود را غسل داد و کفن کرد و دفن فرمود و در همان روز بمدینه معاودت
نمود و کلینی بسند معتبر از هرون بن الفضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام

علی نقی علیه السلام رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی علیه السلام در بغداد برحمت ایزدی واصل شده
بود حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم اکنون رحلت کرده است گفتم چه دانستی یابن
رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی یافتم و دانستم که اینحالت از لوازم امامت است و بروایت دیگر
آنروز حضرت داخل خانه شد و بیرون دوید و خود آمد در خانه من او نشست و کلیب جده رسید که سبب گریه
تو چیست ای نور دیده من فرمود که الحال پدرم از دنیا مفارقت کرد جده گفت ای فرزند که این سخن
مگو حضرت فرمود که چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر رسید در همان ساعت واقع شده
بود و اشهر در تاریخ وفات آنحضرت آنست که در آخر ماه ذی القعده سال دویست و بیستم هجرت واقع شد
و بعضی روز شنبه ششم ماه نیز گفته اند و بعضی سه شنبه یازدهم ذی القعده گفته اند و در آنوقت عمر شریف
آنحضرت بیست و پنج سال و دو ماه که کسری گذشته بود و موافق مشهور مدت امامت آنحضرت هفده سال
و کسری بوده است و ابن شهرآشوب روایت کرده است که در وقت وفات والد بزرگوار آنحضرت هفت سال
و چهار ماه و دو روز از عمر شریف او گذشته بود و مدت امامت او هجده سال که بیست روز کم بود و در کشف
الغمه از طریق مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات آنحضرت در روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد
و بروایت دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف آنحضرت در سال فوتش ... هجرت بود و با
پدر بزرگوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات آنحضرت در روز پنجشنبه ششم ماه ذی الحجه
سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت
و از کتاب دلائل حمیری بسند معتبر محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات آنحضرت از عمر
گرامی او بیست و پنج سال و سه ماه و دوازده روز گذشته بود و در روز سه شنبه ماه ذی الحجه سال دویست
و بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال که بیست و پنج روز کم باشد زندگانی کرد و باتفاق وفات
آنحضرت در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی کاظم صلوات الله علیه
مدفون گردید در موضعی که اکنون آنحضرت را زیارت میکنند **باب دوازدهم** در بیان تاریخ احوال نهال
حدیقه مصطفوی و گل بستان مرتضوی امام دهم حضرت امام علی نقی علیه السلام است **فصل اول**
در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت آنحضرت است اسم شریف آنحضرت علی بود و کنیت او
ابو الحسن و مشهورترین القاب آنحضرت نقی و هادی بود و آنحضرت را نجیب و مرتضی و عالم و فقیه و امین
و مؤتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز گفته اند و چون سر من رای را که خلفا بنا کردند آنرا عسکر میگفتند
و حضرت امام علی نقی و حسن عسکری علیهما السلام را بسبب سکنای آن بلد عسکری مینامیدند و
در سال ولادت آنحضرت اشهر آنست که سال دویست و دوازدهم هجرت بوده و جمعی کثیر در سال دویست
و چهاردهم نیز گفته اند و ماه ولادت مشهور پانزدهم ذی الحجه است و بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل

کرده

کرده است بیست و هفتم ذی الحجه است و بروایت ابن عیاش در روز سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد
و بروایت علی بن ابراهیم قمی روایت کرده است در روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب واقع شد و دعائی که
از ناحیه مقدسه بیرون آمده دلالت میکند بر آنکه ولادت آنحضرت در ماه رجب بود و مکان ولادت
شریف موضعیست در حوالی مدینه طیبه که آنرا صریا می گویند و در بصائر الدرجات بسند معتبر از حضرت
صادق علیه السلام روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی را خلق نماید هفت برگ از بهشت
برای پدر آن امام میفرستد و چون تناول می نماید نطفه امام علیه السلام منعقد میشود و چون آن نطفه
مبارک برحم منتقل میشود صدای مردم را میشنود و چون بر زمین می آید حق تعالی عمودی از نور برای او میان
زمین و آسمان بلند میکند و ملکی بر بازوی راستش این آیه را مینویسد که وتمت کلمت ربک صدقا و عدلا
لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و والده ماجده آنجناب سمانه مغربیه بود و والده امام ولد بود که
او را سمانه مغربیه میگفتند و نقش نگین آنحضرت بروایت فضل ... الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود و بروایت
دیگر حفظ العهود من اخلاق المعبود و بروایتی آنحضرت گندم گون بود **فصل دویم** در بیان شهادت
آنحضرت و بعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بر آن امام مبین واقع شد سال شهادت آنحضرت باتفاق
سال دویست و پنجاه و چهارم بود و در روز وفات آنحضرت خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عیاش روز
دوشنبه سیم ماه رجب و بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الآخر بود و بروایت دیگر بیست و
هفتم ماه مذکور و بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف آنحضرت در آنوقت بروایتی بچهل سال
رسیده بود و بروایت دیگر بچهل و یکسال و چند ماه و در هنگام وفات والد بزرگوار خود که بمنصب جلیل
القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمرش شش سال و پنج ماه تقریبا گذشته بود امامت آنحضرت
سی و سه سال و کسری بود قریب به سیزده سال در مدینه طیبه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آنحضرت را
بسر من رای طلبید و بیست سال در سر من رای توطن فرمود در خانه که اکنون مدفن شریف آنحضرتست
و بنا بر قول ابن بابویه و جماعتی معتمد خلیفه آنحضرت را بزهر شهید کرد در وقت شهادت آن امام غریب
بغیر از حضرت امام حسن عسکری صلوات الله علیه کسی نزد آنحضرت نبود و در جنازه پدر شهید خود
گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن آنحضرت شد و آنحضرت را در حجره که محل عبادت آنحضرت
بود دفن و کفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت منافی
امامت نیست پس حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی
پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هرون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین
و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بآن امام اعلی وارد شد و سبب طلبیدن آنحضرت
بسوی سر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که عبد الله بن محمد والی مدینه اذیت و اهانت بسیار

حضرت

باز امام بزرگوار چه رسانید تا آنکه نامه‌ها بمتوکل لعین نوشت در باب آنحضرت که نسبت به او خشم آن لعین
گردید و بروایت دیگر باز لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این بلاد بیرون بر
که اکثر اهل این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است و بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه
بمتوکل لعین امری چند نوشته که موجب اذیت آن لعین نسبت بآنحضرت خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و
در آن نامه تصریح فرمود که والی مدینه اذیت و آزار بسیار بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و
افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامه مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمانه را تعظیم و تکریم نمود
و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافق کرده منصب او را تغییر دادیم و
محمد بن الفضل را بجای او نصب کردیم و امر تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما نموده‌ایم و ابراهیم بن العباس را گفت
که نامه بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات شماست بیائید و خواهان آنست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه
این صوب گردید با هر که خواهید از اهل بیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود با نهایت سکون و اطمینان
خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هرگاه اراده نمایید نزول فرمایید
و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستادم و اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در همه باب اطاعت
امر شما نماید و در این باب مبالغه بسیار فرموده و بیان نماید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان
و مخصوصان خلیفه او از شما گرامی‌تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد و چون
این نامه بحضرت رسید بتعجیل تهیه سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید و چون حضرت
داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آنحضرت را چندی روز بار نداد و حکم کرد که آنحضرت را
در کاروانسرای که غربا و گدایان در آنجا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانه برای آنحضرت تعیین
کرد و حضرت به آنخانه نقل فرمود و کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت روزی که
حضرت داخل سر من رای شد بخدمت او رفتم گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو
و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا درچنین جای بدی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان است پس
حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایه و گمان میکنی که اینها از رفعت
ما شأن دارد و بعد اشاره کرد بجانبی که حق تعالی بلند کرده و اینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی
چون بآنجانب نظر کردم بستانها دیدم بالوان ریاحین آراسته و باغهای دیدم بانواع میوه‌ها پیراسته و
نهرها دیدم که در میان آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر
آنها را خیال نکرده بودم از مشاهده این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود که ما
هر جا باشیم اینها برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیله‌ها
بسیار برای دفع این حضرت برانگیخت و معجزات بسیار از آنحضرت مشاهده نمود تا آنکه بنفرین آنحضرت

هلاک شد و آسیبی بآنحضرت نتوانست رسانید و سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین
فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام عابد و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر کند و در حقیقت
عزت شان و استخفاف در حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز
بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکابش
پیاده بروند و از جمله آنها حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بود زرافه حاجب متوکل گفت که من در آن روز
آنحضرت را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک
آنحضرت رفتم و گفتم یا بن رسول الله شما خود را چرا تعب میفرمائید حضرت فرمود که عزت آن لعین از ناقه صالح
منست ولیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقه صالح نیست و بروایت دیگر فرمود که ملعون نزد حق
تعالی گرامی‌تر است از ناقه صالح و فرزندان امیر گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که
کاتب تشیع با او داشتم نقل کردم او سوگند داد که تو این را از آنحضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم
گفت پس فکر کار خود بکن که بعد از سه روز دیگر متوکل هلاک میشود تا از قضیه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی
گفت برای آنکه آنحضرت در وعید او ناقه را یاد کرد و حق تعالی در قصه قوم ثمود فرموده است که تمتعوا في داركم ثلاثة
ایام و ایشان بعد از تکذیب کردن ناقه صالح بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام
دادم و بیرون کردم و چون او بیرون رفت با خود اندیشه کردم که شاید که این سخن راست باشد اگر احتیاط
در امر خود بکنم بمن ضرری نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم و انتظار سه روز میکشیدم و چون
روز سیم شد منتصر و ترکان بر متوکل با جمعی از ترکان و غلامان مخصوص او در مجلس آن لعین در آمدند و او را با
فتح بن خاقان پاره پاره کردند بعد از مشاهده این حال اعتقاد بامامت آنحضرت کردم و بخدمت او رفتم و
آنحضرت قصه معلم که شنیده بودم عرض کردم حضرت فرمود که معلم راست گفت من در آن روز نفرین کردم
و حق تعالی دعای مرا مستجاب کرد و ابن بابویه و دیگران روایت کرده‌اند از جعفر بن ابی دلف که گفت چون
حضرت امام علی نقی علیه السلام را بسر من رای آوردند بخدمت آنحضرت رفتم که خبری از احوال آنحضرت
بگیرم و آنحضرت را نزد زرافه حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون بنزد او رفتم گفت چه کار داری گفتم
بدیدن شما آمده‌ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت گویا آمده که خبر از صاحب و امام خود بگیری
من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو بر حق است و من نیز اعتقاد تو دارم
و او را امام بحق میدانم پس گفت آیا میخواهی بنزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی صبر کن که صاحب البرید بیرون
رود چون بیرون رفت کسی را با من همراه کرد و گفت ببر او را بنزد علوی که محبوس است و او را با او بگذار و برگرد و چون
بخدمت آنحضرت رفتم دیدم که بر روی حصیری نشسته است و در برابرش قبری کنده‌اند پس سلام کردم و در
خدمت آنحضرت نشستم حضرت فرمود که برای چه آمده گفتم آمده‌ام که از احوال شما خبر بگیرم و چون نظر من

به قبر افتاد که دیدم حضرت فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله
پس مسئله چند از آنحضرت پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که
ایمن نیستم از آنکه ضرری بتو رسد و قطب راوندی روایت کرده است از زراره که گفت در زمان متوکل
لعین حضرت امام علی نقی علیه السلام را در خانه سعید حاجب محبوس کرده است برای استعلام احوال آنحضرت
بخانه سعید رفتم چون نظرش بر ما افتاد گفت آیا میخواهی خدای خود را ببینی گفتم منزه است خدا از آنکه
دیده ها او را ادراک کنند گفت آنکسی را میگویم که شما امام میدانید گفتم میخواهم ببینم گفت مرا امر کرده اند که بکشم او
و فردا او را بقتل خواهم رسانید پس رخصت داد که بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام
مظلوم در حجره نشسته است و در پیش رویش قبری کنده اند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده
کردم بی تاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست گفتم چون نگریم و ترا باین حال می بینم و
قبر از برای تو حفر نموده اند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد شد این امر تا دو روز دیگر
خون متوکل و حاجب هردو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت فرموده بود و ابن بابویه بسند معتبر از فضل
بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی با پدرم بمجلس متوکل رفتم و او بر کرسی نشسته بود و فتح بن
خاقان نزد او ایستاده بود پس پدرم سلام کرد و ایستاد و من در عقب او ایستادم و عادت چنان بود که
هرگاه پدرم داخل میشد او را مرحبا میگفت و تکلیف نشستن میکرد در آن روز در نهایت غضب و تغیّر
که در حال او بود متوجه پدرم نشد و با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و
شعله غضبش افروخته تر میشد و با فتح بن خاقان میگفت که آنکه تو در حق او این سخنان میگوئی چنین
و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را فرو مینشانید و میگفت اینها برو افتراست و او از اینها بریست و او این
عمل کرده و خشم او زیاده میگشت و میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوای دروغ میکند و طعنه
در دولت من میزند پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند بهر یک از ایشان
شمشیری داد و ایشان را امر کرد که چون حضرت امام علی نقی علیه السلام حاضر شود او را بقتل رسانید و گفت
بخدا سوگند که بعد از کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حاجبان آنلعین آمدند و
گفتند آمد ناگاه دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب
و خوف در چهره آنحضرت نبود چون نظر آنلعین بر آنحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و
باستقبال حضرت شتافت و آنحضرت را دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و
شمشیر در دستش بود و گفت ای عزیز رسول خدا ای بهترین خلق خدا ای پسر عم من ای مولای من ای ابوالحسن
برای چه تصدیع کشیده و آمده در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو در این وقت آمد و مرا طلبید
متوکل گفت دروغ گفته است آن فلان فلان شده برگرد ای سید من بهر جا که خواهی پس بفتح و غلامان و خواص

خود را گفت که مشایعت آنحضرت بکنید و چون نظر آن غلامان ترک بر آنحضرت افتاد بر زمین افتادند و تعظیم
آنحضرت نمودند چون حضرت بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید و بترجمان گفت که از ایشان سؤال کن که
چه سبب آنحضرت را سجده و تعظیم کردید ایشان گفتند از مهابت آنحضرت بی اختیار شدیم و دیدیم که
در دور آنحضرت زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرها را از غیب نتوانستیم دید و مشاهده اینها
مانع ما شد از آنکه امر ترا بعمل آوریم و دل ما پر از خوف و بیم شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام
تو است و خندید و فتح شاد شد که آن بلیه از آنحضرت گذشت و مصدق قول او بظهور آمد و کلینی
و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که نزدیک
بهلاک گردید و کسی جرئت نمیکرد که نیشتر بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر او عافیت یابد
مال جلیلی برای حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت اگر بفرستی
بنزد حضرت امام علی نقی علیه السلام شاید دوائی برای این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت
رفتند و حال او را عرض کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بر آن خراج ببندند
چون آن خبر را آوردند جمعی از اطبا خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح بن خاقان گفت
که میدانم حرف آنحضرت بی اصل نیست و اگر آنچه فرموده بعمل آوریم ضرری نخواهد داشت چون دوا را
بر آن موضع بستند در ساعت منفجر شد و آنچه در آن بود ریخت و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار
در کیسه کرد و سر آن کیسه را مهر کرد و برای آنحضرت فرستاد چون آنلعین از آن مرض شفا یافت بعضی که
او را بطعن میگفتند نزد متوکل بد بسیار در باب آنحضرت گفت و گفت که اسلحه و اموال بسیار جمع کرده
و داعیه خروج دارد پس در شبی متوکل سعید بن حاجب را طلبید و گفت بخانه امام علی نقی برو و هرچه
در خانه او از اسلحه و اموال بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم و بخانه آنحضرت
رفتم و نردبان بر بام خانه گذاشتم و بر بام برآمدم و چون خواستم که فرود آیم راه گم کردم و حیران شدم
ناگاه حضرت از اندرون حجره مرا ندا کرد که ای سعید بایست تا از برای تو شمع بیاورند چون شمع آوردند بزیر
رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجاده خود را بر روی حصیری گسترده
و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که بعد از اینها بگرد و آنچه میخواهی بیابی بگرد من رفتم و جمیع
حجره های خانه را تفتیش کردم و در آنها هیچ نیافتم مگر کیسه بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و کیسه سر
بمهر دیگر پس فرمود که مصلی را بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی
غلاف چرمی کهنه بود و آن شمشیر را و بدره را برداشتم و بنزد متوکل بردم و چون مهر مادر خود را بر بدره
دید و از حقیقت آن حال سؤال کرد مادرش گفت که در مرض تو نذر کرده بودم که اگر عافیت یابی ده هزار
دینار برای او بفرستم و این بدره همانست که من برای او فرستاده ام و مهر خود را بر آن نگشوده است چون

کیسه دیگر را گشودند پنجاه دینار در آن کیسه بود پس متوکل یکی بدره دیگر را که ختم کرده بود گفت این بدره را
نزد آن دو کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر بخواه و بگو چون این چیزها را بخدمت آنحضرت بردم گفتم ای سید من از
تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانه فرود آمدم و چون از نزد خلیفه بامور خود برگشتم روز دیگر بخدمت حضرت رفتم
که سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود خواهند دانست آنها که ستم میکنند که بازگشت ایشان
بسوی کجاست و قصه برکه سباع مشهور است که آن لعین در پیش قصر خود برکه ساخته بود و شیران و درندگان
در آنجا جا داده بود و هرکه را اراده عقوبت داشت بآن برکه می انداخت روزی حضرت امام علی نقی را علیه السلام
در آن برکه انداخت حضرت بنماز مشغول شد و سباع و درندگان بر دور آنحضرت میگردیدند و دلهای را بر تن او میمالیدند و
دم بر زمین میمالیدند و صورت بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالات را مشاهده کرد که آنحضرت را بیرون
بیرون آوردند تا موجب زیادتی اعتقاد مردم نگردد **باب سیزدهم** در بیان تاریخ اولیا و معجزات اوصیا
و محبوب قلوب هر مؤمن و مقتدای امام اولاد حضرت امام ابو محمد حسن بن عسکری صلوات الله علیه است **فصل**
اول در بیان تاریخ ولادت و نسب عالی و کنیت آنحضرت اسم شریف آنحضرت حسن بود و کنیتش ابو
محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدرش آنحضرت امام علی نقی است و مادر شریفش ام ولدی
بوده که او را حدیث میگفتند و بعضی سوسن و بعضی سلیل گفته اند و آن معظمه که در نهایت صلاح و ورع
و عفت بوده است و در تاریخ ولادت با سعادت آنحضرت اشهر آنست که در سال دویست و سی و دو
هجرت واقع شد و بعضی سی و یک نیز گفته اند و در روز ولادت اشهر آنست که روز جمعه هشتم ماه ربیع الثانی
بود و بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شب چهارم نیز گفته اند و شیخ مفید در ماه ربیع الاول دویست و سی و دو
هجرت نقل کرده و مکان ولادت مدینه مشرفه است و بعضی سر من رای گفته اند نقش خاتم آنحضرت بروایت
فصول مهمه سبحان من له مقالید السموات و الارض و بروایت کفعمی انا لله شهید بوده و در کتاب بصائر الدرجات
بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حق تعالی خواهد که امامی خلق کند قطره از زیر
عرش بزمین میفرستد و آن قطره بر میوه یا گیاهی قرار میگیرد پس پدر آن امام آن گیاه یا آن میوه را تناول مینماید
و از آن قطره آب عرش نطفه آن امام منعقد میگردد و چون منتقل بشکم مادر میشود بعد از چهل روز صدای میشنود
و چون ایشان را متولد شود و چون چهار ماه براو میگذرد بر بازوی راستش این آیه را می نویسد که و تمت کلمة ربک
صدقا و عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم و چون بزمین فرود می آید حق تعالی گوهر حکمت با او عطا
میفرماید و او را بحلیه علم و وقار زینت میبخشد و خلعت مهابت بر او می پوشاند و چراغی از نور در بلد او
می افروزد که آنچه در دلهای مردم است میداند و اعمال بندگان را می بیند و بر کردارهای ایشان مطلع میگردد
فصل دویم در بیان شهادت آنحضرت است ابن بابویه رحمه الله و دیگران روایت کرده اند از یکی
از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس احمد بن عبیدالله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف

وصدقات

و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت با اهل بیت رسالت داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال
سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان
نزد خلیفه در آن زمان احمد بن عبیدالله گفت که من در سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی را مانند حسن
بن علی عسکری در علم و زهد و عبادت و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت
ایشان نزد خلیفه و خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و
کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین امرا و علما و سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام
او دقیقه فرو نمیگذاشتند و من روزی بر بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روزی که دیوان او بود ناگاه در
بانان و خدمتکاران دویدند و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت
رخصت دادم بمجلس در آورید ناگاه دیدم که مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت
و نیکو روی و خوش بدن در اول سن جوانی و در او جلالتی و مهابتی عظیم مشاهده کردم چون نظر
پدرم بر او افتاد از جا جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم
یا امرای خلیفه یا فرزندان او بکند چون نزدیک او رسید دست در گردن او در آورد و رو و سینه او را ببوسید
و دست او را گرفت و آورد و بجای خود نشانید و باادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت و او
را بتعظیم و بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکرد و من از مشاهده
این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان آمدند و گفتند که موفق که خلیفه آن زمان بود می آید و قاعده چنان
بود که چون نزد پدرم می آمد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می آمدند و از نزدیک
پدرم تا درگاه دو صف می ایستادند تا آنکه خلیفه می آمد و بیرون میرفت و با وجود استماع خلیفه باز پدرم
رو باو داشت و با او سخن میگفت تا آنکه غلامان مخصوص او پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر
خواهی برخیز و غلامان خود را امر کرد که او را از پشت صف مردم ببرند که یساولان آنحضرت را نبینند تا از پدرم
برخاست و او را تعظیم کرد و میان دو چشمش را ببوسید و او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت و از
حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم که این مرد که بود که پدرم این قدر با او در اعزاز و اکرام او نمود
گفتند که او مردی است از علویه او را حسن بن علی نام دارد و معروف است بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید و
در تمام روز در فکر و تحیر بودم و چون شب پدرم بعادت که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست
و مشغول دیدن کاغذهای عرایض مردم گردید که بخلیفه عرض کند نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری
گفتم بلی اگر رخصت فرمایی سؤالی کنم دستوری داد گفتم این مرد که بود امروز که او را چنین اعزاز و تعظیم
و تجلیل او نمودی و پدر را از بهر او گفتی فدایت شوم و جان خود و پدر و مادر خود را فدای او میکردی گفت ای فرزند
این امام رافضیان است پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی عباس بدر رود کسی

از بنی هاشم بغیر از این مرد کسی مستحق آن نیست زیرا که او سزاوار تر است بخلافت بسبب اتصاف بزهد و عبادت
و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات کمالیه و اکرم و بدیدی پدر او
را مرد بزرگ و جلیل در غایت شرف و جلالت و فضیلت و نبالت و علم و فضل و کمال از این سخنان از او بغایت
که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید و تفکر و تحیر من افزون شد و بعد از آن پیوسته امر مرا تفحص
احوال او می‌نمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر مردم بغیر تعریف و توصیف
فضل و جلالت و علم و بزرگواری و همه او را بر بنی هاشم تفضیل و تقدیم میدادند و میگفتند
که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد در حقیقت شان او را دانستم زیرا که از
دوست و دشمن بغیر نیکی در باب او چیزی نشنیدم پس مردی از اهل مجلس از او سؤال کرد که حال برادرش
جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی احوال او سؤال کند یا نام او با نام امام حسن مقرون کند زیرا که جعفر
مردی بود فاسق و فاجر و شراب خور و بدکردار و مانند او کسی هرگز سبکی و بی عقلی ندیده بودم پس جعفر
را مذمت بسیار کرد و باز بذکر احوال آنحضرت برگشت و گفت بخدا سوگند که در هنگام وفات حسن بن
علی خلیفه و دیگران را حالی عارض شد که من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد و
این واقعه چنان بود که روزی برای پدرم خبر آوردند که ابن الرضا رنجور شده و پدرم به سرعت تمام نزد
خلیفه رفت و خبر را بخلیفه داد و خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود را با او همراه کرد و یکی از ایشان
نحریر خادم بود که از محرمان خلیفه بود و امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانه حضرت باشند و بر احوال
آنحضرت مطلع گردند و طبیبی را مقرر کرد که هر بامداد و پسین بنزد آنحضرت بروند و از احوال او مطلع باشند
بعد از دو روز برای پدرم خبر آوردند که مرض آنحضرت صعب شده است و ضعف بر او مستولی شده
است پس بامداد سوار شد و بنزد آنحضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت آنحضرت دور نشوند و
قاضی القضات را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور حاضر گردان که پیوسته نزد آنحضرت باشند و
ملازمت نمایند و اینها را برای آن میکردند که آن زهری که بآنحضرت داده بودند بر مردم معلوم نشود و نزد مردم
ظاهر سازند که آنحضرت بمرگ خود رفته و پیوسته ایشان ملازم خانه آنحضرت بودند تا آنکه بعد از گذشتن
چند روز از ماه ربیع الاول آن امام مظلوم از دار فانی بسرای باقی رحلت نمود و از جور ستمکاران و
عالم فانی رهائی یافت چون خبر وفات آنحضرت در شهر سامره منتشر شد قیامتی در شهر برپا شد و
از جمیع مردم صدای ناله و افغان و شیون بلند گردید و خلیفه لعین در تفحص فرزند سعادتمند
آنحضرت در آمد و جمعی را فرستاد که در خانه آنحضرت حراست نمایند و جمیع حجره‌ها را تفحص کنند تا
که آنحضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان آنحضرت را تفحص کنند که مبادا حامله در ایشان
باشد پس یکی از آن زنان گفت که یکی از کنیزان آنحضرت احتمال حمل هست خلیفه نحریر خادم را با او موکل گردانید

که واحوال

که بر احوال او مطلع باشند تا صدق و کذب آن زن ظاهر شود بعد از آن متوجه تجهیز آنحضرت شدند و جمیع
بازارها معطل شد و صغیر و کبیر و وضیع و شریف خلایق بر جنازه آن بزرگوار جمع شدند و
پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر امرا و وزرا و نویسندگان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز
امام زمان حاضر شدند و در آن روز سامره مانند صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم
و چون از غسل و کفن آنحضرت فارغ شدند خلیفه ابوعیسی را فرستاد که بر آنحضرت نماز کند چون جنازه
آنحضرت را برای نماز گذاشتند ابوعیسی نزدیک جنازه آمد و کفن را از روی مبارک حضرت دور
کرد و برای رفع تهمت خلیفه علویان و هاشمیان و وزرا و امرا و نویسندگان و قضاة و علما و سایر اشراف
و اعیان را نزدیک طلبید و گفت بیائید و نظر کنید این حسن بن علی فرزند زاده امام رضا صلوات
الله علیه است و بعزائش خود بمرگ خود مرده است و کسی آسیبی باو نرسانیده است و در مدت
مرض او اطبا و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بودند و بر احوال او مطلع گردیدند و بر این معنی شهادت
میدهند پس پیش ایستاد و بر آنحضرت نماز کرد و بعد از نماز آنحضرت را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن
کردند و بعد از آن خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند آنحضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند
آنحضرت بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد و چندان که تفحص کردند هیچ
از آنحضرت نیافتند و آن کنیزی را که گمان حمل با او برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری
ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث آنحضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر آنحضرت
بود و مادر او دعوی کرد که من وصی اویم و نزد قاضی بثبوت رسانید و باز خلیفه در تفحص احوال فرزند
آنحضرت بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدر من آمد و گفت میخواهم منصب برادرم
را بمن تفویض نمائی و من قبول مینمایم که بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد
و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و قبول توان گرفت سالها شد که خلفا شمشیر کشیده
اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد امامت پدر و برادر تو بر گردانند و نتوانستند اگر تو نزد
شیعیان مرتبه امامت داری همه بسوی تو خواهند آمد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد
ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمیتوانند کرد و پدرم با این سخن خفت عقل
و سفاهت و عدم دیانت او را دانست و امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از آن بمجلس پدرم راه
نیافت تا پدرم فوت شد و تا امروز خلیفه تفحص فرزند آنحضرت میکند و بر آثار آن فرزند مطلع نمیشود و قطب
راوندی و ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که گفت من خدمت امام حسن عسکری
میکردم و نامه‌های آنحضرت را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در آن مرض بعالم بقا انتقال فرمود
مرا طلبید و نامه چند نوشت بمداین و فرمود که بعد از پانزده روز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون

انتظار من خواهی شنید و مرا در آن وقت حسل دهند ابوالادیان گفت که ای سید هرگاه این واقعه حادث شود
امر امامت با کیست فرمود که هر که جواب نامه‌های مرا از تو طلب کند او امام است بعد از من گفتم دیگر علامتی
بفرما گفت هر که بر من نماز کند او جانشین منست گفتم دیگر بفرما گفت که هر که بگوید در همیان چه چیز
است او امام شماست ابوالادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون آمدم
و نامه‌ها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم و چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم
و صدای ناله و شیون از منزل منور آن امام مطهر بلند شده بود و چون بدر خانه آمدم جعفر کذاب را
دیدم که بر در خانه نشسته است و شیعیان بر گرد او برآمده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت
خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امامست پس امامت نوع دیگر شده است این فاسق یکی
امامت فاسد و کار پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار میباخت و تنبور مینواخت پس پیش رفتم
و تعزیت گفتم و هیچ سؤال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون آمد و بجعفر خطاب کرد که ای سید
برادرت را کفن کرده اند بیا و برو نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم
دیدیم که حضرت امام حسن عسکری علیه السلام را کفن کرده اند و بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش
ایستاد که بر برادر مطهر خود نماز کند و چون خواست که تکبیر بگوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده
دندان مانند پاره ماه بیرون آمد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم
بنماز بر پدرم از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد آن طفل پیش ایستاد و بر بدن بزرگوار خود
نماز کرد و آنحضرت را در پهلوی حضرت امام علی نقی علیه السلام دفن کرد و متوجه من شد و فرمود که ای
بصری بده جواب نامه‌ها را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو علامت از آن نشانها
که حضرت امام حسن علیه السلام فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است و بیرون آمدم پس
حاجز وشا بجعفر گفت برای چه حجت که بر او تمام کند که او امام نیست که گفت که بود آن طفل جعفر گفت والله که من
هرگز او را ندیده بودم و نمیشناختم پس در این حال جماعتی از اهل قم آمدند و سؤال کردند از احوال حضرت
امام حسن علیه السلام چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند
بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند که با ما نامه‌ها و مالها چند هست بگو که نامه‌ها از
چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب میخواهند
در این حال خادم بیرون آمد از جانب حضرت صاحب الامر علیه السلام و گفت با شما نامه فلان و فلان و فلان و
فلان هست و همیانی هست که در آن هزار اشرفی هست و در آن میان ده اشرفی هست که طلا را [illegible] کرده اند
آن جماعت نامه‌ها و مالها را تسلیم خادم کردند و گفتند که هر که ترا فرستاده است که این نامه‌ها و مالها را بگیری
او امام زمانست و مراد امام حسن علیه السلام همین همیان بود پس جعفر کذاب نزد معتمد که خلیفه بنا حق آن زمان

بود رفت و این وقایع را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز امام حسن عسکری علیه
السلام را گرفتند که آن طفل را با ایشان بنماید او انکار کرد و از برای دفع خطر ایشان گفت حملی دارم من از آنحضرت
بار او سپردند بابن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند تا آنکه عبید الله بن یحیی
فوت شد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و کنیز از آن خانه بخانه
خود برگشت و ایضا بسند معتبر از محمد بن الحسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع
در روز جمعه هشتم ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت وقت نماز صبح از دنیای فانی رحلت
فرمود و در همان شب نامه‌های بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود و در آن وقت نزد حضرت
حاضر نبود مگر جاریه آنحضرت که او را صیقل میگفتند و غلام آنحضرت که او را عقید مینامیدند و
آنکسی که مردم بر او مطلع نبودند و خدا میداند یعنی حضرت صاحب الامر صلوات الله علیه عقید گفت
که در آن وقت حضرت امام حسن علیه السلام آبی طلبید که با مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیا
شامد چون حاضر کردیم فرمود که اول آبی بیاورید که نماز کنم چون آب آوردیم دستمالی در دامن خود
گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح حاوی مصطکی را گرفت که بیاشامد از غایت ضعف
و شدت مرض دست مبارکش میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون اندکی آشامید قدح
را گذاشت و روح مقدسش بعالم قدس پرواز کرد و شهادت باتفاق اکثر محدثان و مورخان در هشتم
ماه ربیع الاول سال دویست و شصتم هجرت بود و شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته
اند و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و عمر شریف آنحضرت
بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت آنحضرت نزدیک به شش
سال بود و ابن بابویه و دیگران گفته اند که معتمد عباسی علیه اللعنة والعذاب آنحضرت را بزهر شهید کرد
و در کتاب عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت حضرت امام حسن عسکری
صلوات الله علیه رفتم حضرت فرمود که چگونه بود حال شما در آنچه مردم میکردند از شک و ریب در باب
امام بعد از من گفتم یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در رسید بما
رسید صغیر و کبیر مردان و زنان شیعیان همه بامامت آنحضرت اعتقاد کردیم حضرت فرمود که مگر نمیدانید
که هرگز زمین خالی از امام نمیباشد که حجت خدا باشد بر خلق پس در سال دویست و پنجاه و نه هجرت حضرت
فرمود والده خود را بحج فرستاد و او را خبر داد بوفات خود در سال دیگر و گفتها که بعد از وفات واقع خواهد
شد پس اسم اعظم الهی که میراث پیغمبران و اوصیا و کتب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله را بحضرت صاحب
الامر تسلیم کرد و مادر آنحضرت متوجه مکه شد و آنحضرت در ماه ربیع الآخر سال دویست و شصت از
دنیا رحلت نمود و در سرمن رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف آنحضرت بیست و

ترسناک بود **باب چهاردهم** در بیان ولادت موفور السعادت حضرت صاحب الزمان و خلیفة الرحمن
حجة بن الحسن صلوات الله علیه است مشهور در تاریخ ولادت شریف آنحضرت آنست که در سال دویست و
پنجاه و پنج هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور آنست که روز ولادت شب جمعه پانزدهم
ماه شعبان بود و بعضی هشتم شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی ثقات بیست و سیم ماه رمضان
روایت کرده است و باتفاق ولادت آنحضرت در سر من رای واقع شد و نام و کنیت با حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله موافق است و در زمان غیبت نام شریف آنحضرت را مذکور ساختن جایز نیست و
حکمت آن مخفی است و القاب شریف آنحضرت مهدی و قایم و منتظر و حجت و صاحب است و ابن بابویه و
شیخ طوسی بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمن برده فروش که از فرزندان ابو ایوب انصاری
بود و از شیعیان خاص امام علی نقی و امام حسن عسکری علیهم السلام و همسایه ایشان بود در شهر سر
من رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی نقی صلوات الله علیه بنزد من آمد و مرا طلبید چون
بخدمت آنحضرت رفتم و نشستم فرمود که از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در
میان شما بوده است از زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید
و من ترا اختیار میکنم و مشرف میگردانم بفضیلتی که بسبب آن بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا
بر رازی پنهان مطلع میگردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامه پاکیزه نوشت بخط فرنگی و لغت فرنگی
و مهر شریف خود را بر آن زد و کیسه زردی بیرون آورد که در آن دویست و بیست اشرفی بود
فرمود که بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بسر فلان جسر حاضر شو
پس چون کشتیها و اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در آن کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان از وکلای
امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید که بر اسیران جمع خواهند شد پس از دور نظر
کن بر برده فروشی که عمر بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای مشتریان ظاهر سازد کنیزکی
را که فلان و فلان نام دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامه حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع
خواهد نمود آنکنیز از نظر کردن مشتریان و نظر کردن و دست گذاشتن ایشان بر او و خواهی شنید که
از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدانکه بزبان رومی میگوید که وای که پرده عفتم دریده
شد پس یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی میدهم بقیمت این کنیز و عفت
او مرا راغب گردانید پس آن کنیز بلغت عربی با آن شخص خواهد گفت که اگر بزی حضرت سلیمن بن داود ظاهر
شوی و پادشاهی او را بیابی که من در تو رغبت بهم نخواهم کرد و مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس آن برده
فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم که بهیچ مشتری راضی نمیشوی و آخر از فروختن تو چاره ندارم پس آن
کنیزک گوید که چه تعجیل میکنی و البته باید که مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتماد بوفا و دیانت

او داشته

او داشته باشم پس در این وقت تو برو و بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه نامی هست که یکی از اشراف و بزرگواران
از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و در آن نامه کرم و وفاداری و بزرگی خود را وصف کرده است
این نامه را بآنکنیز ده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی شود من وکیلم از جانب آن بزرگ که این کنیز را از
برای او خریداری نمایم بشیر بن سلیمن گفت که آنچه حضرت خبر داده بود همه واقع شد و آنچه فرموده
بود همه را بعمل آوردم پس چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار گریست و گفت بعمر بن یزید که مرا بصاحب این نامه
بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم تا او در باب قیمت گفتگوی بسیار
کردم تا آنکه راضی شد باآنچه حضرت امام علی نقی بمن داده بود زر را ادا کردم و کنیز را گرفتم و کنیز
خندان و شاد شد و با من آمد بحجره که در بغداد گرفته بودم و تا بحجره رسید نامه امام علیه السلام را
بیرون آورد و میبوسید و بر دیدهای خود میچسبانید و بر روی میگذاشت و بر بدن می مالید پس
از روی تعجب گفتم که میبوسی نامه را که صاحبش را نمیشناسی کنیز گفت که ای عاجز کم معرفت بزرگی
فرزندان و اوصیای پیغمبران گوش خود را بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ
دار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من ملیکه دختر یشوعا فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از
فرزندان حواریان شمعون الصفا وصی حضرت عیسی است ترا خبر دهم بامری عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که
مرا بعقد فرزند برادر خود در آورد در هنگامی که من سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از
نسل حواریون عیسی از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد
کس از امرای لشکر و سرهنگان عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود
که حاضر کردند که در ایام پادشاهی خود مرصع کرده بود و آن تخت را بر روی چهل پایه نصب کرده
بودند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار داده بودند و پسر برادر خود را بر بالای تخت فرستاد
پس چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همه سرنگون بر زمین افتاد و پایهای
تخت خراب شد و تخت بر زمین افتاد و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در آنحال
رنگهای کشیشان متغیر شد و اعضای ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه ما را معاف
دار از چنین امری که بسبب آن نحوستها روی نمود که دلالت میکند باینکه دین مسیحی بزودی زایل
گردد پس جدم این امر را بفال بد دانست و گفت بعلما و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها
را بجای خود قرار دهید و حاضر کنید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج
نمایم تا سعادت آن برادر دفع نحوست این برادر بکند پس چون چنین کردند و آنحالت اول روی نمود
و نحوست آن برادر بیش از نحوست این برادر بود و سر این کار را ندانستند که این سعادت سروری است
نه از نحوست دو برادر پس مردم متفرق شدند و جدم غمناک بحرمسرا بازگشت و پردهای خجالت در آویخت

پس چون شبی بخواب رفتم در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریان در قصر جدم جمع شدند
و منبری از نور نصب کردند که از رفعت بر آسمان سربلندی مینمود در همان موضع که جدم تخت را گذاشته
بود پس حضرت رسالت پناه محمد بن عبد الله صلی الله علیه و آله با وصی و دامادش علی بن ابی طالب صلوات الله
علیه و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس حضرت مسیح بقدم
ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله شتافت و دست در گردن
مبارک آنحضرت در آورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله آمده ام که ملیکه فرزند وصی تو شمعون را
برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج امامت و خلافت امام حسن عسکری
علیه السلام فرزند آنکسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت عیسی نظر افکند بسوی حضرت شمعون و گفت که
شرف دو جهانی بتو روی آورده پیوند کن رحم خود را برحم آل محمد صلی الله علیه و آله شمعون گفت که کردم
پس همگی بر آن منبر بر آمدند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله خطبه انشا فرمود و با حضرت مسیح مرا
بامام حسن عسکری علیه السلام عقد بستند و فرزندان حضرت رسالت با حواریان گواه شدند پس
چون از آن خواب سعادت مآب بیدار شدم از بیم کشتن آنخواب را برای پدر و جدم نقل نکردم و این گنج گرانبها را
در سینه پنهان داشتم و آتش محبت آنخورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه ام مشتعل میشد
و سرمایه صبر و قرارم را بر باد فنا میداد تا بحدی که خوردن و آشامیدن بر من حرام شد و هر روز چهره
ام کاهیده میشد و بدن میکاهید و آثار عشق نهانی در بیرون ظاهر میگردید پس در شهرهای روم طبیبی
نماند مگر آنکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سوال نمود و هیچ سود نمیداد
پس چون از علاج درد من مایوس گردید روزی بمن گفت ای نور چشم من آیا در دنیا هیچ آرزوئی هست که
برای تو بعمل آورم گفتم ای جد من درهای فرج را بر خود بسته می بینم اگر شکنجه و آزار را از اسیران مسلمانان
که در زندان تواند رفع نمائی و بندها و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را آزاد کنی امید دارم که حضرت مسیح
و مادرش مرا عافیت بخشند پس چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس
خوشحال و شاد شد و دیگر اسیران مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم
که بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا علیها السلام بدیدن من آمده و حضرت مریم علیها السلام با هزار کنیز
از حوریان بهشت در خدمت آنحضرت اند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر
تست امام حسن عسکری علیه السلام پس بدامن مبارکش در آویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام
حسن علیه السلام بمن جفا میکند و از دیدن من ابا می نماید پس آنحضرت فرمود که فرزند من چگونه بدیدن
تو آید و حال آنکه بخدا شرک میآوردی و بر مذهب ترسایانی و اینک خواهرم دختر عمران بیزاری میجوید
بسوی خدا از دین تو اگر میل داری که حق تعالی و حضرت مسیح و مریم از تو خوشنود گردند و حضرت امام

حسن عسکری علیه السلام بدیدن تو بیاید بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله پس چون باین
دو کلمه طیبه تلفظ نمودم حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون
منتظر آمدن فرزند من باش که من او را بسوی تو میفرستم چون بیدار شدم آن دو کلمه طیبه را بر زبان میراندم
و انتظار ملاقات گرامی آنحضرت میبردم چون شب آینده در آمد بخواب رفتم خورشید جمال آنحضرت طالع
گردید گفتم ای دوست من بعد از آنکه دلم را اسیر محبت خود گردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین جفا
دادی فرمود که دیر آمدن بنزد تو نبود مگر آنکه تو مشرک بودی اکنون که مسلمان شدی هر شب پیش تو خواهم
بود تا آنزمان که حق تعالی ما و ترا بظاهر بیکدیگر برساند و این هجران را بوصال مبدل گرداند پس از آنشب تا
حال یک شب نگذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرموده بشر بن سلیمان گفت که چگونه در
میان اسیران افتادی گفت مرا خبر داد حضرت امام حسن عسکری علیه السلام که در شبی از شبها که جدت فلان
روز لشکری بجنگ مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان خواهد رفت تو خود را در میان
کنیزان و خدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم
طلیعه لشکر مسلمانان بما برخوردند و ما را اسیر کردند و آخر کار من آن بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو
ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری که در غنیمت من بحصه او افتادم از نام من سوال کرد گفتم
نرجس نام دارم گفت این نام کنیزانست بشر گفت که این عجب است که تو از اهل فرنگی و زبان عربی را نیک میدانی
گفت که از بسیاری محبتی که جدم نسبت بمن داشت و میخواست که مرا بآداب حسنه بدارد زنی مترجم
که زبان عربی و فرنگی هر دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام بنزد من میآمد لغت عربی بمن میآموخت تا آنکه زبانم
باین لغت جاری شد بشر گوید که چون او را بسر من رای بردم بخدمت امام علی نقی علیه السلام رسانیدم حضرت
بکنیز خطاب فرمود که چگونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام و مذلت دین نصاری و شرف دین محمد و
اهل بیت او علیهم السلام را گفت که چگونه وصف کنم برای تو ای فرزند رسول خدا چیزی را که تو بهتر میدانی
از من پس حضرت فرمود که میخواهم ترا گرامی دارم کدام یک بهتر است نزد تو اینکه ده هزار اشرفی بتو دهم
یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی گفت بلکه بشارت بشرف را میخواهم و مال نمیخواهم حضرت فرمود که بشارت باد
ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و زمین را پر از عدل و داد کند بعد از آنکه پر از ظلم و جور شده
باشد گفت این فرزند از که بعمل خواهد آمد فرمود که از آنکسی که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله ترا برای
او خواستگاری کرد پس از او پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در آوردند گفت بعقد فرزند تو امام
حسن حضرت فرمود که آیا او را میشناسی گفت مگر از آن شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی گذشته
است که او بدیدن من نیاید حضرت خادم را طلبید و فرمود که برو خواهرم حکیمه خاتون را طلب کن چون
حکیمه داخل شد حضرت فرمود که این کنیز است که میگفتم حکیمه خاتون او را در بر گرفت و بسیار نوازش کرد و شاد

شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا بیرون آی از اینجا که خدا حجت خود را ظاهر گرداند و ستیغها را باو بنماید که او
حسن عسکری و مادر حضرت صاحب الامر صلوات الله علیهما است و کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید
مرتضی و غیر ایشان از محمد بن عبدالله بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از حکیمه خاتون رضی الله عنها که
روزی حضرت امام حسن عسکری علیه السلام بخانه من تشریف آورده بودند و نگاه تندی بنرجس خاتون کردند
پس عرض کردم که اگر شما را خواهش او هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نگاه از روی تعجب بود زیرا
که در این زودی حق سبحانه و تعالی از او فرزندی بزرگوار بیرون آورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از آنکه پر از
جور و ستم شده باشد گفتم که پس او را بفرستم بنزد شما فرمود که از پدر بزرگوارم رخصت بطلب در این باب
حکیمه گوید که جامه‌های خود را پوشیدم و بخانه برادرم امام علی نقی علیه السلام رفتم چون سلام کردم و نشستم پیش
از آنکه من سخنی بگویم حضرت ابتدا فرمود که ای حکیمه نرجس را بفرست برای فرزندم گفتم ای
سید من از برای همین مطلب بخدمت تو آمده بودم که در این باب رخصت بگیرم فرمود که ای عمه برکت‌دار صاحب
برکت خدا که ترا میخواست که ترا در چنین ثوابی شریک کند و بهره عظیم از خیر و سعادت بتو کرامت فرماید
که تو واسطه چنین امر عجیب گردی حکیمه گفت که زود بخانه برگشتم و زفاف آنحضرت را مقرر ساختم و آن حضرت را در خانه
خود واقع ساختم و بعد از چند روز آن سعادت کبری را از آن در منظر بخانه خود بردم و الد مظهر او بردم
بعد از چند روز آفتاب مطلع امامت در مغرب خاک پنهان شد و ماه برج خلافت امام حسن عسکری علیه
السلام در امامت جانشین او گردید و من پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت آن امام البشر میرسیدم پس
روزی نرجس خاتون آمد و گفت ای خاتون من پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم گفتم تو بی خاتون و صاحب
من و هرگز نمیگذارم که تو کفش از پای من بکشی و مرا خدمت بکنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده‌های
خود میگذارم چون حضرت امام علیه السلام این سخن از من شنید گفت خدا ترا جزای نیکو دهد ای عمه پس
در خدمت آنحضرت نشستم تا وقت غروب آفتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامه‌های مرا تا بروم حضرت
فرمود که ای عمه امشب نزد ما باش که در این شب متولد میشود فرزندی گرامی نزد خدا که حق تعالی بسبب او زنده می
کند زمین را بعلم و ایمان و هدایت بعد از آنکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت گفتم از که ای سید من
و بهتر من در نرجس هیچ اثر حمل نمی‌یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیگری پس برجستم
و شکم و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ گونه اثری نیافتم پس برگشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود و
گفت چون صبح میشود اثر حمل بر او ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنگام ولادت هیچ
تغییری بر او ظاهر نشد و احدی بر حال او مطلع نگردید زیرا که فرعون شکم زنان حامله را میشکافت
برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحال موسی و در روایت دیگر آنست
که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی‌باشد در پهلو می‌باشد و از رحم بیرون نمی‌آییم

بلکه

بلکه از ران مادران فرود می‌آییم زیرا که ما نورهای حق تعالی ایم و چرک و کثافت و نجاست ما را از ما دور کرده
است حکیمه گفت که بنزد نرجس رفتم و این احوال را باو گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی
نمایم پس شب در آنجا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او
بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب بیش از شبها بنماز و تهجد برخاستم و نماز
شب را ادا کردم و چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب بجا آورد و چون
نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که در دلم شکی بهم رسد از وعده که حضرت فرموده
بود ناگاه حضرت امام حسن علیه السلام از حجره خود صدا زدند که شک مکن که وقتش رسیده است
در این حال در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی بر او خواندم حضرت آواز
دادند که سوره انا انزلناه فی لیلة القدر بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شد اثر
آنچه مولایم فرموده بود پس چون من شروع کردم بخواندن سوره انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن
طفل در شکم او با من همراهی میکند در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند
که تعجب مکن از قدرت حق تعالی که حق تعالی خردسالان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجت خود ساخته
در زمین پس چون کلام حضرت امام علیه السلام تمام شد نرجس از دیده من غایب شد که گویا پرده
میان من و او حائل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن علیه السلام فریادکنان حضرت فرمود
که برگرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون برگشتم پرده گشوده گردید و در نرجس نوری
مشاهده کردم که دیده‌ام را خیره کرد و حضرت صاحب الامر علیه السلام را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده
بزانوها و انگشتان سبابه را بآسمان بلند کرده میگوید اشهد ان لا اله الا الله و ان جدی رسول الله و
ان ابی امیر المؤمنین پس یک یک امامان را شمرد تا بخود رسید پس فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری
و ثبت وطأتی و املأ الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعده نصرت که بمن وعده فرموده وفا کن و
امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از
عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب الامر علیه السلام متولد شد نوری
از او ساطع گردید و بآفاق پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می‌آمدند و بالهای خود را بر
سر و رو و بدن آنحضرت میمالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن علیه السلام مرا آواز داد
که ای عمه فرزند مرا بگیر و بسوی من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاکیزه و
بر ذراع راستش نوشته بود که جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا یعنی حق آمد و باطل
مضمحل شد و محو شد بدرستی که باطل مضمحل شدنیست و فنا پذیر است پس حکیمه گفت که چون آن فرزند
سعادتمند را نزد پدر بزرگوارش بردم همینکه نظرش بپدر افتاد سلام کرد پس حضرت فرمود او را

کرفت وزبان مبارک بچهره وسینه اش مالید وبدهان وکوشش زبان کردانید ودرکف دست چپ او را
نشانید ودست مطهر برآن سر وتن مالید وکفت ای فرزند سخن بکو بقدرت الهی پس حضرت صاحب الامر علیه السلام
استعاذه فرمود وکفت بسم الله الرحمن الرحیم ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة
ونجعلهم الوارثین ونمکن لهم فی الارض ونری فرعون وهامان وجنودهما منهم ما کانوا یحذرون واین
آیه کریمه بموافق احادیث معتبره در شان آنحضرت وآبای بزرکوار او نازل شده است وترجمه ظاهر لفظش
اینست که میخواهیم منت کذاریم بر جماعتی که ایشان را استضعاف کرده اند در زمین ضعیف کردانیده اند وبکردانیم
ایشان را پیشوایان دین وبکردانیم ایشان را وارثان زمین وتمکین واستیلا دهیم ایشان را در زمین وبنمائیم
بفرعون وهامان یعنی ابوبکر وعمر علیهما اللعنه ولشکرهای ایشان از امامان آنچه را حذر میکردند
ترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر علیه السلام صلوات بر حضرت رسالت پناه وحضرت
امیر المومنین وجمیع امامان علیهم السلام صلوات فرستاد وبنام پدر بزرکوار خود پس مرغان بسیار
نزد سر آنحضرت پیدا شدند پس یکی از آن مرغان صدا زد که این طفل را بردار وبکو محافظت نماید هر چهل
روز یکمرتبه بنزد ما بیاورد پس مرغ آنحضرت را کرفت وبسوی آسمان پرواز کرد وسایر مرغان نیز از عقب او
پرواز کردند پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که سپردم ترا بآنکسی که مادر موسی باو سپرد موسی را
پس نرجس خاتون کریان شد حضرت فرمود که ساکت شو که شیر پستان بغیر از تو نخواهد خورد وبزودی او را
بسوی تو برمیکردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برکردانید چنانچه حق تعالی فرموده است که
برکردانیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن کردد پس حکیمه پرسید که این چه
مرغ بود که صاحب را باو سپردید فرمود که این روح القدس است که موکل است بائمه علیهم السلام ایشان را
موفق میکرداند از جانب خدا واز خطا نکاه میدارد وایشان را بعلم زینت میدهد حکیمه کفت که چون چهل
روز کذشت بخدمت آنحضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود کفتم ای سید
من این طفل دو ساله است حضرت تبسم نمود وفرمود که اولاد پیغمبران واوصیا هرکاه امام باشند
برخلاف اطفال دیکر نشو ونما میکنند ویکماهه ایشان مانند یکساله دیکرانست وایشان در شکم مادر سخن
میکویند وقرآن میخوانند وعبادت پروردکار میکنند ودر هنکام شیرخوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند
وهر صبح وشام بر ایشان نازل میشوند پس حکیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان
امام حسن علیه السلام تا آنکه چند روز قبل از وفات آنحضرت او را ملاقات کردم بصورت مردی کامل او را
نشناختم بفرزند برادر خود کفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس
است وخلیفه منست بعد از من وعنقریب من از میان شما میروم باید که سخن او را قبول کنی وامر
او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن علیه السلام بعالم قدس ارتحال نمود واکنون من

حضرت



حضرت صاحب الامر را هر صبح وشام ملازمت مینمایم واز هر چه سؤال مینمایم مرا خبر میدهد وکاه هست
که میخواهم سؤالی بکنم هنوز سؤال نکرده جواب میفرماید ودر روایت دیکر جواب چنین وارد شده است که
حکیمه کفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب علیه السلام مشتاق لقای آنحضرت شدم ورفتم بخدمت
حضرت امام حسن علیه السلام وپرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بآنکسی که از ما واز تو باو احق
واولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم شد رفتم وکهواره دیدم بسر کهواره دویدم مولای خود را
دیدم چون ماه شب چهارده بر روی من خندید وتبسم میفرمود پس حضرت فرمود که ای عمه فرزندم را
بیاور چون بخدمت آنحضرت بردم زبان در دهانش کردانید وفرمود که سخن بکو ای فرزند حضرت صاحب
الامر علیه السلام شهادتین فرمود وصلوات بر حضرت رسالت پناه وسایر ائمه علیهم السلام فرستاد و
بسم الله کفت وآیه که کذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن علیه السلام فرمود که بخوان ای فرزند
از آنچه حق سبحانه وتعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا کرد وصحف آدم را بزبان سریانی خواند وکتاب
ادریس وکتاب نوح وکتاب هود وکتاب صالح وصحف ابراهیم وتوریه موسی وزبور داود وانجیل عیسی و
قرآن جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله همه را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن
عسکری علیه السلام فرمود که چون حق تعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک را فرستاد که او را بسراپرده
عرش رحمانی بردند پس حق تعالی با او خطاب نمود که مرحبا ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود واظهار
امر شریعت خود وتوفیق هدایت کننده بندکان من قسم یاد کرده ام بذات مقدس خود که بطاعت تو ثواب میدهم
وبمعصیت تو عقاب میکنم ومیامرزم بسبب شفاعت وهدایت تو بندکان را میامرزم وبمخالفت ایشان را عذاب
میکنم ای دو ملک برکردانید او را بسوی پدرش واز جانب من او را سلام برسانید وبکوئید که او در پناه
حفظ وحمایت منست واو را از شر دشمنان حراست ومحافظت مینمایم تا هنکامی که او را ظاهر کردانم وحق را
باو برپا دارم وباطل را باو سرنکون کردانم ودین حق را برای من خالص باشد باین جا ختم کردم این مجلد
کثیر الفواید را واز حق تعالی امیدوارم که موجب اجر وسیله نجات این فقیر حقیر کرداند وکان الفراغ منها
فی سادس شهر محرم الحرام من شهور سنه تسع وتسعین بعد الالف والحمد لله اولا وآخرا وصلی الله علی محمد وآله الطاهرین
محمد وعترته الاکرمین

